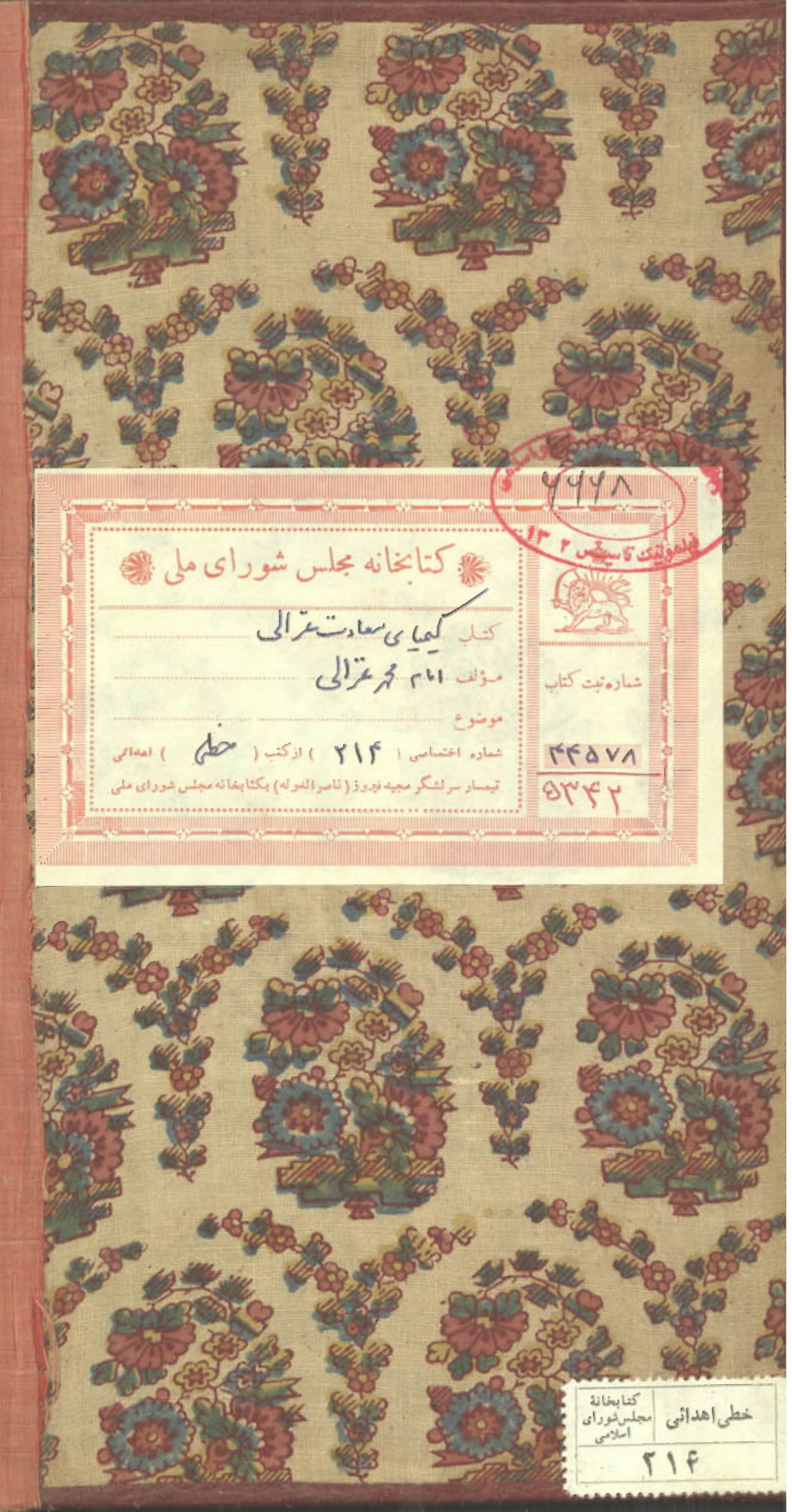


این کتاب به کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 شماره ۹۵۰۰  
 ۲۲۸۴۳۰  
 ۱۸۲۴۰

کتاب  
 ۹۳۷  
 ۴۳۷  
 در فرائد المصنف شاه طاهر است  
 صوفی در شده است



۴۹۲۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: کیمیای سعادت عزالی

مؤلف: امیر محمد عزالی

موضوع:

شماره اختصاصی: ۲۱۴ (از کتب خطی) اهدائی

تیمار سر لشکر مجید نیرو (ناصر الموله) بکتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب:

۴۴۵۷۸

۵۳۴۲

خطی اهدائی  
 مجلس شورای اسلامی  
 ۲۱۴









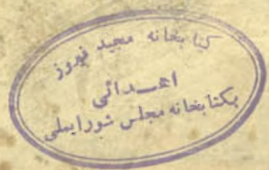


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ من قصيدة من كلام امام محمد باقر عليه السلام  
 الحمد لله عز وجل جلالاً  
 لا يصلح إلا لعاله تعالى  
 حتى اني احذ ذكركم  
 رب ابدى سبق الكل كمالاً  
 ذو القوة والطف والقدور عليك  
 لا مال لك لك سوى ما لك عليك  
 لا عات لا حارث لا وارث يتلو  
 لا حقد ولا فر ولا كثر يلاه  
 لا جسم ولا جوهر لا قطر جلال  
 لا فوق ولا تحت ولا يمن يمن  
 يا محمد وبالذكر والشكر اتيك  
 مولاي تباركت بعز وعلو  
 واختر من الخلق رسولا قريشاً  
 واستشفع فليدلي بعروج  
 جئات نعم جعل الله جميعاً  
 صدوق رفيق ومن النار عيق  
 فاروق دليل وله العدل عدل  
 عثمان مضيق بمساعي منيف  
 مولاه علي ولولاه ولي  
 يا رب طيبهم واظب عيشي فيهم

لا يصلح إلا لعاله تعالى  
 رب ابدى سبق الكل كمالاً  
 ذو العز من اعز العزة نالا  
 لا يحق العز لولم يلق نالا  
 لا ثاني لا ثالث لا شركة لا لا  
 لا قرب ولا بعد ولا اختيار جالا  
 لا ضد ولا يد ولا ود نوال  
 لا خلف ولا قدم ولا يسر نالا  
 ترجو شر فامك خفافا وثقالا  
 سبحانه يثبت حراما وحلالا  
 واورد على الخلق بقاء وبئالا  
 مولاه فاواه لئلا ويرجلا  
 للعشرة والصحب قبابا ومالا  
 اذ اخرج بالعق من المال بالالا  
 فبداه على المنبر وانتقجالا  
 الحش حولا وحولا وجبالا  
 اذ باطل بالضل من الدين نضالا  
 ما هب نبيهم وهدى الروض عزالا

مضمون  
 جمل مقدم عليهم





۷۸۷۸



سپاس و شکر و اوان بعد دستار کان آسمان و  
 قطر هار باران و برك درختان و ريك بامان و ذرها  
 زمين و آسمان مرخدا بر احسان و علا که بکاي صفت  
 اوست و جلال و کبرياء و عظمت و علا و مجد و بها  
 خاص حضرت عزت اوست و انکا جلال وى مسج  
 افرد آگاه است و جز وى همکس با حقيقت و معرف  
 اوره نیست بلکه اقرار آوردن بحج از معرفت متناه  
 معرفت صديق است و اعتراف آوردن بقصير در حد  
 و ثناء نهايت ثناء و شکر کان و سبيل است و غاي عقل

عقل در مبادى اشراق جلال وى حيرت و  
 شاکان و مردان در طلب رب بجا حضرت وى د  
 و کسستن اميد از اصل معرفت وى تعطيل است  
 و دعوى کان معرفت وى از خيال تشبيه و تشل است  
 و نصب همه جنسها از ملاحظه جمال ذات حضرت  
 وى خبر کيت و شرمه عقل عقلا از نظر بحايب  
 صنع وى ضرورت همکس مباد که در عظمت ادا  
 وى ادرينه کند با کوه و حيت و هم درل مباد  
 که لحظه از عاقل است و عاقل باسد تا عاقل وى



ویکت ناضر ورت بشناسد که همه آثار قدره اوست و همه انوار عظم  
 اوست و همه بدایع و غرایب حکمت اوست و همه بر تو اثر جمال حضرت او  
 همه اوست و همه بدوست بلکه نور همه اوست که هیچ چیز جزوی هستی  
 بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها بر تو نور هستی اوست و درود بخیر  
 مصطفی علیه السلام که سید پیغمبرانست و راه نمای مؤمنان است و این  
 اسرار نبوت است و گوید و بر داشته حضرت الهی و بر جمله یاران و اهل  
 بیت وی که هر یکی از ایشان قدوه امت است و پیدا کننده راه شریعت است  
 بلکه آدمی را بسیار زی و هرگز نیا فریده اند بلکه کار وی عظیم  
 و خطری بزرگ که اگر وی را نیست ابدی است و اگر چه کالبد وی خاکست  
 و سفلی است حقیقت وی علوی و ربانیست و کوهی که در ابتدا آینه  
 و آنچه بصفات بهی و سبعی و شیطانیست چون در بونه بجا هد آری  
 این آینه شرف و آرایش پاک گردد و شایسته جوار حضرت الهی شود و از اسفل  
 سافلین تا با علی علین مرتب و بالا کار اوست و اسفل سافلین است  
 که در مقام بهایم و سباع و شیاطین فرو آید که اسیر غضب و شهوت شود و  
 اعلی علین وی است که بدرجه ملائکه رسد چنانکه از دست غضب و شهوت  
 خلاص یابد و هر دو اسیر وی گردند و وی بادشاه ایشان گردد و چون بدین  
 بادشاهی رسد شایسته بندگی حضرت الهیت گردد و این شایسته کی صفت  
 و کمال درجه آدمی است و چون ویرالذات از جمال حضرت الهیت حاصل شود  
 از وسط جمال کلک صبر نتواند کرد و نظاره کردن دران جمال بهشتی

شود و آن بهشت که نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است بهشت  
 وی مختصر گردد و جو کوهی آدمی در اول آفرینش ناقص و خفیف  
 میگرد و در این نقصان بدجه کمال رسانند الان بجا هدیت  
 و معالجت چنانکه کیمیا که مس و بیخ را بصفای پاک و زخا لیس  
 دشوار بود و هر کس نداند همچنان این کیمیا که کوهی آدمی را از خست  
 بهیمیت بصفای و نفاست ملکیت رساند تا بدان سعادت ابدی یابد  
 هم دشوار بود و هر کس نداند و مقصود از نهادن این کتاب شرح اختلاف  
 این کیمیا است که بحقیقت کیمیا سعادت ابدیست و این کتاب را  
 بدین معنی کیمیا سعادت نام کردیم و نام کیمیا ی روی اولی ترجمه یافت  
 میان مس و زربش از صفوه و زرات نیست و ثمره این کیمیا بیش از تنعم دنیا  
 و مدت دنیا خورد چندیست و نعمت دنیا خورد چیست و تفاوت میان صفای  
 بهایم و صفات ملائکه چندانست که از اسفل سافلین تا با علی علین و ثمره  
 این کیمیا سعادت ابدی است که مدت ویرا آخر نیست و انواع نعیم او را  
 نهایت نیست و هیچ کس ورت را بصفای نعیم وی راه نیست **فصل** بدانکه  
 چنانکه کیمیا در کجین و هیچ پیرزی نیابد بلکه در خزانه جزو کان و ملوک  
 یابد کیمیا سعادت ابدی نیز هر جائی نیابد بلکه خرد در خزانه ربوبیت  
 نیابد و خزانه خدای عزوجل در آسمان جواهر و شبنم است و در زمین  
 دل پیغام است پیر هر که این کیمیا را جز از حضرت ربوبیت طلبد راه  
 غلط کرده باشد و لخر کار وی فلاتی باشد و محاصل حال وی پنداری و کمال

بهشت که هر کس از نفس خویش  
 خود را بجهت این سعادت بخت  
 مشا که از نفس خویش بخت  
 عظیم است او منت است غافل  
 حقیقت و ادبست برمان کار و کلام  
 که او هم بهیض و کلام شریف  
 او بر سر بقی مرقوم که مالک این  
 نسخ این سعادت است بهیض  
 و در این نور الهی و افقش  
 را بر سر بخت خدای عزوجل  
 اهر را او قدر نایب است  
 بهیض از بهیض این کیمیا



باشد و در موسم قیامت افلاس وی پیدا شود و قلابی وی آشکار گردد  
و پنداره‌های وی رسوا شود و با وی گویند قوله **فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ**  
**فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ** و از ختمه‌های این بزرگ سبحانی بگو آنست که  
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را علیهم السلام بخلق فرستاد برای آن  
کار تا آنست که این کیمیا خلق را بیاموزد و با ایشان بگویند که کوه مرد را می  
در بونه بجاهدت چون باید نهادن و اخلاق ذمیمه را که خست و کلاه  
دل از دست از وی چون باید زدودن و اوصاف حمید را بوی جز باید کشیدن  
آن بود که چنانکه سیاد شاهی و یکی خود تمدح کرد بفرستادن انبیاء و گفت

**يَسْجُدُ لِلَّهِ فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ هُوَ الَّذِي بَعَثَ**  
**الْأَمِينَ رَسُولًا مِنْهُمْ تَلَا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَزَكَّاهُمْ وَبَلَّغَهُمُ**  
**الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ**  
و نیز گفتم آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهایم است از ایشان  
دور کند و ببلّغهم الکتاب و الحکمة آنست که صفات ملائکه را بلبس  
و خلعت ایشان گرداند و مقصود ازین کیمیا آنست که از هر چه می نیاید  
آن صفات نقص است پاک و برهنه شود و بهر چه می باید و آن صفات بجا  
آراسته شود و ستر جمله این کیمیا آنست که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی  
روی آورد چنانکه اول رسول را علیه السلام تعلیم کرد و گفت **وَأَذِّنْهُمْ**  
**رَبِّكَ وَيَقُولُ إِلَيْهِ تَسْتَجِيبُ** معنی بتسبیح آنست که از همه چیزها گشته کرد و  
خود را بدهد **فَذَلِكَ** این کیمیا اینست و تفصیل وی در **آما عنوان**

در این کیمیا  
در این کیمیا  
در این کیمیا  
در این کیمیا  
در این کیمیا  
در این کیمیا  
در این کیمیا  
در این کیمیا  
در این کیمیا  
در این کیمیا

وی معرفت چهار چیز است و ارکان معاملات وی چهار است و هر یکی را از  
وی ده اصلست چنانکه در فهرست پیدا کرده شده است چهار عنوان و چهار  
رکن و چهل اصل در تمامی کتاب و فهرست اینست که یاد کرده شد و بالله  
التوفیق علی التمامه **عنوان اول** در شناختن تصریح و تشریح  
**عنوان دوم** در شناختن جوهری **عنوان سوم** در شناختن خالق  
در شناختن جوهری در معرفت دنیا در معرفت آخرت  
و این چهار عنوان بحقیقت معرفت عنوان مسلمانی است و اما ارکان معاملات  
مسلمانی چهار است **عنوان اول** در عبادت **عنوان دوم** در معاملات  
معاملاتست **عنوان سوم** در مملکات **عنوان چهارم** در بیخیاست  
**عنوان اول** در عبادت و آن ده اصل **عنوان دوم** در بیخیاست  
کردن اعتقاد اهل سنت **عنوان سوم** در طلب علم **عنوان چهارم** در طلب  
**اصول چهارم** **اصول پنجم** **اصول ششم** **اصول هفتم**  
در نماز در زکوة در صدقه در حج کردن  
**اصول ششم** **اصول هفتم** **اصول هشتم**  
در قرائت خواندن در زکوة تسبیح در ترتیب اوردن اوقات نماز  
**عنوان دوم** در معاملات و آن ده اصل **عنوان سوم** در بیخیاست  
**اصول دوم** **اصول سوم** **اصول چهارم**  
در آداب نکاح کردن در آداب کسب و تجارت در طلب کسب و شناختن  
**اصول پنجم** در آداب خویشی با خلق **اصول ششم** در آداب غلبت کردن

در حج کردن

در قرائت خواندن

در زکوة تسبیح

در ترتیب اوردن اوقات نماز

در طلب کسب و شناختن

در آداب غلبت کردن



از خلق **اصل هفتم** در آداب سفر **اصل هشتم** در آداب جماع و  
**اصل نهم** در آداب امر معروف و نهی منکر **کتاب دهم** مملکت است  
و آن ده اصل است **اصل اول** اندر ریاضت نفس و علاج خوی بد  
و نه پند است آوردن خوی نیکو **اصل دوم** اندر علاج شهوت  
شکر و فرج و شکستن **اصل سوم** در شره بسیار گفتن و آفات زبان  
چون دروغ و غیبت **اصل چهارم** اندر علاج جقد و حسد و آقا  
وی **اصل پنجم** اندر علاج دوستی دنیا و پیدا کردن آنکه دوستی دنیا  
سرکشان است **اصل ششم** اندر علاج دوستی مال و آفت بخل  
و مدح سخاوت **اصل هفتم** اندر علاج دوستی جاه و حشمت و آقا  
آن **اصل هشتم** اندر علاج دوستی یا در طاعت **اصل نهم**  
اندر علاج کبر و عجب و حاصل کردن تواضع **کتاب چهارم** ریاضیات  
و آن هم ده اصل است **اصل اول** در توبه **اصل دوم** در صبر و شکر  
**اصل سوم** در خوف و رجا **اصل چهارم** در فقر و زهد  
**اصل پنجم** در صدق و اخلاص **اصل ششم** در مراقبت و محاسبه  
**اصل هفتم** در تفکر **اصل هشتم** در توکل **اصل نهم** در محبت  
و شوق **اصل دهم** در یاد کردن مرگ و احوال آخرت و از چهار آقا  
مسلمانی و بظاهر تعلق دارد و در بیابان آن دو که بظاهر تعلق دارد **کتاب اول**  
که از در فرمان حق تعالی است که از عبادت گویند **کتاب دوم** نگاه داشتن  
آدابیت در حرکات و سکنات و معیشت که از اعمال است گویند **کتاب سوم**

دو چیز که یا حق تعالی دارد یکی پاک کردن دست از اخلاق ناپسندیده و  
خشم و حسد و بخل و کبر و عجب که از اخلاق مملکت خوانند و عقبات  
راه دین گویند و دیگر آراستری دست با اخلاق پسندیده چون شکر و صبر و  
رجا و توکل که از انجیایات گویند و اما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان  
و چهار درکن و جهل اصل را شرح کنیم برای باری گویان را و قلم نگاه داریم  
از عبارات بلند و مغلق و معنی دشوار و باریک تا فهم عوام آنرا در یابند چه  
اگر کسی باریعت بتحقیقی و تدقیقی باشد و باید که از کتب تازی طلب کند  
چون کتاب احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که  
درین معنی تازی تصنیف کرده آمده است که مقصود ازین کتاب غوام  
که معنی باری التماس کردند و سخن از حد فہم ایشان در شنوان گذاشت  
ایزد سبحانه و تعالی بنیت ایشان در التماس و نیت ما در اجابت پاک کردن  
از شواب و با و کدورت تکلف و خالص کردن ادا و امید رحمت او را و راه صبر  
گشاده کردن ادا و تیسیر کناد و توفیق ادا زانی دارد تا آنچه بزبان گفته آید بمعانی  
و فکر کرده شود که گفتار بی کد را رضایع بود و فرمودن بی و زیدک سبب و با  
آخر کرد و نمود با الله منہ **کتاب پنجم** بیدار کردن عنوان سیمانی  
و آن چهار عنوان است **کتاب اول** شناختن نفس خویش بدانکه کلید  
معرف حق تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند **معرفة**  
**نفسه فکعرفة ربه** و برای این گفت **سیر بھم ایتنا فی الافاق**  
**و فی انفسھم حتی یسیرن ہما انھ الحق** و گفت نشانها خود در عالم و د



نفوس انسان بدیشان نمایم تا حقیقت حق ایشانرا پیدا شود و در جمیع چیز  
بنوعی دیگر از توبیست چون خود را شناسی چیزی دیگر را چون شناسی و بدان  
که گویی که من خود را می شناسم و غلط میکنی که چنین شناختن کلید معرفت حق  
نشد که ستوران از خویشتر آن همی شناسند که توان خویشتر شناسی این تر  
و روی و دست و پای و پوست و گوشت ظاهر پیش ازین شناسی و از باطن  
این قدر شناسی که چون کرسند باشی نان خوری و چون خستمت آید در کشتی  
و چون شهوت غلبه کند قصد کجای کنی و همه ستوران با تو درین راه برین  
تا حقیقت خود طلب باید کردن تا توجه چیزی و از کجا آمد و کجا خواهد  
و اندرین متر کجا چکار آمد و تر از این چه آفریده اند و سعادت تو چیست  
و شقاوت تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند  
صفات ستوران و بعضی صفات دزدان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات  
فرشتگان و ازین جمله کدامی و کدامست که آن حقیقت کوهرست و دیگران  
و عاریب اند که چون این ندانی تو سعادت او طلب توانی کردن که هر یکی را از  
غذا و دیگر است و سعادت بی دیگر غذا ستوران و سعادت وی خوردن و کشتن  
اگر تو ستوری جهداً آن که ناشیب و روزگار شکم و فرج راست داری و غذا و دیگر  
و سعادت ایشان در بدن و کشتن و خشم را ندانست اگر تو در جهداً آن که ناید  
افعال رسی و غذا دیوان شرافت تر است و مکر و حیلت کردنست اگر توانی شانه  
بکاری ایشان مشغول شو تا بمراحت باشی و غذا و فرشتگان و سعادت ایشان  
در مشاهده جمال حضرت الهی است و از خشم را صفات بهایم و سیاه را با

است

راه نیست اگر تو فرشته کوهری در اصل خویش جهداً آن که نا حاضر الهی  
شناسی و خود را مشاهده آن خیال راه دهی و خویشتر را از دست شهوت  
خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات بهایم و سیاه را در تو برای  
چه آفریده اند ایشانرا ایدان آفریده اند تا را اسیر کنند و بخدمت خویش برانند  
و روز تحش گیرند و بکار برای آن تا توان ایشانرا اسیر کنی و در سفری که ترا فرستند  
ایشانرا سخره گیری و از یکی مرکب خویش سازی و از دیگری سیاه خود سازی و این  
روزی چند که درین متر کجا باشی ایشانرا بکار داری تا تخم سعادت خویش بمقت  
ایشان صید کنی و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشانرا در زیر پای  
و روی بقدر کجا سعادت خویش آوردی آن فراگاه که عبارت خواص  
حضرت الهی است و عبارت عوام از آن بهشت است جمله این معانی را با  
تا از خود خبری اندکی شناخته باشی و هر که این نشاند نصیب وی است  
فستور بود و از حقیقت دین محجوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی  
بدان که ترا آفریده اند و چیزی یکی این کالبد ظاهرست که آنرا تو گویند و بجز آن  
ظاهر توان دید و یکی معنی باطن که آنرا نفس گویند و دل گویند و جان گویند و  
بصیرت باطن توان شناخت و ویرانچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت توان  
معنی باطن است و سرجه غیر آنست سمرق ویت و لشکر و خدمتکار و بیت  
و اما از نام دل خواهیم نهادن و چون حلیت دل کنیم بدان که حقیقت آدمی را  
میخواهیم که آنرا روح گویند و کاه نقیر و بدین دل نه آن گوشت باره میخواهیم  
که در سینه نهاده است از جانب چپ که آنرا قدی بنامند و ازین ستورانرا

را

بشناسی

خلاف

چه

و روز

ایشانرا

روزی

ایشان

و روی

حضرت

تا از خود

فستور

بدان

ظاهر

بصیرت

معنی

و اما

میخواهیم

که در



باشد و مرده را باشد و آنرا بچشم ظاهر نتوان دید و هر چه در این چشم  
 بتوان دیدن آن ازین عالم باشد که آنرا عالم شهادت خوانند و حقیقت دل  
 ازین عالم نیست و بدین عالم غیب آمده است و پناه گزینی آمده است و آن  
 گوشت ظاهر مرکب و آلت و نیست و همه اعضا از لشکری اند و پادشاه  
 جمله تن و نیست و معرفت حق تعالی مشاهده جمال حضرت صفت و نیست  
 و تکلیف بروی است و خطاب با و نیست و عتاب و عقاب با و نیست و ستایش  
 و شقاوت اصلی و پیراست و تن اندر همه تبع و نیست و معرفت حقیقت و نیست  
 و معرفت صفات و نیست و کلید معرفت حق تعالی است چه در آن گنج گنجینه است که آن  
 گوهر عزیز است و از جنس گوهر فرشتگان است و معقدین اصلی و نیست حضرت  
 الهیت است از انجا آمده است و انجا باز خواهد رفت و انجا بعبادت آمده است  
 و تجارت آمده است و پس ازین معنی این تجارت و جرات بشنا **فصل**  
 و بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آن که هستی و نیستی پس این  
 حقیقت وی یابند که بشناسی که چه چیز است پس لشکر و پادشاهی و پس عبادت  
 و پادشاهی و لشکر و بشناسی پس صفت وی را بشناسی که معرفت حق تعالی و پادشاهی  
 حاصل شود و بدان سعادت خویش جویند و بدین سر یکی شاد گردد که  
 آقا هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی خود هیچ شک نیست و هستی  
 بدین کالبد ظاهر است که مرده را همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل  
 روح بخوایم و چون این روح نباشد مرداری باشد و اگر کسی چشم فرزند و کالبد  
 خویش را فراموش کند و آسمان و زمین و هر چه آنرا بچشم نتوان دیدن فراموش

کند هستی خود را بضرورت می شناسد و از خویشش باخبر باشد اگر چه  
 از کالبد و از زمین و آسمان و آنچه در وی است بی خبر بود و چون کسی  
 آندین تا مثل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روایت  
 که کالبد از وی باز ستانند و وی بجای باشد و نیست نشده باشد  
 اما حقیقت دل که وی چه چیز است و صفت خاص وی چیست شریعت  
 رخصت نداده است و برای آن بود که رسول صلی الله علیه و سلم شرح  
 آن نکرده است چنانکه حق سبحانه و تعالی گفت **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ**  
**قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي** پس ازین دستوری نیافت که گوید که روح انجمله  
 کاره الهی است و از عالم امر است و از آن عالم آمده است قوله تعالی  
**إِنَّا أَنشَأْنَاهُ مِن نُّفُوسٍ مُّطَهَّرَةٍ** و عالم خلق جداست و عالم امر جداست هر چه  
**مَسَاحُتٌ وَمِقْدَارٌ** و کمیت را بوی راه باشد آنرا از عالم خلق گویند که خلق  
 در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد و برای  
 اینست که قسمت پذیر نیست و اگر قسمت پذیر بودی روایتی که در یک جا  
 وی چهل بودی و در یک جا پنج بودی علم هم بدان چیز و در یک عالم بودی و  
 جا چهل و این محال بود و این روح با آن که قسمت پذیر نیست و مقدار را بوی  
 راه نیست آفریده است و خلق آفریده را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند  
 پس بدین معنی انجمله خلق است و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از  
 عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهای است که مساحت و مقدار را  
 بوی راه نباشد پس کسانی پنداشتند که روح قدیم است غلط کردند و



کسانی که گفته اند عرض است هم غلط کردند که عرض را بخود قیام نبود  
و تبع بود و جان اصل آدمی است و همه قالب تبع و بی است عرض چگونه  
باشد و کسانی که گفته اند که جسم است هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود  
و جان قسمت پذیر نیست اما چیزی دیگر هست که آنرا نیز روح گویند و  
پذیراست ولیکن آن روح ستور را نباشد اما این روح که ما آنرا دل میگوئیم  
محل معرفت حق تعالی است و بهایم را این نباشد و این نه جسم است و نه  
بلکه گوهر نیست از جنس گوهر ملائکه و حقیقت شناختن وی دشوار است  
و در شرح کردن رخصت نیست و در ابتدا و رفتن راه دل بدر معرفت  
حاجت نیست که اول راه دین مجاهده است خون کسی مجاهده بشود  
خود این معرفت ویرا حاصل شود بی آنکه از کسی نتواند دانست و این معرفت از جمله آن  
هدایت است که حق تعالی گفت **وَالَّذِينَ جَاءُوا فِتْنًا لَّهٗمَّ صَبْرًا**  
**سَبَلْنَا** و کسی که هنوز مجاهدت تمام نکرده باشد با وی خفیف روح  
گفتن روا نباشد پیش از مجاهده لشکر دل را بیاید دانستن که کسی که لشکر  
دل را ندانند جهاد نتوانند کردن **فَلَا تَهِنُوا فِي الْمِلَّةِ** بلکه تن مملکت نیست و اند  
مملکت دل را لشکرها هست مختلف **وَمَا يَكْمُلُ جُودُ رِيَالِ الْاَهْوَى** و دل را  
که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کار وی طلب سعادت است و سعادت  
وی در معرفت حق تعالی است و معرفت حق تعالی بمعرفت صنع حق تعالی  
شود و این جمله عالم است و سعادت وی و معرفت عجایب عالم ویرا از راه خوا  
حاصل آید و این خواص را قیام بکالبد است بر معرفت صید و نیست و خواص

دام وی و کالبد مرکب و حال دام و نیست پس ویرا بکالبد بدین  
حاجت افتاده و کالبد وی مرکب است از آب و حرارت و رطوبت  
و بدین سبب ضعیف است و در خطر هلاکت است از درون بکسب  
و تشنه و از بیرون بسبب آب و آتش و بسبب قصد دشمنان از درون  
و غیر آن پس ویرا بسبب کسب و تشنگی طعام و شراب حاجت افتاد  
و بدین دلیل شکر حاجت بود یکی ظاهر جز دست و پای و دهان و دندان  
و معده و دیگر باطن چون شهوت طعام و شراب ویرا بسبب تشنه  
بیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی ظاهر جز دست و پای و سلاح و  
باطن چون چشم و چون ممکن نبود غذا را که بدین طلب کردن و تشنه  
را که نیند دفع کردن ویرا با دراکات حاجت افتاد بعضی ظاهر و آن  
خواص است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطن و آن  
بیزخ است و مترکاه آن دماغ است چون قوت دماغ و قوت تفکر  
و قوت حفظ و قوت توهم و قوت تذکر و هر یکی را از این قوتها کار نیست  
خاص و اگر یکی بخلل شود در دین و دنیا و جمله این لشکر ظاهر و باطن همه  
بفرمان دل اند و وی امیر و پادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد  
در حال سخن گوید و دست را فرمان دهد بگیرد و پای را فرمان دهد برود  
و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون قوت را فرمان دهد باندیشد  
و همه قبله و مقصد سازد و از آخرت وطن و قرارگاه سازد و ازین  
مرکب سازد و از دست و پای و اعضای خلعت کاران سازد و از شهوت



جانی مال سازد و از غضب شعله سازد و از خواست جاسوسان سازد  
و هر یک بعالی دیگر موقوف کند تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوه حفظ  
که در آخر دماغ است خریطه سازد تا رقه اخبار از دست صاحب  
می ماند و نگاه میدارد و بوقت خویش بر وی عقل عرضه میکند و در  
برونق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد ندید مملکت میکند و بدین سفر  
پادشاه میکند چون پند که یکی از لشکر جوهر شہوت و غضب و غیر آن  
یا غی شدند بر پادشاه و پای از حد طاعت وی بیرون نهادند و راه بروی  
زدند ندید آن کند که کار وی مشغول شود و قصد کشتن وی کند که مملکت  
و ایشان راست نیاید بلکه ندید آن کند که ایشان را با خط طاعت آرد تا در  
که فرایش آید و بداند نه خصم و رفیق باشند نه دزد و راه زن چون  
سمید باشد و حق تعالی کز آرد باشد و خلعت از خدمت بوق نشو  
بیا و دو اگر بخلاف آن کند و بموافقت راه زنان و دشمنان که با غی کشته اند  
بر خیزد کافر نعمت بود و شوق کرد و بیکال و عقوبت آن بیاورد  
بدانکه دل آدمی را با هر یکی از این لشکر که درون وی است علانی است و ویرا  
از هر یکی خلقی بدید آید بعضی از آن اخلاق بد باشند که ویرا هلاک  
و بعضی دیگر بپایند که ویرا سعادت رسانند و جمله آن اخلاق اگر چه بسیار  
یا چهار جنس آید اخلاق و با هر یک و اخلاق سیاح و اخلاق شیطانی و اخلاق  
چه سبب آنکه در وی آرزو شہوت نهادد اندکار بهایم کند جوهر خود را  
و جماع کردن و بسبب آنکه در وی خشم نهادد اندکار سک و کړک و شیر کند

جوق زدن و کشتن و در خلق افتادن بدست و زبان بسبب آنکه در وی  
و خلیت و تلبیس و تخیل و فتنه آنکشتن میان خلق نهادد اندکار بدو کند  
بسبب آنکه در وی عقل نهادد اندکار فرشتگان کند چون دوست داشتن علم  
و بر هیزیدن از کارهای زشت و صلاح جستن میان خلق و عزت و بزرگی  
خود را از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت کارها و عیب داشتن از حد  
و نادانی و بحقیقت کوی در پوست هر آدمی چهار چیز است سکی و خوی و کړک  
و فرشته ای که سک نکوهیده و مذموم نه برای صورت و دست و پای و پوست و  
بود بلکه بدان صفت که درون و است که بدان در مذموم افتد و خوک نه صورت  
مذموم است بل بسبب شرم و از حوض نجسهای پلید و زشت و حقیقت روح  
سکی این معنی است و در آدمی همین معنی هست و هم چنین حقیقت شیطانی و فرشته  
این معانی است که گفته آمد و آدمی را فرموده اند که بنور عقل که از انشا را انوار  
فرشتگانست تلبیس و مکر شیطانی کشف میکند تا رسوا شود و هیچ فتنه  
آنکشتن چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر آدمی را شیطانیست و میر  
هست و بکن خدای عز و جل مرا بروی نصرت داد تا مقهور من گشت و بکن  
شتر تواند نمودن و برافرموده اند که این خنجر بر حصر و شہوت را و کل غضب  
با دبد دارد و بر دست عقل دارد تا بجز بفرمان نخیزند و ندیشند اگر چنین کنند  
ویرا این اخلاق و صفات بیک حاصل شود که آنم سعادت وی باشد و اگر بخلاف  
این کند و مکر خدمت ایشان بر بندد در وی اخلاق بدید آید که تخ شقاوت و  
کرد و اگر حال ویرا در خواب و یا در پیاری مثالی کشف کند خود را بدین مکر خدمت



بسته پیش خوکی یا پیش سگ یا پیش دیوی و کسی که مسلمانی را اسیر کند در دست کاوی  
 معلومست که حال وی چه بود آنکس که فرشته را در دست سگ و خوک و پیش  
 اسیر کند حال وی فحش تر بود و پیش خلق اگر انصاف دهند و حساب بکنند  
 و در روز که خدمت بسته اند در مراد و هوای نفس خویش و حال ایشان حقیقت نیست  
 بصورت مردم می مانند و فردا در قیامت معافی اشکا را شود و صورت بزرگ می  
 تا آنکه اگر شهوت و آز روی غالب بود فردا بر صورت خوکی باشد و آنکس که خشم  
 وی غالب بود بر صورت کرکی باشد و برای اینست که کسی که کرکی خواب بندد  
 آن مرد بیدار باشد برای آنکه خواب نمود کار هر کس بدان قدر که به نسبت خواب  
 از این عالم دور تر شود صورت تبع معنی شده تا هر کسی را بر این صورت بسته باشد  
 و می خاست و این باری بزرگست که این کتاب شرح آن احتمال **فصل**  
 بر چون بدانیست که در باطن این چهار قهرمان و کار فرمای است مراقب  
 باش حرکات و سکناات خویش را تا از این چهار در طاعت کلامی و تحقیقت  
 که از هر حرکتی که بکنی صفتی در دل حاصل شود که آن در تو ماند و در حقیقت  
 با آن جهان آید و این صفا را اخلاق گویند و همه اخلاق این چهار قهرمان  
 اگر طاعت خیر بر شهوت داری در توصیف بلیدی و بی شرمی و خریصی و جاکلی  
 و خبیثی و حسد و شتمان و غیر آن بدید آید اگر بر امتحان و زبردست  
 داری در توصیف قناعت و خوشتن داری و شرم و آرام و ظریف و باری  
 و بی طمع و گناه داری بدید آید و اگر کلب غضب را طاعت داری و بی شهوت  
 و ناپاکی و لاف زدن و بار نامه کردن و بزرگ خویشی و استخفاف کردن و غوار

و در خلق افتادن بدید آید و اگر سک را با داری در توصیف و بردباری  
 و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم بدید آید و اگر آن شیطان  
 که کاروی گشت که این سگ و خوک را از جای می برانند و ایشان را زایل می کند  
 و حیلت و مکر می آموزد و اگر وی را طاعت داری در توصیف کریمی و نجابت  
 و تخلیط و دوروی و فریض و بتلیس بدید آید و اگر بر امتحان و زبردست  
 بتلیس فریفته نشوی و لشکر عقل نصرت کنی در غریزی و معرفت و علم  
 و حکمت و صلاح و حسن خلق و بزرگی و ریاست بدید آید و از اخلاق که  
 با تو می آید از جمله باقیات و صالحات باشد و خیر سعادت تو را بر افعال که  
 از وی خلقی روشن و نورانی آراسته بمعرفت حق عزوجل بصورت ملک  
 تا لا یموت رفیق ایشان باشد و رفیق الملائه اعلی آن باشد و ایشان همیشه  
 حضرت الهیت باشند **فصل** در صدق عیند لیل و نهار و اما ناریک  
 و مظلم و نگوشتار ناریکی بدان که رنگار گرفته باشد از ظلمت معصیت و نگو  
 بدان که آرام گرفته باشد با خلاق شهوت و غضب و هر چه شهوتی  
 بود در این جهان بگذاشته باشد روی دل وی از سوی این جهان باشد که  
 شهوات و مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر آن جهان است بر روی زبر  
 باشد و نگوشتار باشد و معنی آنکه **فصل** و نوری از الجرمون ناکسوار و شهوت  
 و تقیه این باشد و کسی که چنین باشد با شیاطین بهم در مجبور بود و معنی  
 بتجسس هر کس نداند برای آن گرفت و ما از بزرگ ما بتجسس **فصل**  
 عجایب عالمی دل را نهایت نیست و شرف و یندانیست که عجب تر از همه است



و بیشتر خلق از آن غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی علم  
 دیگر از روی قدرت اما شرف از روی علم بر دو طبقه است یکی است که  
 خلق آنرا نتواند دانست و دیگر آنست که پوشیده ترست و هر کسی نشناست  
 عزیز ترست اما آنچه ظاهرست آنست که قوت معرفت جمله علمها و صناعتها  
 تابان جمله صناعتها بدانند و هر چه در قبابها است بخواند و بدانند چون هند  
 و حساب و طب و نجوم و علوم و شریعت و بازان که وی یک چیز است که ضمیمه  
 پذیرد این همه علمها در وی گنجد بلکه همه عالم در وی چون دره باشد در دریا  
 و در یک لحظه در حرکت و حرکت خوش از ثری بجلی شود و از مشرق مغرب شود  
 و بازان که در عالم خاک باز داشته است همه آسمان را مساحت کند و مقدار  
 هر ستاره بشناسد و بمساحت بگوید که چند کزست و ما هیچکس از مقدار  
 برادر و مرغ از هوا بر زمین آرد و حیوانات با قوت چون پیل و شیر و اسب  
 خویش گردانند و هر چه در عالم عجایبها علمها است همه پندیده و این جمله  
 علمهای است که ویرا از راه این پنج حواس حاصل شود و بدین سبب که ظاهرست  
 راه نوی دانند و عجب آنست که از درون دل روزی کشاده است ملکوت آسمان  
 چنانکه بر روز دل پنج دروازه کشاده است به عالم محسوسات که آنرا عالم جسمانی  
 و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی محسوس را دانند و  
 خود مختصرست و بی اصل است و راه عالم علوی از جهت حواس دانند و این علوم نیز  
 مختصرست و دلیل آنکه از درون دل روزی دیگرست علوم را دو چیز است یکی  
 خوابست که در خواب راه حواس بسته کرد و آن در درونی کشاده شود و از عالم

و از لوح محفوظ غیب نمودن کرد و آنچه در مستقبل خواهد بود و میداند  
 اما روشن هم چنانکه خواهد بود و اما مثالی که بتعبیر حاجت افند و از آنجا  
 ظاهرست مردمان بنده اند که کسی بیدار بود بمعرفت او بیدار بود و می بیند  
 در بیداری غیب نه بیند و در خواب بیند نه از راه حواس و شرح حقیقت  
 در کتاب ممکن نکرد اما این قدر بیاورد تا دانست که مثل دل چون اینست  
 و مثل لوح محفوظ چون آینه که بصورت جمله موجودات در وی اسباب  
 صورتهای از یک آینه در دیگران چون در مقابله آن بیداری هم چنین صورتهای  
 از لوح محفوظ در دل پیدا بچون صافی شود و از محسوسات فارغ شود و با  
 مناسبت گیرد و با محسوسات مشغول بود از مناسبت با عالم ملکوت محبوب  
 بود و در خواب از محسوسات فارغ شود و لاجرم آنچه در کوهر و بستان مطهر  
 ملکوت پیدا آمدن گیرد و لکن اگر چه حواس بسبب خواب قوی است و خیال  
 خویش باشد بدن بسبب که آنچه بیند در کسوه مثالی خیالی بیند صریح و مکتوب  
 نباشد و از غطای و پوششی خالی بود چون بمیرد نه خیال ماند و نه حواس نگاه  
 کارهای از غطای و بی خیالی بیند و با وی گویند **مَكشَفَا عَنْكَ غِطَاؤُكَ وَ بَصُرَ**  
**الْيَوْمَ حَقِيقَتَكَ** و گویند **بَصُرْنَا وَ سَمِعْنَا** فارغنا دلیل دیگر آنست که هیچکس  
 که ویرا فرستند و خاطرهای است بر سیل الهام در دل نیامده باشد که  
 نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آمد و نداند که از کجا آمد و بداند مقدار  
 که علما همه از راه محسوسات نیست و بدین بداند که دل از این عالم نیست بلکه  
 از عالم ملکوت است و حواس که ویرا برای این عالم آفریده اند لاجرم حجاب وی بود



از مطالعت عالم ملکوت تا از وی فارغ شود بدان عالم راه نیاورد بهیچ حال  
**فصل** کان میر که روزی دل به ملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نشود  
 اینچنین نیست بلکه اگر در پیداری کسی خویشتر در ریاضت کند و دل از شهوت  
 و غضب و اخلاقی بدوی است این جهان بیرون کند بجای خالی بنشیند چشم  
 فرو کند و حواس را معطل کند و در این عالم ملکوت مناسبت دهد بدان که الله  
 بر دوام میگوید بدل نه زبان تا جانان شود که از خویشتر تن خبر شود و از عالم  
 همه و از هیچ خبر ندارد مگر از خدای عزوجل چون چنین شود اگر چه پدید آید  
 آن روز گشاده شود و آنچه در خواب بیند دیگر آن وی در پیداری بیند و از  
 فرشتگان در صورتیهای تنگ بر وی پدید آید و پیا میرانزدین کرد و از ایشان  
 گیرد و مژده ها با او دو ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده  
 شود کارهای عظیم بیند که در حد و وصف نیاید و آنکه رسول گفت صلی الله  
 وسلم رویه لی الاضر فادیت مشارقها ومغاربها و انک حو عن وجل گفت  
 و کذا فی برهم ملکوت السموات الارضه درین حال بوده است بلکه همه علوم  
 انبیا صلوات الله علیهم از راه بوده از راه حواس و تعلیم و ریاست همه مجاز  
 بوده است چنانکه حو عن وجل گفت و اذ کلوا من ثمره و انتم لا تعلمون و انتم لا تعلمون  
 چیزها گسته کرد و همگی خوردی ده و شد پیر دنیا مستغول مکرر که او کار  
 راست کند و رب الشکر و المغرب لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو  
 کرد و با خلق میامیز و در ایشان میامیز و حاضر علی ما یقولون و افرهم این همه تعلیم  
 ریاضت و مجاهد است نادل صافی شود از عداوت خلق و شهوت دنیا و از

و از مشغله محسوسات و راه صوفیان ایست و راه نبوت اما علم حاصل  
 کردن بطریق تعلیم راه علم است و این نیز بزرگست و لکن مختصر است باضا  
 با راه نبوت و با علم انبیا و اولیاء که بی واسطه بی تعلیم آدمیان از حضرت  
 حق بدلهای ایشان رسد و درستی این راه بجهت معلوم شده است خلق بسیار  
 و بعد برهان عقلی اگر از این بدوق حاصل شده است و بتعلیم نیز حاصل شده است  
 برهان عقلی باری کمتر از آن نبود که بدین ایمان داری و تصدیق کنی تا از هر سه  
 محروم نباشی و کافرتی و این از عجایبهای دلت و بدین شرف دل آدمی  
 شود **فصل** کان میر که این پیا میران مخصوص است که کوهر همه ادیان  
 در اصل فطره شایسته ایست چنانکه همه آهن باصل شایسته آنست که از وی  
 آئینه آید که صورت عالم را حکایت کند مگر آنکه رنگارنگ و در کوهر وی غوص کرد  
 و پیرانها کرده همچنین هر دل که خرد دنیا و شهوت معاصی هر وی غالب شود و در وی  
 متمکز گردد بدیده طبع این رسید این شایستگی در وی باطل شود و کل مولود یولد  
 علی الفطره فابواه یهودانه و بنصره و انعموم این شایستگی خبر داد بدین عبارت  
 که گفت اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلٰی چنانکه کسی گوید هر عاقلی که با وی دوازده کی  
 بیشتر هست گوید بلی این سخن راست بود اگر چه همه عاقلی این بگویند نشینده با  
 و زبان نگفته باشد و لکن درون وی بدین تصدیق آنگند و بدینچنان که این فطره  
 همه آدمیان است معرفت ربوبیت پس فطره همه است چنانکه گفت و انتم  
 سألهم من خلقهم لیقولوا لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 و برهان عقلی و بجهت معلوم شده است که این پیا میران مخصوص نیست چنانچه



هم آدمی است قل اما انما بشر مثلكم لکن کسی که ویران باده گشاده شد که صلاح خلق  
جمله ویران نمایند و بدان دعوت کنند آنچه ویران نموده اند از شریعت گویند و ویران  
بیامیز گویند و حاله ویران معجز گویند و چون بیعت خلق مشغول نشود و ویران  
گویند و حالات ویران کرامات گویند و واجب نیست که هرگز این حال بدید  
بخلق و بیعت مشغول شود بلکه در قدرت خدای عزوجل هست که ویران  
خلق مشغول بکنند اما بدان سبب که این بوقتی بود که شریعت ناز بود و بیعت  
دیگر حاجت نبود و بدان سبب که دعوت را شرایط دیگر بود که درین و بیعت  
نبود پس باید که امان در دست داری بولاوت و کرامت و لیا و ویرانی که اول این کار  
تعلق دارد و اختیار بوی راهست و لکن نه هر که کار در در و دونه هر که و در رسد  
و نه هر که جوید باید و لکن هر کاری که عزیز تر بود شرایط آن بیشتر بود و بافت آن  
نادر تر بود و این شریف ترین درجات آدمی است در مقام معرفت و طلب کردن این  
بجاهدت و بی بیری بخت و راه رفته راست نیاید و چون این هر دو باشد تا وقتی  
مساعی است کند و نادران ویران بی سعادت حکم کرده باشند و بر سر و پا  
درجه امامت در علم ظاهر و در همه کارهای اختیاری مجتبی است **فصل**  
نموکاری از شرف جوهر آدمی که از اهل گویند و هر در راه معرفت شناختی اکنون بدان  
از روی قدیست ویران شریفست که آن هم از خاصیت ملک است و حیوان  
باشد و آن است که میخان که عالم اجسام مستحق ملائکه را تا بدستوری این  
و جل چون صواب بیند و خلق را بدان محتاج باشد بازان آوند بوقت بهار و باد  
آبیزند و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صورت گسترده و یا رانند و چندی

ازین کارها که هر از ملک موکل اند و آدمی نیز از جنس گوهر ملک است و ویران  
قدیست تا بعضی از اجسام عالم سخن و یا از خاص هر کسی تر و است و تر و است  
و معلومست که دل در انکشت نیست و علم و ارادت در انکشت نیست و چون دل  
بفرمان انکشت بچند فرمان دل و چون در در صورت خشم بدید و عرق از سفت اندام  
گشاده شود و این بارانست و چون صورت شهوت در دل بدید آید و بجا نیالت شهوت  
شود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوی که در زیر زانست بخدمت بجز ویران  
ببخش کرد تا طعام را تر کند چنانکه بتوان خوردن و این پوشیده نیست که تصرف دل  
درین است و تر و مستحضر است و لکن باید دانست که در او بود که بعضی از اهل که بیشتر  
و قوی تر بود و بخواهر ملائکه نزدیک تر و مانده تر بود که اجسام دیگر سرون از وی  
مطیع وی کرد تا هیبت وی مثلاً بر شیر افتاد و چون و مطیع وی کرد و تمت در  
بیماری بندد بهتر شود و هم در شد درستی افکند بیمار شود و اندیشه در کسی افکند  
تا بنزدیک وی آید حرکتی در باطن آنکس بدید آید و تمت در آن شد که بازان آید  
بیایدان همه ممکن است بیرون از عقلی و معلومست تجربه و آنکه آنرا چشم زده که گویند  
و سخن گویند هم ازین باب است و از جمله تاثیر نفس آدمی است در اجسام دیگر تا نفسی  
باشد مثلاً استوری شکویند بچشم حسد هلاک وی بوم در آرد آن است و در و  
هلاک شود چنانکه در خبر است **نظم** الرجل القبر والجمل القدر پس ویران  
از عجایبها و قدرتها و دلست و اینچنین خاصیت چون کسی را بدید آید اگر داعی خلق  
باشد معجز گویند و اگر داعی نباشد کرامات گویند و اگر در کاری خیری باشد آنکس را  
و گویند یا نبی و اگر در کار شر باشد آنکس را ساحر گویند و کرامات و معجزات



ان خواص قدرت دل آدمی است اگر چه میان ایشان فرقه بسیار است که یکی  
احتمال نکند **فصل** اگر کسی از جمله که رفت نداند از حقیقت نبوت و پرا  
هیچ خبر نبوی انبصورت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف است  
و حاصل آن سه خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق در خواب کشف شود  
و برادر بیداری کشف کنند و دوم آنکه نفس عموم خلق در جزای ایشان اثر نکند  
و در اجسام که خارج تن نیست اثر کند بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد  
یا فساد بی شود در آن و سیم آنکه آنچه عموم خلق را بتعلیم حاصل شود و برای تعلیم  
از باطن خویش حاصل شود چون روا باشد که کسی بزرگ و صافی دل باشد بعضی  
از علمها بر خاطر خویش بجای آید بی تعلم و بگوید که کسی صافی تر نبوی ترا باشد همه  
علمها پیشه و روان بایشتری از آن از خود بشتا کند و آنرا علم لدنی گویند چنانکه  
خو عز وجل گفت **وَعَلَّمَآءُ مِزْلَدَنَا عَلَمًا** هر کرا از هر سه خاصیت جمع باشد  
وی از بسیار بزرگ بود یا اولیاء بزرگ و اگر یکی بود از هر سه همین درجه  
حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیار است که کسی باشد که از هر یک ویرا  
باشد و کسی بود که بسیاری و کمال رسول ماصلی الله علیه و سلم بدان بود که ویرا  
این هر سه خاصیت بر غایت کمال بود و این سه چنانچه خواست که خلق را بنیوت  
راه دهد تا متناهی و می کنند و راه سعادت از وی بیاموزند از هر سه خاصیت  
نمودگاری هر کسی باید در خواب نمود که بزرگ خاصیت است و فراست راست نمود  
کار آن دیگر و خاطر راست در علوم نمود که رسد بکرو آدمی ممکن نیست که چیزی را  
آرد که ویرا چنان آن نباشد هر چه ویرا نمود کار آن بنوی خود و بر صورت آن مغفوت

نشود و برای اینست که هیچکس حقیقت الهیت بکمال نشنا سدا الا الله و شرح  
این تحقیق را از دست و در کتاب معانی اسماء الله عز وجل برهان روشن بگویند  
و مضمون آنست اکنون که ما را واداریم که بیرون ازین سه خاصیت انبیا و اولیاء  
صلی الله علیه و رضی عنهم خاصیتها باشد که ما را از ان خبر نیست که با ما نمود  
کاران نیست بر خفا که میگویم خدای را بکمال نشنا سدا مگر خدای عز وجل  
میگویم که رسول را بکمال نشنا سدا مگر رسول صلی الله علیه و سلم و آنکه بیدجه  
و بیست پس از آدمیان قدر بسیاریم بر ما بر شناسد و ما را این مقدار پیش معلوم  
جه اگر ما را خواب نبودی و کسی ما را احکامات کردی که کسی بیفتد و حرکت نکند و  
بیند و نشنود و نگردد و بیند که فرادجه خواهد بود و جوش تو اوینا بود این  
دانست هر کما این روانا شستیم و آدمی هر چه ندیده باشد باور نکند بل کذب و بیا  
**لَمْ يَخْطُطُوا إِلَيْهِمْ وَأَذَلُّهُمُ مَدَائِرُ قَبَسَقُولُوا** و عجب مدله که انبیا و اولیاء را صفت  
باشد که دیگر از ان هیچ خبر نبود و ایشان لذتها و حالاتها شریف بایستاده  
که کسی ویرا و قشع نباشد بدان سبب لذت و زین سماع نیابد و اگر کسی خواهد  
که ویرا معنی آن تفهیم کند نتواند که وی از جنس آن خبر ندارد و بخیر آنکه هرگز  
معنی الوان و لذت دیدار فهم نکند بر عجب مدله در قدرت خدای عز وجل  
که بعضی از ادوات پس از دجه نبوت آفریند و پیش از انکس از ان خبر ندارد  
**فصل** از جمله که رفت شرف کوه را می معلوم شد و راه صوفیان معلوم  
که چیست و همانا شنیده باشی از صوفیان که گویند علم حجاب است در راه و آنکه  
آورده باشی این سخن را آنکه ممکن که این حقیقت چه محسوسات و هر علم که از راه



محسوسات حاصل شود چون مشغول و مستغرق باشی ازین حجاب باشد  
و مثل آن چون حوضی آبست و مثل حواس چون بوی که آب از وی محض می آید  
از بیرون آن خواهی که آب صافی از قعر حوض برآید ندیده ای بود که آب جمله از وی  
بیرون کنی و کل سیاه که از اثر آن آبست همه بیرون کنی و همه جویها بندری تا نیز  
نیاید و قعر حوض می کنی تا آب صافی از بیرون حوض برآید و تلحوض بدان آب که از بیرون  
درآمده است مشغول باشی ممکن نکرده که از بیرون وی آب برآید بجز این علم که از درون  
دل بیرون آید حاصل نیاید اول از هر چه از بیرون درآمده است خلل نشود اما عالم  
اگر خوشتر خللی کند از علم آموخته و دل بدان مشغول نماند آن علم که گذشته حجاب را  
نباشد و ممکن بود که آن فتح و برآید بجز آن که چون انجیالات و محسوسات حاصل  
گردد خیالات گذشته و بر احجاب نکند و بسبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد  
اهل سنت یا موخت و دلیلهای وی چنانکه در حال مناظره گویند یا موخت و  
خویش بدان دارد و اعتقاد کرده و دلی این خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل  
وی آید گویند یا برخلاف آنست که من شنیده ام و هر چه خلاف آن بود همه باطل  
ممکن نشود که این کس را هر که حقیقت کارها معلوم شود که آن اعتقاد که عوام خلل را  
بیاموزند قابل حقیقت است نه عین حقیقت معرفت تمام آن بود که آن حقایق از آن  
مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانی که کسی طریح بدلی در صورت اعتقاد و یا  
و بر حقیقت معلوم و مکشوف نشود چون بندار که همه آنست که وی در این بندار  
حجاب وی گردد و بجز آنکه از بندار غالب بود کسی که چیزی آموخته باشد غالب  
آن بود که آن قوم محبوب باشد از بیرون رجه بس اگر کسی از این بندار بیرون نکند علم حجاب

و می تواند

وی نباشد بلکه چون این فتح و برآید آمد رجه وی غایت کمال رسد و راه وی بازش  
باشد کسی که قدم وی در علم را نهان شده باشد از پیش باشد که مدتی هزار و دین خیالی  
و اندک مایه شیمی و بر احجاب کند و عالم از جنبین خیال اینر نشاید پس معنی آنکه  
علم حجاب است باید که بدانی و انکار نکنی چون بشنوی از کسی که وی در رجه مکاشفه  
باشد تا این ایاحتیان این ملوثان را حاصل که درین روزگار بدید آمده اند و هر که  
ایشان را این حال نبوده است و لکن عبارت چند بر تو انطامات صوفیان بگرفته اند  
ایشان آن باشد که خویشتر را همه روز می شنوند و بقطعه و ورق و سجاده می آید و آنکه  
و علم را مذمت میکنند و ایشان گشتند اند و شیاطین خلق اند و دشمنی جدی و عجز و  
صلی الله علیه و سلم که خدای عز و جل و رسول صلی الله علیه و سلم علم را مدح گفته اند  
و همه عالم را علم دعوت کردند و اندان مدبر مطوق چون صاحب طاقی نباشد و علم  
حاصل کرده باشد وی با این سخن کی دوا باشد و مثل وی چون کسی باشد که شنیده  
که کیمیا از در بهرست که از وی زبانی نیاید آید بکیمی از پیش وی نهند دست بدارند  
و گویند رجه کار آید و بر رجه قدیم باشد کیمیا باید که اصل آنست در فرانس اند  
بدید آید و بر معصیت گویند و آنکه از وی اخلاق بنگوید بد آید و بر اطاعت گویند  
و حرکات و سکات آدمی ازین دو خالی نبود و دل همچون آینه روشن است و این  
زشت خود وی فظلمتی است که بوی میرسد و ویران آید و میکردانند و نافر احضرت  
الهیته نه بیند و محبوب شود و این اخلاق بنویس که بدید میرسد و ویران  
از ظلمت معصیت می زنداید برای آنست صلی الله علیه و سلم اشع بالسیئه الحسنه  
تکمله ابی هرزشتی بگوید بکن تا آنرا بگویند و در قیامت دل باشد که بهی الایمان



روشن اما ناریک و لا تجزوا الا من الله بقلب سليم و دل آدمی در ابتدا آفرینش  
چون آهن است که از وی آئینه روشن یابد که همه عالم در وی نمایان گردد و بر آنجا که  
باید نگاه دارد و اگر نه جلد زنگار بخورد و جان شود که نزار وی آئینه نماید چنانکه حق  
سبحانه و تعالی گفت **لَا يَلْبِثُ رَأْسُ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانَ لَكُنَّ لِلْجَنَّةِ** همانا که کوهی چون  
در آدمی صفات سیاح و بهایر و شیا طین و ملک درست بجه دانند که اصل  
وی کوه و فرشتگی است و دیگر غریب اند و بجه دانند که ویرا الخلاق فرشته گان  
آفریده اند تا آن حاصل کنند برای دیگر صفات بدانکه این بدان شناسی که بداند  
که آدمی شریفتر کاملتر است از بهایر و سیاح و هر چیزی که کمالی داده باشند که  
آن نهایت درجه وی بود و برای آن آفریده باشند **صَلِّ** این بدانکه  
از خیر شریفتر است که خیر برای بار کشید است آفریده اند و اسب را برای دویدن  
جنگ و چهار تاد زیر سوار چنانکه باید میدود و ویرا قوه بار کشیدن نیز داده اند  
همچون خر و کالی زیاد داده اند که خرا نده اند اگر وی از کمال خویش عاجز آید از  
وی بالائی سازند و یا درجه خرافت و این هلاک نقصان وی بود همچنین کوهی  
بنداشتند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جاع کردن و تمتع کردن آفریده اند  
روزگار درین بند و کوهی بندارند که ویرا برای غلبه و استیلا و تهاجم کردن دیگر  
چیزها آفریده اند چون ترك و عرب و کرد و این هر دو خطا است که خوردن و جاع  
کردن شہوت باشد و این خود ستور از داده اند خوردن سترش از خوردن برد  
و جاع کردن بخشش بیشتر است آدمی چرا از ایشان شریفتر و غلبه و استیلا بفضیلت  
و این سیاح را داده اند پس آدمی را آنچه سیاح و بهایر داده اند هست و زیاد از آن

ویرا کالی داده اند و آن عقلست که بدان خدا را عز و جل بشناسد و حکمت  
و عجایب صنع وی بداند و بدان خوشن را از دست شہوت و غضب برهانند  
و این صفت فرشتگانست و بدین صفت وی بهایر و سیاح مستولیست و همه  
مستور وی اند با هر چه بر روی زمین اند چنانکه حق عز و جل گفت **وَنَحْنُ الْمُسْتَوُونَ**  
**وَمَا فِي الْأَرْضِ كَيْفَ بَعَثْنَا فِي هَذِهِ آيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ** و شرف وی بدوست  
و دیگر صفتها ای غریب و عاریتی است و ایشان را میدد و جاکاری فرستاده اند و  
آنست که چون میرند غضب ماند و نه شہوت وی ماند و پس اما جوهری  
هرگز نداشته باشد مدبر و مفلس و گرسنه بماند و از شادی این بخش که گرسنگی  
که کیمیا از دزدیده بود طرب میکند و لا فتنه بزد بس مثال کشت اینها و اولیای صلی  
علیهم و رضی عنهم چون کیمیا است و مثال علم علما چون زدن است و صاحبان  
برین صاحب ز فضل است هر جلد و لکن اینجا بکد فتنه دیگرست که اگر کسی چندان  
کیمیا دارد که از وی صددینار آید و بر فضل نباشد بر کسی که هزار دینار دارد و چنانکه  
کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت آن در روزگار در دست  
کسی نماند و بیشتر کسانی که بطلب آن برخیزند حاصل ایشان فلانی بود که صوفیان  
مجبور باشند عزیز باشد و آنچه بود اندک بود و نادر بود که بکمال رسد پس باید که بداند  
بشناسی که هر کس را که از حالت صوفیان چیزی بدید آید اندک و بر ابرمه عالمی  
فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشند که از او ابل از کار چیزی ایشان پیدا آید و نگاه  
از آن میکنند و تمام نشوند و بعضی باشند که سودای وصالی را ایشان غالب شود و  
حقیقتی نباشد و او بنده که اگر کاری است و از دهنه چنین باشند و چنانکه در خوا



حقیقت هست و اصغاف احلام هست در آن حال تجنّب بود بلکه فضل  
بر علماء کسی را بود که اندان حال چنان کامل شده بود که هر علم کی بدین تعلّق  
دارد دیگر از این تعلّم بود و خواب بی تعلّم بداند و این سخت نادر بود پس باید  
که باصل راه تصوّف و بفضل ایشان ایمان داری و بسبب این مطوّقان بود  
اعتقاد در ایشان تباہ نکنی و هر که از ایشان در علم علیاً طعنی کند بدانی که  
از بی حاصلی میکنند و آنکه کوی بجه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت  
خدای است عزوجل بدان که این بدین معلوم شود که بدانی که سعادت هر  
چیز در آنست که لذت و راحت وی در آن بود و لذت هر چیز در آنست که  
مقتضی طبع وی بود و مقتضی طبع هر چیزی آنست که و برای آن آفریده  
چنانکه لذت شهوت در آنست که از روی خویش رسد و لذت غضب در آنست  
که اشقام کشد از دشمن و لذت جشم در صورتها و نیکوست و لذت کوس در او  
و الحان خوشست و تجنّب لذت دل در آنست که خاصیت وی است و ویران  
آن فریده اند و آن معرفت حقیقت کارها است که خاصیت دل الهی نیست  
اما شهوت و غضب در یافتن محسوسات بحواس خمس این خود بهایم را هست  
و برای نیست که آدمی هر چه نداند در طبع وی جستجو آن بود تا بداند و هر چه  
بدان شاد باشد و نیچ کند و بدان خیر آرد اگر چه در چیزی خستیس بود چون  
شطرنج مثلا اگر کسی را که داد گویند تعلیم مکن صبر دشوار تواند کرد و از نشاء  
آن بازی غریب که بداند خواهد که آن خراطها را کند چون بدانی که لذت  
دل در معرفت کارها است دانی که هر چند معرفت چیزی جز لذت و شرف نیست

بود لذت بیشتر بود که آنکس که وی از اسرار و ریز خبر دارد بداند شاد بود اگر از اسرار  
ملک خبر بداند و اندیشه وی در تدبیر مملکت بداند بدان شاد تر بود از آنکه علم  
شطرنج داند و آنکس که دانست که شطرنج چون باید و نباید و نهادهای دلالت  
بیشتر از آن یافت که آنکس که بداند که چون باید بازی و تجنّب هر چند که  
معلوم شرفتر بود علم شرفتر بود و لذت وی بیشتر و هیچ موجود از آن شرفتر  
نیست بطبع و طبع فرمان برداری کرده اند تا آن نگاه دارد چنانکه از خوش  
برگیرد و صید خوش حاصل کند و تجارت اخراج تمام بکند و نعم سعاده خوش  
بیرا کند و طاعت داشتن این لشکر دل بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق  
عز و جل بلکه خلاف تواند کرد در هیچ فرمان بلکه بطبع و طبع فرمان بر دارد  
باشد **فصل** شناختن تفصیل لشکر دل در ازت و آنچه مقصود  
شما بمثالی معلوم شود بدانکه مثال این آن چون شهرت و دست و پای و اعضا  
چون پیش و زان آن شهرت و شهوت و شهوت عامل خراج است و غضب چون شعله  
شهرت و دل بادشاه شهرت و عقل بادشاه است و بادشاه را بدین  
حاجت است تا مملکت راست کند و لکن شهوت که عامل خراج است  
در دوزخ زن است و فضولی و تحلّط و هر چه عقل گوید که زیوست از شهوت  
بخالت آن بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت مال است  
همه بهمانه خراج بستاند و این غضب که شعله است شهرت و شعله  
و تیزست و همه کسستن و شکستن دوست دارد و بخاک که بادشاه شهرت  
مشاوریت همه با وزیر کرد و عامل در دوزخ زن را مالیده دارد و هر چه وی گوید



بر خلاف وزیر بشود و شهنه را بروی مسلط کند تا ویرا از فضول بازدارد  
 و شهنه را نیز کوفته و شکسته دارد تا بای احد خوش بیرون نهد چون چنین  
 کند کار مملکت بنظام شود و همچنین پادشاه دل چون کار با شارت وزیر عقل  
 کند و شهوت و غضب را زیر دست و فرمان عقل دارد و عقل را مستحق  
 نکرد کار مملکت تن راست بود و راه سعاده و رسیدن بحضرت الهیت  
 بروی برده نشود و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت ویران  
 و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود **فصل** ازین جمله که رفت بدانشی  
 که شهوت و غضب برای طعام و شراب و نگاه داشتن تن آفریده اند پس این  
 هر دو خادم تن اند و طعام و شراب علف تر است و تن را برای حواس آفرید  
 پس تن خادم حواس است و حواس را برای حواس عقل آفریده اند تا دام وی باشد  
 که بوی عجایب صبح خدای عز و جل بداند پس حواس خادم عقل است و عقل برای  
 دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که بنور وی حضرت الهیت را بدست که  
 بهشت و نیست پس عقل خادم دلت و دل را برای نظاره جمال حضرت ربوبیت  
 آفریده اند پس چون بدین مشغول باشند بنده و خادم حضرت درگاه الهیت  
 و آنچه حق عز و جل گفت **وَمَا خَلَقَ الذِّكْرَ إِلَّا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ** یعنی وی اینست پس  
 بیا فریده اند و این مملکت و لشکر بوی طوبه اند و این مرکب تن را بروی سربزه اند  
 از عالم خاک سفری کند با غلی علیین اگر خواهد که چون حق این نعمت بکاربرد  
 و شرط بندگی بجای آرد باید که پادشاه و ارد در صد مملکت بنشیند و از حضرت  
 الهیت که شرف همه موجودات بدوست و پادشاه و ملک مرده و عالم است

اند

و همه عجایب عالم انا وضع اوست پس هیچ معرفت ازین معرفت شرفتر و لذیذتر  
 نبود و هیچ نظاره از نظاره حضرت ربوبیت لذیذتر نباشد مقتضی طبع دل  
 برای آنکه مقتضی طبع هر چیزی خاصیت وی بود که ویرا برای آن آفریده باشند  
 اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچون تنی باشد  
 بیمار که در وی تقاضای غذا باطل شده باشد و یا شد که کل دوست دارد از نان  
 اگر ویرا علاج نکند تا شهوت طبیعی بجای خویش آید و این شهوت فاسد را وی  
 بشود بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر چیزها را  
 وی غالب تر بود از شهوت معرفت حضرت الهیت بیمار است اگر علاج نکند  
 آن جهان بود و هلاک شود و همه شهوتها و لذتها محسوسات است و این تقاضای  
 دارد که هر یک باطل شود و یکی که دران جای برده باشد باطل شود و لذت  
 که بدلا خلق دارد بمرکب مضاعف شود که دل بمرکب هلاک نشود بلکه روشن تر شود  
 و لذت اضعاف آن شود که زحمت دیگر شهوتها بر چیزی و شرح آن تمام می شود  
 محبت در آخر کتاب پیدا کرده شود **فصل** این مقدار که گفتند ملاز لحوال کو  
 آدمی در چنین کتاب کفایت باشد و اگر کسی زیاده شرحی خواهد در کتاب عجایب  
 القلب گفته ایم و بدین هر دو کتاب هم آدمی خوشتر شناسد تمام نکرد که این  
 شرح بعضی از صفات دلت و این یک رکن است و دیگر رکن آدمی تر است و اندر آخر  
 تن نیز عجایبهای بسیار است و اندر هر عضوی از ظاهر و باطن وی معانی عجایب  
 هر یکی حکمتها غریب است و اندر تن آدمی چند هزار رکن و بی واسطه است  
 بر شکلی و صفتی دیگر و سر یکی برای غرضی دیگر و تواضعه بخبر یا شی این مقدار



که دست برای گرفتست و پای برای رفتن و زبان برای گفتن اما آنکه چنانچه  
طبقه مختلف مرکب کرده اند که اگر از ده یکی کمتر شود بدن بحال آید ندانی که  
از هر طبقه برای چیست و بجه وجه در بدن برای چیست و مقدار چشم  
خود پیدا است که چندانست و شرح علم او در مجله ها بسیار گفته اند بل اگر این را  
عجب نیست که ندانی که احشای بدن چون کبد و طحال و مراره و کلیه و غیر آن  
برای چیست که کبد برای آنست که طعامهای مختلف از معده بوی رسیده را  
یک صفت گرداند و رنگ خون تا شایسته آن شود که غذا و شکر اندام شود  
و چون خون در جگر ریخته شود از وی دردی بماند و آن سودا بود طحال برای  
آنست تا آن سودا از وی بستاند و بر سر وی کفی زرد گرد آید و آن صفرا بود  
برای آن بود تا آن صفرا از وی بکشد و چون خون از جگر بیرون آید سنگ و زرد  
وی قوام بود کلیه برای آن بود تا آن آب از وی بکشد تا خونی بی صفرا و بی  
و با قوام بهروق رسد اگر مراره را آفتی رسد صفرا بماند علت یرقان و دیگر  
صفرای بدید آید و اگر طحال را آفت رسد و سودا با خون بماند علتها سودا  
بید آید و اگر کلیه را آفت رسد آب در خون بماند اسهال پیدا آید و همچنین  
هر جزوی را لجز اطاهر و باطن برای کاری آفریده اند که تن بی آن بحال باشد  
بلکه تن آدمی بی راست بس نظر در تفصیل آفرینش تن آدمی کلید معرفت  
الهیست است برین وجه و بدین سبب این علم شریف است نه بدان سبب که  
طبییب را بدان حاجتست و مجتبان که غرایب شعر و تصنیف و صنعت  
هر چند که بیشتر دانی عظمت مصنف و صانع در دل نوزاده میشود عجب

صنع ایند عز وجل همچنین مفتاح علمست غطست صانع جل جلاله و این  
بابی از معرفت نفس است و لکن مختصر است باضافت با علم دل که این علم تن  
و تن چون مرکب است و دل چون سوار و مقصود آفرینش سوار است مرکب برای  
سوار است نه سوار برای مرکب و لکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که بدین  
اسباب خویشتن را بتمامی توانی شناخت با دانکه تو هیچیز از دیگران نیست  
و کسی که خود را شناخته باشد و دعوی شناختن چیزی دیگر کند چون مفلسی باشد  
که خود را طعام نتواند داد و دعوی آنکه که همه درویشان شهریان وی بخورند و  
هم زشت بود و هم محال **فصل** چون شرف و عز و فزونی کوه در آید  
جمله ندانستی بلکه این کوه هرگز نپدید شود و اندوگاه و برابری پوشیده چون  
دی کنی و بر طایع کنی و از وی غافل باشی عینی و خسرانی عظیم بود جهل آنکه  
خود را با زجوی و از میان مشغله دنیا بیرون آوری و ویرانکار خوشتر است  
که شرف و عز و وی در آن جهان پیدا خواهد آمد که شادی پند بی اندوه و بقاء فی  
و قدرت بی عجز و معرفت بی شهت و جمال حضرت یگدورت اما درین جهان نیز  
وی ندانست که ویرانستند و شایستگی آنست که بدان عز و شرف حقیقی  
اگر نه از وی ناقص تر و بیچاره تر امروز چیست که اسیر گرسنا و تشنه و کوما و سزا  
و بیماری و درد و اندوه و بیخ و خشم و از ست هر چه ویران از آن راحتست و لذت  
زبان کار و دبست و هر چه ویرانست کند باطلی و رنج است و کسی که شرف  
تر بود بعل بود با بقوه و قدره یا بهست و ارادت یا بجمال صورت اگر در علم وی  
نکری از وی جاهل تر گشت اگر یک رک در دماغ وی کوز شود وی در خطر هلاک



و دیوانگی افتد و وی نداند که آنچه خاست و علاج وی چیست و باشد که علاج  
آن در پیش وی باشد و می بیند و نداند و اگر قدرت و قوت وی بخواه که از وی  
عاجز تر کیست که با مکتس بر نیاید و اگر بشه ساز جنگی بر وی مسلط کنند در دست  
وی هلاک شود و اگر زبوری فراوی کند بخواب و بقرار شود و اگر در دست  
وی بگری بیک داند که بر وی بربان آید متغیر و بخور شود و اگر بیک بفره اری  
در گذرد بوقت کرسنی مدهوش شود و ازین خسیس ترجه باشد و اگر بحال صورت  
بوستی است بر روی تر ببله دو کشیده اگر روز و خوشش باشد و در سولهها بروی  
شود که از خوشتر سر آید و کند از وی بخت و در سوا آن و کدم ترازان چه چیز بود  
که وی همیشه در باطن خوش دارد و خیال نیست که روزی دوبار دست خوشش  
نشود و روزی شیخ بوسید رحمة الله میشد با صوفیان فرا جای رسید که جا بجا  
جای پاک می کردند و بجا است بر او همه بایک سو که بخت و پستی بگرفت و شیخ با ستا  
و گفت ای قوم دانی که این بجا است فراموش چه میگوید میگوید من می در بازار بودم  
کیسهها خوش بر من نشانند تا مرا بدست آورند یک شب با شما بدست صحبت نکردم  
که بدین صفت کستم شمار از من باید که بخت یا مرا از شما و بحقیقت چنین است  
که آدمی دین عالم بقایب و ناکی است و روز باز از وی فراد خواهد بود اگر کیمیا  
سعادته بر کوه ر دل افکند از درجه بهایم هر درجه فرشتگان رسد و اگر روی بیا  
و شهبوت دنیا آرد فراسد را و خوک را بر وی شرف بود که ایشان همه خال شوند  
و از ریخ برهنه و وی در عذاب بماند چنانکه شرف خود بشناخت با باده  
و ناکی و بچاره کی خورد بشناسد که معرفت نفس ازین وجه هم مفتاح است و هم

معرفت خدای عز و جل و ان مقدار کفایت بود در شرح خویش شناسی که چنین  
کتاب پیش ازین گفته آمد احتمال نکند و بالله التوفیق **فصل** عنوان دوم در  
شناختن جو سیمانه و تعالی بدانکه در کتب پیامبران گذشته صلی الله علیه و آله  
معرفت این لفظ که بایشان گفت **اعرف نفسك تعرف ربك** و در اخبار  
و آثار معروفست **معرفة نفسه فمعرفة ربك** و این کلمه دلیل آنست که نفس  
نفس آدمی چون آینه است هر که در وی بگردد حق را می بیند و بسیار خلق در خود می گرد  
و حق را نمی شناسند و جل این کتاب شناخت آن وجهی از نظر که آینه معرفت  
و این بر دو وجه است یکی آنست که غامض ترست و بیشتر فهمها آنرا احتمال  
و علوم شرح آن فهمه نتواند که صواب بود گفتن اما آن وجه که همه کسی فهم تواند  
که آدمی از ذات خویش هستی ذات حق عز و جل بشناسد و از صفات خویش صفات  
عز و جل بشناسد و از تصرف در مملکت خویش و آن تر اعضا و دست نصر و حق  
و جل در جمله عالم بشناسد و شرح این آنست که چون آدمی خود را آوازه هستی بشناسد  
و میداند که پیش ازین بسالی چند نیست و از وی نه نام بود و نه نشان چنانکه حق  
و جل میگوید **هل اعلم الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا** و آنچه آدمی بداند را بر او  
اصل آفرینش خویش پیش از هستی خویش نقطه بود قطره آب کندید در وی عقل و سمع  
و سروست و پای و زبان و چشم و رگ و بی و استخوان و گوشت و پوست و بیل و سبیل  
صفت پس این همه عجایب در وی بدید آمد ما خود را بدید و او را کسی بدید  
و چون بصورت شناسد اکنون که بر درجه کمال است از آفریدن یکموی عاجزست  
که آن وقت که قطره آب بود عاجز تر بود پس ضرورت و مرا از هست شدن ذات



هستی ذات حق عز وجل معلوم شود و چون در عجایب فن خویش نگر و از روی  
ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی با شرح کرده آمد قدرت آفریدگار خویش  
روشن بیند و بشناسد که قدرتی بر کمال است که هر چه خواهد چنانکه خواهد  
آفرید که قدرتی کاملتر از آن چه باشد که از جنان قطره آب حقیر متجربین  
شخصی با کمال و با جمال بر بدایع و عجایب بیافریند و چون در غراب صفای  
خویش نگر که هر یکی برای چه حکمت آفریده اند از اعضا ظاهر و چون دست  
چشم و زبان و دندان و از اعضا باطن چون جگر و سبزه و زهر و غیر آن علم  
کار خویش بشناسد که بنهایت کمال است و بهمه چیزی محیط و بدانند که از  
عالم هیچ غایب نتواند بود که اگر همه عقل عقلا در زیر زنده و انشا از اعراض  
و اندیشه میکند تا یک عضو را از جمله این اعضا و جمیع دیگر در آفرینش آن روز  
بهتر ازین که هست نتواند و اگر خواهند مثلاً که صورتی دیگر تقدیر کنند  
که دندانها پیشین را سبزه تر است تا طعام پیروز و دیگر از اسرها پس است تا طعام را  
و زبان در بر روی جو محقر آسیابان که طعام با سیاه انداز و قوی که در زیر زبانت چون  
کن آب در یک بدن وقت که باید جدا که باید آب ببرد تا طعام تر شود و بکلی فرو  
برد و کلو نماید همه عقلا عالم هیچ صورت دیگر نتواند اندیشد کمال تر ازین و همچنین  
منج آنکه شش چهار در یک صفت و ایام از ایشان در دو سیاه که هر چنانکه با هر یکی از ایشان  
کار میکنند و بر همه سبزه و در هر یکی را سه بند ظاهر و در و بند ظاهر چنان ساخته  
خواهد قبض کند و خواهد از وی مجرعه سازد و خواهد مخرجه سازد و خواهد گرد کند  
و سلاح سازد و خواهد بهین باز کند که نظیر و طبق سازد و از جویم بسیار دارد اگر همه

عقلا

عقلا عالم خواهند که وجه دیگر اندیشند در نهاد این انکشان نامه دیدن  
بود با سه از یک سوی بود و از یک سوی با یک منج است شش بود و کاملترین  
که خدای عز وجل آفریده است بدین معلوم شود که علم آفریدگار بدین شخص  
و بر همه چیزی مطلعست و در هر چیزی از اجزاء آدمی بحکمتها است  
که کسی از حکمتها بیشتر دانند بحسب وی انعطاف علم خدای عز وجل بیشتر بود  
آدمی در حاجتگاه خویش نگر و اول با اعضا و انگاه بطعام و لباس و مسکن و حاجت  
بیادان و او مینماید و سر ما و کرمها و بطنها که از این طعام آورد و حاجت صفتها بالا  
آن چون آهن و چوب و مس و برنج و غیر آن حاجت آن آلات بهدایت و به معرفت  
چون سازند انگاه نگاه کنند همه آفریده و ساخته بیند بر تمام فن و جمیع و بتکوین  
سازی و از هر یک چندان انواع که ممکن بودی اگر بنا آفریدی که در خاطر هیچکس  
نادر توانستی خواست تا خواسته و یاد داشته همه با لطف رحمت ساخته بیند  
و بر اصفی دیگر معلوم شود که حیوان همه اولیا بدانست و از صفت لطف و رحمت  
و عنایتست بهمه آفریدگان چنان گفت سیقت رحمتی عجیبی و چنانکه  
رسول صلی الله علیه و سلم گفت شفق خدای عز وجل بر بندگان بیشتر است از شفق  
بر فرزند شیر خواره پس دیدم آمدن ذات خویش هستی ذات عز وجل و در بسیار  
تفصیل اجزاء و اطراف خویش کمال قدرت حق بیند عز وجل در عجایب حکمتها و در تمام  
اطراف خویش کمال علم او بیند و در اجتماع آنچه می در بایست بصورتها و اجزای  
و ذیبت که همه با خویش آفریده و او د لطف و رحمت خود عز وجل بیند در این وجه  
و کلید معرفت حق سبحانه شود چنانکه صفات حق عز وجل از صفات



بدانت و ذات وی عزوجل از ذات خویش بدانت تریزه و تقدیس عزوجل از تقدیس  
 خویش بدانت بدانکه معنی تریزه و تقدیس بحق باری جل جلاله آنست که باک و مقدر  
 از هر چه در و سم آید و خیال بند و متر هست از آنکه ویراجای اضافت مقام  
 اگر چه هیچ جای از تصرف وی خالی نیست و آدمی نمود کار را در خویش نمی بیند که  
 حقیقت جان وی که ما آنرا دل گنیم متر هست از آنکه در و سم و خیال آید چه گفتیم  
 مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود و بر آنکه بود و چه  
 و بر آنکه نبود و مقدار نبود بهیچ حال در خیال نیاید که در خیال چیزی را بداند که جسم آنرا  
 بود که جنس آنرا دیده بود و جز الوان و اشکال در ولایت جسم و خیال نیست و این طبع  
 نقضی کند که چیزی چگونه است معنی آن بود تا چه شکل بار در خردست یا بزرگ  
 چیزی که این صفات را بوی راه نبود سوال چگونه کی در وی باطل بود اگر خواهی که بدانی  
 باشد که چیزی بود که چگونه کی را بوی راه نه بود در حقیقت خود نکر که آن حقیقت بود  
 محل معرفت قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بوی راه نیست اگر کسی  
 برسد که روح چگونه چیزی است جواب آن بود که چگونه کی را بوی راه نیست چون خود را  
 بدین صفات بدانتی بدان که خوشبختانه و تعالی بدین تقدیر و تریزه اولیست و بر دمان  
 دارنده موجودی بود همچون و چگونه و الی شایان خود جدا شد و خود را نمی شناسند بلکه  
 آدمی تن خویش را طلب کند هزار هزار چیز بیند همه همچون و چگونه کی را بوی راه نیست خود  
 بیند و در دولت بیند و اگر خواهد که چگونه کی و جوی آن طلب کند تواند که چون  
 چیزها شکل و لون ندارد و بر و ال را بوی راه نبود بلکه اگر کسی حقیقت او را طلب کند  
 طعم را چگونه چون غلج آید و سبب آن آنست چون چگونه نقضی نفاضی خالص است

انصافه چشم حاصل شده باشد که از هر چیزی نصیب چشم میجوید و آنچه در دل  
 کوش است چون آواز مندا چشم دارد و هیچ نصیب نیست بل طلب و میجوید و چگونه کی  
 محال بود در وی که آواز منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است  
 کوش بخیز آنچه بجای دل در دیابند و بعل بشا است آن منزه است از نصیب چشم  
 و جوی و چگونه کی در محسوسات بود و این را حقیقتی و غوری است که در کتب معتبره  
 شرح کرده ایم و درین کتاب این کفایت بود و مقصود آنست که آدمی از پیجویی و چگونه  
 خوش پیجویی و چگونه کی حق عزوجل تواند شناخت و بداند که چنانکه جان خود  
 و بادشاه تر است و هر چه از تن و بر او چون و چگونه است همه مملکت و نیست و وی چون  
 و چگونه است همچنین بادشاه عالم همچون و چگونه است و هر چه چون و چگونه  
 چون محسوسات همه مملکت و نیست و دیگر نوع از تریزه آنست که ویرا با هیچ  
 اضافت نکند و چنانچه با هیچ عضو اضافت نتوان کرد که نتوان گفت در دست است  
 یا جای دیگر بلکه همه اندامها که قسمت پذیر است و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر  
 محال باشد که فرو آید که انگاه وی نیز قسمت پذیر شود و باز آنکه بهیچ عضو اضافت  
 نپذیرد و بهیچ عضو از تصرف وی خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف وی اندر  
 بادشاه همه است چنانکه عالم در تصرف بادشاه عالمست و وی منزه است از آنکه بخواهد  
 خاص اضافت کند و تمامی این نوع از تقدیر بدان اشکارا شود که خاصیت و تریزه  
 اشکارا شود و اندان رخصت نیست و تمامی آنکه از الله خلق آدم علی صورته  
 بدان اشکارا شود **فصل** چون ذات حق عزوجل معلوم شد و صفات وی و یکی  
 و تقدیر وی از جوی و چگونه کی معلوم شد و تریزه وی از اضافت با مکان معلوم شد



وکلید همه معرفت نفس آدمی آمد بیکار دیگر از معرفت ماند و آن معرفت پادشاهی بود  
 وی است در محکمت که چگونه است و بر چه وجه است و کار فرمودن وی عز و علا  
 و فرمان برداری ملائکه وی را و زدن کارها بر دست ملائکه و فرستادن فرمانها  
 زمین و جنبانیدن آسمانها و ستارگان و در دست کارها و اهل زمین با آنها و کلید  
 از ذائق آسمان حواله کردن که این جمله چگونه است و این باقی عظیم است در معرفت خدا  
 و جل و این را معرفت افعال گویند چنانکه آن بشیر را معرفت ذات گویند و معرفت صفات  
 گویند و کلید این نیز هر معرفت نفس است و چون توفیق داشته باشی که توبادشاهی خویش را  
 خویش چون بر آن چگونه خواهی دانست که پادشاه عالم جل جلاله و تقدس آسمان و تعالی  
 صفا که چون میران اول آخر بشیر را می شناسی و یک فعل خویش از آن مثلا چون نشستن  
 که چون خواهی که بسم الله بر کار غذار کشی اول رغبتی و ارادتی در توبیدار آید بر خردی  
 و جنبشی در دل توبیدار آید نه این دل ظاهر که از گوشت است و در جانب جب است  
 و جسم لطیف از دل حرکت کند بدماغ شود و این جسم لطیف را طیبیان روح گویند  
 که حال فوته اجزش و حرکتش و این روحی دیگرست که بهام را بود و مرک را بداند  
 بود و آن روح دیگر که ما آنرا دل نام کردیم بهام را نبود و هرگز نمیرد که آن محل معرفت  
 خداست عز و جل پس چون این روح بدماغ رسد و صورت بسم الله در خزانه اول  
 که جای قوت خیالست پیدا آمده باشد اثری از دماغ با اعصاب رسد که از دماغ بر  
 آمده است بجهل اطراف رسیده و در سر انگشتها بسته چون ریشها و این بر ساعد  
 کسی که خفیف بود بتوان دید بر اعصاب بجنبش بر سر انگشت رانجنا ندید صورت  
 بسم الله بر فوق آنکه در خزانه خیالست بر کار غذار بدیدار آید و سوار است بر حواس و خوا

جسم که در نشستن حاجت بوی باشد پس چنانکه اول این کار رغبتی بود در توب  
 بدیدار آید اول همه کارها صفتی است از صفات جوهر و جل که عبارت از آن  
 ارادت آید و چنانکه اول اثر از ارادت بر دل توبیدار آید آنکه بواسطه آن  
 بدیدار آید چنانکه اول اثر از ارادت جوهر و جل بر عرش پیدا آید آنکه بدیدار آن  
 رسد و چنانکه جسم لطیف چون بخار را زده رگها آید از دماغ رساند و این هم  
 روح گویند جوهری لطیف است حق و عز و جل که آن اثر از عرش بکسی رساند و آن  
 جوهر را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر از  
 بدماغ رسد و دماغ زیر دست و در حکم ولایت و تصرف اثر از عرش جوهر  
 بکسی رسد و بکسی زیر عرش است و چنانکه صورت بسم الله که فعل توب خوانند  
 توانست در خزانه اول از دماغ بدیدار آید و فعل بر فوق آن بدیدار آید صورت هر  
 در عالم بدیدار خواهد آید و لا نشن آن در لوح الحفظ بدیدار آید و چنانکه قوتی در  
 دماغ است لطیف اعصاب را بجنبانند تا اعصاب دست و انگشت را بجنبانند  
 بجنبش جواهر لطیف که عرش و کرسی موکل اند آسمان را و ستارها را بجنبانند  
 و چنانکه قوت بر و بسط اوتار و اعصاب انگشت بجنبانند آن جواهر لطیفه  
 که ایشان را ملائکه گویند بواسطه کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم  
 طبایع امهات عالم سفلی را بجنبانند که آن را بجهار طبع گویند و آن حرارت و برودت  
 و رطوبت و یسوت است چنانکه قلم مداد را بر آید و جمع کند تا صورت تمام  
 بدیدار آید این حرارت و برودت آب و خاک و امهات این مرکبات را بجنبانند  
 و چنانکه کار غذار قبول کند مداد را چنانکه بروی بر آید تا جمع کند و طوبی است بر



را قابل شکل کند و پوست حافظ این شکل گرداند تا نگاه دارد و هرگاه ننگد که اگر  
 بنویسد خود شکل نیز برد و اگر پوست بنویسد شکل نگاه ندارد و چنانکه چون قلم کار  
 خوش ببرد تمام و حرکت خودش بر صورت بسم الله بر و آن نقش که در خفا  
 خیال بوده است بدین آید بمعا و نت بجانب چشم بخیز چون حرارت و برودت  
 این امهات مرکبات را تحریک کنند بمعا و نت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر  
 آن درین عالم بدین آید بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانکه در  
 کادر جمله ترا در لایزال نگاه به همه اعضا برگزیند اول کارها در عالم اجسام  
 برسد آید و چنانکه آن خاصیت که اول پذیرنده دلت و دیگر همه دوزوی  
 دل را اضافتی دهد تا بداند که توساکن و بی همچنین چون استیلا بر همه بواسطه  
 عرش است بنظر اندک وی ساکن عرش است و همچنان که چون تو بر دل مستولی شدی  
 دل راست شد و در همه مملکت تو بنوازی کرد و همچنین چون این دوز و علا تا تو بر  
 عرش بر عرش مستولی شد و عرش راست با ستاد و مستولی شد و در مملکت  
 ساخته شد و عبارت چنین آمد که **اَسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ بِذِی الْأَمْرِ** و بدین کار  
 همه حقیقت است و اهل بصیرت را بمکا شده ظاهر معلوم شد است و این  
 نداشت حقیقت که ان الله عز وجل خلق آدم علی صورته و بحقیقت  
 که پادشاه را و پادشاهی را پادشاهان نداشتند اگر نه آن بودی که ترا پادشاهی  
 داده بود ندی بر مملکت خویش و تختی مختصر از مملکت و پادشاهی خداوند عالم  
 بنواده بودند هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت پس شکر کن آن پادشاه  
 که ترا آفرید و پادشاهی داد و مملکتی داد بر تو مملکت خویش و از دل عرش تو

ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دلت اسرافیل تو ساخت و از دماغ کوی  
 تو ساخت و از خزانه خیالات لوح محفوظ تو ساخت و از چشم و گوش و جمله  
 فرشتگان تو ساخت و از قبه دماغ که منبع اعصاب دلت آسمان و سائر تو  
 ساخت و از اکث و قلم و مداد طبایع سخن تو ساخت و ترانیکانه و همچون و چگونه  
 و بر همه پادشاه گرد و نگاه ترا گفت و از آنها را خوشتر و پادشاهی خوشتر خواهی  
 که آنکه از آفریدن کار خویش غافل باشی **فَاِنَّ اللَّهَ خَلَقَ اَدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهِ فَاعْرِفْ نَفْسَكَ**  
**يَا اِنْسَانَ كَرَّمْنَا بِكَ قَدْرًا** پس درین جمله که شرح موازنه  
 گفته آمد میان حضرت پادشاهی آدمی و میان حضرت پادشاهی جو عز وجل دیدم  
 عظم اشارت افتاد یکی علم نفس آدمی و کیفیت خلق اعضا و نبوغها و صفات  
 وی و کیفیت خلق صفات و قوای ابد و این علم دراز است که تحقیق این در جنت کس  
 نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت پادشاه عالم بفرشتگان و ارتباط فرشتگان  
 بیکدیگر و ارتباط سواست و کرسی و عرش را ایشان و این علم دراز است و مقصود  
 اشارت تا آنکه بزرگ بود این جمله اعتقاد کند و عظمت جو عز وجل بر همه  
 و آنکه ملید بود این مقدار نداند که چگونه عاقل است و چگونه معیون که از مملکت  
 چنین حضرت با در همه مجال محروم مانده است و از جمال حضرت الهیت خود  
 چه خبر دارد و این مقدار که گفته آمد از این جمله که خلق تو را ندانست خود چیست  
 از چهاره محروم طبعی و محسوس که کارها با طبایع و بالجزم حواله کردید  
 ایشان چون موجه است که بر کاغذ می رود و کاغذ پند که سیاه میشود و رویش  
 می آید که نگاه کند و قلم را بپندش شود و گوید حقیقت این را بشناختن او تماشایی قلم میکند



و این مثل طبیعی که هیچ چیز نداشت از حرکت جز درجه باز بین پس چون مورچه بر  
بیامد که چشم وی فراخ نبود و مسافت دین روی بیشتر گفت غلط کردی که من را قلم را  
می بینم و وری وی چیزی دیگر می بینم او تعاشی وی میکند و بدین شاد شد و گفت  
اینست که من دانستم که تعاشی نکشتست نه قلم و قلم منخست و این مثال خیم و لکن  
نظری بیشتر بکشید بدید که طیار منخست کو ابله و لکن نداشت که کو ابله نیز منخست  
بدیجانی که ورا آن بوده نیافت و چنانکه آن فناوت بیان طبیعی دینم در عالم اجسام  
و از وی خلقی خاست بیانی کسانی که عالم ارواح هرگز کردندم از خلقت که بیشتر خلق  
چون از عالم اجسام هرگز کردند و چیزی مرون اجسام باز یافتند و در درجه فرو آمدند  
و راه معراج به عالم ارواح برشان بسته شد و در عالم ارواح که از عالم انوارست محض  
و حجب بسیارست بعضی درجه وی چون کوکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این  
معراج کسانی است که ملکوت السموات با ایشان نمایند چنانکه در حق خلیل خبر دادی عز  
وجل و كذلك نبی ابرهیم ملکوت السموات و الارض و برای آن بود که رسول صلی الله  
وسلم گفت ان الله عز وجل سمعنا جحاما من نور لو كشفها لاحرق سحابة و جهنم  
کلامی که در کتب معتبره و شرح این در کتاب مشکوٰۃ الانوار و مصنفه الاجرای گفته ام از احادیث  
بابه که در مقصود آنست که بدان که طبیعی بخاره که بحیرتی بحرارت و برودت جوارح  
گفت که اگر ایشان در میان نه اسباب بلخی بودند علم طب باطل بودی و لکن از آن وجهی که  
چشم وی مختصر بود و باری نداشت و باور منزه فرو آمد و از اعلی ساختن منخست و خدا  
ساخت نسج اکری و وی خود از جمله حکمران باز بین است در صف النعال باشد و خیم  
استاره را در میان اسباب بلخی آورد راست بود که اگر نه جنین بودی شب و روز بودی

که آفتاب و ستاره است که دوشنی و کروی در عالم از ویست و زمستان و تابستان  
برای بودی که کوی تابستان از تابستان که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود و زمستان  
دور شود و این خدای که در قدرت وی هست که آفتاب کم روشن آفرید و هر چه  
سرد و خشک آفرید و زهر را کم و تر آفرید و این در مسلمانان هیچ قبح نکند و خیم از احادیث  
گردد که انجوم اصل جوارح است کاه ساخت و منخست ایشان بنه دید و نداشت که در  
والقمر و النجوم منخست است با مروه و منخست آن باشد که ویر بکار دارند پس ایشان کار  
نه از جهت خورشید بکار داشتند از جهت عالیشان چنانکه اعصاب منخست  
در تحت تحريك الطراف از جهت قوی که اندر دماغ است و کوکب همه اینها را از  
اگر چه در درجه تقبیان اند و بصفت النعال نه اند چون چهار طبع که ایشان منخست  
پس از این چون قلم در کتاب فصلی بیشتر خلافت میان خلق جنین است که از همه  
و جوی است گفت باشند و لکن بعضی بنده اند که همه بدیدند و مثل ایشان چون قمر و اینها  
که شنید باشند که بشهر ایشان پل آمد است شدند و پایشان شدند که بدست  
بتوان شناخت دستها در وی بالید یکی دست بر گوش وی آمد و یکی را بر پای و یکی بران  
بر دندان چون با دیگر را بیند آن رسیدند و صف ایشان برسد تا آنکه دست بر پای نهاد  
بود گفت مانند ستونی است و آنکه دست بر دندان نهاده بود گفت مانند غوری است  
و آنکه بر گوش نهاده بود گفت مانند کلبی است همه راست گفتند و همه خطا کردند و اینها  
که جمله میل را دریافته اند و نیافته بودند بخیم و طیب و هر یک را خیم بر یکی از جوارح  
عزت افتاد سلطنت و استیلا وی عجیب است گفتند با دشتا و اینست فصلی  
با آنکه می گویند و را با زاده نقصان همه بدیدند و ورا آن دیگری دید گفتند از در و دیگر



و آنچه در زیر و خطا بر نشاید **فصل** مثال الکواکب طبایع  
فلک الکواکب دروزده قسمت است و عشر که در آن همه است و چندی چون مثال ادا شاهی  
که و بر این خاص باشد که وزیر وی بجای نشیند و کردار آن شخص روانی بود و دروزده سال  
و بر هر سال که نایب از آن وزیر داشته و هفت نقیب سوار بر این سالکان کرد این  
دوازده سال که میگردند و فرمان نایبان وزیر که از وزیر ایشان رسیده باشد میشوند  
و چهار دیار دوزخ آن نین هفت نقیب ایستاده و چشم برین هفت نقیب نهاده اند  
چون فرمان ایشان رسد و چهار کشته در دست این چهار دیار نهاده اند و اگر کسی حکم  
فرمان بخضرت میفرستد و اگر وی از خضرت دور میگردد و اگر وی را خلعت میدهند و اگر  
عقوبت میکنند و عشر حج که خاصست و مستقر وزیر مملکت است که وی فرشته فرستد  
و فلک الکواکب آن روان است و دوازده برج آن دوازده سالکانست و نایبان وزیر فرستگان  
دیگر اند که درجه ایشان دوزخ فرشته مغربتر است و هر یکی علی دیگر مستقر است  
و هفت ستار هفت سوار است که چون نوبت آن میرسد و اگر چهار رکنها می آیند و اگر  
بالکانه فرمانی از نوعی دیگر بدیشان میرسد و اگر چهار رکنها می آیند و اگر  
و هر چون چهار رکنها می آیند و اگر از وطن خویش سفر بکنند و چهار طبایع چون حرارت  
و برودت و رطوبت و سوز است چون چهار رکن است در دست ایشان مثال چون حال  
بگردد و روی از دنیا بگرداند و آنروز و بیم هر وی مستولی شود و نعمت های دنیا در دل وی نماند  
خویش شود و بر آنروز عاقبت کار خویش بکیر و طیب گوید این چهارست و این علت  
ما را بخوبی گویند و عاقل و طبع آفتون است و طبعی گوید اصل از علت است  
خسکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و بسبب این خشکی هوای رستان بود و نایبان

دطوبت

و رطوبت بر هوا غالب نشود و وی صلاح نپذیرد و بخشد گوید این بود ایست که و را  
بیدا آمد است و سودا از عطار دخیز دکه ویرا با مرغ مشکلی افتد با خوردن آنکه که  
عطار در بمقارنه سعدی یا تکیه ایشان از سداب حال با صلاح نیاید و همه راست  
و کثر ذلك مملکتهم من العلم اما این که در خضرت و بوقت سعاده وی حکم کرده اند  
و در نقیب جلوه کار دان که ایشان را عطار در مرغ گویند تا زمان فرستادن دنیا بیاید و  
از بیاد کان درگاه که ویرا هوا گویند که خشکی بایستد و در سر و دماغ وی افتد  
و روی وی از همه لذات دنیا بگرداند و بیاید و نیم و اندون و بر مقام ارادت طلب  
و بر این خضرت الهیت دعوت کنند و از نین در علم طب و نند در طبیعت و نه نجوم  
باشد بلکه از بحر علم نبوت بیرون آید که محیط است همه اطراف مملکت عال و نقباء  
جاگران خضرت و شناخته است که هر یکی برای جبه شغل از و بجای فرمان کت  
کند و خلق را یکی بخوانند و از یکجا با میدارند و هر یکی آنچه گفت راست گویند  
از پیر یا شاه مملکت و از سر جلد سفه سلاوان مملکت خبر نداشت و خوشحالی  
و بدین طریق و بیماری و سودا و محنت خلق را با خضرت خویش بخواند و میگوید  
که آن نه بیماری است که آن کست لطیف است که اولیا خویش را بدان خضرت خویش  
فان البلاء هو کل بال الا نبياً و ثملاً و لياً و ثم الكفيل و ثم الجهم و ثم الجهم و ثم الجهم و ثم الجهم  
بلکه ایشان از ما اندر حضرت فلک تدبیر در حق ایشان بدین می آید پس از مثال نشین  
منهاج بارشاهی آدمی بود در درون تن خویش و این مثال هم منهاج مملکت است  
بیرون تن خویش بدین وجه این مرقه نیز هم از معرفت خود حاصل آید بدین سبب  
که معرفت نفس خود عنوان اول ساختیم **فصل** اکثرون و قلیون که شش از الله



وَلَمْ يَلِدْ وَلَمْ يَلِدْ وَلَا إِلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ بِرُشْدَانِي كَمَا أَنْجَحَ كُلَّهُ مَخْصَرٌ  
جامع معرفت الهیت را چون از تنزه خود تنزه وی بشناختی **سُبْحَانَ اللَّهِ**  
شناختی و چون از بارشاهی خود تفصیل بادشاهی و بشتاختی که همه اسباب  
و وسایط مخرند چون قائم در دست کاتب معنی **الْحَمْدُ لِلَّهِ** بشناختی که چون تمام  
جزوی نبودند و سکر جزوی را نداشت و چون بشناختی که جزوی هیچکس را  
از سر خویش فرمان نیست **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** شناختی اکنون وقت آنست که الله اکبر  
بشناستی بدانکه این همه بدانشی حق تعالی هیچ چیز بدانشی که خدای عزوجل  
بزرگتر از آنست که خلق و برایشان خویش بتواند شناخت نه معنی آنست که وی  
از دیگر چیز بزرگترست که با وی خود هیچ چیز دیگر نیست با وی از بزرگتر بود که همه  
موجودات از نور وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد جز آفتاب است و آن  
که آفتاب از نور خویش بزرگترست بل معنی الله اکبر آنست که وی بزرگتر از آنست  
که بقیاس عقل آدمی و برایشان شناخت معنی الله که تقدیس و تنزه وی چون بشناخت  
و تنزه آدمی بود بلکه وی یالست از مشابهه همه آفریدها تا با آدمی رسد معنی الله  
که پادشاهی وی چون پادشاهی آدمی بود بر تن خویش با صفات وی چون علم و قدرت  
چون صفات آدمی بود بلکه این نمود کاتب نامها ناجری ارجال حضرت الهیت  
برقند عجز بیشتر آدمی را حاصل آید و مثال این نمود کار خدایست که اگر ما را بر  
کودکی که لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشت چگونه لذت بود با وی بگویم همچون  
لذت جوکان زدن و کوی بازی که وی جزین لذت نداند و هر چه ویران شود بقیاس  
آن نتواند شناخت که ویران باشد و معلومست که لذت سلطنت با لذت جوکان زدن

هیچ مناسبتی ندارد و لکن بدجله نام لذت و شادی بر هر دو برافند پس درنا  
از وجهی حلی برابر باشد بدین سبب نمود کار معرفت کودک را از آشنایی با نمود کار  
و این مثالها چنین میدان پس خوراک کمال و بحقیقت جزوی نشناختند **سُبْحَانَ اللَّهِ**  
شرح معرفت حق سبحانه و تعالی در ازست و در چنین کتاب راست نیاید و این  
مقدار کفایت تنبیه و تشویق را بطلب تمامی این معرفت چندان که درو  
آدمی باشد که تمامی سعادت بدان بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق است  
چنانچه لاله در بندگی و عبادت اوست و وجه آنکه معرفت سعادت آدمی  
از پیش گفته آمده اما آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است آنست  
که سر کار آدمی چون میرد با حق خواهد بود **وَالْيَهُ الْمَرْجِعُ وَالنَّصِيرُ** و هر کفر را  
گاه با کسی خواهد بود سعادت وی آن بود که دوست داری بود و هر چند  
دوستی دارد سعادت بیشتر بود از آنکه لذت و راحت مشاهد محبوبات  
بود و دوستی حق عزوجل بر دل غالب نشود الا معرفت و بسیاری دیگر که هر  
کس که کسی را دوست دارد ذکر وی بسیار کند و اگر ذکر وی بسیار کند وی را دوست  
دارد شود و برای آن بود که **أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَا بَدَلُكَ اللَّهُ زَمْرُ**  
**فَأَلْزَمَ بَدَلُكَ** معنی آنست که جاده تو منم و سر و کار تو با منست یکسا عبادت  
من عاقل میباش و ذکر بر دل غالب بدان شود که بر عبادات و اهل بیت کند  
عبادات آن وقت بود و آن وقت باید که علایق شهوات از دل گسسته شود  
و علایق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی دست بردارد پس دست برد  
معصیت سبب فراغت دلست و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن



و آن هر دو سبب محبت است که تخم سعادت است و عبادت ادوی فلاح است <sup>حق</sup>  
 حق تعالی گفت **فَذَايَعُوا لِي فِعْلًا مُّزَكَّاهً وَذُكِّرُوا نَبِيًّا فَاصْبِرْ** و چون عمل  
 از ایشان عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی نه و از همه شنوات ممکن نیست  
 بداشتن و در اینها شدت در دست بداشتن چه اگر طعام نخورد هلاک شود و اگر  
 میاشترت نکند نسل منقطع شود پس بعضی شنوات دست بداشتن است و بعضی  
 کردنی پس جدی باید که این از آن جدا کنند و این جدا زد و حال خالی نبود با آدمی از عقل  
 و هوا و اجتهاد خود گیرد با از دگر کرد و محال بود که باختیار و اجتهاد او گذارد  
 چه هوا که بروی غالب باشد همیشه راه حق بروی پوشیده میدارد و هر چه  
 مراد وی در آن بود بصورت بوی میاید پس باید که زمام اختیار بدست وی  
 بلکه بدست دیگری باشد و هر کس از ایشان بصیرترین خلق باید و آن انبیا اند  
 صلی الله علیهم اجمعین پس بصورت منابت شرف بدست خدا و راه سعادت  
 و معنی ندکی آید و هر که از خود دور گذرد بتصرف خویش در خطر هلاک  
 و بدین سبب گفت **إِذْ قَالَ لَهُمُ ابْنُ مَرْيَمَ لِمَ أَتَاكُمْ مِنْ رَبِّي فَقَالُوا تَبَ**  
 کسانی که از اهل باحتند خود و خدای عزوجل دست بداشتن غلط  
 و جهل ایشان از هفت وجه بود وجه اول جهل کرومی است که بخدای عزوجل  
 ایمان ندارند وجه دوم از کینه خیال و هم طلب کردند و جوفی و جکونی  
 وی جستند چون نیافتند انکار کردند و حوالت کارها با نجوم و طیبعت کردند  
 و پیدا شدند که از شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با این همه  
 حکمت و ترتیب از خود پیدا آمد با خود همیشه بود با اهل طبعی است که وی

نمود از خود بخیر بود یا بخیری دیگر رسد و مثال ایشان چون کسی است که  
 نیکو بیند بنشیند بندارد که این از خود بنشیند آمدن کاتبی قادر و عالم و سر و پا  
 همچنین بنشیند بودست کسی که ناپیدای وی بدین جد بود از راه سعادت چون بنگرد  
 دو وجه غلط طبعی و تخم از سر گرفته آمد وجه دوم جهل کرومی است با خیرت بدست  
 که آدمی چون بنات و حیوانی دیگر که حواس میرد نیست شود و با وی خورده عتاب بود  
 نه عتاب و نه ثواب و سبب این جهل است نفس خویش که از خوشن همان می باشد  
 که از خود کار و گناه و آن روح که حقیقت آدمی است انرا می شناسد که آن ابدی است و هر  
 غیرد و لکن کالبد از وی باز ستاند و از اسرار کونیه و حقیقت این دعوتان چهارم گفته  
 آید انشاء الله عزوجل وجه سوم جهل کسافی است که ایشان بخدای عزوجل ایمان  
 دارند اما ضعیف و لکن معنی شرف شناخته اند و گویند که خدا بر اعباد است  
 چه حاجتست و از معصیت ملاحظه که وی بادشاهست و از عباد خلق  
 مستغنی است عبادت و معصیت نزدیک و بی جلاله هر دو بر او نیست و این  
 هم در قران می بیند که **مُبَكِّرًا عَزَّ وَجَلَّ وَمُنْزَلًا فَاَعْمَأَزَّ ذَاتِ النَّفْسِ وَمَنْ جَاهِدْ**  
**فَاِنَّمَا إِلَهُ الْبَشَرِ** و **مَنْ جَاهِدْ فَإِلَهُ الْبَشَرِ** این مدبر جا هست شرف  
 که می ندارد معنی شرف آنست که کار برای خدای عزوجل می باید کرد نه برای  
 خویش و این مجتاهد است که بیمار بر همین نکند و گوید طیب را از آن چه که من می  
 برم با نه برم این سخن راست است و لکن وی هلاک شود نه از سبب طیب و لکن از  
 که راه هلاک وی همین را که در دست طیب و بر دلالت کرد و راه نمود و کال  
 از آن چه زبان که وی هلاک شود و چنانکه بیماری تر سبب هلاک این جهالت است



دل سبب شقاوت آن جهان است و چنانکه در مادی و برهیز سبب سلامت  
 طاعت و معرفت و بهر یز سبب سلامت دلت و لا تجو الا من اتى الله قلبه  
 وجهه جهل کسافی است هم بشرقت از وجهی دیگر که گفت که شرع  
 که دل از شهوت و خشم و ریا پاک کند و این ممکن نیست که آدمی را ازین فروداند  
 این بخوان باشد که کسی کلیم خواهد که سبب کند برین مشغول بود و بدین  
 محال بود و این احقان ندانستند که شرع بدین نفرمود است بلکه فرموده است که خشم  
 و شهوت را ادب کند و چنان دارد که بر شریعت و عقل غالب باشد و بر کسی کند  
 و حدود شریعت را نگاه دارد و از کما بر دور باشد صفا بر از وی در گذاردن  
 و بسیار کس برین رسیده اند و رسول صلی الله علیه و سلم که فرمود که خشم نباید  
 و شهوت نباید و وی صلی الله علیه و سلم نه زن داشت و گفت من بشری ام غضب  
 كما يغضب البشر همچون بشر خشمگین شوم حق تعالی گفت و الا طمعه القبط  
 و الا فیه عزالتا بر شاکت بر کسی که خشم فرورده بر کسی که بر او خشم نبود  
 وجهه جهل کسافی است بصفت عز و جل که گویند هدای عز و جل بخیم  
 و کریم بهر صفت که باشد بر ما رحمت کند و ندانند چنانکه کریم است شد و انفا  
 و نمی پند که بسیار خلق را در بدو و ماری و کرسکی میدارد و درین جهان باز آنکه کم  
 و رحیم است و نمی پند که تا حراشت نکند و مالت بدست نیارند و ناچند کشتیم  
 نیاموزند و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکند و گویند هدای عز و جل کریم و رحیم  
 شد و تجارت و حراشت خود روزی بدهد باز آنکه هدای عز و جل روزی همان کند  
 و ما من ذاق في الارض الا على الله و رزقها و کما لا تحرت با عمل حوائت میکند و سبب

و ان ليس للانسان الا ما سعى چون بکرم و ایمان نداشتند از دنیا و طاعت نیا  
 دست بندارند آنچه در آخرت گویند بر زبان باشد و یقین شیطان بود  
 ندارد وجه ششم جهل کسافی است بخوبیش و غرور ایشان آنست که تو  
 ما بجای رسیدیم که معصیت ما از زبان ندارد و درین مادی و فله گفته است  
 بخاسه پذیرد و بیشتر این احقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن  
 حشمت ایشان فرو بدهد با رعونت ایشان سنگند و مد عمر در عدلوت و می  
 و اگر یک لغوه که طمع کرده باشند از ایشان در گذرند جهان بر ایشان تنگ و ناریک  
 شود و این ابلهان که در مری هور و فله نشده اند که بدین چیزها پاک  
 ندارند این دعوی ایشان که مسلم بود بر او مثل کسی بر چنان شده است که  
 عداوت و شهوت و ریا و خشم کرد و وی کردیم مغرورست بدین دعوی چه حد  
 وی از درجه انبیا صلی الله علیه و سلم در گذرد و ایشان بسبب خطا و معصیت  
 میگردند و میگردیستند و بعد مشغول میشدند و صدقان رضی الله عنهم  
 صفا بر چند میگردند بلکه از پی شیطانی انحلال میکردند این احق که دانسته  
 که در حوال شیطان نیست و درجه وی از درجه ایشان در گذشت و اگر گوید که  
 پیامبران مجتنب بودند لکن آنچه میگردند برای نصیب خلق میکردند بجای وی  
 برای نصیب خلق همان گن که می پند که هر که و برای پند نیا به مشهور و اگر گو  
 نیا به خلق بر زبان نداشتند و رسول راضی الله علیه و سلم زبان میداشت و اگر  
 زبان نمیداشت خوبیش را در عفو جرم میداشت و بدین خرم از صدق از  
 دهان خویش پنداشت اگر بخوردی خلق را از آنچه زبان بودی که همه را بیا



بود خوردن آن و اگر زبان میداشت چنانچه این احمق با قدحها بنید زبان نمیدارد  
 درجه وی فوق درجه پیامبر علیه السلام پس از آن نیست که درجه صدق شر  
 فوق درجه یک خرمایا پس چون خوشتر را بدید یا بنهد که صدق شراب وی را کرد  
 و پیامبر صلی الله علیه وسلم بگوید آب مختصر بنها دکه یک خرمایا وی را بگرداند  
 آن باشد که شیطان لعنة الله با سبب وی از کندی و ابلهان جهان از وی بگریزد  
 که دروغ بود که عقلا حدیث وی کنند یا وی خندند اما بر زبان بیاورند که بشنا  
 که هر که هوا اسیر و زبردست وی نیست وی هیچکس نیست بلکه عسور است پس بشنا  
 که نفس آدمی مکار است و فریبده است همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من  
 دستم از روی مراهی خواهد بود بر راستی وی هیچ مراهی نیست البته جز از آنکه حکم  
 نباشد و حکم شرع بود اگر بطوع همیشه تن دین دهد خود راست میگوید و اگر  
 بطلب رخصت و تاویل و حیل مشغول شود دینده شیطان است و دعوی  
 و این همان تا آخر نفس از روی طلب می باید کرد اگر نه مغرور و فریفته باشد  
 و هلاک شود و نداند و تن در دادن نفس متابعت شریعت منور اول درجه  
 و وجه هفت از غفلت و شهوت خیزنده از جهل و این اباحت گروهی است  
 که ایشان شبهه ای گذشته خود هیچ چیز شنیده نباشند و لکن گروهی را باشد که  
 ایشان راه اباحت روند و فساد بکنند و سخن مریض بگویند و دعوی تصوف  
 میکنند و جامه ایشان میدارند و بر این نیز بطبع خوشتر آید که در طبع وی شهوت  
 و بطالت غالب باشد و رضا ندهد بلکه فساد کند و گوید که مرا از عتوبتی خواهد  
 انگاه فساد بر وی طر شود بلکه گوید از خور فساد نیست که این تمثیل از حدیث است

تعمت را معنی داند و نه از حدیث را بر سر وی بود غافل و شهوت شیطان  
 وی کام یافته سخن با صلاح نیاید که شبهت وی از سخن افتاده است و بیشتر  
 این قوم این جمله باشند که حق تعالی گفت در حق همگان انا جعلنا علی قلوبهم  
 اكنة ان یفقهوه و فی اذانهم و قرا وان ندعهم الی الهدی فلیفقهوا  
 اذ انزلنا و اذ انزلنا و اذ انزلنا و اذ انزلنا و اذ انزلنا و اذ انزلنا و اذ انزلنا  
 پس معاملت با ایشان بشمشیر و لیتر که بخت و سخن این جمله کفایت بود  
 فیضت و غلط اهل اباحت و درین عنوان اول گفته آمد که سبب جهل  
 بنفس خود یا جهل بحق یا جهل بر نفس بد از خود بحق که آنرا شریعت گوید  
 جهل چون در کار وی بود که موافق طبع بود شوارز ایل شود و بدین سبب است که  
 گروهی را بکلی و شبهتی بر راه اباحت روند و گویند ما مخیر ایم و اگر بای کوی  
 درجه جبری تواند گفت که ویرا خون نه طلب بودند نه شبهت و مثل وی چون کسی بود که  
 با طبیب گوید من بیمارم و بگوید که چه بیماری علاج وی بتوان کرد تا بماند که حقه  
 و صواب آن بود که ویرا گویند در هر چه بانی مخیر می باشی اما درین که تو آفریده و آفرید  
 عالم و قادر است و هر چه خواهد توانا ندین شاک مباش و این معنی ویرا بطریق  
 معلوم کنند که شرح کرده آمد و الله اعلم عنوان سیم در معرفت دنیا  
 بلکه دنیا منزلت از منازل راه دین و راه کذب است مسافر از حضرة حق تعالی و  
 باز اریست آراسته بر سر پادیه نهاده تا مسافر از آن روی را در خویش برگیرند و دنیا  
 و آخرت عیان نیست از دو حالت آنچه بشمار گشت آن نزدیکتر است آنرا دنیا  
 گویند و آنچه بر از گشت آخرت گویند و مقصود از دنیا تا آخرت است که آدمی



در استاده آفرینش ساده آفریدند و با قشر و لکن شایسته آنکه کار بکمال کند و صورت  
ملکوت را نقش دلخوش کرده اند چنانکه شایسته حضرت الهیت گردید این  
معنی که راه یابد تا یکی از نظر کمال جمال حضرت باشد و تنهای سعادت و ریاضت  
و پیر برای این آفریده است و نظاره کنی تواند بود تا چشم باز نشود و آن جمال را اندک  
نگردد و آن معرفه حاصل آید و معرفت جمال الهیت را کلید معرفه عجایب صنع الهی  
و صنع الهی را کلید اول این حواس آدمیست و این حواس ممکن شود الا در مرکب  
مرکب از آب و خاک پس بدین سبب به عالم خاک و آب افتاد تا این زاد برگیرد و معرفه  
حق تعالی حاضر کند بکلید معرفه نفس خویش و معرفت جمله آفاق که مدد است  
بحواس تا این حواس با وی می باشد و حواس می بیند و می شنود و می چشمد و در دنیا است چون  
این حواس و دایع کند وی بماند و بجهت صفت ذات و نسبت پس گویند که وی با غفلت  
پس سبب بودن وی در دنیا نیست **فصل** پس و برادر دنیا بدو چیز جلالت  
یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذای وی حاصل کند و دیگر آنکه تن را  
مملکات نگاه دارد و غذای دل معرفه و محبت حق تعالی است که غذای هر چیزی  
متقاضی طبع وی باشد که آن خاصیت وی بود و از پیش برادر آمده آنکه خاصیت آدمی است  
و سبب هلاک دل آدمی آنست که بدو سعی چیزی جز خور و عجل مستغرق شود و غفلت  
برای دل می آید که تن فانی است و دل باقی و تن در این چون اشتربت حاجی را در راه که  
اشتر را برای حاجی باشد نه حاجی برای اشتر و اگر چه حاجی را بصورت همه داشت باید  
بمصرف آب و جامه نا انگاه که بکعبه رسد و از پی می رهد و گزیند که نمیدانست  
حاجت کند پس اگر نه روزگار در علف دادن و راسخ و نمیدانند و وی که در دنیا

بازماند

باز ماند و هلاک شود بمحنت آدمی اگر همه روزگار در غمیدن کند با قوت بجای دارد  
و اسباب هلاک از وی دور دارد از سعادت خویش باز ماند و حاجت تن در  
دنیا سه چیز است پیش نه خوردنی برای غذای است و پوشیدنی و مسکن هر ما  
و کرمات و اسباب هلاک از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن با  
پیش ازین نیست بلکه اصول دنیا خوردنی است و غذا دل معرفت هر چند پیش باشد  
و غذا از طعام است و اگر زیاده از حد خویش بود سبب هلاک گردد اما آنست که  
شهوئی بر آدمی موکل کرده است تا متقاضی وی باشد و طعام و مسکن و جامه تا تن وی  
و تن هلاک نشود و آفرینش این شهوت جفاست که بر حد خویش نه ایست و بسیار خواهد  
و عقل را بیا فرود است تا بر این حد خویش ملذذ و شریعت را فرستاده اند بر زبان انبیا  
صلی الله علیه و آله و جمیع ناسخ و دوی یکدگر کن این شهوة با ول آفرینش نهاده است  
در کودکی که بران حاجت بود و عقل از سر وی آفریده است پس شهوة ازین جای گرفته است  
و مسئولی شده و سرگشتی میکند عقل و شرع که سر از آن آمده است تا همگی و بر اطلب خود  
و جامه و مسکن مشغول کند و بدین سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه برای  
چه می بایست و وی خود درین عالم برای چیست و غذا دل که زاد آخرت فراموش کند  
پس ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختن اکنون باید که شاخها  
دنیا و شغلها دنیا بشناسی **فصل** در شاخها و شغلها دنیا باید که چون نظر کنی در  
تفصیل دنیا بدانی که دنیا اعتبار است از سه چیز یکی اغیان چیزها که بروی  
زمین آفریده اند چون نبات و معادن و حیوان که اصل زمین برای مسکن و برای  
نراحت می باید و معادن چون مس و برنج و آهن و آلت را و حیوانات برای مرکب



خوردن و آید و دل و تن مدین مشغول کرده است اما دل بدستی و طلب وی مشغول  
میدارد و اما تن با صلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدستی  
آن در دل صفتها بد بدیدی که آن همه سبب عذاب بود چون محض بخل و حسد و عداوت  
و از مشغول داشتن تن بدین مشغولی دل بدیدار آید تا خود را فراموش کند و همه را بکار دنیا  
مشغول گرداند و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس و مسکن اصل صناعت که  
ضرورت آدمیت سه چیز است برزگری و جلاهی و بنای کن هر یک را فریغ اند که بعضی  
آن میکنند چون جلاهی و ریسند و ریسمان که ساز جولا میکنند بعضی آنرا تمام میکنند  
در دوزخ که کار جولا تمام میکنند و این همه را بآب حاجت افتاد از جواب و آهن و پوست و  
پس آهنگر و در دوزخ را پیدا آمد و چون این همه پیدا آمد ایشانرا بجا و نت یکدیگر  
حاجب بود هر کسی همه کارها خوشتر نمی توانست کرد پس فرام آمدند نادری کار جولا  
و آهنگر میکنند و آهنگر کار هر دو میکنند و همچنین هر یک کاری میکنند پس میان ایشان  
معاملتی پیدا آمد که از آن خصوصتها حاجت است که هر کسی بخواهد خوشتر بخواهد نمود  
یکدیگر کردند پس سه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعات یکی صناعت مسماست و مسماست  
و دیگر صناعت قضا و حکومت و دیگر صناعت فقه که بدین قانون و مسماست  
خلق بداند و این هر یکی پیشه است اگر چه بیشتر کار آن بدست قلع و بدست بر  
و چه مشغلهای دنیا بسیار شده و در هر بیوت و خلق در میان آن خوشتر  
که کردند و ندانستند که اصل و اول این همه سه چیز بیش نبود طعام و لباس و مسکن  
این همه برای این سه می باید و این سه برای تن می باید و تن برای دل می باید اما هر یک  
باشد و دل برای خوشتر و بخل می باید پس خود را و حق باغ و علا فراموش کردند و ما

حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روز کار خوشتر باشد  
آورد پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته آمد هر که در دوی بر سر پای و مشغول  
نیاشد و چشم و چشم همت بر گرفت نلزد و مشغله دنیا پیش از قدر حاجت در  
پذیرد و دوی دنیا شناخته باشد و سبب این چهار است که رسول صلی الله علیه و آله  
میگوید دنیا جادو و ترست از هاروت و ماروت از وی جدا کنند و چون دنیا بدین  
جادو پیست فریضه باشد مگر و فریضت و بر این دانستن و بمثال کاروی خلق بار و روشن  
پس اکنون وقت آنست که ماطها وی می شنوی **مشال** مثال اول اینست  
که اولیای دوی دنیا آنست که خوشتر باینو نماید چنانکه نوینداری که خودوی  
و با تو قرار گرفته روی جهان و از تو بر دلم گزینانست و لکن بتدبیر و ذره در خیر  
میکند و مثل وی چون سایه است که در دوی بگری سکان نماید و بر دلم می رود  
که عمر تو بچیز بر دوام می رود هر خطی کمتر میشود و آن دنیا است که از تو میگذرد  
و ترا و دایم میکند و تو از آن بجز مشال آخر محرومی آنست که خوشتر باینو  
نماید تو تا ترا عاشق کند و فراتو نماید و تو ساخته خواهد بود و یکی دیگر خواهد  
شد و آنکه ناکاه بدشمن تو شود و مثل وی جزوی ناکاه و عداوت که مر و از  
غیر میکند ما عاشق کند و آنکه بخانه بر د و هلاک کند عیسای صلوات الله علیه  
دنیا داد بد در مکاشفات خویش در صورت پیری گفت چند شوهر داشتی گفت  
عند بنیاد از بسیاری گفت بمردن از طلاق دادند گفت نه که همه را یکشتم که بی  
عجب اینرا بجان دیگر که می بیند که با دیگران چه میکند آنکه در نورعت میکند  
نیکند **مشال آخر** دیگر محرومی آنست که ظاهر خوشتر آراسته دارد و هر چه بد



و محتاج است پوشیده دارد تا جاهل بظاهری نگردد و غره شود و مثل وی چون بر  
زیست داشت که روی در بند دو جامه های دیرینه و پیرایه بسیار بخوشی کند هر که  
از دور و بر ایند روی خفته شود چون جادو از روی باز کند و پشیمان شود و قضا  
می بیند و در خبرست که بسیار از دنیا است و برین صورت عجوزی است  
و دندانهای بی پروا آمد چون خلق در وی بگریزند و گویند نموی با الله این چیست بدین  
و بدین زشتی گویند که این دنیا است که بسبب این حسد و دشمنی بر زمین بایکدی  
بر بخیزد و بر زمین و بوی غم شدی آنکه و بر ایند و بخ اندازند و بایکدی اند  
دوستان من فرمایند ایشا ترا بر این و بر این انداخته اند مثل آنی که کسی که حساب  
ناجند دوست از ازل که در دنیا نبود و در ایند چندان است که نخواهد بود و این روی  
چند در میان ازل و این چیست دانکه مثل دنیا چون راه مسافرت که اولی است  
و آخری حد است و در میان متر و چند معدود هر سالی چون متر و هر ماهی چون  
و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون کامی و وی بر دوام میرود یکی با از راه فرستکی مانده  
و یکی را که و یکی را پیش و وی ساکن نشسته که کوی همیشه اینجا خواهد بود و دیگر را  
میکنند که تاده سال باشد که بدان محتاج نباشد و وی تاده روز ویر خا شود  
شد **مثال** بدان مثل اهل دنیا در لذتی که می باشد باز آن سوی و بیخ  
که از دنیا خواهند دید در آخرت هم چون کسیست که طعام جرب و خور  
و شیرین بسیار بخورد تا معده وی تهاه شود و آنکه کند و فضیحتی از معده  
و قضا حاجت خویش می بیند و تشو بر بخورد و پشیمان میشود که لذت کند  
و فضیحتی نماید و چنانکه هر چند طعام خوشتر نقل وی کند تر هر چند لذت

دنيا پشتر عاقبت آن رسوا تر این خود در وقت جان کندن بدید آید که هر  
نعت و باغ وستان و کنیزکان و غلامان و زروسیم پیش بود از آنکسی که مانند  
دارد بوقت جان کندن بیخ فراق پیش بود و آن بیخ و عذاب برك زایل نشود  
زیاده شود که آن دو سنی صفت دست و دل بر جای خویش باشد تا آخر  
بدان که کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم بداند که شغل وی در دنیا  
بود و باشد که از یک کار و قصد بداند آید و عمر در آن شود و عیبی بگوید  
علیه که مثل دنیا چون خورنده آب در است هر چند بشو و نشو و تریش  
مخورد و بخورد و نه هلاک شود و هر که از آن نشنید از وی بشود و رسول صلی الله  
و سلم میگوید بخانکه روان باشد که کسی در آب و در تر نکند روانی باشد که در دنیا  
شود و آلوده نگردد **مثال آخر** مثل کسی که در دنیا آید مثل کسیست که هم  
شود نزدیک میزبان که عادت وی آنست که همیشه سرای آراسته دارد برای مهمان  
و ایشانرا میخواهد که وی بر آید و وی بر طبق پیش و می بیند و مجمره و سیمین  
و بخور و آوی مطر شود و خوش بوی کرد و طبق و مجمره بگذارد تا دیگر قوم رسد  
بر هر که رسم وی داند و عاقل بود و بخورد و بگذارد و خوش بوی شود و طبق  
و مجمره و خوش بگذارد و شکر گوید و برود و کسی که ابله باشد بداند که این بوی طایفه  
خوشتر بر در چون بوقت رفتن از وی بپاشند و بخورد و فریاد دیگر در دنیا  
بمخمان سر است سبیل بر له کنیزان نازد و بگریزد و در سرای است طبع نکند  
**مثال آخر** مثل اهل دنیا در شغولی ایشان بکار دنیا و فراموش کردن آخرت  
چون مثل قوم است که در کشی بودند بخورده رسیدند برای قضا حاجت و طاعت



آمدند و کشتی بان سادگی کرده هیچکس سیاد که روزگار بسیار در و جز به طهارت  
مشغول شود که کشتی تجلیل خواهد رفت پس ایشان در آن جزیره برکنده شد  
گروهی عاقل تر باشند سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند  
که خوشتر و موافق بود بگرفتند و گروهی دیگر در عجب آن جزیره عجب بماندند  
باز ایستادند و در آن شکوفه های نیکو و سرخا خوش آواز و سنگ دینها منقش و ملک  
چون باز آمدند و هیچ جای فراخ نیافتند جای تنگ و ناریک بنشیند و هیچ آن  
گروهی دیگر بر نظاره اقتصاد نکردند که از آن سنگ دینها نیکو غیب لون بچیدند و باز  
بیامدند در کشتی جای آن نیافتند جای تنگ بنشیند و باز آن برگردن بماندند  
یک دور و نیز آمدند آنکه نیکو برگردید و ناریک شد و بویها تلخ و خوش آن آمدن استاد  
نیافتند که بینداند بشیما می بخوردند و بار و هیچ آن برگردن میکشیدند و گروهی دیگر  
در عجب آن جزیره متحیر شدند و تجسس نظاره گران می شدند تا از کشتی دور افتاد  
و کشتی رفت و سادگی کشتیمان نشیندند و در جزیره می بودند بعضی هلاک شدند  
و بعضی را سباع هلاک کرد آن گروه اول مثل موشان برهیز کار است و گروهی باز پسین  
کافران که خود را و صلی عزوجل و آخرت را فراموش کردند و همگی دنیا دادند استحقاق  
الْعَمَى عَلَى الْهَدَى اسْتَحْبُوا النَّبَا عَلَى الْآخِرَةِ و آن دو گروه میانین مثل عاصبان  
که اصل ایمان نگاه داشتند و لکن دست از دنیا بپا داشتند و گروهی را بدو پیش می  
با فتنه نعمت بسیار جمع میکردند اگر آن باور شدند **فصل** بدین مثنوی که دنیا  
کرد آمدگان میر که هر چه دد دنیا است مضموم است بلکه دد دنیا چیزها است که از  
دنیا است چه علم و عمل در دنیا باشد و آن نه از دنیا بود که از در صحت آبی بخور رود

دگر

اما علم

اما علم بعینه خود باوی بماند و اما عمل الکرجه بعینه بماند و آن بماند و آنرا  
دو قسم بود یکی باکی و صفاء جوهر دل که از ترك معا صی حاصل شود و یکی نفس نیک  
خلای عزوجل که از مواظبت عبادت حاصل شود پس این جمله از جمله باقیات و  
صلحا است که حق عزوجل گفت **وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ** و لذت علم و لذت  
و لذت نفس بزرگ خدای عزوجل از همه لذتها بیشتر است و آن دد دنیا است و نه از دنیا  
پس همه لذتها مضموم نیست بل لذت که بگذرد و بماند و این ترجمه مضموم نیست که این  
دو قسم است یکی آنست که اگر چه وی از دنیا و پس از ترك بماند و لکن معینست بر کار  
و بر علم و عمل و بر بسیار کشتن موشان چون قوت و تکلیف و لباس و مسکن که بقدر  
حاجت بود این شروط را آخرت هر کس که از دنیا بر قدر قناعت کند و قصد وی  
ازین استعانت بود بر کار دین وی از اهل دنیا نیاید پس مضموم دنیای باشد که  
مقصود از وی کار دین باشد بلکه از بسبب غفلت و بطور و فرار گرفتن دل در عالم بود  
و فقرت گرفتن وی از آن عالم و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت **الدُّنْيَا**  
**مَلْعُونَةٌ مَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا ذُرِّيَّةُ عَزْرَجَلٍ وَمَا إِلَّا كَفْتُ دُنْيَا وَ هَرَجَةٍ دُرُوبِ**  
**مَلْعُونَتِ الدُّنْيَا** خدای عزوجل و آنچه بر آن معانیت کند این مقدار شرح حقیقت  
و مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سیم از ارکان معاملات که آنرا عصبان راه  
دین گویند گویند **فصل** در عقبات راه دین در معرفت آخرت بدانکه حقیقت آخرت  
هیچکس نشناسد تا حقیقت ترك اول نشناسد و حقیقت ترك نداند تا حقیقت  
زندگانی نداند و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند و معرفت حقیقت روح  
معرفت حقیقت نفس خور است که بعضی از شرح وی گفته آمد و بدانکه از پیش گفته



که آدمی حرکت از دو اصل یکی از روح و یکی از کالبد روح چون سوار و کالبد چون مرکب  
 و از روح را در آخرت بواسطه کالبد است و بهشتی و دوزخی است و در باب جلاله  
 نیز جلاله است بی آنکه قالب است و بر او بر او قالب بر دوزخی و بهشتی است و سعاد  
 و شقاوتی و ما فهم و لذت دل را که بواسطه قالب باشد نام بهشت و دوزخ که کالبد  
 و اله و شقاوت و بر که بی قالب بود آتش روحانی میگویند اما بهشت و دوزخ که کالبد  
 در میان باشد آن خود ظاهر است و حاصل آن انهار و انجار و حور و قصور و مطهر  
 و مشروب و غیر آنست و حاصل دوزخ آتش و مار و کرم و زقوم و غیر آن و صفت این دو  
 در قرآن و در اخبار مشهور است و فهم ممکن آن آنرا در او و تفصیل آن در کتاب دیگر  
 الموت از کتب احیاء گفته اند و اینجا بر آن قصداً کنیم که حقیقت حرکت را شرح کنیم معنی  
 بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کسی شناسد و آنکه گفت اعددت لعبا  
 الصالحین مالا عین رات و لا اذن سمعت ولا خطر علی قلبیس در بهشت روحانی  
 بود و از دوزخ در روز قیامت تمام ملکوت که از آن روز این معانی آشکارا شود در  
 وی هیچ شمیسی نماند و کسی را که آن راه گشاده شود و بر این فیض روشن بسعاده و شقا  
 آخرت بدیدارند به بطریق تقلید معنی بل بطریق بصیرت و مشاهده بلکه بجهان که  
 طیب باشد که قالب را سعادتی و شقاوتی است در این جهان آنرا صحت و صحت  
 و بر اساسی است چون دار و پر و هرگز کردن بجهنم معلوم شود بدین مشاهده که لای  
 معنی روح را سعادتیست و شقاوتی و عبادت و معرفت دار و آن سعادت و جهل و  
 نهر آن سعادتست و این علم است غایت عز و پر و بیشتر کسانی که ایشانرا علم گویند  
 از این غافل باشند بلکه این را منکر باشند و جز فراموشی و دوزخ کالبد را نه و دوزخ

آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند و ما را اندر شرح و تحقیق این بهر حال کتب است  
 در از تباری و اندرین کتاب چندان گفته آمد که کسی را که ذریک بود و باطن وی را آتش  
 تعصب و تقلید پاک بود از راه باز یابد و کالبد را در آخرت دوزخ و محک شود که ایما  
 بیشتر خلق با آخرت ضعیف و ناز است فصل اندک کلامی که از حقیقت بر آن اثر  
 بدانی که معنی و محبت بدان که آدمی را بد و نجات یکی از جنس روح حیوانات و ما انرا  
 حیوانات نام کنیم و یکی از جنس روح ملائکه و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوا  
 منیع دست آن گوشت که در جانب جب نهاده است و در جانب بخاری لطیف است  
 از اخلاط باطن حیوان و بر این از حی متبدل حاصل آمده است و وی از اول بواسطه عرق  
 ضارب که از این جنس و حرکت باشد به باغ و جمله اندام میسرید و این روح حال قوت  
 و حرکت و چون به باغ رسد حرارت وی کم شود و معتدل گردد و چشم از وی قوت  
 بصیرت یزد و گوش از وی شنیدن بپذیرد و هم حس همه حواس مثل وی و چون جراح  
 در خانه کردی بر آید هر یک که میسرید و یارها خانه از وی روشن میشود پس چنانکه شای  
 جراح در دیوار می بیند آید بقدرت ایزد تعالی بجهنم قوه پندای و شنوای و چنانچه جراح  
 از این روح در اعضا ظاهر بدیداری آید اگر در بعضی از عروق سده و بندگی افتد  
 عضو که بر آن بندگاه باشد معطل شود و معلوم کرد و در وی حس و قوت حرکت  
 نباشد و مثل این روح چون آتش چراغست و مثل دل جز فیه و مثل غذا چون روغن  
 بجهان که روغن با آتشی چراغ میبرد چون غذا را زکری نر از معطل این روح باطل شود  
 و حیوان میبرد و بجهان که اگر چه روغن بود فیه چون بسیار روغن خورد تباه شود  
 روغن نیز در بجهنم دل برود کاد را زنجان شود که قبول غذا نکند و بجهان که بجزی



بر جراح زنی جراح فرو میرد اگرچه روغن و قنبره بر جای بود چون حیوان از عظم  
رسد میرد و این روح تا مزاج وی معتدل بود چنانکه شرطست معانی لطیف را چون  
حق و حرکت قبول میکند از انوار ملائکه سبای بدستور از مزاج و اعجاز آن مزاج  
از وی باطل شود بعلیه حرارت یا برودت یا سبب دیگر شایسته نباشد قبول آن  
را چون آینه که ناروشن باشد صورتهای قبول میکند از هر چه صورت دارد چون  
شود و رنگا بخورد آن صورت قبول نکند نه از آن سبب که صورتهای هلاک شد  
شد لکن شایستگی وی قبول آنرا باطل شد و تخمین شایستگی از جراح لطیف معتدل  
که آنرا روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج وی بسته است چون باطل شد قبول  
چون خفته جرح و حرکت قبول نکند اعضا از عطا انوار محروم ماندی جرح و حرکت  
شود کوسید بر معنی مرکب حیوانی آن بود و فرام آورید این اسباب این مزاج را  
پسند آفریده است از آنرا بدین هادی عزوجل که ویران ملک الموت گویند و خلق از وی  
دانند حقیقت وی شناختن درازست این معنی مرکب حیوانی است اما مرکب آدمی و حیوانی  
دیگر است چه ویران این روح حیوانی هست و روحی دیگر هست که ما آنرا روح انسانی  
و دل نام کردیم در بعضی از فضول گذشته و وی نه از جنس آن دیگر و حقیقت آن است  
لطیف و چون بخاری بخته شده و صافی گشته و نفع یافته اما این روح انسانی جسم  
جده قسمت پذیر نیست و معرفت جوهر و جبل و روی و آید و چنانکه جوهر و جبل نیست  
پذیرد و یکست معرفت یکی هم یکی باشد و قسمت نه پذیرد و پس در هیچ جسم قسمت  
نپذیرد و بدین جری که گاه قسمت نپذیرد و فرامی آید و شایسته و آتش جراح و نور جراح هر  
تقدیر کن فتنه مثل چون دل و آتش جراح مثل روح حیوانی و نور جراح مثل روح انسانی

و چنانکه

و چنانکه نور جراح لطیف تر از جراح بود و کوی بوی اشارت نتوان کرد و  
انسانی لطیف است باضافه با روح حیوانی و کوی اشارت پذیر نیست  
و این مثال راست بود چون از روی لطافت نظر کنی لیکن از روی دیگر را  
نیست که نور جراح تنج جراعست و فرغ وی و چون جراح باطل شود وی باطل  
شود و روح انسانی تنج روح حیوانیست بلکه اصل و نیست و بی باطل شدن وی  
باطل نشود بل اگر مثال وی نوری تقدیر کن که از جراح لطیف تر باشد  
جراح بوی بود نه قوام وی و نور جراح تا این مثال راست آید پس این روح حیوانی  
چون مرکب است روح انسانی را از جوهری و از جوهری چون آتش چون این روح حیوانی  
مزاج باطل شود غالب بر روح انسانی بی جای خویش ماند و لکن آتش و نور  
شود و مرکب و تباهی آتش سوزان و صانع را معدوم نکرد داد و لکن آتش  
کند و این آتش که ویران دین برای آن دادند تا معرفت و محبت حق تعالی پیدا  
اگر صید کرده است هلاک شدن آتش خیریت نیست تا از باروی بر هدایت  
که رسول گفت صلی الله علیه و سلم مرکب تحفه و هدیه مؤمنان بود که کسی که  
دام برای صید دارد و بار آن میکشد و صید بدست آورد هلاک دام غنیمت  
باشد و اگر العباد بالله پیش از آنکه صید بدست آورده این آتش باطل شود این حشر  
و مصیبت آنرا نهایت نباشد و این عالم و حشرت اول عذاب القبر بود  
پس بدان که اگر کسی بدست و پای مغلوح شود وی بی جای خویش باشد  
که وی نه دست و پای است که دست و پای آتش و نیست و وی مستعمل  
و چنانکه حقیقت وی نه دست و پایست تخمین بهشت و شک و سرت و نه بر آید



توانست اگر همه مغلوج بشود روا باشد که تو بر جای باشی و معنی بر آنست که  
جمله تو مغلوج شود که معنی مغلوج دست آنست که طاعت تو ندارد که طاعت  
بیداشت بصنعتی میداشت که آنرا قدرت گویند و آن صفتی بود که از جوارح روح جز  
بوی برسد چون در عروق که سالک آن روح سر را افتاد قدرت شد و  
طاعت تعدد شد بجهتین جمله قالب که طاعت میدارد هم بواسطه آن روح جز  
میدارد پس چون مزاج وی تباه شود و طاعت ندارد آنرا سر که گویند و تو بر جای  
خویش باشی اگر چه طاعت جای خویش نیست نوی توان قالب چون باشد اگر  
اندیشه کمی دانی که این اجزا تونه آن اجزاست که در کوئی بودست که آن همه  
بیچاره تحلل شده باشد و از غذا بدل آن باز مانده پس قالب همان نیست تو  
همانی پس توانی تونه بدین قالب است اگر چه تباه شود کو تباه شود و همچنان  
ندارد بذات خویش اما اوصاف تو دو قسم بود یکی بمشارکت قالب چون کرسنا و  
تشنه و خواب که این بی معده و بی چشم راست نیاید از مرکب باطل شود و یکی بود که  
در آن شرکی نبود چون معرفه حقایق عزوجل و جمال حضرت وی و شادی بدین  
ذات توانست با تو بماند و معنی باقیات و صلوات این بود و اگر بدین جهل بود  
بحق عزوجل این نیز صفت ذات توانست بماند و این نایبای روح بود و رحم شمار  
تو بود و مرکان فی هذه اعمی فهو الخیر اعمی و اصل سید بس تو بهیچ حال حقیقت  
ندانی تا این دو نفع نشانی و فوق میان ایشان و تعلق ایشان یکدیگر  
اکنون بدانی که این روح حیوانی ازین عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار  
اخلاط و خلط چهار دست خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب را نش

و خاک و هواست و اختلاف و اعتدال مزاج از تفاوت و مقادیر حرارت و  
برودت و لطوت و یسوت و برای آنست که مقصود صنعت طب آنست که  
اعتدال این چهار طبع درین روح نگاه دارد تا بدین شایسته باشد که مرکب و آلت  
آن روح دیگر گردد که این را روح انسانی گفتیم و آن ازین عالم نیست بلکه از عالم علوی  
و از جواهر ملائکه است و منوطا و بدین عالم عزبت از طبیعت ذات و نیست  
ولکن این عزبت ویرا برای آنست تا از هدی را دخواست بر یکدیگر رجعت کند حق عزوجل  
گفت قلنا ابطروا منها جميعا فاما ایتدک منی هدی من تبع هدی فلا خوف  
علیهم و لا هم یحزنون که حق عزوجل گفت ای عالمی بشر از طبعی فاداسوینه و تحت  
فیه من روحی شارت با اختلاف عالمست یکی باطالین حوالت کرد و از اعتدال  
مزاج وی بدین عبادت کرد فاداسوینه و ویرا راست و مهیا بگرد و اعتدال  
این بود و آنکه گفت و تحت فیه من روحی این با خود اضافه کرد و این بر شالی آن  
که کسی خرقه گریاس سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش پس ناکاه تر بدین آتش  
و نفع کند تا آتش در وی افتد و جنانکه آن روح حیوانی و سفلی را اعتدال نیست و  
اسباب اعتدال آن بشناسند تا پیماری از وی دفع کند و از هلاک ویرا نگاه دارد  
همچنین روح انسانی علوی که آن حقیقت دلت اعتدال است که علم اخلا  
و ریاضه که از شریعت شناسد اعتدال آنرا نگاه دارد و آن صحت و وی باشد  
و جنانکه بس ازین در میان ارکانی مسلمانی گفته آید پس معلوم شد که کسی حقیقت  
ارواح نشناسد ممکن نیست که آخرت را بصیرت بشناسد جنانکه ممکن نیست  
که حق عزوجل را بشناسد یا خود را شناسد پس شناختن نفس خود کلید معرفه



حضرت و کلمه معرفه آخرت و اصل بن الایمان بالله و لیوم الآخر و بین  
سبب این معرفه را تقدیم کردیم اما یک ستر از ستر اصلی می آید که بنه گفتیم که  
رخصت نیست در گفتن آن که افهام احتمال نکند و تمامی معرفه حق و جلال و  
آخرت بر این موقوفست چنانکه ما از خود بر طریق مجاهده و طلب بشناسی که اگر از  
کسی بشنوی طاعت سماع آن نداری که بسیار کس آن صفت و حق حق تعالی شنیده  
نداشته و طاعت آن نداشته و انکار کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این  
تتریه است بلکه تعطیل است بر تو طاعت سماع آن در حق آدمی چون داری بلکه آن  
صفت و حق حق تعالی خود صریح نه در فراموشی و نه در اخبارم برای این سبب است  
که چون خلق بشنوند انکار کنند و این را گفتند صلی الله علیه و آله **كَلِمَةُ النَّاسِ عَلَى قَوْلِهِمْ**  
با خلق آن کوی که طاعت آن بلدند و بعضی انبیاء و وحی آمده که از صفات ما چیزی که  
خلق از آن فهم نکند بگویند که انکار کنند و ایشان را زبان دارد از مقدار گویند  
بدانند **فصل** این جمله بشناختی که حقیقت جان آدمی قائم است باین خوش  
نه قالب و اندر قوام ذات خوش و صفات خاص خویش مستغنی است از قالب و  
مرکب نه نیستی و نیست بلکه معنی آن انقطاع تصرف و نیست از قالب و معنی خوش  
و بعثت و اعاده نه آنست که ویران از نیستی با وجود آورند بلکه آنست که ویران  
دهند بدان معنی که قالبی همی قبول تصرف و می کشند بیکار دیگر چنانکه در ابتدا  
بودند و این را سازند که اول هم قالب می بایست آفرید و هم روح و این را خود روح  
بر جای خویش است و جمع آسان تر از اختراع از آنجا که نظریات و از آنجا که حقیقت  
صفت انسانی با فعل الهی نیست که اینجا که دستور نیاید آسانی هم نبود و شرط اعاد

آن نیست که هم آن قالب که داشته است با وی دهند که قالب مرکبست و از اجزای  
بدانند و سوار بر آن باشد و از کوهی که با بر خود بدل افتاده باشد اجزای می اجزا می  
غذا بیکر و وی همان بود بر کسی که این شرط کردند با بر ایشان اشکالها خاست و آن  
جوابها ضعیف دادند از آن تکلف مستغنی بودند که ایشان را گفتند اگر آدمی آدمی  
دیگر بخورد همان اجزا از اجزا می شود از زرد و با کدام دهند و اگر عضو از وی  
بیرند و آنکه طاعتی کشد چون ثواب یا بدان عضو برین یا وی باشد اگر نه اگر وی  
بناشد و در بهشت بی چشم و بی دست و بی پای چگونه بود اگر وی باشد آن اعضا  
درین عالم هتازی بنویس چگونه بود و ازین جنس زهرات گویند و بخواهند بگویند کنند  
بدین همه حاجت نیست چون حقیقتی عاده بدانیست که همان قالب حاجت نیست  
و این اشکال از آن خاست که بنداشتند که نوی تو و حقیقت تو قالب توانست چون  
آن بعینه بر جای نباشد آن نه توانی بدین سبب در اشکال افتد و اصل این سخن  
بخل است **فصل** همانا کوی مذهب مشهور میان تفه و متکلمان  
که جان آدمی بر یک معدوم شود انکار و بر با وجود آید و این مخالف آنست بدانکه  
هر که از سخن دیگران شود نابینا باشد و کسی که از گویند نه از اهل تقلید است و نه  
از اهل بصیرت که اگر از اهل بصیرت بودی بدانیست که مرکب قالب حقیقت آدمی  
نیست نکند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و اخبار بشناختی که روح آدمی بر از  
مرکب بر جای خویش باشد که ارواح بر از مرکب دو قسمت ارواح اشقیاء و ارواح  
سعدا اما ارواح سعدا قرآن مجید میگوید **وَحَسْبُ الْاٰلِیْنِ الَّذِیْنَ اٰتٰوْا فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ اَمْوَالَهُمْ**  
**وَلَا یَسْتَرْجِعُ عَنْهُمُ اللّٰهُ شَيْئًا** و در راه حق کشته شدند ایشان



مردم اندکله دین و شادمانند بخلعتی که آنحضرت ربوبیت یافته و بر دوام از آن  
حضرت روزی خودش می سناسند و اما در حق استقامت و کافران بدرجی و رسول صلی  
علیه و سلم ایشان را بکشت یک یک ایشان آواز میدادند که میکرد و ایشان کشته و کشتی  
یا فلان یا فلان و عده ها که از حق عزوجل یافته بودند در فهد شمنان وی همه را  
یا فم و حق عزوجل تحقیق کرد آن و عده ها که شمار داده بود بعقوبت بر از حق  
یا نه با وی گفتند ایشان شتی مردارند ایشان سخن جرمیکوی گفت صلی الله علیه  
خدا ای که نفس محمد دست و بست که ایشان از سخن ایشان از انداز شما و لکن از جواب  
عاجز اند و هر که شخص کند از اخبار که در حق مردگان آمده است و گاه بود ایشان  
از اهل ماتم و زیارت آنچه درین عالم رود بقطع دانند که نیستی ایشان در شرع نیامده  
بلکه آن آمده است که صفت بکرد و منزل بکرد و کور یا غایت از عارفان و نوح  
یا روضه از روضهها بهشت بر حقیقت ایشان که هر که هیچ از ذات بود  
از خواص صفات تو باطل نشود لکن جواس و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطه  
دماغ و اعضا است باطل شود و تو آنجا بمانی فرد و مجرد همچنان که از اینجا رفتی  
که آب بر آگ سواری جوهه بود نفی نکرده و اگر ناپیدا بود بی نکرده و بی نکرده  
قالب مرکبست چون آب سوار نوی و بدین سبب است که کسانی که از خود و از حق  
غایب شدند و بخود فرو شوند و بکفر حق تعالی مستغرق شوند چنانکه بدایت راه  
احوال آخرت ایشان را بدو مشاهده باشد که آن روح حیوانی ایشان را که از اعتدال  
منزل بگردیده باشد لکن چون حذی دوی پیدا آمده باشد تا از حقیقت ذات ایشان  
بخود هیچ مشغول نماند پس حال ایشان بحال مرده نزدیکتر باشد پس آنچه دیگر از این

مکثر

مکشوف شود آنکه چون با خود شت آیند و با عالم محسوسات افتد بیشتر آن باشد  
که از آن چیزی برآوردی نمائند باشد لکن اثری از آن با وی نمائند باشد اگر حقیقت  
بوی نموده باشند روح و راحت و نشاط و شادمانی با وی باشد و اگر دوزخ بر وی  
کرده باشد کوفتی و خستگی آن با وی باشد و اگر چیزی از آن در فکری با وی باشد  
از آن باز دهد که خزان خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد بمشالی باشد که این مثال در حفظ  
نمائند باشد از آن خبر باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم در نماز دست فریاد  
و گفت صلی الله علیه و سلم خوشه انگور از بهشت برین عرضه کردند خواست که بدن  
جهان آورم و کمان ببر که حقیقتی خوشه انگور محاکات آن کرده باشد با آن  
جهان توان آوردند بلکه آن خود محال باشد و اگر ممکن بودی باوردی حقیقت  
از شاختن در این است و بطالب این نیست و تفاوت مقامات علمای خیر بود که یکی  
ممکن از کبر نماید که این خوشه انگور از بهشت چه بود و چرا بود که وی بدید و دیگر این بود  
و دیگر این صیبا برین پیش از آن بود که وی دست بجای ایند پس الفعل القلیل لا یطول  
و اندر تفصیل این نظردان کند بنادر که علم اولین و آخرین خود اینست و سر که این بدست  
و بدین قناعت نکرد و بدین دیگر مشغول شد و خود معطل است و از علم شرع معسر  
و مقصود آنست که کمان ببر که رسول صلی الله علیه و سلم از بهشت خبر باز داد و تقلید  
و سماع از جبریل علیه السلام چنانکه تو معنی جماع دانی که آن معنی نیز همچون دیگر کار  
شناخته لکن بهشت را بدید و بهشت حقیقت درین عالم نتوان دید بلکه وی بدین عالم  
شد و ازین عالم غایب شد و این نوع از معراج وی بود لکن غایب شد بهر دو وجه  
یکی بگردن روح حیوانی و دیگر بناسیدن روح حیوانی اما درین عالم بهشت را نتوان



چنانکه گفت آنکه آن وقت زمین در بسته بوسی نخل یک ذره از بهشت  
 در جهان نخل یک ذره چنانکه خاست مغرولست از آنکه صورت آسمان و زمین  
 دوری بدید یک چنانکه در چشم همه حواس این جهان از همه لذات بهشت بود  
 و حواس آن جهان خود در گشت **فصل** اکنون وقت آنست که عذاب القبر را  
 و بلای که عذاب هم دو قسم است روحانی و جسمانی اما جسمانی خود همه کس بشنا  
 امار و حیاتی نشناسد الا کسی که خود را بشناخته باشد و حقیقت دفع خود بد  
 که وی قایم است بذات خویش و از قالب مستغنی است در قوام خویش و بر آن  
 مرگ وی باقیست که مرگ ویران نیست نگراند و لیکن جسم و دست و پای و گوش و  
 جمله حواس از وی مرگ بستاند چون حواس از وی بستانند و فرزند و مال و رضای  
 و بند و دستور و خوش و بوفد بلکه آسمان و زمین و هر چه آنرا بدین حواس قرار یافت  
 از وی باز ستاند این چیزها معشوق وی بود و میخواست چنان داده بود در عذاب  
 آن بماند بضر و رقت و اگر از همه فارغ بود و اینها هیچ معشوق و فداست بلکه از وی مرگ  
 بود بر راحت افتاد و اگر دوستی خدای عزوجل حاصل کرده بود و افسردگی وی یافته بود  
 و میخواست بوی داده بود و اسباب دنیا آن بروی منقص و شوریده میداشت  
 چون بر معشوق خویش رسید و مزاج و مشوس از میان برخاست و بسعاده رسید  
 اکنون اندیشه کن تا ممکن شود که کسی خود را بداند و بشناسد که وی از خواهد بود  
 که همه بر او معشوق وی در دنیا است و آنکه در شک باشد که چون از دنیا شد بداند  
 و عذاب خواهد بود در فراق محبوبان خویش چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت  
 احببت من احببت فانك مغافق و یا چون بداند که محبوب وی هم حق تعالی است

و دنیا را و هر چه در دین داشت دشمن دارد الا آنقدر که زادی است در شک تواند  
 که چون از دنیا برود بر جنت افتد پس هر که این شناسد و برادر عذاب القبر هیچ  
 نماند که هست و متقیان را نیست بلکه دنیا داران راست و کسانی که همگی خود  
 دنیا داده اند و بدین معنی این خبر معلوم شود که **الفصل** فی بیان المؤمن و صفة الکافر  
 چنانکه اصل عذاب القبر را بشناختن که سبب وی دوستی دنیا است بدانکه از عذاب  
 شفا و ت است بعضی یا پیش بود و بعضی یا کم بود بر قدر آن شهنش دنیا باشد پس  
 آنکس که در همه یا چیز بیش ندارد که دل در آن بسته است نه چنان باشد که عذاب  
 کسی که ضیاع و اسباب و بند و دستور و جام و خشم و همه نعمها دنیا دارد و  
 در همه بسته باشد بلکه اگر در جهان کسی خبر آورد که اسبی از آن وی بردند عذاب  
 و پنج بر دل وی کمتر از آن باشد که گویند ده اسب بردند و اگر همه مال وی بستانند  
 پنج شتر بود از آنکه یک بجه و کمتر از آن بود که با مال همه زن و فرزند را بگرفتند  
 و از ولایت معزول گشتند و بر آنها بگذارند و مرگ آنست که مال و زن و فرزند هر  
 در دنیا است همه را بگرفتند و بر آنها بگذارند و معنی مرگ این بود پس عفت  
 و راحت هر کسی بر قدر کسب و شنگی و دنیا بود و آنکس که اسباب دنیا  
 از همه و جبهی و بر اسباب عدت کند و میخواست بوی دهد چنانکه عزوجل گفت  
 ذلک بائنه استحبوا اللین و اللین عذاب و می سخت عظیم بود و عبارت از  
 وی جنین است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت دانی که درجه معنی فرزند  
 این آنکه که از آن معیشت ضحکا گفت که خدای عزوجل و رسول بهتر دانستند  
 عذاب کافر در کور است که نود و نه از دهها بر وی مسلط بکشد دانی از دهها



نورینه مادر ماری لاله سر و بر امینگزند وی ایستد و روی می مستند از روز  
ویرا خشر گشته و اهل بصیرت این ازدها را چشم بصیرت مشاهده بدیده اند و احقا  
نه بصیرت چنین گویند که مادر کوری گاه کردیم ازین هیچ نمی بینیم و اگر بودی چشم  
مادر است ما نیز دیدیم می این احقر باید که بداند که این ازدها از ذات روح  
مردم و از باطن جان وی بیرون نیست تا دیگری بیند بلکه این ازدها در درون وی  
پیش از سرگ وی غافل بود و نمیدانست و باید که بداند که این ازدها مرکب است  
از نفس صفات وی و عدد سرهای وی و نقد عدل آن شاخه اخلاق مذموم است  
و اصل طینه این ازدها از حب دنیا است و نگاه سرها از وی منشعب میشود و  
آن اخلاق بلکه از دوستی دنیا منشعب شود چون حقد و حسد و بیاویر و شر و  
و خلیج و عداوت و دوستی جاه و چشم و غیر آن و اصل این ازدها و بسیاری  
وی بود بصیرت توان شناخت اما مقدار عدل آن نور نبوت توان شناخت که بر  
قد عدل اخلاق مذموم است و ما داده اخلاق معلوم نیست پس این ازدها اند  
میان جان را فوسخ است و پوشیده نه بسبب آنکه جاهل است بخدای عزوجل و  
صلی الله علیه و سلم و پس بسبب آنکه می خود دنیا داده است چنانکه حق عزوجل گفت  
ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ اخْتَارُوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَكَانَ أَفْهَمَ سَبِيلًا لَّكَ فَيَحْيَوْنَهَا لَدُنَّا  
و اگر چنان بودی که این ازدها بیرون وی بودی چنانکه مردمان بنیاد ناسان و  
بودی که بودی که یکساعت دست از وی بداشتنی لکن چون متمکول است در میان  
جان وی که او خود از عین صفات و نیست جلوه از وی بگریزد و چنانکه آنکس که گزین  
بفرود شد و آنکه عاشق آید آن ازدها که در میان جان وی می گردد همچون عشق

و نیست که در دل وی پوشیده بود و نمیدانست تا اکنون که فراخ است این چنین  
این بود و نه ازدها در درون وی بود پیش از سرگ و ویرا خبر نبود تا اکنون که زخم  
دید آمد و چنانکه عین عشق سبب راحت وی بود تا با معشوق بهم بود همان  
بخ گشت بوقت فراق که اگر عشق نبود در فراق بخ نبودی چنین جب دنیا و  
وی که سبب راحتست همان سبب عذاب شود عشق چاه دل ویرا میگذرد چون  
ازدها عشق مال چون ماری و عشق سرای و خانه همچون کشتی هم برین قیاس بد  
و چنانکه عاشق کترک در فراق خواهد که خویشتر در آب و آتش اکلند و ویرا گردد  
در کوزه از آن در بر هد بخین آنکه ویرا در کوزه عذاب خواهد بود خواهی که بد  
آن بخ گزیم و ما رستی که در جهان مردمان دانسته این نغمه بر تن کنند و از سرور کنند  
زخم بر میان جان کند و از درون کند هیچ چشم طاهر نبیند پس حقیقت هر کس  
خویش با خود می برد از اینجا و آن در درون ایشان است و برای آن گفت رسول صلی الله  
عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اِنَّهَا كَالْكَفَرَةِ النَّارِ كُنْتُ اَنْ عَفَوْتُ بِشَرِّ اَنْ يَنْتِ كَمْ اَنْ اَنْ شَا  
پیش شما نمند و برای آن گفت حق عزوجل اگر شما را علم یقین استی خود دوزخ را  
دیدید كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عَلِمَ الْبَاقِينَ اَتَرُونَ الْحَٰجَةَ لَمْ تَرَ لَهَا عَٰثِرٌ و برای آن گفت  
عَزَّوَجَلَّ اِنَّ جَهَنَّمَ لَظَهْرَةٌ بَاكٍ اَفْرِقُوا دُونَكُمْ بَايَ اَشَانِ مَحِيْطًا و با ایشان  
بهم است و نه گفت محیط خواهد بود **فصل** سما که کوی انظار هر شرع است  
که این ازدها را بیند چشم سر و این ازدها که در میان جانست دیده فی نیست بلکه  
این ازدها دیده فی است و لکن هم مرده بیند و کسای که در عالم باشند نبیند که  
چیز را که از آن عالم باشد چشم از عالم بتوان دید و این ازدها مرده را متمثل نماید







تَرْجِيحُ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَتَدْنِيهِ الظَّالِمِينَ فِيهَا خِتَابٌ  
این قوم مدتی عذاب کشید پس چون  
عهد ایشان از دنیا دراز شود فراموش کنند لذت دنیا را و اصل دین و سر خلائی را  
و حال که در دل بوده است مادیان در آمدن ایستد و مثل وی چون کسی بود که  
دوسرای بود سرای را دوست دارد از سرای دیگر یا شهر را از شهری دیگر باز  
از رفتن بگوید و لکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون ویرا از دوستی دور کنند  
دیگر افتد مدتی در فراق بخور یا ستان بکا ما تر فراموش کند و خوی فراوان دیگر  
کند و اصل آن دوستی که در دل بوده است بمدتی دراز باز بدیدار آید اما آنکه که  
خدای عزوجل اصلا دوست ندارد خاشی و خاشی المسلمین وی در عذاب بماند  
که دوستی وی همه بازان بوده از وی باز ستند بجه سلوت از آن خلاص باید و یکی  
از اسباب آنکه عذاب کافر بخداست نیست و بدانکه هر کسی دعوی کند که من  
خدا را عزوجل دوست دارم یا از دنیا دوست دارم و این مذهب همه جهات  
بریان و لکن این را بحکم و معیار نیست که بدان بشناسند و این آن بود که هر که نفس  
و شهوت و پر اجیزی فرماید و شرع خدای عزوجل خلاف آن فرماید اگر در خود را  
بفرمان خدای عزوجل مایلتر بیند خود ویرا دوست میدارد چنانکه چنانکه کسی  
دو کس را دوست دارد و یکی را دوست دارد چون میان ایشان خلافت افتد خود را  
بدین بشناسد که ویرا دوست میدارد و چون چنین بود گفت بریان هم سود ندارد  
که آن گفت دروغ بود و برای آن گفت رسول صلی الله علیه و سلم که همیشه تلاک  
الا الله کونیدگان خود را از عذاب خدای عزوجل حمایت میکنند تا آنکه صفت  
دنیا را بر صفت دین اختیار کنند چون این بکشد خدای عزوجل گوید دروغ میگویی

که گفت لا اله الا الله باذن معاملة دروغ بود پس این جمله شناختی که اهل  
بصیرت بمشاهده باطن به بیند که از عذاب که خواهد رست و لکن در مدتی  
در شدت تفاوت بسیارست چنانکه در علاقه ایشان با دنیا تفاوت بسیار  
فصل همانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند که اگر عذاب القبر  
این باشد ما ازین بیمیم که ما را با دنیا هیچ علقه نیست و هستی و نیستی وی نزد  
ما بیکست و این دعوی محال باشد و تانیان ما بدین انداز که چنانست که هر چه  
ویرا هست در دیر دور و هر قبول که ویرا است بدیگری شود از اقران وی و هر چه  
که ویرا باشد از وی برگردد و بر این مذهب کنند آن در دلی هیچ اثر نمی نهند و چنان  
باشد که مال دیگری بگذرد و قبول دیگری باطل شود آنگاه این دعوی راست  
بود و باشد که گوید من بدین صفتم و مغرور بود تا بند زدن و از وی برگردند  
بند اندیش باید که مال از خویش چنان جدا کند و از قبول بگریزد و خود را بیا زباید  
اعتماد کند که بسیار کسی بود که نداشت که ویرا باز و لکن هیچ علقه نیست  
چون طلاق داد و بفرخت آن آتش عشق که در دل وی بوشید بود باید داد  
و دیوانه و سوخته کشت بر هر که خواهد که از عذاب القبر رسته باشد باید  
که ویرا با دنیا هیچ علقه نباشد الا بضرورت چنانکه کسی را بطهارت حاجت  
حاجت بود ویرا دوست دارد و بضرورت و میخواهد که از آن هر هدی بر باید که  
حرص وی بطعام معدوم رسانیدن بچنان بود که فارغ کردن معدوم از طعام که  
سر بضرورت و رست و همه کارها دیگر بچنین بر دل ازین علاقه خالی نتواند کرد  
که بمواطبت بر عبادت و تر بخلای عزوجل انس بکشد و خوشی غایب کند چنانکه



غالبتر شود این بدستی بدوستی دنیا و آخرت است: حجت و برهان میخواهد برین معنی  
 متابعت شریعت و تقدیم فرمان حق بر هوای خویش اگر نفس بر این طاعت دارد  
 درین معنی خود اعتماد کند که از عذاب القبر رست و اگر نه معین بودن بعد از القبر  
 بنده مگر که عفو از عذر و عذر در رسد و او را بداند **مستدل** وقت آنست که معنی  
 دوزخ روحانی شرح کنیم و بر روحانی نخواهیم روح را باشد خاص و تن در میان نورد  
 نارا الله الموقد التي تطلع علی النبیین باشد که این آتش باشد که استیلا وی برد  
 بود و آن آتش که در تن آید از اجسامی که شوند بر بدن که در دوزخ روحانی است  
 آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا و عدم آتش شرم و تشویر و خجلت و سوسایا و سیم  
 آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهیت و نومید گشتن و این هوسه آتش را کار با  
 جان و دل باشد باین و لابد است شرح سبب این هوسه آتش که از اینجا باخوشتن  
 برده اند و معنی آن بمشالی که ازین عالم عاریت خواهیم معلوم شود اما صنف اول  
 آتش فراق شهوات دنیا است و سبب این در عذاب القبر گفته آمد که عشق و یالین  
 بهشت دلست و دوزخ دل بهشت است تا با معشوق بود و دوزخ چون معشوق بود  
 بس عاشق دنیا بدینا در بهشت است الدنيا حجة الکافر و در آخر در دوزخ است  
 معشوق و بر از وی یالین است و بس بهر چیز هم سبب لذت است و هم سبب یخ و لکن در  
 حال مختلف و مثال این در دنیا نبود که مثلاً بادشاهی بود که مدد روی زمین <sup>ان</sup> <sup>ش</sup>  
 طاعت و فرمان وی بود و همیشه به تنگ و دربان مشغول باشد از کین و کار و غلامان  
 و زنان و همیشه در نماشاد با غها و کوشکیا زیاده ناکاه دشمنی باید و بر ابرو و بوسه  
 کبر و در پیش اهل مملکت و بر اسبابی فرمان میداد و بدینش وی اهل و کین و کار و بر اسباب

و غلامان و برافرا باید تا بخلوت میدانند و سرجه در خزانه وی بر وی عزیزتر  
 بودید شنان وی میدهد نگاه کن این مرد این مرد را بر هیچ ریخ باشد یا نه و آتش  
 فراق و ولایت و زن و فرزند و کین و خزانه و نعمت در میان جان وی افتاده و در  
 میسوزد که میخواهدی که ویرانیک راه هلاک کنندی با بسیاری عذاب <sup>سلط</sup> <sup>ش</sup>  
 کنندی تا ازین ریخ برهد این مثال يك آتش است و هر چند نعمت بیشتر داشته باشد  
 و ولایت صافی تر و مهنا تر بوده باشد این آتش نیز بود پس هر که را جدی جمع در  
 دنیا بیشتر بود و دنیا و بر اساعده بیشتر کرده باشد عشق وی صعبتر بود و آتش  
 فراق در میان جان وی سوزان تر بود و ممکن کرد که مثال آن آتش درین جهان  
 توان یافت که ریخ دل که درین جهان بود تمام از دل و جان متمکن نشود که خوا  
 و مشغله این جهان آثر مشغول میدارد و از شغل چون ججالی بود و عذاب در  
 متمکن نشود و برای این باشد که این کس اگر چشم و گوش چیزی مشغول کند آن ریخ  
 از وی کمتر شود و چون فارغ شود زیاده گردد و بدین سبب بود که صاحب مصیبت  
 چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل وی عظیم تر باشد که جان صافی شده  
 باشد در خواب پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند مگر که بوی رسد از شرم  
 کند تا اگر آوازی خوش شنود که از خواب در آید از در وی پیش کند و سبب آن صفا  
 دل باشد از محسوسات و هر گز تمام و صافی نگردد درین جهان چون بمیرد  
 و صافی شود از اثر محسوسات آنگاه ریخ و راحت وی عظیم متمکن باشد در وی تا  
 گمان نبرد که آن آتش چون این آتش خواهد بود که در دنیا است بلکه این آتش را بمقتاد  
 آب بیشسته اند اما نگاه بدینا فرستاده **مستدل** آتش و عدم آن آتش شرم و تشویر



باشد از رسواییها و مثال از آتش آن بود که پادشاهی مردی خیر و خیر را بر کرد  
 و نیابت مملکت خویش بدو دهد و برادر حرم خویش راه دهد تا هیچکس از وی  
 نکند و خزانهای خویش بوی بسیار و همه کارها بر وی اعتماد کنند پس وی  
 چون آن نعمت را بیاورد باطن طاعی و باغی شود و در خزان وی تصرف کند و با  
 و حرم وی خیانت و فساد کند و ظاهر امانت فرماید شاه می نماید پس يك روز در  
 آن فساد که در حرم وی کند نگاه کند پادشاه را بیند که از روزی میگرد و ویرانی  
 و بداند که هر روز بجهنم میدهد است و ناخبر برای آن میگردد است ناخیا وی  
 عظیم نمیشود تا ویران يك راه کمال گرداند و هلاک کند بعد از آن که اندک حال  
 نشویر از رسوایی در دل و جان او بر ناید و وی سلامت کی میخواهد که  
 حال بر زمین فرو بردی تا از آتش از بخت و نشویر و فضیلت ببرد که بخت  
 عالم کارها میکند پیاده که ظاهر آن نیکو نماید و روح و حقیقت آن زشت و رست  
 چون روح و حقیقت آن خیر و قیامت ترا میکشوف شود رسوای او آشکار شود  
 با آتش نشویر سوخته کردی مثلا امروز غیبت میکنی و فردا در قیامت خویش ترا  
 جفا کند درین جهان کسی گوشت خویش میخورد و می برد که مرغ بر آن  
 و چون نگاه کند گوشت برادر وی باشد که میخورد و بنگر که چگونه رسوا گردد  
 آتش بدلی رسد و روح حقیقت غیبت اینست و این روح از تو پوشیده است  
 فردا آشکار شود و برای اینست که کسی که خواب بیند که گوشت مرده میخورد  
 آنور که غیبت کند و گوشت مرده در پیواری می اندازی کسی ترا خبر دهد که  
 سنگ از دیوار بخانه تو می افتد و چشم فرزندان ترا کور میکند در خانه شود چشم

غیر بیند از آن سنگ کور شد دانی که چه آتش در دل او افتد و چگونه رسوا گردد  
 و کسی که درین جهان مسلمان خستد در قیامت خویش را بدید و صفت بند  
 که حقیقت حقد روح وی است که تو قصد میکنی بدشمنی که ویران نمیدارد  
 زبان با تو می آید و در تو هلاک میکند و طاعتها ی تو که تو چشم نودان جهان  
 آنخواهد بود باید توان وی نقل میکنند و تو بی طاعت بمائی و طاعت ترا فردا بیک  
 آمده بر خواهد بود از چشم فرزندان تو امر که آن سبب سعادت است و فردا  
 سبب سعادت تو به بس فردا که صورتها تبع ارواح و حقایق شود هر چیزی که  
 بصورتی بیند که در خور معنی وی باشد فضیلت و نشویر آنخواهد بود و بدان  
 که خواب بیان عالم نزدیک کارها در خواب بصورتی باشد و توفیق معنی خواب یکی  
 بیش از سیر بزفت و گفت خواب دیدم آنکس ترا بود در دست من و مهر فرزند  
 و دهنی مردان می نهاد میگفت تو مؤذنی در رمضان پیش از صبح بانک نماز کنی گفت  
 چنین است اکنون نگاه کن که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله و برابر وی  
 عرضه کردند که بانک نماز بصورت آوازی و تکریم در رمضان روح و حقیقت  
 منع کردند از خوردن و بیاضرت کردن و عجب آنکه در خواب این همه نمود کار از قیامت  
 بنموده اند و ترا خود از حقیقت دنیا هیچ آگاهی نیست و از بر معاشی که در خبر  
 که در قیامت دنیا را بیاورد و در صورت پر زنی زشت چنین مرگ و بر اینست مؤذ بالله  
 گویند از آن دنیا است که تو خویش ترا در طلب وی هلاک میکنی چند از نشویر خورد  
 هر که بر اینست که خواهد که ایشان را آتش برزند تا از شر آن برهند و مثال از آن  
 جفاست که حکایت کند که یکی از ملوک بر خویش رازن داده بود پس از شب برین



شراب خورده بود چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد قصد حجر کرد غلط  
کرد از برای بیرون افتاد و بختین می شد تا جای رسید خانه دید و چراغی پیدا  
آمد و پنداشت که باز یافت خانه عروس چون در شد قوی را دید خفته سر چند  
آواز داد کس جواب نداد پنداشت که در خوابیده یکی را دید جا در روی نو بوی پر کشید  
گفت ای عروس است در روی خفت و جا در روی باز روی خوشی می رسید  
گفت ای شک از عروس است که بوی خوش بکار داشته است تا روزی بوی باستر  
میگردوزان در دهان وی میگرد و رطوبتها از وی می رسید می پنداشت که ویرا  
مرد می کشد و کلای بروی میزند چون روزی آمد و با هوش آمد نگاه کرد این خف که  
بود و این خفتگان مردگان بودند و این که جا در روی داشت که پنداشت که عروس است  
سوزی بود زشت که در آن نزدیک مرده بود و این بوی خوش از خطوط وی می آمد و آن  
رطوبتها که بروی می شده بود بعد بجا ستهای وی بود چون نگاه کرد مست اندام خوش  
در بخت دید و در دهان خوش و کلای از آب دهن وی طلخی و ناخوش بایست خواست  
که از تشویر و سوائ آن هلاک شود و ترسید که نباید که بدوی پادشاه و لشکر ویرا  
بیشد نادان اندیشه بود پادشاه با محنتان لشکر و طلب وی بیامدند و ویرا  
بیان آن قضیاتی بدیدند و خواستی که زمین فرور شدی تا از آن قضیاتی برستی  
بس فردا اهل دنیا همه لذتها و شهواتی دنیا را هم بر مرصفت میشد و اثری که از  
ملایست شهوات در دل ایشان مانده باشد همچون اثری آن نجاستها و طنجیها بود  
که در کلوزبان و اندام وی مانده بود و رسوای هر عظیم تر که غامی و معنی کار آنها  
مثال نیاید و لکن این نمود کاری اندکست شرح يك آتش را که در دل و جان اند و کاید

کان

از آن بخت این آتش شرم و تشویر کویند سیم آتش حسرت محروم ماندن بود از آنجا  
حضرت الهیت و نوید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن ناپذاری محمل  
باشد که این جهان پرده بود که معرفت حاصل کرده باشد تا حال حضرت الهیت  
در وی بنماید پس از مرگ چنانکه در آینه روشن نماید که نکار معصیت و تشویر  
دنیا دل ویرا مایل کرد این را باشد تا در فانیهای بماند و مثال این آتش چنان بود که  
کوی که تو با قوی بشت تا یک جای رسیدی که اینجا مشک دین بسیار بود که لون  
نتوان دید با دان تو کویند چنانکه تو توفی این را که ما شنیده ایم که اندر آن  
بسیار بود و هر کسی از ایشان آنچه تواند کرد بر گیرند و هیچ بر نگیری و کوی این  
تمام باشد که سدید بخوشتر بفرم و بار کوان میکنم و خود ندانم که فریاد کار آمد  
پس ایشان آن بار میکشند و از اینجا بروند و قوتی دست بایشان می دوی پس ایشان  
می خندند و ایشان را با حق گرفته و بر ایشان افسوس میدانی و میگوی هر که اعتدال بود  
بزرگی باشد آسان و آسوده میشود چنین که من میروم و هر که احق بود از خود  
خری سازد و بار میکشد بر طمع محال چون بروشنای رسند نگاه کنند از کس  
و یا قوت سرخ بود و قیمت هر یکی از آن سدهزار دینار بود و قوم محسورند  
که جراتشتر مگر قتم و توان بختن هلاک شوی و آتش از حسرت در جان بوقا  
پس ایشان آن بفریشتند و ولایت روی زمین بدان بگیرند و نعمت آنها بکس  
نچویند و آنجا که میخواهند می باشند و ترا گوسه و برهنه دارند و بیندگی و کار  
میفرمایند و هر چند تو کوی ازین نعمت خویش را نصیبی کنی آفتش و اعطایشان  
کویند و توش بر ما خندیدی ما امروز بر تو خندیم از آن بخت و اینها تا آنکه



کما انحر و من حسرت فوت شدن نعمت بهشت و بدو حق و عزوجل  
 و از جواهر سال طاعتهاست و این را یکی مثال دنیا است و کسانی که خواهان  
 بر نداشتند آنکه گفتند در حال ریخ نقد جرات کنیم برای نیست گفت که در شکی  
 فردا می کنند فیض و اعطای الماء و جرات حسرت نبرند که چند آنرا  
 سعادت نعمت فردا نیز و علم بر اهل معرفت و طلعت ریز که همه نعمتها  
 دنیا در مقابل یک ساعت آن نباشد بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون آوردند  
 بوی دهند که ده بار مثل این دنیا بود و آن مماثلت نه بمساحت و مقدار بود بلکه  
 نعمت بود و آن سادی و لذت است چنانکه گویند که هر چه مثل ده دنیا است در  
 وزون نه مالیت در وزن و مساحت **فصل** سه نوع از آتش و جرات  
 بشناختن اکنون بداند که این آتش عظیم تر از آن باشد که بر کالبد بود کالبد را از دوزخ  
 آگاهی نبود تا اثری بجان نرسد پس در دوزخ کالبد بجان رسد و بجان عظیم گردد پس  
 آتش و دردی که از میان جان بیرون آید بد عظیم تر بود و این آتش از میان جان  
 خیزد از بیرون در دنیا بد و عله همه دروها از آن بود که چیزی که مقتضی طبع  
 وی بود صدوی بر وی مستولی شود و مقتضی طبع کالبد آفت که این ترکیب با وی  
 بماند و اجزای وی مجتمع باشد و چون بحر است از یکدیگر جدا شود صدوی بدی بماند  
 در دوزخ شود و جرات بکلی از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزا در شود  
 و از یکدیگر جدا کند پس از هر چیزی دردی دیگر باید و بدین سبب در آتش صحت  
 پس آنچه چیزی که مقتضی طبع دل بود چون صدوی متمکن شود در دوزخ در میان  
 عظیم تر باشد و مقتضی طبع دل معرفت خواست و دیدن او چون نایبای که ضد

آن بود از وی متمکن شود در دوزخ آن نهایت نباشد و اگر نه ایستی که دلها در عالم  
 بهمار شود پیش از مرگ هم این در دنیا بیای بیای و لکن چنانکه دست و پای بالند شود  
 و حذری در وی بدیدار آید اگر آتش بوی رسد در حال بنداند خون از وی بشنود  
 آتش بود بیک راه دردی عظیم بیا بدیچینرها در دنیا ناسید شد باشد و از حذر  
 بمرگ بشود بیک راه این آتش از میان جان باید و این از جای دیگر بیا بدیچینرها  
 بوده است و در دوزخ دل وی بود و لکن چون علم القبر نداشت ویرانید اکنون که  
 عین القبر شد بدانت کلا لو تعلمون عظم البقیه این بود و سبب آنکه شریعت  
 دوزخ و بهشت جسمانی را شرح و صفت پیش گردان بود که آن همه خلق بشناسند فهم  
 کنند و اما این را هر که بگوید اینرا حقیر دانزد یعنی عظمت آن در دنیا بدیچانکه اگر  
 را کوی چیزی یا موز که اگر یا موزی ولایت و ریاست بدیچینرها و از آن معاده  
 دور مانی از خود فهم کند و در دل وی این عظیم بیا بدیچانکه اگر کوی استاد کوشنوما  
 از این ترسد که این فهم کند و چنانکه کوشمال استاد حق است و آتش از ماندن ریاست  
 بدیچینرها کوشمال که ادب یا موز بدیچینرها دوزخ جسمانی حقت و آتش محروم از  
 حال حضرت الهیت حقت و دوزخ جسمانی در دوزخ محروم ماند چون کوشمال  
 پیش نیست در جنب بازماندن از ولایت و ریاست **همانکه کوی که این**  
 و این تفصیل محالست که همه علما میگویند و در کتب آورده اند که ایشان گفته اند که  
 کارها را اینقدر و سماع نتوان داشت و بصیرت را بدین راه نباشد بدیچانکه عذر ایشان  
 از پیش مید کرده آمد که چیست و این سخن مخالف آن نیست که هر چه ایشان گفته اند  
 شرح لغت درست است و لکن از شرح محسوسات بیرون نشد اند و روایات و نقل



یا آنکه بدانسته اند شرح نکرده اند که پیش خلق در نیاید و هر چه جسمانیست جز  
بسماع و تقلید از صاحب شرح صلی الله علیه و سلم معلوم نشود اما این دیگر قسم  
فرع معرفت حقیقت روحست و بدانستن وی راهیست از طریق بصیرت و  
مشاهده باطن و بدین کسی که از وطن خویش مفارقت کند و آنجا که مولد و  
راض و نیست بنده ایستد و سفر راه دین فرابیش گیر و بدین وطن نه بشهر و نه  
میخواهد که از وطن قالدست و سفر قابل را قدری نیست لکن آن روح که حقیقت  
ویرا آدمی است و برادران که هستند که از آنجا بدیده آمده است و وطن وی نیست و آنجا که  
سفر نیست و برادران راه منزل است و هر منزلی عالمی است دیگر وطن و نوکاه اول  
منزل محسوسات است آنکه تخیلات آنکه موهومات آنکه معقولات و معقولات  
منزل چهارم و نیست و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یابد و پیش ازین خبر  
و این عالمها بمثلی فهم توان کرد و آن است که نا آدی در عالم محسوسات بود و در  
وی چون درجه فراش بود که خویش را بر جرایغ می زند که بر آخر چشم هست  
و لکن خیال و حفظ نیست که وی از طاعت بگریزد و روز طلب کند بنده را که  
روزی است خویش بر روزی می زند چون دد آتش بیاید آن دد در حفظ وی  
نماند و در خیال وی بنده ایستد که ویرا خیال و حفظ نیست و بدان درجه نه رسیده  
از آن سبب دیگر بازم خویش را بر جرایغ میزند تا هلاک شود و اگر ویرا قوت  
خیال و حفظ تخیلات بودی چون یک در دنیا که شدی معاودت نکردی خیال  
دیگر را چون یک راه رفتی چون خوب بیند بگریزد که خیال آن دد در حفظ  
مانده باشد بر محسوسات منزل اول آنست اما منزل دوم تخیلات است و نا آدی

در درجه بود یا بهیچ برآید بود تا از آن چیزی رنجور نشود و بدانند که از وی بیاید  
که سخت و لکن چون یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سیم موهومات  
و چون بدان درجه رسید با کوسیند راست برآید است که باشد که از پنج نایده  
و بدانند که پنج خواهد بود کوسیند که هرگز که را ندیده باشد واجب که هرگز  
ندیده باشد چون شیر را بیند بگریزد و بدانند که دشمن است اگر چه از کاه و سپرد  
است که بشکل عظیم تر بگریزد و این دیدار است که در باطن وی نهاده اند  
که بدان دشمن خویش را بیند و این همه از چیزی که فریاد خواهد بود حد نتوانند  
کرد که این در منزل چهارم باشد و آن منزل معقولات است چون آدمی اینجا رسد از جسد  
جمله بیهوش در گذرد و آنجا بیهوش با او هم راه بودند و اینجا حقیقت با اول عالم انبیا  
رسد و چیزها بیند که حس و تخیل و وهم را بدان راه نباشد و از کارها که در  
مستقبل خواهد بود حد کند و روح و حقیقت هر چیزی که جمله صورتهای  
شامل بود در یابد و چیزها که در عالم توان دید بی نهایت بنوچه هر چه محسوس  
جز اجسام بود و اجسام جز متناهی نتواند بود و زرد و روش وی در عالم محسوسات  
همچون رقت است بر زمین که همه کسی تواند و روش وی در عالم چهارم در محض  
ارواح و حقا و کارها چون رقت است در کشتی که درجه وی میان آب و خاکست  
و ویرا درجه معقولات مقام نیست که آن مقام انبیا و اولیا و اهل تصوفست  
که مثل آن چون رقت است در هوا و برای این بود که رسول را صلی الله علیه و سلم  
گفتند که عیسی علیه السلام بر آب رفت گفت راست گفتند و او داد بقیامت گفت  
فی هو آء من ازل سفر آدمی در عالمها ادراکات بود و با خرمنازل خویش باشد



که بدیده ملائکتی رسد پس از آن در جات بهایم تا علی در جات ملائکتی بنا  
 معراج ادبی است و نشیب و بالا کار نیست و وی در خطرت که تا با سفل السطحین  
 فرود شود با علی العلیین و عیارت از خطرت چنین آمد **أَعْرَضْنَا الْأَمَّاكَةَ عَلَى**  
**السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ**  
 چه هر چه جادست درجه وی خود بنگردد و وی چون بدین بخیر بود و ملا  
 در علیین اند و ایشانرا بیرون از درجه خوش راه نیست بلکه درجه سر کسی بر  
 وی وقت است چنانکه گفتند **وَمَا مَنَّا إِلَّا أَنْ مَنَّا مَعْلُومٌ** و بهایم در اسفل  
 السافلین اند و ایشانرا بترقی راه نیست و آدمی در واسطه هر دو است و در  
 خطرت که هست و ویرا ممکن است که بترقی بدیده ملائکتی رسد و بتزول بدیده  
 بهایم آید و معنی تحمل امانت و تقلد عهد خطرت باشد بر جز آدمی یا خود ممکن  
 نیست که بار امانت کند و مقصود آنست که کفایتی که بیشتر خلق این سخن را نگویند  
 تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد و بیشتر خلق متهم باشند  
 مسافر بود و کسی که از محسوسات و تخیلات که منزله گاه اولست و طریقه مستقر  
 خوش ساخت هرگز در احقایق و ادواح کارها مکشوف نگردد و روحانی  
 و احکام روحانیان بنده بدان سبب بود که شرح این بدکتابها کمتر شود پس  
 معتدل اقتضا و کنیم معرفت اخوت که افهام پیش ازین احتمال بکنند بلکه بیشتر  
 این مقدار را خود احتمال بکنند **كُوْنُوا لِلْإِنْسَانِ كَمَا أَنشَأْنَاهُ تَوَسَّطَ**  
 که کارها بیصیرت خویش بشناسد و توفیق یابد که از شریعت قبول کند و کار  
 آخرت بخیر باشد و شك بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهود غلبه کرد و موافق

طبع ایشان آن نماید که آخرت را بکمال کنند در باطن ایشان آن انکار بدید آید  
 و شیطان از آن تزیین کند و بنماید که هر چه آمده است در صفت دوزخ برای  
 هواس دادن است و هر چه در بهشت گفته اند همه عیش و سرور است بدین سبب  
 بشاعت شوق و بهشت قبول شوند و از بریدن شریعت باز ایستند و در کسایتی که  
 شریعت بر زمین بچشم حاکم نگردند و گویند که ایشانرا در حوال اند و فریفته اند  
 و چنین احمق را کجا قوت باشد که ویرا حد اسرار برهان معلوم توان کرد پس  
 ویرا دعوی باید کرد نادانیک محض ظاهر تا مل کند و با وی گویند اگر چه غالب طعن  
 توانست که این صد و بیست و چهار هزار پیامبر صلی الله علیه و سلم و همه حکما و  
 علما و همه اولیا غلط کردند و مغرور بودند و ثوبا الخفی چند این حال بدستی  
 آخر ممکن هست که این غلط ترا انداده باشد و مغرور توانی که حقیقت آخرت  
 بنده دانسته و عذاب روحانی فهم نگردی و وجه مثال روحانیان از عالم محسوس  
 بنده دانسته اگر چنانکه است که غلط خویش روان دارد و گویند چنانکه دایم کی دواز  
 یکویش تر بود و مجتبی دایم که روح خود تحقیقی نیست و ویرا بقای تواند بود و ویرا  
 هیچ دلیلی و یحیی تواند بود پس از امر الله روحانی و جسمانی بر دایم کسرا را  
 تباه شده باشد از وی تا امید یابد بود که وی از آن قوم است که خوقالی گفت  
**وَأَنذَرْتَهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَمْ يَهْتَدُوا إِلَّا أَلْبَسُوا** و اگر گویند محالی این مرد ضرورت  
 چه این ممکن است و لکن بدید است و چون حال مرد تحقیق معلوم نیست و  
 غالب معلوم نیست بکافی ضعیف چرا خوشیقت همه عمر در جبر نفوی گم و از الله  
 باز ایستم با وی گویم که اکنون که بدین مقدار قرار دادی بر تو واجب شد حکم عقل



که راه شرع فراموش گیری که خطر چون عظیم باشد بکار ضعیف اندوی بگریزیم  
اگر بوقصد طعامی کنی که بخوری کسی گوید ماری دهان درین طعام کردن است  
نودست باز کنی اگر چه گمان آن بود که وی دروغ میگوید و برای آن میگوید و ای  
بخورد و لکن چون ممکن بود که راست میگوید باخویشتر کوی اگر بخورم بخ  
این کوسنا سهل است و اگر بخورم نیاید که وی راست میگوید و مزه هلاک شود  
و عجب اگر بیماری شوی و در خطر باشی و بوی شناسی گوید بدم سیم بد تا ترا  
نمودی کم بر کاغذی و نقشی بر آن کاغذ که تو بهتر شوی هر چند که غالب ظن  
آن بود که آن نقش یا تندستی هیچ منافعت ندارد و لکن کوی باشد که راست میگوید  
بگذارم بکفتر سهل است و اگر بخورم کوی چون ماه فلان جای رسد فلان را روی طلخ  
بخور یا بهتر شوی آن بخ کشی بفرمان کوی باشد که راست میگوید و دروغ میگوید  
بخ سلیم است بر ترید و هیچ غافل قول صد پست چهار هزار سیاه علم السلام  
و اتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و اولیا و علما رضی الله عنهم لجمعین کمتر از تو گویی  
و قوی و قوی و طبیعتی بر نیاید که بقول وی بخ اندک بخورد و بداند از حق الله عظیم  
فوت باشد که خلاص یابد و بخ و زبان که اندک کرد و باضافت اندک کرد و چون  
کسی که بحساب بر گیرد که عمر دنیا چند است و از آنکه آنرا آخرت چند است و داند  
که این بخ کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که باخویشتر گوید اگر ایشان  
راست میگویند و من اندر چنان عدلی ابدی تمام چگونگی و مرا از این راحت دینا که رود  
چند گذارسته باشم چه سو کند و مسلم باشد که راست میگوید و بداند معنی  
که اگر همه عالم بر کا و بر کشد و عمری را بفرماید تا هر هزار سال یک کا و بر بری

گیران کا و بر برسد و از بد هیچ کمتر نشود پس چنین مدت عذاب اگر در  
بود و اگر جسمانی و اگر خیالی بود چگونه توان کشید و عمر دنیا را در جنب آنچه قدر  
باشد هیچ عاقل نباشد که اندون اندیشه تمام بگذرد که نداند که راه احتیاط رفتن و جود  
کردن از چنین خطری واجب بود اگر چه با رخ بود اگر چه با گمان بود که خلق برای  
بازگشتی در دریا نشیند و سفرهای دراز میگذرد و بجای بسیار میگذرد و بکار  
کشید اگر آن مرد را بقیه نیست آخر کار ضعیف است پس اگر باخویشتر شقت برود  
با احتمال تر و فرار و بر آید که علی علیه السلام با حلی ری خاطر میگردانست اگر  
چنانست که تو میگوی هم نرسی و هم ما و اگر چنانست که ما راست میگویم ما نرسیم  
آشیدی و در عذاب ابدی ماندی و این سخن که امیر المومنین علیه السلام گفته است بخ  
ضعف عقل آن بخ گفته است نه بدان که وی در گفته و اعتقاد خویش در شک بود که  
داشت که آنچه راه بقول است فهم آن بخ احتمال بکند پس شناس که هر که در عالم آخر  
آخر مشغولست بغایت احمق است و سبب آن غفلت و اندیشه ناکردن که دنیا  
دنیا خود این را چندانی می فرو کند که اندون اندیشه کند که آنکه که بگوید  
و آنکه که بکار غالب میدانند و آنکه که کافیه ضعیف می بر بر همه واجب شود بحکم عقل  
که از آن خطر عظیم چند گذارسته باشی و احتیاط گیرند تمام شد در عنوان معرفت نفس  
معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت آخره و الحمد لله رب العالمین و الصلوة  
على سيدنا محمد و آله الاخيار  
چون از معرفت و عنوان مسلمان فارغ شدی و خود را بدانستی و حق را بر جلال شناسی  
و دنیا و آخرت را بر زبانتی با رکان معالمت مسلمان مشغول باید شدن و در جلال



معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق عزوجل است و در بندگی وی حاصل  
 شناخت معرفت این چهار عنوان حاصل شد و بندگی بدین چهار رکن حاصل شود  
 یکی آنکه ظاهر خویش را عبادت آراسته داری و این رکن عبادت و دوم آنکه درگاه  
 و حرکت و سکون خویش را بدب داری بدین رکن معاملات و سیوم آنکه دل خود  
 از اخلاق بایستدین پاک داری و این رکن پاک داشتن دلت و چهارم آنکه در  
 خویش بصفات پسندیده آراسته گردانی و این رکن عمارت است و اندین رکن  
 ده اصل دانستی است **أَصْلُ الْأَوَّلِ** درست کردن اعتقاد اهل  
**أَصْلُ دُوم** طلب علم مشغول شدن **أَصْلُ سِیَم** در طهارت  
**أَصْلُ جِهَارم** در نماز **أَصْلُ ثَلَاثم** در زکوة **أَصْلُ ششم**  
 در روزه **أَصْلُ خفتم** حج است **أَصْلُ هفتم** قرآن خواندن  
**أَصْلُ ثَمَنم** ذکر و تسبیح کردن **أَصْلُ هَـم** و ردها و وقت عبادت  
 راست داشتن **أَصْلُ اِتِلایه** **اعمال** بدانکه هر که مسلمان شود  
 اول واجبی بر وی است که معنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بداند  
 چنانکه بر زبان بگفت و باور کند چنانکه هیچ شکی را بر وی راه نبود چون باور کرد  
 وی بدان عمل گرفت چنانکه شک را بدان راه نبود بر کفایت بود در اصل مسلمانی و  
 بدانشن آن بدلیل برهان فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه  
 و آله را بطلب دلیل و خواندن کلام و جستن شبهات و جواب آن فرمود بلکه  
 و باور داشتن کفایت کرد و درجه عموم خلق پیش از این نباشد اما بعد است قوی باشد  
 که ایشان راه سخن گفتن بداند و دلیل از اعتقاد بخواهند گفت و اگر کسی نمی

تا عالمی از آن بیفکند ایشان را زبان آن باشد که آن شهرت را دفع کند و این شهرت  
 کلام گویند و این فرض کفایت است در هر شهری چون یک دوتن بدین صفت باشند  
 پس بود و عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم سخنة و بدقه اعتقاد وی باشد  
 اما حقیقت معرفت خود را می برگزست و رای بر هر دو مقام و مقدر این چهار  
 تا کسی راه بجا هدایت و ریاضت تمام نزود وی بدان درجه نرسد و مسلمانی  
 و بر اینان دعوت کردن که زبان آن بیشتر از سود باشد و شال این چون کسی باشد  
 که پیش از هر چیز کردن را در خوردیم آن بود که هلاک شود و چه آن را در بصفت  
 اخلاط معدی وی گردد و از وی شنا حاصل نیاید و در بیماری زیاده کند و آنچه  
 در عنوان مسلمانی گفتیم خود کاری و نشانیست از حقیقت معرفت تا کسی که اهل  
 آن باشد طلب آن کند و نتواند کردن طلب حقیقت آن الا کسی که ویرانند  
 هیچ علاقت نباشد که مشغول کند و همه عمر هیچ چیز نخواهد شود مگر  
 بطلب حق عزوجل و آن کاری در راست بر بدایه غلای جمله خلقت است  
 کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار  
 دهد که این اعتقاد پنج سعادست و می خواهد بود بداند که در اعتقاد بدانکه توان  
 و توانا فریاد کار نیست که آفریدگار همه عالم و هر چه در همه عالم است اوست  
 و یکست که و بر شریک و اینا نیست و یگانه که و پراست نیست و همیشه بود  
 که هستی و پراست نیست و همیشه باشد که وجود و پراست نیست و هستی و پراست  
 از او و بدو نیست که هستی پوی راه نیست هستی وی بدست خود است و قیام همه  
 چیزها بویست تیره وی در ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و پراست و بدو



فرو آمدن نیست و یا هیچ زمانه نیست و بر صورت نیست و چون و چگونه  
 را بوی راه نیست و هر چه در خیال آید و در خاطر و کیفیت و کمیت و کثرت  
 باکست که آنکه همه صفات آفریدگار نیست و بی صفت هیچ آفریده نیست  
 بلکه هر چه و هم و خیال صوره کند و یزید کار آنست خردی و بزرگی و مقدار و  
 راه نیست که این صفت اجسام عالم است و وی جسم نیست و ویرا با هیچ جسم هم  
 و بجای نیست و در جای نیست بلکه خود اصل جای گیر نیست و جای پذیر نیست و هر  
 در عالم است همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت ویت جل جلاله سخن وی فو  
 نه چنانکه جسمی فوق جسم باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بر دارنده وی نیست  
 عرش و جمله عرش همه برداشته و محمول و لطف قدرت وی اند و سر و بدن  
 که در ازل بود پیش از آنکه عرش را بیا فرید و با ابدی نخواهد بود که تغییر و گردش  
 بوی راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی بود خدایرانشاید و اگر بصفت کمالی  
 باشد از پیش ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال بوده باشد و محتاج آفریده بود  
 خدایر از آنکه از همه صفات آفریدگار متر است در جهان دانستی است و در  
 جهان دید نیست و چنانکه درین جهان و بیگانه دانست و در این جهان نیز  
 و بیگانه نیست زیرا که آن دیر از جنس دیر این جهانی نیست قدرت بلکه باز آنکه  
 مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادر است و توانای وی بر کمالست که هیچ  
 و نقصان و ضعف را بدان راه نیست بلکه هر چه خواست کرد و هر چه خواهد  
 و مفت آسمان و مفت زمین و عرش و کرسی و هر چه است همه در قبضه قدرت وی  
 و مختار است و بدست هیچکس نیست و ویرا در آفرینش همه باور و انباز نیست و دانست

در هر چه

بر هر چه دانستی است و علم وی بر همه چیزها محیط است و از علی باثری هیچ چیز  
 وی نرود چه همه از وی بود و از قدرت وی بدید آید بلکه عدد و یک و یا با آن  
 درختان و اندیشه دلهای و ذرات علم وی چنان مشکوف است که عدد  
 آسمانها **فصل** و هر چه در عالمست همه با قدرت و خواست ویت هیچ از آن  
 و بسیار خرد و بزرگ و خیر شر و طاعت و معصیت که ایمان سود و ایمان زیاده  
 و بیخ و راحت بیماری و ددستی و زود الاتقدر و مشیت وی و بقضا و حکم وی  
 عالم فراهم آید و جن و انس شیاطین و ملائکه نایک دره از عالم بخیر و بدیاری  
 بلدند و باش کنند یا کم کنند بخیر و بدی همه عاجز باشد و نتواند بلکه جز آنکه وی  
 در وجود نیاید و هر چه وی خواست که بیا شد هیچکس و هیچکس دفع آن نتواند کردن  
 هر چه هست و بود و باشد همه بتقدیر و تدبیر ویت **فصل** و چنانکه دانست  
 بهر چه دانستی است پیدایش و شنو است بهر چه دیدنی شنیدنی و در و نزدیک  
 در شنوای وی برابر بود و نزدیک و روشن در پیدای وی برابر بود و از پای هر چه که  
 در شب تاریک بود از شنوای وی بیرون نشود رنگ و صورتی که در تحت تاریکی  
 از دیدار وی بیرون شود و دیدار او بخت بود و شنوای او گوش بود و چنانکه دانش وی پدید  
 و تدبیر بود و آفریدن وی با آلت نبود **فصل** و فرمان وی بر همه واجبست و  
 وی از هر چه خبر داده است و وعد و وعید وی حقست و فرمان و خبر و وعید  
 همه محض ویت و چنانکه زنده و دانا و پیا و توانا و شنوا و گوایست و با موعظه علیه  
 سخن گفتنی و واسطه و سخن وی بکام و زبان و لب و دهان نیست و چنان سخن که در  
 آبی بود و حرف و صوت نیست یعنی که آواز بدید نیست سخن حق عز وجل اکثر و بیشتر



از بر صفت و قرآن و توبه و الخیر و زبور و همه کتب بیا میران سخن و بخت و سخن  
 صفت و بخت و همه صفات و قدیم و همیشه بوده است و چنانکه دانسته  
 و جل در دل ما معلومست و زبان ما مذکور و علم ما آفریده و معلوم قدیم و ذکر ما  
 آفریده و مذکور قدیم ذات سخن عجیب قدیمست و در دل ما محفوظ و زبان ما  
 مقرو و در مصحف مکتوب و محفوظ نا مخلوق و محفوظ مخلوق و مقرو نا مخلوق و مقرو  
 مخلوق و مکتوب نا مخلوق و کتاب مخلوق **قص** عالم و هر چه در عالم  
 همه آفریده و بخت و هر چه آفریده چنان آفریده که از او بهتر و سیکوتر نباشد و اگر  
 همه عقلا در هر زند و وابسته گشتن تا این مملکت را صورتی بگویند تا این باندیشند یا  
 بهتر ازین تدبیری گشتن با چیزی نقصان گشتن یا زیادت گشتن خواهند و آنچه اندیشند  
 که بهتر ازین می باید خطا گشتن و از سر حکمت و مصلحت آن عاقل باشند بلکه  
 مثل ایشان چون نابینای بود که در سرای شود و هر قیاسی بجای خویش باشد  
 نیست چون بر لجامی افتد میگوید بر چوباره نهاده اند و از خود بر راه نباشد لکن  
 خود راه نمی بیند پس هر چه آفریده عدل و حکمت آفریده و تمام آفریده چنان آفریده  
 که می بایست و اگر نکال ترا این ممکن بودی و بیافریدی از عجز بودی از بخل این  
 مرد و بروی جل جلاله محالست پس هر چه آفرید از بخت و بیماری و درویشی و جهل  
 و عجز همه عدلست و ظلم از وی خود ممکن نیست که ظلم آن باشد که در مملکت بگریخت  
 کند و از وی ضرر کردن در ملک دیگری ممکن نبود که با وی مالکی دیگر بجای بود و چه  
 هست و بود و نماند بود همه معلوم اند و مالک وی بر است و بیستایی میبازد آخرت  
 و عالم که آفرید از د و جبر آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و عالم اجسام مترکاه

آدمیان ساخت تا از آخرت از بر عالم بر گیرند و هر کسی را مدتی تقدیر کرده اند  
 عالم باشد و کثر آن مدت اجل وی باشد که زیاده و نقصان را بوی با نباشد چون  
 در اینجا ترا ازین جدا کنند و در قیامت که در حساب و مکافات است جا ترا کالبد  
 و همه را بر انگیزد و هر کسی که در راهی خویش بیند در نامه بنشته که هر چه کرده باشی  
 تا باز وی دهند و مقدار معصیت و طاعت وی را معلوم گردانند که ستایش  
 آن کار باشد یا تندی که شایسته آن کار باشد و آن ترا و با این ترا و از جهان نمایند  
 همه را بر صراط مستقیم راست بستانده باشند با سانی بران صراط بگذرد و سر که راه را  
 ندانسته باشد بر صراط راه نیابد و بدو رخ افتد و بر صراط همه را بدارند و پسند  
 از سر چه کرده باشند و حقیقت چندی از صادق طلب گشتن و منافقان و مرایان  
 نشو و در دهند و فضیلت گشتن و هر چه با حساب بهشت فرستند و با کوهی حساب  
 گشتن با سانی و کوهی با بد شواری و با خرد جمله کفار را بدو رخ فرستند که هر که خطا  
 نیابند و مطیعان مسلمانان را بهشت فرستند و عا میا ترا بدو رخ فرستند هر که را  
 شفاعت ایما و بزرگان در باب دعوت کنند و هر که را شفاعت نبوی بدو رخ فرستند  
 و بر مقدار گناه عفویت گشتن و آخر با بهشت آرند بشفاعت یا مبر علی السلام  
 و چون از در عز و جل بر تقدیر کرده بود و اعمال و احوال آدمی چنان تقدیر کرده بود  
 که بعضی سبب شقاوت وی بود و بعضی سبب سعادت وی و آدمی از خوشتن آن خوا  
 شناخت حکم فضل و رحمت خویش فرشتگان را بیا فرید و بفهمد تا کسائی که  
 از لکن حال سعادت ایشان حکم کرده بود ازین باز آگاه کنند و ایشان را پیغام دادند  
 فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشان را آشکارا بکنند و هیچکس را بر خطای عز و جل



نماذیس با خبر همه رسول ما راصلی الله علیه و سلم خلق فرستاد و نبوت وی بیدار  
 کمال رسانید که هیچ زیاده را بوی له نشود و بیان سبب و بر خاتم اینها کرد که پس از وی  
 هیچ پیامبر نباشد و جمله خلق را از انس و جن متباهت وی فرمود و بر آید همه  
 پیامبران گردد و یاران و اصحابان و پراستیزان و اصحاب پیامبران که علیه السلام  
**صلی الله علیه و سلم** بدانکه رسول ما صلی الله علیه و سلم چنین  
 گفته است **طلب العلم فريضة على كل مسلم** چنانچه علم فريضة است بر همه  
 مسلمانان و همه علماء خلاف کرده اند که این چه علم است متکلمان می گویند که  
 این علم کلام است که معرفه خدای عز و جل بدین حاصل آید و تفقه میکنند که این علم الله  
 که حلال و حرام بدین جدا شود و مجتهدان می گویند که این علم کتاب و سنت است که هر  
 علوم و شرع اینست و صوفیان می گویند که این علم احوال دلیست که راه بند حق  
 دل و لیت و هر کسی ازین قوم علم خویش را تعظیم می کند و اختیار ما آنست که بیک  
 علم مخصوص نیست و این همه علمها نیز واجب نیست و لکن از این تفصیل است  
 که این اشکال بدان برخیزد بدانکه هر کس که چاشتگاه مثلا مسلمان شود یا  
 شود این همه علمها آموختن بر وی واجب نکرد و لکن در وقت آن واجب شود که  
 معی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بداند و این بدان داند که اعتقاد اهل  
 سنت که در اصل اول کفایت حاصل کند نه بدان معنی که بداند بداند که آن واجب است  
 و لکن قبول کند و باور دارد و جمله این تفصیل نیز واجب نیست و لکن بر جمله صفات  
 حق تعالی و صفات پیامبر صلی الله علیه و سلم و صفات آخرت و بهشت و دوزخ  
 و نشر اعتقاد کند که ویرا خدایت بدین صفت و از جهت وی مطالب است بر زبان

وی که طاعتی کند سعادت می رسد پس از ترک و اگر معصیت کند بشقاوتی رسد  
 چون این بداند پس ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدین تعلو دارد و یکی با عمل  
 جوارح اما آنچه با عمل جوارح تعلو دارد دو قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی اما کرد  
 چنین بود چون وقت چاشتگاه مسلمان شود آن وقت که نماز پیشین شود و آن  
 بود بر وی طهارت و نماز یا موختن آنقدر که فريضة است از هر دو و اما آنچه  
 سنت است علم آن سنت باشد نه فريضة اگر مثلا نماز شام رسد آنگاه علم نماز و آن  
 باشد بدانکه آن سه رکعت است و پیش از آن واجب نکند چون فراماه رمضان رسد  
 علم روزه رمضان واجب شود این قدر که بدانند که نیت کردن واجب است و از وقت  
 صحیح تا فرود شدن آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرام است اگر بپست دنیا دارد علم  
 زکوة در وقت واجب نشود و لکن آن وقت که سال تمام شود که بدانند که زکوة آن  
 و فرقه باید داد و شرط آن حیات و علی حرج واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد  
 که وقت دیجه عمرست و همچنین هر کاری که فراموش وی آید بدان وقت که علم  
 واجب می شود مثلا چون نکاح خواهد کرد علم آن واجب شود چنانکه بدانند که  
 زن بر شوهر حیات و در حال حیض منایح نیست صحبت کردن و پس حیض طهارت  
 نکند و همچنین آنچه بدان تعلو دارد و اگر مثل پیشه دارد علم آن پیشه بر وی حرام  
 شود یا اگر بازرگان بود علم دیوار وی واجب بود بلکه واجب شود شرط جمله  
 بدانند از بیع باطل حدیث تواند کرد و از بهر این بود که عمر رضی الله عنه از زاده می  
 بطلب علم می فرستاد و میگفت هر که فقه بیع نداند یا بداند که در بازار بوده که آن  
 حرام خورد و باور خورد و بر آخر نبود و همچنین هر پیشه را علم است که اگر مثلا حرام



بود باید که بداند که چیزی شاید که آزاد می شود و کدام دندان شاید که بکند و ناجیه غایب  
خطر شاید که در وجه دارد و جراحتها از کتاب کند و امثال این و این علم احوال هر کسی بگوید  
بریزد واجب نبود که علم حجام آموزد و نه بر حجام واجب بود علم سزائی بدانند مثال علم کا  
که گرد نیست اما اگر دینی علم آن نیز واجب بود و لکن بحال هر کس بگوید اگر کسی از آن  
باشد که جامه بپوشد یا جای بود که خر خورد یا گوشت خورده خورد یا در جای باشد  
بغصب سترع باشند یا مالی حرام در دست دارد واجب شود بر علم که در علم  
این بیا موزند و بگویند که حرام از آن چیست تا دست بردارد اگر جای باشد مثلا باز نا  
مخالطه دارد بر وی واجب بود که بداند که محرم چیست و نامحرم چیست و نظریه که رو  
باشد بر وی روا باشد و این نیز بحال هر کس بگوید که هر کسی در معرض کاری دیگر باشد  
واجب نباشد که علم کار دیگران بیا موزد که بر زبان واجب بود که بیا موزد که در حال  
طلاق دادن روا باشد بر وی واجب بود که طلاق خواهد داد که بیا موزد اما آنچه بد  
تعلق دارد و یکی باعتقاد است اما آنچه باحوال دل تعلق دارد مثال آن این بود که واجب  
که بداند که کبر و حسد حرام است و ریا و عجب حرام است و حقد حرام است و کان بد بر حق است  
و امثال این و این فرض عین باشد بر مطلق و هیچکس از این چنین معافی نباشد پس علم آن  
و علاج آن واجب بود که آن نوع بیماری علست و علاج آن بی علم راست نیاید اما علم  
بیع و سلم و اجاره و رهن و آن اجناس که در فقه گویند فرض کفایت فرض عین بر کسی  
واجب بود که آن معامله بخواد کردن و بیشتر از آن خالی توانند بود اما از آن احوال خالی  
نواند بود اما جنس دیگر که باعتقاد تعلق دارد آن بود که اگر در اعتقاد و بر آنست بدید  
بر وی واجب بود که آن شك از دل بر دهرگاه که آن شك در اعتقادی باشد که واجب

بود در اصل خوش یاد و اعتقادی که شك در آن در او نباشد پس از این جمله معلوم شد که علم  
بر همه مسلمانان فرضیه است که هیچکس از جنس علم مستغنی نیست و لکن از علم از یک  
جنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست بلکه باحوال و با وفات بگوید اما هیچکس از  
نوعی انصاف بر خالی نباشد پس از این بود که مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت هیچ مسلمان  
نیست که نه طلب علم بر وی فرضیه است یعنی طلب علم بر او واجب است آن حاجت مند  
چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجب است که بر او معامله و بیت بدانی  
که عای همیشه در خطر باشد باشد که کار برایش آید و بنا دانی آن بکند که بداند که اندک  
حکمت نیست و بدین معذور نباشد مثلا کسی که در حال حیض مباشرت کند یا پیش از  
پیران حیض و گوید آن نماز است معذور نباشد و اگر دینی پیش از صبح یا که شود و نماز را  
و خفتن قضا کند که نیا مخته باشد یا مردی زن را در حال حیض طلا دهد دنیا  
باشد که حرام است معذور نباشد و یا وی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فرضیه  
از فرضیه جرادست بدانی که در حرام افتادی مگر واقعه نادر باشد که اقتدار آن  
متوقع نباشد بلکه باشد که معذور بود فصل چون بدانی که معالی بهیچ  
از این خطر خالی نباشد از اینجا معلوم شود که هیچ کار که آدمی بدان مشغول خواهد شد  
فاضلتر و زود کار تر از آن علم خواهد بود و هر شیه که بدان مشغول خواهد شد بری  
دنیا خواهد بود و علم بیشتر خلق را در دنیا از دیگر شیهها بهتر است متعلم اینها را  
خالی نیست یا کفایت خویش دارد یا دنیا میراثی یا بجهتی دیگر علم حرام است حال وی بود  
عزوی بود در دنیا و سبب سعاده آخرت بود یکی این بود و دیگر کسی باشد که کفایت  
خویش ندارد و لیکن در وی قناعتی باشد بدینجه باشد کفایت تواند کرد و در دنیا



بداند در مسلمانان که در دنیا از ایشان توانگران یا صد سال در بهشت خواهند  
علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بوده دیگر کسی باشد که در  
که چون علم یا موز و حقوی جلال از بیت المال از دست مسلمانان بوی رسد  
کفایت وی باشد و آنکه و بر اطلب حرامی باید کرد یا از دست سلطان یا طالع چیزی  
طلب باید کرد پس این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا از همه کارها جها هم  
کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود طلب علم دنیا باشد و روزگار چنان باشد  
که طلب نتواند کرد کفایت خوش الا از ادرار سلطان که از هجوم خراج و طلب با  
اندر میان و بی ریا و بی مذلت طلب نتواند کرد این کس را و هر کس مقصود از  
علم جاه و مال باشد و بعلم بدست خواهد آورد آن اولیتر که بکس مشغول شود  
چون از علمی که فرض غیر است پیرداخت که این کس شیطانی گردد از شیطان  
و خلق بسیار بوی تباہ شوند و هر عامی که در وی نگردد که وی حرام ستانده  
حیلها میکنند در طلب دنیا بوی اقتیاد کنند و فساد وی در میان خلق بیش از  
بود پس چنین دانشمند هر چند کمتر بهتر پس آن اولیتر که دنیا را از کارهای  
طلب کننده از کارهای دینی اگر کسی گوید که علم و پیرا راه راست آورد چنانکه در وی  
گفته اند **اَلْعِلْمُ لِمَنْ لَمْ يَلْمِزْ لِنَفْسِهِ عَيْبًا وَ لَمْ يَكُنْ اِلَّا اَللّٰهُ** علم بهر  
خدای عزوجل می آموختیم و کز خود ما را راه خدای بر جواب آست که از علم  
کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقانیت بریت بود که ایشان را با راه خدای عزوجل  
برو و نگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره بودند شدة خوش بایند و بزرگان  
دین را می دیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزو مند بودند که بایشان اقتدا

کند

کند چون علم آید و حال و روزگار چنان بود امیدوار بود که ایشان بصفت  
علم کردند و علم تبع ایشان نکرد اما این علمها که در دین و دنیا بخواهند چون  
خلافت و مذهب و قصص و طامات و این علمان که در روزگار دنیا <sup>علمی</sup>  
خوش دام دنیا ساخته اند خالطه بایشان و تحصیل علم ایشان بر دراز راه دنیا  
**وَلَيْسَ الْخَبْرُ كَالْعَيَافَةِ** نگاه کن تا بیشتر از قوم از علما دنیا اند از علما آخرت  
و خلق را از مشاهده احوال ایشان سودست اگر زبان اما اگر جای کسی باشد که نتواند  
آراسته باشد و راه علما آسلف دارد و بتعلم علمی مشغول باشد که اندک آن خوبت  
و تحذیر باشد از غرور دنیا صحیح و مشاهد این کس همه کس نافع باشد تا بتعلم رسد  
و چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولیتر باشد و علم سودمند آن بود که  
ویرا حفات دنیا معلوم کند و خطر کارها آخرت بوی نماید و جهل و جاهل کس  
که ایشان روی دنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اشکارا بکنند و آفة کبر و غش  
و حرص و شمع و حب دنیا بیشان سد و علاج بپایان علم کسی را که بر دنیا حرص بود  
مخبر آب بود نشسته را و چون دانا بود بیمار اما مشغول بودن این کس بفقہ و کلام  
و خلاف و ادب همچون بیمار باشد که چیزی خورد که در علة وی زیاده کند که بیشتر  
علمها تخمد و ریا و میاهة و معاداة و رعوت و نسوق و تکبر و طلب جاه و در  
افکند و هر چند پیش خواند آن در دل حکم تر می شود چون خالطه با قوی در دین  
که بدان مشغول می باشند و چنان شود که اگر وقتی خواهد که از راه رها کند و برو  
بود و نتواند **اِنَّ اَصْلَ حَقِّهِ** در طهارت کردن خدای عزوجل میگوید **اَللّٰهُ حَبِيبٌ**  
**التَّطَهَّرُ** خدای عزوجل با کافر از دوست دارد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید



بداند در مسلمانان که در دنیا نرا پیش از توانگران یا نصد سال در بهشت خواهند  
علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بوده دیگر کسی باشد که دا  
که چون علم یا مورد حق وی حلال از بیت المال از دست مسلمانان بوی رسد  
کفایت وی باشد بی آنکه ویرا طلب جرمی یا بدکردی از دست سلطانی ظالم چیزی  
طلب یا بدکردی این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا از همه کارها جهات  
کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود طلب از علم دنیا باشد و روزگار چنان باشد  
که طلب نتواند کرد کفایت خود را از ارباب سلطان که از وجوه خراج و طلب  
از مردمان و بی و بی مذلت طلب نتواند کرد این کس را و هر کس مقصود از  
علم جاه و مال باشد و بعلوم بدست خواهد آورد آن اولیتر که بکشتن و نو  
چون از علم که فرض غیر است پیرداخت که این کس شیطان کرد و از شیطان  
و خلق بسیار بوی تباها شوند و هر عامی که در وی نکرد که وی حرام ستاندیم  
خیالها میکنند و طلب دنیا بوی افتد کشتن و فساد وی در میان خلق پیش از  
بودن چنین دانشمند هر چند کمتر بهتر پس آن اولیتر که دنیا را از کارهای  
طلب کنند از کارهای دینی اگر کسی گوید که علم و یرایا راه راست آورد چنانکه در وی  
گفته اند **اِنَّ الْعِلْمَ لَظَمِيرُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَإِنْ اَعْلَمَ اَنْ يَكُونَ اِلَّا اللَّهُ** علم بهر  
خدای عزوجل می آویخیم و کز خود ما را باراه خدای پر جواب است که آن علم  
کتاب و سنت و اسرار و راه آخره و حقایق شریعت بوده که ایشان را باراه خدای عزوجل  
بروینا که بایست آن در باطن ایشان بوده که کاره بودند شده خوش بایند و بر  
دین را می دیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزو مند بودند که بایشان افتد

ک

کند چون علم آید و حال و روزگار چنان بود امیدوار بود که ایشان بصفت  
علم کردند و علم تبع ایشان نکرد اما این علمها که درین روزگار میخوانند چون  
خلافت و مذهب و قصص و طامات و این معلمان که در روزگار دین که از علم  
خوش نام دنیا ساخته اند خالطه بایشان و تحصیل علم ایشان بر دراز راه دنیا  
**وَلَيْسَ الْحَيَرُ كَالْمَعَانِيَةِ** نگاه کن تا بیشتر از قوم از علم آید دنیا از علم آخر  
و خلق را از شاهده احوال ایشان سودست گردان اما اگر جای کسی باشد که بتو  
آراسته باشد و راه علمه کسلف دارد و بعلوم علمی مشغول باشد که اندر از تحریف  
و تحریف باشد از غرور دنیا صحبت و مشاهد این کس همه کس نافع باشد تا بتعلم رسد  
و چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولیتر باشد و علم سودمند آنور که  
و یرا حفات دنیا معلوم کند و خطر کارها آخره بوی نماید و جهل و حرافت کس  
که ایشان روی دنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اشکارا بکنند و آفة کبر و حسد  
و حرص و شح و حب دنیا بشناسد و علاج بایند این علم کسی که بر دنیا حرص بود  
محمول آب بود تشنه را و چون دارو بود بیمار اما مشغول بودن این کس بفق و کلاه  
و خلاف و ادب همچون بیمار باشد که چیزی خورد که در علة وی زیاده کند که بیشتر  
علمها تخم حسد و یرایا و میاه و معاداة و دعوت و تسوق و تکبر و طلب جاه و  
افکنند و هر چند پیش خوانند در دل محکم تر میشود و چون عالطه با قومی در باطن  
که بدان مشغول می باشند و چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن راه توبه کند برو  
بود و نتواند **اِنَّ الْعِلْمَ لَظَمِيرُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَإِنْ اَعْلَمَ اَنْ يَكُونَ اِلَّا اللَّهُ** علم بهر  
**اِنَّ الْعِلْمَ لَظَمِيرُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَإِنْ اَعْلَمَ اَنْ يَكُونَ اِلَّا اللَّهُ** علم بهر  
خداوند عزوجل با کافر از دوست دارد و رسول صلی الله علیه و سلم می گوید







عنهم هرگز بجنین احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و تکسب و طلب علم  
 و کارها مهمتر ازین مشغول بودند و برای این بود که بای برهنه برفتی و برز  
 نماز کردند و بر خاک نشستند و چون طعام خوردند دست در رکب بای مالیدند  
 و از عرق سستونان حذر نکردند از جهت آنکه ایشان جهد بیشتر در پاک کردن بدن  
 نه در پاک کردن لباس اگر کسی بدین صفت نبود صوفیا را بروی اعتراض رسد و کسی که بکار  
 این احتیاط دست ندارد و بر این باشد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط  
 از ناکردن فاضلتر **شرط دوم** آنکه خوشتر را از ریا و رعوت این نگاه دارد که  
 کسی این احتیاط کند از سر بای وی منادی میکنند که من پارسا ام که خوشتر <sup>چنین</sup>  
 پاک میدارم و ویرانندن شری بدیدند و اگر بای بر زمین نهد باز آفتابه دیگرها را  
 کند ترسد که از چشم ریمان بیفتد باید که خوشتر را درین میان ماید و در پیش <sup>مان</sup>  
 پای بر زمین نهد و راه رخصت سپرد و درست ندارد احتیاط بکند اگر نفس وی  
 در زمین از بخت کند بماند که آفت ریا بوی راه یافته است اکنون بروی واجب بود که  
 بای برهنه فرارود و بر زمین نماز کند و احتیاط را دست ندارد که ریا حرامست  
 احتیاط است چون از حرام حذر نتواند کرد **الاکبر** احتیاط بروی واجب شود و بر  
 احتیاط بکففتن **شرط سوم** آنکه گاه گاه رخصت بر می رود و احتیاط بر خور  
 فرضه نکردند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم از مطهرم مشرکی طهارت کرده  
 و عراز سبوی زنی بر سر طهارت کرده است و ایشان در پیش احوال بر خاک نماز کردند  
 و کسی که در خفتن میان خورن و میان خاک هیچ حجاب نکردند و بر آنکه داشتند <sup>پس</sup>  
 چون سیرت ایشان را میجوید و بنا شایسته دارد و نفس وی مسامح کند و بخواهد <sup>مقتضی</sup>

ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است مهم باشد که دست ازین پاک  
**شرط چهارم** آنکه هر احتیاطی که در آن ریخ دل مسلمان باشد دست ندارد که  
 رنجاندن دل خلق حرامست و ترك احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد از کند که  
 دست وی فرا گیرد در سلام یا معافه کند و دست و روی وی عرق دارد و خوشتر  
 فراهم کرد و آن حرام باشد بلکه خلق بگو و تقرب نمودن بران مسلمان درین وقت <sup>عذر</sup>  
 احتیاط عبادت و فاضلتر و بجنین اگر کسی بای بر سجاده وی نهد و از آفتابه وی <sup>عذر</sup>  
 کند و از کوزه وی آب خوردن شایسته منع کند و کراهیت اطهارت کند که رسول صلی الله  
 و سلم آب زمزم خواست عثمان گفت دستهای بسیار در آن آب کرده اند و شود  
 کرده تا از ادوی خاص طلب کنم و آب برگشتم گفت صلی الله علیه و سلم که من برگشت  
 مسلمانان دوست دارم و بیشتر فقر آن جاهل این ذائق نشناسند و خوشتر فراهم <sup>کرد</sup>  
 از کسی که احتیاط نکند و بر آن بختاند و باشد که مادر و پدر و رفیق و برادران سخنهای  
 درشت گویند چون دست با آفتابه رجاءه ایشان دراز کرده باشند و این هم حرامست چگونه  
 روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشد که فوجی بر کشند بگریز در سر  
 ایشان بدیدند که منی بر ریمان نهند که مانع بجنین میکنیم و بغیبت دارند که خوشتر  
 از کسی فراهم گیرند تا و بر آن بختاند و بای خوشتر عرضه کنند و خوشتر بدیدند و <sup>عذر</sup>  
 بچشم نام کشند بدانکه چنانکه صحابه آسان فراهم گرفته باشند و اگر کسی در استنجاء <sup>است</sup>  
 اختصاص کند از خود را بکبار شناسند و از همه احتیاطات اخلاق است و <sup>تجارت</sup>  
 باطنست و دل پاک داشتن این جایست فرضه است که این همه سبب است  
 و احتیاط دست برداشتن سبب هلاک نیست **طریق پنجم** آنکه هم این احتیاط را



خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن مهم ترست و چون آنچه مهم ترست  
 دارد دلیل آن بود که احتیاط برای دعوت یا برای عادت میکند چنانکه کسی طعامی بخورد  
 در وقتی که گرسنگی وی ضرورت نباشد نگاه دست و دهان نشوورد نماز نکند  
 این مقدارند آنکه هر چه بخورد خوردن وی حرام بود اگر بخل است بی ضرورت و حرام  
 بخورد و اگر یا کست دست جوامیشوید پس در جامه که عامیان پوشیده باشند نماز  
 و طعامی که در خانه عوام بخته باشند بخلی خوردند و احتیاط در بکلی ایستاده مهم ترست  
 و بیشتر از قوم در خانه بازاریان و بزرگان طعام بخته خوردند و بر جامه ایشان نماز  
 نکند و این نه نشان صدق باشد و در کار شرط ششم آنکه این احتیاط منکرات  
 از آنکه چنانکه برسد باز نماند در طعامی است که با وجود آن نهی است یا طهارت  
 نکند و مسلمانی در انتظار وی باشد که نشاید آب بسیار در زمان نماز از او  
 ناخبر کند یا امام باشد اهل جماعت را در انتظار دارد با اهل جماعت در انتظار وی  
 باشد یا مسلمانی را و علم داده باشد بکاری و آن در می شود یا بسبب آنکه در کسب  
 وی میشود و عیال وی ضایع می ماند که انجمن کارها بسبب احتیاطی که فرموده  
 مباح نکرد یا بیجا ده فراخ فرزند در مسجد ناگه جامه بوی باز نماند اندر نشسته  
 منکر بود که اگر باره از مسجد عصب کرده باشد از مسلمانان و حق و بیش از آن  
 که وی بخورد و دوم آنکه صفت بیوسنه نتوان داشت که سنت آنست که دوش بد  
 باز نهد بیوسنه و سیم آنکه از مسلمانان جدا کند چنانکه از مسلمانان و از نجاستها جدا  
 و این نشاید و همچنین منکرات بسیار است که قریحا اهل بسبب احتیاط از آنکس نکند  
 و نماند چون بداند کسی که طهارت ظاهر است از طهارت باطن

باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی  
 طهارت ستر از هر چه جزان حقست بدانکه طهارت ظاهر نیز برسد قسمت یکی  
 از نجاست و یکی از حدیث و جنابت و یکی از افزونی خون ناخ و موی و شوش  
 آن قسمت اول طهارت از نجاست بدانکه هر چه خدای تعالی آورده است از نجاست  
 همه پاکست مگر شرابی که آن مستی آورده اندک و بسیار وی بلیست و هر چه  
 جانور است همه پاکست مگر سگ و خوک و هر جانور که بمیرد بلیست مگر جملها را می  
 و ماهی و ملخ و هر چه ویران خون درین روان بود چون زنبور و مکر و کرم که در طعام  
 افتد و هر چه در باطن جانوران باشد چون منی و طایه مرغ و کرم ابریشم و هر چه کرد  
 باشد چون عرق و اشک پاک بود و هر چه بلیست بازان نماز نباشد مگر بخی نوع که از  
 عفو کرده اند بسبب دشواری یکی اثر استیحا که پس از آن که سه سنک بکار دارند  
 بشرط آنکه از جایگاه خوش فراتر شده باشد دوم کل شاه راه اگر چه دروی مختص  
 می بیند لکن آنقدر که خوشش را نگاه از آن نتواند داشتن معفو بود مگر کسی سفتد یا  
 ستوری جامه تنه کند که آن نادر باشد و معفو بود سوم نجاست که بر روز ستودان  
 که از آن جدا نتوان کرد معفو بود چون یا موزه نماز کند نگاه که موزه در زمین نمازها  
 خور کجک اندک و بسیار آن معفو بود اگر چه بازان عرق کرده باشد چهارم خور و آب  
 که از اثرات بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین رطوبتی روشن از اثر  
 چون بیرون آید آن همچون دمل باشد نادر بود و شستن آن واجب باشد اگر از اثر  
 شستن بماندایدیم که معفو بود اما کسی که رگ زده باشد با جراحی رسیده باشد  
 باید شست خون از آن اگر اثری بماند خطر بود در شستن نماز فضا باید کرد که این



نادر باشد هر آنجا که بخیر باشد بخیر حاجت سک بکار آب بر روی کند کند با آب شود  
 مگر که عین نجاست بر روی بود آنکه می باید شد تا عین بشود اگر نیست و می باید شد  
 دو بار بریندیا اگر با آن بهم رنگ باوی ماند باک باشد و هر آب که خدای عزوجل آفریده است  
 باک کشده است مگر چها آب یکی آنکه بکار در حدیث بکار داشتی که این باکت نیک است  
 و دوم آنکه در نجاست بکار داشتی که آن باک کشده نیست اما اگر بوی و طعم و رنگ و کسب  
 نجاست به نکریده باشد باکت و سیم آنکه کمتر از دو بیت و پنجاه من باشد بپزیدی روی  
 افتاده اگر چه متعیر نشده بپزیدی بمذھب امام شافعی رضی الله عنه اما اگر دو بیت و  
 پنجاه من بشو باشد تا متعیر نشود و نجاستی که در روی افتد بپزیدی چها دم آنکه رنگ و طعم  
 وی بگردیده بپزیدی باک که آنرا از آن کاه توان داشت چون زعفران و صابون و اشنان و لادن  
 و غیر آن که این باکت نه باک کشده اما اگر تغیر روی اندک بود باک کشده بود قسم دوم  
 در طهارت حدیث است و اندو پنجم خبر بیا بد دانست ادب قضا حاجت و استیجاب  
 و غسل و تیمم **فصل اول** آداب قضا حاجت باینکه اگر در صبح بود از چشم خلوت و در شوی  
 و اگر نواند درین دیواری شود و عورت پیش از نشستن برهنه نکند و روی فراقا نکند  
 و قبله را با پس پشت نکند و روی فراقیله نکند مگر که دیواری باشد که آن را بدو بکر و این  
 آن بود که قبله بر جیب و راست بود و جای که مرغان آنجا آید حدیث کند و در آب  
 ایستاده بول نکند و در بر و دخت موه در صورت نکند و در هیچ سو راخ حدیث و بول نکند  
 و بر زمین سخت بول نکند و در برابر بول نکند و آشیخ باوی نشود و برای بول نکند  
 بعد از وضو و غسل کند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند  
 و چون در طهارت جای شود با ی جیب فرایش دارد و چون باز بیرون آید با ی راست و چون

که نام خدای عزوجل بر روی نبشته باشد بخوندند و سر برهنه بقضا حاجت  
 نشود و چون رشود بگوید **عَونَ اللَّهِ مِنَ الْخَيْرِ الْخَبِيرِ الْحَسْبُ الشَّيْطَانِ**  
**الرَّجِيمِ** و چون بیرون آید بگوید **اللَّهُ الَّذِي أَنْعَمَ عَلَيَّ مَا يُوَفِّي وَابْقَى عَلَيَّ مَا**  
**يَنْفَعُنِي** دیگر در استیجاب باید که سنک با سه کلون راست کرده دارد پیش از قضا  
 حاجت چون فارغ شود بدست جیب فرایش کرد و بر جای بپزد و شهادتگاه میر  
 تا بموضع نجاست و آنجا میگرداند و نجاست می باید چنانکه فراز بر نجاسته راست  
 بکار دارد اگر باک کشود و دیگر بکار دارد و ناطق بود آنکه سنک بزرگ بدست  
 بگیرد و قضیب بدست جیب فرا گیرد بدان سنک فراز آورده بار سه جای بپزد  
 فراز آورده جای دست جیب چنانکه نده راست اگر بدین قناعت افتد کفایت بود  
 لکن اولیتر آن بود که جمع کنند میان سنک و آب و چون آب بکار خواهد داشت  
 بر خیزد و بجای دیگر شود که شیش باوی نشود و بدست راست آب میرزد و بدست  
 میمالد تا بکف دست بماند که هیچ اثر نماند و چون بدانست آب بسیار نیز و نیزه نکند  
 تا باطن رسد لکن وقت استیجاب خوشتر نیست فرا گیرد و هر چه بدید مفید است  
 بوی نرسد از باطن آنرا حکم نجاست نیست تا سوسه را بخوبی شست و راه ندهد و چون  
 استبراهه بار دست نیز قضیب فرو آورد و سوسه بار بافتند و سوسه کام فرا رود و سوسه  
 تخم کند و پیش از خوشتر بار بچند نازد که سوسه بوی راه باید و اگر این کرده باشد هر  
 زمان می نماید که بر از استیجاب می باید آمد قدری آب بر از برای دیز تا بخوبی شست  
 گوید که از آنست که رسول صلی الله علیه و سلم بدید فرموده است برای سوسه را و چون  
 از استیجاب فارغ شد دست بدو وارد مال را بزمین و آنگاه بشوید یا هر بوی نماند



و بگوید در وقت استسحا اللهم طهر قلبي من النفاق وحضرت فرخی من الفواحش  
کیفیت وضو چون از استسحا فارغ شد بمسواک کردن مشغول شود و ابتدا بجانب راست  
کند و برانگاه زیر آنکه جانب چپ زیرا که در دو دندان برین ترتیب آنکه زبان  
و کام فراوان آورد و مسواک مضموم دارد که در خست که یک نماز بمسواک است  
نماز بی مسواک نیست و نیت باید کرد بوقت مسواک که ده کذ ذکر حل می گردد  
یا ک بکند و بهیچ وقت که حدیث کند وضو دست نبه دارد که رسول صلی الله علیه  
جنین کردی و بهیچ وقت که وضو کند نبه دارد و اگر وضو نکند و دانند که در دهان  
غصیری بدید آمده است بسبب آنکه ششنه بخفته باشد یا بسیار دهان پریم باشد  
یا چیزی روی مار خورده باشد مسواک سنت باشد بر چون فارغ شد بر الا نشیند  
و روی قبله آرد و بگوید **بسم الله الرحمن الرحيم أعوذ بك ربك بحضرت** و سه بار  
دست بشوید و بگوید اللهم إني أسألك الثمينة والبركة وأعوذ بك من الشؤم والهلكة  
نیت استسحا نماز کند باین دفع حدیث و نگاه دارد تا بوقت روی شستن  
انگاه آب در دهان کنه سه بار و آب با کام افکند مگر که روزه دارد و بگوید اللهم  
أرحمني رحمة الرحمن وأنت عني راض بر روی بشوید و بگوید اللهم ستر وجهي  
بشورك يوم تبيض وجوه و یا یا یا و هر موی که بر روی است آب با صل آن رساند مگر  
موی محاسن که بسیار باشد و کثیف بود و آب بروی محاسن نرود و اگر در انگشت  
میان موی کند و تحلیل آن باشد و هر چه از جانب روی است از سر گوش تا گوشه پیشانی  
در حد روی باشد و انگشت بگوشه چشم فرزند نا آخته در گوشه چشم باشد و از اثر  
حل و غیر آن پروان آید بر سه بار دست راست بشوید تا میان باز و هر چند

بر باز و نزدیکتر بود و لیکن بود و بگوید اللهم أعطني كتابي بحسنه و طابتي حسابا  
آنکه دست چپ بچین و انگشتی چپ با آب در زیر وی در شود و بگوید اللهم  
إني أعوذ بك أن تعطيني كتابي بشمال أو من وراء ظهری پس دست تر کند و سر انگشت  
بهمه باز دهد و بر پیش سر نهاده و در تابقتا و آنکه با جای خوشتر آورد تا هر دو روی  
موی تر شود و این سه بار همچنین بکند چنانکه همه مسح کند و باوی و بگوید اللهم  
عشني برحمتك و أنزل علي كتابك و أظلم تحت عرشك يوم لا ظل إلا ظلك  
پس سه بار هر دو گوش مسح کند و انگشت در سوراخ گوش کند و لبهام بپشت گوش  
آورد و بگوید اللهم اجعلني من الذين يستمعون القول فيتبعون أحسنه پس گرد  
مسح کند و بگوید اللهم فك رقبتی من النار و أعوذ بك من الشك والابترای است  
بشود سه بار تا میان ساق و میان انگشتان تحلیل کند یا انگشت که بر دست  
از سوی زیر آید بکهر انگشت پای راست کند و ختم بکهر انگشت پای چپ کند  
و بگوید اللهم ثبت قلبي على الصراط يوم تزل فيه الأقدام و همچنین پای چپ بشوید  
و بگوید اللهم إني أعوذ بك أن تزل قلبي عن الصراط يوم تزل الأقدام المتأقبر چون فارغ  
شود بگوید **أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمدا عبده ورسوله**  
**اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين** و از چپین من عبادك الصالحين  
و باید که معنی این دعا معلوم کند کسی که تازی نداند تا داند که چه میگوید و در  
که هر که در طهارت ذکر خدای عزوجل میگوید اندامهای وی همه پاک شود از  
و خطاها که بروی رفته باشد و چون ذکر گوید جز آنجا که آب روی رسیده است پاک  
نشود و باید که هر نماز بر طهارت تازه کند اگر چه حدیث نکرده باشد که در خست



که هر که طهارت نازد کند حق و جل ایمان وی نازد کند و چون طهارت تمام  
 بکند بداند که این نظاره که خلق است که با یکدیگر و نظاره که حق عز وجل است  
 چون ویراستوبه از اخلاق نایسند و با یکدیگر مثل و چون کسی باشد که با دشمن  
 مهمان خواهد کرد در سرای با یکدیگر و بیشکاه سرای که نشسته باشد با شاه خواهد  
 بپزد بکند و در **باب** بدانکه که اندر وضو شستن چیز که اهیست سخن گفتن و دست  
 بر روی زدن و دست تریافتن مذکور و از آنکه که گرم کرده باشد طهارت کردن  
 و آب بسیار ریختن و بر سه بار زیاد کردن اما روی خشک کردن بداند نیست تا کرد  
 بروی نشیند یا دست بداشتن تا اثر عبادت بیشتر نماید هر دو نقل کرده اند و  
 رخصت است و چون بپزد این باشد سرد و فضیله است و از خنور سنای طهارت  
 اولیتر و بتواضع تر و دیگر از آفتابه و طاقیست غسل هر که صحبت کند تا منی از وی جدا  
 شود در خواب یا در بیداری غسل هر دو واجب شود و فریضه و حیض که میزن  
 بشوید و آب با صلیب مویها رساند و بپزد دفع چایات کند اما سنت است که اول  
 بسم الله بگوید و سه بار دست بشوید و هر جای که از تن وی بپزد و با یکدیگر  
 آنکه وضو چنانکه گفتیم باز سه شستن بکند و پای شستن تا خیر کند از غسل تا  
 شود بر سه بار آب بر چای دست و ریز و سه بار بر چای چپ و سه بار بر  
 و هر جای که دست بوی رسد بمالد و جایها که بریم نشسته باشد و چپ کند  
 تا آب بوی رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نکند و اگر کسی **کرم**  
 آب بنیاید که بوی رسد یا آن مقدار پیش بنیاید که وی با رفیقان وی بخورد یا بر  
 داده باشد یا کسی که از وی هم بود یا آب ملک دیگری بود و بوی نغز شد از زیاد

قیمت وی با حرا حق دارد که اگر آب بکارد و در پی هلاک بود یا هم در از کشتن پناه  
 باشد یا بد که صبر کند تا وقت نماز را بگذرد تا جای که خاک با یک باشد طلب کند پس  
 دوست بروی زند چنانکه کرد بر خیزد و انگشتان هم باز دهد و بپزد استیحاچه نماز  
 و جل روی بدو دست مسح کشد و تکلیف آن بکند تا خاک میان مویها رسد پس  
 انگشتی مروی کند و دیگر بار دوست بر خاک زند و انگشتان از یکدیگر کشاده  
 بر پشت انگشتی است بر شکم انگشتی چپ نه پس انگشتی بر پشت  
 راست بر اند پس کف چپ بروی ساعد راست بر اند پس ایهام چپ بر پشت ایهام  
 راست بر اند پس دست راست بر دست چپ بچین بر اند پس کف هر دو دست هم  
 در مال پس انگشتی میان یکدیگر دمالد و در گذارد و چون چنین کند بیک ضربت  
 گناات افتد اگر این تواند بود باشد که زیاده کند چنانکه عبادت بجل دست رسد از آن  
 و چون بدین تیمم یک فریضه بگذارد چنانکه خواهد سنت بکند اما اگر فریضه دیگر  
 خواهد کرد تیمم با سر شود قسم **سی و هجده** از فضیلت تن و از دو نوع است  
 نوع اول شوخها چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد این بشانه  
 و آب و کل و کرما به ازاله با یکدیگر و هرگز در سفر و حضر شانه از رسول صلی الله  
 و سلم جدا نبود و با یک داشتن خود را از شوخها سنت است و دیگر آنچه در گوشت  
 چشم گرد آید در وقت وضو با یکشت ازاله باید کرد و دیگر آنچه در گوشت بود و  
 چون از کرما به بد آید بران تعهد باید کرد و دیگر آنچه در بینی باشد و بر دندان بود  
 از ردی و آن بمسواک و مضغه و استنشاق بشود و دیگر آنچه بر پیشانی  
 گرد آید و بر پشت پای و با شنه و آنکه در سر ناخن بود و آنکه بر همه تن باشد







نماز نیم و در خبرست که ناخن که دراز شود نشسته شیطانی بود و باید که این را  
بدان انگشت کند که فاضلتر است دست از پای فاضلتر و راست از چپ فاضلتر و انگشت که  
اشارت نماید بوی بود فاضلتر یعنی سیاه به بر این اندوخته و آنکه از این است  
همی شود تا بوی رسد و هر دو دست دوی روی چون حلقه تقدیر کند بر انگشت  
داست بلند کند و میشود تا بکلیز راست بر از که بر چپ انداخته تا با بهام راست  
کند ششم ناف بریدن است و آن بوقت ولادت باشد هفتم خسته کردن است و در  
**فصل** محاسن که دراز روی باشد که مقلد یک قضا بگذارد و دیگر فراتر از آن  
حدی چون نشود این عمر و جماعتی از تابعان رضی الله عنهم چنین کرده اند و هر کس که  
که فرای آن گذشت و بدانکه در محاسن ده جبر کرا هیئت او خضاب سیاه کردن که  
خبرست که این خضاب اهل دوزخ راست و خضاب کافر زراست و او کسی که این خضاب  
کرده است فرعون بوده است لعنه الله و این عباس رضی الله عنه روایت میکند که  
صلی الله علیه و سلم گفت که در آخر زمان فرمی باشند که سیاه خضاب کنند  
بوی هشت نشوند و در خبرست که بنیر و رمان بران آنکه خوشتر از بنیر و رمان  
کنند و بهتر از جوانان بر آن آنکه خوشتر از بنیر و رمان مانند کنند و سیاه  
که تلبیس است بغرضی فاسد دم خضاب مرغی و زردی و این اگر غازیان کنند تا کافران  
بر ایشان دلبر نشوند و بچشم ضعف و بری ایشان تنگتر از این سنت است و بدین  
بعضی از علما نیز سیاه خضاب کرده اند اما اگر این خضاب ضعیف تلبیس بود و  
نمود سیوم سبید کردن محاسن بگو کرد تا بدان بنادانده که بر شده است و  
وی پیش دارند و این حقاقت بود که حرمت علم و عقل باشد و بیبری و جوانی باشد

و ان رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم فرمان یافت و در  
محاسن وی پست موی سبید نبود چهارم آنکه موی سبید از محاسن بر در بن  
براه و از بری تنگ دارد و این چنانست که از نوئی که حق تعالی و برادر است تنگ  
میدارد و این از چهل باشد پنجم کردن موی جگم هوس و سورا یا در انگشتی  
یا بصورت بی ریشان نماید و این از چهل باشد که خلای عز و جل را فرست کند  
که تسبیح ایشان آنست که میگویند سبحان آن خلای که مردمان را بجا حسن و در  
بلیکوسیا راست ششم بنخن بره کرد بگردن چون دین کبوتر تاد و چشم زیان  
باشد و بوی ریخت بیشتر کنند هفتم آنکه موی سرد محاسن افزاید و زلف از این که  
فرو گذارد زیاد و آنکه عاده اهل صلاح است هشتم آنکه بچشم اعجاب دهد  
یاد سبیدی می نکرد ذکر خلای عز و جل دوست ندارد کسی را که بچشم عجب  
نگرد نه آنکه ایشان کند برای چشم مردمان را نه برای بجای آوردن سنت رسول  
دهم آنکه بشولید بگذارد برای اظهار زهد تا مردمان بنادانند که وی خود بدین  
بود از که موی ایشان کند این مقدار کفایت باشد در احکام طهارت **اسلام**  
نماز کردند بدانکه نماز ستونی مسلمانیست و بنیاد دین است و پیش رو رسیدن  
هر که این پنج نماز فریضه بشرط خویش و بوقت خویش بجای آرند عهد بسته آمد و بر  
با حق تعالی که در امان و حمایت آن باشد و چون بجا بردست هرگاه دیگر که  
بر وی رود این پنج نماز همچون مثل چوبی آب روشن است که بر در سری کسی می رود  
هر روز پنج بار خوشتر بدان آب بشوید مگر شود که بروی هیچ شویی باشد گفتند  
یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه را همچنان برده که آب شوم را و رسول صلی الله علیه و سلم







و در رکعت بیستم از نماز یا بعد از شام خفتن آواز بردارد مگر که ماسوم بود پس تکبیر رکوع  
 کند چنانکه با آخر سوره بیوسته نباشد و دست بردارد و تکبیر چنانکه در ابتدا و تکبیر  
 کشد تا آنکه که بحد رکوع رسد و کف بر دست برآورد و انگشتی در راست قیله فرو  
 گذارد و دم کشاده و زانو بر نیاید بلکه راست دارد و پشت و سر راست دارد چون  
 چنانکه صورت جمله تن و چون لای بود و دو باز از دو پهلو و در دارد و زن بازو از  
 پهلو باز نگردد چون جنبین راست بیست و سه بار **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَلِيِّمِ وَبِحَمْدِهِ** بگوید اگر  
 امام نباشد هفت بار یا ده بار بگوید تکبیر باشد آنکه از رکوع برآید و راست بیست و سه  
 بار و بگوید **سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ** و آرام گیرد برای و بگوید **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
**الْأَرْضِ وَمِلَإُهَا شَيْئًا مِنْ عَمَلِهِ** و در دوم رکعت فرضه نماز را ملائقوت بخواند  
 پس تکبیر کند و بگوید **سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ** بر زمین نزدیکتر است بیشتر بر زمین رسد و زانو  
 آنکه دست آنکه پیشانی و بینی و دو دست در برابر دوش بر زمین نهاد انگشتها هم  
 باز نهاده و دو ساعد بر زمین گسترانند و میان باز و دو پهلو و میان سگ و زانو کشا  
 دارد و زانو جلدها بر اعضا فرام دارد پس سه بار **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَلِيِّمِ وَبِحَمْدِهِ** بگوید و اگر امام  
 نباشد زانو کند و دست بر تکبیر کند و از سجود برآید و برای جیب نشیند و دو دست بر دوش  
 نهاد و بگوید **رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ وَارْزُقْنِي الْخَيْرَ فِي هَذِهِ الْمَقَامَةِ وَاعْتَصِمْ بِالْكَوْكِ**  
 سجود همچنین بکند پس از سجود باز نشیند و شستن سبک و تکبیر کند آنکه برای خیزد و  
 دیگر رکعت همچون اول گذارد و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید پس چون از سجود دوم باز  
 نشیند و فارغ شود و تشهد بنشیند و برای جیب نشیند چنانکه در میان سجود  
 دست همچنان برآورد و انگشتها دست راست کرد که الا انگشت سبابه

وَمِلَإُهَا شَيْئًا مِنْ عَمَلِهِ

کفوف

که فرو گذارد و بوقت شهاده اشارت کند که گوید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ نَعْبُدُكَ اللَّهُ وَنَسْتَغْفِرُكَ اللَّهُ وَنَعُوْذُ بِكَ اللَّهُ**  
 نیز اگر فرو گذارد و بود و در تشهد دوم همچنین کند لکن هر دو پای از زیر پیر و زانو آورد  
 بجانب راست و سر بر جیب بر زمین نهاد و در تشهد اول چون به **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ**  
 انحراف رسد برای خیزد و چون تشهد دوم تمام بخواند با آخر دعای معروف بگوید که  
**السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَرُوحُهُ** و روی از جانب راست کند چنانکه کسی که در قنای برآید  
 نیمه روی برآورد و آنکه از جانب چپ دیگر سلام بگوید و پس در سلام نیت بیرون آید  
 کند نماز و نیت سلام بر حاضران و فرشتگان **قُلْ** چنانکه در نماز گراهیت  
 در نماز نشدن و دو دست بر کمر و شکمی و خشم و تقاضای پول و تقاضا حاجت و هر دل  
 مشغولی که از خشوع باز دارد و پای هم بر زمین نهد و نیت و یک پای از جای برآورد  
 و بر سر پای نشستن در سجود و بر هر دو سر و دو نشستن و دو زانو بایسته آوردن  
 و دست در زیر جامه داشتن بوقت سجود و جامه از پیش و پس برگرفتن و میان بستن زیر  
 جامه و دست فرو گذاشتن و از سر و سوی نکوستن و انگشت طرک کشیدن و اندام خاریدن  
 و اساک کشیدن و با موی محاسن بازی کردن و سنگ و زره راست کردن برای سجود و در او  
 نفخ کردن زمین بوقت سجود و انگشتها درم گذاشتن و پشت بجای باز گذاشتن و در جمله  
 چشم و دست و جمله اعضا یا بدنه بادی باشد و بصفت نماز بود تا نماز تمام بود تا  
 آخرت را شاید اما فرضه آنچه گفتیم دوازده چیز نیست نیت و تکبیر اول و  
 و خواندن فاتحه و رکوع و آرام گرفتن در روی و اعتدال از رکوع و سجود و آرام گرفتن  
 در روی و اعتدال از روی شستن تشهد با زبیر و صلوات بر رسول صلی الله علیه  
 و نشستن در روی چون این مقدار بکند نماز درست بود بدان که ششم بر روی نیست



و در دست بيشمين از نماز ياد داد و شام خفتن آواز بردارد مگر که ماموم بود پس بگيرد  
 کند چنانکه با خرسوره بپوسته نباشد و دست بردارد در بکير چنانکه در ابتدا و بکير  
 کشد تا آنکه که بحد رکوع رسد و گفت مرد دست بردارد و نهيد و انگشتي در راستي قبله فرد  
 گذارد ادم کشاده و زانو بر سار و بلکه راست داور و پشت و سر راست دارد چون  
 چنانکه صورت جمله تن و چون لای بود و دوازده و با از دويهلود و در دوازده و زان با نواز  
 بهلوان بکير چون چنين راست بپياده بار **سبحان ربك اعظم و بحمدك بکبر** اگر  
 امام باشد سخت بپياده بار بکير بکير باشد آنکه از رکوع بر آید و راست بپياده و دست  
 بر آید و بکير **سبحان ربك اعظم و بحمدك بکبر** و آرام بکير و برای بکير **ربنا انک الحمد لله رب العالمين**  
**الارض و ملائکها ما شئت من رزقنا** و در دوم رکعت فرضه نماز ياد داد قنوت بخواند  
 پس بکير کند و بپياده شود چنانکه آنکه بزمين نزديکتر است بيشتر بزمين رسد اول  
 آنکه دست آنکه بيشاني و پيچ و دست در برابر دوش بر زمين نهاد انگشتها بهم  
 باز نهاده و دو ساعد بر زمين نکست تراند و میان باز و دويهلود میان سکه و زان  
 دارد و زان جمله ابراعضا فراهم دارند پس سه بار **سبحان ربك اعظم و بحمدك بکبر** و اگر نما  
 نباشد زان کند و پياده بکير کند و از سجود بر آید و برای چپ نشیند و دست بر دوش  
 نهيد و بکير **رب اغفر لي وارحمني وارزقني بحسبي و اهدني صراطا مستقيما** انگشت  
 سجده بکير پس از سجود باز نشیند و شستن سبک و بکير کند آنکه برای چپ خیزد و  
 دیگر رکعت همچون اول بگذارد و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بکير پس چون از سجود دوم باز  
 نشیند و فارغ شود بپياده نشیند و برای چپ نشیند چنانکه در میان سجود  
 دست همچنان بران نهاد لکن انچه انگشتها دست راست کرد که الا انگشت سبابه

و بعد از اینها

که بود

که فرو گذارد و بوقت شهادة اشارت کند که گوید **لا اله الا الله** که گوید **لا اله الا الله** و اینها  
 نیز اگر فرو گذارد و بود و در تشهد دوم همچنین کند بکیر هر دو پای از زیر پیرون آورد  
 بجانب راست و سر بر چپ بر زمین نهاد و در تشهد اول چون به **اللهم صل علی محمد**  
**وآله** بخواند پس برای چپ و چون تشهد دوم تمام بخواند با با خرد عای معروف بکیر و  
**السلام علیکم ورحمة الله وروى** از جانب راست کند چنانکه کسی که در قنای بیرون  
 نیمه روی بیاید و آنکه از جانب چپ دیگر سلام بگوید و بر سر و سلام نیت بیرون  
 کند نماز و نیت سلام بر حاضران و فرشتگان **فصل** چنانکه در نماز گاه است  
 در نماز شدن دو وقت کرسکی و شکلی و خشم و تقاضای پول و قضا حاجت و هر دل  
 مشغولی که از خشوع باز دارد و پای به جای نهاده و جستن و یک پای انجای بر کفش  
 و بر سر پای نشستن در سجود و بر هر دو سر و نشستن و دوازده بپياده آوردن  
 و دست در زیر جامه داشتن بوقت سجود و جامه از پیش و پس بر کف تن و میان پستان زیر  
 جامه و دست فرو گذاشتن و از سر و پوی نکوست و انگشت طرک بپیدن و اندام خاریدن  
 و اساکشیدن و باموی محاسن بازی کردن و سبک ریزه راست کردن برای سجود و راو  
 نفع کردن زمين بوقت سجود و انگشتها در هم گذاشتن و پشت بجای باز گذاشتن و در جمله  
 چشم و دست و جمله اعضا یا بیکه یا در بپياده باشد و بصفت نماز بود نماز تمام بود نماز  
 آخرت را شاید اما فرضه آنچه گفتیم دوازده چیز بپياده نیت و بکیر اول  
 و خواندن فاتحه و رکوع و آرام گرفتن در روی و اعتدال از رکوع و سجود و آرام گرفتن  
 در روی و اعتدال از روی نشستن بپياده با زبیر و صلوات بر رسول صلی الله علیه  
 و نشستن در روی چون این مقدار بکند نماز درست بود بدان که شمشیر از روی بپياده



اما پذیرفتن آن در خطر بود و این بخاطر آن بود که کثیر کسی پیش ما لایق بر بندیده اگر کسی  
و بیانی ندارد و دست و پای ندارد و در آن باشد که خطر آن بود که پذیرفته آید بانه بیکان  
حقیقت روح نماز بداند که آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت <sup>حقیقت</sup>  
که آن ارواح و بخت و بر جملہ بدانند که هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکر را از ذکر  
دیگر است خاص که اگر اصل روح نماز همچون آدمی مرده باشد کالبدی بی جان  
و اصل باشد و لکن اعمال و آداب نماز نباشد و چون آدمی چشم کند و گوش و بینی بریده  
باشد و اگر اعمال باشد و لکن روح و حقیقت آن با وی هم نباشد و بخاطر آن باشد که  
چشم دارد و لکن بینی ندارد و گوش دارد و لکن شنوایی ندارد و اصل روح نماز خشوع  
و حاضر بودن در نماز که مقصود نماز است داشتن دل با حق عزوجل و باز کردن  
ذکر حق بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه حق عزوجل گفت **اقم الصلوة لذکرى** نماز  
بای دارد برای یاد کردن مرا و رسول گفت **صلی الله علیه وسلم** بسا کسان که ضعیف و  
نماز نخواند و ماند چیزی دیگر نیست و این آن بود که کالبد نماز می کند و بدن غافل است  
صلی الله علیه وسلم بسیار بیدار بود که نماز بکند و آن نماز وی شش شکر بگوید و بگوید  
و آنقدر از نیت نماز هر کسی را که بداند حاضر باشد و گفت نماز چنان که کسی را  
خواهد کرد یعنی بیدار نماز خود را و هوا را و دل را و هر چه جز حقیقت از او دل را کن  
و همگی خود نیاز دارد و برای این بود که عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول <sup>صلی الله علیه وسلم</sup>  
با ما حدیث می کرد و ما نیز با وی چون وقت نماز در آمدی گفتی که هر کوی را نشانماخته  
و ما ویران نشانماخته ایم از مشغولی که بودی تعظیم حق عزوجل و رسول گفت **صلی الله علیه وسلم**  
هر نمازی که دل در وی حاضر نباشد و خدای عزوجل در آن نماز بنزد و خطیب علیه السلام

چون نماز کردی جو شتر دل وی از دو میل بشنید ندی و علی علیه السلام جو شتر  
در نماز خواستی شتر نرزه بروی افتادی و گونه وی بگردیدی و گفتی آمد و رفت اما نیتی  
که بر سفت آسمان و زمین عرضه کرد و نطق آن نداشتند و صفیان ثوری  
گوید هر نماز که دل در وی حاضر نباشد نماز درست نبود و حسن بصری <sup>علیه السلام</sup>  
گوید که هر نماز که دل در وی حاضر نباشد بقیوت نزدیکتر بود و معاذ بن جبل <sup>رضی الله عنه</sup>  
میگوید هر که در نماز بعد نگاه کند یا بداند که بر است و جب وی که ایستاده است  
و بر نماز نباشد و شافعی و ابو حنیفه و پیشتر امیه و علما رحمهم الله <sup>علیه السلام</sup> اگر چه  
که نماز درست بود چون بوقت تکبیر دل فارغ و حاضر آمد بر فتوی بسبب و رتبه  
کرده اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی درستی وی آن باشد که شمشیر از روی <sup>خاست</sup>  
انما زاد آخرت را بدان مقدار شاید که دل حاضر باشد که حال وی بهتر بود از حال  
که نماز نکند و اصل و لکن هم آن نیز بود که حال وی تر بود که کسی که بهما از خود می  
آید باشد که تشدید بر وی پیش بود از کسی که اصلا بنیاد و از سید سید بگوید  
بصری رحمه الله علیه که از نماز بقیوت نزدیکتر بلکه در خبر است که هر که نماز  
از خشا و متکربان ندارد و پراهی قادر نبود مگر دوری از حق سبحانه و تعالی  
از جمله بدانیستی که نماز تمام روح آید و که دل همه حاضر بود و آنکه جز بوقت <sup>تکبیر</sup>  
حاضر نبود و پرا از روح رقی پیش نباشد چون ندانند که در وی جز نفس ندانی نباشد  
بیدار کردن حقیقت روح اعمال بدانند که اول چیزی که بتو رسد بان نماز است در وقت  
که بشتوی معلق کردی بد و در هر کار که باشی دست بدار که سلف رضی الله <sup>عنهم</sup>  
چنین بودند چون بان نماز نشنید ندی آنکه آهنگر بودی اگر بشک در هوا



فرونگداشتی و گفت اگر درفش فرو برده بودی از نیاوردی باز جای بختی  
برای آنکه ازین منادی نذر و قیامت یاد کردندی و دانستندی که هر که در وقت  
یشتابد بدین فرمان منادی روز قیامت جزیشارت بوی رسد اگر چنانست که در  
خوش بشادی و رغبت آکنده بینی بدین منادی بدان که در آن محبتی باشی **طهارت**  
**و طهارت پاک است** که بدلی که پاک جامه و پاک پوست پاک غلاف و روح این  
طهارت پاک است بوی و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه  
و جای حقیقت نماز است اما آن جای صورت نماز است صورت پوشیدن و بوی  
آنست که آنچه از ظاهر تو درشت است از چشم خلق بوشی و روح و سر و کلاه آنست که  
از باطن و زینت از نظر جو عز و جل بوشی و دانی که هیچی از وی پوشیده نماند  
جز بدان که باطن از آن پاک کنی و بدان پاک شود که برگشته بشیمان خوری و عزم  
که با سر آن نشوی **التائب من الذنب کما لا ذنب له** توبه گناه را ناجز گرداند اگر توبه  
باری انجملت ویم و شرم برده سازی و بروی عورات فرو گذاری و شکسته و در  
و شرمساره پیش جو عز و جل بیستی چون بنده کوچیکه گناه کار با بلی بر نشویر که با  
پیش چرخ و بند خویش آید و سر از پیش بر نیارد از نصیحت خویش استقبال قبله معنی  
وی آنست که روی از همه جهت ها بگرداند و یکجهته نشود و سر وی آنست که روی دل  
از هر چه در دو عالم است بگرداند و جو عز و جل مشغول گرداند تا بیک صفت شود و  
قبله ظاهر و کلیت قبله دل هم یکست و آن جو عز و جل است چون ل در و اوی اند  
روان باشد همچنان بود که روی ظاهر از جوابت گردان بود و چنانکه این صورت نماز  
این حقیقت نماز بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هر که در نماز ایست

و هوای وی و روی وی و دل وی هر سه بحق تعالی بود آن بنده از نماز باز نگردد و  
آنروز که از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بدان که همچنان  
روی ظاهر از قبله بگرداند صورت نماز باطل کند بلکه اولیتر است چه ظاهر  
غلاف باطلست و کار همه آن دارد که در غلافست و غلاف را بر قدری نیست  
ظاهر وی آنست که شخص پیش جو عز و جل بایستی سراندر پیش افکند بنده وار و روی  
آنست که دل از همه حرکات فرو ایستد و ملازم حلت باشد و سبیل تعظیم باشد  
و اندین وقت باید که از مقام خوش در قیامت پیش جو عز و جل یاد کند و راه را که  
اسرار وی آشکار کند و بروی عرضه کند و بداند که آن همه اسرار در وقت جو عز و جل  
اشکار است هر چه در دل وی هست و بوده است میدانوی بیند و باطن و ظاهر  
وی مطلع است و عجب آنکه اگر کسی از اهل صلاح درین وقت در وی نظاره می کند  
تا نماز چون میکند همه اعضا خود با دلب دارد و از هیچ جانب تکرر و شرم دارد  
از وی که اندک نماز شتاب کند یا التفات کند و میداند که جو عز و جل بوی می کرد و  
آنکه از وی شرم ندارد وجه چهل باشد پیش ازین که از بنده بیچاره که بدست وی  
همچیز نیست شرم دارد و سبب طروی با دلب باشد و بنظر ملک جل جلاله پاک  
و آسان فرا گیرد و برای این بود که ابو هریره رضی الله عنه گفت یا رسول الله شرم از  
خدای عز و جل چگونه باید داشت گفت چنانکه از مصلی از اهل بیت خویش شرم داری  
انوی جل جلاله شرم دارد و سبب این تعظیم است که گروهی از صحابه رضی الله عنهم  
چنان ساکن بودند در نماز که مرغ از ایشان نمیگنجی پنداشتی که جاد است  
و هر که اعطمت خدای عز و جل در دل فراد گرفت و میداند که با طرست جل جلاله



بوی همه اطراف وی خاشع گردد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم کسی را دید  
دست فراخ اسن می کرد در نماز گفت اگر دل وی خشوع بودی دست وی نیز بصفت <sup>دل</sup>  
بودی اما اگر کوع و سجود بدانکه طاهروی تواضع است بن و مقصود وی تواضع <sup>است</sup>  
و آنکه بدانند که روی بر زمین نهادن نمکین جز برترین اعضاست آنجا که از خود <sup>خود</sup>  
نیز چیزهاست تا بدانند که اصل وی از خاکست و مرجع وی با خاک خواهد بود و بگوید <sup>خود</sup>  
اصل خویش کند و با کسی و بیچاره کی خوش بشناسد و همچنین در هر کاری می <sup>است</sup>  
که چون از آن غافل باشد از نماز صورت نصیب وی نیامده باشد بیدار کردن  
حقیقت قرآن و آنکه بدانند که هر کلمه را که در نماز بیا بگفت حقیقتی است باید که  
معلوم باشد و باید که گویند بدان صفت کرد تا صادق باشد مثلاً معنی <sup>است</sup>  
آنست که وی بزرگتر از آن معنی نداند جاهل باشد و اگر نادان و لیکن در دل وی <sup>حیرت</sup>  
بزرگتر از حق عز وجل صادق نباشد با وی گویند این سخن راستست و توبه و رجوع <sup>میکرد</sup>  
و هر که که چیزی دیگر را مطیع نباشد از آنکه حق عز وجل را آنچه بزرگتر <sup>کزیست</sup>  
و معبود و آله وی آنست که مطیع اوست چنانکه حق عز وجل گفت **وَاتَّخِذُوا لَهُ هُوَ**  
**وَيُحْيِيكُمْ وَتَجْتَهِ وَجْهِي وَمَعْنَى أَنْتَ** که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق  
عز وجل آوردم اگر دل وی دین رفت هیچ چیز دیگر نگذاشت این سخن دروغ است  
و چون اول سخن **نِجَاجًا** با حق عز وجل دروغ بود خطر آن معلوم بود و چون گفت **خُفِيفًا**  
**مُسْلِمًا** دعوی مسلمانیت و رسول علیه السلام گفت **مُسْلِمَانِ أَنْتَ** که مسلمان  
اندست و زبان وی سلامت باید باید که بد نصیفت بود با عزم کند که چنین کند و <sup>خود</sup>  
**الْحَمْدُ لِلَّهِ** بگوید باید که نعمتها حق عز وجل بر دل نازد و همه دل بصفت <sup>شکر کرد</sup>

که این کلمه شکرست و شکر بید بود و چون **أَيُّكَ كَبِدٌ وَأَيُّكَ كَسْتَعِينُ** گویند  
باید که حقیقت اخلاص بر دل وی نازد شود و چون **هَذَا** گویند باید که <sup>بصفت</sup>  
تضرع و زاری شود که سوال هدایت میکند و در همه کلمه از تسبیح و تهلیل و  
قرآن همین باید که باشد چنانکه میدانند و دل وی بصفت معنی آن میگردد و شرح آن  
در آن باشد اگر می باید که از حقیقت نماز نصیبی یا بد چنین باید که باشد و اگر نه  
بصورت بی معنی قناعت کرده باشد **پارا کرد** **عَلَيْهِ** **دَلَّ** **نَاصِرٌ** شود بدانکه غفلت  
دل اند نماز را زد و سبب بود آن باشد که نماز جای کند که چیزی می شود یا می بیند  
که دل بدان مشغول میشود و دل بیع چشم و گوش باشد و علاج این آن باشد که  
نماز جای کند خالی که هیچ آواز نشنود و اگر جای یاریک بود بهتر باشد با جسم بر هم  
و بیشتر عبادت را خانه ساختن بخورد و تار یک که در جای فراخ دل بر کند  
نماز باشد این عمر هر که که نماز کردی ششیر و کتاب و هر قاش که بوی اندیش بر کنی  
ناچشم بدان مشغول نشود و سبب هم از باطن بود و آن اندیشه و خاطر را بکنند <sup>بود</sup>  
و این دشوار تر و صعب تر است و این از دو گونه بود یکی از کار ی بوده که وقتی در مشغول  
باشد و تدبیر آید و که پیش آن کار تمام بکند و دل فارغ کند آگاه نماز کند و برای این <sup>گفت</sup>  
رسول صلی الله علیه و سلم **إِذَا خَضَعَ الْعَبْدُ أَوَّاهُ فَابْدُ** و **أَبَا الْعَشَاءِ** گفت چو  
طعام و نماز فراموش رسد بشین طعام بخورد و بخیر اگر کسی بخنی و از باید که بشین  
بگوید و دل از آن اندیشه خالی کند و دیگر نوع اندیشه کاری باشد که یک ساعت تمام نشود  
یا خود اندیشه را بگذرد و بر دل وی غالب شده است بعد از علاج این بود که <sup>نشود</sup>  
با معانی ذکر و قرآن که میخواند میدارد و معنی آن می اندیشد تا بدین اندیشه اتراف کند



و این تسکین کند اندیشه را اگر سخت غالب نبود و شبهه آن کار نوی باشد اما اگر شبهه  
قوی بود اندیشه آن بدین دفع نیفتد و بدین کند تا مسهل شود و ناماده علیه را  
با این قمع کند و این مسهل آید که بر لاله اندیشه از آنست بگوید یا برهد  
و اگر نتواند هرگز از آن نرهد و نماز وی همیشه آسین بود یا حدث نفس و شلوی  
کمی بود و زبرد رختی بنشیند و خواهد که مشغله بختگان نشود و جوی بگریز  
و ایشان را میراند و در حال بازی آید و اگر خواهد که برهد بر آن شود که درخت از  
اصل بکند تا درخت می باشد نشین بختگان بود بختگان تا شهور کاری برید  
باشد اندیشه را کند بضر و دت باوی می باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه  
جامه نیکو آورده بودند و علم نیکو داشت چشم عزرا بر آن علم افتاد در نماز چون  
نماز کرد آن جامه با خداوند داد و جامه گفته در پوشید و بر نعلین وی دلال  
نویسته بودند چشم عزرا روی در نماز بر آن افتاد نیکو بود بفرمودن نایب و گردید  
و آن دلال گفته باز آوردند و بپایه نعلین نویختند و بر ایشان نیکو آمد سجده کرد  
و گفت تواضع کردم خدا عزوجل با ناما دشمن نگیرد بدین که نظر کردم و بیرون آمد  
و اول ساجد را که در بدو داد و طلب رضی الله عنه در خرمستان می نماز میکرد و می  
در بخت نیکو در میان آن درختان می برید و راه می یافت دلسر بیان مشغول شد  
که چند رکعت کرد در نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و از دل خویش کلام کرد  
و انگاه که از آن خرمستان بصدقه بداد و سلف جنین بسیار کردند و علاج  
حاضر کردن دل بر بود و در جمعه چون پیش از نماز که حق عزوجل بر دل غالب  
بود و نماز حاضر نیامده اندیشه که راه یافت بدانکه در نماز شود دل خالی نشود و هر

که نماز خواهد کرد با حضور دل باید که بیرون نماز دل را علاج کرده بود و شای  
کرده و این بدان بود که همه مشغلهای دنیا از خود دور کرده بود و از دنیا بگذشت  
حاجت قناعت کرده و مقصود وی نیز از آن قدر فراغت عباده بود چون  
بنو در دل حاضر نشود الا در بعضی از نماز یا بدکه در نوافل می در افتاد و در حاضر  
می کند تا بقدریها رکعت مثلا در حاضر شود که نوافل چنان آن فرائض است  
**سید اکبر اناسیات** رسول گفت صلی الله علیه و سلم يك نماز حاجت  
چون بیست و هفت است بنها و گفت سر که نماز ختم حاجت کند چنان بود که يك  
بیمه شب اجرا کرده بود و هر که نماز یا مبادی حاجت کند بر دوام چنانکه بکیر او  
نوت نشود و بر آن نویسد یا یکی از اتفاق و یکی از دفع و از سبب بود که  
هر که از سلف رضی الله عنهم بکیر او فوت شدی سه روز خوشتر از تعزیه  
میکردی و اگر حاجتی فوت شدی هفت روز سعید بر المستیبت رحمة الله کویت  
سالت تا بانك نماز می شوم و بنودی که نه پیش از آن من مسجد آمدن بود می و  
بسیاری از علما رضی الله عنهم گفته اند کسی را که عذری باشد نمازتها کند  
بنو حاجت همه باید داشت و آداب امامه و اقتدائک باید داشت و آنست که  
امامی میکند الا بدلی خوشی قوم که ویران داده باشند و چون ویران داده باشند صد  
و چون از وی در خواستد بی عذر دفع نکند که فضل امامی بر رکعت و از مؤمنان حاضر  
و بیشتر و باید که در طهارت و جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و اول وقت  
نماز کند و برای آنجا حاجت ناخیر نکند که فضیلت اول وقت از آن پیش بود و  
رضی الله عنهم چون دو حاضر سیدی انتظارسیم نکردندی و بر خازنه چون



چهار حاضر شدند انتظار دیگر کردند و رسول صلی الله علیه و سلم بکروزدتر  
 می آمد انتظار وی کردند عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه فراموش شد چون رسول  
 صلی الله علیه و سلم در رسید يك رکعت فوت شده بود چون نماز تمام کردند  
 بهر اسید از آن رسول صلی الله علیه و سلم گفت بگو کردی هر یاری بخیر می کنید یا  
 که امامی برای خدای عزوجل گشت با خلاص و هیچ نداشتند و با صفت راست نبود  
 تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بر دارد و نیت امامی کند تا ثواب یابد و اگر نکند عجا  
 در دست بود و لکن ویراث ثواب جماعت نبود و قراة در نماز جهدی با و از خواندن دست  
 بجای آید یکی آنکه چون تکبیر کند و جهت بخواند و مامومان بفاتحه مشغول شو  
 و دوم چون فاتحه بخواند سوره ناخبر کند چند آنکه کسی که فاتحه بخواند باشد یا نما  
 نکرده باشد تمام کند و دیگر چون سوره بخواند چند آنکه مامور شود که تکبیر از  
 آخر سوره گسسته شود و ماموم جز فاتحه هیچ بخواند از سر امام مگر که باشد  
 و آواز امام نشنود و رکوع و سجود سبک کند و سه بار بشکونید و اگر گوید رضی الله عنه  
 که هیچکس سبک نماز تر و تمام نماز تر از رسول صلی الله علیه و سلم نبودی و سنت  
 آنست که نماز سخت دوازده کند که در جماعتیان کسر باشد که ضعیف بود و یا  
 و باید که ماموم از سر امام بپوشد و با وی و نا امام پیشانی بر زمین نهاده و سجود در  
 نشود و نا امام بحد رکوع رسد و وی قصد رکوع نکند که متابعت این بود اما اگر عجز  
 در پیش شود نماز باطل گردد و چون سلام دهد چند آنکه پیش از ایستادن که بگوید اللهم  
 انک السلام و منک السلام تبارک انت یا ذا الجلال و الاکرام آنکه سبک برخیزد  
 و روی با قوم کند و عا گوید و قوم پیش از وی باز نکرده اند مگر و باید که در فضی

نماز آدینه بدانکه روز آدینه روزی بزرگست و ثواب وی عظیم است و عبد  
 مونس است و رسول گفت صلی الله علیه و سلم که هر که سه جمعه نماز عید  
 دست بداشت اسلام را باز بر پشت انداخت و دل وی زنگار گرفت و در رکعت  
 که خدای عزوجل در هر آدینه ششصد هزار پند آرد کند از دوزخ و گفت و در  
 هر روز نیز یکی زوال آفتاب بتابد درین وقت نماز مکنید مگر روز آدینه  
 که دوزخ درین روز تنبأ باشد و گفت صلی الله علیه و سلم هر که روز آدینه قرائت  
 و بر از شهادتی بنویسد و از عذاب کورش نگاه دارند **شرایط** بدانکه  
 هر چه در نمازهای دیگر شرطست درین نماز شرطست و بیرون آن شش شرط است  
 خاص شرط اول وقت تا اگر امام مثلاً سلام بر آن وقت نماز دیگر و هجده  
 فوت شود نماز پیشین تمام باید شرط دوم تحایک است که این نماز در هر  
 نه بند و در میان نیمه باشد بلکه باید که در شهری باشد یا در یکی که در  
 چهل مرد آزاد بالغ و عاقل و مقیم باشند و اگر در مسجد نباشد درست بود **شرط سوم**  
 عدد دست که ناچهل مرد آزاد مکلف مقیم نباشند درست نیاید اگر این عدد کمتر بود  
 یا در خطبه یا در نمازها هر آنست که درست نباشد شرط چهارم جماعتست  
 اگر این قوم بندها هر یکی نماز کنند درست نبود اگر کسی رکعت باز پسین در رکعت  
 نمازی درست بود اگر چه در دوم رکعت تنها بود اگر رکوع دوم در نماز باید  
 که افتد کند و عیت نماز پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش از آن باید که جمعه  
 دیگر نکرده باشد که در یک شهر یک جمعه پیش نشاید مگر خیابان بود که بزرگ  
 که در یک مسجد تکبیر باد شوار بود اگر نتواند و دو جمعه کنند درست نبود

است



که تکبیر اول در پیش کرده باشد شرط ششم دو خطبه است پیش از نماز و هر دو  
فرضیه است و نشستن میان دو خطبه فرضیه است و برای بودن در خطبه  
فرضیه است و در خطبه اول چهار چیز فرضیه است تحمید و الحمد لله تعالی  
باشد و صلوات دادن بر رسول صلی الله علیه و سلم و وصیت بنفوی اوصیکم  
عباد الله بنفوی الله کفایت بود و دیگر آنکه آیه از قرآن بخواند و در خطبه دوم  
این فرضیه است لکن بدل آیه قرآن دعا فرضیه است و بدانکه این نماز بر زبان و  
سند کان و کون و کمان و مسافران واجب نیست و روا باشد که دست بدارد و بگذرد  
و باران بپزد و بیماری و بیماری را دارند دیگر بنوعی دیگر آید  
که نماز پیش از آن کند که مردمان از جمعه فارغ شوند آداب جمعه باید  
که در جمعه در چیز صحت است و ادب نگاه دارد اول آنکه روز پنجشنبه جمعه  
استقبال کند بدل و بساختن کار چون جامه سپید کردن و شغلی که باشد  
از پیش برگزیند تا بامداد بگاه نماز نماند و نماز دیگر روز پنجشنبه خالی  
نشیند و تسبیح و استغفار مشغول شدن که فصل این ساعت عظیم است و در  
مقابله آن ساعت غیرت است که در روز آدینه هست و گفته اند که در پیش  
با اهل محبت کردن سنت است تا آن نیز منقح غسل باشد هر دو را روز  
آدینه از پیش و آنکه بامداد غسل مشغول شود که روز جمعه خواهد شد اگر  
نه تاخیر و لیس و رسول صلی الله علیه و سلم غسل جمعه فرموده است و فرما  
مؤکد تا گروهی از علمای مذکورند که این غسل فرضیه است و اهل مذکور  
کسی را سختی درشت خواستندی گفت گفتندی توبی از کسی که روز آدینه غسل

نکند و اگر کسی درین وقت حجب باشد چون غسل چنانست نکند و لیکن آن بود که  
برینت غسل جمعه دیگر را را بخوبی بشستن فروریزد پس اگر سیل غسل هر دو  
کند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل شود ادب سیوم آنست که اگر  
و یا کوزه و نیکو هیت بمجد آب و یا کوزه کی بد از نیکو که موی بستر و ناخن پاکیزد  
و موی لب بپاشد کند و اگر از پیش بگریمه شده باشد و این بجای آورد کفایت بود  
و آراستگی بدن بود که جامه سپید پوشد که خدای عز و جل جامه سپید دوست  
دارد و بوی خوش بکار دارد و بزینت تعظیم مسجد و نماز را از وی بوی ناخوش  
نیاید که کسی بخور شود یا در غیبت افتد **چهار نگاه** شدن بجامه که  
فصل این بزرگست و درین روز کار اول بوقت صبح بخراج بمسجی رشتند و  
از رحمت جنان بودی که دشوار تر آنستندی رفتن این مسعود رضی الله عنه  
بجامه شده کس پیش از وی آمده بودند باخوبی بشستن عتاب میکرد و میگفت  
تو در درجه چهارم باشی کار تو چون بود و چنین گفته اند که اول بدعی که در  
بدی آمد این بود که این سنت دست بپاشند و چون چهره و پا و زینت بپوشند  
و یکشنبه بگاه کلیسیا و گشت شوند و مسلمانان در آدینه که روز آدینه است  
گفتند بگوئید باشند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که هر که در ساعت  
ازین روز بجامه شود چنان بود که اشتری قریان کرده بود و هر که دوم ساعت شود  
کاوی قریان کرده باشد و هر که سیم ساعت کوفتندی و در چهارم مایه  
و پنجم شاه مرغی و چون خطیب بیرون آید فرستگان که این قریان می نویسند  
در نوردند و بسامع خطبه مشغول شوند و هر که این وقت آید جز فصل نماز دیگر







همچون شب قدر پس باید که همه روز مراقب آن باشد و در هر وقت از ذکر  
 و عبادت خالی نباشد و سی و نه روز صلوات بسیار دهد و مصطفی  
 که رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که اندرین روز صلوات دهد بر من هشتاد و  
 گناه هشتاد سال وی بیامرزند پس میداند که بار رسول الله صلوات بر تو چون  
 دهم گفت بگو اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد صلوة تكون لك رضا ورحمة  
 ادا واعطيه الوسيلة والفضيلة والمقام المحمود الذي وعده واعدته واعدته  
 ما هو امله واجزه افضل ما جرت به امرة وصال علی جمیع الخلق من  
 والصلوات جبرئیل که هر که در صفت آدینه این صفت بار میگوید شفاعت  
 صلی الله علیه و سلم بیاید محاله و اگر اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بگوید  
 کتاب بود چهارم آنکه اندرین روز قرآن پیش خواند و سوره الکاف بخواند  
 که در فضل آن اخبار آمده است و عابدان سلف عاده داشته اند و آدینه  
 هزار بار قل هو الله احد بخوانند و هزار صلوات دادن و هزار بار سبحان الله  
 والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر گفتن پنجم آنکه نماز نیت کند درین روز  
 و در خیر است که هر که در جامع شود در وقت چهار رکعت نماز کند و در رکعت  
 پنجاه بار قل هو الله یا سوره الحمد یکبار بخواند ازین چهار بیرون نشود جایگاه  
 وی از بهشت بوی نماید یا بدیگری که ویران خبر دهد و مستحب است که  
 در وقت چهار رکعت نماز کند سوره الانعام و الکهف و طه و یس و اگر نتواند  
 بسالم سجده و لقمان و سوره النہان و سوره الملک و این عباس رضی الله عنه  
 هرگز نماز تقسیم دست بنداشتی روز آدینه و این نماز مع رفعت و اولیتر

آن بود تا بوقت زوال نماز می کند و پس از نماز بامداد و نماز دیگر مجلس عیش  
 و پس از آن تا نماز شبنگاه بتسبیح و استغفار مشغول شود ششم آنکه این روز  
 از صدقه خالی نگذارد اگر همه یار نان باشد که فضل صدقه درین روز دنیا  
 باشد و هر سالی که بوقت خطبه امام چیزی خواهد و بران خبر باید کردن و  
 گرامیت بود و بر چیزی دادن مستحب آنکه در جله این روز صدقه آخرت را  
 داد و همه روز بخیر مشغول شود و کار دنیا را در بانی کند درین روز و آنکه حق  
 و عمل میگوید فاذا قضیت الصلوة فانتشر و فی الارض و یغوا من فضل الله  
 میگوید یعنی این خیر و فروخت و کسب دنیا نیست لکن طلب علم است و زیاد  
 بردان و عبادت چهاران و تسبیح خزان و مثل این کارها **سابع** بدانکه  
 آنچه لابد است از نماز گفته آمد و دیگر مسائل چون حاجت آفرند یا بدین  
 که در جنین کتاب شرح نتوان کرد اما و سوسه در نیت نماز بسیار می  
 بدین اشارتی کرده آید بدانکه و سوسه نیت نماز کسی را بود که در عقل وی خلل  
 و سودای باشد یا بشریعت جاهل باشد و معنی نیت نداند که نیت توان  
 که تراری بقبله آورد و برای انگشت ناف زمان و برای جای آری و چنانکه اگر کسی تراکوب  
 که فلان عالم آمد و برای خیر و حرمت دار با خود بگوید که نیت کردم که برای  
 خیرم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس لیکن برای خیر و در وقت این  
 نیت خود در دل نوباشد بی آنکه بگوید یا بر زبان و سر که بگوید حدیث نفس  
 و نه نیت بود که نیت آن رغبت بود که ترا برای انگشت اما باید که دائمی و قوما  
 جیت بدانی که ادا نماز نیتش است یا ادا نماز دیگر چون دل از نیت غافل بود



می آید بگوید و اگر غافل بود خوشش را بیاورد و گمان نبرد که معنی آید  
فرض نماز پیشین همه بیک راه مفصل در دل جمع شود که چون نزدیک باشد بیک  
جمع نماید و این مقدار کفایت بود چه اگر کسی بگوید که فرضه نماز پیشین از ای  
کوی آری در وقت که آری کوی جمله آن معانی بدل فرمود و تفصیل بود گفت  
نویا خوشش بیاوردی همچون گفت گفت آنکه بود و الله اکبر جای آن بود که کوی  
آری و هر چه پیش ازین استقصا کنی دل و نماز بشوید شود باینکه آسان فرمای  
چون این مقدار بگردی و هر صفت که بود بدانی که نماز درست است که نیت نماز  
همچون نیت همه کارهای دیگر است و بدین سبب بود که در روزگار رسول صلی  
علیه و سلم و صحابه رضی الله عنهم هیچکس را وسوسه نیت نبود است که در  
که این کار آسان است آنکه این نمیدانند آنچه است و نیست **اصول**  
بناد که زکوة از ارکان اسلام است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت ساء اسلام  
بیک کلمه است لا اله الا الله محمد رسول الله نماز و زکوة و روزه و حج و عمره  
که کسی که سیم و زده دارند و زکوة آن ندهند هر یک را داعی گردانند و بر سینه  
نهند چنانکه بشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه بسینه بیرون آید  
و هر که چهار پای دارد و زکوة ندهد روز قیامت آن چهار پای را بر وی مسلط  
کنند تا بر او بریزند و بر او بریزند و بر او بریزند و بر او بریزند و بر او بریزند  
آن پیشین باز آید بیک باره و همچنین و بر پای خام می کشند آنکه که حساب  
بکنند و این دلخواه صحیح است بر علم زکوة بدانست چنانکه مال فرضه است  
**فصل** فی انواع الزکوة و شروطها بدانکه شش نوع از زکوة واجبست اول

زکوة چهار پای و آن زکوة اشترک و زکوة سفند است و بر اما در آب و خور و  
خجوات زکوة نیست و این نوع بچهار شرط واجب آید یکی آنکه غنی نباشد بیک  
باشد تا بروی مؤنت بسیار نباشد اگر در جمله سال چندان علف دهنده آنرا  
مؤنتی شمرد زکوة بچهار شرط دوم آنکه یک سال در ملک وی بماند و  
ملک وی بیرون نشود و از ملک وی بیرون نشود زکوة ثقیقت اما نسل و نتاج مال  
اگر چه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب آید تبعیه اصل  
شرط سوم آنکه بدان مال توانگر باشد و در تصرف وی بود اما اگر کسی در  
یا طالع از وی بستاند بود زکوة بروی واجب نبود مگر که جمله هر فایده که از وی  
آمده باشد با وی رسد آنکه زکوة گذشته واجب آید و اگر کسی چند آنکه مال دارد  
وام دارد درست آنست که بروی زکوة نبوده که وی بحقیقت در ویش **شرط چهارم**  
آنکه نضای باشد که بدان مقدار توانگر باشد که از مقدار اندک توانگری حاصل نشود  
اما اگر نایع نشود در وی هیچ چیز لازم نیاید و در شیخ یک کوفت لازم آید  
در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این کوفت یک ساله که نیشاید  
اگر نبود دو ساله که نبود نیشاید چون بیست و پنج اشتر شود اشتری یکساله  
ماده واجب آید اگر نذر دو ساله نیشاید و بیست و پنج اشتر شود و شش  
واجب نشود و در شیخ ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش ماده  
ساله و در شست ماده چهار ساله و در هفتاد و شش ماده دو ساله و در  
نود و یک دو ماده سه ساله و در صد و بیست و یک سه ماده دو ساله و بر آن  
حساب قرار گیرد و در هر پنج ای سه ساله ماده و در هر چهل و دو ساله ماده



**انکه کاه** در وی هیچیز واجب نبود نامی نشود آنکه در وی یکساله واجب  
شود و در چهل دوساله و درشت و در یکساله و پس ازین حساب فرا گیرد  
در چهل دوساله و در سر یکساله **انکه کاه** که سنند در چهل یکی و صد و بیست  
یک دو و در دویست و یک سه و در چهار صد چهار و پس ازین حساب فرا گیرد  
در هر صد یکی و یک ساله که نشاند و اگر نبود دوساله که نشاید و چون دویست  
کو سفند دریم دارند پنج و هر دو از اصل زکوة باشند که یکی کافرا باشد  
نشان دهد و چون یک مال باشد تا اگر هر دو چهل پندارند بر سر یکی هم کو سفند  
واجب آید و اگر صد و بیست و یک دارند سر و بیست و یک کو سفند کفایت بود  
**نوع دوم** زکوة معشرات بود هر که اشتغال میکند بر یک یا دو یا مویر یا غیر  
یا چیزی که قوه راستاید و قوت گروهی باشد که بران کفایت تواند کرد و چون ملک  
و بخور و برنج و باغی و غیر آن عشر بر وی واجب آید و هر چه قوت نبود چون  
و کوز و کتان و میوه ها در وی عشر بود و اگر چهار صد پندارند و چهار صد  
بود واجب نیاید که نصاب از یک جنس بآید که بود اگر آب جو و کارزینا شدن  
آب بلود دهند هم ده یک بیش واجب نیاید و نشاید که انکور و رطب دهند  
بلکه مویر و خرما دهد مگر که چنان بود که از وی مویر نیاید بلکه انکور را ببرد  
که چون انکور یک گرفت و دانه یکدم و چون بیفت شد در آن هیچ تصرف نکند یا پسین  
حرکت کند و بداند که نصیب درویشان چند است آنکه چون مقدار بداند و در پیش  
آنکه اگر تصرف کند در جمله و باو نوع سی و نه زکوة در و سیم در دویست در نه  
نخ درم تقره واجب آید با آخر و در بیست دینار و این چهار یک

یک باشد و چند آنکه می افزاییم بر حساب بود و در تقرم و خنور درین  
و سیمبر و ساخت و روان زکوة بر شمشیر بود و دوا بود و هر چه درویش  
در نه و واجب آید تا بیوانه که درویش باشد داشتن آن مرد وزن در وی زکوة  
نیاید و اگر در و سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد بتواند ستاد بر وی زکوة  
واجب آید **نوع چهارم** زکوة بخانه چون بمقدار بیست دینار چیزی خرید  
بلایه بخانه و سالی تمام شود همان زکوة نقد واجب و هر چه سود کرد  
باشد در میان سال در حساب آید و اگر هر سالی بایده قیمت مال معلوم  
کند آنکه اگر سرمایه در اصل زیاده باشد یا سیم هم از آن بدهد و اگر سفند  
باشد از آن نقد که در شهر قابل است باشد بدهد و چون شاعی دارد و بیته تجارت کند  
تا بدان چیزی بخرد اول در نیاید اما اگر نقد بود و نصاب بود اول از وقت ملاقات  
بود و سر که در میان عمر تجارت باطل شود زکوة واجب شود **نوع پنجم** زکوة فطره  
و هر مسلمان که شب عید رمضان پیش از قوت خوش و قوت عیال خوش که روز  
عید یکبار برین چیزی دارد زیاده بیرون سر و جامه و آنچه لایق بود بر وی صاعی  
طعام از آن جنس که بخورد است واجب آید و آن سه من باشد کم سیک من و اگر جو  
خورد باشد یکدم نشاید و اگر یکدم خورده باشد حوالشاید و اگر جنس خورده باشد  
از بهترین هم از آن جنس بدهد و یک کدم آرد و غیر آن نشاید نیز یک شاعی رضی الله  
و هر که نقد وی واجب بود فطره وی واجب چون زن و فرزندان و مادر و پدر  
و زکوة بدهد مشترک بود بر هر دو و شریک زکوة بدهد کافر واجب نبود و اگر زکوة خوش  
بدهد را بود و اگر شوهری بی دست و روی بدهد و بپزد این مقدار از احکام زکوة



لا بد بود انست تا اگر برون ازین واقعه افتد بداند که می باید پرسید و پرسد  
بدادن باید که پنج چیز نگاه دارد و زکوة دادن یکی آنکه نیت زکوة فر  
کند و اگر و یکی غذا کند در وقت توکل نیت کند تا و یکی داد ستوری دهد تا بوقت داد  
بیت کند چون وی زکوة مال طفل بدهد نیت کند دوم آنکه جز سال تمام نشو  
شتاب کند که تاخیری عذری نشاید و زکوة فطر از روز عید تاخیر نشاید کرد  
و فحیل در رمضان رو بود و پیش از رمضان نشاید و فحیل زکوة مال در حله  
سال شاید بیشتر آنکه ستانند درویش نماید اگر پیش سال بمیرد یا تو آنکه  
یا مرده شود زکوة دیگر داده بیاورد ان سیوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد  
اگر زرد بدل سیم دهد و گندم بدل جو یا مالی دیگر بمقدار قیمت نشاید  
شافعی رحمه الله علیه چهارم صدقه جای دهد که مال آنجا بوده که درو  
چشم بر مال دارند اگر بیشتر وی دیگر بدهد درست آفت که زکوة از وی میقتند  
پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند آنقدر که بود چنانکه از هر یک سه  
تن کمتر نباشد چهل بیت و چهار باشد اگر بگذرد زکوة بود بمذهب شافعی رحمه  
والجب بود که بدین همه رساند و بهشت قسمت برابر کند آنکه قسم هر یکی با  
سه کس یا زیادت از آن قوم چنانکه خواهد قسمت کند اگر چه برابر نبود در  
روزگار سه قوم کمتر یا بیشتر از وی و مؤلفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و  
وابن التمسیل و وام دار یا بدین هر کسی را زکوة بیاورد که کسر نشاید که رساند  
تربک شافعی و عیذهب شافعی درین دو مسئله دشوار است یکی آنکه بدل نشاید  
همه باید رسانیدن و بیشتر بر مردمان بمذهب حنیفه می گیرند بر دو مسئله

و ما امید می داریم که بدین ما خود نباشند ان شاء الله تعالی پس اگر درین این کون  
و آن هشت صنفند فقیر است و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کس نتواند کرد  
اگر قوت روز تمام دارد و جامه تن تمام دارد فقیر نبود و اگر قوت روز را نیمی  
ندارد یا برهنه یا در بوی ستار یا دستاری دارد بی هر چیز درویش بود و اگر  
کس با آلت تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است و اگر  
بکس مشغول شود از آن بازماند درویش بود و از بی درویش کمتر یا دیگر  
اطفال تدبیر آید که درویش معیل طلب کند حصه فقیران جهت اطفال  
بوی تسلیم کند **فصل** مسکین بود هر که را خرج مهر از دخل بشود و وی  
مسکین بود اگر چه سرای جامه دارد و اگر چون کفایت یکساله ندارد و کس بدین وفا  
نکند و او بود که چندان بوی دهند که کفایت یکساله تمام شود و اگر فروش و خنود  
خانه دارد چون بدان محتاج بود مسکین بود اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد  
مسکین نباشد **فصل** کسانی باشند که زکوة جمع کنند و بدویش رسانند نزد  
ایشان از زکوة بدهند **فصل** مؤلفه باشند و این محقق نباشد که مسلمان است  
اگر مالی بوی دهند دیگر از رعیت افتد که بسبب وی مسلمان شوند **فصل**  
مکاتب بود و این مکاتبی باشند که خویشتر یا از خرید یا بهای خویشند و در **فصل**  
خویش دهند **فصل** وام دار کسی باشد که وام دارد که نه معصیتی حاصل شده  
و درویش بود یا تو آنکه وکن وام برای مصیبتی را کرده باشد که بدان فتنه بنشیند **فصل**  
غایبانی که ایشان از دیوان جامی نباشد اگر چه تو آنکه باشند سازا باشند دهند  
**فصل** مسافر که زاد راه ندارد که راه گزینی باشد یا از شهر خویش به بیرون میشود







شود باینکه هفت وظیفه نگاه دارد **فصل** آنکه تمجیل کند در زکوة دانی  
و بشتر از آنکه واجب شود در جملة سال میدهد و بدین سه فایده حاصل شود **اول**  
آنکه اثر رغبت عبادت بر وی ظاهر شود که دادن پس از چون ضرورت بود اگر  
معاذ بود آنکه دادن آن از بیم بود نه از دوستی و بدان بود که آنکه کنایه از بیم کند  
نه از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی بدل درویشان رساند و بر وی تارعا **ثالث**  
کند که شادی ناکاه بیند و دعاء درویشان حصار باشد و بر از همه آفات  
سیوم آنکه او را بر کارهایش شود که در ناخیر آفات بسیار باشد و بود که عا  
افتد و از خیر محروم ماند و چون در دل رغبت خیر بدید باید بغیرت باشد  
که آن قدر رحمت و زود که شیطان جمله آری **فصل** آنکه از **فصل** آنکه از  
و یکی با از بر کان در دل افتاد امدی طهارت جای که بر این فراد و پیش دهد  
مریدی را بدخواهد و بر این در کشید و بوی داد گفت یا شیخ جراحه نکردی تا  
پروان آمدی گفت ترسیدم که خاطر دیگر در آید مرا از این باز دارد **فصل** آنکه  
اگر زکوة جملة خواهد داد در ماه محرم دهد که اول سال است و ماه حرام  
باماه رمضان که وقت هرجند شرفتر بود ثواب آن مضاعف میشود و رسول  
صلی الله علیه و سلم سختی ترین خلق بود و هر چه داشتی میدادی و در ماه رمضان  
خود هیچیز نداشتی و بچلکی خرج کردی **فصل** آنکه زکوة در سر دهد و بر  
ملا دهد تا از یاد دور تر باشد و با خلاص نزدیک بود و در خیرست که صدقه  
سر خشم خدای بر ایشان نهد و در خیرست که مفت کس فردا در سایه عرش خدای  
و چل باشد یکی بدان امام عادل بود و دیگر کسی که صدقه بدهد چنانکه دست

خبر ندارد از آن خبر بدست راست دهند و بنکر که چه درجه بود که بادرجه امام عادل  
بر او و در خیرست که هر که صدقه در سر دهد و بر او اعمال بر نیویستد و اگر در  
ظاهر دهد و اعمال ظاهر نیویستد و اگر بگوید که من چنین چیزی کرده ام از جری **فصل**  
سر و ظاهر هر دو بسترند و در جری را نویسند و بدین سبب سلف رضی الله عنهم  
در بهمان داشتن صدقه چنان زیادت گرفته اند که کس بودی که نایبش طلب کردی  
و بر دست وی نهاده و سخن بگفتی با وی نیز ندانند که کیست و کس بودی که دروش  
خفته طلب کردی و بر جامه وی بستنی تا بدین شود ندانند که داشت و کس بودی که در  
چیزی میگفتی و کس بودی بوی کلی دادی تا برساند این همه برای آن نادر و دروش ندانند  
اما از دیگران بهمان داشتن مهم داشتندی برای آنکه چون بر ملا دهد را در باطن  
بدید آید اگر بخل در باطن شکسته شود و بر او رسد شود و این صفات جملة  
لکن بخل بر مثال کریمی است و بر این مثال ماری که وی قوی ترست چون کزدم را  
مار کند یا در قوف مار بنفش را یا ز یک مار رسنه باشد و در دیگری صغیر از آن  
افتاده و زخم این صفات بر دل چون در کوز شود بر مثال زخم مار و کزدم خواهد  
چنانکه در عنوان مسلمان می آید کزدم پس ضرر آنکه بر ملا دهد از نفع پس **فصل**  
آنکه از دنیا امن باشد و در دل خود از آن بالو کرده باشد و دانده که اگر در ملا دهد  
دیگران بر وی افتد آگند و رغبت ایشان زیاده شود بر ملا دادن چنین کس **فصل**  
و این کسی باشد که در مدح و ذم نزد یک وی بر او شده باشد و در کارها با علم حجت  
و چل کفایت کرده باشد **فصل** آنکه صدقه را حبطه نکند و انداخت و حش  
قال الله عز وجل لا تطعوا أصدقاؤکم ما لکم فیهم و معنی آن از دادن درویش بود بدینکه



بلکه حقیقت آنست که درویش بروی دستی و پای نیکی کرد که این صدقه  
از وی قبول کرد تا از آتش و دوزخش برهاید و دل ویران زبیدی بخل بال کرد  
و اگر چاهی وی را بر آبکان حجامت کردی منت داشتی که ان خون بسبب علا و وی  
نه از وی بیرون کرد بخل نیز در باطن وی و مال زکون در دست وی بسبب علا  
و بلیدی و دست چون بسبب درویش و بر ارم طهارت حاصل شد و هم بخانه  
یا بد که از وی منت دارد و دیگر آنکه رسول صلی الله علیه و سلم میگوید صدقه  
اول در دست لطف حق عز و جل افتد آنکه در دست خویش و چون بخی عز و  
جل میدهد و درویش نایب خدایت عز و جل در حق وی یا بد که از درویش منت  
دارد نه منت نهد و چون از آن سه سزا سزا را زکون بر آید بداند که منت نهادن  
از جهلست و سلف بالغه کرد ما بدو برای ایستاده اند بیش درویش متواضع وار  
پیش وی آنکه سوال کرده اند که این را من قبول کن و گوی منی ست فرایش داشته اند و او  
سیم بر گیر و دست درویش بر زیر بود که **اَلَيْسَ اَعْلَىٰ مِنْ اَلْبَاسِ** کسی را  
سزد که منت بر من نه و عایشه دام سلطه چون درویش را جگر عیسی از وی گفت  
یا دیگر نایب دعا کنند ما هر دعا را بر ما کافات کتبه تا صدقه خالص ما بدو بماند  
نا کرده و طمع دعا بدویش را و انداختندی که بر آن آن بود که احسانی کرد ما  
و محسب حقیقت درویش است که این عهد از تو برگرفت **فَلَا تَقْرَبُ** آنکه از مال  
آنچه بهتر و حلال تر بود آن دهد که آنچه بشبهت بود تقرب دانست یا بد که خدای عز  
و جل پاکست جز با آنکه بدو فال الله عز و جل **وَلَا تَقْرَبُوا مَالَهُمْ مِنْ شَيْءٍ قَوْلًا**  
**مَقْصُودًا** یعنی بخیری که بشما دهند بکراهیت بسا نی جواد در نصیب خدای عز و  
جل







خراج و معامله می پستانند و در وجه خلا مان خاص می کنند و چنانکه مقصود  
 از نمده استخدا ام این خواص است براد حق تعالی از جمله خلق عباده حضرت و بریت است  
 و نیز گفت **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِي** پس بدویش باید که آنچه بستاند بدو پستانند  
 و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم مرزد دهند بشرا از مرزستان به پستان  
 چون بجا حجت بستانند و این کسی بود که صدوی فراغت در بود **فصل** آنکه  
 بستانند از خویش و جل بستانند و از وی بپند و توانگر را میخوشا سدا زجهه وی  
 و بر او کل الزام کرده است تا این بوی دهد و موکل وی بمانی است که بر او داده اند  
 بدانکه تجارت و سعاده وی در صدقه بستنه است و اگر این موکل ندانست باینجه  
 بهیچکس ندانست پس منت از اوست که و بر او کل الزام کرده است و چون بداند  
 که دست توانگر واسطه مسخرست باید که بواسطه بپند و شکر گوید **فَإِنْ شَكَرْتُمْ**  
**الْأَنْصَارُ لَيُضَكِّرَنَّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ** که حق تعالی باز آن که خالق اعمال اندکاست برایشان  
 شتابی کند و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت **لَيْسَ الْعِبَادَةُ إِلَّا أَنْ تَعْبُدُوا اللَّهَ**  
**وَأَشْئَالِ** این برای آنکه هر کس او واسطه خیر کرد و ایندند بر او شکر بپند  
 گفت **لَوْ أَنَّ خَلْقِي لِلْخَيْرِ وَسَبْرٍ خَيْرٌ عَلَى يَدَيْهِ** پس در عین این وی باید شتاب  
 و معنی شکر این بود و باید که بر او دعا گوید و بگوید **اللَّهُ قَلْبِكَ فِي قُلُوبِ الْأَنْصَارِ**  
**عَمَلِكَ فِي عَمَلِ الْأَنْصَارِ وَصَلِّ عَلَى رُءُوسِهِمْ وَفِي أَعْيُنِهِمْ** و در خیرست که هر که با شما میگو  
 کند مکافات کنی اگر توانی چندان مکافات بکنی که داند که مکافات تمام شد و  
 شکر آید که عیب صدقه پوشیده دارد و اندک آنرا اندک ندارد و حق فرستاد  
 چنانکه شرط دهند آنت که آنچه دهد اگر چه بسیار بود تا از حقیر دارد و شوم

تعظیم بدن نکرد **فصل** آنکه هر چه از حلال نباشد نشناسد و از مالها مالما  
 بهیچیز نشناسد و از مال کسی که دیو دهد احتیاط کند **فصل** آنکه چندان پیش  
 نشاند که بدان محتاج بود اگر بیست مغری بستاند پیش را و گواستند و گوا و ام دارد  
 پیش از اوام نشاند و اگر در کفایت سالوی دهد درم پیش می نباید باز داده بستاند  
 بکدرم حرام بود و اگر در خانه چیزی دارد از فاش با انظامه پوشیدنی که زیاد  
 بود نشاید که ذکوف فراسانند **فصل** اگر ذکوف دهد عالم نباشد که این مساکین  
 میدهی از سهم غارم مثلا یا اگر بدین صفت باشد و مقدار شست یک کون خوش  
 بوی دهند نشاند که مذهب امام شافعی حجه الله بیک بن دادن نشاند **فصل**  
 رسول گفت صلی الله علیه و سلم که صدقه بدهید اگر هم یک خرمای بود که آن  
 زنده کند و کما را یکشد چنانکه آب آتش را و گفت صلی الله علیه و سلم هر یک از  
 دوزخ اگر هم پنجم خرمای بود اگر نتوانی بخوش خوش و گفت صلی الله علیه و سلم  
 سلمان از حلال صدقه ندهد که نه خدای عز و جل آنرا بدست لطف خویش می  
 برورد چنانکه شما چها پای خویش را بر وید تا آنکه که خرمای چند کوه احد کرد  
 و گفت صلی الله علیه و سلم در قیامت هر کس در سایه صدقه خویش بر آید که کلا  
 حکم بکنند و گفت صلی الله علیه و سلم صدقه سفت در از درهای شریفه گرداند  
 و رسیدن که کدام صدقه فاضله گفت صلی الله علیه و سلم آنکه در نند و سخ و سخن  
 که امید زندگانی و از درویشی نترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بحلقوم رسد آنکه کو  
 این فلاخر او ان فلاخر آنکه از خود فلاخر را شدا اگر کوئی و اگر نه و عیسی گفت صلی الله علیه  
 هر که سالی را از در خانه نو مید باز کرد اندمغت روز دران خانه ملائکه نشود و



رسول صلی الله علیه وسلم در کما بهیچکس نداشتی بلکه بدست خویش کردی صدقه  
 مسکین و آید طهارت خود و گفت هر که مسلمان را جامه بپوشاند در حفظ خدای عز  
 باشد و عایشه رضی الله عنهما هزار درم بصدقه میداد و خود را بپراهنی نداشت  
 و ابر مسعود رضی الله عنه گوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گاهی عظیم هر یک  
 برفت که عبادت وی حیطه شنبلیله و شبی بگذشت و بیک کوزه نان بوی باد کاه  
 وی بسیار زدند و عمل هفتاد ساله با وی دادند و لقمان پسر را گفت بسم الله  
 هرگاه که گناهی بر تو بود بصدقه ده و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار  
 بصدقه و گفتی که خدای عزوجل میگوید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **وَمَنْ شَرَّ مَا جَاءَهُ مِنْ خَلْقٍ**  
 میداند که من شکر دوستانم و صبیان ثوری رضی الله عنه میگوید هر که خود را بشو  
 صدقه محتاج نراندان نداند که در پیش با صدقه آن صدقه از وی قبول بپذیرد و حسن  
 رحمه الله علیه نحاسی را دید با کینری میگو گفت بدو درم بفرستی گفت نه گفت بدو  
 که خدای عزوجل جو رعین را بدو حبه می فروشد و این بسیار نیکوتر از این صدقه  
**است** بلکه روزی بیک از انبیا که مسلمانیست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای  
 عزوجل میگوید هر نیکوی باین مکارات کم تا هفتصد مکر روز که آن منست خاصه و جزا  
 و خدای عزوجل میگوید **أَمَّا بِنُورِ الْهَيَّا بِنُورِ الْهَيَّا** **بِنُورِ الْهَيَّا** **بِنُورِ الْهَيَّا** **بِنُورِ الْهَيَّا**  
 از شهادت خویش در هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه از صد بیرون بود و گفت صبر بکن  
 ایمانست و روزی بیک نیمه صبرست و گفت صلی الله علیه وسلم بوی دهی روزی دارد  
 خدای عزوجل از بوی مشک خوشترست خدای عزوجل گوید من از طعام و شراب و شادی  
 برای من بگذرانده است خاص و جلیلی من بتوانم داد و گوئی صلی الله علیه وسلم خدای

روزه دار عبادت است و گفت صلی الله علیه وسلم چون ماه رمضان در آید درهای  
 بهشت بگشایند و درهای دوزخ ببندند و شیاطین را در بند کنند و منافقین را بکشند  
 که باطل را بخریبی که وقت نیست و با جویزه شراب از اوست که نه جای نیست و از  
 عظیمی فضل وی است که این عبادت را با خود نسبت خاص یاد و **الصَّوْمُ لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ**  
 اگر چه همه عبادات و پرستش خدا که کعبه را خانه خون خوانند اگر چه همه عالم  
 و بیست و دو خاصه است روزه را که بدان مستحق این نسبت است یکی الله  
 وی را که در سنت و این باطن است و از جسمها پوشیده بود و با بوی راه نبود و نیست  
 کند و دیگر آنکه دشمن خدای عزوجل را بدست است و لشکری شهوات و روزی لشکر و روزی  
 که حقیقت وی را بشوایت و برای آنکه رسول صلی الله علیه وسلم که شیطان  
 در درون آدمی روانست چون خون در تن آن راه کند و بی روی تنگ بکشد بکرسنا و عاید  
 گفت از کوفتن در بهشت سیاسی بجه جبر گفت بکرسنی و نیز گفت صلی الله علیه وسلم  
**الصَّوْمُ حُجَّةٌ** روزه سیر توانست و گفت صلی الله علیه وسلم باب همه عبادات  
 روزه است و کوسنی شهوات را بشکند **فَصَلِّ** بدانکه شش چیز فایده است یکی آنکه  
 اول ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود که برست و نه است یا بوسی و بر قول یا عمل  
 در بود و در عید دو کم نشاید و هر که از معذرتی بشنید که نزدیک وی است گوی بابت روزه  
 بروی واجب شد اگر چه قاضی بقول وی حکم نکرده و اگر شهری دیگر دیده باشد که بشنا  
 نوستند و در نزد روزه بدین قول واجب بود و اگر کمزور بود واجب **فَصَلِّ** **فَصَلِّ**  
 و هر شب باید که نیت کند و یا با دارد که این روزه رمضانست و فرضه است و اما  
 و هر مسلمانی که این یا با دارد خود دل وی را نیت خالی نبود و شب شک اگر گوید که نیت



کردم که فردا روزه دارم اگر رمضان بود این نیت درست نبود تا آنکه که شک بر  
 خبر و بقول محمدی و در شب با زینب و او را اگر چه در شک بود که اصل نیت  
 که رمضان هنوز نگذشته است و اگر کسی در جای تاریک یا زده داشته بود یا ندیده  
 و اینها دو وقت بجای آید و بران اعتماد نکند درست بود و اگر شب نیت کند یا آنکه  
 چیزی خورد یا بطل نشود بلکه اگر باشد که حبض منقطع خواهد شد نیت کند و چیزی  
 منقطع شود روزه درست بود **فصل** آنکه بجهیز یا بطن خویش نرسد و قصد  
 و حجامت کردن و سر به در کشیدن و میل و گشودن و بنده در احلیل کردن  
 هیچ زبان ندارد که بطن آنور که فرازگاه چیزی باشد چون دماغ و سنگ و سدره و مثانه  
 و اگر قصد وی چیزی بطن رسد چون ملسی که میرد یا غبار راه یا آب حوضه کند که  
 جهد زبان ندارد و اما اگر یا مداد یا شبنم یا هر گاه چیزی خورد یا آنکه بدانکه بر این صبح ببرد  
 یا پیش از نوز شدن آفتاب روزه قضا باید کرد **فصل** میاشد و نکند با اهل الکجدان  
 نزدیک کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه فراموش کرده باشد روزه باطل  
 نشود و اگر شب صحبت کند و غسل بر این صبح کند روا باشد **فصل** آنکه بهیچ طریقی  
 قصد آن نکند که منی از وی جدا شود اگر با اهل خویش نزدیک کند بهیچ وجه و وی  
 باشد و در خطر ازاله بود چون افتد روزه باطل شود **فصل** آنکه بقصد می نکند  
 اگر بختیار و میافند باطل نشود و اگر سبب زکام یا سببی دیگر آید منعقد از بطن برود  
 آید زبان ندارد که از بطن جدا کردن دشوار است مگر که چون بدین رسد آنکه بگوید  
 که این روزه را باطل کند **اما سنتهای روزه** نیز شش است تاخیر کردن خوردن و آشامیدن  
 طریقه یا با آب و مسواک دست برداشتن بر از نوال و سخاوت کردن بصدقه و

دادن و قرآن بسیار خواندن و در مسجد اعتکاف کردن خاصه در دهه یا زینب  
 که لیلۃ القدر در ویست و رسول صلی الله علیه و سلم درین ده روز جامه خواب  
 و از او بر بستی عبادت را وی و اهل وی از عبادت دنیا سود نمی و لیلۃ القدر است  
 و یک است یا نیست و سه یا نیست و هفت و این ممکن تر است و اولیتر آنکه اعتکاف  
 در دهه پیوسته دارد و اگر نکرده باشد که پیوسته دارد لازم آید که جز بقضا  
 حاجت بیرون نیابد و آن قدر که وضو کند رخانه پیش نه ایستد اگر نمازخانه یا  
 بیماری یا کواهی یا بخت بد یا طهارت بیرون آید اعتکاف بریده نشود و از دست  
 شستن زبان خوردن و خفتن در مسجد یا کی نباشد و هر که که از قضا حاجت یازاید  
 که نیت ناز کند **فصل** بدانکه روزه بر سه درجه است روزه عوام و روز قضا  
 اما روزه عوام آنست که گفته آمد و غایت آن که داشتن بطن و فرجست و  
 و این کمترین درجاست و اما روزه خواص بلند تر درجاست و آن آنست که در  
 خود را از آن اندیشه هر چه خیر تعالی است نگاه دارد و همگی خود بخود دهه و چهل  
 و آنچه بوی اهل قاری این روزه کشاده شود و اگر در غرضی دنیای اندیشد اگر چه  
 بود این روزه باطل شود مگر دنیای که با و روی باشد و نهاده دین که آن از دنیا  
 نبود بحقیقت تا گفته اند که اگر بروز نبرد آن کند که روزه بجه کثای خطای می  
 نویسند که این دلیل آنست که بر زنی که حوضه و چل و عدل کرده است که بوی می رسد  
 و آن نیست و این درجه انبیا و صدیقانست رضی الله عنهم و هر کسی بدین رسد اما  
 روزه خصوص آنست که جوارح خویش را از آنش نیست باز دارد و بر بطن و فرج  
 اقتضای نکند و تمامی این روزه شش چیز بود یکی آنکه چشم نگاه دارد از هر چه در



خدای عزوجل مشغول بکنن خاصه از آنجایی که از وی شهوت خیزد که رسول صلی  
 علیه و سلم میگوید بطریق چشم سبکاف است از یکا نهایی الطیلس زهر آب داده و هر که  
 از بیم خدای عزوجل از آن حد کند و بر خلعت ایمان دهد که خلافت آن در دل  
 خوشتر بیاید و انصرافی الله عنه روایت کند از رسول صلی الله علیه و سلم که پنج چیز روزه  
 را گشاده کند دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند با حق و نظر بشهوت دوم آنکه بپا  
 نگاه دارد از پیچیده و هر چه از آن مستغنی باشد یا خاموش می باشد یا دیگر مشغول  
 می باشد و مناظر و طالع از جمله پیچیده های بیان کار باشد اما غیبت و دروغ  
 بمذهب بعضی از علما روزه عوام را نیز باطل کند و در خبرست که درین روز داشتند  
 و چنان شدند از کوسنگی که هم هلاک بود و سوری خواستند از رسول صلی الله علیه و سلم  
 که روز یکشنبه فتنی ایشان رفته اند تا قیامت در آنجا از کلوئی هر یکی یاره خون سیاه  
 برآمد و مردمان تعجب می نمودند و رسول گفت صلی الله علیه و سلم این روز از آنجایی  
 خدای عزوجل جلالت کرده بود روزه گرفتند و بد آنجه حرام بکرده بود یکشنبه اند  
 مشغول شدند و آنکه از کلوئی ایشان برآمد گوشت مردمانست که بخورده اند  
 سیوم آنکه گوشت گاو دارد که هر چه کفایت نماید بشوند هم نشاید و بشود و شریک  
 بود در معصیت و در دروغ و غیبت و غیر آن چهارم آنکه دست و پای هیچکس از  
 ناشایست نگاه دارد و هر که روزه دارد و جنبه کارها کند مثال وی چون پاری  
 که از میوه حد کند و زهر خورده که معصیت زهر است و طعام غداست که بسیار  
 خوردن زیان دارد اما اصل وی با کار نیست و برای آنکه گفت رسول صلی الله علیه و سلم  
 بسیار روزه دارا که ویرا از روزه جز کسنا و نشنا نصیب نیست تجربه آنکه بوقت

افطار حرام و شبهت نخورد و از حلال خالص نیز بسیار بخورد چه هرگاه که  
 شب آنرا که روز فوت شده است ندارد کند چه مقصود حاصل شود که مقصود  
 ضعیف کردن شهوتهاست و طعام دوباره بیکبار خوردن شهوت را زیاد کند  
 که اوان طعام جمع کند اما معدی خالی نبودن صافی نشود بلکه سنت آنست که روز  
 نخستید تا از ضعف و کوسنگی درخوردنیاید و چون شب انداخته خورد روز و روز  
 شود و نماز شب نتواند کرد و ازین گفت رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ و عاکلی پر کند  
 نه یک حق عزوجل دشمن تر از معدی نیست ششم آنکه پس از افطار دلیوی  
 میان هم و اسید معلوم بود که ندانند که روزه پذیرفته است یا رد کرده و چون  
 رحمة الله علیه روز عید بقومی گذر کرد و میخیزند و باز میگردند که خدای  
 عزوجل ماه رمضان را میدانی ساخته است تا بندگان وی در طاعت و شکی  
 جویند که روزهی سبقت گرفتند و کوهی باز بر ما نهند و عجب از کسائی که میخندند  
 و حقیقت حال خوش نشناستند بخدای که اگر برده از روی کار بردارند پذیرفتند  
 بشاید خوش مشغول شوند و مردمان باند خوش نامم گیرند و هیچکس از  
 و خنده نبردان ندانند پس ازین جمله بشناسی که هر یک از روزه بر ناخوردن طعام و شراب  
 اقتضا کند روزه وی صورتی نه روح باشد که روح و حقیقت روزه آنست که  
 خویش را بملائی که مانند کند که ایشان را شهوت نیست اصلاً و بهایم را شهوت  
 غالب است و از ایشان دورند بیز سبب و هر آدمی که شهوت وی نیز غالب بودیم  
 درجه بهایم بود چون شهوت وی کم گشت شبیهی گرفت بملائی که و درین سبب  
 نزدیک گشت نزدیک صفت نه بماند و ملائی که نزدیک بخورد عزوجل پس و نیز



ترك كشت و چون بنمازشام ندادك كند و شهوت را تمام بدو دهد  
 از آنجمله میخواهد شهوت قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل  
**فصل** بدانکه قضا و كفارت و فدیة و امساك واجب آید با طهارت  
 رمضان لکن هر یک جای دیگر اما قضا واجب آید بر مسلمانان مگر آنکه روز  
 بکشد یا بعد از آن یا بی عذری یا بر حایض و مسافر و بیمار و آبستن و لجب آید  
 بر مردی نیز بخین اما بر دیوانه و بر کودک و لجب نیاید اما كفارت جز بمباش  
 یا نهرت آوردن می باشد یا بر حایض و لجب نیاید و كفارت آنست که نهد آنرا در گاو  
 ندارد و ماه بیوسته روزه دارد اگر نتواند بسبب بیماری و ضعف شست  
 طعام بشت مسکین دهد و هر مدی می باشد که مسکین اما امساك در تمام  
 روزه بر کسی واجب آید که بی عذری روزه بکشد اما بر حایض و لجب نیاید اگر  
 چه در میان روزه پاک شود و بر مسافر اگر چه مقیم شود و بیمار اگر چه بهتر  
 واجب نیاید و چون روزه شك يك تركواهی دهد که ماه دیدست هر که باز خورد  
 باشد و لجب بود که باقی روزه بخون روزه داران امساك کند و هر که در میان روز  
 سفر باشد یا کند نشاید که روزه بکشد یا در روز ناکشاده در میان روز باشد  
 نشاید که بکشد و مسافر را روزه و لیکن از افطار مگر که طاقت ندارد اما فریضه  
 طعام بود که مسکین را سازد و بر حامل و مريض واجب آید با قضا بخون روزه  
 از بیم فوز نداشتن باشد و چون بیماری که از بیم خویش بکشد باشد و بر  
 بعلت ضعیف باشد و روزه نتواند داشت همین فدیة واجب آید بر قضا و دیگر  
 قضا یا مضان ناخیر کند تا رمضان بگذرد یا بدو را هر روزی قضا مری طعام

**فصل** در روزهای شریف و فاضل روزه داشتن سنت است آنکه در  
 سال افتد روز عرفه و عاشورا و نه روز و الحجه و ده روز اول محرم و رجب و شعبان  
 و در خیرست که فاضلترین روزه پس از رمضان روزه محرم است و جمعه ماه محرم  
 و عشر اول موکدتر است و در خیرست که روزه یک روز از ماه حرام فاضلتر از روزی  
 از ماههای دیگر و رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که بخشنده و آدینه و روزه  
 از ماه حرام روزه دارد و بر اعیاده هفتصد ساله بنویسد و ماه حرام چهار روزه  
 و ذوالحجه و محرم و رجب و فاضلتر از ذوالحجه است که وقت حج است و در خیرست  
 که عبادات در هیچ وقت فاضلتر و دوستر از روزه نیست و در خیرست که روزه در روزی  
 نوزاد و چون يك سالست و قیام يك شب چون قیام لیلۀ القدست گفتند یا رسول الله  
 و نیز چهار دو گفت نیز چهار را لا کسی که اسبی کشته شود و خون وی بچخته شود  
 چهار و کوهی از صحابه رضی الله عنهم کراهیت داشته اند که همه رجب روزه داد  
 تا با رمضان مانند بنا شود و بر سبب دیگر و بکشد و داند یا زیاده و در خیرست که  
 شعبان نیمه رسید روزه نیست مگر ماه رمضان و در آخر جمعه شعبان بکشد در یک  
 تا رمضان از وی گسسته شود اما استقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن  
 مگر که سبب دیگر باشد جز فصل استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام بهر است  
 و چهار دهم و پانزدهم و از مفسده و شبیه و بخشنده و جمعه اما روزه بیوسته داشتن  
 همه ساله جامع بود این همه را لکن پنج روز یا یک شاد روز عید و سه روز یا یک شاد  
 پس از عید اضحی و یا بد که بر خویشش حج بکند و افطار که آن مکر و هست و هر که صوم  
 الله و تواند يك روز میل و دو يك روز بکشد یا در روزه داود و ابی صلی الله علیه

است



است وفضل این بزرگست و در خبر است که عبدالله بن عمر و بن العاص می رسیدند از فاضل  
طریق در روزه گفت این روزه را و علیه السلام و بر این فرمود گفت ازین فاضلتر  
خواهم گفت ازین فاضلتر نیست و دون این آن باشد که بختیبه و دوشنبه میل  
نزدیک بود با ماه رمضان هم بیک سال و چون کسی حقیقت روزه نشناسد که مقصود  
کسرتیم و تست و صافی کردن دل یا بیکه مراقب خویش می باشد و چون چنین کند  
گاه بود که افطار فاضلتر بود و گاه بود که روزه و بدین سبب بود که رسول صلی الله علیه و  
کا روزه داشتی تا گفتندی که مگر نیکشاید و گاه بکشای تا گفتندی که مگر نیکخواهد  
داشت و تربیتی معلوم نبودی روزه و بر او علم اگر اهیت داشت آنکه چهار روز را  
افطار کند پیوسته و این از روایع و ایام تشریف گرفته آنکه چهار روز است برای آنکه  
بر دوام روزه کشادن هم بود که دل سیاه گردد و غفلت غالب شود و گاهی دل ضعیف  
شود **فصل هفتم** حج است باینکه حج از ارکان اسلام است و عبادت عمر است و  
گفت صلی الله علیه و سلم که هر که مرد و حج نکرد کج خواه جهنمیر و خواه ترساید و گفت  
حج کند یا آنکه تن بفسق آلوده کند و زیان میبورد و تا شایسته اذمه کاهان بیرون آید  
بجنا آنکه آنروز که از ما در زاده است و گفت صلی الله علیه و سلم که بسیار گناه است  
که هیچ یز آنرا کارت نکند مگر ایستادن بفرات و گفت صلی الله علیه و سلم که  
نه بشند در هیچ روز خواتر و حقیق تر از آن که در روز عرفه ازین حسنت که خدای عز  
وجل بر خلق می باراند و ازین بجا بر عظیم که عفو میکند و گفت صلی الله علیه و سلم که  
هر که از خانه بیرون آید بر اندیشه حج و در راه میرد تا روز قیامت هر سالی و بر آمدن  
حجی و عمره می نویسند و هر که در مکه بمیرد یا در مدینه و بر آن عجز بود و نه حساب

و

و گفت صلی الله علیه و سلم که حج برود بهتر از دنیا و هر چه در دست و در راهی جز اینست  
مگر بهشت و گفت صلی الله علیه و سلم هیچ گناه عظیم تر از آن نیست که کسی بگوید  
و گمان برد که آمرزیده نیست و علی بن الحنفی رحمه الله یکی از بزرگان بوده است گفت  
یک سال حج کردم شب عرفه دو فرشته بخواب دیدم که از آسمان فرمودند یا  
جامه های سبز یکی دیگر را گفت وانی که امسال حج چند کس بوده اند گفت نه گفت شصت  
هزار بودند وانی که حج چند کس پذیرفته اند گفت نه گفت حج شش کس پذیرفته اند  
از خواب در آمدم از هول این سخن سخت اندوهگین شدم و گفتم من هیچ حال از این شش  
کس نیافتم اندین اندیشه مولد بشمارم اگر رسیدم و در خواب شدم همان دو فرشته را  
دیدم که همان حدیث با یکدیگر میگفتند آنکه آن یکی گفت وانی که خدای عزوجل از حج حکم  
کرده است میان خلق گفت نه گفت بهر یکی ازین شش صد هزار بختیبه و دیگران را  
کرد پس از خواب در آمدم شادان شکر کردم خدای عزوجل را و رسول گفت صلی الله علیه و سلم  
که حق عزوجل وعده داد است که هر سالی شصت هزار بختیبه و دیگران را  
بج و اگر کمتر ازین باشد از ملائکه جندان بفرستند که این عده تمام شود و بکعبه  
حشر کنند و عروسی که جلوه خواهد کرد و هر که حج کرده باشد کرد و میسر گردند  
در برده های وی زده تا آنکه که در بهشت شود و ایشان با وی در بهشت شوق و شوق  
بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خویش در دست و وقت شوق و فو القدره  
ونه روز از ذوالحجه تا آنکه که صبح بر آید روز عید احرام آورد درین پنج روز  
بودیش ازین اگر حج احرام آورد عمره باشد و حج کوکب میرد در دست بود و شب  
خواب را ولی از وی احرام آورد و نفره بدو و به سعی و طواف میرد در دست بود



شرط درستی حج مسلمان در وقت بشتربت اما شرط آنکه آن حج اسلام افتد و فوضه  
کراهت شود پنج است مسلمان و آزاد و بالغ و عاقل و آنکه در وقت احرام آورد  
اگر کوه احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن بفرقه یا ندید ازاد شود پیش ازین  
کفایت افتد آن حج اسلام و هم او شرط میاید تا فوضه عمر بگذرد الا وقت که جمعه  
وقت عمر است اما شرط آنکه از کسی دیگر حج کند بابت آن بود که بیستین فوضه اسلام  
گزارد باشد اگر پیش ازین از دیگری نیست کند از وی افتد نه از آن کسی و پیشین حج اسلام بود  
آنکه فضا آنکه نداند آنکه نیابت و برین ترتیب اندک اگر چه نیست بخلاف این بود اما شرط  
و جوب حج اسلام طوع و عقل و آزادی و استطاعت و توانایی بود و عساکری  
آنکه توانا بود که خود حج کند پیش خویش و این سه چیز بود یکی آنکه تندرست بود و دیگری که  
راه ایمن بود و برادر داری خطر ناک و دشمنی که از وی بیم مال و ترسناک بود و دیگری که  
جندان مال دارد که نفقه شدن و آمدن دایر بود و نفقه عیال با باز آید پس از آنکه  
همه و اینها بکار آرد باشد و باید که اگر دستور دارد و یا در وقت لازم نیاید و اما منع دیگر آنست  
که پیش خویش نتواند که مصلح باشد و یا بجای بماند باشد چنانکه امید بهتر شدن بود  
الا بشاد استطاعت بدان بود که جندان مال دارد که نایب یا بر سر آنکه حاجت وی بکند و در  
بدهد و اگر بر وی دین بود که از وی حج کند را بیکان بر وی لازم آید که دستور دهد  
خدمت بدو شرف باشد و اگر کو بر مال بدهد کسی را اجازه گیری لازم نیاید قبول کند  
که در قبول مال منت بود و اگر بیکان از وی حج خواهد کرد لازم نیاید منت وی  
و چون استطاعت حاصل شد باید که تحصیل کند بر آن ناخبر کند و او را بگوید و باید که  
سال دیگر کند و اگر ناخبر کند پیش آن حج عاصی بود و از آنکه وی حج کند بابت وی

الرحبه وصیت نکرده باشد که از او ای گشت و عمر و فی الله میگوید قصد آن خواهم  
کردن که بنویسم تا هر که مستطیع باشد در شهرهای حج کند از وی چیزی میستاند  
**صل** بدان این ارکان حج و آن دست نیاید بخت احرام و طواف بر روی  
سعی و ایستادن بفرقه و سوی سزدن بر یک قول و واجبات حج اگر دست بر این بطلان شود  
و لکن کوفتند و بکشتن از آنست شتر است احرام آوردن در میقات اگر از آنجا در گذرد و اگر  
کوفتند واجب آید و سنك الله ختن و صبر کردن بقرات تا آفتاب فرو شود و مقام  
شب بزرگد و همچنین عنا و طواف و داع و اندر نه چهار بار یا بسین یک قول دیگر  
که کوفتند لازم نیاید چون دست بگذرد و لکن صنت بود قیام کردن در آنجا و وجود نماز  
حج سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضلتر چنانکه حج اولانها بکار آرد و چون تمام  
شود از احرام بیرون آید و احرام و عمره آورد آنکه عمره بکند و احرام عمره از جهره فاضلتر  
از آنکه از تعیم و از تعیم فاضلتر از آنکه از جهره و این هر چه جای صنت است و اما  
و اما قران آن بود که گویند بلیک حج و عمره تا بیک راه بهر دو محرم شود و اعمال حج  
و بر عمره در وی مندیج شود چنانکه وضو و غسل و هر که جنب کند بر وی کوفتند  
واجب آید مگر آنکه مکی بود که بر وی واجب نیاید که میقات وی خود مکه است و حج  
قران کند اگر پیش از غروب عرفه طواف و سعی کند سعی محسوب بود از حج و عمره  
تمتع آید که چون بمیقات رسید عمره احرام آورد و بیکه حلال کند تا در بند احرام  
آنکه در وقت حج همه بیکه احرام حج بنیاد بر وی کوفتند واجب آید و اگر نتواند سه روز  
روزه دارد پیش از عید اضحی تا پیوسته یا بر آنکه و صفت روز دیگر چون با طری رسید  
و در قران نیز چون کوفتند نذر و همچنین سه روز روزه دارد و دوم تمتع بر کشتن







احرام و دخول مكه چون بمسافت رسد كه فافله از آنجا احرام كبرند اول غسل كند  
 و موی و ناخن باز كند چنانكه جمعه را گفته ایم و جامه محط بپوشد و گندازی و ردای سپید  
 بپوشد و بیشتر از احرام بوی خوش بپاشد و چون بر خیزد كه بخواد رفت و اشتر بکشد  
 و روی راه آورد و سینه حج كند و بگوید **اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ**  
**لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ لَكَ الْحَمْدُ وَالشُّعْهُ لَكَ وَالْمُلْكُ لَكَ** و اینها را هر چند بار بگوید و اگر بگوید  
 و هر گاه بالاحی و فشی باشد و هر گاه فافله بر حجت دریم گویند و چون بمكته نزد يك  
 رسد غسل كند و در حج نه سبب غسل سنت است احرام را و دخول مكه را و طواف  
 زیارت را و وقوف برفه را و بمقام مزدلفه را و سه غسل برای سنگ انداختن سه  
 حجره و طواف و وداع را و اما روی را بجزیره العقیبة غسل نیست و پس چون غسل كند  
 و در مكه شود و چشمش بر خاتمه افتد هنوز در میان شهر باشد بگوید **اللَّهُمَّ اكْبِرْ لَالِهِ الْاَلَاهِ الْاَلَاهِ وَاللَّهُ اكْبَرُ اللَّهُمَّ اَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ وَكَارِكُ خَالِكَ**  
**شَارِكُ يَا ذَا الْمَلَكِ وَالْاَكْرَامُ اللَّهُمَّ هَذَا بَيْتُكَ عَظَمَتُهُ وَكُرْمَتُهُ وَشَرَفُهُ اللَّهُمَّ فَرِّدْهُ**  
**تَعْظِمْهُ وَزِدْ شَرَفَهُ وَكُرْمَتَهُ وَزِدْ مَهَابَتَهُ وَزِدْ مَحَبَّتَهُ يَا ذَا كَرَامَةِ اللَّهِ** اِنْ شِئْتَ  
 اَلْاَبْوَابَ رَحْمَتِكَ وَافْطَحْ خَشِكَ وَاعْدِ مَنِ الشُّطْرَانِ اَللَّهُمَّ در مسجد شود از باب  
 پنجم و فصد حج الاسود كند و بوسه بدهد و اگر نتواند بسبب رحمت دست  
 بوی فراز آورد بگوید **اللَّهُمَّ اِنَّا نَحْنُ اَنْبِيَاؤُكَ وَنَسَائِقُ قَعَادَتِكَ اَشْهَدُ بِكَ اَنْتَ الْاَبْدَانِ طَوَافُ** و می  
 مشغول شود و طواف كند و بداند كه طواف همچون نماز است در وی طهارت و پاکی  
 و سترونده شرط است لیکن بجز در وی ساحت اول باید كه سنت اضطرار باشد  
 آید و اضطرار آنست كه از ابریز دست كند و هر دو كنار روی برود و در سجده كند

پس خانه بجانب جب كند و ابتدا از حجر الاسود طواف ابتدا كند چنانكه میان  
 خانه و وی سه كام كه نباشد تا بای بر شاد روان شهید كه آن خانه است  
 و چون طواف ابتدا كند بگوید **اللَّهُمَّ اِنَّا نَأْتِيكَ وَنَصْدِيْقُكَ بِكَ وَوَفَاءُ**  
**بِعَهْدِكَ وَنَأْتِيكَ عَالِ السُّنَّةِ نَبِيَّكَ مُحَمَّدٍ صَلَّوْا** و چون بدخانه رسد بگوید **اللَّهُمَّ**  
**هَذَا الْبَيْتُ بَيْتُكَ الْحَرَامُ وَهَذَا الْحَرَمُ حَرَمُكَ وَهَذَا الْأَمْنُ أَمْنُكَ وَهَذَا**  
**الْمَقَامُ الْمَقَامُ بِكَ مِنَ النَّبِيِّ وَحُونَ بَرَكْنِ عَرَقِي** رسد بگوید **اللَّهُمَّ اِنِّي اَعُوْذُ بِكَ**  
**مِنْ الشَّرِّ وَالشَّرِّكَ وَالشُّكَّ وَالْكُفْرَ وَالْفَقْرَ وَالشَّعَاةَ وَسُوءَ الْاِخْلَاقِ**  
**وَسُوءَ النَّظَرِ فِي الْأَهْلِ وَالْمَالِ وَحُونَ اَبْرَارِ** رسد بگوید **اللَّهُمَّ اُظِلْنِي**  
**تَحْتَ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا ظِلَّ اِلَّا ظِلُّكَ عَرْشِكَ اللَّهُمَّ اسْقِنِي بِكَارِ مُحَمَّدٍ**  
**صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سُرْبَةً لَا اُظِلُّ بِهَا بَدَنًا اَبَدًا وَحُونَ بَرَكْنِ عَرَقِي** رسد بگوید  
**اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ حُجَّاجًا مُبْرَرًا وَسَعِيًّا مُشْكُورًا وَرَبًّا مَغْفُورًا وَحِجَارَةً**  
**لَزِيْزَةً يَلْعَنُ بَرًّا مَغْفُورًا رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَجَاوِزْ عَمَّا تَعْلَمُ اَنَّكَ**  
**اَنْتَ الْاَعْدَا الْأَكْرَمُ وَحُونَ بَرَكْنِ عَرَقِي** رسد بگوید **اللَّهُمَّ اِنِّي اَعُوْذُ بِكَ مِنْ**  
**الْكُفْرِ وَالْعَوْدِ بِكَ مِنَ الْفَقْرِ وَمِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ وَمِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَا وَ**  
**الْمَمَاتِ وَاعُوْذُ بِكَ مِنَ الْخَيْرِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِيَانِ بَرَكْنِ عَرَقِي**  
**الاسود كويدن اَشْهَدُ اَنَّكَ اَللَّهُمَّ اَحْسَنُهُ وَقِنَا بِرَحْمَتِكَ عَذَابَ الْقَبْرِ وَعَذَابَ**  
**النَّارِ وَصِفَتِ بَارِجَيْنِ بَكَرْدِ وَهَر باری از دعاها میگوید و هر باری را شوی**  
**گویند دسه شوط بشتاب میرود و جلد فار و بشاط و اگر نزدیک خانه هست**  
**بود و دور تر نبود تا بشتاب نتواند رفت و در چهار شرط باز سیر آهسته**



دود و هریاری حجر یا بوسه دهد و دست بر کز عالی فراز آورد و اگر نتواند از زحمت  
بدست اشارت کند و چون هفت شوط تمام شود میان خانه و سنگ بایستد و شکم  
و سینه و جانب راست از روی بر دیوار خانه نهد و دست زیر سر خوش ببرد  
پا زیند تا در آستان کعبه زند و اینجای را ملتزم گویند دعای اینجاست که استجاب  
بود و بگوید **اللَّهُمَّ يَا رَبَّ الْبَيْتِ الْعَتِيقِ اعْتِنِ بِقَبْرِ نَبِيِّكَ وَاعْنِ بِ**  
**مَنْكَلِ سَوْءِ وَارْزُقْنِي وَبَارِكْ لِي فِيمَا آتَيْتَنِي** آنکه صلوات دهد و استغفار  
کند و حاجتی که در دل دارد بخواند آنکه در این مقام ایستد و دو رکعت نماز کند  
که از آن رکعت الطواف گویند و تمامی طواف بگذرد که در اول رکعه الحمد قل یا ایها  
الکافرون و در دوم الحمد و قل هو الله الحمد بر آن نماز دعا کند و تا هفت  
شوط برنگردد و یک طواف تمام نشود و هر هفت با این دو رکعت بکند و آنکه با  
نزد یک حجر شود و بوسه دهد و ختم کند بدین و بسی مشغول شود و الله اعلم  
**اَوْفَعِي** بر اینکه از صفا بیرون شود و درجه چند بصفا در شود چنانکه  
کعبه به بیند و روی فرامیگیرد **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ**  
**وَلَهُ الْحُكْمُ يَوْمَ تَنْفَخُ الْأَنْفُسُ** بیدار **الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ**  
**قَدِيرٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَصَدَقَ وَعْدُهُ وَنَصَرَ عَبْدُهُ**  
**وَأَعَدَّ لَهُمْ الْأَخْزَابَ وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَخْلُصِينَ لَهُ الَّذِينَ يَلْبِسُونَ**  
الکافرون و دعا کند حاجتی که دارد بخواند بر سر و آید و سعی کند تا بگذرد و  
آهسته میرود و میگوید **يَا رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَجَعَلْنَاكَ لَكُمُ الْآثَانَ**  
**الْأَخْرَ الْأَكْرَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً**

عنه

**وَقِيْنَا عَذَابَ النَّارِ** و آهسته میرود تا بمیل ستر رسد که برگشته میشود است  
پیش از آن مقدار شش گز نشأب رفتن کرد تا آنکه بدان دو میل دیگر رسد آنکه با  
آنها بجز و رسد بر آنجا بر شود و روی بصفا کند و همین دعا بگوید و این یکبار چون  
آید و راه بود همچنین هفت بار بکند هم بر صفت چون از بر فاع شود و طواف  
قدوم و سعی بجای آید و این هفت است در حج اما طواف که در کعبه است پس از وقوف  
بود و طهارت در سعی سنت است در طواف واجب و سعی بدین کیفیت افزد که  
شرط سعی نیست که از پس وقوف بود و طهارت در سعی سنت است لکن باید که از پس آن  
طواف باشد اگر چه این طواف سنت بود اما آداب و وقوف بعرفه بدانکه اگر قافله  
دور عرفه رسد بفرات بطواف قدوم نبرد از دو اگر پیش رسد طواف قدوم بجای آید  
و روز ترویبه از مسکه بیرون آید و آن شب بمنایا شد و دیگر روز عرفه شود و  
وقوف پس از زوال در آید و روز عرفه تا آنکه که صبح روز عید بر آید اگر پس از صبح رسد صبح  
فوت شود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگذرد تا بدعا مشغول  
شود و این روز روزی ندارد تا قوت یابد که در دعا مبالغه کند که حج اجتماع دلها و  
همه بنمای عزیز است درین وقت شریف و فاضلترین ذکر اندین وقت کلمه لا اله الا  
الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبگاه در تضرع و زاری و استغفار  
کند و توبه نصوح بکند و عذرهای گذشته با نخواستد و دعوات اندر وقت  
بسیار است و نقل آن دراز شود و در کتاب احیاء علوم الدین آورده ایم از آنجا با دیگر  
یا هر دعا که با دارد اندین وقت بگوید که همه دعوات ما تو در وقت بیکوست  
اگر یاد نمواند داشت باید که از بنشته بخواند آن کسی دیگر بخواند و وی این میگوید و پیش



ازانکه آفتاب فرو شود از حدود عرفات بیرون شود **باب بقية اعمال**  
 پس از عرفه بیرون رود و نیز دلفه شود و غسل کند که مرد دلفه از حرم است و نماز شام  
 بخیر کند تا نماز خفتن بیکدیگر بکند بایک نماز و دو قنات و اگر نماز از این شب  
 نیز دلفه احیا کند که شبی عزیز و شریفست و ایستادن شب اینجا از جمله عباد  
 و سر که مقام نکند کوی سفندی بیاید گشت و اینجا هفتاد سنک بر کرد تا نماز بایک  
 که اینجا چنان سنک کمتر یابد و در دیگر شب قصد نکند و نماز بایک بکند  
 باخر مرد دلفه رسد از مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بنشیند و دعا میکند  
 از اینجا جای رسه که انرا وادی محشر گویند اسنور شتاب بر آید و اگر ساقه بود  
 پشت آب برود چنانکه بهنای آن وادی برود که سنک خیر است پس بایک دعا کند  
 تکبیر میکند و کاه تلبیه تا آنکه که بدان سر بالا رسد که انرا حمرات گویند از آن در  
 گذرد تا بایا لای رسد از جانب راست چون روی بقبله دارد که انرا اجر العقیبه  
 گویند تا آفتاب نیز بالای بر آید آنکه سفت سنک اندر حمره اندازد و روی بقبله  
 او بتر و اینجا تلبیه یا تکبیر بکند و هر سنکی که بگذارد بگوید **اللهم تصدق باحسان**  
**و ائت ائمتنا** **صلی الله علیه و سلم** چون فادع شود تلبیه و تکبیر دست  
 ندارد مگر پس از فراغ نماز که تکبیر میکند تا صبح بر آید از پس روز ايام تشریق و این  
 چهارم عید اضحی باشد پس با نمر کاه شود و دعا مشغول شود پس قربان کند اگر  
 خواهد که در سراط قربان کاه دارد و بوی بستر و چون روی بخلق در بر روی کرد  
 یک محل حاصل آید و همه مخطوبات احرام حلال شد مگر با شتر و صید پس بیکه  
 شود و طواف کرکهای کرد و چون یک بنه از شب عید بگذرد وقت از طواف دعا

و لکن اولتر بود که روز عید کند و اخروفت مقدس نیست بلکه چندان تاخیر نکند که  
 فوت شود لکن دیگر محل حاصل نیاید و بسیار شتر حرام بماند چون از طواف هم بران  
 طواف قدوم گفت بکنج تمام شود و بسیار شتر و صید حلال شود و اگر از پیش می  
 کرده باشد سعی بکند و اگر نه سعی کن پس از این طواف بکند و چون روی بخلق طواف  
 نکند حج تمام شد و از احرام بیرون آمد و اما روی ايام تشریق و معیت نما پس از و ايام  
 احرام افتد و چون از طواف سعی فارغ شود روز عید با نماز آید و آن شب مقام  
 که این مقام واجبست و دیگر روز غسل کند پس از و ايام برای روی طاعت سنک  
 در حجره بنشیند اندازد که جانب عرفات و آنکه روی بقبله بایستد و دعا میکند  
 آنکه سفت سنک در حجره میانین اندازد و دعا بکند آنکه سفت در حجره عقبه  
 اندازد و آن شب مقام کند بمانس سوم عید هم برین ترتیب هست و یک سنک  
 بدین سه حجره اندازد و اگر خواهد برین اقتصار کند و تا بیکه شود و اگر مقام کند  
 تا آفتاب فرو شود معیت آن شب نیز واجب آید و دیگر روز هم انداختن نیست  
 و یک سنک نیز واجب آید تمامی حج ایست که گفته آمد و السلام فصل چو رتبه  
 که عمره آورده غسل کند و جامه احرام در پوشد چنانکه حج را بیرون شود از مکه تا  
 عمره آن جعوانه است و تنعیم و حلیمه و نبث عمره کند و بگوید که لبیک عمره و  
 عایشه رضی الله عنهما و در رکعت نماز کند و تا بیکه آید و در راه لبیک میگوید و بعد  
 در مسجد رسد تلبیه دست باز دارد و طواف کند و سعی چنانکه در حج گفتیم پس  
 بستر در عمره و عمره بدین تمام شود و این در همه سال توان کرد کسی که اینجا باشد  
 بایک چندان که بتواند عمره میکند و اگر نتواند طواف میکند و اگر نتواند در خانه



نکر و چون در خانه شود در میان آن و عمو نماز کند بایز هفت در شود یا توفیر و  
 و چند آنکه تواند آب زمزم می خورد چند آنکه معدن بر شود بر هر سه که خورد شفا یابد  
 و بگوید **اللهم اجعل له شفا من كل سقم** و از نفا **الاخضر واليقين والمنا**  
**في الدنيا والاخرة برحمتك يا ارحم الراحمين طواف** و **دعای** چون عزم باز  
 کشتن کند پیشین رحل دیند و با خریمه کارها خانه را وداع کند و در طواف  
 بود مفت بار و در رکعت پس از آن نماز کند چنانکه صفت طواف گفته آمد  
 درین اضطرار و رفتن بشتاب نباشد و آنکه بملزم شود و دعا کند و باز کرد چنانکه  
 در خانه می کرد و می شود تا از مسجد بیرون شود آنکه قصد مدینه کند که رسول گفت  
 صلی الله علیه و سلم هر که پس از وفات مرا زیارت کند چنان بود که در حبس و  
 صلی الله علیه و سلم هر که قصد مدینه کند و غرضی جز زیارت من نباشد  
 ثابت شود و بران از خدای عز و جل که مرا شفیع وی گرداند چون در راه مدینه می شود  
 صلوات بسیار می دهد چون چشم در بوار مدینه افتد بگوید **اللهم هذا خرم رسولك**  
**صلى الله عليه وسلم فاجعله لي وقاية من النار واما أنا من العباد وسؤلك اوسع لك**  
 اول آنکه در مدینه شود و بوی خوش بکار دارد و جامه پاک سپید بپوشد و چون  
 در شود متواضع و توقیر در شود و بگوید **يا رب ارحمني من كل مخرج صدق و اخبرني**  
**مخرج صدق و اجعل لي من ذلك سلفا** آنکه در مسجد شود و در بر منبر دو رکعت نماز کند  
 چنانکه عمو رسبزد بر او روش راست وی بوی که موقف رسول صلی الله علیه و سلم  
 این بود است پس قصد زیارت کند و بوی بدیوار نهد و پشت باقیه و دست بدیوار  
 فرو آورد و بوسه دادن سنت است بلکه دور استادن بجزمت نزدیک بود و بگوید

السلام عليك يا رسول الله السلام عليك يا نبي الله السلام عليك يا حبيب  
 السلام عليك يا صفيق الله السلام عليك يا اكرم ولد آدم السلام  
 عليك يا سيد المرسلين و خاتم النبيين و رسول رب العالمين  
 السلام عليك و على اهل بيتك الطاهرين و ازواجك الطاهرات  
 ائمتنا المؤمنين جزاك الله عنا افضل ما جزى نبيا عن امتيه و صلى  
 عليك كذا ذكره الذكر و عنك العاقلون و الكرسي و صيت كونه باشند  
 و بر اسلام رسانند بگوید السلام عليك من فلان بر فلان آنکه چند و گزافتر  
 و بگوید و عمر راضی الله عنهم اسلام کند و بگوید السلام عليك يا نبي رسول الله  
 و ائمتنا و انهم على القيام الذين ما دام حيا و اقامتهم في امة بعد با مود الله  
 يتبعان في ذلك انا و نعمت الان لست في احكام خير ما جزى و زباني  
 علی دین بر راست بخا و دعا کند چنانکه تواند پس بیرون آید و بگوید رسان  
 بقیع شود و توبه صحابه و بزرگان را راضی الله عنهم زیارت کند چون باز خواهد  
 دیگر باره زیارت رسول صلی الله علیه و سلم کند و وداع کند **اللهم هذا خرم رسولك**  
 بدانکه اگر چه شرح کردیم صورت اعمال حج بود و در هر یکی ازین اعمال سری هست  
 و مقصود از وی عمر نیست و تکبیری و یا باد دادن کار نیست از کارهای آخرت و اصل  
 حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده اند که بکمال سعادت خویش رسد تا  
 خویش و آنچه کند به ستوری شرح نکند در مناسطه هوا بود و معامله وی بنده وار  
 بود و سعادت وی در بندگی است و بدین سبب بود که در ملت های گذشته برها  
 و سیاحت فرمودند و هر امتی ناعبا داشتند از میان خلق بیرون شدند و با



سر کوی شدند و همه عمر در ریاضت مجاهد کردنند بر آن رسول صلی الله علیه  
بر رسیدند که سیاحت و رهبانیه نیست در زمین گفت ما اینجا دو حج پیدا نکردیم  
بر حق و جل این امر را حج فزونی و بدل رهبانیه است که در وی هم مقصود مجاهد  
شد و هم عبرت های دیگر در وی ظاهر است که حق و جل کبر را شرف کرد و با خود  
اضافه کرد و بر مثال حضرت ملکوت بنهاد و از جواب وی هم ساخت و صید و خند  
آنرا احرام بکردن عظیم حرمت و مراعات بر مثال میدان درگاه ملک در پیش قدم  
بنهادن از همه جواب عالم قصد خانه کشدن از آنکه دانسته وی متر است از  
نزول در خانه و در مکان و لکن چون شوقی عظیم بود مرجه بدوست میسوی  
محبوب و مطلوب بود پس اهل اسلام درین شوق اهل مال و وطن فرو گذاشتند  
و خطر بادیه احتمال کردند و بیدار و از قصد حضرت کردند بن عبادت ایشانرا  
کارهای فرمودند که هیچ عقل بدان راه نیابد چون سنگ انداختن میان صفا و عرفه  
و دیدن برای آنکه هر چه عقل بدان راه باید تفسیر این بیابان آنست باشد که دایند  
چه میکنند برای چه میکنند چون ندانند که در کوفه رفیق درویشانست و در غایت  
خلای جهالت و در روز مراغه و کسر لشکر شیطانست باشد که طبع وی را  
عقل حرکت کند و کمال بنده کی آید که محض فرمان کار کند که هیچ متقاضی از  
وی پیدا نباشد و وی سعی ازین جمله است که جز محض بندگی نتوان کرد و سر  
این گفت صلی الله علیه و سلم در حج بر خصوص لیل بحجت حقا و تعذرا و رقا  
این باشد و رقام کرد و آنکه کروی عجب دارند که مقصود و سر این اعمال چیست  
آنرا غفلت ایشانست و مقصود و حقیقت کارها ازین مقصود نیست و غیر این

نه غرضی نماند که بدین پیدا شود و نظری جز محض فرمان نیابد و هیچ نصیب  
دیگر عقل را و طبع را بدان راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت می دهد  
و نیست تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند **اما امر حاج** آنست که  
این سفر از وجهی بر مثال سفر آخر نهاده اند که در پیش مقصود خانه است  
و از آن سفر خداوند خانه است پس از مقدمات و احوال این سفر باید که احوال  
سفر را بدی کند چون اهل و دوستان را وداع کند بداند که این بار آن وداع ماند  
در سکر است الموت خواهد بود و جان باید که پیشین دل از همه علایقها فارغ کند  
پس بیرون شود و در آخر عمر باید که از همه دنیا فارغ کند اگر در سفر می  
بود و چون زاد سفر از همه نوعها ساخته کند و همه احتیاطهای آنکس باید که  
ماده بی برک ماند که بداند که بادیه قیامت در آن روز هول تر است و کجا باز رجعت  
و چون هر چیزی که بر وی تها خواهد شد با خود بگیرد و بداند که با وی نماند و باید  
نشان بدی محبت هر طاعت که بر او تقصیر آید باشد و آخرت باشد و چون در  
نشست باید که از جنانه یاد آورد که یقین بداند که مرکب وی در آن سفر خواهد بود  
که بیش از آن که از حازه فرو آید وقت جنان در آید باید که این سفر وی جنان بود  
که زاد آن سفر را شاید و چون جامه احرام راست کند تا چون نزدیک رسد جامه  
عادت بیرون کند و این در پوشد و آن دوازده سبید بود باید که از کفر باو کند که  
جامه آن سفر نیز مخالف جامه این جهان خواهد بود و چون عقبات و خطر  
پیشیند باید که از منکر و کبر و عقارب و حیات کور باو کند که انچه باو پیشتر  
عظیم خواهد با حقیقتهای بسیار و چنانکه و بدیده از آفت بادیه سلامت نیابد



به بد رفته طاعتها از هوهای کور سلامت نیابد و چنانکه در بابیه از اهل  
 و غریب و دوستان تنها ماند و کور بختی نخواهد بود و چون لبیک زدند  
 بدانکه از جواب ندا حق عزوجل است و روز قیامت بختی ندای وی خواهد  
 رسید از آن هول بازماند و باید که بخطر این را مستغفر و باشد و علی بن  
 رضی الله عنه ما در وقت خرام زرد روی شد و زره بر وی افتاد و لبیک گفت  
 زد گفت خیر لبیک نمیکوی ترسم که اگر بگویم کوبد لبیک و لا سعادتك چون  
 بگفت از اشتهر یافتاد و پیوسته شد و احبب الخواری برید و بوسلیمان علی الدار  
 بود رحمها الله حکایت میکند که ابو سلیمان در آن وقت که لبیک گفت تا لبیک  
 و پیوسته شد چون با هوش آمد گفت حق عزوجل بوسی صلوات الله علیه و خیر  
 که ظالمان است خورد را بگوی تا نام من نبرند و مرا یاد نکنند که هر که مرا یاد کنند  
 یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشان را بگفت یاد کنم و گفت شنیده ام که هر که  
 حج از شهرت کند و آنکه کوبد لبیک و مرا کوبد لبیک و سعادتك حق عزوجل  
**اما طواف و می** بدان ما ناله یحارکان بدانکه ملوک شوند و کور شود و کور شود  
 می گوید تا فریضه یا بنده که فریضه یا فتنه عرضه کنند و در میان سرای می شود  
 و می آیند و کسی بگوید بنده و بر شفاعت کند و امید میداند که مگر ناکا چشم  
 ملک بر ایشان افتد و یا ایشان نظری کند میان صفا و مروه بر مثال آن میل  
 و اما قوف بعرقه و اجتمع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان  
 بر آنکه مختلف با عرصات قیامت مانند که حمد خلائی جمع شدن باشند و هر  
 بخوشن مستغول و نتر در میان زد و قبول و اما انداختن لبیک مقصود وی

اطهار

اطهار و بندگیست بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبیه ابرهیم صلی الله علیه و سلم  
 که ایجا بکاه ایلس علیه اللعنه پیش وی آمده است تا ویرا در شبی آفتاب  
 در وی انداخته است پس اگر در خاطر تو آید که شیطان ویرا میداند و می آید  
 رسیده است چرا اندازم بدانکه خاطر تر از شیطان پیدا آمده است سنگ بندد  
 تا پشت وی بشکند که پشت وی بدان شکسته شود که نویسد فرمان بر درباری  
 و هر چه ترا گویند چنان کنی و ضرر و خویش در باقی کنی و بحقیقت بدانکه بدین  
 شیطان از امور سنگینی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرت های حج تا چون کسی  
 این نشانها بر قدر صفا و فخر و شوق و تمامی چند در کار و این امثال اینها  
 نمودن کرد و از هر یکی نصیب یافتن کرد که حق عبادت وی بدین بود و از ضعف  
 کارها فراتر شده باشد **سوره قمر** بدانکه قرآن خواندن  
 فاضلترین عبادات است خاصه که در نماز بود برای ایستاده رسول گفت صلی الله  
 علیه و سلم فاضلترین عبادت نزد من قرآن خواندن است و گفت صلی الله علیه  
 و سلم هر که قرآن خواندن دادند و بنده که هیچکس را از قرآن نماند و بر  
 دادند چیزی داده اند خوار داشته باشند چیزی که حق عزوجل آنرا بزرگ داشت  
 و گفت اگر مثل قرآن در پوستی کنند آتش گردان نکرد و گفت صلی الله علیه و سلم  
 روز قیامت هیچ شفع نیست تر دخای عزوجل بزرگوار تر از قرآن نه بیاسر و  
 فرشته و نه غیر ایشان و گفت صلی الله علیه و سلم حق تعالی میگوید که هر  
 قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند آنچه فاضلترین ثواب شاکر است و دعا  
 عطا کنیم و گفت صلی الله علیه و سلم اینها از کار دیگر همچون آن که گفتند تا رسول الله



بجه دوده شود گفت بخواندن قرآن و یاد کردن و مراد و گفت صلی الله علیه و سلم من  
دفعتم و شمارا دو و اعطایکذا شتم که شمارا ندی می دهد یکی کو یا و یکی خاموش و اعطایک  
قرانت و خاموش هر کست و این مسعود میگوید رضی الله عنه قرآن خوانی از هر کس  
ده حسنه است و هر کس الف حرفیت و لام حرفیت و میم حرفیت  
و احد حرفیت رضی الله عنه میگوید حق سبحانه و تعالی را بخواب دیدم گفتم یا رب تقریب  
بجه چیز کیم فاضلتر گفت بکلام من قرآن گفتیم که معنی فهم کند و اگر نه گفت اگر معنی  
فهم کند و اگر نه تلاوت عاقلان بدانند که هر که قرآن بیاموزد درجه و کسبت  
باید که حرمت قرار نگیرد و دارد و خود را از کارهای ناشایست صیانت کند در هر حال  
خوشتر را بابت دارد و اگر نه هم آن باشد که قرآن خصم او باشد و رسول صلی الله  
بیشتر متفقان امت من قرآن خوانان باشند و شیخ ابو سلیمان دارانی رحمه الله  
میگوید که زبانه در قرآن خوان مفید زود تر و آوید که در بیت برستان و در توت  
که خوشتر و جل میگوید با بنده من شرم نداری که اگر نامه بر ادبی بنورسد و در  
راه باشی و بایک سوی نشینی و یک یک حرف بخوانی و تا ممل کنی و اگر فاسد  
که نتوانسته ام تا ممل کنی و بدلا کار کنی و نوازان اعراض می کنی و بدلا کار کنی و اگر  
خوانی تا ممل کنی با جیت و حسن بصیری رخصه الله علیه میگوید کسانی که از شیخ  
بودند قرآن نامه داشتند و یکی که از خوشتر و جل بایشان رسیده است بشما ممل کرد  
و برور کار کردی و شما درس کردن آن کار و عمل خوش ساختند و در اعراب وی  
درست می کنید و فرماتهای وی آسان می گرد و در جمله بیابید دانست که مقصود  
از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردنست و خواندن برای یاد داشتن می باید و یاد

برای فرمان بردن کسی که فرمان نبرد و بخواند و حروف وی درست نمی کند  
کسی بود که نامه خداوندی بوی رسیده و بر کارها فرموده بنشیند و نامه را  
بخواند و حروف وی درست میکند و از فرمان وی هیچ چیز بجای نیاید و شکر حق  
مقت و عقوبت گردد **ادب تلاوت** باید که شش چیز نگاه دارد در ظاهر اول آنکه  
خواند و پیش ترطها درت کند و روی بقبله آرد و متواضع و آید بنشیند چنانکه نماز  
علی ابن ابی طالب رضی الله عنه میگوید که هر که قرآن در نماز خواند به حرفی و بی  
صد حسنه بنویسند و اگر نشسته خواند در نماز بخانه نویسد و اگر بر طها رت بونه  
در نماز نیست و بیخ و اگر بر طها رت نبوده حسنه پیش بنویسند و آنچه شب  
خواند و در نماز فاضلتر که دل فارغ تر بود **ادب دوم** آنکه آهسته خواند  
و ندر می کند در معانی وی و در آن باشد که زود ختم کند و گروهی ستاب کنند  
هر روزی ختمی باشد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که قرآن پیش از سه روز  
کند فقه قرآن نیابد و ابن عباس رضی الله عنه میگوید اذ از لزلت و الفارعه  
با هستی و امل دوسر مادم اذ البقره و آل عمران بشتاب و عایشه رضی الله عنها  
کسی را بدید که قرآن بشتاب بخواند گفت نه خاموش است و نه قرآن بخواند و اگر کسی  
عجیب باشد که معنی آن نداند هم آهسته خواند فاضلتر نگاه داشت حرمت ادب  
**شیوه** هر کس است رسول صلی الله علیه و سلم میگوید قرآن بخواند و بگوید اگر  
کریتن فراتر آید بیکلف فرا آوید و ابن عباس رضی الله عنه میگوید جز بیکلف  
برخواند ستاب مکنید و بخواند تا بگوید کسی را چشم بگرداید باید که در هر یک  
رسول صلی الله علیه و سلم گفت قرآن خواندن برای اندوه فرو آمده است جزو



خوان خوشتر را انده هکین بکنی و هر که وعد و وعید و فرمانها و قرآن نامل کند  
 و عجز خوشتر می بیند تا جارا انده هکین شود اگر عفت بر وی مستولی شود و او  
 آنکه حق هدی بکنی بکار آنکه رسول صلی الله علیه و سلم جوز یا بیک عذاب رسید  
 استعاذه کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت تترید تسبیح  
 کردی و در آیت اعوذ بکفی و چون فارغ شدی گفتی اللهم ارحمني بالقرآن و ارحم  
 لی اما تا و نور و هدی و رحمة الله ذکر کنی منه ما نلت و علی بن مهمل  
 و از زنی بگوید که آنکه اللیل و النهار و اجمع له خیر فی یارب العالمین  
 و چون بآیه سجود رسد سجود کند و اول تکبیر کند و آنکه سجود کند و شرطهای نماز را  
 طهارت و ستر عورت در وی نگاه دارد و تکبیر و سجود نکند یا بگوید تسبیح و سلا  
 ای عجمی آنکه از معنی زیاد روی جبری باشد یا کسی دیگر را نماز شولیده خواهد شد  
 آهسته خواند که در خبر است که فضل قراة بستر بر چهارچون فضل صدقه بستر  
 بر علائیه و اگر این آیه باشد و بستر شود که او از بر دارد تا دیگر را نیز که بشود از  
 سماع نصیب بود و تا وی نیز کامی بشاید و ستم وی جمع بر باشد و نشاء طهر  
 و خواب برسد و خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر آن همه بیهوش شود بر هر یک توانی  
 باید و اگر مصحف خواند فاضله که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند غمی  
 از مصحف بهفت خم بوده اند مصحف و یکی از فقهای مصر در نزدیک شافعی  
 رضی الله و برادر سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه شما از قرآن خواندن  
 مشغول بگردن که نماز خفت بگذارم مصحف بر دست گیرم و از دهن خود فراموش بکنم و در  
 صلی الله علیه و سلم سوگند رضی الله عنه بکشت و نماز میکرد شب و قرآن آهسته بخواند

گفت چرا آهسته بخوانی گفت آنکه بوی بکیم و نشود و عمر را بدین رضی الله عنه  
 با و از میخواند گفت چرا با و از میخوانی گفت خفته را بیدار کنم و شیطان را دور کنم  
 گفت صلی الله علیه و سلم سر و تن بگو کردید پس چنین اعمال تم نبه بود و چون بیدار  
 شد و بیکو بود مرد و تو ای پادشاه ششم آنکه نیت کند و وجه کند تا با و از  
 خوش خواند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید قرآن را با و از خوش میاریند و رسول  
 صلی الله علیه و سلم موی ابو حنیفه را دید قرآن با و از خوش میخواند گفت الحمد لله  
 الذي جعل في آتیه حله و بسبب آت که هر چند با و از خوشتر بود از قرآن در کمال  
 بیش بود و سنت آت که صحابی خواند اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف  
 آنگدن عادت قول است مکرره باشد ادب باطن در تلاوت و این نیز نشاء  
 اول عظمت سخن بدانند که سخن خداست عز وجل و قدیم است و صفه و سبب  
 قائم بذات وی و آنچه بر زبان وی میرود حروف است و همچنانکه آتش بر زبان گفتن است  
 و هر کسی طاق از دارد اما طاق نفس آتش ندارد و چنین حقیقت معانی این حرف  
 اگر آشکار شود صفت آسمان و صفت زمین طاق تجلی آن ندارد و از بر بود که حق جل  
 گفت کواثر لنا هذا القرآن علی حسیل کراية خاشعاً متصدعاً من خشية الله  
 و لکن حال و عظمت قرآن بکسوف حروف میوشیدند تا زبانها و دها طاق از دارد  
 و جز در کسوف حروف با بر ساینده صورت نه بندد و این دلیل آن نباشد که دیر  
 حروف کار عظیم نیست و بجهان بهایم داران و آب دادن و کار فرمودن سخن  
 آدمی ممکن نیست که در طاق فهم آید و لا حرم او از هاستاده اند و بیک با و از  
 بهایم تا ایشان را بدان که می دهند و این آواز نشوند و کار بکشد و حکمت آن ندانند



که کاویانگی که بر وی زنده زمین نرم میکند و حکمت زمین نرم کردن بگذارد  
 که مقصود آنست که هوا در میان خاک شود و آب با هر دو آمیخته تا چون  
 جمع شوند از آسایش که غذا تخم گردد و بر اینست که نصیب بیشتر ایمان از قرآن  
 اوازی و طاهر معنی پیش نورد تا گویی ندانست که قرآن خود حروف و اصوات است این  
 غایب ضعف و سلیم دلیست و این بخیر آن بود که کسی ندارد که حقیقت انشای لغزنا  
 و شیر بود و نداند که آتش اگر کاغذ را بپزد و سوز و طاق وی ندارد اما این حروف همیشه  
 در کاغذ باشد و هیچ اثر نکند در وی و چنانکه مرکا بیدی در روحی است که با وی نماند  
 معنی قرآن همچون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب حروف  
 و شرف حروف بسبب معانیست و پیدا کردن تمامی تحقیق این در جبین کتاب ممکن  
 نکرد **دوم** آنکه عظمت حق سبحانه و تعالی که این سخن و بیست در دل  
 حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن که میخواند و درجه خطی نشیند  
 که وی میگوید **لَا إِلَهَ إِلَّا الْمَطْهُرُونَ** و چنانکه ظاهر و مصحف را نشاناید  
 بر ماسیدن الابدستی با حقیقت سخن حق را و جل در توان یافت اگر  
 بدلی باک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توفیر و از برور که هر  
 که عکرمه رضی الله عنه مصحف را باز کردی و بر اغشی بر افتادی و گفتی موهو که  
 نئی هو کلام بقی و هیچکس عظمت قرآن نداند تا عظمت حق و جل نشناسد  
 و این عظمت در دل بنا به حاضر تا از صفات و افعال باو ندیشد چون عز و کبری  
 و سفت آسمان و سفت زمین و هر چه در میان این و آنست از ملائکه و جبر  
 و انوار و بهادر و حشرات و جمادات و نباتات و اصناف خلوق در دل حاضر کند و بداند

که این قرآن کلام اوست که این همه در قبضه و قدرت و بیست که اگر همه راهها  
 کند باک ندارد و در کمال وی هیچ نقص نبود و آفرینند و دادند و روزی دهند  
 همه و بیست آنکه باشد که شفی از عظمت در دل وی حاضر شود **دب** **سیر**  
 آنکه در احاطه کند در قرآن خواندن و غافل نشود و حدیث نفس و بر اینجو است  
 بیرون نبرد و سرچند بغفلت خواند تا خواننده و اندوید که بار با سر شود که بخیر آن بود که  
 بمشای در بوستان شود و آنکه غافل باشد از عجایب بوستان نابا زین  
 آید نصیب و این قرآن تماشاگاه مومنانت و در وی عجایب و حکمتها  
 که اگر کسی در آن تامل کند هیچ چیز دیگر نبرد و از بر اگر کسی معنی قرآن بداند  
 اندک باشد لکن باید که عظمت وی در دل وی حاضر بود تا بر آکنده اندیش شود  
**اول** آنکه در معنی هر کلمه اندیشه نمیکند تا فهم کند و اگر  
 بیک راه فهم نکند اعاده کند و اگر از وی لغت یابد و اعاده میکند و لیر از  
 بسیار خواندن خواندن بود بود در رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله  
 علیه و سلم یک ثلث شب تا روزان ایه اعاده میکرد **ثانی** **فانهم قاتلهم عباد**  
**و ان تعرفهم فانك انت الغیر الحکیم** **ثالث** **فانهم قاتلهم عباد** **و ان تعرفهم فانك انت الغیر الحکیم**  
 سعید بن جبیر رضی الله عنه شی درین ایه بسر کرد و انست انوا الیوم **اما الجور**  
 و اگر اقی بخواند و در معنی بگرمی اندیشد حق ایه بگزارده باشد عامر بن عبد  
 رحه الله از وسواس که میگرد گفت از حدیث دنیا باشد گفت اگر که در در سینه  
 می کشد آسان تر دان که در نماز حدیث دنیا اندیشم و لکن بلی مشغولی آنکه در  
 بش حق تعالی چون ایسم و چون باز کردم این از جمله وسواس میدانم حکم



آنکه هر کلمه که در نماز بخواند باید که جزا معنی آن در آن هیچیز دیگری  
 اندیشد چون اندیشه دیگر بود اگر چه هم از در بود و سواس باشد بلکه باید که  
 در هر آیهی جزا معنی وی نه اندیشد چون آیات صفات حق عز وجل خواند  
 اسرار صفات نام کند که معنی قدوس و عز و جبار و حکیم و امثال این جلیست  
 و چون آیات افعال خواند چون خلقت السموات و الارض انما یخلق عظیم  
 خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا جان شود که در هر چه  
 حق را بیند که همه بوی پند و اندوی پند و چون از این بخواند **انما خلقنا الانسان**  
 عجایب نطفه اندیشد که قطره آب بدست چگونه از وی چیزهای مختلف بدید  
 چون گوشت و پوست و ریه و استخوان و غیر آن و آنکه از وی اعضا چون سر و  
 و پای و چشم و زبان و غیر آن چون آفریده شود و آنکه عجایب حواهر معانی چون  
 بصیرت و حیوة و غیر آن که چون بدید آید و معانی قرآن همه شرح کردن دشوار بود  
 و مقصود از این نبیه است بر چنین تفکر در قرآن و معانی قرآن سه کس را  
 ظاهر نشود یکی آنکه اول تفسیر ظاهر بخواند باشد و عربیه نشناخته بود و دیگر  
 آنکه بر کلمات از کلمات بر مضمون باشد یا بدعتی اعتقاد کرده باشد که دل  
 ناریک شده بود بطلامت بدعت و معصیت و دیگر آنکه در کلام با اعتقاد  
 خوانده باشد و بظاهر آن ایستاده و هر چه بخلاف آن بدلی و بگردان از تقریر  
 ممکن کرد و گمان کس هرگز از آن ظاهر فراتر نشود **ادب** آنکه دل وی  
 بصفتها مختلف میکرد چنانکه معانی آیات میکرد و چون آیات خوب  
 رسد همه دل هراس و زاری کرد و وجو زایت رحمت رسد کثافتی و استیلا

دروی پیدا آید و چون صفات حق تعالی شود عین تواضع و شکستگی کرد  
 و چون محالات کها ر شود اگر در حق خدای عز وجل گفته باشد و چون فرمود  
 شریک آواز نرم ترکند و با خیا و محبت خوانند و همچنین هر کس را معنی است و  
 آن معنی را مقتضی است باید که بدار صفت کرد و تا حق نگذارد به **ادب** ششم  
 آنکه قرآن بشود که از حق عز وجل شنود و نقدیر کند که از وی میشنود یکی از **کتاب**  
 رحمت هم راه میگوید که من قرآن بخوانم و خلایق آن نمی یافتند نقدیر کردم  
 از رسول صلی الله علیه و سلم میشنوم پس از این فراتر شدم و نقدیر کردم که از  
 جبریل علیه السلام میشنوم و خلایق را بدیدم فراتر شدم بمثل ششم **ادب**  
 و اکنون چنان بخوانم که از حق تعالی میشنوم بی واسطه و لذتی بایم که هرگز نیافتیم  
**تکلیف** در حق تعالی بدانکه لباب و مقصود همه عبادتها یاد  
 کرد حق عز وجل است که عباد مسلمانان نماز است و مقصود از وی که حق عز وجل  
 خائنه گفت **ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر** و **ان الله یحب الذین یؤتوا الزکوة**  
 عباد دانست بسبب آنکه حق تعالی عز وجل است و نیکوست و هر چه بد و بی شکر  
 باز گرد بداند که حق عز وجل است و مقصود روزه که کردن شهنوائت تا جو  
 دل از زحمات شهنوائت خلاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود که چون دل  
 شهنوائت آید بود که از وی ممکن نباشد و بدوی اثر نکند و مقصود از روزه که  
 خانه خداست عز وجل ذکر خداوند خانه است و هیچ شوق و لطفه وی بر سر  
 لباب همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلمه لا اله الا الله است  
 و این عین ذکر است و همه عبادات دیگر تا کید این ذکر است و یاد حق تعالی را تر



تست و بر او چه عمر بود بزرگتر ازین و برای این گفت اذکرک الله مراد  
کنند تا شمار با دکنم و این را ذکر در دوام می باید و اگر بدوام نبود در بیشتر احوال  
می باید که فلاح در وی بسته است و برای این گفت **اذکرک الله ذکر اکثرکم ثقلکم**  
میگوید اگر امید فلاح میداری بگذری ذکر بسیار است نه اندک و در بیشتر احوال  
در کمتر و برای این گفت **الذین یذکرون الله الامه** شمار بر قوم کرد که ایشان را فرست  
و خفته در هیچ حال غافل نباشد و گفت **اذکرک الله ذکرک و نفسک تقرعاً و خیفه**  
**و حواله من القول بالقرع و الاصل و لا یکن** گفت ویرا یاد کن برای و هر سوره  
با نداد و شبانگاه و هیچ وقت غافل مباش و رسول صلی الله علیه و سلم میسند  
که اگر کارها چه فاضلتر گفت آنکه عمری و زبان تو تر بود بدو حق عزوجل و گفت  
صلی الله علیه و سلم آگاه ندم شمارا که بهتر بر احوال شما و بد گرفته تر از دیگران  
و بزرگتر در جات شما و آنچه بهتر است از زود سیم بصدقه و خون بختر و بهتر  
انچهها کردن با دشمنان اگر چه کردنهای شما از منند و شما کرد از ایشان بزنید  
گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکر الله گفت یاد کرد حق عزوجل و گفت هر  
ذکر من ویرا از دعا مشغول کند عطا می وی نزد من بزرگتر و فاضلتر از عطا می  
باشد و گفت ذاکر خدای عزوجل در میان غافلان همچون زنده است در میان مردگان  
و چون درخت سبز است در میان گیاه خشک و چون غار است که چنانکه با است  
میان کوچه نکان و معاذ بن جبل رضی الله عنه میگوید اهل بهشت بهیچیز حسرت  
نخورند مگر بیک ساعت که در دنیا برایشان گذر شده باشد که ذکر حق عزوجل  
باشد **حقیقت** بدانکه ذکر را چهار درجه است اول آنکه بر زبان

باشد

باشد و دل غافل و اثر از ضعیف بود و لکن هم از اثری خالی نباشد چه زبانی  
بخدمت مشغول بگردند فضل بود بر زبانی که به پیوسته مشغول گردانند <sup>مطل</sup>  
بگذارند و در آنکه در دل بود و لکن ممکن نبود و قرار نگرفته باشد و چنین بود که  
شکلف بدان باید داشت تا اگر آن جهد و تکلف نبود دل با طبع خویش شود از عظمت  
و حدیث نفس **در** درجه آموذ که ذکر قرار گرفته بود در دل و متمکن و مشغولی  
شد چنانکه شکلف و برابکاری دیگر باید بود و این عظیم بود **در** درجه آموذ که  
مستولی هر دل مذکور بود و آن حق تعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه همگی  
دل دوست دارد و میان آنکه ذکر دوست دارد بلکه کمال آنست که ذکر و کارهای  
ذکر از دل بشود و مذکور ماند و پس که ذکر تازی بود یا دسی و این هر دو از حد  
تقر خالی نبود بلکه عین حدیث بود و اصل آنست که دل از حدیث پارس می ناری  
و هر چه هست خالی شود و همه وی کرد که هیچ چیز دیگر را در وی کچ نماند  
نتیجه محبه مفراط بود که آنرا عشق گویند و عاشق کرم را همگی معشوق دارند  
که از مشغولی که بوی باشد نام وی فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را  
و هر چه راهست جز حق تعالی فراموش کند با اول راه تصوف رسد و این حال را  
صوفیان فنا گویند و نیستی گویند یعنی هر چه هست از ذکر وی نیست و او نیز نیست  
گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه خدای عزوجل ما را عالمهاست که ما  
از این هیچ خبر نیست آن در حق ما نیست است هست ما آنست که ما را از آن کاست  
و این خبر است چون این عالمها که هست خلق است کما فراموش شدن نیست  
گشت و چون خودی خود را فراموش کند وی نیز در حق خود نیست گشت و چون



هیچیز نماند جز حق تعالی است و حق باشد و پس و چنانکه چون تو نگاه کنی آسمان  
و زمین و آنچه در ویست بیش نه بینی کوی خود عالم بشر ازین نیست و همه اینست  
این کس نیز هیچکس را نه بیند جز حق را عزوجل و گوید همه اوست و جز وی خود نیست  
و این چایگاه جلدایی میان وی و حق بر خیزد و یکا یکی حاصل آید و این اول عالم خود  
و جلدانیه باشد یعنی که جلدایی بر خیزد که ویران جلدایی و دوری گاهی نباشد  
که جلدای کسی باشد که در چیز بداند خود را و حق را و این کس در بحال ان خود پیچید  
و جز یکی نمی شناسد خدای چون داند و چون بد بد بر وجهی رسد صورت ملکوت  
بر وی کشف شدن ایستد و از و اس ملائکه و انبیا بصورتها و تنگ و پیرانند  
گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد و الخوال عظیم بدید  
آید که ازان عبارت نتوان کرد و چون با خود آید و اگاه کارها با دیدار آید اثر آن  
با وی بماند و شوق آن حالت بر وی غالب شود و دنیا و هر چه در دنیا است  
و هر چه خلق در اند و در دل وی ناخوش شود و در میان مردمان بر باشد  
و بدل غایب بود و عجب میدارد و از مردمان که بکارهای دنیا مشغولند و  
دعوت با نشان می نکرده که میداند که از چه کار باز مانده اند و مردمان بر وی میخندند  
که جزای نیکار دنیا مشغول نیست و کان ببر ندکه مگر جنونی و سودای ویرا  
آمده است پس اگر کسی بدرجه فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات و بر اینها  
لکن ذکر بر وی مستولی گردد آن کیمای سعادت باشد که چون ذکر غالب شد  
و محبة مستولی گشت تا جان شود که حق را عزوجل از همه دنیا و آنچه در دین است  
دوست دارد و اصل سعادت اینست که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود بر ملک

کمال لذت بمشاهده وی بر قدر محبة بود و آنکس را که محبوب دنیا باشد در  
و بچ وی در فراق دنیا در خور عشق وی بود دنیا را چنانکه در عنوا گفته اند  
پس اگر کسی ذکر بسیار می کند و آن احوال که صوفیا بر آن باشند پیدا نیاید نیاید که  
نفوذ کرد که سعادته بر آن موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته گشت  
کمال سعادت را میآید شمر چه در بر جهان پیدا نیاید پس از سرک پیدا شود باید  
که همیشه ملازم باشد مراقبت دل را با با حق دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر  
بر دوام کلید عجایب ملکوت حضرت الهیت است و معنی آن که رسول گفت صل  
الله علیه و سلم هر که خواهد که در در و ضمه بهشت تماشا کند ذکر حق تعالی بسیار  
باید کرد اینست و ان اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکر  
و ذکر حقیقتی آن بود که بوقت امر و نهی فرایش آید بخدا بر آید کند عزوجل بوقت  
معصیت دست بدارد و بوقت فرمان تا بجای آرد اگر ذکر و بر این نثار نشا  
آن باشد که حدیث نفس بود است و حقیقتی نداشته فضیلت **سبح**  
**و تهلیل و صلوات و استغفار** رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر یکوی  
که بنده کند در ناز و نهند روز قیامت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر و برادر  
نرازد و نهند در بر رافت آسمان و زمین و آنچه در ویست زیاده آید و گفت کهنه  
لا اله الا الله اگر صادق بود در آن و بیسیاری خاک زمیر کجاست دارا زوی در  
گذرند و گفت هر که لا اله الا الله با خلاص بگفت در بهشت شود و گفت  
صلی الله علیه و سلم لا اله الا الله و حده لا شریک له که المملک و له الحمد  
و هو علی کل شیء قدير هر روز صد بار بر آن بنور که ده بنده را آزاد کرده باشد



و صد نیکی در دیوان وی بنویسند و صد بخوی محو کنند و خدای بود و بر  
کلمه از شیطان تا ششگاه و در صحیح است که هر که این کلمه بخواند چنان  
بود که چهار بنده از فرزندان اسمعیل صلوات الله علیه از او کرده باشند و بگوید  
**تسبیح و تحمید و تهلیل** رسول میگوید صلی الله علیه و سلم هر که در روزی  
صد بار بگوید **سبحان الله و بحمده** همه گناهان وی عفو کند و اگر بسیاری  
گفت دریا بود و گفت صلی الله علیه و سلم هر که بر از هر نمازی سی و سه بار بگوید **سبحان الله**  
و سی و سه بار بگوید **الحمد لله** و سی و سه بار **لا اله الا الله** و آنکه ختم کند صد بار تمام  
بگفت **لا اله الا الله و الحمد لله لا شريك له له الملك و له الحمد يحيي و يميت و هو على كل شيء قدير** همه گناهان و بر یا مرزند و اگر بسیاری گفت دریا بود  
و روایت کنند که مردی نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت بنی  
مرا فرو گذاشت و دست نیک و درویش شدم و در ماندم ندیدم چو حلیت  
گفت چاره نواز ملائکه و تسبیح خلایق که روزی بدان یا بند گفت آن چیست  
یا رسول الله گفت **سبحان الله العظيم سبحان الله و بحمده استغفر الله**  
سه بار بگوید هر روز پیش از نماز یا بعد از گذاردن و پس از بصر تا دنیا روی نبیند  
اگر خواهد و اگر نه حق عز وجل از هر کلمه فرشته آفریند که تسبیح میکند تا  
و ثواب آن ترا باشد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم که باقیات الصالحات  
ابر کلمات است **سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر** و رسول گفت صلی  
علیه و سلم که من این کلمات بگویم دو ستر دارم از هر چه در زیر گردش افتاد  
و گفت دو ستر کلمات نزد خدای عز وجل این چهار کلمه است و گفت صلی

علیه و سلم دو کلمه است که سبک است بر زبان و گران است در میزان و محبوب  
نزد خدای جهان **سبحان الله و بحمده سبحان الله العظيم** و فقار رسول را صلی  
الله علیه و سلم گفتند و اگر آن ثواب آخرت همه ببردند هر عبادی که ما می بینیم  
ایشان نیز میکنند و ایشان صدقه میدهند و ما می توانیم گفت شما را بسبب نبی  
هر تسبیح و تهلیل و هر تکیه صدقه است و سراسر معرفتی و هر تنی مشکری بخوبین  
و اگر یکی از شما لغوه در دهان اهل خویش نه صدقه است و بدان که فضیله تسبیح  
و تحمید در حق در ایشان زیادت بدان سبب است که دل درویش طاعت دنیا آید و  
نباشد و صافی بود و یک کلمه که وی بگوید همچون تسبیح باشد که در زمین یا آسمان  
آفتند اثر بسیار کند و ثمره زیاده دهد و ذکر در روزی که بشنود دنیا آید باشد  
**صلوات** دادن رسول صلی الله علیه و سلم بکس و بیرون آمدن و اثر شادی بروی  
ظاهر شده گفت جبریل علیه السلام گفت حق عز وجل میگوید باینده نکتی بدید که بر  
که اقامت تو بکبار صلوات دهد من ده بار بروی صلوات دهم و چون بر تو سلام گوید  
بیکار من ده بار بروی سلام گویم و رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که بر من صلوات  
میدهد ملائکه حمله بروی صلوات میدهند که خواه بسیار ده و خواه اندک گفت  
صلی الله علیه و سلم و این کسی بمن آید که صلوات پیشتر دهد بر من و گفت  
هر که بر من صلوات دهد ده نیکی و بر این نویسد و ده بدنامی محو کند  
و گفت هر که در جبری که می نویسد صلوات بر من بنویسد ملائکه و راستش  
میکند نام من در آن کتاب نوشته ماند **استغفر الله** این سه عود ذکر الله  
میکوید در قرآن و روایت است که هیچ کس گناهی نکند که آن دو آب بخواند



کندگاه وی پامرزند و این را قلمو اوحاشه اظلموا انفسهم ذکر و الله  
 فاستغفروا اليهم ومن يغفر الذنوب الا الله ولم يصبر واعلى ما فعلوا  
 وهم يعلمون ومن يعمل سوءا او ظلمه نفسه ثم يستغفر الله يجد الله  
 غفورا رحيما وحداى عزوجل رسول صلى الله عليه وسلم ميگوید  
 تسبیح بخوانی و استغفره الله كان ثوابا و من سبب رسول صلى الله عليه  
 وسلم بسيار گفتی سبحانك اللهم وبحمدك اللهم اغفر لي انك انت  
 التواب الرحيم و رسول گفت صلى الله عليه وسلم گفت كه استغفار كنند  
 در هر اندوه كه باشد فرج يابد و در هر تنگي كه باشد فرج يابد و روزي وي  
 از آنگاه كه مي تپويد بدو رسد و گفت من هر روزي هفتاد بار استغفار و توبه  
 كنم و چون وي چنين كرد بگفت انرا معلوم باشد كه هيچ از خالي نيايد بود  
 هر كه در آن وقت كه بخسبد سه بار بگويد استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم  
 همه گناهان وي پامرزند اگر بسياري گفت در يابود و ربك بيايان و برك  
 درختان و روزها و دنيا و گفت صلى الله عليه وسلم هيچ بنده گناه نكند كه  
 طهارتي نيكو كند و در ركعت نماز بكند و استغفار كنند كه نه گناه وي پامرزند  
 ان اواب دعا بدانكه دعا كردن بتضرع و زاري از جمله قريانت رسول  
 عليه وسلم ميگويد كه دعاي عبادت است و اين براي آنست كه مقصود از عبادت  
 عبوديت است و عبوديت بدان بود كه سكستي خود و عظمت خداوند عز و  
 جلد و ويستد و بداند و در دعا اين هر دو ميآيد و هر چند بتضرع زياده بود  
 اوليت يابد و بايد كه هشت ادب نگاه دارد اول جهد كند در اوقات

فند

افتد چون عرفه و رمضان و آدينه و وقت سحرگاه و درميان شب دوم  
 آنكه احوال شريف نگاه دارد چون وقت مصاف كشيدن غازيان و باران  
 و در وقت نماز فرضه كه در خبر است كه درها آسمان درين وقت بكشد  
 و همچنين درميان بانك نماز و قامت و وقتي كه روزه دارد كه دل رفيق تر باشد  
 رفته دل دليل كشادن در رحمت بود سيم آنكه هر دو دست بردارد و باخر  
 بروي نوا آورد كه در خبر است كه خداي عز و جل كريم تر از آنست كه دستي كه بوي  
 برداشتندهي باز كند و رسول صلى الله عليه وسلم گفت هر كه دعا كند در شب  
 خالي نماز ياكنا هس يا مزيند و با در حال خيزي بوي رسانند يا در مستقبل چيزي  
 بوي رسد يا آنكه دعا برورد نكند بلكه دل بران دارد كه لا اله الا الله  
 كه رسول صلى الله عليه وسلم گفته است اعوذ بالله عز و جل و انتم موقنون بالحكمة  
 آنكه دعا براري و خشوع كند و خضوع دل كه در خبر است كه از دل  
 غافل هيچ دعا نشود ششم آنكه الحاح كند در دعا و تكرار ميكنند وي آويز  
 و نگويد كه بارها دعا كردم و اجابت نبود كه وقت اجابت و مصلحت از خورج  
 و جل بهتر داند و چون اجابت نيايد سنت است كه بگويد الحمد لله على كل حال  
 ششم آنكه بش تسبیح كند صلوات دهد و رسول بيش از دعا بگفت سبحان ربك  
 العلي الاعلى الوهاب و گفته است هر كه دعا خواهد كرد بيشتر بايد كه برود و صلوات  
 دهد كه اين را اجابه بود و خداي عز و جل كريم تر از آنست كه از دعا بگيرد  
 و بكي منع كند هفتم آنكه توبه كند و از مظالم بيرون آيد و دل بكلمه بحق  
 عز و جل آورد بيشتر دعا كه رانند از غفلت دها و ظلمت معصيتها باشد

كند











بلکه بدلتی گوید که گفت دل همچون حدیث نفس بود بلکه همیشه در مشاهد بود  
هیچ غافل نباشد لکن این سخت متعذر و دشوار بود و هر کسی طاقت این ندارد  
که دل خود یک صفت و یک حالت دارد که از پیشتر خلق را ملائکه برین  
سبب او را مختلف بنهادند بعضی بکمالی چون نماز و بعضی بریان چون قرآن  
و بعضی برانچه که ملائکه حاصل میاید چه در هر وقتی متغی دیگر باشد و در  
اشغال از حال بیخالتی دیگر سلوکی بود و دیگر اوقات که بصورت دنیا  
باید کرد صحت شود و اصل آنست که همه اوقات بکار آخره یا بیشتر اوقات  
صرف کند آنکه حسنات را جمع شود که اگر یک نیمه اوقات دنیا و بقیه در  
مباحات صرف کند و یک نیمه در کار دین بپیموده که آنرا جمع آید که طبع باور  
در هر چه مقتضی طبیعت و صرف دل بکار دین بر خلاف طبیعت و خلایق  
دشوار است ولی خلاص هر چه در دین فایده بود و بسیار اعتنا باید کرد  
پس چون آید بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد و کار دنیا بقیه باید که بود  
و برای آنکه گفت رسول راضی الله علیه و سلم و من اتاه الليل فسیح و اطراف  
النهار یلک رکبته و گفت عرجل و اذکر اسم ربک بکرم و اصل او من الليل  
فایحذ ذله و یحذو لیلک و یلک و گفت کما قال الله من الليل یأبسون  
و در همه اشارت بدانست که بیشتر اوقات می باید که بجز عرجل مشغول بود  
**بیدار کردن روزها** بدانکه روز پنج و در دست و در اول از صبح است تا  
آفتاب و این وقتی شریفست که حق عرجل بدین میگوید خورده است و الصبح  
اذا تقس قول اعوذ برب الفلق هم درین آمدن باید که در بوقت همه انما خود

بود چون از خواب شود بگوید الحمد لله الذي احيانا و انحر عنا كما ياد کرده آمد  
و جامه می پوشد و بگوید دعای مشغول شود و در پوشیدن جامه نیت سر عود  
و امتثال نماید و از قصد ریا و رعوت حذر کند پس بطهارت جای شود  
و بایست که در پیش نهاده شود وضو و سوا که چنانکه گفته ایم با جمله اذکار و عود  
بجای آید پس سنت صبح در خانه بکند که رسول صلی الله علیه و سلم چنین  
کردی و دعا که در بیا به بگفته ایم یاد گیرد و بگوید پس میخورد شود آهسته  
و بای راست در نهاده دعا و دخول مسجد بگوید و قصد صفت اول کند و اگر  
سنت صبح در خانه نگذارد به باشد بگذارد و اگر گذارد است تخیه مسجد بکند  
و مستطیر جماعت بنشیند و تسبیح و استغفار مشغول شود چون فرضه  
بگذارد بنشیند تا آفتاب بر آید که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید نشستن در  
مسجد تا آفتاب بر آید دوست دارم از آنکه چهار روزه آزاد کنم و آفتاب بر آید باید  
که بجهار روزه مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر و چون سلام  
دهد دعا کند بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اللهم أنت السلام و  
السلام و الیک نسود السلام حیثا زینا بالسلام و احفظنا دار السلام تا رکعت  
یا ذا الجلال و الاکرام و آنکه دعای ماور خواند که در وقت و از کتاب  
دعوات یاد گیرد چون از دعا فارغ گشت تسبیح و تهلیل مشغول گردند و اگر  
صد بار یا هشتاد بار بگوید و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد  
و کمتر ازین نباید و در فضل این ده ذکر اخبار آمده است و فضل بگوید تا در ده  
یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له که الملك و اله الحی و القیوم و هو



لَا مَوْتَ بِيَدِ الْخَيْرِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ذِكْرُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْمَلِكُ الْمُبِينُ  
 ذِكْرُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْكَبِيرُ وَالْحَوْلُ وَالْقُوَّةُ إِلَّا بِاللَّهِ  
 الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ جَهَارُ سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَكَيْفَهُ مُحَمَّدٌ سُبْحَانَهُ قَدُوسٌ  
 رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ شَسْرُ اسْتَغْفِرُكَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَأَنَا  
 التَّوْبَةُ يَا خَيْرَ مَا تَقْبَلُ بِرَحْمَتِكَ أَسْتَغْنِي لَا تَكُنْ لِي فِي تَقْصِي طَرَفَةٍ عَيْنٍ  
 وَأَصْلِحْ لِي شَأْنِي كُلَّهُ اللَّهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ وَلَا مُعْطِيَ لِمَا مَنَعْتَ وَلَا يَنْفَعُ دُونَكَ  
 لَابِقِعُ ذَا الْجَلَدِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي  
 لَا يَضُرُّهُ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ اِيْنَ كَلِمَةٍ  
 هِيَ كَيِّدُهُ بَارِكُوهُ بِاجْتِدَانِ كَيْدِهِ كَيْدِي فَضْلِي دِكْرِي وَدَرْهِي كَيْدِي  
 وَأَنْسِي دِكْرِي بِأَشَدِّ نَسْيٍ مِنْ نَسْيِ الْقَوْمِ مَشْغُولٌ كُودُوكَ أَوْ كَارِزٌ تَزِيدُكَ دَعَاءُ  
 يَذْكُرُكَ وَبِرْخَوَانِ جَوْنِ آيَةِ الْكُرْسِيِّ وَأَمْرِ الرَّسُولِ وَشَهَادَةِ اللَّهِ وَقَوْلِ اللَّهِ مَا لِلَّهِ  
 وَأَوَّلُ سَبْحِ الْحَمْدِ وَأَخْرَجَ الْحَشَرَ وَالْجِنَّ جَمِيعًا خَوَاهِدُ فَرَانِ وَذِكْرُ دَعَاءِ  
 خَضِرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِبْرَاهِيمَ يَحْيَى اِيْسَى مُوْحَتِ رَحْمَةُ اللَّهِ دَرَكَا شَفَا لِي بِهِ وَبَارِكُوا  
 أَنْ يَنْجُوَانِيكَ دُرُيْ فَضْلُ بَسْمَا رَسْتِ وَأَنْزَامِ سَبْعَ عَشَرَ كَوْنِي دَهْ جَزِيَتْ  
 هَرِي كَيْ حَفَّتْ بِالْحَمْدِ وَصَوْرَتِي وَسُورَةِ الْاِخْلَاصِ وَقُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ  
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 وَاللَّهُ يَذْكُرُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ  
 وَبَارِكْ اللَّهُمَّ اغْفِرْ وَلَوْلَاكَ مَا تَقَلَّ بَعْضُ عَاجِلِكُمْ وَالْجَلَاءُ فِي الدِّينِ وَالْأَمَلِ  
 وَالْآخِرَةِ مَا أَنْتَ كَهَ أَهْلٍ وَلَا تَقْعَلُ بِنَا يَا مُوَلَايَ مَا خُوْلَى كَهَ أَهْلُهُ إِنَّكَ عَفُوٌّ

رَحِمٌ وَأَنْدَ فَضْلُ اِيْنِ حَكَايِي دُرُزْتِ دَرِ كِتَابِ اَحْيَا بِيَا وَرَدِ اِيْمِ جَوْنِ اِيْنِ  
 فَاِخْرُجْ شُودِ بِنَفْسِكَ مَشْغُولٌ كُودُوكَ اَوْ كَارِزٌ تَزِيدُكَ دَعَاءُ  
 اِيْدِ اَمَّا لَجَنَّهُ سِرُوزِ مِمَّ اسْتِ اَنَّهُ دِرْكَانِي وَزَيْدُكَ اِيْنِ فَكَلِمَةٍ وَبَارِكُوهُ  
 كَهَ مُمْكِنُ اسْتِ كَهَ اِلْجَلُ بَكُرُوزِ سِيْرَتِ عَمَّا نَدَهْ اسْتِ كَهَ فَاَمَهُ اِيْنِ فَكَلِمَةٍ اسْتِ كَهَ سَلْطَنُ  
 دُرُيْ بَدِيْآ اَوْرَدَهْ اَنْدَ دَرِ اِيْ اَمَلِ اسْتِ اَكْرِ سَقِيْنِ بَا سَدِيْ كَهَ تَايَكِ مَاهِ يَا سَالِحُ  
 مَرْدِ اَزْ هَرَجِهْ بِلَانِ مَشْغُولِنْدَهْ وَرِ بَا شَدِيْ وَبَا شَدِيْ كَهَ خُودِ تَايَكِ رُوزِ خُودِ اَهْلُ  
 وَدَا شَانِ بَدِيْ كَارِيْ مَشْغُولِنْدَهْ كَهَ نَادَهْ سَالِ بَكَارِ بِيَا يَدِ وَبِرْ اِيْنِ كَلِمَةٍ خُودِ  
 اَوَّلِ بِنَظَرِ اِيْنِ اِيْنِ كَلِمَةٍ اَلْاِيْمَةُ وَجَوْنِ دِلِ صَافِيْ كُنْدِ وَبِرْ تَا مَلِكُ كُنْدِ  
 سَاخْتِ اِخْرِيْ دَرِ دِلِ خَرِيْ كُنْدِ بَا يَدِ كَهَ فَكَلِمَةٍ نَادِيْنِ رُوزِ خَيْرِ مَسِيْرَتِ  
 وَبِرْ اَوْرَجِهْ مَعْصِيَّتِ حَلْمِيْ بَا يَدِ كُنْدِ وَزَيْدُكَ شَهْ جِهْ تَقْصِيْرُ كُودِ كَهَ تَزَارُكَ  
 بَا يَدِ كُنْدِ وَبِرْ اِيْنِ هَمَهْ بَدِيْ وَفَكَلِمَةٍ حَاجَتِ بُوْدِ بَسْرُ اَكْرِ اِيْنِ اَوْرَهْ كَشَادَهْ بُوْدِ تَا دِرْ مَلِكُ  
 اَسْمَانِ وَزَمِيْنِ كَرْدِ وَدَرْجَا يَبْضَعُ بَكُرْدِيْكَ دِرْجَالِ وَجِبَالِ اَلْحَضْرَةِ اَلْهَيْتِ  
 يَكُرْدِ اِيْنِ فَكَلِمَةٍ اَزْ هَمَهْ عِبَادَتِ وَازْ هَمَهْ تَفَكُّرِهَا دُونَ اِيْنِ فَاِضْلِيْ كَهَ نَعْمَتِ مَرِيْدِ  
 بَدِيْ غَالِبِ شُودِ نَا نَعْمَتِ غَالِبِ نَشُودِ مَحَبَّتِ غَالِبِ تَكْرُرِ دِكْرِ كَالِ سَعَادَةِ دَرِ كَالِ  
 وَبِرْ هَرِ كَسِ رَا مَسِيْرَتِ بَا شَدِ لَكِنْ بَدِيْ اِيْنِ بَا يَدِ كَهَ دَرْغَمَتِهَا وَخُودِ اِيْنِ كَهَ رُوِيْتِ  
 فَكَلِمَةٍ وَدَرْغَمَتِهَا كَهَ دَرْعَالِ اسْتِ اَزْ هَمَارِيْ وَدَرْوِيْشِيْ وَغَيْرِ اِيْنِ اَزْ عَفْوِيْ  
 كَهَ وَبِرْ اَزْ اِنْخِلَاصِ بَا دَا نَدِ بَا يَدِ كَهَ شُكْرِ بَرُوِيْ وَاجِبِ شُكْرِ بَارِئِ وَبَارِئِ  
 حَاجَتِ اِيْنِ اَزْ مَعْصِيَّتِهَا دُورِ بَا شَدِ وَدَرْجَلِ سَاعَتِيْ دَرْ رَيْفِ كَرِهَاتِ دَرْ اِيْنِ  
 صَبْحِ جَوْنِ فَرِضَةِ وَسَنَتِ نَمَازِ بَا مَدَارِ هَمِيْ نَمَازِ دِكْرِ نَيْتِ تَا اَنْتَا بِرْ اِيْنِ بَا يَدِ كَهَ بَدِيْ



آن ذکر و فکر است **نکته دوم** اما از آفتاب برآمدن تا جاشکاه و باید که  
 اگر تواند در سجده صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا بر آید و شیخ مشغول باشد تا او  
 گرا هیت نماز بگذرد آنگاه دو رکعت نماز بکند و چون جاشکاه فراخ بود چهار  
 یکی اندوز بگذرد و نماز جاشکاه آن وقت فاضلتر چهار رکعت نماز کند یا شش  
 که این همه تفکر کرده اند و چون آفتاب ارتفاع گیرد و نماز بگذارد بخیراتی که بخواند  
 دارد مشغول شود و چون عباد به پماری و شیخ جنازه و فضا حاجت مسلمانان  
 یا حضور مجلس علم **اما و هر دو سیوم** از جاشکاه تا نماز پیشین این دو مختلف  
 در حق مردمان و از چهار حال خالی نباشد اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم و شیخ  
 ازین فاضلتر نباشد بلکه کسی که بدین قادر بود و چون از فریضه نماز با سدا ببرد دارد  
 اولتر آن بود که بتعلم مشغول شود و لکن علی خواند که نافع بود آخره را و آن علی بود  
 رغبت دینار ضعیف کند و رغبت آخره زیاده کند و عیوب و آفات اعمال را  
 کند و با خلاصه عوم کند اما علم جبار و خلافت و علم قصص و تذکیر که  
 بصفت و صبح هم با زندها ده باشند این همه حوصرت با زیاده کند و در دل  
 تخم حسد و مباهات بپراکند و این علم نافع در کتاب انبیا و در کتاب جواهر التو  
 و در کتاب مجموعه این حاصل باید کرد پیش از علم آ **دیگر نکته دوم** آنکه قدرت  
 ندارد و لکن بذكر و عباد مشغول تواند بود و این درجه علیهاست و مقام برکت  
 خاصه اگر بیکری مشغول تواند بود که غالب باشد بر دل و متمکن بود و ملازم باشد  
 دل را **حکایت سیوم** آنکه بخیر می مشغول باشد که در آن راحت خلوت بود و چون  
 صوفیان و فقها و درویشان و این از اول عبادات فاضلتر که این هم عبادت هم

راحت مسلمانان بود و هم معاویه ایشان را عبادت و برکات دعا ایشان را شریع عظم دارد  
 آن بود که برین نیز قادر باشد با یک مشغول بود بری خود و عیال چون امانت نگاه دارد و خلوت از دنیا  
 و دست وی سلاطین باید و حرص دنیا و برادر طلب زیاده بیند و بقدر کفایت قناعت کند  
 از جمله عبادانست و در درجه اصحاب الیمین باشد اگر چه سابقان و مقربان بود و در  
 سلامت را ملازم بودن قل در جانت اما آنکه روزگانه درین چهار قسم بگذارد از جمله  
 ها که است و اشاع شیا طیس **اما و هر چهار** از وقت نوال تا نماز بگذرد باید که پیش از نوال  
 کند که قیلوله نماز شب را همچون محورت روز را اما چون قیام نباشد قیلوله گرا هیت  
 که بسیار خفتن مکر و هست و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهاره کند و چهل  
 که با یک نماز در سجده نشود و تحبه مسجد بگذارد و جواب مؤذن باز دهد و چهار رکعت  
 نماز کند پیش از فرض که رسول صلی الله علیه و سلم این چهار رکعت دارا بگذارد و گفتی  
 الله علیه و سلم که درین وقت درهای آسمان بکشایند و در خیریت که هر که این چهار  
 رکعت نماز بکند هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند تا شب و بر آن روز بخواند و بر  
 امام فریضه بگذارد و دو رکعت سنت بکند و تا نماز دیگر بشمار علی یا معاونه مسلمانان  
 یا بیکری با فزانه قرآن یا کسی خلال بقدر حاجت مشغول باشد **اما و هر چهار** از نماز  
 تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر مسجد یا بعد چهار رکعت نماز کند که رسول صلی الله  
 علیه و سلم گفته است خدای عز و جل رحمت کند بر کسی که پیش از فریضه عصر چهار  
 نماز بکند و چون فارغ شود جز آن که گفتیم مشغول نباشد و آنکه پیش از نماز شام یا عصر  
 و یقین و استغفار مشغول گردد که فضل این وقت همچون فضل امامداد است و چنانکه  
 گفت عز من قائل و سبیح محمد بک الایه و درین وقت باید که بالش و ضحیه یا اول البیل و



المعوذتين خوانند و باینکه آفتاب فرو شود و در استغفار بود و بر جبهه بایده اوقات  
 موزع باشد و هر وقتی را کاری دیگر بود که متقاضی آن کاری باشد که برکت عمر و برکت  
 و کسی که اوقات وی گذشته بود و نا هر وقتی که اتفاق افتد عمر وی بیشتر ضایع بود اما اگر  
 شب سه است و در اول آن نماز شام بود تا نماز خفتن و اجا کردن میان آن و نماز یحیی  
 بسیار است و در خبر است که بخوابی خنوبه در بر آید است باینکه نماز مشغول باشد  
 تا فرض نماز خفتن بکزار و دو بزرگان بر فاضلتر از آن داشته اند که دوزخ دارد و درین وقت  
 خوردن مشغول شود و چون زودتر فایع شد باینکه بحریث و بلهر مشغول شود که حاکم  
 شغل آن باشد و اگر کارها باینکه جزو خیر نباشد **آورد و در خواب** خواب است و خیر  
 خواب از عبادت نیست اگر چون آراسته بود با دلب و سترا نجله عبادات باشد و  
 که روی بقبله خیسب و بر دست راست خیسب و اگر چنانکه مرده را در کف نهاده  
 و بدل آنکه خواب برادر مرگست و پیداری چون حشر است باشد که از روح در خواب نص  
 باز میزند باینکه ساخته باشد کار آخر را باینکه بر طهارت خیسب و بویه کند و عزم  
 که با سر معصیت نشود اگر بیدار گردد و وضعت نبشته دارد در زیر پایش نهاد و  
 خوردن در خواب نکند و جامه نرم باز نکند تا خواب غالب شود که خواب نصیحت  
 و باینکه در شب و روز هشت ساعت بیشتر نخسب که این سبک نیست و چهار  
 باشد که چون بر جبهه کند اگر شست سال عمر یا بدست سال ضایع شده باشد و خواب  
 بیش ازین نباید که ضایع شود و باینکه آب و مسواک بدست خوردنها ده باشد و  
 برای نماز بخیزد با آماد و بگاه برخیزد و باینکه عزم کند بر قیام شب بیک  
 بر خاستن که چون بر عزم بکند خواب حاصل آید اگر چه خواب غلبه کند و چون ببلو

بر زمین نهاده بگوید رب یا تمک و صفت خبی و یا تمک انفعه چنانکه در دعوات  
 گفته ایم یاد کرد و آیه الکرمی و امن الرسول و المعوذتین و سوره تبارک بخواند چنانکه  
 در خواب شود در میان این و صلوات برت بود و کسی که چنین کند روح ویران  
 برسد و در مصیبت آن نویسد و بر آن بیدار شود اما او را که میگوید و یا تمک و یا تمک  
 شب بود پس از بیداری در نیمه شب که در رکعت نماز در نیمه بار شب فاضلتر از  
 بسیاری نمازهای دیگر که در آن وقت در صاق بود و مشغله دنیا نبود و درهای  
 رحمت الهی انکشاده بود و تجارت در فضل قیام شب بسیار است و در کتب احیاء  
 آورده ایم و بر جبهه باینکه اوقات شب و روز هر یک را معلوم بود و هیچ کدشته  
 نباشد و چون یک شب باز و چنین بگذرد هر روزی یاسر الشوذا با آخر عمر اگر بروی  
 دشوار بود اصل دراز فراتر نکیر و یا خوردن و بیدار و این یکم باشد که فردا عمر  
 و امشب یکم باشد که فردا مرده باشم و هر روزی همچنین و چون نخور شود از وظایف  
 بداند که وی در سفر است و وطن آخر است و در سفر پنج غریب باشد اگر سولت بداند  
 بود که روزی بگذرد و در وطن بماند و مقدار عمر میداند که چند است باضافه عمر  
 جاویدان که در آخرت خواهد بود و اگر کسی یک سال بخشد برای رحمت ده سال عید باشد  
 و عید عباد که ده سال بخشد برای رحمت صد هزار سال باینکه برای رحمت جاویدان باشد و الله اعلم

تمام شد که عبادات سالان مسلمانی بخدا  
 و منه و صلوات الله علی خیر خلقه محمد و آل  
 خدای رب العالمین رحمت خداوند بفرستد  
 و خوانند و شنوده را امرزش خواهد امین



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَلَا تَحُولُوا الْقُلُوبَ  
 رَكَدُومٌ مُعَامِلَاتُكُمْ وَلَيْسَ لَكُمْ نَزْدَاصِلُكُمْ  
 آداب طعام خوردن  
 آداب نكاح و تجارت  
 آداب جهل کردن  
 آداب عزت  
 آداب سفر  
 آداب معروف و نهی  
 ولایت داشتن  
 بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادت است و از راه هم از جمله راهت است  
 هر چه راه دین را بدان حاجت بود هم از جمله دین بود و راه دین از جمله طعام خوردن  
 حاجت است که مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی است و سخن علم و ادب  
 و مواظبت بر علم و عمل و استقامت بر مکر نیست و استقامت بر مکر و طعام و  
 شراب مکر نیست بلکه طعام خوردن ضرورت را بدین است پس از جمله



دین باشد و برای این گفت **قَالَ كَلَامُ امْرِئٍ الطَّيِّبِ وَأَعْمَلُ حَسَنٍ**  
 میان خوردن و عمل صالح جمع کرد پس هر که طعام برای این خورد تا او را قوت  
 علم و عمل بود و قوت راه رفتن آخرت بود طعام خوردن و عبادت بود  
 برای این گفت رسول علیه السلام که مؤمن را بر همه چیز ثواب بود تا بقدری  
 که در دهن خویش تن یا در دهن اهل خویش نهد و این برای آنست که مقصود مؤمن  
 از همه زاد آخرت بود و نشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود آنگاه که نشد خورد  
 و از جهل خورد و بقدح حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد **آداب طعام خوردن**  
 بدانکه در طعام خوردن سه است بعضی پیش از خوردن و بعضی پس از آن بعضی  
 در حال خوردن اما آنکه پیش از آنست اول آنست که دست و دهان بشوید که  
 چون طعام خوردن بریت زاد آخرت بود عبادت است و از چون وضو پیش  
 از آن و نیز دست و دهان پاک شود و کسی که پیش از طعام دست بشوید اما  
 بود از درویشی که در خیر است که اندر ویشی این بود **آداب دوم طعام**  
 بر سفره نهد نه بر خوان که رسول علیه السلام چنین کرده است که سفره از  
 سفره یاد دهد و سفره از سفره آخرت یاد دهد و نیز بیواضع نزدیکتر بود  
 اگر بر خوان خورد روا بود که ازین نهی نیامده است اما عادت سلف سفره  
 بوده است و رسول علیه السلام بر سفره خورده است **آداب سوم**  
 آنکه نیکو بنشیند زانو راست بر آورد و بر ساوجب نشیند و نیکه زده خورد  
 و رسول صلی الله علیه و سلم گفت من نیکه زده طعام بخورم که من بنده ام  
 بنده وار نشینم و بنده وار خورم **آداب چهارم** آنکه یتیم کند که طعام برای



قوت عبادۀ خورده برای مهیج ابرهیم بن شیخان میگوید هشتاد  
 سالست تا هیچ چیز نخورده ام و نشاء و درستی ابریت آنست که عزم کند  
 بر اندک خوردن که بسیار خوردن از عبادۀ باز دارد که رسول گفت صلی الله  
 علیه و سلم لقمه کی چند که بشت آدمی راست دارد بخت بود و اگر بدین قناعت  
 بقتد سبکی از شکم طعام را و سبکی شراب را و سبکی نفس را **باب پنجم** آنکه  
 ناکرسته نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید  
 کرد کوسنی است که پیش از کوسنی هر مکر و هست و هم مذموم و هر که دست  
 بطعام برد و کرسنه نبود و باز کرد و هنوز کرسنه بود هرگز تطبیق محتاج **باب ششم**  
 آنکه بیا حاضر قناعت کند و ترک طعامها خوش بگذرد که مقصود  
 مومنانکه داشت فوق عبادت بودند نه تنعم و شئت است تا از کرامی داشتن  
 که قوام آدمی بویست و مهیا بر کرامتی آتی است که در انتظار ناخوشتر ندارد  
 بلکه در انتظار نمازدارند که چون حاضر شد بیشتر ناخوشتر از نگاه نماز کنند  
**باب هفتم** آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد که  
 تنها خوردن نیکو نیست و هر چند که دست بطعام پیش برد برکت بیشتر  
 و آنست که گوید که رسول علیه السلام طعام تنها خوردی هرگز  
 اما آداب وقت طعام خوردن آنست که اول بسم الله گوید و یا بحر الحمد لله تو  
 و نیکوتر آنست که با اول لقمه بسم الله گوید و بدوم لقمه بسم الله گوید  
 و سوم لقمه بسم الله الرحمن الرحیم گوید و با و از گوید یا دیگر از اینها  
 دهد و بدست راست خورد و ابتدا و ختم بسم الله کند که در خبر آمده است

و نیز باشد بکنند بدانکه برخلاف شهوت یک لقمه بردارد و لقمه خورد  
 کند و نیک بجای دو تا و نبرد دست بدگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند که  
 رسول صلی الله علیه و سلم هرگز هیچ طعام را عیب نگردی اگر خوش بودی بخور  
 و اگر نه دست بداشتی و از پیش خود خورد مکر موم باشد که از جوان طبع  
 روا بود که آن مختلف طبع بود و برید از میان کاسه نخورد از جوانب کاسه  
 و از میان نان نخورد بلکه از کنار در گیرد و گرد می دایند و نان بخورد با آن نکند  
 و گوشت همچنین و کاسه و چیزی که خوردنی باشد بران ننهد و دست بران  
 نبرد و حور لقمه یا طعامی دیگر از دست بقتد بر گیرد و یا نکند و بخورد که  
 در خبر است که اگر بکارد شیطا از کاشنه باشد و اول انگشت برهان بپایند  
 آنکه در ازاری مال دنیا طعام خورده شود که باشد که باشد که از آن در آن  
 و در طعام گرم نفخ نکند لکن صبر کند تا سرد شود و چون خرمای خورد یا زرد  
 یا چیزی که شمر دنی باشد طاق خورد هفت یا با زده نایست و یک تا سه کارها  
 وی نوعی از انواع با حق تعالی مناسبت کبر که وی طاقت که او را حقت نیست  
 و هر کاری که در حق تعالی بازان بهم نبود آن کار باطل و بی فایده شود پس طاق از  
 اولتر بدین سبب است که با وی مناسبت دارد و است خرما یا خرما در باطن  
 جمع نکند و دست نکند و همچنین هر چه ویرا تعالی بود یا چیزی که بداند و بد  
 میان طعام آب بسیار نخورد **باب هشتم** آنست که کوره دست راست  
 گیرد و بگوید بسم الله و با یک در کشد و بر باقی نخورد و خفته نخورد و بابتدای کوزه  
 فرو نبرد تا خاشاک و حیوانی بدان نبود و اگر چشای از کوزه بر آید هن از کوزه بگرداند



يك بش خورده و ربه دارد و هر يامى بشيله بگويد و آخر الحرام بگويد  
بگويد و زير كوزه نكه دارد تا آب بجای نماند و چون تمام بخورد بگويد الحمد  
لله الذي جعله عذبا و قرا ناي حزينه و **لَا تَجْعَلْ لِي آجَا**  
آنست كه بش از سبزی دست باز نكر و انگشت بهر ياك كند انگشت  
خوار و نان بزره بر چيند كه در خير است كه هر كه جنا زنكش بر وي فرسخ بود  
و فرزندى سلامت بود و بى عيب و آن كاوين حور العين گردد و آنكه بخورد  
و هر چه بزيان از دندان جدا شود فرو برد و هر چه جلال برون آيد بنگرد  
ياك بنگرد انگشت و در خير است كه هر كه كاسه ياك بليد و آب از آن باز خورد  
باشد كه سده از آن كرده باشد و بش از طعام بگويد **اللّٰهُ أَطْعَمَنَا وَسَقَانَا**  
**وَكُنَّا نَأْكُلُ وَنَشْرَبُ** و او فرمود **اللّٰهُ أَطْعَمَنَا وَشَرَبَنَا** و بگويد  
طعام جلال یافته باشد شكر كند و چون از شربت بود بگردد و اندوه آن بخورد  
كه كسى كه بخورد و همگى بچنان بود كه بخورد و بخورد و چون دست ميشویند  
بر دست جب كند و سه انگشت از دست راست اول بشوید و ایشان انگشت  
باشان از دندان لب نيك ببالد و انگشتها بشوید و آنكه دهن ایشان بشواید  
طعام خورد و ياكى از آب كه كغيم اگر تنها بود و اگر ياكى ديگر كه دارد اما طعام  
با ديگرى خورد شش ارباب ديگر در آيد و **اللّٰهُ** دست فراطعام نكند و آنكه كسى ديگر  
كه هر يى مقدم بود در زاد با در علم با و عى بديگر دست فرزند و اگر مقدم  
بود ديگر از اذن را نگاه ندارد دوم آنكه خاموش باشد كه آن سیرت عجم است  
لكن بخنى خوش بگويد آنكه ايان صالحان و باكان يا از بخنى چكست و بهر ياك

آنكه جانب كاسه نكه دارد تا بهر حال از بش وى بخورد كه آن حرام باشد  
كه آن طعام مشترك بود بلكه بايد كه ايشا ركنند و بهترين بش وى نهد و اگر رفيق  
آهسته خورند تفاضا كند تا بشا ط خورد و سه بار بش نكند كه زيارت تانين  
الحاح و افراط بود و سو كنند بر تنه كه طعام از آن خفتر زيور كه بدان سوكند  
**جَهَام** آنكه رفيق را حاجت نيفزند تا بيايد انگشت كه بخورد و لكن موافقت نم كند  
جنا كه وى بخورد و بايد كه از عادت خویش كتر نكند تا بخورد كه آن ربا باشد  
خورد و در تهي يادب دارد چنانكه همچنان در پيش مردم تواند خورد و اما اگر  
بغصدايشا كتر خورد نيكو بود اين مبارك رحمة الله عليه در و ليشا از عذوب  
بخرد و كفى هر كه بش خورد و بهترانه خرميا كه زياده بود در مى بوى دم آنكه دا  
بشوى تا كى بش دارد و بهر يكى در مى بلدى **اللّٰهُ** چشم در پيش دارد  
ديگران نكند و بش از ديگران دست باز ندارد چون ديگران از وى چشت خوا  
داشت و اگر اندك خوراك باشد دست گرفته ميلد تا با خريشا ط خورد  
كرد و اگر نتواند عذ خویش بگويد تا ديگر از خجل نشوند **اللّٰهُ** چيزى  
ديگران از آن كراهيت و نفرت طبع نكند دست در كاسه نيفشاند و دهان  
فرا كاسه ندارد چنانكه چيزى از دهن باز گردد و در وى افتد و چون چيزى از  
بيرون كند وى بگرداند و لقمه روغز آورد و در سر كه ترند و لقمه كه دندان باره  
باز در كاسه ترند كه طبع مردم از اين همه نفرت كيرد و كفار و ديندارهاست  
نكند **اللّٰهُ** چون دست در پشت شويد آب دهن بش مردم در پشت  
نكند و كسى ياك محشور دن بود تقديم كند و اگر ويرا اگر ايمت قبول كند و دست از



راست گرداند و آب جملہ دستہ جامع کند و هر آویخته از بند که امر عادت عجم  
و اگر بجمع بیکار دست بشویند اولیتر بود و بواسطه نزدیکتر و چون آب از دهن  
کند بر فکند فایده بکسی نرسد و بفرش رسد و کسی که آب بر دست ریزد برای  
بود که نشسته و در جلہ این آداب باخیا و اما آمده است و فرق میان آدمی و  
بدین آداب ظاهر شد آید که بهیمه بمقتضی طبع خور و نیکو از دست نشسته  
و بر آن نیز نداشته اند چون آدمی را این تمیز داده اند و کار ندارد حق تعالی عفو  
نکراده باشد و کفران نعمت کرده بود فضیلت طعام خوردن با کوشش  
و برادران در بدانکه دوست و امیزانی کردن طعامی از بسیاری صدقه فاضلتر  
که در خبر است بیه چیز حساب نکشند و آنچه بسجود خورد و آنچه بدان غذا  
کند و آنچه باد و ستان خورد و جعفر بر می خورد و کوبید چون باد و ستان و برادران  
بنشینید شتاب مکنید تا مدت در آنکه از مقدار از انجمله عمر حساب بشد  
و خوش بصری گوید که هر چه بنده بخویشتن و مادر و پدر کند از حساب بود مگر  
طعامی که پیش دوستان بر روی یکی از بزرگان اعاده بودی که چون برادر از خوانهای  
بر خوان طعامی بسیار هادی و کنی من خب آمده است که هر طعامی که از دوستان  
زیاده آید این حساب نکند و من بخورم که از آن خورم که از پیش دوستان بر  
گرفته باشم و امیر المومنین علی رضی الله عنہ میگوید یک صاع طعام که پیش برادران بفرم  
دوست و دارم از آنکه بنده از آن کنم و در خبر است که حق تعالی گوید و در قیامت آن  
آدم گرسنه شده ام و مرا طعام ندادی گویند و خور گرسنه شدی و تو خود را بگو  
گویند برادر تو گرسنه بود و اگر مرا طعام دادی مرا داده بوری و رسول گفت علیه السلام

هر که برادر و مسلما از طعام و شراب دهد تا سیر شود از تعالی و میرا از پیش  
دور گرداند بهفت خندق و میان هر خندقی با صد سال راه و گفت علیه  
السلام **خبر که من طعم الطعام** بهترین شما آنست که طعام پیشتر دهد  
طعام خوردن دوستان را بزرگتر از یک نفر است بدانکه اندین چهار دست است  
آنکه قصد کند که بوقت طعام نزدیک کسی شود که در خبر است که هر که قصد  
طعامی کسی کند یا خوانده در شدن فاسق است و در خوردن خرام خوار اما اگر با تقا  
در رسید بر طعام بی دستوری خورد و اگر گویند بخورد و دانند که نه از دل میگویند  
هم بخور که نشاید و لکن فعلی کند و با طفت دست بدارد اما اگر قصد کند بخانه  
دوستی که بروی اعتماد دارد و از دل وی آگاه کند و با باشد بلکه میان دوستان  
این سنت است رسول صلی الله علیه و سلم و بویگر در وقت کر سنا بخانه ابو ابوبکر  
و ابو الهیثم المثنی بنی سده اند و طعام خواسته و این اعانتی باشد نیز از این خبر  
چون دانند که وی راغب است و از بزرگان کس بوده است که سبقت  
دوست داشته است و هر شیخی بخانه یکی بودی و این دوستان معلوم ایشان  
و بجای کسب و ضیاع و ایشان سبب فراغت و عبادت این قوم بودند بلکه چون  
دوستی بین افتاد و او بود اگر در خانه نبود از طعام وی خوری رسول صلی الله علیه و سلم  
در خانه بریده شد و در رعیت وی طعام وی خورد که دانست که وی بدان شاد شد  
و بعد از الواسع از بزرگان اهل مدینه بود با جباب خویش بخانه حسن بصری شد و گفت  
یا فتیله بخوری چون وی بامدی بدان شاد شدی و کو و هجیانه سفیان بزرگ  
گردند آب ده طعام حاضر فراد و آورد و چون دوستی بر آید و هیچ گفت



نکند و اگر ندارد و ام نکند و اگر بشنود آن شود که حاجت عیال بود ایشانرا بگذارد  
یکی بر علی رضوان الله علیه میزبانی کرد و گفت بشه شرط بخانه نوام که از باران  
هیچ نیاموری و زانچه در خانه است باز بگیری و مضیبت عیال تمام بگذاری  
و فضیلت گوید که مردم که از یکدیگر بریده شده اند بکلف بریده شده اند و بکلف  
بودارند کس تاخ و از یکدیگر را ستوانند دید و یکی باز رسد بکلف کرد از ترس و بکلف  
چون تنها باشی از بخوری و من تنها بخورم چون فرام آیم این بکلف جواب بیا  
بودار من آمدن در باقی کنم و سلمان گوید که رسول صلی الله علیه و سلم ما را فرموده  
که بکلف نکنیم و از ما حاضر باز بکنیم و صحابه نان باره و خرما و خشک پیش یکدیگر  
و گفتند که ندانیم که که بز که کار است آنکه ما حاضر را حقیر دارد و پیش نیامورد  
با آنکه او را پیش آورند و حقیر دارند و بوش علیه السلام نان باره و تره که گشته  
پیش و ستان نهاده و گفتی اگر نه آنست که خدای تعالی بکلف از العنت کرده است  
بکلف کردی و قوی خصوص می داشتند زیرا بیعامر علیه السلام طلب کردند  
میاجی ایشان بکنند چون بخانه او شدند و برانیدند و زنی بگوید نه بخت  
وی بیعیر است و با جان زن تنعم کند چون و بر طلب کرد نه جای نزد بود و بر  
و طعام بخورد ایشان بخن می گفتند و او ایشان بگفت که با من طعام خورید چون  
برخواست بای هر هفت از آن زمین بیرون آمد ایشانرا از هر سه کار از وی عجب آمد  
از وی سوال کردند هر سه کار گفت اما از اجل از برای آیدم تا دین مرا نگاه دارد  
و دل من بجای دیگر نکند و رو شما را نکند که طعام خوریدگان نزد من بود تا کار کنم  
اگر کمتر خوروی در کار ایشان تقصیر کردم و آن فرضه من بود و بای هر هفت از آن

که میان خداوندان زمینها عدل و بر خواستم که خا از زمین برکش من افتد و بگذرد  
زمین برده آید و برین معلوم شود که صدق و راستی در کارها از تکلف و اولتر از  
سبوح الله بر میزبان حکم نکند چون دانند که بروی دشوار خواهد بود و اگر ویران  
دو چیز بخیر بکنند اساتیر بخت را بکنند که رسول علیه السلام چنین فرمود که کارها  
کسی در تریک سلمان شد بان نان چون و علی فراموش آورد گفت اگر با این بکلف  
بودی بهتر بودی سلمان چیزی دیگر نداشت مطهرن بسعتر کرد و چون ناخورد  
ان کس گفت الحمد لله الذي قنعنا بما رزقنا سلما ان کنت اگر ترا فزاعت داده بودی  
مطهرن سلمان بگو و نیستی اما جایی که دانند که دشوار بود و انکس شاد شود و زو  
باشد که از در خواهند شامی رضی الله عنه در بغداد بخانه زعفرانی بودی و هر روز  
زعفرانی سخت الوان طعام بطباخه داری یک روز شامی خط خویش بونی در افرورد  
چون زعفرانی آن خطوی دوست کثیر دید شاد گشت و از شادی کثیر را از آن  
کرد **آداب جهاد** آنکه خداوند خانه هم از او بیجه خواهد چه آرزو کند  
چون در دل راضی بود با آنکه ایشان حکم کنند که آنچه از وی ایشان بود ثواب  
در آن بیشتر بود رسول میگوید صلی الله علیه و سلم هر که با زوی بر ادبی سلیمان  
کند هزار هزار حسنه و بر او بیست و هزار هزار حسنه از وی بیست و هزار  
هزار درجه و بر او بر دارند و از سه بهشت و بر او می کنند فردوس و عدن و جلد  
اما بر سید که چیزی آورم یا نه از مکر و همت بل آنچه باشد با ورد و اگر بخورد  
بر کبر و فضیلت میزبانی بداند که آنچه گفته آمد در آنست که کسی ناخوانده بر  
شود اما حکم دعوت کردن دیگر است که ایشان در سفر بخانه یکدیگر رسیدند و حق



همان کز آن مهم است و برای این گفت رسول علیه السلام که هر که وی مهمانان  
 نیست در وی خیر نیست و گفت برای همه آن گفت مکیند که نگاه و برادرش کرد  
 و هر که مهمانان دشمن دارد و دشمنی داشته است و هر که خدای دشمن دارد  
 خدای و برادرش دارد و اگر مهمانان غریب فرزند برای وی ادا کردن و بکلی بر او  
 باشد اما برای دوستان که بر باره بکند و شوند یا بکند نسیب تقاطع بود و بر افغ  
 مولی رسول صلی الله علیه و سلم بود گفت که رسول مرا گفت که فلان چه بود یا بکلی مرا  
 آرد و امده ناماه رجب که مرا مهمانی رسیده است آنچه و گفت ندم الا بک  
 با آمد و گفت رسول علیه السلام و الله که من در آسمان آمینم و در زمین آمینم را که  
 بلادی باز دادمی اکنون آن نده من بوی که بگویم و کردم و ابرهیم علیه السلام  
 برای طلب مهمان یک دو میل بشدی و نان خوردی نامهمان نیافتی و از آن صدق  
 وی در آن مشهد وی آن ضیافت هنوز مانده است تا این غایت هیچ شایسته  
 خالی نماند و کاه بود که صدور و است مهمان باشد آنجا و دهها بر آن وقف کرده اند  
**ادب و حق و اجابت** کسی که دعوت کند آنست که جز اهل صلاح  
 نخواهد که طعام دادن فوق دادن است و فاسق را فوق دادن اعانت بود بر فسق  
 و فقر را نخواهد نه توانگر را و رسول میگوید صلی الله علیه و سلم میگوید بر طعامها  
 طعام و لیمه است که توانگر را بپایان خوانند و در و نشان از خود کنند و گفت شما باید  
 کردن شخصیا ن میکنند یا کس میخواهند که بنیاد و انکس که با بدتر میکند و باید که  
 خویشا زاد و دوستان نزدیک را فراموش نکند که سبب و خشت باشد و بدو  
 قصد بقا و خیر و لا فکند که اگر اندیشه آنکه که سنت مجای آورد و راحت بر ویشا

و دوستان رساند و هر که دانند بروی بخور و خواهد بود اجابت و بر آن خواند که سید  
 باشد و هر که در اجابت وی راغب باشد و بر آن خواند که اگر اجابت کند طعام و وی بکند  
 خورده باشد و آن سبب خطیبتی باشد اما اگر اجابت آنست که فرو  
 نکند میان در ویش و توانگر و از دعوت در ویش رفع نکند که رسول صلی الله علیه و سلم  
 مساکین را اجابت کردی و حسن علی رضی الله عنه و عن ابیه بقوی بکند  
 نان باز در پیش داشتند و میخوردند گفتند با این رسول الله موافقت کن از سبب  
 فرو آمد و موافقت کرد و گفت خدای تعالی بکند از او دست ندارد چون طعام خور  
 بود گفت فرادشما نیز مرا اجابت کنید و دیگر روز ایشا تراطعا میگویند و  
 باشند به هم بنشینست و طعام خورد **ادب** و آنکه اگر داند که میزبان بر وی  
 منت خواهد نهاد و میزبان دوستی خواهد داشت نزد یک وی تعلل کند و اجابت  
 بلکه باید که اجابت کردن مهمان فضلی و سنتی شناسد بر وی و همچنین اگر داند که  
 مال شبهتی هست یا در آن موضع منکری هست چون فروش دیبا و بجزه ستمین  
 صورت جانور است یا بر سقف یا سماع رود و مزایرات یا کسی آنجا میفرستد که میکند  
 یا فحش میگوید یا زنان نیکو روی بظاره مردان می آید این همه مذموم است و  
 همچنین جای حاضر آمدن و همچنین اگر میزبان بدع بود یا فاسق یا جاهل یا مقصود  
 لاف و تکبر بود یا بر هیچ یکی اجابت نباید کرد و اگر اجابت کند و چیزی را بکند  
 بیند و منع نتواند کرد و اجب باشد آنجا بیرون آمدن ادب سیور آنکه  
 بسبب دوری راه منع نکند بلکه هر چه احتمال تواند کرد در عاده احتیال کند  
 در دور است که یک میل برو و بیمار را عیاده کن و از دو میل جنازه را بشیر



کن و از سه میل دعوت را اجابت کن آنچه را میل برادر دین را زیارت کرد  
**چهار** آنکه سبب آنکه روزه دارد منع نکند لکن حاضر آید و اگر میزبان او خوشی  
برپاوی خوش و حدیث خوش قناعت کند که میزبانی روزه دار این بود و اگر بخور  
خواهد شد روزه بکشد آید که مرد شادی دل مسلماً فی از روزه فاضلت بود و  
رسول صلی الله علیه و سلم انکار کرده است کسی که چنین کند و گفته است که هر قدر  
برای تو تکلف کنی و تو گوی روزه دارم **اما** **چشم** آنکه اجابت نکند برای راند  
شبهه شکر که این فعل بهایم بود و لکن نیت اقتدا سنت پیغمبر کند علیه السلام  
و نیت حذر کردن از آنکه رسول گفته است علیه السلام که هر که دعوت را اجابت نکند  
عاصبت بخدای و رسول خدای و گوی بدین سبب گفته آنکه اجابت کردن از  
و نیت اکرام برادر مسلمانی کند که هر که مؤمنی را اکرام کند خدا بر او اکرام کرده باشد و  
کند که شادی بدلی وی رساند که در خیر است که هر که مؤمنی را شاد کند خدا  
شاد کرده باشد و نیت زیاده میزبان کند که زیارت برادران از جمله قریات  
و نیت صیانت خود کند از غیبت تا آنکه سبب از بدخوی و بکری نیامده است  
این شش نیت است که ویرا هر یکی از این حاصل آید و میباید که چنین نیایات از جمله  
قریات کرد و بزرگ ازین جهد کرده اند تا با هر حرکتی و سکونی ایشان را نیت  
بوده است که بادرین مناسبت دارد تا از انقاس ایشان هیچ ضایع نشود و ادب  
**ششم** آنست که در انتظار نماند و فحیل کند و بر جای بهتر بنشیند و انتظار  
نشیند که میزبان اشاره کند و اگر دیگران صدیقوی تسلیم کنند و وی را توضیح  
گیرد و در بر آن حجره زنان بنشیند کسی که بوی تردید بود و حجت کند و ببرد

و اگر منگری بیند انکار کند و اگر نگوید بر من آید احد بن جلیل رضی الله  
عنہ چنین گفته است که اگر سر به دانی از سبب کرده باشد نشاید که بیستد و اگر شایسته  
خواهد بود ادب میزبان آنست که قبله و جای طهارت بوی نماید اما آداب طعام  
نمایان آنست که فحیل کند و این از جمله اکرام باشد در انتظار نبود و چون جمیع حاضر  
شدند یکی بنامد باشد حق حاضران اولین بود رعایت کردن الا اگر این غایب در پیش  
باشد که شکسته دل کرد و انگاه تاخیر بر نیت نیکو بود و حاتم احم کوبد شتاب از  
شیطانست مگر در پنج چیز طعام مهمان و بجهیز مرده و نکاح دختران و ولادت  
و توبه از گناهان و در ولیمه فحیل سنت است ادب دوم آنکه مسوق نند که در  
طعام دیگر و سفره ازین خالی نکند که در خبر است که چون در سفره سبزی باشد  
اثبات که ملائکه حاضر شوند و باید که طعام که خوشتر بود و فراش دار تا از  
سیر شوند که عادت بسیار خوارگان باشد که غلظت برین فراش دارند و بیشتر تر  
خورد و این مکر و هست و عاده گروهی آنست که جلد طعامها بیکبار بنهند تا هر کسی  
خورد که خواهد و چون الوان بنهند باید که زود بر تکرر هر یکی که بنهد تا آنکه که  
دست باز گیرند ادب ششم آنکه طعام اندک تمهید که بی مروتی بود و بسیار تمهید  
تکبر بود مگر بران نیت تا آنچه زیاده آید بران حساب نبود و بر هم دم طعام  
بهمه دستهای نیت نرسد که این اسراف بود و بر هم گفت در طعام اسراف نباشد  
و باید که بیشتر تصد عیال بنهد تا چشم ایشان بخوان نباشد که چون چیزی تمام  
زبان بر مهمان دواز کند و از خجالت باشد با مهمان کردن و در ایات آنها را  
که زله کند چنانکه عاده گروهی صورتی است مگر که میزبان صریح بگوید نه







و برای این بود که سلف و صحابه گرامیت داشته اند که عرب میرید تا معاذ را دو زن فرمان یافت در طاعون و ویرانی طاعون بدید آمد گفت مرا زن دهید پس از آنکه میرم که خواهم که عرب عیلم **ابو** بدانکه سعی کرده باشد در وقت رسول صلی الله علیه و سلم تا امت وی بیشتر شود که بدان میاهات خواهد کرد و برای این هم کرده است از نکاح زنی که عقیم بود و گفته اند که حسبی که در طاعون انداخته بود بهتر است از آن عقیم و نیز گفت که زن دشت که زاینده بود بهتر از نیکی عقیم و بدین معلوم کرد که نکاح برای شهوة نیست که زن شکوشت و شایسته تر است ثواب شوم را از عافیت که حاصل آید که در خبر است که از جمله خیرات که منقطع نشود یکی فرزندان است که دعاوی بر این امر که مادر و پدر پیوسته بود و بمادر و پدر میرسد و در خبر است که دعا بر وطنها نوزیر مردگان عرض میکنند و لیکن سبب آسایشهای باشد **باب چهارم** آن بود که فرزند باشد که پدر از پدر فرمان باید تاریخ از صحبت بکشد و فرزند شمع می کرد که رسول علیه السلام میگوید که طفل را گویند که در دهشت شوختر از خشم و اندوه بیفکنند گویند بی مادر و پدر البته شوم و رسول صلی الله علیه و سلم جامه کسی بگرفت و میکشید و گفت چنین که من برای کشم فرزند طفل را اند و پدر را بیست کشند و در خبر است که اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن بر آورند و مادر و پدر را طلب کنند تا آنکه که ایشان را از دست و پا که در میان جمع شوند و هر کسی دست مادر و پدر خویش گیرد و یکی از سالکان راه از نکاح حذر میکرد و ناشی در خواب دید که قیامت بر خاسته بودی و خلقی بدیخ

نشتکی برآید و گروهی از اطفال فدحها ازین و سببین بردست و گروهی را آب می دادند و گروهی نیز خواست آب و ندادند گفتند زاده در میان ما هیچ فرزند نیست چون از خواب بیدار شد در وقت نکاح کرد فایده و و مرد **نکاح** که در خواب در حصا رکند و شویوت را که آلت شیطانت از خود باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم هر که نکاح کرد یک نیمه از زن خویش در حصا رکند و هر که نکاح نکند غالب آن بود که چشم از نظر او دل از سوسه نکا میتواند داشت اگر چه فرج نکا دارد و لکن باید که نکاح بر بنت فرزند باشد نه برای شهوت که محبوب خلق بجای آورد نه چنان بود که برای دفع موکل که شهوت برای آن افزین آید مستحب و متقاضی بود در آن حکمی هست بیکر آنکه در وی لذت عظیم نهاده اند تا نمودار دلنها آخرت باشد هر چند که لذت مباشرت مختصر باشد و حب لذت آخر ازین دنیای در هر چه آید حکمتها در نهاد است و باشد که در یک چیز حکمتها بسیار بود و آن پوشیدن و آلود برزدگان علماء و رسول میگوید صلی الله علیه و سلم هر زنی که می آید شیطانی با وی باشد چون کسی با زنی بکوشیم آید بخانه باز شود و با اهل خویش صحبت کند که زن همه برآورد درین معنی **سوره** آنرا باشد بد بدار زن آن و راحتی که در احاصل آید بیهیجالت و مزاج با ایشان که آن آسایش سبب آید باشد که رغبت عبادت ناز و کورد که مواظبت بر عبادت ملازمه افراید و دل در آن گرفته شود و آن آسایش آن قوت باز آورد و علی میگوید رضی الله عنه که راحت و آسایش بیکبار باز میگرداند دل از آن ناپیدا کرد و رسول صلی الله علیه و سلم وقتی که در آن کاشفات حالی عظیم بر وی فرود آمدی که قلوب و طانت آن ندانستی دست بر عایشه زنی و گفتی که گفتمی با عایشه



بامن سخن گوی با عایشه بخوابی که فوئی دهد بر خوشتن را طاعت کشیدن از تو  
 داد و چون ویرایان عالم دادندی و آن فوت تمام شدی نشکر وی غالب شد  
 گفتی از خواب با بلال باروی شما را و روی و کاه بودی که در دماغ سوی خوشتر بود  
 و برای آن گفت **حَبِّ ابْنِ مَرْثَدَةَ كَمْ تَلْكَ الطَّيِّبُ وَاللَّيْسَاءُ رَجَعَتْ عَمِّي**  
**فِي الصَّلَاةِ** گفت از این دنیا شامه چیز بر دست کرده اند بوی خوش و زنان و دروشتا  
 چشم خود در نماز شب و لکن تخصیص نماز فرموده و بوی خوش و زنان برای آتش  
 نیست تا قوت آن باید که نماز رسد و قوت العین که در نماز حاصل کند برای این  
 که رسول علیه السلام از جم مال دنیا منع میکرد و عرف رضى الله عنه بر دنیاچه  
 چیز که گفت **لَتَجِدَنَّ أُمَّكَ لَا تَأْكُلُ إِلَّا خُبْزًا وَنُجْجَةً مُؤَمَّنَةً**  
 گفت نفقه کووی و ولی شکر کووی و زنی با رسا زنا قوت نذر و شکر و دعا و چهار  
 آن بود که زن بیمار خانه بدارد و کار بخشن و پاک کردن و شستن و رفتن کاه کند  
 که اگر مرد بدین مشغول شود از علم و عمل و عبادت بازماند و بدین سبب زن با او بود  
 در راه دین و بوسه از دانی گفته است که زن نیک از دنیا نیست که از آخرت  
 یعنی که زافارغ دارد تا کار آخرت بر مازی و عمر میگوید رضى الله عنه بر این  
 هیچ چیز زکتر از زن شایسته نیست **فَارَادَ بِحَبِّ ابْنِ مَرْثَدَةَ** صبر کردن با خلا و زنان  
 و کفایت کردن مهملات ایشان براه شرع چون مجاهد تمام نتوان کردن و این  
 مجاهد از فاضلترین عباد دست و در خبر است که نفقه بر عیال از صدقه  
 و بزرگان گفته اند که کسی حلال برای فرزندان و عیال کار ابد است و **ابن المبارك**  
 گوید در غریب و بودم با طبقه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل هست برتر از این که مادر

ابن المبارك گفت من دلم کسی که ویرای عیال و فرزندان باشند و ایشان را در صلاح  
 ندارد و شب از خواب بیدار شود و کودک از ابرونه بیند جامه برایشان بپوشاند  
 وی ازین غرض فاضلتر و بیشتر حافی گفت اخراج حبل راسه فضیلت است که  
 مرا نیست یکی آنکه وی برای خود و برای عیال حلال طلب کند و من برای خود طلب  
 کنم و در غیر است که از جمله کاهان کاه هست که بجز بیخ عیال کشیدن هیچ  
 کفایت آن نکند و یکی از بزرگان زلفش را فرمود حق رسید و هر چند زن بروی  
 عرض کرد در غیبت نکاح نکند و میگفت در تنهایی در حاضر زرت و تمت جمع  
 شیخ در خواب چنان دید که درها آسمان کشاده بودی و گروهی از مردمان از  
 بس بگذر فرو می آمدند و در هوا میرفتند و بوی رسیدند اول مرد گفت این مشهور  
 دوم گفت آری سیوم گفت این مرد مشوم است چهارم گفت آری و از هدایت  
 ایشان ترسید که بر سبکی ناباز پسین ایشان ببری بود و بر گفت این مشوم <sup>میگویند</sup> کر  
 گفت و آنکه پیش این عبادات بود رجله اعمال مجاهدان با آسمان می آوردند و اکنون <sup>میگویند</sup> گفته  
 که از جمله مجاهدان پیروز کرده اند و از آنجا که کرده چون از خواب بیدار شد در  
 حال شکاک کردن مشغول شد تا از جمله مجاهدان باشد اینست فواید نکاح که بد  
 سبب در وی رعیت باید کرد اما آفات نکاح نه است اول آنکه باشد که اولاد  
 حلال عاجز بود و در چنین روزگار و باشد که بسبب عیال در شهت یاد حرام <sup>افتند</sup>  
 و بسبب هلاک دین وی عیال وی باشد و هیچ فضیلت این را جبر نکند که در  
 خیر است که بنده را نزد بکر از ویدارد و ویرا اعمال نیکو بود هر یک چند گوی بر ویرا  
 سوال کند که عیال را از کجا نفقه دادی و ویرا بدین بگیرند تا همه حسنا و نیک



بدین سبب بشوند آنکه بروی نیازند که این آن مرد است که عیال وی هست  
 و بر اجماع بخوردند و وی گرفتار شد و در اثر است که اول کسی که در بنده او برود  
 عیال وی باشد و گویند باری خدا یا انصاف ما از وی بستان که ما را انحراف  
 داد و ما ندانستیم و ما آنچه آموختنی بود دنیا موخت ناجاهل بمانیم پس هر کرا  
 میرانی نباشد حلال یا سببی حلال و بر این است که عیال را نکاح کردن لابد از وقت که  
 یقین دانند که اگر نکاح کنند در دنیا خواهد افتاد **وقت** آنکه قیام کرد  
 بحق عیال نتوان الا خلق بنکو و صبر کردن بر محالات ایشان و احتمال کردن  
 و بند پرکار ایشان قیام کردن و این هر کسی تواند و باشد که ایشان را بچاند و بن کار  
 و ضایع فرو گذارد و در خبر است که کسی که از عیال بگریزد همچون شده کیست باشد  
 و نماز و روزه وی مقبول نبوده تا از ترديد ایشان نشود و در جمله با هر آدمی  
 و کسی که با نفس خود بر نیاید ولی آن بود که در عهده نفس دیگری نشود بشر حاکم  
 چرا نکاح کنی گفت از این آیه میترسم **وَلَمْ يَسْأَلِ الْبَنِيَّةُ الْمَعْرُوفُ**  
 و ابرهیم بن آدم گفت نکاح جوینم که مرا بدین حاجت نیست زنی را بخویش  
 غرض چون گفتم **اَقْتَرَبْتُ** آنست که دل در اندیشه تدبیر کار عیال مستقر شود  
 و از ذکر حق تعالی و از ذکر آخرت و ساختن زاد قیامت باز ماند و هر چه ترا از ذکر  
 حق تعالی مشغول کند آنچیز سبب هلاک تو است و برای این گفت حق تعالی یا ایها  
 الَّذِي آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ بَرُّهُ  
 کسی که ویرا قوت آید باشد که شغل عیال ویرا از حق تعالی مشغول نمکند چنانکه در  
 علیه السلام بود و دانند که اگر نکاح نکند همیشه بر سر ذکر و عبادت خواهد بود

نکاح ناکردن و برافاضلتر مگر کسی که بر حلال قادر بود و بر خلق و شفقت حق  
 این بود و دانند که نکاح ویرا از ذکر حق تعالی مشغول خواهد کرد یا اگر نکاح نکند  
 بر دوام بماند مشغول خواهد بود بابت دوم در کیفیت عقد و ادای نکاح و صفا  
**باید قیامت در زن اما شرایط پنج است اول** ولی است که بی ولی نکاح درست نبود  
 دوم رضا زن مگر و ششیزه بود چون بدو بر آید دهد شاید و بدو بر رضای وی  
 حاجت نباشد و اولیتر آن باشد که بروی عرصه کرده باشد بلکه اگر خاموش بود  
 کفایت بود **دو** که عده بایده حاضر باشد و اولیتر آن بود که جمیع از اهل صلح  
 حاضر شوند و بر دو اقسا بکنند پس اگر دو مرد باشد مستور که فسق ایشان در  
 زنا معلوم نباشد نکاح درست بود چهارم آنکه لفظ ایجاب و قبول بگویند اگر  
 بود و اگر شوهر و اگر وکیل ایشان چنانکه صحیح بود و لفظ نکاح یا تزویج یا باری  
 آن بگویند و سنت آنست که ولی بر آنکه خطبه بخواند بود بگوید بسم الله  
 و الحمد لله فلا تر این نکاح بتو دادم بخندن کاوین و شوهر گوید بسم الله و الحمد لله  
 این نکاح بدین کاوین بدی رفتم و اولیتر آن بود که زنی پیش از عقد دیده بود و  
 و آنکه عقد کند امیدوار نباشد و بایده قصد و نیت وی از نکاح فرزند باشد  
 داشت چشتم و دل از نا شایست و همه مقصود وی از تناسخ و هو انبوه ششم  
 آنکه زن بصفتی بود که نکاح از حلال باشد و قریب بهست صفت است که  
 نکاح بدان حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری باشد یا در عده دیگری یا  
 مرده باشد یا بربست باشد یا زانیق باشد که بقیامت و خلایق  
 و رسول این ندارد یا ابا حقی باشند که وادارند یا مردان نشستن و نماز را



کردن و گوید که ما را این مسلم است و بدین عقوبت خواهد بود یا ترسا باشد یا  
جهود باشد از نسل کسانی که جهودی و ترسای این رسول صلی الله علیه و  
فرستادن گرفته باشند یا بنده باشند و مردی را که از زن فاجر باشد و یا از زنا  
ایمن باشد برخواستن یا در ملک این مرد باشد بچگی یا بعضی از وی یا خوشایند  
و محرم مرد بود یا نسبت شیر خوردن بر وی حرام شده باشد یا بمصاهره  
حرام شده باشد چنانکه شش از آن با فرزند وی نکاح کرده باشد دختر یا فرزند یا اما  
و جده وی نکاح کرده باشد و صحبت نیز کرده یا این زن در نکاح بدوی بوده باشد  
نکاح بدوی بوده باشد یا سر دجها زن دیگر دارد جز وی و نیز بچم بود یا خواهر  
یا عهده وی یا خاله وی یا زن دارد که جمع کردن میان ایشان نشاید و مرد و زن  
که میان ایشان خویشاوندی بود که اگر یکی مرد بود و یکی زن میان ایشان نکاح  
نسبی روا نباشد که مرد میان ایشان در نکاح جمع کند با این زن در نکاح وی بود  
باشد و سه طلاق داده باشد و سه بار خرید و فروخت کرده باشد استوهری  
نکند حلال نشود با میان ایشان لعان رفته باشد یا این مرد این زن محرم باشد  
بچ یا بمر یا این زن بنیم باشد و طفل که نکاح وی نشاید تا بالغ شود جمله این زنان را  
باطل بود اینست شرایط حلالی و درستی نکاح **اقاصفاقی که سنت است** که در شتر  
آن در زمان هشت است **اول** پارسای است و اصل اینست که زن نایار سا اگر  
مال حیانت کند که خدایی بدان و سویر شود و اگر در تر خویش حیانت کند اگر خاوش  
باشد از نقصان حیست دین بود و مان خلق سیه روی و کوهیده باشد و اگر خا  
نباشد عیش وی همه منقص شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل او بخته شود و اگر نایار

کوی

نکویا باشد اعم بلامی عظیم بود و هرگاه که حال بدین نسق باشد آن بهتر که طلاق  
دهد مگر که بدل او بخته باشد یکی از نایار سایی زن خویشی که کرد بر رسول علیه  
کفت طلاق ده گفت و برادوست دارم گفت پس نگاهداریه اگر طلاق دهی و حق  
در فساد افتد و در خبر است که هر که زنی را برای جمال یا برای مال خواهد از مرد  
مهر و دم ماند و چون برای دین بخواند مقصود مال و جمال حاصل **آیه صفت**  
دوم خلق نکو که زن بدخو ناسبا سوس و سلیط بود و بکمال حال بود و عیش وی منقص  
شود و سبب فساد دین باشد **صفت سوم** که سبب الفتان باشد  
و برای اینست که دیدار بیش از نکاح سنت است رسول صلی الله علیه و سلم گفت در شتر  
زنان اضما چیزی در دست که دل از آن نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد  
اول باید گرفت و گفته اند که سر نکاح پیش از دیدار بود آخر آن اند و بشما فی بود که  
رسول گفت علیه السلام که زنا زایدین باید خواست نه جمال معنی آنست که برای محرم  
جمال نباید خواست اما اگر کسی با آن نکاح مقصود فرزند بود بچ و دست و جمال نکاح  
ندید این باقی باشد از نهادن جنبل زنی را اختیار کرد یک چشم و خواهری که  
با جمال زب و سبب آنکه گفتند این یک چشم عاقلتر است **صفت چهارم** که سبب  
کاوین باشد رسول میگوید صلی الله علیه و سلم بهترین زنان آنند که کاوین ایشان  
سبکتر باشد و بروی بکوت و کاوین بسیار کردن مکر و هست رسول صلی الله علیه و سلم  
بعضی از نکاحها بده درم کرده است و فرزند آن خوش را از جها و صددم کاوین  
نگرفته است **صفت پنجم** آنکه عقیم نباشد رسول میگوید صلی الله علیه و سلم  
حصیری در گوشه خانه بهتر از زنی که زنا بد **صفت ششم** آنکه دوشیزه بود



که بالغت نزد بکر بود و آنکه شوهر داده باشد بیشتر آن بود که دل وی از آن کس  
 باشد جا بر رضی الله عنه نفی خواسته بود شوی کریم رسول علیه السلام گفت  
 چرا بکری بخواستی تا وی با تو باری کردی و تو با وی **صفت هفتم** آنکه محترم  
 باشد از نسب بن و صلاح و اصل ادب نایافت بود و خلایق ناپسندیده دارد  
 و باشد که آن خلق بغیر از سرایت کند **صفت هشتم** آنکه از خویشاوندان  
 نزدیک شود که در خبر است که فرزندان از ضعیف آید و مکر سبب آن باشد که  
 شہوت در حق خویشاوند ضعیف باشد اینست صفات زنان اما اولی آنکه فرزندان  
 خوش میدهد بروی واجب بود که مصیبت وی نگاه دارد و کسی اختیار کند که شایسته  
 باشد از امر بد خویش و عجز از نفقه جدا کند و چون گفتو بیا شد نکاح روا  
 نباشد و بفاسق دادن روا نبود و رسول گفت صلی الله علیه وسلم هر که فرزند  
 خوش را بفاسق داد رخ وی قطع کرد و گفت این نکاح بندگانست که شتر دارند و فرزند  
 خوش را بدهند که میگردانند **باب سی و دوم در آداب محبت و زهد کانی زن**  
**اول نکاح** تا آخر بدانکه جوهر معلوم شد که نکاح اصل است از اصول و باید که آن  
 دین در وی نگذارد و اگر نه فرق باشد میان نکاح آدمیان و میان کشتی کردن و غیر آن  
 پس در آید ادب در آن که باید داشت **اول** و لیمه است و آن سستی موکد است رسول  
 صلی الله علیه وسلم عبد الرحمن عوف را گفت چون نکاح کرده بود **اولی و ثانی**  
 و لیمه کن و اگر همه یک کو سفند بود و هر که کو سفند ندارد قدر انعام که پیش روستا  
 نهد و لیمه باشد رسول علیه السلام چون صفیه را نکاح کرد از پوست جو و خرما  
 و لیمه کرد پس آن قدر که ممکن باشد با برادر و نعلیم کار نکاح را با بیکه و لیمه از سه روز

اول در نگذار و اگر تاخیر افتد از سفت بیرون نشود و سنت است دف نهند  
 نکاح و طاهر کردن آنرا و شادی نمودن عزیزترین خلق مردی زمین آسمان اند و طاهر  
 آفرینش نکاح است پس این شادی و محال خوش باشد و سماع و رف در چنین نزد  
 آنکه داشت سنت را شرط بود و بایدست از پیعه بنت معوذ که گفت آنست که  
 مرا عروسی کردند دیگر روز رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و کینز کان دف نهند  
 و سرود میگفتند چون و بر آید بدنتاوی گفتن گرفتند شعر رسول صلی الله علیه وسلم  
 گفت هم پس آن باز شود که میگفتند و نگذاشت که شادی گویند که جذبیازی  
 آیمختن شرط نیست و پسندیده نبود و شادی و عین جسد بود **ابواب دوم** خوی بگو  
 گرفتن بانان و معنی خوی بگو آن باشد که ایشان را از بخاند بکشد آن بود که رخ ایشان  
 را حتمی آید کند و بر محال گفتن و ناسیاسی ایشان صبر کند که در خبر است که زنان را  
 از ضعف و عورت آورده اند و داری ضعف ایشان خاموش بودند و دانند  
 عورت ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است رسول میگوید صلی الله علیه وسلم  
 هر که بر خوی اهل خوش صبر کند ثواب وی چون ثواب ایسه بود بر فرعون و غیر  
 چیزی که بوقت وفات از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند که آنکس میگفت سه  
 چیز بود نمازی جاری و بندگانی که از او یاد و الله الله در حدیث زنان کایشان  
 در دست شما باشند زندگانی نیکو کند و رسول صلی الله علیه وسلم خشم و صفا  
 زنان احتمال کردی و روزی زن عمر رضی الله عنه جواب وی باز داد عمر گفت یا کمال  
 جواب باز دهی گفت آری که رسول علیه السلام از تو بهتر است و زنان را **جواب**  
 میدهند عمر گفت پس اگر چنین است وای بر حفصه که خاکسار شود آنکه حفصه



بدید دختر خویش را که زن رسول بود علیه السلام گفت زینهارنا رسول را جواب  
دهی و دختر بویگر خرقه نشوی که رسول و برادر و دست دارد و احتمال وی بکند و بگوید  
زین چشم دست فراسینه رسول زدم مادری با وی درستی کرد که چرا کردی رسول  
علیه السلام گفت بکنار که ایشان پیش این بنزدند و من گفتم و رسول گفت علی السلام  
خیر که لا اهل له وانا خیر که لا اهل له بهتر شما آنست که با اهل خویش بهتر  
ومن با اهل خویش از همه بهتر **ایم** آنست که ایشان مزاج کنند  
بازی و گرفته باشند و باز درجه عقل ایشان اندک با اهل خویش چندان طبعی بکوی  
که رسول صلی الله علیه و سلم تا آنجا مساعده کرد که با عایشه بهر مدینه تا سفر  
کر او بدعا عایشه سابق آمد بروی بکار دیگر بدید رسول صلی الله علیه و سلم سابق  
گفت این بدان بشو یعنی که اکنون برابریم یک روز از زکیان شنیده که باز میگردند  
و بای کوب میگردند عایشه را گفت خواهی که به بینی گفت خواهم بر خاست و بنزدیک  
در خانه آمد و دست فراموش داشت تا عایشه ز بخندان بر مساعده رسول نهاد و نظا  
میگرد ساعتی دراز بر گفت با عایشه پس نیاست که گفت خاموشی تا سه بار بگفت آنکه  
بسد کرد و عمر با جد و درستی وی در کارها میگوید که مرد با اهل خویش باید که چون  
گوید بود و چون از وی که خدای در خواست آنکه چون مردان بود و گفته اند مرد باید  
خندان باشد که دید و خاموش باشد که بیرون شود و هر چه باید بخورد و در چه باید  
نبرد **ح** هر آنکه مزاج و بازی بدان خد زسانده هبیت وی بچگونگی خیزد  
و با ایشان در هوا باطل مساعت کند بیکدیگر چون کاری بیند بخلاف هر وقت با خلافت  
سیاست کند که اگر فرو گذار سخنان ایشان کرد و از خیال آن مؤمن علی النساء علیه

که مرد مستولی باشد رسول گفت علیه السلام نفس عبد الزوجه نکو سازشت  
کمی که بنده زن باشد که زن باید که بنده مرد باشد و گفته اند باز من مشا ورت باید  
کرد و خلاف باید که بنده را بخوبی و بحقیقت نفس زن همچون نفس نواست اگر اندکی فراتر  
از دست بشود و از خود در کند و بتدارک دشوار بود و بجهله در زنان ضعیفی است که  
علاج آن احتمال باشد و کوی است که علاج آن سیاست باشد مرد باید که چون  
طبيب استاد بود که هر علاجی بوقت خویش نگاه دارد و در جمله صبر و احتیاط  
باید که باشد که در خبر است که مثل زن چون استخوان بهلول است که اگر خواهی  
راست کنی نشکستی **ایم** آنست که در حدیث غیرت اعتدال نکند و در و از هر  
چه ممکن بود که از آن آفت خیر باز دارد و تا تواند بیرون نکند و در فراموشی و در نکند  
و نکند که هیچ نامحرم و بر آیند و نکند که وی نیز هیچ نامحرم بیند و نکند که زن  
و بالکانه مردان شود سلطان که همه آنها از چشم خیزد و از درون خانه هیچ خیزد  
بلکه از روزن و بالکانه در و در و نام خیزد و فشا بد که بان معنی ایشان را و گذارد و نباید که  
شخصی بکامان بدرد و فعت کند و غیرت از حد بیرون رود و در مجلس جاهلها با طریقه  
کند و وقتی رسول صلی الله علیه و سلم از سفری باز گشته بود چون بنزدیک مدینه رسید  
نهی کرد و گفت تا هیچکس امشب بخانه نشود تا که او صبر کند تا فردا و کسی خلاف  
فرمان کرد و نه هر یکی در خانه خویش جای نکرد و بیند و علی میگوید رضی الله عنه که غیر  
مردان اندک بدید که آنکه مردمان بداند و بداند سبب زبان بدیشان دراز کند **اصل**  
غیرت آنست که راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد رسول علیه السلام ظاهر را  
زنا را بهر آنکه هیچ مردان را نه بیند و ایشان هیچ مردانه بیند رسول صلی الله علیه



خوش آمدید رکاز گفت و گفت دریه بعضی از بعضی و معاذ زن خوش باز  
 که برونی بیرون نکوست و زنا بد که سببی با باره کرد و بعضی از غلام داد و برادر  
 عمر گفت رضی الله عنه زنا زاجامه نیکو میکند تا در خانه بنشیند که چون جامه  
 دار زنا زوی بیرون شدن بدید آید و در روز کار رسول صلی الله علیه و سلم زنا  
 دسوری بود تا پوشیده بجماعت شد ندی و در صنف بسین پستاد ندی  
 و در روزگار صحابه منع کردند عایشه گفت اگر رسول علیه السلام بدید که کنی  
 زنا بر چه صفت اند مسجد گذاشتی و امروز منع از مسجد و از نظاره و رفقه  
 مکر بر زنی که با در خلق در بر شد که از آن خلق نیا شد و بیشتر رفت زنا از  
 و نظاره خیر و هر جای که بخت با شد و نیا شد زنا که چشم نگاه دارد که  
 ناپسای در خانه رسول علیه السلام آمد و عایشه و زنی بگرشتند و بودند  
 گفتند که ناپساست رسول علیه السلام گفت اگر او ناپساست شما نیز ناپساست  
**ادب ششم** آنکه نفقه نیکو کند و تنگ فراتر زوا سران نیز کند و بداند که نفقه  
 نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است رسول بگوید صلی الله علیه  
 دیناری که کسی در راه غزائقه کند و دیناری که بدان بنده آزاد کند و دینا  
 که فراموش کنی دهد و دیناری که بر عیال خویش نفقه کند فاضلتر و برتر است  
 این دینار است که بر عیال نفقه کند و باید که هیچ طعام خوشتر از خوردن و اگر  
 خواهد خورد بنهار دارد و طعامی که بخواند ساخت صفت آن نکند و نگوید  
 سپهرین گوید که در هفته یکبار زحوا یا شربی سازد که حلاوة دست برداشتن بکبار  
 از مروت نبود و نان باید که با اهل هم بخورد بجمع اگر مهمانی بکند نذر که در اثر

جنتین است که خدای و فرشتگان صلوات میدهند بر اهل بیتی که طعام بهم  
 خوردند و اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال بدست آورد که هیچ خیانت  
 و جفا پیش از آن نبوده که ایشا زاجرام برود **ادب هفتم** آنکه آنچه زنا را  
 از علم دین بکار باید از نماز و طهارت و حیض و غیر آن جمله ایشا زنا بیا موزد  
 و اگر مرد نیا موزد بر زن واجب بود که بیرون شود و بیا موزد و چون مرد و او  
 بیا موزد زنا را و نیا شد که فی ستوری بیرون شود و بیرون شد و اگر درین  
 کند مرد عاچی بود که خدای تعالی بگوید **وَأَنْتُمْ أَهْلُكُمْ نَارُ الْخُورِ** و اهل  
 خود را اندوخ نگاه دارد و ان مغلدا باید که بیا موزد که چون پیش از آن بود  
 شد حیض قطع شد نماز شام و نماز خفتن فضا باید کرد و بیشتر زن آن  
 ندانند **ادب هشتم** آنکه اگر دوزن دارد ایشا زرا برادر که در خیر است که  
 هر که بیک زن میل زیاد کند و زنیامت و یک بینه وی کوشیده و بر ابروی  
 دادن و شب با ایشان بودن نگاه دارد اما در دوستی و میاشرت کردن زن  
 نیست که این در اختیار نیا بد رسول صلی الله علیه و سلم در نزد یک هر زنی شی  
 می بود و عایشه را دوست داشتی و میگفت با رخسار یا آنچه بدست منست  
 جهد میکنم اما دل بدست من نیست و اگر کسی از زنی تیر شده بود و بخواند که بر  
 شرب طلاق دهد و در بند ندارد رسول علیه السلام سوده را طلاق خوانست  
 که بر شده بود گفت من رفیق خویش بیا ایشه بخشیدم بر طلاق مده تا در فیا  
 از جمله زنان توانا شرب و طلاق نداد و دو شب پیش عایشه بود و نیز یکی هر زنی  
 یک شب **ادب نهم** آنکه چون زن با فریادی کند و بر لطیف و رفق بطاعت



خواند اگر طاعت ندارد چشم ببرد و در جامه خواب بپوشد بوی آرد بر او و هر چه  
ندارد سه شب جامه خواب بپوشد بوی آرد بر او و هر چه بپوشد بوی آرد بر او و هر چه  
شیرند چنانکه جای نماند و اگر در نماز یا در کار دین تقصیر کرد و با بود که با وی  
گیرد ماهی و چندانکه باشد رسول علیه السلام بک با جله زنا چشم گرفت  
در صحبت کردن باید که روی از قبله بگرداند و در ابتدا بحدیث و باری  
قبله و معافه دل وی خوش گرداند که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است  
که مرد بزرگ افتد چون ستور یا بد که در پیش صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله  
آن رسول چیست گفت بوسه بر چون ابتدا صحبت خواهد کرد بگوید اللهم اعظم  
الاعظم الله اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله بخواند نیکوتر بود و بگوید اللهم جنت  
الشیطان و جنت الشیطان ما رزقت که در خبر است که هر که بگوید  
گوید که بیاید شیطان امن بود و در وقت انزال باندیشد الحمد لله الذي خلق  
من الماء بشرا و جعله نسبا و صهرا و انکه چون انزال کرد صبر کند تا از نیت  
انزال افتد که رسول گفته است صلی الله علیه و سلم سه چیز از عجز مرد است  
یکی آنکه کسی بیاد دست دارد نام وی نبرد و معلوم نکند و دیگر آنکه بر روی بپوشد  
که از نیت کند از کرامت در کند دیگر آنکه بنزد بوسه و معافه بصحبت مشغول شود  
و آنکه حاجت وی از روی شود صبر نکند تا حاجت زن تیرد و شود و از این که  
علی و معاویه و ابو هریر روایت کرده اند که صحبت در شب اول از ماه و در  
آخر و در شب نیمه از ماه اگر اهیست است که شیاطین درین شبها بوقت صحبت  
حاضر آیند و باید که در حال حیض خود را نگاه دارد از صحبت اما برهنه خفتن را

باشد

باشد پیش از غسل حیض نبرد و باشد صحبت کردن و چون بکبار صحبت کرد و  
با خواهر کرد و باید که خورشید را بشوید و اگر در حال جنین چیزی خواهد کرد باید که  
طهارت بپوشد و چون بخوابد خفتن بر وضو کند اگر چه جنب باشد که سنت  
جنین است و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند یا بجا به از وی جدا شود و  
آفت که آب بر حرم رساند و باز نکند و اگر عزل کنند سناست که حرام نیست  
از رسول علیه السلام پرسید که مرا کیست که است خادمه بخوابم که آستین شود که از  
بازماند گفت عزل کن که آنچه تقدیر است از تو نماند من خود رو در میان این مرد  
بیامد و گفت فرزند بد بد آمد جای بر میگوید که کافران بتزل ماعزل  
میگوریم و معنی آمد و ما را از آن نمیگوید **باب از دم** در آمدن فرزندان  
که چون فرزندان بیاید در گوش راست وی بایک نماز کنند و در گوش چپ اقامت که در  
که هر که جنین کند کودک از بیماری کودک نماند امن باشد و بر نامی نیکو بر نهاده و در  
خبر است که دو ستر نامها از خلای تعالی عبدالله است و عبدالله الرحمن و رحیم  
کودک اگر چه از شکم بیفتد سنت است و بر نام نهادن و عقیده سنتی مکتبه است  
دختر را بیک گویند و پسر را بیک گویند و اگر یکی بود هم رخصت است عایشه گفت  
رضی الله عنها استخوان عقیقه بنیاید شکست و سنت است که چون فرزند بیاید  
شیرینی بکام وی بپاشند و روز هفتم موی بپزند و بوزن موی وی در و سیم بصد  
دهند و باید که بدختر آمدن کراهیت ننماید و بسبب بر آمدن شادی بسیار  
نکند که خبرت نماند که در کلام است و دختر مبارک تربیت و ثواب در وی  
بود رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که ویرانه دختر بیاید یا سه خواهر



ورج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد خدای تعالی بسبب رحمت وی برایشان  
 رحمت کند و وی یکی گفت یا رسول الله اگر دودار گفت اگر دودار دیگری گفت اگر  
 یکی دارد گفت اگر یکی دارد رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که يك دختر دارد بخیر  
 و هر که دودار در گران بار است و هر که سه دودار ای مسلمانان و براباری دهید که  
 بامن در بهشت است همچون این دو انگشت نه يك و گفت علیه السلام هر که  
 انبار از چیزی نوخر و بخانه برد همچون صدقه باشد و باید که ابتدا بدختر کند که  
 بستر که هر که دختر را شاو بکند چنان بود که از یم خدای گرفته بود و سر که از یم  
 خدای بگری بوی آتش حرام بود ادب و علم نه هم آنکه نا تواند طلاق دهد  
 که خدای عز و جل از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله رجایان کی  
 مباح نشود الا بضرورت و چون حاجت افت طلاق باید که پیش از یکی ندهد  
 هر سه بیکیار مکر و هست و در حال حیض طلاق دادن حرام بود و در حال  
 که صحبت کرده باشد همچون و باید که بطلاق دادن عذری دهد و بر سبیل تلافی  
 کند و بخشم و استخفاف طلاق ندهد و آنکه هدیه دهد ویر که دل وی بدان  
 خوشتر بود و سزین با هیچکس نگوید و بداند که بجه عیب طلاق میدهد  
 رسیدند که زنا از بهجه طلاق میدهی گفت سزین خوشتر آشکارا نتوان کرد  
 طلاق داده بود گفتند چرا گوی گفت مرا با دختر دیگران بجه کار تا حدیث و کی  
 فصل اگر که گفته آمد حق زن است بر دام حق مرد بر زن عظیم تر است که وی  
 بحقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر بخود جز خدا را و او بودی یا ترا بخود  
 برای مردمان فذلک حق مرد بر زن است که در خانه بنشیند و بی دستوری بیرون  
 نرود

در خانه

و فردا و بام نشود و با هسایگان محاطه و بازی نکند و بی ضرورتی نزد يك  
 ایشان نشود و از شوهر خودش جز نیکوی نکند و کساختی که میان وی و شوهر  
 در مباشرت حکایت کند و از همه کارها برادر و سادی وی جریص بود و در مال  
 وی خیانت نکند و شوقش نگاه دارد و چون دوست شوهر وی در یکو بد چنان خوا  
 دهد که و برافشاند و از جمله آشنایان شوهر خودش پوشیده باشد تا ویرا بیاوند  
 و با شوهر آنچه ویرا بود فاعت کند و زیاده طلب نکند و حق وی انقضی شود  
 فرایش دارد همیشه و خویشتر را بگیرد و در چنانکه صحبت و معاشرت را شاید  
 و سر خدمت که بدست خویش تواند کرد بکند و با شوهر بجا خویش نکند و در  
 که از وی پنهان بود ناسیاسی نکند و گوید که من از توجه دیده ام و هر زمان بی طلبی  
 خرید و فروخت نکند و طلاق نخواهد که رسول علیه السلام میگوید در  
 نکوستم کمتر از اهل بهشت زنا نازدیم گفتم چرا چنین است گفت گفت بسیار  
 کنند و با شوهران ناسیاسی کنند **باب در بیان ممانعت کسب و تجارت**  
 چون دنیا منزله گاه راه آخرت و آدمی را بقوت و کسوت حاجت و آن کی کسب  
 آدمی ممکن نیست پس باید که ادب کسب بشناسد که هر که همگی خویش کسب دنیا  
 دهد بدیخت است و هر که همگی با آخرت دهد و توکل کند نیک بخواند و بکند  
 معتدل ترین آنست که هم معاش مشغول باشد و هم بمعاد و لکن باید که مقصود  
 و معاش برای فراغت اسباب معاد باشد و ما آنچه داشتی است از احکام  
**کسب در پنج باب بیان کنیم باب اول در فضیلت و ثواب کسب**  
**باب دوم در بیان ممانعت کسب و تجارت** **باب سوم در بیان نگاه داشتن اوقات**



باسم چه نام ده که در کتب معتبره است **باب** در ثواب کسب حلال  
بدانکه خویش را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان  
حلال کسب کردن از جمله چها دست در راه دین و از بسا رعایا دلت فاضله که  
روزی رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بود با ممد بکاه برای با قوت بدین  
بگذاشت و باز از می شد بدکان صحابه گفتند در بکاه این بکاه خاستن وی در  
خدای تعالی بودی رسول صلی الله علیه و سلم گفت چنین مگویند که اگر برای آن  
میشود و ناخود را از روی خلق بی نیاز دارد یا مادر و پدر خویش را بی نیاز دارد و یک  
در راه خدایت و اگر برای تفاخر و لاف توانگری میشود در راه شیطان است و  
رسول گفت صلی الله علیه و سلم هر که دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز  
با با همسایه و خویشاوندان خویش نگوید که روز قیامت می آید روی و چهره  
ماه شب چهار رده و گفت علیه السلام باز رکان راست روز قیامت با صد  
و شصت و یکم خیزند و گفت خدای تعالی مؤمن پیشه و در دوست دارد و گفت  
علیه السلام حلال از هر چیزی کسب بدست و رست چون نصیب بجای آورد  
و گفت علیه السلام تجارت کند که روزی خلق از ده نه در تجارت و گفت که  
در سوال بر خوشتر کشاید خدای تعالی هفتاد و دین در پیش روی کشاید و عیسی  
علیه السلام مرد را دید که توجیه کار کنی گفت عباد ده کنم گفت از کجا خودی  
گفت من برادری هست که قوت من را ست میدارد بر برادر تو از عبادت است  
و عمر میگوید رضی الله عنه دست از کسب بدارد و گوید که خدای تعالی روزی  
که خدای از آسمان درو سیم نفرستد و لغت کنیم فرزندان خویش را و صیت کرد که دست

در

از کسب بدارد که هر روز پیش که حاجت خلق شود دین وی تنگ شود و عقل وی  
ضعیف گردد و مروت وی باطل شود و خلق بحشم حقارت بوی گردند و یکی را  
از بزرگان پرسیدند که عابدنا ضلعه یا باز رکان با ما است گفت باز رکان با ما است  
گوی در چها دست که شیطان از راه تر از دادن و ستدن قصد میکند و وی با او  
نیکند و عمر رضی الله عنه میگوید هیچ جای که مرا مرگ در یابد و منتر از آن ندانم که دریا  
باشم و برای عیال خویش طلب حلال میکنم و احد جنبل را پرسیدند که چگونه بری  
در مسجد بنشیند و عبادت و گوید خدای تعالی خود روزی بدیدند گفت این را بجا اول  
باشد که شرح میدهد که رسول علیه السلام میگوید که خدای تعالی روزی من در سایه  
نیزه من نهاد ده است یعنی غزا کردن و او را عیال بر هم من ادم را در جزیره نیم  
در کردن گفت تا کی ازین کسب برادران تو این پنج از تو کفایت کنند گفت خاموش که  
در خبر است که هر که در موقع مذله بیست در طلب کردن حلال بهشت و برادر  
شود سوال اگر کسی بگوید که رسول علیه السلام میگوید یا اخی انی اجمع المال  
و اكون من الشاكرين و لیکن یا اخی انی اجمع ثروتك و اكون من الشاكرين  
و انقدر ثروتك حتى یاتیک الیقین گفت مرا گفتند که جمع مال کن و از باز رکان  
باش بلکه گفت تسبیح کن و از ساجدان باش و خدا بر عباد ده کن تا روز مراد  
دلیست بر آنکه عباد از کسب فاضله را طلب آفت که بدانی که هر کفایت  
خویش و عیال دارند نه خلاف و بر عبادت از کسب فاضله که هر کس برای نیاز  
از کفایت بود و روی هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن و این  
سه نگاههاست و انکه که مال ندارد و لیکن کفایت وی زمال مصالح و اوقاف بوی میرسد



بگویم عقد اول بیع است و علم بیع حاصل کردن فریضه است که <sup>هیچکس</sup> <sup>هیچکس</sup> این کزین باشد و عمر رضی الله عنه در بازار می شد و دزد میزد و میگفت که -  
مبادا که درین بازار معامله کند پیش از آنکه بفقه بیع بناموزد اگر نه در برابر خدا  
اگر خواهد و اگر نه و بداند که بیع راسه را کسایت یکی خریدار و دیگری فروختار که ایشان  
عاقبت خواهند و دوم اخراجی و کالاکه آنرا معقود علیه گویند و سیوم لفظ بیع  
که آنرا عقد گویند رکن اول عاقضات و باینکه بازاری یا بیع کس معامله نکند یا  
کودک و دیوانه و بنده و نایب و حرام خوار اما کودک که بالغ نبود بیع وی بزرگ  
شافععی باطل بود اگر چه بدستوری وی بود و دیوانه مجنون و هر چه از ایشان  
بستاند در زمان آن یا شنید اگر هلاک شود و هر چه باشد از دهنبر  
ایشان تا وان نیاشد که او را از خود ضایع کرد چون ایشان داد اما بنده خرید و فروخت  
وی درست نبود بی دستوری خدا و اندو او بود تصایب و نایب و یقال و غیر  
ایشان که با بنده معامله کنند آنکه که از خواص وی دستوری بشوند کسی  
که عاقل بود چیزی باز دهد یا در شهر معروف شود که وی مازن است پس اگر  
به دستوری چیزی بستاند برایشان تا وان بود و چیزی که بوی دهند تا وان نتوان  
خواست تا آنکه که بنده آزاد شود اما نایب معامله وی باطل بود مگر که و کلی  
بینا بکار داد اما آنچه بستاند بروی تا وان بود که او مکلف است و از آزاد اما حر  
خوار چون ترکان و طامان و دزدان و کسانیکه بخواهند خمر فروشند  
و غارة کنند و مطرب و فحشه گری یا کوهی بدو بخ دهند یا رشوت بستانند  
با این همه معاملات روا نبود و اگر معامله کنند با ایشان و بحقیقت دانند



که آنچه فروخت ملک وی بود حرام نبود درست بود و اگر جعفت داد  
 که ملک وی نبود بیع باطل بود و اگر بشک بود نظر کند اگر پیشتر مال وی  
 حلال است و آنچه حرام است کمتر است معامله درست بود و از شبهت خالی  
 نبود و اگر پیشتر مال وی حرام است و حلال گشت ظاهر معامله باطل نکند اما  
 باشد حرام نزدیک و خطرش بزرگ بود اما جهود و ترس معامله با ایشان درست  
 لکن باینکه مصحف و بنده مسلمان با ایشان نفروشد و اگر اهل حرب باشند سلاح  
 نفروشد که این معامله در ظاهر مذهب باطل باشد و وی بدان عاصی شود اما  
 با احتیاط زنیق باشند و معامله با ایشان باطل باشد و خون و مال ایشان معصوم  
 بلکه ایشان را خورد ملک شود و نکاح ایشان باطل باشد و حکم ایشان حکم مرده باشد  
 سرکه خمر خورد و از نان نامحرم نشستن و نماز ناکردن و ادا دارد بشبهتی از آن وقت  
 که در عنوان مسلمانی گفته ایم معامله و نکاح وی نندد **و اگر در** مال است که بوی معانی  
 کند و در وی شش شرط نگاه باید داشت اول آنکه باید بود که بیع سک و خوک و کین  
 و استخوان قبل و خمر و گوشت و روغن بر دار باطل بود اما روغن باک که در وی  
 افتد بیع و حرام نشود و جامه نایک بجهنم اما ناهه مشک و تخم کرم فز و بود فرو  
 آن که درست آنست که هر دو پاکت شرط دوم آنکه در وی منفعتی باشد که آن منفعت  
 مقصود بود که بیع مار و موش و گز و دم و حشرات زمین باطل بود و منفعت که مشعبد داد  
 ما را باشد اصلی ندارد و بیع مکانه گندم با چیزی دیگر که باندک همچنان بود و در وی  
 درست نبود باطل بود اما بیع کوبه و زئور انگین و بوز شیر و کد و سرجه دیو سگی  
 با در وی منفعتی باشد و بود و بیع طوطی و طاوس و مرغان و کین و بود و منفعت آن

دیدار ایشان باشد و بیع بر مط و جثک و زیاب باطل باشد که منفعت آن حرام است  
 معدوم بود و صورتهای که از یکل کرده باشند تا کوه کان بدان بازی کنند هر چه صورت  
 دارد بیع آن باطل باشد و بهای آن حرام و شکستن آن واجب اما صورت خند  
 و نبات دوا بود و طبیب و جامه بروی صورت بیع آن درست بود و از آن جامه فرو  
 و بالش کردن دوا بود و پوشیدن دوا بود شرط آنکه مال ملک فروشد و بوی  
 دیگری فروختن باطل بود و آنچه شوهر بود با زن بود یا فرزند بود و اگر بیس از بیع دست  
 دهم درست بود که دستوری پیش از بیع باید شرط چهارم آنکه چیزی فروشد که  
 بتسلیم آن قادر بود بیع نیکوخته و ماهی در حوض و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب  
 بشت اسب کشی باطل بود که تسلیم هیچ یکی نتواند کرد در حال بیع بستم در بشت جوا  
 و شیر در بستان هم باطل بود که ناسلیم کند آنچه فرو کرد بشیری که از نوید می آید بیع  
 چیزی که فرو کرد بی دستوری باطل بود که تسلیم وی روا نبود و بیع کنیز که فرو نبرد  
 نه فروزد یا بیع فرزندی مادر باطل بود که جلای کردن میان ایشان حرام بود شرط  
 آنکه عین کالا و مقدار و وصف وی معلوم باشد اما دانستن عین آنست که گوید  
 کوسفندی از جمله این مد یا کر یا سی از جمله این کر یا سی آنکه تو خواهی تو فروختی این  
 بیع باطل بود که باید که یکی جدا کند یا شارت و بر بفرشد و اگر کوبد که ده کز بین  
 ازین تو فروختی از هر جانب که خواهی باز گیر این باطل بود اما دانستن مقدار آنجا  
 که عین یکشتم به بین جنانکه گوید تو فروختی یکصدان که فلان جامه خودی تو فروختی  
 یا هم سنگ فلان چیز را یا هم مقدار آن ندانند اما اگر کوبد که این گندم تو فروختی  
 یا برین گفت در یا هم فروختی و می بیند روا بود اما دانستن صنعت بدان حاصل آنکه



بمستند آنچه ندیده باشد باید بر روزگار در روزگار آن بجز متغیر شود  
بیع باطل بود بیع نوزی و بلاس و جامه فروخته و کندم در خوشه باطل بود چون  
کثیر خریده بید که موی سر و دست و پای و آنچه عادت خاص است که عرض گذشته  
اگر بعضی نه بیند بیع باطل بود و اگر برای خرید و بیخانه از آن سرای ندیده باشد بیع  
باطل باشد اما بیع کوزه و یا جام و یا فلا و یا روخایه مرغ و یا بود اگر چه پوست بود  
بود که مصلحت این چیزها آن بود که جنین فروشد و بیع با فلا و کوزه و زهر و پوست  
درست بود برای جلبت و بیع ففاح باطل بود که پوشیده است و اگر خوردن آن سستی  
مباح بود شرط **ششم** آنکه هر چه خرید بود تا قبض کنند بیع آن درست نبود باید که  
اول درست وی آید آنکه باز فروشد و اگر **سیوم** عقدست و از لفظ جاریست  
و باید که بزبان بگوید این بتو فروختم و خریدار بگوید بخردم یا این بدان شود ام و بگوید  
بستدم یا بپذیرم یا لفظی که معنی بیع مفهوم شود از وی اگر چه صریح نباشد اگر لفظ  
دو میان بود پیش از دادن و ستدن یا باشد چنانکه اکنون عاده شده است اولتر آنست  
که در محقرات از بیع نهم از بهر رخصت که آن غالب شده است و مزهجت  
اینست و گروهی از اصحاب شافعی این قول را ترجیح نهاده اند در مذهب شافعی  
فوقی کردن بعد نیست سبب را یکی آنکه حاجت بدین تمام شده است و دیگر آنکه  
چنانست که در روزگار صحابه این عادت بوده است چه اگر تکلف بیع معتاد بودی نقل  
کردندی و پوشیده نمائی و **سیوم** آنکه محال نیست فعل یا بجای قول نهادن چون  
گردد چنانکه در هدیه معلوم است که آنچه بنزد رسول صلی الله علیه و سلم رفتی  
تکلف الحجاب و قبول بنوری و در همه روزگارها چنین بوده است و چون **ششم**

حاصل آید که عوض نیست بحکم عادت و بجز فضل آنکه عوض بود بهر حال نبود و کن  
در هدیه فرق نموده است میان آنکه و بسیار اند عادت اما در بیع چیزی که قیمتی باشد  
بیع عاده بوده است بلفظ چون سرای و ضیاع و بنده و سوار و جامه قیمتی در چنین چیزها  
چون بلفظ بیع نکند از عاده سلف بیرون شد و بدل حاصل نیاید اما نان و گوشت  
و سبزه و چیزها آنکه که بر آنکه خریدند باین رخصت بحکم عاده و حاجت و چیزی  
و میان محقرات و چیزها قیمتی در حاجت باشد که ندانند که این آن محقر است یا نه  
و در هیچ تقدیر نتوان کرد و چون مشکل شده راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی  
کند خریده و بیع نکند تسلیم وی ایاحت حاصل آید اگر چه ملک حاصل نیاید اگر کسی را  
مهمان کند و میم از آن دهد حلال بود و بیع تسلیم ملک دلیل بر بیعیه حال بدانکه  
و بر این حلال کرده است و لکن بشرط عوض اگر صریح بگفتی که این طعام من را بخر  
خویش ده آنکه تاوان باز ده و یا بوی و تاوان واجب آمدی چون فعل بدین دلیل کرد  
میں حاصل آمد بیع یا کردن اثر اندازان کند که ملک نشود تا اگر خواهد که بگفتی  
نمواند و اگر خواهد که باز ستانند پیش از آنکه بخورد و تاوان مجموع طعام که بر آنها  
بر خوان نهاده باشد و بدانکه بیع بدان شرط درست بود که با وی شرطی دیگر نکند اگر کرد  
این همین بشرط آنکه بخانه من بری بخریدم یا این بخریدم بشرط آنکه اگر کنی یا  
چیزی و ام دهی یا بشرط دیگر بیع باطل بود مگر شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه  
فلاں چیز را بخری یا گواه برگرد یا فلاں کس یا بدانی کند یا بها موجد بود و نخواهد  
تا وقتی معلوم یا هر دو را اختیار بود و در بیع بیع تا سه روز یا کم از آن اما پیش از سه روز  
روا نبود و با غلامی فروشد بشرط آنکه دیروز یا پیشه ما تا این شرطها بیع را باطل کند



عقد دوم در ریو بود و بعد از عقد دوم و در طعام اما در بیع نقد و بیع حرام  
یکی بنسبه فروختن روا نبود که زنی در سیم سیم بفروشد تا هر دو حاضر نباشد  
و پیش از بیع باشند از یکدیگر قبض نکند بلکه اگر هر دو مجلس قبض نکند بیع باطل باشد  
و دیگر چون پیش فروش فروشد زیاد قحرام بود نشاید که دیناری درست بدینا  
وجه قراضه بفروشد و یا دیناری بدیناری بفروشد بلکه بدو بیع  
و شکسته و درست باید که برابر بود پس اگر جامه بخرد دیناری درست و آن جامه بدینا  
و دانی قراضه باز کسی فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و هر یوه که در  
نقسه باشد روا شود که بر خالص فروشد یا سیم خالص بلکه باید که چیزی در میان  
کند و هر زبانه که ز روی خالص نبود بجنین بود و عقد دوم وارید که در وی زبانه  
روا شود بزنی و خوش جامه زبانه روا شود بزنی و خوش مگر زبانه در وی که چون بر  
عرض نکند چیزی از آن حاصل نیاید که آن مقصودی باشد اما طعام نشاید بنسبه بطحا  
فروختن اگر چه بی جنس بود چون کتدم بکندم هم نسبه نشاید و هم زیاده نشاید بلکه  
در میانه برابر باید اگر بر او بود و روا شود بلکه بر اری به هر چیزی بدان نگاه دارد  
عادت آید و در غالب و کوفتند بگوشت بقصاف فروختن و کتدم بنان بنان  
فروختن و کتدم و کوز و عن هیچ وسیع نند و لکن اگر کتدم بدهد و بنان بنان  
و بر امباح بود بخوردن لکن ملک وی نبود و نتواند فروختن و نا بنار کتدم مباح بود که  
در آن تصرف کند اما بیع درست نبود و خریدار کتدم بر بنان بود و نا بنار آن بخورد  
بود هر که که خواهد طلب تواند کرد اگر بیکدیگر را بجل نکند که اگر یکی گوید بجل کتدم  
آنکه نوبت بجل کنی این از باطل کند و اگر این شرط صریح نکند و لکن گوید بجل کرد

چون میداند خصمی که این شرط در دل دارد که او بی این یک من کتدم بوی نهد  
این بجل حاصل نیاید و بر آن چهار میان وی و میان خدای این رضا بود بر آن  
نه بدل و هر رضا که بدل نبود آن چهار نشاء بدنا اگر گوید بجل کتدم کرد  
نوبت بجل کنی و اگر یکی و اگر در دل بجنین دارد که گوید این درست بود آنکه اگر  
دیگر نیز بجل کند بجنین بود و اگر بیکدیگر را بجل نکند و قیمت هر دو برابر بود و مقل  
برابر بود از بر خصمی بخیزد درین چهار و در آن چهار نیز قضا صافند اما اگر قضا  
باشد از خصومت این چهار و از سلطت آن چهار هم بود و بدل که هر چه از طعامی  
نشاید بدان طعام فروختن اگر چه برابر بود پس هر چه از کتدم آید چون آرد و آن  
نشاید بکنم فروختن و نشاید بکنم و آنکه بکند فروختن و نه شیره بپز و شیر  
بروغ فروختن بلکه آنکه و آنکه و بطل بر طبع فروختن نشاید تا موز شود و خرما  
و اندین تفصیل در ازست و لکن این مقدار که گفتیم واجب بود یا موختن یا چون  
چیزی فرایش آید که نداند بداند که نمیداند و بیاید بر سید چه اگر این مقدار که گفتیم  
بداند خود بداند که میساید بر سید و خدای باید کرد و آنکه در حرام افتد و معذرا  
نباشد که طلب علم کردن بجنان فرضه است که عمل کردن <sup>در سیم سیم است</sup>  
و اندوی ده شرط که باید داشت اول آنکه در وقت عقد گوید که این سیم با این  
از یا این جامه آنچه باشد سلم دارم در خرواری کتدم مثلا صفت آن جنین  
هر صفت که ممکن بود که بدان قیمت بگردد و مقصود بود و اندان مباححت  
در عاده سه گوید نامعلوم شود و آن دیگر گوید فرایضم و اگر بدل لفظ سلم گوید که  
از و بخریدم چیزی بدین صفت و بدان صفت روا بود شرط دوم آنکه آنچه می فراید



بگوشت فرزند هدی که وزن و مقدار آن معلوم بود تا اگر حاجت آید از خواهد داد بلکه  
 فراداده است شرط **هفتم** آنکه نیم در مجلس تسلیم راس المال بکند شرط چهارم آنکه  
 سلم در چیزی دهد که بوصف حال وی معلوم گردد چون حبوب و شبیه و شبنم  
 و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه همچون بود از هر چیزی که مقدار آن  
 نماند چون غالیه یا مرکب بود از چیزی چون گمان ترک یا مصلح بود چون کفش و  
 وعلین و تیر و شمشیر سلم در وی باطل بود که صفت نه بدو و درست است که سلم  
 در زان رو بود اگر چه آنجه است با آب و نمک و لکن آن مقدار مفصود شود و  
 بنا و در شرط **هشتم** آنکه باطل بخرد باید که وقت معلوم بود و نکند تا با در آن غله  
 که این بنفارت بود و اگر گوید تا نوزده نوزده معروف بود یا گوید تلجادی درست  
 بود در اول جمادی شرط **نهم** آنکه در چیزی سلم دهد که در وقت اجل باشد اگر  
 میوه سلم دهد تا وقتی که در آن وقت فراز رسیده باشد باطل بود اگر غالب آن بود که در  
 بود درست بود پس اگر باقی باز پس افتد اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند  
 و مال باز ستاند شرط **دهم** آنکه بگوید که بکاشم کند یا بشهر یا بروستا و در آنجه  
 ممکن بود که در آن خلافت افتد و خصوصیت خبر در شرط **هشتم** آنکه هیچ عین  
 نکند و نکند آنرا اگر این بستان و نکند این زمین که این چنین باطل بود شرط **یازدهم** آنکه  
 در چیزی سلم ندهد که عزیز و نایاب بود چون دانه مروارید بزرگ که مثل آن  
 با کبریا بگوید باقر زنده بهم شرط **دهم** آنکه در هیچ طعام سلم نهد چون راس المال  
 طعامی باشد جو و گندم در کاورس و غیر آن سلم نهد **فصل دهم** در امانت و  
 دور کردن است از اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ عقد بجهان است که در بیع تقیم و

اگر ساری بگردد هدیه باطل باشد که عمارت مجهول بود و اگر دیده در عمارت  
 کندیم باطل بود که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود و اجاره ساقی بیوست  
 گویند و اجاره آسیابان بیسوس یا بمقداری از آن باطل بود و هر چه حاصل  
 شد آن بعمل مرد و در خواهد بود نشاید که آن مرد وی نکند و اگر گوید این گمان بود  
 و آدم هر ما می بیناری باطل بود که جمله مدع اجاره معلوم نبود باید که بگوید  
 یا دو سال تا جمله معلوم بود اما منفعت بدانکه هر عمل که آن مباح بود معلوم  
 و در وی برخی رسد و نیاید وی راه یا بد اجاره وی درست بود پس شرط **یازدهم**  
 نکند باید داشت شرط **اول** آنکه عمل را فدری و فمینی بود و در وی برخی بود اگر طعام  
 اجاره نکند تا در کان بدان سیار یا بد یا درخت اجاره نکند تا جامه بروی خشت کند  
 یا سببی اجاره نکند تا باز بگوید این همه باطل بود که آنرا فدری نبود همچون فرو  
 بیکانه کندیم بود و اگر بیاعی بود که در اجاره و حشمت بود و بیک سخن وی هم فرار  
 و در امری شرط کند تا بیک سخن بگوید و بیع فرار و باطل باشد و آن را زحرا  
 بود که در وی هیچ برخی نبود بلکه دلال و بیاع را آنکه مزاج حلل بود که چندین سخن  
 گوید و روشن کند که در آن برخی بود آنکه پیش از آخر مثل واجب نشود اما آنکه قاعده  
 کرده آنکه ده نیم بر گیرند مثلا و یا مقدار مال سازند نه با مقدار بیع آن حرام  
 پس مال بیاعان و دلالان که بدین وجه ستانند حرام بود پس دلال از بیعت  
 بدو بگوید که بگویند بوی دهند فرستاد و میکش نکند الا بمقدار بیع خویش  
 اما در مقدارها کالایا و زرد و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بیروشم و  
 مثلا یا دیناری و آنکس رضا دهد و نکند که ده نیم بها خواهد که این چهل و



که بها معلوم نباشد که بچند بخورند اگر چنین گوید باطل بود و جزا بجر مثل ریخ و  
 لازم نیاید شرط **م** آنکه اجاره باید که بر منفعت بود و عین در وی نباشد اگر  
 بستانی یا دزی با جاره ستاند نامیوه بر دارد یا کای با جاره کیرد تا شیر و بر بود  
 باکا و نیمه فردا هدا تهنه میکند آن همه باطل بود و اگر کافر دهنه علف سیرید  
 و یک نیمه از شیر برگیرد باطل باشد که علف و شیر هر دو و همچنین اگر زن را با جاره  
 کیرد تا کورد و بر شیر میدهد و او بود که مقصود داشتن کورد بود و شیر  
 تبع بود همچون جگر براق و رسته خیاط که آن قدر طبیعت را بود شرط سوم  
 آنکه بر عمل اجاره کند که تسلیم آن ممکن بود و سیاح اگر ضعیفی را بریزد کبر و بکاری که  
 نتواند باطل بود و اگر حایض را بریزد کبر و تا مسجد بر وی باطل بود که این فعل حرام  
 بود و اگر کسی را بریزد کبر و نادانی درست بر کند یا دستی درست بر داکو تر گوید  
 سوراخ کند برای حلقه این همه باطل بود که این فعل حرام بود و منزه آن حرام بود  
 و همچنین آنکه عیاران بسوزن بر دستها نقش کنند که فروزند و سیاهی در آن نشاند  
 و منزه کلاه دوزان که کلاه دیبا دوزند برای مردان و منزه در زبان که قیای دیبا و  
 ابریشمین دوزند برای مردان این همه حرام بود و اجاره برین باطل بود و همچنین اگر با  
 کبر و نا ویرا رسن بازی بیاموزد آن حرام است و نظاره درین حرام است و اگر کسی که  
 آن فعل کند در خطر خون خویش است و هر که نظاره آن کند در خون وی شریکست که اگر  
 مردم نظاره نکند و وی آن خطر را از کتاب نکردی و هر که رسن بازی را و دیناری  
 و کارها با خطر سیفایه را چیزی دهد و عاصی بود و همچنین منزه و مطرب و منجه  
 که و شاعر که مجاهد حرام بود و منزه قاضی بر حکم و منزه کواه بر کواهی و در حرام بود

اما اگر قاضی مجمل بنویسد و منزه کار خویش فرستاند و او بود که نشستن این بر  
 واجب نیست بشرط آنکه دیگر آنرا از مجمل نوشتن منع نکند و اگر منع نکند و آنکه  
 که بیک ساعت بتوان نوشتن ده دنیا منزه خواهد بود و باری خواهد از حرام بود  
 اما اگر دیگر آنرا منع نکند و بشرط کند که من خط خویش بنویسم الا بدیه دنیا رود  
 بود و اگر مجمل دیگری بنویسد و وی نشان کند و بدین چیزی خواهد آن حرام بود  
 که درست آنست که آن مقدار که حقوق بدان محکم شود واجب بود بر او اگر واجب نبود  
 آن مقدار ریخ را همچون یک سیر کند بود که آنرا قیمتی نبود و قیمت وی را زانست که خط  
 حاکست و هر چه از جهت جاه و حکم بود منزه آن شدن نشاید اما منزه و کیلی فحش  
 حلال بود بشرط آنکه و کیلی نکند که دانند که مبطل است بلکه باید که موکل حق  
 باشد که دانند که حق است باندانند که مبطل است و و کیلی بشرط آنکه دروغ نکند  
 و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق نکند بل که قصد دفع باطل کند و پس چون حق  
 پیدا بدخا موش شود اما انکار کردن چیزی که اگر بدان اقرار دهد حق باطل خواهد  
 شدن و او بود اما متوسط که میان دو کسر میاخی کند و اینا شده از هر دو جانب  
 فرستاند که در یک خصوصیت کار هر دو خصم راست نتوان کرد اما اگر از آنجا  
 یک خصم جهد کند و بخی هر دو را آنکه آنرا قیمتی بود منزه و وی حلال بود بشرط  
 آنکه دروغی که حرام بود نکند و تلبیس نکند و همچنین که حق بود از هر دو جانب  
 پوشیده ندارد و هر یکی را باطل هر راسی ندهد که بدان سبب رعیت صلح کند که  
 اگر حقیقت حال بد استی صلح نکردی و همچنین توسط صلح فراهم نیاید در غالب  
 الامر پس غالب توسط اشود که از مبیل و ظلم و دروغ و تلبیس حال نبود و منزه آن



حرام بود و چون متوسط بداشت که حق از یک جانب است و با باشد که بحکم  
 صاحب حق را فرا آورده تا صلح کند بکم از حق خویش اما اگر دانده ظلم خواهد کرد  
 بحیثیت و پراهر اس دهد تا قصه ظلم دست یابد درین بخت بود و هر که بد  
 بروی غالب بود که حساب هر محقق که بر زبان وی برود بر خواهد گرفت که جز  
 و برای جگفت و راست گفت یاد روح گفت و قصدی درست داشت در انجیز با  
 باطل مکر نکرد که توسط از وی نباید و و کالت حکم نیز از وی نباید اما شفیع بود  
 ممتنان تا شغل کسی بگذارد و اگر در ان شغل بکشد و بران مزید ستاند و انوش  
 آنکه کاری کند که در وی شوری بود و عوض بخواه بستاند و در کاری بکشد که  
 دو بود که اگر در ضررت ظالم گوید یا در رسانیدن ادا بر حرام یا در پوشیدن  
 حق یا در کاری که آن کار حرام بود عاصی بود و مز دی حرام بود پس مرد در این  
 احکام در باب اجازه دانستن است که دهنده و ستاننده هر دو در عاصی یا  
 و تفصیل وی در از است اما بدین مقدار عامی محال اشکال بشناسد و بداند که می  
 بیاید پس شرط **حرام** آنکه ان کار بروی واجب شود و در وی نیابت رود چه  
 اگر غازی را اجازه کرد و بفرز اگر در از بهر وی روا شود که چون در صفت حاضر  
 واجب است بروی غز اگر در و نیز فاضی و گواه هم ازین سبب روا شود و کسی را در  
 تا از بهر وی روزه و نماز کند و انوشد که درین نیابت مزید هیچ روا بود و کسی که  
 بجای بماند است که امید بهتر شدن شود و اجازه تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین روا بود  
 گویند و مرد شستن و چنان روا بود اگر چه از فروض کفای است اما نه رسد  
 با مامی و نماز و روزه و مودنی درین خلاص است و درست است که حرام نبود و در

بخوی بود که وقت نگاه دارد و مسجد حاضر آید نه در مقابل نماز و اذان بود و  
 از کراهیت و شبست خالی نبود شرط **مجم** آنست که عمل باید که معلوم بود و  
 ستوری بکر اگر بد باید که مکاری بداند که با رجنین خواهد نهاد و که خواهد  
 و هر دو رجنین خواهد نهاد مگر که در ان عادی معروف بود که آن کفایت بود اگر  
 زمین یا جاره ستاند باید که گوید که زمین بجه خواهد گشت که ضرر کار و رشت  
 اضر کند مگر که بعد معلوم بود و همچنین سیمه اجاره ها باید که بنا بر علم  
 بود تا خصوصیت بخیزد که هر چه بر جهل بود که از ان خصوصیت خیزد باطل بود  
**عقد بیع** و **عقد اجاره** و **عقد رهن** و **عقد کفالت** و **عقد وصیت** و **عقد نکاح** و **عقد طلاق**  
 بود و رسم اما قسم و جاعده و عرض نشاید و باید که وزن معلوم بود و باید که  
 بمال نسیم افتد اما اگر مالک شرط کند که در دست میدارد و با بنود دیگر  
 سودست و باید که آنچه حاصل خواهد بود معلوم گشت چون نیمه و سیک اگر گوید  
 که ده درم نیا مرا و باقی قسمت کنم باطل بود و رکن سیور علمست و شرط آنست  
 که آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است نه پیشه وری اگر گندم بنا باد  
 تا انانای کند و سود بدو نیم گشت و انوشد و اگر بزرگ اعصار دهد همچنین و اگر  
 تجارت شرط کند که جز فلان نفر و شد و جز فلان نفر و باطل شود و هر چه  
 تنگ بکند شرط آن روا شود و عقد آنست که گوید این مال فرا تو ادم تا تجارت  
 و سود بدو نیم و وی گوید بپذیرم چون عقد بدست عاقد وکیل وی باشد در غیر  
 و فروخت و هر که خواهد که فسخ کنند و بود جور مالک فسخ کرد اگر مالک جمله  
 بود و سود بود قسمت کنند و اگر مال عرض بود و سود نبود باز مالک دهد و بر

از بیع بیع تا بیع با بیع عقد  
 خرید



واجب نبود که بفروشد اگر عامل گوید بفروش مالک را بود که منع کند مگر بجز  
یا قه بود که بسود بخرد آنکه منع نتوان کرد چون مال عرض بود و در وی سود بود  
بر عامل واجب بود که بفروشد بدان فقد که سرمایه بود دست نه بفقد  
دیگر و چون مقدار سرمایه با نقد کرد باقی قسمت کنند و بروی واجب نبود  
آن و چون یکسال بگذرد واجب بود که قسمت مال بدانند برای زکوة و زکوة  
نصیب عامل بر عمل بود و نشاید که بی دستوری مالک سفر کند و اگر کرد  
ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه  
کیال و وزان و کوی کان بر مال بود و چون باز آید بقرم و مطهره و آنچه از  
مال قراض خرید باشد از میان مال بود عقد ششم شرکت چون مال شرکت  
شرکت آن بود که بگذرد در تصرف دستوری دهند آنکه سود بدوین بود اگر مال مشترک  
برابر است و اگر متفاوت شود همچنان بود و شرط روا نبود که بگردانند مگر آن  
وقت که کار یکی خواهد کرد آنکه روا بود که بسبب کار زیادتی شرط کنند و این بخیر  
قراضی باشند با شرکت هم اما سه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت  
حالان و پیشه و ران که شرط کنند که سبب کنند مشتری را بود این باطل بود  
که نزد هر کسی خاص ملک و بیست و دیگر شرکت معاوضه گویند که سبب دارند  
در میان دهند و گویند سود و زیان که باشند هم بود و این نیز باطل بود و دیگر آنکه  
یکی مال بود و یکی بجاه و مال میفرودند بقول صاحب بجاه ناسود مشتری بود  
نیز باطل بود این مقدار از علم معامله بیاموختن واجب بود که حاجت بدین تمام  
اما آنچه بیرون از این بود را در افتد و چون این قدر را نداند هرگاه که بفقد نتواند

و این قدر را نداند رخسار افتد و آنکه معاوضه نشود باب ششم در عدل  
داشتن این معامله بدانکه آنچه کفایت بشرط درستی معامله بظاهر شرع بود  
معامله بود که فتوی کنیم که درست است و لکن آنکس در لعنت خدای بود و آن  
معاملاتی بود که در آن بیخ و زبان مسلمانان بود و این دو قسم است یکی عام  
و یکی خاص اما آنچه بیخ عام بود دو است اول احتکار است و محتکر گویند  
بود محتکر آن بود که طعام بخرد و بفروشد تا اگر آن شود آنکه بفروشد رسول  
گفت علیه السلام هر که چهار روز طعام نگاه دارد خدای تعالی از وی  
بیزارت و وی از خدای عز و جل و گفت هر که طعامی بخرد و پیشه ریزد و  
بیخ وقت بفروشد همچنان بود که جمله بصدقه داده بود و بزرگ روایت آن  
بود که بنده آزاد کرده بود و علی میگردد رضی الله عنه هر که چهار روز طعامی نهد  
در وی سیاه گردد و بر از طعام محتکری خیر دادند و میفرمود آتش در زدنند  
طعام و بعضی از سلف بدست و بیکل خورشید طعامی از صبره بواسطه فرستادن آن  
چون در رسید بخت ارزان بود یک هفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت  
و بوی نامه نبشت که چنین کردم جواب نبشت که ما فثاعت کرده بودیم بسود  
باسلامت دین نبایستی که تو دین ما در معرض شود بسیار کنی آنکه کردی چنانچه  
عظیم بود باید که آن مال جمله بصدقه دهی کفارت این را تا از آن شاد الله از شما  
این معامله سر بسر بریم و بدانکه سبب بخیریم این ضرر بخلیست که قوت  
آدمی است چون میفرودند با حست همه خلق را خریدن چون یکی بخرد و  
سند کند دست همان ارزان گوناوه بود چنان باشد که آن مباح در دست گرفته بود



ناخلق نشنه شوند و بزاید بخورند و این معصیت در خوردن طعام است بگو  
نیت اما دهقانی که ویرا طعامی باشد آن خاص ویراست هر که یکی خواهد خورد  
و بروی واجب نبود که نود بفروشد لکن اگر تاخیر نکند اولیتر بود اما اگر در  
باطن وی رغبتی باشد بدانکه طعام کوران شود این رغبت مذموم بود و احتکاک  
در دار وها و چیزها که نه فوت باشد و نه حاجت عام باشد بلان حرام نیست اما  
در فوت حرام است اما آنچه بوی نزد یک بود جو گوشت و روغن و امثال این در  
اختلاف است و در صفت آنست که از کراهیت خالی نباشد اما بدرجه فوت خود  
و بکار داشتن فوت نیز آنکه حرام بود که طعام تنک بود اما وقتی که آنچه خواهند  
ان طعام آسان باشد تا فروختن حرام نباشد که در آن ضرری نباشد و گوشت و کشته  
که درین وقت نیز حرام بود و درست آنست که مکروه بود که درجه اش را  
میکند و بیخ مردم را منتظر بودن مذموم بود و سلف مکروه داشته اند و نوع  
بجارت با طعام فروختن و دیگر کفن فروختن که در انتظار مردم و بیخ مردم  
و مذموم بود و نوع از بیست نیز مذموم داشته اند نصایبی که دل را سخت کرد اندوز  
که آرایش دنیا کند نوع دوم **الذبح عام** نه هر دادن در معامله اگر  
وی نمایند نماند بروی ظاهر کرده باشد و اگر داند باشد که وی نیز دیگری تبلیس کند و آن  
بر دیگری و همچنین از روزگار دراز در دستها بماند و مظلمه آن باری و این و بر آن  
یکی از بزرگان که یک دم نه هر دادن بتر از صد دم بدیدیت برای آنکه معصیت  
در بدی و سدد وقت و این باشد که بر از سرک وی رود و بیخیت آنرا که  
و معصیت وی بنمیرد باشد که صد سال و دویست سال بماند و برادر گوید

عذاب میکند که اصل از دست وی رفته باشد اکنون در زیر و سم نه هر  
بیخ چیز یا بد دانت اول آنکه چون نه هر در دست وی افتاد یا بد که درجه  
و نشاید که فراموش کند و بگوید که زیف است که باشد که آنکس دیگری تبلیس  
دوم آنکه واجب بود بر باری که علم یافت یا موزد نباشد که زیف  
کدام است نه برای آن تا فرستادند که برای آن تا فراموش کند و بگوید که زیف است  
بزیان نیار و در که اگر غلط این بردست وی برود عاصی بود که طلب علم  
در هر معامله که بنده بدان مبتلا باشد واجب است سیوم آنکه زیف  
ستاند بدان نیت که رسول گفت علیه السلام **رحم الله سهل الشیخ**  
**سهل الشری** و نه رواية سهل القضاء سهل الاقضاء نیکو بود و لکن برام  
غم که درجه افکند اما اگر چه اندیشه دارد که خرج کند شاید اگر چه  
بگوید که زیف است نوع چهارم آنکه زیف آن بود که در وی هیچ زرد  
و سم نبود اما آنچه در وی زردی نقره بود و لکن ناقص بود و واجب شد  
درجه افکند بلکه اگر خرج کند و چیز واجب آید یکی آنکه بگوید و  
ندارد و دیگر آنکه فراموش کند که بر امانت وی اعتماد دارد که وی نیز بر دیگر  
تبلیس نکند اگر داند که بحال می دارد که خرج کند و بگوید همچنان بود که آنکس  
بکسی فروشد که داند که خسر خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد که داند که راه  
خواهد کرد و این حرام بود و از بهر دشواری امانت اندر معامله سلف  
جنیز گفته اند که بازرگانی با امانت از عابد با ضلالت **قسم دوم ظلم حرام**  
که خبر بیک کس رسد که معامله با وی است و هر معامله که در آن ضرری



آنکه بود و حرام بود فذلک آنست که باید که هر چه رواند که با وی کنند  
 و نیز با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمانی را چیزی پسندد که خود نمی  
 ایمان وی تمام نبود اما تفصیل اینها را در جرح است **آنکه** بر هیچ چیز  
 نکوید زیاده از آنکه باشد کان همه دروغ بود و هر تلبیس و ظلم بلکه شمار است  
 نیز نکوید چون خریدار میداند که گفت وی بهوده باشد و ما بقدر می توانیم  
 کذب و بخت و از سخن که بگوید که بخوانند برسید که چرا گفت و آنگاه  
 بهوده گفته باشد هیچ عذر نباشد و اما سوگند خوردن اگر دروغ بود  
 آن خود را کذب و اگر راست بود برای کاری خیسین نام خدای تعالی برده بود و  
 نه جرمتی بود و در خبر است که وای بر باز رکان از لا والله و بلی والله و وای  
 پیشه و را ز فردا بر فردا و در خبر است که کسی که کالا خود پسوند و روح کند  
 خدای تعالی روز قیامت بوی نکند و حکایت از یونس بن عبید که وی خر خرشی  
 بکرو ز سقط بار کرد برای خریدار و گوی گفت یا رب ما جامها بهشت گرا  
 کن وی سقط فرو افتد و خرینه فروخت از بهر آنکه نرسید که این ثانی باشد  
 که بر کالا کرده باشد **و اما** در بیع آنست که هیچ چیز از عیب کالا از خریدار  
 پنهان ندارد و همه بهما می و راستی با وی بگوید که اگر پنهان دارد عثر کرده باشد  
 و نصیحت دوست بداشته باشد و ظالم و عاصی باشد و هر که که وی نکند و تر از  
 جامه عرض کند یا در جای تاریک عرض کند تا نکند و تر یا با وی نکند و تر کند  
 کفش و سوزنه ظالم و غاش باشد روزی رسول علیه السلام بمردی بگذشت که  
 کندم می فروخت دست در کندم وی کرد و بود گفت این چیست گفت آب است

گفت بر چرا آب بیرون نکردی **عشتم** قلیدر و شاکر که عثر کند از مایست و ری  
 اشتری پس صددم بفروخت و با وی عیبی داشت و آنکه بنی الاسقع از عصبیه بود  
 آنجا اساده بود و غافل ماند چون بدانست که بیع کرده اند از بی مرد خریدار باشد  
 و او را گفت بای وی عیبی دارد و مرد با آمد و صددم از بیع باز استیجای گفت  
 این بیع چرا بر من تمام کردی گفت برای آنکه از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم  
 گفت جلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد و جلال نیست  
 دیگری که داند و نکوید و گفت رسول علیه السلام ما را بیعت پسند است **نهم**  
 مسلمانان و شفقت نگاه داشتن و پنهان داشتن از نصیحت نبوده بلکه  
 برین نسیق کردن دشوار بود و اینجا هذها بزرگ بود و بدو چیز آسان شود یکی  
 آنکه کالا با عیب خرد و آنچه خرد در دل کند که بگوید و اگر بروی تلبیس کرده اند  
 کان زبان و را افتاد بر دیگری بفکند و چون خود لغت میکند آنکس را که تلبیس کرد  
 خوشتر بر او لغت دیگری نمیکند و اصل آنست که داند که روزی تلبیس زیاد  
 نشود بلکه بر که از مال بشود و بر خورداری نباشد و هر چه از طراری کند  
 بدست آورد و واقعه بفکند که آن همه بیکبار زبان شود و مطلب در گرد عاقل  
 و جان مرد باشد که آب در شیر میگرد و سیلی بیاید و او را بیکبار برید و آن گوی  
 آن آب را کند که در شیر گردیم جمع شد و او را بیکبار برید و رسول علیه السلام  
 میگوید چون خیانت معامله راه یافت بر که بشد و معنی بر که آب است که کس  
 که مال اندک دارد و از آن برخوردار بود و دیگر از آن را رخت باشد و بسیار  
 خیر از بود و دیگری بود که بسیار دارد و آن بسیاری سبب هلاک وی کرد



د دنیا و آخرت و هیچ بر خور داری از آن شود پس باید که بر که طلب کنده  
و بر که در امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هر که با امانت معروض  
شد همه معاملت بوی رغبت کند و سودی بسیار شود و چون بخیر است  
شد همه از وی خلد کنند و دیگر آنکه بدانند که قدر عمری صد سال بشر نخواهد  
بود و آخرت را نمایان نیست چگونگی وادارند که عمر را بدین خوشتر بزیان آرند و بر  
زیاده سیم درین روز چند مختصر و باید که معافی همیشه بر دل خویش نازند و بدانند  
ناظر بر این و خیانت در دل وی شیرین نشود پس بگوید صلی الله علیه و سلم  
در حیات لا اله الا الله انداز خط خدای تعالی تا آنکه دنیا را بدین فراموشی  
آنکه چون این کلمه بگوید خدای تعالی گوید در دوزخ میگوید و راست نیاید و عجب  
در سجده است عشتراک و این در سجده است و کار قلب گردد و هر که  
مکر پوشیده ندارد احدی جلیل را از دوزخ برین برسد ندانست شاید مکر کسی را  
که برای پوشیدن کند نه برای فروختن و هر که رفو کند برای تلبیس عاصی بود  
و حرام بود و **و حرام بود** آنکه بمقدار وزن هیچ تلبیس نکند و راست بخدای  
تعالی میگوید **و لا تطعین** و ای پسران که چون بدهند کم سخند و جور نیستند  
زیاده سخند و سلف را عاده بوده است که آنچه بدست ندمی نیم جبهه کم دست ندمی  
و چون بداد ندمی نیم جبهه زیاده داد ندمی و گفتندی این نیم جبهه میان ما و دوزخ  
جایست که ترسیدی که راست راست بر تو انداختن و گفتد باید که کسی باشد که  
بهشتی که بهمانی چند آسمانها و زمین است نیم جبهه فروشد و الله کسی بود که  
با و بیل بدل کند و رسول صلی الله علیه و سلم که چیزی خریدی گفتی بهایم و حرام

سخن و فضیل بر خویش را دید که دیناری سخت آن شوخ که در نقش وی  
باله میگرد گفت ای پسر این ترا از دوزخ و دوزخ و فاصلت است و سلف گفته اند  
خداوند که دوزخ را زد و یکی دهد و یکی ستانداز همه فتنای برست و هر روز  
که گریاس بهاید فروختن گشته دارد و خریدن را راست دارد و هر قصابی که  
استخوانی که عاده نبود بکشت بر سجد و هر که غله فروشد و خاکی زیاده عاده  
کند همه ازین جمله باشند بلکه نکه داشتن این معنی جزیمه معاملتها و اینست  
که سرکه سختی بگوید که مثل آن اگر نشود نه گرا هیت شود فرق کرد میان دانستن  
ازین بدان رهد که بهیچ چیز برادر را از خویشین باز نماند و در هیچ معامله و این  
و دشوار و برای اینست که حق تعالی گفت **و ان منکم الا واره** ها که هیچکس نیست که  
نه ویرا بر دوزخ گذشت لکن آنکس که بره تقوی نزد بکتر زود ز خلاص باید و **و احب**  
آنکه در دوزخ کالاهنج تلبیس نکند و پوشیده ندارد رسول علیه السلام نهی کرده  
از آنکه پیش کاروان باز نشوند و دوزخ شهر بهمان دارند و کالار از آن بجزند و هر که  
چنین کند خداوند کالار را رسد که هیچ فتح نکند و نهی کرده است از آنکه غریب کالار  
بشهری بر دوزخ از آن بود و کسی گوید بیکار نامن کران تر بفروشم بعد ازین و نهی کرده  
از آنکه خریداری کند کالار را بهای کران نادیده کی کان بر که راست میگوید و زیاده  
و هر که این خداوند کالار را راست کرده باشد تا حریف فروخته شود جز نیاند و بر باشد  
که بیع را فتح کند و این عادت است در بازار کالار من خریدند و کسی که اندیشه خرید  
نداندی بخراید و این حرام است و همچنین در اینا شد که لایسیم دلی خریدن که بهای کالار  
و از آن فروشد با لایسیم دلی فروختن که اگر آن بخرد و نداند هر چند که نوی کنیم که بیع ظاهر است



ولكن چون حقیقت حال از وی نهان دار و بزه کار شود یکی از ایمان بصر بود غلام  
 وی از شهر شوش بوی نامه نوشت که امسال شکر را آفت رسید پیش از آنکه بداند باید  
 که شکری بسیار بخری وی شکری بسیار بخرد و باز فروخت سی هزار درم سود کرد  
 پس با خویش گفت با مسلمانان غنم کردم و آفت شکر از وی پوشیده داشتم اینچنین  
 رو بود آن سی هزار درم هر دواست و بنزد یک خداوند برو گفت این مال ثوابت گفت  
 چرا فضا با وی گفت گفت اکنون من ترا بجل کردم چون بخانه باز آمد شب آنکه  
 کرد و گفت باشد که این مرد از شرم گفته باشد بر بعضی و من با وی غنم کرده ام دیگر  
 آن مال باز آورد و روی آویخت تا آنکه که این سی هزار درم از وی فرستد و بگوید  
 هر که خریده باز بگوید راست گوید و هیچ نگوید و اگر کسی را چیزی بداند آمده باشد بگوید  
 گران خریده باشد ولیکن مسامحت کرده باشد سبب دوستی با من که دوست وی  
 با خویش وی و اگر جنسی در عوض داده باشد بداند که نه از دشمنان بلکه خریده بداند  
 و اگر در آن وقت از آن خریده باشد ولیکن پس از آن نرخ کالا بگردد و اکنون نه از  
 بیاید گفت و تفصیل این درازست و در زیر باب بسیار خیانت کنند باز از میان وند  
 که آن خیانت است و اصل آنست که هر یو العجبی که اگر کسی با وی بکند رواندارند و ندانند  
 نشاید که او با بگری کند و بگوید که این اصل معا رخنه کنده هر که با عتماد کنن  
 خریده خرید از آن خریده که گران بریده و استقصا تمام کرده است و چنان خریده  
 که از رجوع بوالعجب در بخت آن باشد بدان راضی نباشد و آن طراری بود  
**چهارم در احسان** **و الله اعلم** بدانکه خدای تعالی چنانکه عدل فرموده است احسان  
 نیز فرموده است و گفت **ان الله يامر بالعدل والاحسان** و این باب گذشته گفتار

در عدل کردن بود تا از ظلم بگریزد و این باب در احسانست و خدای تعالی میگوید  
**ان احسنه الله قریب من الخسین** و هر که بر عدل اقتصاد کند سرمایه نکه داشته باشد  
 در دین ائمه سود در احسان باشد و بر عدل آید که سود آخرت فرو نگذارد و هیچ  
 معامله و احسان نیکوکاری باشد که معامله را در آن منفعی باشد و اگر در آن  
 نباشد و درجه احسان بیش و جبه حاصل آید **و جبه** آنکه سود  
 رواندار کند اگر چه خریدار بدان راضی نباشد سبب حاجتی که بر او باشد **و جبه**  
 دکانی و اشقی و روانداشتی که ده نیم پیش سود کردی بجای رشت دینار با ده خریدی  
 با دام گران شد دلالی از وی طلب کرد گفت بغروش بشت و سه دینار گفت به آن  
 بود دینار است گفت من زول جان راست کرده ام که بزاده ده نیم نفروشم رواندارم این  
 نقص کردن گفت من نیز رواندارم کالا تو یک فروختن نه وی فروخت و نه سری زیاده  
 رضا داد درجه احسان بود و محمد بن المنکدر از بزرگان بوده است و مکان دار بود  
 داشت بها بعضی پنج دینار بود و آن بعضی ده دینار سا کرد و در وقت غیبت وی حاکم  
 بدو دینار با عدل فروخت از آن تیرین چون باز آمد و بدانت همه روز در طلب آن  
 میگردید چون ویرافت گفت آن جامه پنج دینار بهتر نزد گفت شاید رضا  
 گفت چیزی خوبتر را نیستدم هیچ مسلمان نیستدم یا بیع فتح کن یا پنج دینار باز  
 اعطای پنج دینار را بگوشت و پس پرسید که این مرد را که خواست گفت محمد بن المنکدر  
 گفت سبحان الله این مرد است که هر که ما را باران نیاید بنام وی استسقا شو  
 و ما را باران آید و سلف عاده داشته اند که سود اندک کنند و معامله بسیار  
 مبارک تر داشته اند از انتظار سود بسیار علی رضی الله عنه در بار کوفه میگردید



و میگفت ای مردمان سود اندك ترك مكنيد كه بسيار بيفتد و عبد الرحمن  
عوف را پرسیدند كه سبب نوافكری تو چیست گفت سود اندك را ترك نكردم و هر كه  
از من حیوانی خواست نكده نداشتم و بفروختم و در يك روز هزار استرغیرم رسانید  
بشارت هزار توبه سود نكردم كه هر يك در روز بدو علف و كاه و فدان  
ببفتاد و دوی هزار دینار سود بود و چنانكه دوم نكده كالاد و ایشان گران نخرید  
تا ایشان شاد شوند چون ریمان بر نه و چون میوه از دست كودکی و درو  
كه كارش بنشیب شده باشد كه این مساحت از صدقه فاضلت بود و حسن  
رضی الله عنه ما جهلان كردند كه هر چه خریداران خریدند و در او بختی  
ایشان را گفتند كه در روزی چندین هزار بدهید در پیچ چندین مكا بجزا كنید  
گفتند آنچه بدهیم از برای خدای دهیم و بسیار اندان اندك بود اما غیر فرا  
بذیرفتن در پیچ نقصان عقل و مال بود و چه بیوم در بها ستد است  
و احسان در آن سه گونه است یکی بعضی از بها كه كرد و دیگر شكسته و نقدی كه  
بتر بود فرا ستدن و سه دیگر مهلت دادن و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید  
خدای بر کسی با دكه است و داد آسان كند و میگوید كه هر كه آسان فرایر خدای  
كارها و آسان كند و هیچ احسان بدیده مهلت دادن در ویش نیست اما اگر نكند  
مهلت دادن خود واجب بود و از جمله عدل بود و اگر دارد و لکن ناجزی بزیان  
بنفروشد و چیزی كه بدان حاجت مند است بنفروشد بگزاردن مهلت داد  
وی از جمله احسان بود و از صدقه بزرگ بود رسول میگوید علیه السلام در قضا  
مروی را بیا و زندكه بر خوشی تنگم كرده باشد درین و در دیوان دهی حشمت

و بر او نیند هرگز هیچ حشمت نكردی كود نكردم مگر آنكه شاگردان خویش را كتم كه هر كه  
مرا بروی وامی است و معسر است مهلت دهد و مساحت كند خدای قهار  
بس تو اسرو معسر و درمانده و ما اولیترم كه با تو مساحت كنیم و و بر این امر زور  
خبر است كه هر كه وامی بگسی بدهد تا مدتی به روزی كه میگذرد و بر صدقه  
چون مدتی بگذرد به روزی كه بس از آن مهلت دهد همچنان بود كان مال جمله  
بداد بود و در سلف كسانی بوده اند كه نخواستندی كه وام ایشان باز دهند  
صدقه ایشان را می نویسند هر روزی و رسول علیه السلام گفت هر چه بدین  
نوشته هر روز صدقه بده درم و هر روزی وام بهزده درم و سبب این است  
كه وام نكند مگر حاجتمندی و صدقه باشد كه بدست محتاج نیفتد و چه  
گزاردن وام و احسان درین آن بود كه بقضا حاجت نیاید و شتاب كند و از  
نقدی كه بتر گزارد و بدست خویش برساند و بخانه خدا و بدخو بر خدایانكه و بر كس نیاید  
فرستاد و در خبر است كه هر كه وامی كند و در دل كند كه بنگو بگزارد بخو تعالى چندین  
هر روزی و كل كند و او را بكار میداند و دعای كند او را تا كزاده شود اما اگر نوازده  
كذار و يك ساعت ناخیر كند بی رضا خداوند عالم و عاصی باشد و اگر در نماز  
بود و اگر بزرگ و اگر در خواب بود و اگر در بیداری در میان حمد و بخت خدای بود و این  
باشد كه در خواب بروی میرود و شرط توانای نه آفت كه نقد دارد بلكه چیزی  
بخواند و فروخت و بنفروشد عاصی باشد و اگر نقدی فر دهد یا عوضی فر دهد  
خو كمال هیت فر استا نعا صی باشد و ناخشنودی وی حاصل نكند از مظهر  
و این از كاهان بزرگست كه خلق آسان فرایرند و چه بچشم آنكه با هر كه معا



کند که اگر بشمار شود اقامت کند رسول میگوید صلی الله علیه و سلم هر که پی  
 باز کند از بهر دشمنان شده خدای تعالی گناهها او را کوره انکار دوان واجب  
 و لیکن نزدی بر گشت و از جمله احساس است و حجت ششم آنکه درویشان از  
 بنسبه می فروشد اگر همه اندک بود بر عزم آنکه نماندند باز نخواهد و اگر بعضی  
 در کار ایشان کند و در سلف کسانی بوده اند دو یاد کار داشتند یکی با آنها بود  
 بونی که همه درویشان بودند نام نه بنیشتی تا اگر وی میبرد کسی از ایشان باز  
 و این قوم را بهتر ندانستند بلکه بهتر از آنرا دانستند که خود با کار  
 ندانستی نام درویشان اگر باز دادند بستند و اگر نه طمع از آن گشتند  
 اهل دین در معامله چنین نموده اند و در نجه مردان دین در معامله دنیا بیدار اند  
 هر که بای زبرد یکدم شهادت بیرون نهد برای دین و از جمله مردان دین است  
 و هر که بجز این کند دعوی نبوده معنی **الشم** در شفق **برین بیان**  
 دنیا بداند که هر که ویر تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند بیعت  
 و چگونه بود حال کسی که کوزه زیر پا کوزه سفالین بدل کند و مثل دنیا جو کوزه  
 سفالین است و مثل آخرت چون کوزه زیر است که بشکست و بای دارد که دین  
 بلکه هرگز نبوسد و تجارت دنیا را از آخرت رانند بلکه در کار جهل بسیار  
 تا از راه دوزخ بگردد و سرمایه آدمی در آخرت ویت و بیاید که از آن غافل ماند  
 و بر دین وی شفق نبوده و همگی وی مشغول تجارت و دهقانی کرد و شفق  
 و دین خویش نگاه برده باشد که هفت اختیاط که اختیاط اول آنکه هر روز  
 زینتها بر دل خویش ناز کند و نیت کند که بیا زار بیا میشود ناخندان قوت و قوت

عشر

دست آورد که بعباده خدای تعالی بر داند و راه آخرت برود و نیت کند که در  
 شفق و صیحت و امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امروز او معروف کند  
 و نهی منکر کند و هر که خیانتی کند بروی حسیبت کند و رضا دهد چون این نیت با لک  
 از جمله اعمال آخرت بود و سویی بود نقد و اگر از دنیا نیز چیزی بدست آید یا  
 بود **اختیاط دوم** آنکه بدانند که یک روز نیکانی بتوانند کردن تا کمتر هزار  
 کس از آدمیان هر یک مشغول نباشند چون نانیا و بر دیگر و جوله و آهنک و خنجر  
 و دیگر شیه در آن و همه کاری میکنند که ویران همه حاجت است و نشاید که  
 در کار وی باشند و ویران همه منفعت بود و هیچکس را از وی منفعت نبوده  
 عالمیان در ریجهان در سفرند و مسافران باید که دست بکن دارند و باید که بکریا  
 باشند و نیت کنند که من بیای زاری شوم تا شغلی کنم که مسلمانان را از احوال  
 در آن جنا آنکه مسلمانان دیگر شغل من میکنند که جمله پیشها از فروض کفایت  
 وی نیز نیت کنند که یکی از این فروض قیام کند و نشان درستی بر نیت آن باشد  
 که بکاری مشغول باشد که خلق بدان حاجت مند باشد که اگر آن نبود کار مردم  
 بودند چون زرگری و نقاشی و کج کشنده که این همه آرایش دنیا است و نیت  
 حاجت نیست و نا کردن این بهتر است از کردن اما جامه دنیا و خوش  
 زر کردن برای مردمان آن خویر حرام است و از پیشها که سلف کراهیه داشتند  
 فروختن طعام است و فروختن کفن است و قضای است و صراحتی که از  
 دقایق بخواورد را دشوار آنکه توان داشت و خجای که در وی حرج است  
 بر آدمی بر مکان آنکه سود دارد و باشد که ندارد و کتاسی و دباغی که جامه از آن



داشتن دشوار بود و نیز دلیل بود بر خسیس همتی و همچنین ستودنی  
 دلالی که از بسیار گفتن و زیاد گفتن حذر نتوان کرد و در خبر است که بهتر  
 تجارتها بزاز است و بهتر بنیشها خراز است آنکه مشك و مطهر و وسال  
 این دوزد و در خبر است که اگر در بهشت بازگانی بودی بزازی بودی و اگر در دوزخ  
 پیشه وری بودی صراف بودی و چهار پیشه را رکیک داشته اند چو راهی و پنه  
 فروشی و دواگری و معلمی پسند آنکه معامله این قوم بزازان و کودکان باشد  
 و هر یک با طاعت با ضعیف عقلا ن باشد ضعیف عقل شود **احیاء**  
 آنکه بازار دنیا و بازار آخرت بزاز در دو بار و بازار آخرت مسجد است چنانچه  
 میگوید لا تلهی عنک أموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله میگوید بیدار باشید تا  
 تجارت شمار از یاد کرد و خدای تعالی باز ندارد که آنکه بزازان کنید و عمر میگذراند  
 ای بزازگان اول روز آخرت بگذارید و بزازان دنیا را و عاده سلف ابر بوده است  
 که بامداد و شبگاه آخرت را در مسجد بودند بیکر و او را مشغول  
 یا در مجلس علم و هر شب و سر بران همه کودکان و اهل ذمه فروختند که آن وقت  
 سران در مسجد بودند بیکر مشغول و در خبر است که ملائکه جو میخسبند  
 با آسمان برند که در اول و آخر روز خیری کرده باشد آنچه در میان باشد بخشد  
 و در خبر است که ملائکه شب و ملائکه روز بامداد و شبگاه فراموشند و تعالی  
 گوید کواه باشد که بشا نرایی سر زیم و باید که در میان روز چون آواز بامداد  
 شود هیچ توقفت نکند و در هر شغلی که باشد فرو گذارد و قصد مسجد کند و در  
 لا تلهی عنک تجارت ولا یمیز عنک الله آمده است که ایشان نمی بودند که آنقدر

ایشان بیک بروا شده چون بانك نماز نشیندی فرو گذاشتی و خراز ایشان بود  
 فرو برد بر کشیدی **احیاء** آنکه در بازار از ذکر و تسبیح و یاد کرد  
 تعالی غافل نباشد چند آنکه تواند زیان و دل سبک اندازد که این سود که بدین وقت  
 فوت شود همه جهان در ساقیه آن نیاید و ذکر در میان غافلان ثواب آن بیشتر بود  
 رسول علیه السلام را که خدای در میان غافلان چون درخت سبز باشد در میان  
 درختها خشک و همچون زنده بود در میان مردگان و همچون مبارز بود در میان  
 و گفت هر که در بازار در آید و بگوید لا اله الا الله و لا شریک له الملك و لا  
 الحی و لا المیت و هو حی لا یموت بیدار و خبر و هو علی کل شیء قدیر و بگوید  
 یا ربکم میبوسد و جسد رقی الله عنه روزی میگفت که بسیار کس هست در بازار  
 که اگر دست صوفیان بگیرد و بجای ایشان بنشیند اهل آن باشد و گفت کس آنکه رود  
 وی در بازار هر روز صد رکعت نماز است و سی هزار تسبیح و خیر گفته اند که بدن  
 خود را بخواست و در جمله هر که صوا را برای فوت شود تا فراغت دین یا بدین  
 واصل و مقصود فرو گذارد و هر که برای زیاده دنیا شود این از وی بیاید بیکه اگر در مسجد  
 نماز کند و شوی بیدار شود و با حساب دکان شود **احیاء** آنکه بزازان  
 بنشیند چنانکه اول وی شود و آخر وی برون آید و سفرها دراز با خطر کردن و دریا  
 نشستن دلیل باشد بر حرص نهایت و معاذ بن جبل میگوید که ابلیس را پس تمام  
 وی را تئو نایب بد در بازارهای بود و بر او گویند بسیار شو و دروغ و سوگند و  
 و خیانت در دل ایشان بسیار است و او کسی که اول وی رسد و آخر برون آید و برون  
 بود که تا از مجلس علم و وردها بامداد و نماز جائست نه بر بار و زیاده شود و چون چند



سود کرد که کفایت روزی باشد باز کرد و میباید باز شود و کفایت آخره است آرد  
که آن عمر در از تر است و حاجت بدان بیشتر است و از زادن مجلس ترست <sup>سلبه</sup> حادیر است  
استاد ابو حنیفه بود مقنعه فروختی چون دو حبه سود کردی <sup>فراهم</sup> فقط  
کردی و باز گشتی ابرهیم بن دینار فرا ابرهیم بن دهمر گفت که امروز یک  
کل میروم گفت با این بسیار تو میجوی و ترا میجویند آنچه تو میجوید از وی در نکندی  
و آنچه تو میجوی از وی در نکندی مگر هرگز بر جرم خودم و کامل مرزوق <sup>نکند</sup> ندیده  
در ملک من هیچ نیست مگر دانگی که بر بقالی دارم گفت در بقالی کوفتی  
آنکه کار میسوی و در سلف کرده چینی بودند که در هفته دو روز پیش نشاندی  
بیا زار و کوهی هر روز نشاندی و نماز پیشین بر خاستندی و کوهی غار کرد  
هر کسی چون نان روزی دست آوردی میباید باز شدی **احتیاط ششم**  
آنکه از شیمت دور باشد اما حرام اگر کرد آن کرد فاسق و عاصی باشد  
و هر چه در آن بیشک باشد از دل خویش فتوی برسد نه از مفتیان اگر از اهل  
دست و این عزیز بود هر چه در دل خویش از آن گرا هیت یا بدخود و باطل است  
و پیوستگان ایشان معاصی نکند و هیچ ظالم را بنسیه کالافروشد که  
آنکه بمرک وی اندوخت شود و بمرک ظالم اندوخت شدن نشاید و بیوانگری  
وی شاد شود و هم نشاید و هر چه بایشان فروشد که دانند که ایشان بدان  
استعانه خواهند کرد بر ظلم وی در ان ظلم ستمی بود اگر کاغذ مثلاً مستوفیاً  
و ظالمان فروشد بدان مآخوذ بود و در جمعه باید که با همه کسی معامله <sup>نکند</sup>  
بلکه اهل معامله طلب کنند و چنین گفته اند که روزگاری بود که هر که در با

شوی گفتی که معامله با کلمه نکند با هر که خواهی که همه اهل احتیاط اند بر آن روز  
کار آمد که گفتی معامله کن مگر با فلان و فلان و پیمن آن است که روزگار آید  
که با هیچکس معامله نتوان کرد و این پیش از روزگار گفته اند و همانا که این روزگار را  
آن روزگار است که فرق از معامله برداشته اند و مردم ناباک و دلیس شده اند و آنکه  
از دانشندان ناقص علم ناقص دین شنیده اند که مال دنیا همه یک رنگ شده است  
و همه حرام است و از خطابی بزرگست و نجیب است و شرح این در کتاب خلال  
و خرام که از این اینست کرده شود **احتیاط هفتم** آنکه با هر کسی که معامله نکند  
با وی حساب خویش راست میدارد و در گفتار و در کردار و در سخن و در اند  
که در قیامت ویرا با هر کسی خواهند داشت و انصاف از وی خواهند و یکی از بزرگان  
بازرگانی را بخواب دید گفت خدای تعالی با تو چه کرد گفت بخواه صحیفه در <sup>نش</sup>  
من نهادم باری خدا یا این همه صحایف گناه است گفت با آنچه هزار کس معامله کردی  
و هر یکی از این صحیفه یکست گفت در هر صحیفه معامله خویش دیدم با وی انول  
تا با خود و در جلد اگر دانگی در کردن بود از آن کسی که بتلیسی و بر زبان آورده باشد و در گفتار  
شود و همچو وزیر اسود ندارد تا از عهد آن <sup>بزرگان</sup> بزرگان است سیرت بزرگان  
دین و راه شریعت که گفته آمدند معامله کردن و این سنت بر خاسته است و علم  
این معامله درین دو کار فراموش کرده اند هر که این یک سنت بجای آورد و بر آن  
عظیم بود که در خبر است که رسول علیه السلام گفت که روزگاری بیاید که هر  
دو یکی این احتیاط که شما میکنید بجای آورد و بر کفایت بود گفتند چرا گفت برای  
آنکه شما با او در آید بر خیرات و زان سبب بر شما آسانست و ایشان باور دارند



و غریب باشند در میان غافلان و این بدان گفته میشود تا کسی که این شود نا  
امید نشود و بگوید که این همه که بجای تواند آورد که آن قدر که درین روزگار بکند  
بسیار بود بلکه هر که که ایمان دارد بدان که آخرت از دنیا بهتر است و همه بجای تواند  
آورد از این احتیاط جز در پیش چیزی تواند کند و هر درویشی که سبب بادشاهی آید باشد  
کشد که مردم بر وی برکت و بیخ و سحر و منکرات بسیار صبر کنند تا بمالی رسند یا بگو  
که چون مرگ در آید همه ضایع گردد و نیز آن کاری نبود اگر کسی برای بادشاهی آخرت  
و معاملتی که دوست ندارد که با وی بکشد و وی نیز با مردم نکند آن معنی و الله اعلم  
**مسئله چهارم طلب حلال کردن** بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته  
طلب الحلال فریضة بئذ الفریضة و فی روایة طلب الحلال فریضة علی کل  
مسئله و طلب حلال نتوان کرد تا ندانی که حلال کدام است و گفته است الله  
علیه و سلم حلال روشن است و حرام روشنست و در میان هر دو شبههها مشکل  
و پوشیده است و هر که گویان کردیم آنچه که در حرام افتد بدانند که این علم از آن  
و ما شرح این در کتاب احیاء گفته ایم بتفصیل روشن که در هیچ کتاب دیگر نیاید  
کتاب اعتماد که فهم عوام طاقت آن دارد بگویم و در چهار باب شرح کنیم انشاء الله  
**باب اول در ثواب و فضیلت حلال با**  
در درجات حلال و حرام **باب سوم** بر عهدین از حلال و رسول الله از آن  
**باب چهارم** در دادار سلطان و محالطت با ایشان **باب اول** در  
ثواب و فضیلت حلال بدانکه خدای تعالی میگوید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات  
یا رسولان آنچه خورید حلال و پاک خورید آنچه کیندا نطاعت شایسته کنید و در

علیه السلام برای آن گفت طلب حلال بر همه مسلمانان فرضه است و گفت هر که  
چهل روز حلال خورد هیچ حرام نپا میزد خدای تعالی دل و پرا را زود کند و چشمها  
حکمت از دل وی بکشد و در دینش رواست که دوستی دنیا از دل ببرد و سعد  
و فاضل از این کان حجاب بود گفت یا رسول الله دعا کن تا دعای مرا اجابه بود و هیچ دعا  
گفت طعام خور تا دعا مستجاب بود و رسول گفت علیه السلام که بسیار گشت  
که طعام و جامه و حرام خوردست برداشته است و دعا میکند چنین دعا را اجابت کند  
و گفت علیه السلام خدای تعالی بفرشته است در بیت المقدس و مرثی میخیزد  
هر که حرام خورد خدای تعالی از وی نه فرضه بپذیرد و نه سفت و گفت علیه السلام هر که  
به درم جامه خرد که بگذرد از وی حرام بود تا آن جامه برتن وی بود تا زوی بندد برکت  
علیه السلام هر گوشت که از حرام رسته بود آتش بروی او بپاشد و گفت علیه السلام  
پاک ندارد که مال انجذاب است آور خدای تعالی پاک ندارد که در انجذاب روض فرستد  
علیه السلام عباده ده جزواست نه جزوازی حلال خوردن است و طلب حلال کرد  
و گفت علیه السلام هر که شب بخانه باز شود مانده از طلب حلال آمرزیده خسب  
و بامداد که بر خیزد خدای تعالی از او بخشود و گفت علیه السلام خدای تعالی میگوید کسی  
که از حرام برهنه کشد شرم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت علیه السلام بگویم از روی  
ازنی زانکه در مسلمانان بکشد و گفت علیه السلام هر که مالی از حرام کسب کند اگر قصد  
دهد بندد از وی و اگر نهد از وی باشد با بدو بیخ و ابو بکر و خدیجه الله عنه از دست غلام  
شرقی شرب میاشاید و بگوید دانست که نه از وجه حلال است آنکه بخل فرو کرد تا فی کرم  
آن بود که از بیخ و بختی آنکه کردن روض از وی برآمدی و گفت یا رسول الله یا رسول الله







که واجب بود از وی چند کردن درجه اول است و از سنج درجه دوم و سوم است  
 که حذر از آن وسوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید بخورد گوید باشد که بر ملک  
 دیگری بوده است و از وی بچسته بود یا سرای نهاریه دارد بیرون شود که باشد که خداوند  
 و حق بپارشد افتاد این چنین که آنکس شایسته دلیل کند بر وی وسوسه بود و بکار نیاید درجه سوم  
 درع برهمن کاران باشد که ایشانرا امتحان گویند و این آن بود که حرام بود و نه شبهت که  
 حلال طلق باشد و لکن هم آن بود که از آن در شبهتی دیگر افتاد یا در حرامی افتاد دست بلند  
 و رسول گفت علیه السلام که بنده بدیده متقیان نرسد تا آنکه آن چیز را که بپارید  
 باک نبود دست بلند از پی چیزی که بدان باک بود و عمر گفت یعنی الله عنه ما از حلال زدیده  
 دست برداشتم ازیم آنکه در حرام افتیم و بسبب این بود که کسی صد دهم بر کسی داشتی نود و نه  
 پیش نستی که نباید که اگر تمام نشان از جبریت ترستا ند علی بن حیدر گوید که سرای کردار استم  
 نامه بنوشتم خواستم که آن نامه را بخاک آن سرای خشک کنم بر گفتیم دیوار ملک است  
 نیکم بر گفتیم این را فوری نباشد اندک خالی هر آن نبشته کردیم بحجاب دیدیم شخصی را که با  
 کسی که میگویی بخاک دیواری راسه قد بر روی خود در قیامت بداند و کسافی که از این درجه  
 از درجه آنکه بود در محل مساحت بود و حد کنند که باشد که چون راه آن کشاد شود  
 بزرگ آن کشد و از درجه متقیان نیز نبشته در آخرت و برای این بود که حسین علی  
 از مال صدقه خرمای در دهن گرفت و گوید بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت کج  
 آنها یعنی بیدار از غیبت بشک آورده بودند پیش عریضه از غیبتی گرفت و گفت  
 مسفتت وی بوی وی باشد و این حق مسلماً ناست و یکی از بزرگان شیعی بر این بیاری  
 بود خون فرمان یافت و جریح بنشاند گفت و ارث را در دو حق افتاد عمر رضی الله عنه

مشک غیبت در خانه بگذراشته بود تا زن وی برای سلبان میفرمود و بگوید در آمد از شسته  
 وی بوی مشک شنید گفت این چیست گفت میختم دست بوی گرفت و رفته مالیدم  
 و منعه از سر وی را کرد و آب بپاشید و آب بپاشید و در وی کل می مالید و می پوید تا هیچ  
 بوی نماد آنکه با وی داد و این ندارد و محل مساحت باشد و لکن عمر خواست که در این  
 دارد تا چیزی دیگر را نماند و تا از چرامی جلای بگذراشته باشد و ثواب متقیان باشد  
 احسان برسد آنکه کسی که در مسجد باشد و بخورد میسوزند از مال سلطان که بیرون  
 بپاشد تا آن بوی نشود و این بخور محکم خرد یک بود که این مقدار بوی که بوی رسیده  
 جامه کرد یا شد که در محل مساحت نماید و سوم از وی برسد آنکه کسی در عه از احادیث را  
 در باشد که وی دشواری وی سخت کند گفت نه و عمر رضی الله عنه رفته بود که دست  
 چون خلافت بوی رسیدن را طلاق داد از آن پس آنکه نباید که در کاری شفاعت کند  
 و از خویشین نباید که خلافت کند و بدانکه هر صباح که بر نیت دنیا باز کرد و از روی  
 چون بدان مشغول شود آن ویرا در کارها دیگر افکند بلکه هر که از حلال میخورد  
 درجه متقیان باز ماند برای آنکه شهوت را بجنباند و هم بود که از آن اندیشه ناست  
 بدید آید و هم بود که بطریق بد آورد و نکوستن در مال اهل دنیا و گوشک و باغ ایشان  
 هم از این جمله بود که آن حرص دنیا را بجنباند و آنکه در طلب افکند و بحرام ادا کند و غیر  
 بر گفت رسول علیه السلام که حب دنیا سیرمه کما میا است و بدان دنیا مساحت  
 که دوست داشتن دنیا مساحت جمله دارا ستاند و آنکه در طلب دنیا بسیار افکند و بی معصیت  
 بچند نتواند آورد و برای این بود که سنیا نوری بدر ساری هر کشیده از این دنیا  
 بگذشت یکی با وی بود و در آن سرای و طاق نظری کرد و بر آن چرخ کرد گفت اگر شاطر بگوید



ایشان آن اسراف نکردی نهاد در مطلق آن اسراف شریک باشد احد جنبل  
برسیدند از دیوار و سرای یک کرد گفت اما زمین روا باشد تا خاک نخورد اما یک  
گرم بدیوار را کاره ام کان آرایش بود و بزرگان سلف چنین گفته اند که هر که  
جامه تنک و باریک بود درین وی نیز تنک و باریک بود و این همه آنست که  
که حلال پاک دست بیا بداشت تا بحرام نکند درجه چهارم درجه شد  
که حذر کنند از چیزی که حلال بود و بجای نبرد آن کند و لکن در سیم از این  
حاصل شد وی معصیتی رفته باشد مثال این آنست که بشر خانی انجری  
که سلطان کنده بودی آب خوردی و کوهی در راج از آن حوضها که سلطان  
کنده بودی آب خوردی و احد جنبل کراهیت داشتی که در مسجد در رکعت  
کشد و کسب در وی دوست نداشتی و برسدند از ذلک رست که بدو  
کراهیت داشت و گفت کو ریخته برای آخرت و غلامی جراحی باز گرفت باز  
گرفت از خانه سلطانی چند و اند غلام آن جراحی را بنشانند و دوازده سکه یک سکه  
و مشعل سلطانی می بردند و کرد از آن که آن روشنایی دیوان بگویند  
زنی دولتی رشت مشعل سلطانی گذر کرد داشت تا بدان روشنایی  
نرفته باشد ذاتنون مصری را محبوس کرده بودند و کرسنه بودند و بار سکه  
مردی وی بود از آن رئیس اخلاص و بر اطعامی فرستاد بخورد بعد از آن در  
با وی عتاب کرد گفت دانستی که آنچه مفرصتم حلال باشد و تو کرسنه بودی  
چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبق طایفه پیش من رسید یعنی دست زدن با آن  
حذر کرد از آن طعام که سبب رسیدن وی قوت دست طایفه بود و آن قوت از خور

حاصل

حاصل آمد بود و این عظیم ترین درجه است از وضع و کسی که تحقیق از این  
باشد که او را بوسه کشند تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این  
که این بطلان خصوص است که وی حرام خورد و قوت وی از حرام بود اما  
آنکه نتواند قوت وی از زنا و دلبستگی رسیدن طعام قوتی نباشد که آن  
حرام خاصه بود سری سقطی گوید و زنی در دشت فرا آبی رسیدم و  
گفتم این بخورم که اگر هرگز حلال خواهم خورد این خواهد بود هان تو از آن  
کان قوت که ترا اینجا رسانید از کجا آمده بود گفت بشیمان شدم و استغفار کرد  
اینست درجه صدیقان و ایشان اندیشها باریک همه درین احتیاط کردند و  
آنکون این بدل افتاد دست با احتیاط در جامه شستن و آب پاک طلب کردن  
و ایشان آن آسان فرا گرفتند و بای برهنه رفتند و بهر آب که یافتند طعام  
کردند و لکن از طعامت آرایش بیرون است و نظاره که خلفت و اندران شری  
شره است عظیم بتلبیس مسلمانان بیان مشغول میداد و اینک آرایش باطن  
و نظاره که خواست از آن دشوار بود و حذر کردن در **درجه پنجم** در معمران و حذر  
که هر چه جز برای خدای تعالی بود از خوردن و خفتن و گفتن و کردن هم بر حذر  
داشتند و این قوی باشد ملک محبت و یک صفت شدن و موحه کمال ایشان باشد از کسی  
بن بچی حکایت کنند که دارد خورده بودند وی گفت کامی چند فرار و در میان  
سرای گفت این رفتن را وجهی نمیدم و سی سالت تا حساب بخویش کام میدم  
ناجز برای دین حرکتی نکنم چون این قوم را بنی دینی فرایند هیچ حرکتی نکند اگر خورد  
آفتخار خورند که عقل و جبهه ایشان بر جا بماند برای قوت عبادت را و اگر گویند که



راه دین ایشان بود و هر چه جز این بود بر خود حرام و استدانست درجات در  
 کمترین آن بود که باری شنوی و بدانی تا خوردن را تا کسی خوش را بدانی و اگر خوش  
 که درجه اول که آن ورع عدول مسلمانان است نگاه داری تا نام فسق بر تو  
 از آن عاجزی و چون فراغت رسد دهان فراخ باز کنی و سخن همه از ملکوت  
 گوی و از سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری بلکه آن خواهی که طاماعت  
 و ختم با بلندگوی و در خبر است که رسول گفت صلی الله علیه و سلم بهتر خلق  
 که تن ایشان بر نعمت راست با ستاده باشد طعناها کونان می خوردند و جامه ها  
 کونان می پوشند نگاه دهان فراخ باز کنند و حدیث نبوی می بیند از تعالی ما  
 از آن است نگاه دارد بخت و لطفه الحسب بایست سوم درجه اول از آن  
 و بر و هیدان نگاه که روی که کان برده اند که مال دنیا همه حرام است بایشتر حرام  
 و بیه قسم شدند که روی احتیاط ورع بر ایشان غالب بوده است گفته اند که هیچ  
 چیز بخوریم مگر گناه که در دست باشد و گوشت ماهی و صید و مثل این و در آن  
 که بطالت و شبهه بر ایشان غالب بوده است گفتند فرق نباید کرد از همه می باید خورد  
 و کوهی که باعتدال تردید بود گفتند از همه می باید خورد و لکن بمقدار احتیاط  
 و این هر سه مذهب خطاست قطعاً بلکه درست آنست که همه به حال خود  
 و حرامی روشن و شبهه بی در میان باشد تا بقیامت چنانکه رسول گفت صلی الله  
 که آنکس که می بیند در مال دنیا حرام بیشتر است غلط میکند که حرام بسیار است  
 بیشتر نیست و فرق است میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار و مسافر و لشکر بسیار است  
 و لکن بیشتر ایشان نه اند و طلمان بسیارند و لکن مظلومان بیشترند و وجه بر غلط در کتاب

احیاً بشرح در همان گفته ایم و اصل آنست که خلق را تقرب داده اند که چیز  
 خورید که دانست که در علم خلای آن حلال باشد که در طاعت کسی نباید  
 و لکن آن خورد که بنده که حلال است با حرامی آن بداند و این همیشه  
 بدست آید و دلیل برین که رسول صلی الله علیه و سلم از مطهر مشرک طعام  
 کرد و عمر از سبوی زنی زیبا اظهارت کرد و اگر گفته بودند آن خوردند  
 و بلید خوردن حلال نبود و غالب آن بود که دست ایشان بلید باشد که خورند  
 و بر و خوردند و لکن چون بلیدی ندانستند یا کسی فراموشند و صاحب دروغ  
 که رسیدند طعام خریدند و معامله کردند کردندی باز آن در روزگار  
 دزد و بر واد و خسر و فروش همه بود و دست از مال دنیا بینه داشتند و  
 نیز بر این داشتند و بخت و ضرورت فضاغت نکردند پس باید که بدانی که سر دنیا  
 و در حق تو نشتر قسم اند **و اگر کسی که مجهول بود که نوازوی به صلاح است**  
 و نه فساد چنانکه در شهری غریب شوی و را بود که از هر که خواهی نان خوری و معایت  
 کنی که هر چه در دست و بیت ظاهر آنست که ملک و نیست این دلیل که ایست  
 جز بعلانی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب  
 کسی که صلاح وی بدانند این از حمله ورع باشد و لکن واجب نبود قسم دوم  
 آنکه بصلاح دانی و بر از مال وی خوردن و را بود و توقف کردن از ورع نبود  
 بلکه از وسوسه بود و اگر آنکه سبب توقف تو بخور شود این بخانند  
 معصیت بود و کان بدردن باهل صلاح خود معصیتی باشد **و اگر کسی که**  
 نظم معروف دانی چون ترکان و عمال سلطان یا دانی که جمله مال و



یا بیشتر حرام است از مال خدا کردن واجب بود مگر آنکه دانی که از جای حلال  
 که اینجا انصاف و علامتی ظاهر بدید آمد بدانکه دست وی دست غصب است قسم  
 چهارم آنکه دانی که بیشتر مال وی حلال است و لکن از حرام خالی نیست قطعا بدانکه  
 مرد دهقان بود و لکن علی از آن سلطان دارد یا باز رکان بود و یا سلطان یا  
 معا ملت کند نیز مال وی حلال بود و او بداند که بیشتر فراگیری که حلال است لکن  
 خدا کردن از نوع مهم باشد وکیل عبدالله مبارک از بصره بوی نیست که با کس  
 معا ملت کرده می آید که ایشان با سلطان معا ملت میکنند گفت اگر جز با سلطان  
 معا ملت ندارند با ایشان معا ملت میکنند اگر با دیگران نیز معا ملت می کنند ایشان  
 معا ملت کردن روا بود **قسم پنجم** آن بود که ظلم وی نشان می آید و مال وی خیر و نیک  
 اما با وی علامت ظلم یعنی چون کلاه و قبا و صورت نشکران آن نیز علامت ظاهر است  
 از معا ملت ایشان خدا باید کردن تا آنکه که بمانی که آن مال را بدهد از جای آن  
**قسم ششم** کسی که با وی علامت ظلم یعنی و لکن علامت فسق یعنی چنانکه حاکم را بدید  
 و ساخت زردار و دانی که شراب خورد و در زن نامحرم نکرده دست آنست که از مال  
 خدا واجب نیاید که این مال را حرام نکرده اند پیش این نیاید که گویند حرام حلال را  
 باشد که از مال حرام نیز خدا کند و بدین حکم نتوان کرد و بحرانی مال وی که هیچکس از معصیت  
 معصوم نیست و بسیار کسی بود که از مظالم جز کند اگر چه از معصیت خدا نکند  
 قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر چه خور  
 آید که وی نداند بدان مأخوذ نبود و بخند آنکه نماز با نجاست روا نبود و لکن اگر بخند  
 باشد که وی نداند بدان مأخوذ نبود تا اگر بر از آن بداند بگوید قول قضا نماز را

بنود که رسول صلی الله علیه و سلم در نماز تعلیم بیرون کردند و نماز با سر نشد و گفتند که  
 جبریل را خبر داد که او است و بدانکه هر جا که گفتیم که در آن مهم است اگر چه  
 واجب نیست شاید که سوال کند که از نجاست بشو آنکه از آن نجاست حاصل نیاید اگر  
 از سوال وی بخواند در نجس سوال حرام بود که در احتیاط است و نجاست حرام  
 بلکه باید که لطف کند و بهانه آورد و بخورد اگر نتواند بخورد تا آنکه نجس نشود و اگر  
 از کسی دیگر پرسید که ممکن باشد که وی بشوود و بخورد حرام بود که این نجس کرد  
 و عیبت است و کان بد بردن است و این همه حرام است برای احتیاط و اینها  
 نشود رسول صلی الله علیه و سلم همان شدی و بنویسیدی و هدیه بردی و بنویسیدی  
 الا جای که سبب شستنی ظاهر بودی و در آنجا که در مدینه شد آنچه بردی و بنویسیدی  
 که هدیه است یا صدقه برای آنکه جای شک بود و از آن هیچکس بخور نشد و بدانکه اگر در  
 مال سلطان خرج کنند یا کوفتند غارتی افتد اگر بدانکه بیشتر مال در آن باز حرام  
 باید که بخورد تا آنکه که سوال کند و پرسد که از نجاست و اگر بیشتر حرام باشد بخورد و اگر  
 روا بود و لکن سوال از نوع مهم باشد یا **جهانم** در داد و در سلطان و صلاح  
 برایشان و آنچه از مال ایشان حلال باشد بدانکه مالی که در دست سلطان دور کار است  
 که از خارج مسلمانان شده اند یا از مصادیر یا از رشوت همه حرام است و حلال  
 در دست ایشان همه است مالی که بقیعت از کافران بستانند یا از کزیت یا از  
 باشد شاید و در او که سلطان نیز بملکی اجازت دهد و آن در حلال باشد و لکن اگر زور  
 بیکار داشته باشد شربت بدان راه باید اگر چه حرام نکرد و اگر بیاعی خورد در ذمه  
 سم ملت وی باشد لکن چون بهما از حرام کرد و شستن بدان راه باید هر که از سلطان ادرا







و این نشاید که رسول صلی الله علیه و آله میگوید هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دو  
 داشته باشد که همیشه در زمین بکشد که خدای را تعالی معصیت میکند پس  
 هیچ دعا روا نباشد مگر آنکه گوید یا صلیک الله او و فکک الله الخیرات  
 عمر که طاعنه چون از دعا فارغ شد غالب شود که اشتیاق بدین ندارد  
 دروغ بگفته باشد و نفاذی نگردد باشد به ضرورتی معذور باشد و اگر دروغ را  
 هر دل که بدیدار ظالمان شتاف بود از نور سلما فی خالی بود بلکه هر که خدا را  
 کند باید که دیدار وی را همچنان کاره باشی که ترا خلافت کند و چون ازین فارغ  
 شد شتاف از رفتن بگردید و انصاف و کرم و آنچه بدین ماند و این از دروغ و نفا  
 خالی باشد و کمتر آید باشد که دل ظالمی شتاف بگردد باشد و این نشاید و چون  
 ازین فارغ شود غالب آید و که ظالمی محالی میگوید و براسی باید چنانچه در نصیحت  
 می باید کرد و این همه معصیت است اما معصیت خاموشی آن باشد که در سیری  
 فروش و یا بود و بر دو صورت بود و یا و یا جامه ابریشم و انکشتی در پیرینند  
 سیرینند و باشد که از زبان وی فحش یا دروغ شود و درین همه حسبت و  
 آید و خاموشی نشاید چون ترسد از حسبت معذور باشد و اگر بدین دروغ  
 معذور نباشد که نشاید به ضرورتی دجای شدن که معصیت کند و حسبت  
 اما معصیت دل و اعتقاد بدین بوده که بوی میل کند و بر دوست دارد و تواضع  
 اعتقاد کند و در محبت وی بکشد و رعیت وی در دنیا بخندد رسول میگوید صلی الله  
 یا معشر المهاجرین در ترمذیک اهل دنیا مشوبه که هر روزی که خدای تعالی شما را داده  
 بوی خشم گیرید عیسی میگوید صلوات الله علیه در مال اهل دنیا مگر یک روزشای و بنای

ایشان شیرین دین از دل شما سیر پس ازین جمله باید که بدانی که در نزدك هیچ ظالم  
 نیاید شد و نصیحت نیست مگر بدو عذری که فرمائی باشد از سلطان الزام که  
 اگر فرمان نبری بم آید عذری که ترا بخاند و یا حسبت سلطنت باطل شود و در  
 دلیر کرد و بدو عذر آنکه بنظم شود در حق خویش با شفاعت کند در حق  
 کند در حق مسلمانی درین نصیحت است بشرط آنکه دروغ نگوید و شاکت نکند  
 درشت باز فکر و اگر ترسد نصیحت با لطیف باز گیرد و اگر داند که قبول نباشد  
 باری اندوختن و شاکت کردن چندان کند و کس باشد که خویش را عشو دهد که برای  
 شفاعت میشود و اگر آن کار شفاعت دیگری برآید باید که بگوید یا قبول بدیدار آید  
 بخور شود این شان آفت که بصورتی می شود بلکه در طلب حیا میشود و حالت  
 آفت که تر دیک سلاطین نشود لکن سلاطین نزدك وی آیند و شرط این آفت که  
 چون سلام کند جواب دهد و اگر اکر اکر کند و یا چیزی در و یا بود که آمدن وی اکر اکر  
 علمت و بدین نگوید نصیحت اکر اکر است چنانکه بر ظلم مستحق اهانست اما  
 اگر بخیزد و حقارت دنیا فرمایند و لیست مگر که ترسد که و بر این بخاند یا حسبت  
 سلطان در میان رعیت باطل شود و چون بنشست سه نوع نصیحت و کسب  
 یکی آنکه اگر چیزی میکند که نداند که حرامست فحرف کند دیگر اگر داند که حرام  
 میکند که حرامست چون ظلم و فسق و تخلف کند بدو دهد و بگوید که گفت دنیا از آن اید  
 که مملکت آخرت بدان بران با بد آورد و آنچه بدین ماند و سیم آنکه اگر وجهی میداند  
 در رعایه مصلحت خلق که وی از آن غافلست که اگر بداند قبول کند و بر این نصیحت کند  
 و از سر سه وجه است هر کسی که تر دیک سلطان شود چون امید قبول بود و چون



علم بود و بخت وی از قبول خالی نبود و اما اگر بر دنیا ایشان حریص باشد و بر آخرت  
اولیتر که جز آنکه بروی خندند فایده دیگر شود مقابل بر صلح گوید که تردید حاد  
سلبه شدم در همه خانه وی حصیری دیدم و انبانی و مصحفی و مظهر کسی دیده  
گفتند که محمد بن سلیمان است خلیفه روزگار در آمد و بیست گفت این چه است  
که هر که که ترا بینم همه درون من بر هیبت شود و گفت از آنکه رسول الله علیه  
گفته است عالم که مقصود وی از علم خدای تعالی بود همه کس از وی ترسید و جو  
مقصود وی دنیا بود از همه کسی ترسید بر چهل هزار دردم پیش وی نهاده و گفت  
در وجهی صرف کن گفت برو با خدا و بدان ده سو کند یاد کرد که این را بمنزلی حلال  
یافته ام گفت مرا بدین حاجت نیست گفت قسم کن بر صحقان گفت باشد که  
با نصاب قسمش کنم کسی گوید که انصاف نگاه نداشت وی بزرگوار کرد از بزرگان  
فراست حال و بخت علیا با سلاطین چنین بوده است چون در نزدیک ایشان شدند  
چنان بود که طایرین شتر در یک هشام بن عبد الملک که خلیفه بود چون هشام بن  
رسید گفت کسی را از صحابه نزدیک من آوردند گفت همه بمرده اند گفت از باطنیان  
گفت طایرین را نزدیک وی آوردند گفت که چون در شد غلبین بیرون کردند و گفت السلام  
علیک یا هشام چگونه پس هشام خشمگین شد عظیم و قصد آن کرد که بر او  
گفتند تا بر هر دو از حد رسول است علیه و سلم و این بر زبان بزرگان  
این توان کرد پس گفت باطراوس اینجای میبری که می گفت حکرم خشم وی زیاد شد  
گفت چهار ترک ادب بگری که آنکه غلبین بر کنار باطراوس بیرون کردی و این ترک  
ایشان رشت بودی که پیش ایشان با غلبین و موزه بهم بایستی نشست و اکنون بزرگ

سرای خلفا رسم اینست دیگر آنکه مرا امیر المومنین گفتی و دیگر آنکه مرا انبیا خوا  
و بکنیت بخواندی و این نزدیک عرب رشت باشد و دیگر آنکه پیش من بنیستی  
نه دستور و دست من بوسه ندادی طایرین گفت اما غلبین بیرون کردم در پیش  
هر روز بخار پیش رشت الحزن که خداوند همه عالم است در سجده و غلبین بیرون  
کنم و یا من خشم نگری و اما آنکه امیر المومنین گفتم از آن بود که همه مسلمانان با  
میری نوراضی اند ترسیدم که دروغ گفته باشم اما آنکه ترا انبیا خواندم نه  
خداوند تعالی دوست خویش را انبیا خواندست گفت یا یحیی یا موسی یا عیسی یا داود  
یا آدم و دشمن خویش را بکنیت خواند و گفت بخت بد را طلب اما آنکه دست  
بوسه ندادم از امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه شنیدم که گفت دروغ  
دست هیچکس بوسه دادن مگردست زن بشوید یا دست فرزند رحمت و شفقت  
و اما آنکه در پیش تو نشستم از امیر المومنین علیه رضی الله عنه شنیدم که گفت هر که  
خواهد که مرید بر ایندازد اهل دوزخ کو در مردی نکر نشسته و بر پیش وی قوی  
مسلمان برای ایستاده هشام را خوش آمد گفت مرا اینده گفت از امیر المومنین  
علیه رضی الله عنه شنیدم که در دوزخ مارت سر یکی چند گوی و کردم است  
جدا شری مشفق امیری اند که با رعیت خویش عدل کند و بر بکشت و بر خاست و بر  
وسلیم بن عبد الملک خلیفه بود چون بمدینه رسید و حارث را که از بزرگان علماء بود  
بخواند و او می گفت که چه سبب است که میامری ای بکاره ای که گفت از آنکه دنیا را با  
بگردید و آخرت خراب و هر که از آبادانی بخراشد بابت تن بیخ باشد گفت حارث بن  
چگونه خواهد بود چون پیش حق تعالی شود بگفت اما سیکو کاران چون کسی را سفر



با تو بدید عزیزان خویش رسد و اما بد کردار چون بنده کو بخت که ویرا بکشد  
بهر یا پیش رخسار او بدید برسد گفت کاشک بدانستی که حال من چگونه خواهد بود  
گفت خوشتر از این بر تو عرض کنم نابینایی که میگوید از ابرو و لعلی و ان  
لعلی حکیم گفت پس رحمت خدای مجابو گفت قریب من المحسنین نزدیک بود  
بیکو کاران بخیر علماء دین با سلاطین جنبه بود و علماء دنیا را سخن با ایشان نشا  
ودعا بود و فضالی و در طلب آن باشند ناجیزی گویند که ایشان را خوشتر آید  
و رخصتی و جلیلی جویند نام را ایشان حاصل شود و اگر بکنید دهند مقصود  
ایشان قبول بود و نشان این بود که اگر بکنید بگری دهد ایشان را حسد آید و هر  
صفت که باشد نادیدن ظالمان اولتر با ایشان مخالطه نباید کرد و با کسانی  
که با ایشان مخالطه کنند هم نباید کرد و اگر کسی قادر باشد بر آنکه با ایشان مخالطه  
نکند با آنکه که زاویه بگیرد و از دیگران نبرد باید که زاویه بگیرد و مخالطه با همه  
در باقی کند رسول میگوید صلی الله علیه و آله همیشه این است در گفت و حمایت  
فعالی باشند تا آنکه که علماء ایشان با امر موافقت نکند و در جمله فساد  
از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علماء بود که ایشان را  
اصلاح نکند و بر ایشان انکار نکند و فصل اگر سلاطینی مالی نزدیک عالم  
فرستد تا تفرقه کند بخیرات آوردند که آنرا اما الکی است معبر نشاید که  
تفرقه کند البته بلکه با خداوند دهند و اگر مالک بدیدار باشد  
کوهری از علماء امتناع کرده اند از بستن و تفرقه کردن و نزدیک ما از  
آنکه که از ایشان بستانند و بخیرات صرف کنند تا از دست ایشان برون

و آلت ظلم ایشان نگردد و قادر و دیشا تراستی بود چه حکم این مال است که بدید  
باید رسانید و لکن این به شرط بود **اول** آنکه بسبب فراست دوی از سلطان  
نگند که مال وی خود حلال است و اگر نبودی فراست دوی که آنکه بدید کردید که حرام  
و شرین از تفرقه خیر بدید بود شرط دوم آنکه این عالم در محل آن باشد که  
دیگران در فراست دوی افتاد کنند و از تفرقه دوی غافل مانده باشند که گوی  
حجت گرفته آنکه شافعی رضی الله عنه ما خلفا فرستد و از غافل باشند که  
که وی آن همه تفرقه کردی و هب بن منه و طاوس هر دو با مددی در نزدیک  
برادرجاج شدند و طاوس بنده می داد و بر با مددی سرد بود و فرمود تا طایلس  
بر دوش طاوس افکند و طاوس سخن می گفت و می جنبید تا آن طایلسان از وی  
برادرجاج بدانست خشم گین شد چون بیرون آمد و هب گفت یا طاوس اگر آن  
بستندی و بدویشی داری بهتر بودی از آنکه ویرا خشم آوردی گفت ایمن نمودم که  
بمن صدا کند و مال ایشان فراستانند و ندانند که من بدویش را در مشروط  
آنکه دوستی آن ظالم در دل نوید دار باید بسبب آنکه مال بنو فرستاد تا تفرقه  
کنی که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود که بسبب مداخلت باشد  
و سبب آن بود که بمرگ و غلری اندوهر کن شود و زیارت حشمت و ولایت  
شاد و برای آن گفت رسول صلی الله علیه و آله با رضا یا هیچ فاجر را دست مده نایست  
بنکوی کند که آنکه دل من بوی میل کرد و این برای آن گفت که دل بنو فرستد بمرگ  
بنکوی کند خدای تعالی میگوید لا تزلوا الی الذین ظلموا و بعضی از خلفاء هزار  
بزرگ مال از دنیا فرستاد همه تفرقه کرد که یکدم باز نکردت محمد بن واسع



دید گفت راست بگوی تا دل تو هیچ زیادت میلی گفت بدوستی وی بدین نسبت  
گرفت گفتا ازین می ترسیدم آخر شوی آن مال کار خویش بگردانوی یکی از بزرگان  
بصره مال سلطان بستدی و تفرقه کردی و بر افندی ترستی که دوستی ایشان  
در دل تو نجسبا ندگفت اگر کسی دست من گیرد و در بهشت بر دوا نکند  
و برادشمن دارم و برای آن دارم که ویرا منفر بگردانم دست من گرفت و در بهشت  
بر دوزخ کشید این فوت باشد باکی نبود و اگر مال فرستاد و تفرقه کند و السلام  
**اصل پنجم از ذکر معادلات در گزاردن جو صحت با خلق و نگاه داشتن حق**  
خویشاوند و مسایه و بنده و نگاه داشتن حق و دوستان و برادران خدای بدانکه این  
دنیا مترلیست از منازل راه خدای تعالی و ممکن درین منزل مسافرانند و قافله مسافران  
چون مقصد سفر ایشان یکی باشد بجهت چون یکی باشند باید که میان ایشان الفت  
و مسافران باشند و حق یکدیگر نگاه دارند و مسافر حقوق صحت با خلق در سه باب است  
**باب اول در دوستان و برادران خدای و شرط آداب دوم**  
در حقوق دوستان **باب دوم** در حقوق مسلمانان و هم خویشاوند  
و بنده و غیران **باب اول** در حقوق خدای که برای خدای تعالی این جمله را کسی گفته  
گفت برای خدای تعالی از عباد دنیا فاضل است و از مقامات بزرگ است در در رسول  
صلی الله علیه و سلم هر که خدای تعالی بوی خیر خواسته باشد و بر او دوستی تا بسته رود  
کند تا اگر خدای را فراموش کند یا یادش دهد و اگر یادش کند یا فراموش باشد و گفت هیچ فراموش  
فراموش نیست که نه یکی را از آن دیگر قافله باشد در دین و گفت هر که کسی را در راه خدای  
برادری بگوید و برادر بهشت درجه رفیع بدهد که به هیچ عمل دیگر برسان رسد و او باشد

خویشاوند معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای گفت بشاره باد ترا که از تو  
شنیدم علیه السلام که روز قیامت کرمها بنهند گرد و اگر در عرش کروی را از نزد  
که رویها ایشان چون ماه چهارده بود و همه خلق در هر اس باشند و ایشان  
ایمن و همه خلق در بهم باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیا نصای تعالی باشند  
نه ایشان را بهم بودند اندوه گفت یا رسول الله این قوم کی اندک گفت انما توفی الله  
ایشان کسانی اند که بیکدیگر برای خدای دوست دارند و رسول گفت صلی الله علیه و سلم  
دو کس برای خدای تعالی با یکدیگر دوستی نکردند که نه دوست ترن ایشان نزد خدای  
آیند که آن دیگر را دوست نداشت و گفت خدای تعالی گفت خواست دوستی من  
که زیاده بیکدیگر کند برای من و با یکدیگر در مال مساحت کند برای من و بیکدیگر نصرت کند  
برای من و با یکدیگر دوستی کند برای من و گفت خدای تعالی که روز قیامت کمال الدان  
کسانی که برای من دوستی کردند با یکدیگر تا امروز هیچ سایه نبست که بناه خلق باشد  
در سایه خویش ندارم و گفت سفت کس روز قیامت که هیچکس را ظل و سایه نباشد  
در ظل خدای تعالی باشد یکی امام عادل و دیگر جوانی که در این دنیا جوانی در عبادت  
و دیگر مردی که از مسجد بیرون آمده باشد و دلش مسجد آویخته باشد تا با مسجد رسد و بگوید  
کس که با یکدیگر برای خدای دوستی دارند در آن فراموش اند و بران برانند و دیگر کسی  
در خلق خدا را تعالی یاد کند چشم وی بر آب شود و دیگر مردی که زنی با حشمت و جمال را  
بجویشن راه دهد و گوید من از خدای تعالی ترسم دیگر مردی که صدقه بدهد بدست  
که دست جب وی از آن آگاه نباشد و گفت هیچکس کسی را زیاده نکند برای خدای تعالی  
مناهی می کند از بسوی که فرخ و مبارک باد بهشت خدای و گفت مردی را زیاده



تردیک دوستی خدای تعالی فرشته برافروشته دنا گفت لجا مروی گفت زمان فلان  
برادر گفت حاجتی داری نزد وی گفت نه گفت خوشیاوندی داری با وی گفت نه  
گفت بجای نیکوی کرده است گفت نه گفت بر جر امیری گفت برای خدای و برادر  
دارم گفت پس خدای تعالی مرا فرستاد تا ترا بشاوه و هم که خدای تعالی ترا دوست  
دارد پس پی دوستی تو و برادر است ترا واجب بگرد بر خود و گفت صلی الله علیه و آله  
توین دست آوری در ایمان دوستی دشمنی است برای خدای تعالی و حق فرستاد  
از انبیا که این زهد که بش گرفته بدین رحمت خویش فحیل کردی که از دنیا و ریخ  
برستی و اما آنکه عبادت من مشغول شدی بدین غرض خویش حاصل کردی لکن  
تا هرگز برای من دوستان را دوست داشتی و بادشمنان من دشمنی کردی و عیسی  
و حق فرستاد که اگر همه عبادت را اهل آسمان و زمین بجای آوری و در میان ستم  
و دشمنی من در نیاشد آن همه سوخت نذر و عیسی علیه السلام گفت خوش  
دوست گردانید نزد خدای بدشمنی عاصیان و نزدیک گردانید خود را بخدای تعالی  
بدور بودن از ایشان و رضا خدای تعالی طلب کنی بچشم گرفتن با ایشان گفت یا یوح  
با که نشنیدم گفت با کسی که دیدار ایشان خدا را با دشمن دهد و سخن ایشان در علم  
زیادت کند و کردار ایشان شمارد در آخر خدا عیب ترکند و خدای تعالی و حق فرستاد  
بداود علیه السلام که یا داود بخرا از مردمان هر میده و تنها نشست گفت باز  
دوستی تو یا دخل از دل من ببرد از همه نفور شدم گفت یا داود بیدار باش و خود را  
برادران بدست آور و هر که با و رتو نباشد در راه دین از وی دور باش که در سایه  
ملکند و از دست دور بماند و رسول گفت صلی الله علیه و آله خدای با فرشته است نام و رنگ

که نیمه وی از آتش و یک نیمه وی از برف میگوید باز خدا با چنانکه میان برف  
و آتش آفت افکندی میان دل بندگان شایسته خویش آفت افکند و گفت  
کسانی که دوستی دارند برای تعالی برای ایشان عمودی بزنند از با قوت برخ  
بر سر آن صفتا هزار کوشک از آنجا با اهل بهشت میگردند نور وی ایشان بر  
اهل بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا ایشان کویند بیکد تا بشاوه ایشان  
شویم ایشان را بیت دعا همه آسمان سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته  
الحسبنا الله فی الله این دوستان خدای اند و از شما که در وقت مرگ خدا  
دانی که در آن وقت که معصیت میکردم اهل طاعت را دوست میداشتم این را  
آن کس بجا آمد گوید دوستان خدای چون در یکدیگر بخندند چنانکه برگ از درخت  
فرویز زندگانه از ایشان فرویزد پس خدا کرد حقیقت دوستی خدای که کدام  
بدانکه دوستی که با اتفاق افتد با کسی که با وی در دیرستان یا در سفر یا در مدینه  
یا در محله بوده باشی بدان سبب الفتی افتاده باشد از جمله نبود هرگز برای  
دوست داری که ترا از وی مالی با جاهی یا غرضی دنیای بودم ازین بنور و هرگز  
برای آن دوست داری که بصورت نیکو بود یا در سخن گفتن شیر بود از جمله  
نبود این همه صورت باشند و این بر دو وجه بود **اول** آن بود که  
دوست داری برای غرضی که در وی بسته بود و لکن آن غرضی دینی بود و برای خدای تعالی  
بود چنانکه استاد را دوست داری که ترا علم بیاموزد این دوستی خدای بود چون  
ترا علم آخرت بوده چنانچه و مال اگر مقصود دنیا بود از جمله نبود و اگر شاکر بود  
داری یا از تو علم بیاموزد و ترا خشنودی خدای بتعلیم وی حاصل آید و ثواب تعلیم حاصل



این خدای بود و اگر برای جاه و حرمت دوست داری این جمله بنویس و اگر کسی صدقه  
دهد و کسی را دوست دارد که آن بشرط بدو نشان رساند یا در ویش از ایمان کند  
و کسی را دوست دارد که بطریق اینگونه نزد این دوستی خدای بود بلکه اگر کسی را دوست  
داری که وی را آن رحامه میدی و فایده میداری تا بعد از آن بر داری این دوستی خدای  
بود چون مقصود وی فراغت عبادت و بسیار عبادت و عبادت با تو انگر آن دوستی  
داشته برای آن عزیز و معبود و نشان خدای ملاک کسی نزد خویش را دوست دارد  
بسیب آنکه ویرا از نشان آنکه دارد و بسبب آمدن فرزندی باشد که ویرا دعا بنویس  
کنند این دوستی برای خدای بود و هر نفقه که بروی کند همچون صدقه بود بلکه اگر کسی  
دوست دارد بدو بسبب یکی آنکه خدمت وی می کند و دیگر آنکه ویرا فایده می دارد تا  
بسیادت می برد و از آن فایده که برای عبادت از جمله دوستی خدای بود و بر تو واجب  
باشد در **جمله دوم** این نیز واجب فرست آنکه کسی را دوست دارد که رانی آنکه ویرا  
همچون غرض از وی حاصل آید که نه از وی تعلم کند و نه تعلیم و نه فراغت و فایده  
دینی از وی حاصل آید اگر نشان سبب که مطیع خدای است و محبت و دوستی ویرا  
دوست دارد بدان سبب که وی بنده خدا نیست و آفریده نیست این دوستی  
خدای بود و این عظیم تر بود که این محبت خدای خیزد که با فرط بود چنانکه محبت  
عشق رسا چنانکه هر که عاشق بود کوی و محفل و برادوست دارد و در بوار سر  
ویرا دوست دارد بلکه سگی را که در کوی وی بود آنرا از دیگر سگان دوست دارد  
و تا چار محبت معشوق خویش را دوست و محبوب معشوق را و کسی را که فرمان را  
معشوق بود یا اگر وینده وی بود یا خویشاوندی بود یا بر همه را بهر درت دوست

دارد که هر چه با وی نسبتی گرفت دوستی بدان سرایت کند و هر چند  
عشق عظیم تر بود سرایت آن بدیگران که تبع و معشوق بود و بوی تعلق دارد  
بود بر هر که دوستی خدای بر وی غالب شد تا بعشق رسید همه بندگان  
دوست دارند خاصه دوستان و برادر همه آفریده ها را دوست دارند که  
هر چه در وجود است صنع و آثار قدرت محبوب و نیست و عاشق خط معشوق  
و صنعت ویرا دوست دارد رسول صلی الله علیه و آله چون نوا و بوی برندی ویرا  
گرمی داشتی بچشم فرو آوری و گفتی فرست عهده است بخدای تعالی و دوستی خدای  
نیز و قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای خدای بود  
که هیچ نزد میان نبود و این تمام تر بود و شرح این در اصل محبت بگویم در  
جهانم از کتاب و در جمله فوت محبت خدای تعالی بر فرد فوت ایمان بود  
چند که ایمان قوی تر بود محبت قوی تر بود انکه بدو نشان خدای و بسند و کان سر  
کند و اگر دوستی جز فایده خالی نبود دوستی هر دو کان از انبیا و اولیا و علماء صورت  
نست و دوستی در بدل و مین حاصل است بر هر که علو تاین و دانشندان و صفو  
و بار سا آن و خدمت کاران و دوستان ایشان را دوست دارد و برای خدای داشته باشد  
لکن مقدار دوستی بقدر کردن مال و جاه بدینا بدگر بود که ایمان و دوستی وی  
چنان قوی بود که همه مال بیک راه بدهد چو بوی که صدیق رضی الله عنه و کس بود که  
چنان بود که بیک شمه بدهد چو عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی شتر نتواند دارد  
هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نباشد اگر چه ضعیف بود **اما اگر دوستی**  
**خدای تعالی کدام بود** بدانکه هر که مطیعان را دوست دارد برای خدای تعالی خدمت



کافران و ظالمان و فاسقان را دشمن دارد هم برای خدای که هر که کسی را دوست دارد  
 دوست و برادر دوست دارد و دشمن و برادر دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد  
 پس اگر مسلمانی باشد فاسق باید که برای مسلمانی و برادر دوست دارد و برای فسق و برادر  
 دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کنند چنانکه اگر کسی یک فرزند را خلعت  
 دهد و یک فرزند را بریزد و جفا گوید از وجهی و برادر دوستی و برادر دوست دارد و  
 وجهی دشمن دارد و این محال نبوده اگر سه فرزند دارد یکی بزرگ و فرمان روا  
 و یکی ایله و نافرمان و یکی ایله و فرمان بردار از آن یکی را دوست دارد و یکی را دشمن  
 و این سیم را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و از این بر معاملت بدین  
 تا یکی را اگر ارم می کند و یکی را اهانت و آن دیگر را میان اکرام و اهانت میدارد و چنانکه  
 هر که با خدای تعالی خلعت کند بمصیبت باید که همچنان بود که با نیکو تا بمقدار مخالفه  
 و برادر دشمن میدارد و بمقدار موافقت و برادر دوست میدارد و باید که ایشان دشمن  
 و محالطت و معاملت پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت گوی و کسی که  
 فسق و بی بدی باشد گرفته تر باشی و چون از خدا بشود زبان باز گری و لغو از کفر  
 و در حق طاهر میانه بهتر باید کرد از آنکه در حق فاسق مکر کسی که ظلم بر خاص خود نکند  
 انکه معفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و سیرت سلف اندوز مختلف بوده است  
 و کوهی میبایست کرده اند از در درستی برای صلاحت دین و سیاست شرع را و لغو  
 حسد از آن بوده است که با حارث محاسنی ختم گرفت که تصدیق کرد در کلام برادر  
 رد کرد و گفت در کتاب چنین شجاعت ایشان کنی انکه جواب دهی باشد که کسی است  
 بر خواند در دل وی اندیشه و بحیثی بن مبین کنن من از کسی جز نمیخواهم اما اگر شیطا

چیزی بمن دهد بشانم با وی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا عذر خواست و گفت  
 طیبیت و مزاج کردم گفت خورون از من است و بایدن بازی بکند و کوهی بود  
 که بهمه چشم رحمت نگرسنه اند و این بیت بگردد که کسی که نظری از  
 توحید بود همه را در قبضه مهر ربوبیت مضطر بیند چشم رحمت کرد این نیز  
 و لکن جامع شدن احسان است که کسی را که مداهنت باشد در باطن و  
 و بنده که توحید است و نشان توحید نبوده اگر و بر این دو مال وی بر و استخوان  
 کند و زبان بوی دراز کند چشم نگر و چشم شفقت نگر چون از توحید و صف  
 خلق می گرد چنانکه رسول راضی الله علیه دندان بشکستند و خون بوی فرو میبرد  
 و می گفت اللهم اهله و اوله و عترته لهم و اهلهم و اولهم و عترتهم و اهلهم و اولهم  
 خویش بگرد و در حق خداوند خاموش باشد از مداهنت نفاق و حاققت باشد  
 نه توحید پس هر که توحید بروی چنین غالب نباشد و فسق فاسق و فاسق و فاسق و فاسق  
 وی دشمن نکر داند دلیل ضعف ایمان و دوستی وی باشد چنانکه کسی دوست  
 بدگوید و تو خشم نگیری دلیل آن بود که آن دوستی اصلی ندارد **فصل** بدانکه حد  
 مخالفان خدای تعالی متفاو است و خشم و تشدید با ایشان باید که متفاو  
 بود و این پنج درجه بود درجه اول کافرانند که اهل حرب باشند دشمنی ایشان  
 فرقه است و معاملت با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند و اگر ارم نکند  
 و در بر ایشان تنگ بکند در حق اما دوست داشتن بغایت مکر و هست و با  
 که بدینچه سخن برسد و خداوند سبحان و تعالی میگوید لا تحبوا المؤمنین و المؤمنات  
 و المؤمنات الا خیر و اوله و عترته و اوله و عترته و اوله و عترته و اوله و عترته و اوله و عترته



ایمان دارد با دشمنان خدای و رسول دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن  
و ایشان را بعمل ولایت بر سر مسلمانان مسلط کردن اشتباه بود بمسلمانان  
و از جمله کبایر بود **سوم** متوجع باشد که خلق را بدعت دعوت کند آنها  
دشمنی وی همه باشد تا خلق با از وی نفرت افتد و لیکن آنکه بروی سلام نکند  
و او را بگوید سلام وی جواب ندهد که چون دعوی کند شر او متعدی بود اما  
اگر عالمی بود دعوی نکند که او را سبیل تر باشد درجه چهارم معصیت است  
که اندران پنج خلق باشد چون ظلم و کواهی بدیع و حکم بیل و هم کردن دشمن  
و غیبت کردن و تحلیله کردن میان مردمان از قوم اعراض کردن و ایشان را بد  
کردن سخت نیکو بود و دوست داشتن سخت مکروه بود و درجه حرامی رسد و هر  
فتوی که این در ضبط تکلیف نیاید **چهارم** کسی بود که بشرا بخوردن و بیق  
کردن مشغول بود و کسی را از وی بخی نبود که روی سبیل تر بود با وی تلافی و نصیحت  
اولیتر اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض از وی اولیتر اما جواب سلام باز بپردازد  
و لعنت نباید کرد بکسی را در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم میاوردند که چندبار  
شراب خورد و حد در بکسی از صحابه لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از فساد  
رسول صلی الله علیه و برانهی کرد و گفت و بر اخود شیطان خصم بزم است تو نیز  
باور شیطان مباش بروی با **دوم** در حقوق و صحبت و شرایط **پنجم** هر  
کسی صحبت و دوستی را بشاید باید که صحبت با کسی باری که اندر وی سه خصلت  
**خصلت اول** عقل بود که در صحبت با حق هیچ فایده نبود و یا خیر و حشمت کند که  
احق آن وقت که خواهد که با تو نیکوی کند باشد که کاری کند با حق که زیان تو را

بود و نداند و گفته اند از حق دور بودن قریب است و دوری با حق بگرسنه خطی  
و الحق آن بود که حقیقت کارها باشد و اند چون فراوی بکوی فهم ننگ خصلت بود  
خوی بنگور بدخوی سلامت نبود و چون آن خوی بددوی بچید حق تو فرو  
و با آن ندارد **ششم** آنکه بصلاح بود که هر که بمعصیت میترسید و خدا را قضا  
ترسد بروی اعتماد نباشد و خدای تعالی می گوید **لَا تَطْعَمُوا مِنْ ثَمَرِهِمْ أَنْ قَالُوا هَذَا الَّذِي قَدْ**  
**أَتَىٰ هَؤُلَاءِ طَاعَتِ مَدَارِكِیْ** بلکه ویران ذکر خود غافل گریه اند و از بس هوای خویشتن  
و اگر متوجع بود از وی دور باید بود که بدعت وی سرایت کند و یا شومی آن فراسد و هیچ  
بدعت ازین عظیم تر نیست که اکنون کوهی پدید آمده اند می گویند با خلق خدای  
دوامی نباید کرد و هیچکس را از صفت و معصیت باز نیاید داشت که ما را با خلق  
خدای خصوصیت نیست و در ایشان تصرف نیست و این سخن موافق طبع است  
و شیطان معاوت این بر خیزد و این را در دل بیاورد و بزودی با باحت کشد  
و امام جعفر صادق دو گوید که از صحبت هیچ کس چند کن یکی دروغ زن که همیشه باور  
در عروپاشی و دیگر احق که آن وقت که سود تو خواهد زیان کند و نداند و تحلیله  
وقت از تو سر و بدل که در وقت حاجت ترا ضایع گذارد و فاسق بگو خوی دوست  
از آنکه با فرایند خویدان که این خصال کمتر جمع شود لکن باید که غرض صحبت بشناسی اگر مستعد  
اضرات خلق بگو طلب کنی و اگر مقصود زیاست سخاوت و اکر طلب کنی و هر یک را بستر  
دیگرات و بدانکه خلق از سه جنس اند بعضی چون غذا انگلی از ایشان نگیرد و بعضی  
دار و اند که در بعضی احوال با ایشان حاجت افتد و بعضی چون علت آنکه هیچ وقت  
با ایشان حاجت نبود لکن مردم با ایشان مبتلا شود مدارا باید کرد تا برسد و در جمله



با کسی باید کرد که در از تو فایده دینی بود یا تو از وی سبب نگردد **حق و صحت**  
و دوستی بدانکه چون عقد برادری و صحت بسته شد همچون عقد نکاح است که  
و بر احق و است رسول صلی الله علیه و آله میگوید مثل دو برادر چون دوست است که بگوید  
می شوند و این حقوق از هفت جنس است حق اول در مال است و درجه بزرگتر  
درین است که حق و برانندیم کند و یا بار یک چنانکه در حق انصار آمد که گفت **و یوم**  
**علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة** دوم آنکه و بر همچون خویشی دارد و مال  
میان خویش و وی مشترک دارند درجه باز بسین آنکه و بر چون غلام خوش دارند  
آنچه از وی ببرد در حاجات وی کند بی آنکه و بر باید خواست چون بقتضای  
آنکه در این از درجه دوستی برون شده که اندیشه و بیمار وی از دل وی بخواست  
این صحت عادی بود این را قدری نباشد **عقبة الغلام** را دوستی بود که هر  
درم حاجت گفت بیا و هزار یک از وی اعراض کرد و گفت شرم نداری دعوی  
خدای کنی و آنکه دنیا را ایشا رنگنی قومی را از صوفیان غمزد کردند بزرگ یکی از خلفا  
بیاوردند تا همه بکشد بنو الحسن نوری در میان ایشان بود فراموش تا و برایشین  
بکشند آن خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند و در **و یوم**  
که جان ایشان یک ساعت ایشا کنم گفت کسی که چنین باشد ایشا از آن توان  
همه را رها کرد و قبیح موصی باشد چنانچه دوستی شد حاضر بنور کنیزک و بر آن گفت تا صندل  
وی بیاورد تا آنکه خواست بر گرفت چون دوست وی باز آمد پیشند از آنکه  
کنیزک را از آن کرد و یکی بزرگ بود هرگز آمد گفت میخواهم که با تو برادری کنم گفت  
دانی که حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو بزرگ و سیم خویش از من اولیتر باشی

در درم

بزرگ درجه نرسیده ام گفت بر سر و که این کار تو نیست این عمر گوید یکی از اصحابه سری  
بریان فرستادند گفت آن فلان برادر بدین از من اولیتر و حاجتمند تر بوی فرستاد **آنکس**  
برادری دیگر فرستاد و بختین بخدمت دست بگذشت تا آنکه که بول رسید **ن**  
مسروق و خشمه برادری بود هیکی وامی داشتند این وام آن دیگر بگذارد و از وام  
این چنانکه ایشان از یکدیگر خبر نداشتند علی رضی الله عنه میگوید بیست درم در  
برادری کنم دوستم دارم از آنکه صد درم بدو و نشان دم و رسول ماصلی الله علیه  
در پیشه شد و یکی از اصحابه با وی بود و سواک باز کرد یکی کوزه و یکی راست آن را  
بوی داد و آن کوزه نگاه داشت گفت یا رسول الله این بیکو ترست نوبت اولیتری  
گفت نه هیچکس یکساعت با کسی صحبت نکند که نه و بر اسوال کند از حق صحبت که بکا  
داشت یا ضایع گذاشت اشادت کرد بدانکه حق صحبت ایشا است و گفت هیچ دو  
باید که صحبت نکند که نه دوست برین نزد خدای تعالی آنور که رفیق تر بود خود و  
باری دادن بود در همه حاجت های ایشان از آنکه در خواهد و بگوید و قیام کردن بهما  
بدل خوش و پیشانی کشاده و سلف چنین بوده اند که بدرسای دوست شدند سری  
از اهل خانه بر رسیدندی که چه کار وجه شغل همزم و نان هست و نمک هست **هست**  
کار ایشان همچون کار خویش مهم داشتندی و چون بگردندی منت داشتند و حسن  
بصری میگوید برادران بر ما عزیز اند از اهل و فرزندان ایشان دین ما یا یاد دهند  
و فرزندان دنیا یا یاد دهند و عطا گفته است بر از سه روز برادران را طلب کند  
اگر بیمار باشند عبادت کنید و اگر مشغول باشند باوری دهید و اگر فراموش کرده اند  
باید دهید جعفر بن محمد گوید من شایب کم تا حاجت دشمن از من روا شود تا از من



بناز باشد بحق دوست حکیم و کس بوده است از سلف پس از مرگ برادرستی  
چهل سال فرزندی را و اهل و برابرا پیدا شده است نگاه داشت خویش را  
بناز است که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشید  
دارد و اگر در غیبت حدیث ایشان کند جواب دهد و چنان انکار که وی در  
دیواری شود و چنانکه خواهد که وی باشد در غیبت وی و نیز بچنان باشد  
نکند چون سخن گوید بشود و با وی خلاف و مناظر نکند و هیچ سزای اشکارا  
نکند اگر چه بر از وحشت بود که از بیم طبع بود و زبان از غیبت اهل و فرزند  
و اسباب وی کوتاه دارد و اگر کسی در وی غیبت کند با وی بنه گوید که بچ از شما  
بود و چون و بر آنکوی گویند از وی بنه ندارد که آن انحصار بود و اگر در وی  
تقصیری کند که نکند و ویرا معذور دارد و از تقصیر خویش باز اندیشد که در حق  
خدای می کند تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی  
طلب کند که در وی هیچ تقصیر نبوده و هیچ عیب نبوده و در وی هرگز نیاید و از صحبت  
خلق برفت و در خبر است که مومن همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید باید که یک  
نیکوی ده تقصیر پیوسته که رسول گفت صلی الله علیه و آله بنده کنم از بارید که اگر  
شری منداشکارا کند و چون خیری بیند پیوسته و باید که هر تقصیری را که عذر توان  
نهاد عذر دهد و وجه نیکوترین حل کند و کان بداند که کان بدخواست که رسول  
صلی الله علیه و آله میگوید خدای تعالی از مومن چنانچه حرام بکرده است مال و خویش  
و عرض و آنکه در وی کان بد بر عیسی میگوید علیه السلام چه گوید در کسی که برادر  
خویش را بنده خفته جامه اضویرت و با زکند تا برهنه بماند گفتند یا رسول الله

این که کند و کی روا باشد گفتا شباهت آن برادر خویش را بنده اشکارا بکنید  
و بگوید نادان برادران بداند و چنین گفته اند که چون با کسی دوستی خواهی گرفت  
و بر آن چشم آورد و آنکه کسی را بوی دوست بنه آن تا حدیث تو کند اگر هیچ سزای  
اشکارا کند بداند که دوستی را نشاید و گفته اند که صحبت با کسی کن که هر چه عذر  
از تو داند چنانکه خدای تعالی بر تو پیوسته است پیوسته و بگوید برادر دوستی  
بگفت گفت یاد گرفتی گفت نه فراموش کردم و گفته اند هر که با تو در چهار وقت  
بگردد دوستی را نشاید در وقت رضا و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوا  
و شوق بلکه باید که بدین سببها حق تو فرو نهد البته و عباس فرمود که الله پس  
خویش گفت که عمر رضی الله عنه تر از خود نزدیک میدارد و بر برادران مقدم می کند  
زینها را تا پنج چیز نگاهداری هیچ سزای اشکارا ممکن و در پیش وی کسی را عیب مکن  
و با وی هیچ دروغ مگوی و هر چه فرماید خلاف مکن و هرگز باید که از تو هیچ چنان  
نبیند و بداند که هیچ چیز دوستی را چنان شاه نکند که مناظره کردن و خلاف کردن در  
حدیث و معنی رد کردن سخن بر دوست خویش از بود که ویرا الحق و جاهل گفته  
باشی و خوشتن را عاقل و فاضل و بر وی تکیه کرده باشی و بخشه حقارت ده  
نکرسته باشی و این بد شمنی نزدیک تر بود از آنکه بد دوستی و رسول میگوید صلی الله  
علیه و آله که با برادر خویش در آنچه میگوید خلاف مکن و با وی مزاح مکن  
و در وعده که دهی خلاف مکن بزرگان چنین گفته اند که چون برادر خویش  
گوی برخیز گوید تا کجا وی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که برخیزد و بر  
و پیوستن دارای میگوید دوستی داشتم هر چه خواستی بدانی بگو که گفته بخیر



حاجت گفت چندی باید جلوه دوستی و اندل من بیرون شود و آنکه  
قوام صحبت موافقت است در هر چه موافقت توان کردن **آنکه بزرگ**  
دوستی و شفقت اظهار کند و رسول میگوید صلی الله علیه و سلم **اذا احببتکم**  
**انا فلیحبه** هر که کسی را دوست دارد و بر او برادر دهد و برای آنکه دوستی  
در دل آنکس بریزد باید و آنکه از دیگر جانب دوستی مضاعف شود بر باید  
که از همه احوال وی بزیان برسد و در شادی و اندوه فراماید که با وی شریکت  
و اندوه و شادی وی چون اندوه و شادی خود داند و چون ویرا آواز دهند نام  
نیکوترین خوانند و اگر وی را خطایی باشد آن گوید که وی آن دوست را دروغ و **عذر**  
گوید دوستی برادر بسته چیز صافی شود آنکه ویرا بنام نیکو تر بخواند و بسلام  
ابتدائی و در نشست ویرا افتدیم کنی و شامگویی در غیبت وی این تر از جمله بود  
جای که وی دوست دارد و همچنین بر اهل و فرزند و احوال وی و هر چه بوی تعلق دارد  
شناکوی که این اثری عظیم دارد در دوستی و در هر نیکوی که کند باید که شکر کنی **آنکه**  
**علی رضی الله عنه** میگوید هر که برادر خویش را بریت نیکو شکر نکند بر کار نیکو **کند**  
باید که در غیبت وی ویرا نصرت کند و سخن منعت بر وی رد کند و بر او **بسیار**  
داند و جفا عظیم باشد که پیش کسی سخن میگوید برشتی و وی خاموش می باشد  
بمجان باشد که بیند که ویرای زند و او خاموش می باشد که زخم سخن عظیم تر  
و یکی میگوید هرگز از دوست موی سخن نگفت که تقدیر کردم که وی حاضر است  
و می شنود تا آن گفتم که خواستم که وی بشنود ابو الدرداء دو کار را دیده که در بین  
بسته بودند چون یکی بایستادی دیگری نیز بایستادی بگریست و گفت برادر را خدا

همچنین باشند با یکدیگر در اسناد و رفتن هم موافقت کنند **آنکه**  
هر چه بدان حاجتند باشد در علم دین ویرا بیاموزد که برادر را از آتش و دوزخ **نجات**  
داشتن اولین از آنکه از بیخ دنیا و اگر بیاموزد و بدان کار نکند باید که نصیحت کنی  
و بنده ویرا بخدای ترسانی کنی باید که این نصیحت در خلوت کنی تا از شفقت **بود که**  
کردن بر ملا نصیحت کردن باشد و آنچه گوی باطف گوی نه عفت که رسول میگوید **صلی**  
علیه که مؤمن آینه مومن بود یعنی عیب و نقصان خویش از وی بداند و چون **بگوید**  
عیب بود در خلوت با تو بگفت باید که منت داری و خشم نگیری که این ناختمار بود  
که کسی ترا خبر دهد که در دوزخ جا نه تو ما ریت یا اگر وی باید که از خشم **بگری**  
بلکه منت داری و همه صفتهای مذموم در آدمی ما روگوشم است **لکن** زخم آن **کوب**  
بدید آید و زخم وی در روح بود و آن صبر از زخم آن جهان که زخم وی بر **روح**  
و عمر رضی الله عنه گفت رحمت خدای بر آن باد که عیب من **بهدیه** پیش **آورد**  
سلمان بنزدیک وی آمد گفت یا سلمان راست بگوی تا بچه دیدی و شنیدی **آن**  
احوال مرا که آن کار را بوی گفت مرا عفو کن از زحمت **لا بد است** چون **الحاح** کرد  
گفت شنیدم که در خوان نود و دهان خورش و بدید بار و ویرا **هزار** بگری **دا**  
و یکی روز را گفت این هر دو چیز نباشد بگره چیز شنیدی گفت نه و **حرفه** عمری  
بیوسف بن اسباط نامه نوشت که شنیدم که در خویش **بلوغه** فروختی **دیوار**  
چیزی خریداری کردی از کسی آنکس گفت بدان کنی تو گفتی **بسه** نسویده **آنکس** **بدان** **میان**  
آن مساحت برای دین و صلاح تو کرد و فاع عقلت از سر یاز کن و از جواب **بیداد**  
کرد و بداند که هر که علم و قرآن حاصل کرد و آنکه رغبت دنیا کرد و این **تأثیر** که از جمله



مستمیز آن باشد یا بت خدای تعالی سر نشان رحمت دین آنور که انجیر حیرت  
 منت دارد و خدای تعالی میگوید **لَا تَحْجُزُكَ الشَّجَرَةُ** در صفت درخت زان  
 هر که ناصح را دوست ندارد آنور که دعوت و کبری در دین و عقل و غلبه دارد  
 و این همه جای باشد که آنکس عیب خویش نداند و چون دانند برعوض باید داد و اشکا  
 بناید کرد و اگر آن عیب بدان بود که در حق وی نصیحت کرده باشد او نیز فراموشیدن  
 بود و نادانستن. انکار شدن بشرط آنکه دل منت بر نشود و دوستی اگر متغیر خواهد شد  
 عتاب کردن در سر او نیز از قطعیت و طبیعت بهتر از وضعیت و زبان دراز کردن  
 باید که مقصود نواز صحبت آنور و ماخلو خویش را محبت بکنی با حتمال کردن آن  
 برادران نه آنکه از شان بکوی چشم داری بویگر کافی گوید که مری یا من صحبت کرد  
 و بر دل من گران بود و بر اجزای من کشیدم بر آن نیت تا آن گوی از وی برخیزد و رضا  
 دست وی گرفتم و بخانه بردم و گفتم تا گفت بای بر روی من نهاده گفت البته زینهار گفتم  
 لابد که چنین باید کرد بگر آن گوی از دل من برخاست بوعلی و باطنی میگوید که با <sup>عبد</sup>  
 رازی همراه شدم در بادیده گفت امیر من باشم در راه با تو گفتم تو باشی گفت باید  
 که هر چه که تو طاعت من داری گفتم سمعاً و طاعة گفت تو بره بسیار و در داد و  
 و هر چه هر دو داشتیم در اینجا دها و بر پشت نهادی بر هر چند که گفتم مراد که  
 مانده شوی گفتا که نگوئی که امیر توی و زمان بردار باش یکشب باران آمد و او بر  
 بای با ستاد و کلیمی در بر من میداشت تا باران بر من نیاید و چون حدت کردی گفتی  
 امیر من و طاعت دار تا با خویش گفتی که کاشک ویرا امیر نگردی <sup>مستحق</sup>  
 کردن از زلفت و نصیحت بر زبان گفته اند اگر نصیحت در حق تو کنند از مفتاد گویند عذر

وی در خوشتر بخواه اگر بنزد بر خود را گوی اینست بدینوی و بگوهر کسی که نوی که برادر  
 تو مفتاد دزد بخواست و نه بدینوی اگر تقصیر بدان بود که بروی معصیتی بود و بر  
 با طفت نصیحت کن تا دست بدارد و اگر اصرار نکند خود نادیده انگار و اگر اصرار کند  
 نصیحت کن اگر فاد نکند صیحه دارد ز مست که خلاف است که چه باید کرد <sup>مستحق</sup>  
 بود زلفت که از وی بیاید بدید که میگوید چون برای خدای و بر دوست داشتی  
 اکنون و بر برای خدای دشمن گیر او را در دوا و جماعتی انصحا به گفتند که طبیعت  
 بناید کرد که امید آن باشد که از آن بگرد اما در ابتدا با چنین کسی برادر نیاید است چون  
 بسته شد بدین قطع بناید کرد ابرهیم خفی گوید بیکای که برادر است بکند و بر ابرهیم  
 مکی که امر و زکند بود که فرادست بلدد و اندر خبر است که حذر کند از زلفت  
 عالم و از وی بگریزد و از وجهش می دارد که زودان با کرد و در و برادر <sup>دند</sup>  
 اندر دین از بر زبان یکی بهوای دل بر مخلوق متلاشد آن دیگر برادر را گفت که  
 دل من بهار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی قطع کن گفت معاذ الله که من  
 بیک گاه از تو قطع کنم و با خویش غم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنکه که  
 خدای تعالی و بر ازین بلا عافیت دهد و بجهل شبان روز هیچ چیزی نخورد  
 پس بر رسید که حال جیت گفت همچنان وی همچنان صبر کرد بر کوسنا و می کند  
 تا آنکه که آن برادر بیامد و گفت خدای تعالی کفایت کرد و دل من ازین عشق  
 سرگرد پس وی طعام خورد یکی را گفتند برادرت از راه دین برگردید و در <sup>معصیت</sup>  
 افتاد جبر از وی بنه بری گفت ویرا امر و برادری من حاجتست که افتاده  
 دست از وی چون بدارم بلکه دست وی کرم تا ویرا با لطف از دوزخ برهانم







آنکه اگر جاه و چشمی و ولایتی فراسد همانا تواضع که میکردی نگاه دارد و برستان  
 تکرار کند و دیگر آنکه دوستی هر دوام نگاه دارد و هیچ برینه برده که شیطا نرا کج  
 مهم تر از آن نیست که میان برادران و خشت افکن چنانکه حق تعالی گفت **اِنَّ الشَّيْطَانَ**  
**يَتَّبِعُ بَيْنَهُمْ** و گفت حکایت یوسف علیه السلام گفت **مَنْ يَدْنُ تَرْجِ الشَّيْطَانِ**  
**يَتَّبِعُ بَيْنَهُمْ** و دیگر وفا آنکه خلط همگی فرانشود و تمام را دروغ زن دارد و دیگر  
 آنکه یاد دشمن و برادر دشمن خویش دارد هر که با کسی دوست بود و با دشمن وی نیز دوست  
 آن دوستی ضعیف بود **و حقیقت** آنکه تکلف از میان برگیرند دوست با دوست  
 باشد که تنها آنرا نیک و دیگر هیچ چشم دارند آن دوستی ناقص بود و امر المؤمنین علی  
 رضی الله عنه میگوید برین دوستان آید که تو حاجت بود بهند خواست دروی و تکلف  
 کردن برای وی و چند میگوید بسیار بی برادران را دیدم هیچ دو برادر ندیدم که میان  
 ایشان چشمی بود که از آن بود که در یکی از ایشان علی بود و گفته اند که زندگانی با  
 دنیا با اهل کن و با اهل آخرت بعلم کن و با اهل معرفت چنانکه خواهی می کن  
 و گروهی از صوفیان بایکدیگر محبت داشتند بدان شرط که اگر یکی هر دوام روزه را  
 با نان خورده با همه شب بخسبد یا نماز کند آن دیگر نکو بد که چراغان بودی و در  
 معنی دوستی خدای بگانی است و در یکا نکی تکلف نیاشد رسول گفت **عَلَيْهِ السَّلَامُ**  
**مَنْ يَأْتِيَنَّ مِنْ بَرٍّ يَأْتِيَنَّ مِنْ بَرٍّ** آنکه خویشتر را از همه دوستان  
 شناسد و از ایشان تا هیچ چشم ندارد و هیچ مراعات نبیند و همه حقا قیام کند  
 یکی پیش چند می گفت که برادران دین دین روزگار عزیز شده اند و نایاب است  
 چند بار بگفت چند گفت اگر کسی بخواهی که سونت و دین تو بگردد عزیز است

و اگر کسی بخواهی که نوموت و بیخ وی بکشی این بسیار هستند نزدیک من بزرگان  
 چنین گفته اند که هر که خویشتر را فرود وستان دارد بزه کار شود و ایشان برین  
 کار شوند در حق وی و اگر مثل ایشان داند بخور بودیم وی و نیم ایشان و بوسید  
 الاسود گفت که دوستان من سه از من بهترند که ایشان مرا مقدم دارند بر خویش  
 و فضل مرا دانند **باب سیم** در حق مسلمانان خویشا و قشایگان و بنیکان  
 بدانکه حق هر کسی بر قدری یکی وی بود و یکی در جانت و حقوق بر مقدار آید و  
 رابطه قوی تر بر اداری خدایت و حقوق آن گفته آمده است و با کسی که دوست  
 نبود لکن قریبه اسلام بود این را نیز حقوق است **و در حدیث** آنکه هر چه بخویشتر  
 بنشد بهیچ مسلمان بنشد و رسول میگوید مثل مؤمنان جزو یک قسنت جو  
 یک اندام را بخور رسیده اندامها را آگاهی بود و بخور شود و گفت هر که خواهد  
 که از دوزخ خلاصی باید بایند که چون مرگ ویرا بد بر کلمه شهادت دریا بد و  
 بنشد که با وی کند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت **بَابُ الْبُرْكَاتِ**  
 نو که عادل ترکفت آنکه انصاف خویشتر بدهد حق دور آنکه هیچ مسلمان از دست  
 و زبان وی نبرد رسول گفت **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ** که مسلمان که بود گفت خدای و  
 بهتر و اندک گفت آنکه مسلمانان از دست و زبان وی سلامت یابند و اینده که موسی که بود  
 مسلمانان بروی امن بودند درین و مال خویش داند که مهاجر بود آنکه از کار بد بریدن  
 و گفت علیه السلام حلال نیست هیچکس را بیک نظر اشاره کند که مسلمان بی بخشد  
 و حلال نیست که چیزی کند که مسلمان بهر اسد و نرسد بجا هر کوی خدای تعالی است  
 و اگر بر اهل دوزخ مسلط کند خویشتری بخارد و استخوان بر پلاد بلس سادی کند که



بیخ چگونه است گویند صعب است گویند از پند نیست که مسلمانان را می رنجاند  
در دنیا و رسول گفت صلی الله علیه و آله یکی را دیدم در بهشت میگردید چنانکه خوا  
بسیب آنکه درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را بیخ نرسد **چهارم** هیچکس  
نگردد که خدای تعالی متکبر از او دشمن دارد و رسول گفت صلی الله علیه و آله و حج آید  
من که تواضع کن چنانکه هیچکس بر هیچکس نخیزند و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله  
بیوم و یا مسکین می رفتی تا آنکه که حاجت ایشان روا گردی و بناید که هیچ کس بخشم  
حقارت نکند که باشد که آنکس را باشد آن خدای تعالی و وی نداند که خدای تعالی  
اولیا خویش را پنهان و پوشیده نگزیده است تا کسی به ایشان چیزی **چهارم** از آنکه  
هیچ غم بر هیچ مسلمان نرساند و که سخن از عدل باید شنید و تمام فاسق است  
که در خبرست که هیچ غم در بهشت نشود و بیاید دانست که هر کس که کسی را پس نوبد  
گوید تا این پیش و بگوی بدگوید از وی دور باید بود و برادر و دروغ زن باید داشت  
آنکه زبان از هیچکس اشتباه نکند و بنشیند از سه روز و رسول میگوید صلی الله علیه و آله  
حلال نیست از برادر مسلمان چنانکه از سه روز زبان باز گرفته و بهترین ایشان آنست  
که سلام است و آنکه و عکرمه گوید که خدای تعالی یوسف را علیه السلام در به  
فوز و از آن کرد ایندم که از برادران عفو کردی و در خبرست که بدانکه از برادر  
عفو کنی با توانای جزع و بزرگی بنفزا و **چهارم** آنکه با هر که باشد نیکی کند بد آنکه  
و نوق کند میان نیک و بد که اندر خبرست با هر که توفی نیکی کن که اگر آنکه اصل  
بناشد تو اهل آتی و در خبرست که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است  
با خلق و نیکی کردن با بارسان و نابارسان و بوی هر چه گوید رضی الله عنه هر که دست

صلی الله علیه و سلم گرفتی تا بادی سخن گوید هرگز دست از وی جدا نکردی تا آن وقت که  
دست برداشتی و هر که با وی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام بگفتی و اگر  
با وی نشستی تا پشت روی برخواستی رسول علیه السلام برخاستی آنکه برادر از حرمت دارد  
و بر بودگان رحمت کند رسول گفت علیه السلام هر که برادر از حرمت ندارد و بر بودگان  
رحمت نکند از مایست و گفت احلال موی سید احلال خدای تعالی است و گفت  
هیچ جوانی برادر از حرمت نداشت که نه خدای تعالی جوانی را با بگفت تا در وقت  
پری حرمت وی نگاه داشت و این بشارت بمرور رازست که هر که توفیق تو قیر مشاغل  
باید دلیل آنست که به بری خواهد رسید تا مکافات آن ببیند و رسول صلی الله علیه و آله  
چون از سفر باز آمدی کودک را پیش باز بردی ایشان را در پیش خویش برستور نشاند  
و بعضی را از پس و ایشان با بگردد بگردد که رسول صلی الله علیه و سلم مراد پیش  
نشاند و ترا باز پس و کودک خورد را پیش وی بردندی تا نام بر نهی و دعا کند در کنار  
گرفتی و بودی که کودک بول کردی بانگ برزدندی و قصد آن کردندی که از وی جدا  
ستاند گفتی بگذارید تا بول تمام بکند بروی بریده مکنید آنکه در پیش آنکه نشستی  
چون آنکس بیرون شدی پیشتی هر چه بر سر خوردی آب با شیدی و پیشتی  
**چهارم** آنکه با همه مسلمانان روی خوش و پیشانی کشاده دارد و در روی **چهارم**  
خندان باشد رسول گفت صلی الله علیه و آله خدای تعالی کشاده روی آسان گیر را دوست  
و گفت نیکی کاری که موجب مغفرت است آسانست پیشانی کشاده و زبان خوش را  
گویند زبانه چاره در راه رسول صلی الله علیه و آله گفت مرا با تو کاریست گفت در زبانی هر جا  
که خواهی بنشین تا با تو بنشینم آنکه در گوی برای وی بنشین تا سخن خویش بگفت **چهارم**



آنکه هیچ مسلمان را و عدل خلافت ندهد در خبر است که سه جز است در سر کوفه  
مناقب بود اگر چه نماز کن و روزه دار است در حدیث دروغ گوید و دروغ <sup>خلافت</sup>  
کنند و رامت خیانت کنند **آنکه** حرمت هر کس بر درجه وی بدارد هر  
عزیز بود در میان مردمان و بر اعزیز تر دارد و باشد که جامه نیکو و آب و نخل  
دارد بدان ببلند که می عزیز تر است و گرامی تر عایشه رضی الله عنها در سفری بود  
سفر نهاد در دوش بگذشت گفت قرضی بوی دهد سواری بگذشت گفت و بر آنجا آمد  
گفته در پیش را بگذشتی و تو را نگران خواندی گفت خدای تعالی هر کس را درجه داده است  
ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت در دوش بغرضی شاد شود و زشت بود که با تو  
چنان کنده آن باید کرد که وی نیز شاد شود و در خبر است که چون عزیز قوی تر بود یک شما  
آید و بر اعزیز تر دارد و کس بودی که رسول صلی الله علیه و آله را خوش بگوئی تا بروی  
و بر زنی که بر او شیر داده بود نیز یک وی آمد بر دای خوش نشاند و نیز گفت مرحبا یا  
شفاعت کن و بخواه هر چه خواهی تا بدم بر حصه که بر از غنیمت رسید و بودی داد  
بصدق ما در دم بثمان فروخت حق باز دهم آنکه هر دو مسلمان که با یکدیگر بوخت  
باشند جهد کنند تا میان ایشان صلح دهد رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم کوم شمارا که  
جست که از روزه و نماز و صدقه فاضل تر است گفتد بگو گفت صلح افکنند میان هر دو  
اگر گوید رضی الله عنه روزی رسول صلی الله علیه و آله نشست بود بخندید عمر گفت بدو  
ما ندای تو با درجه میخندی گفت دوسر را است من پیش ریت العزیزان و از دست  
یکی گوید با رخدا یا بر من ظلم کرده است انصاف من از وی بستان خدای تعالی گوید  
وی بد گوید با رخدا یا احسان من همه خصمان بر وند و مرا هیچ چیز نما خدای تعالی

گوید اکنون چگونه که هیچ خشت ندارد گوید با رخدا یا معصیت من با و حواله کن  
بر مصیبت وی بروی نهاد و هنوز مظلمه نما ندا نگاه رسول صلی الله علیه و آله اینجا  
بگرفت و گفت ایست عظیم روزی که هر کسی حاجتند آن باشد که با روی او  
برگردد آنکه خدای تعالی منظم را گوید برنگر ناچه بینی برنگر گوید یا رب شهرها  
می بینم از سیم و کوشکها می بینم از در صبح بخوابم و از سر وارید با این کلام بیان  
راست با کلام صدق را با کلام شید را حق تعالی گوید از آنکه می دهد گوید یا رب بها ابر  
نواند ما را گوید و گوید با رخدا یا بجه گوید بدانکه از برادر عفو کنی گوید یا رخدا  
گویم گوید بخیر دست وی گیر و هر دو پیش رفت گوید آنکه رسول گفت صلی الله علیه  
ان خدای بر هر یک و بیان خلق صلح افکنند که خدای تعالی روز قیامت میان شما  
صلح افکنند **آنکه** همه عینها و عورتها و مسلمانان پوشیده دارد که در دست  
که هر که ستر در زن جهان بر مسلمانان نگاه دارد خدای تعالی در قیامت ستر بر  
وی نگاه دارد و صدق میگوید رضی الله عنه هر که اینم آورد و اگر خواهم که  
تعالی آن فاش کند بر وی بپوشاند رسول گفت علیه السلام یا کسائی که امان آورده  
بزان و هنوز ایمان در دل و درون شافنده است مردمان را عینت مکنید و عورت  
ایشان را بچسب مکنید که هر که عورت مسلمانان را بزد و نا آشکارا کند خدای تعالی  
و بر او در افضلیت گرداند و بر اگر چه در درون خانه خوش باشد از مسود  
میگوید یا دادم که اول کسی را که بدزدی بگرفتند و نزد رسول آوردند تا د  
وی بر نزد رسول را علیه السلام روی از رنگ بست گفتد یا رسول الله گواهی  
نرا ازین کار گفت جریا یا بدجرا یا و شیطان باشم در خصمی برادران خوشتر



که خدای تعالی شما را عفو کند و گناه شما بپارزد و بپوشاند شما نیز گناه مراد  
بپوشانید که چون پیش سلطان رسید چاره نباشد از خدا قاست که بگوید  
و عجز رضی الله عنه شبی بمس میگردید از سر و دشتید از سر ای بام بر شد  
فرستد مردی را دید باز شد و خنجر دید گفت یا دشمن خدای بنداشتی که فضل تو  
انجمن معصیت بر تو پوشد گفت یا امیر المومنین شتاب مکن اگر من يك معصیت  
نوسه کردی خدای تعالی میگوید ولا تجسسوا و لا تخسروا و گفته است و انوالا لیسوا  
و از او بپا نواز بام در آمدی و گفت لا تدخلوا بیوا غیر منکم حتی تستأذنا  
و سلموا علی اهلها گفته است بی ستوری در خانه کمر مشوید و سلام کنید  
توبی ستوری در آمدی و سلام نکردی عمر گفت اگر عفو کنم توبه کنی گفت کم از  
کنی هرگز با سر ان نشوم پس عفو کرد وی توبه کرد رسول صلی الله علیه و آله گفت مگر تو  
فرار و نا سخن مردمان که میگویند بشنود و ز قیامت سرب کلاخنه اندک شود  
ریزند حق نیز دهم **آنکه** اندوه نهمت دور باشد تا دل سلیمان از آن برون آید  
ایشان را از غیبت صیانت کرده باشد که هر که سبب معصیت دیگری باشد در آن  
شریک باشد رسول گوید صلی الله علیه و آله چگونه بود کسی که مادر و پدر خویش را دشنام  
گفتند آن که کند گفت کسی که مادر و پدر دیگر را دشنام دهد مادر و پدر و برادر  
دهندان وی داده باشد و عمر گفت هر که بجای نهمت نشست و بر اینست که ملا  
گذاشتی بلکه بوی گمان بدرد و رسول صلی الله علیه و آله در آخر ماه رمضان با صیفت  
در مسجد دو مرتبه بگذشت ایشان را بخواند و گفت این زن منت صغیه گفتند  
یا رسول الله اگر کسی گناه بدو نبرد گفت شیطان در تن آدمی ریخته است چون خون وی

عمر زنی را دید در راه که با مردی سخن میگفت و بر او بدو نزد آن مرد گفت این زن منت  
گفت چرا سخن میگوی که کسی نمیداند **آنکه** اگر وی را جامی باشد شفاعت  
ندارد و حق هیچکس رسول صلی الله علیه و آله صحابه را گفت از من شفاعت خواهید و حق  
خواهید که در دل دارم که بدیم و ناخبر میکنم تا کسی شفاعت کند و او بر او بدو  
گفت نامزدی باید و گفت هیچ صدقه فاضله از صدقه زبان نیست گفت چگونه  
گفت شفاعتی که بدان خون معصوم بماند یا متعقی بکسی رسد یا برخی از کسی باز دارد  
حق با نرسد **آنکه** چون شود که کسی در مسلمانان زبان دراز میکند و بوی یا بهمال خود  
میکند و وی غایب است نایب آن غایب باشد در جواب و از ظلم از وی باز دارد که  
صلی الله علیه و آله میگوید هر مسلمان نیست که نصرت کند مسلمان را جای که سخن میگوید  
بر شیعی حرمت وی و زنند که نه خدای تعالی و بر نصرت کند آنجا که حاجت مند و زو  
هر مسلمان نیست که نصرت فرزند و حرمی نکند که نه خدای تعالی و بر ارضایم بگذرد  
جای که دوست دارد **آنکه** چون صحبت کسی بد مبتلا شود محمله  
می کند تا برود و او را در شیعی کند بمشافه این عباس گوید در صفتی این است و بدید  
با **الحنة الشیعة** که فخر اسلام و مدارا مقابله کنند و بدی شکی مقابله کنند  
میگوید رضی الله عنهما که مردی دستور خواست تا نزد يك رسول صلی الله علیه و آله  
دستوری دهد که بدو بدست در میان قوم خویش چون درآمد جند از مراعات  
و مردی کرد و بر که بداند شده و بر او بدید وی نزد آن است چون بیرون شد گفت  
که گفتی بدو بدست و مراعات کردی گفت با عایشه بهتر مردمان نزد خدای تعالی در دنیا  
کسی باشد که از من شروی و مراعات کند و بدخیرست که هر چه بدان عرض خوش از



زبان بدگویان نگاه دارد از صدقه است و بوالهنگام میگوید که بسیار گرسنه است که ما  
روی وی بخندیم و دل ما فیر لعنت میکند **مقدم** آنکه نشت و خاست و سنی  
با درویشان کند و از بجا است توانگران خدیر کند رسول گفت صلی الله علیه و آله  
منشید گفت آن که از آنکه نشت و خاست و سنی توانگران خدیر کند رسول گفت صلی الله علیه و آله  
که مسکینی دیدی یا وی بنشستی و گفتی مسکینی بر مسکینی بنشستی و عیسی علیه السلام  
همچو نام دوست از آن نداشتی که گفتی یا مسکینی و رسول ما صلی الله علیه و آله گفت یا رسول الله  
تا ندیده داری را مسکینی دار و چون میرانی مسکینی بران و چون خشر کنی با مسکینی  
و موسی گفت علیه السلام یا رسول الله یا لجات طلب کنم گفت ندید که شکسته داری  
**بحث** دهم آنکه جهد کند تا شادی بدی بدی مسلمانان رساند حاجتی از آن و قضای  
رسول میگوید علیه السلام هر که حاجت مسلمانان بداند بخوان باشد که همه عمر  
خدا بر او رحمت کرده باشد و گفت هر که چشم مو منی روشن کند خدای تعالی در بقا است  
وی روشن کند و گفت هر که در حاجت مسلمانان فرارود یک ساعت از روز باشد اگر حاجت  
بر آید اگر آن وی را بهتر از آنکه دو ماه در سحر معتکف بنشیند و گفت هر که اندوخته  
فرج دهد با مظلومی را بر همان خدای تعالی و بر او افتاد و سه مغفرت کرامت کند  
بر او و خوش بیا نصرت کند اگر ظالم است اگر مظلوم گفتند چون ظالم بود چگونه نصرت  
کنیم گفت باز داشتن وی از ظلم نصرت بود و گفت خدای تعالی هر طاعت دوست را از  
ندارد که شادی بدی بدی مسلمانان رساند و گفت صلی الله علیه و آله در خصلت است که هیچ  
ورای آن نیست شکر آوردن و راحت خلق جسته و گفت هر که را اندوز بر مسلمانان  
از ایشان نیست فضل را بداند که مکرر است گفت چرا میگری گفت با اندوز آن مسلمانان

رسول

ظلم کرده است که فردا در قیامت سوال کندش رسوا شود و هیچ عذر و حجت ندارد  
معروف کنی گوید که هر که هر روز سه بار بگوید **اللهم صل على أمة محمد اللهم**  
**أمة محمد اللهم** فرج **أمة محمد** علیه السلام وی در جمله ابدان نویسد  
**خبر** آنکه فراهی که رسد سلام کندا بندهایش از سخن و دست فرا گیرد رسول علیه  
گفت هر که سخن گوید پیش از سلام جواب مدهید نایبش سلام کند و کی ترید  
رسول شد صلی الله علیه و آله سلام نکرد گفت بیرون شو و باز درای سلام کن  
اگر گوید چون هشت سال خدمت کردم رسول را صلی الله علیه و آله گفت با انظار  
تمام کن تا در عمرت زیاده شود و فراهی که رسد سلام کن تا احسانات نویسد  
شود و چون در خانه شوی بر اهل سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار شود و یکی بد  
ترید که رسول آمد علیه السلام و گفت سلامم علیکم رسول گفت علیه السلام  
ده حسنت نوشتند و بر دیگری درآمد گفت سلامم علیکم و رحمة الله گفت بیست  
دیگری درآمد گفت سلامم علیکم و رحمة الله و بر کانه گفت سی حسنت و رسول گفت  
صلی الله علیه و آله چون در خانه شوید سلام کنید و چون بیرون آید سلام کنید  
اولین از باز پسین بیست و گفت دو مومن دست بکشد و اگر فرزند هفتاد و  
میان ایشان قسمت کنند و بیست و نه آنرا بود که خندان و ترکشاده روی بیرون  
دو مسلمان فرام رسد سلام کند صد حسنت میان ایشان قسمت کنند و آنرا  
بود که ابتدا کنند و ده آنرا که جواب دهد و بر دکان دین را بوسه بردست دادن  
سنت است و عیسی که جراح بوسه بردست عمر خطاب دادی اگر گوید که برسد  
از رسول صلی الله علیه و آله که چون فراریم فرایکدیگر بیست را خم دهیم گفت نه گفت

بوسه



دهیم گفت نه گفت دست فراگیریم گفت آری اما بوسه بروی باز دادن وقت فرا  
 رسیدن از سفر و معافه کردن سنت است اما برای جاستن رسول صلی الله علیه  
 دوست نداشته است و انس گوید که هیچکس را از وی دست نداشتیم و برابر برای  
 نخاستیم که داشتیم که آن کاره است برادر بر سیل اکران کند جای که عاده شده  
 باشد بانی بود اما برای نشان دادن بر کسی این است رسول صلی الله علیه گفت هر که  
 دوست دارد که مردمان در پیش وی برای با ستند و وی نشسته کوی جای خوش  
 دهد و فخر فراگیر حق نیست بلکه اگر کسی را عطسه آید الحمد لله گوید یا سید کو  
 که رسول صلی الله علیه ما را بیا موخت که کسی را عطسه آید باید که الحمد لله  
 العالمین بگوید و چون این بگفت کسی که بشنود گوید بر حق است الله جز بگفتند  
 گوید یا خیر الله لی و کم و چون کسی الحمد بگوید مستحق بر حق باشد و رسول  
 جز عطسه آمدی او از فرو داشتی و دست بروی باز نهدی و اگر کسی را در میان  
 قضا حاجت عطسه آید بدل الحمد لله بیا بگفت و ابرهیم حجی گفته است اگر بر  
 گوید یا کی نیست کعب الاخضر میگوید که موسی علیه السلام گفت یا رب نه  
 ناخن بر از گویم یا دوری یا با و از گویم گفت هر که مرا یاد کند من بجهنم می  
 گفت یا رب ما را احاطه است بر اجابت و قضا حاجت که نراد از جهان  
 از یاد کردن اجل کنیم گفت بهر حال که باشی مرا یاد میکنی و یا کمدار  
 بلکه به بیمار برسان شود کسی را که آشنا بود اگر چه دوست نبود رسول گفت صلی الله علیه  
 هر که عبادت بپارد کند در میان بهشت بنشیند و چون باز گردد دستها را  
 فرشته بروی موکل کند تا بروی صلوات میدهند تا بشب و سنت است که دست

بر دست بپارد نهد یا بپوشانی و برسد که چگونه و گوید بنیم انظر الرحمن عهدك  
 يا الله انك ارحم الراحمين **بسم الله الرحمن الرحيم** انك ارحم الراحمين يا الله انك ارحم الراحمين  
 میگوید بپارد بودم رسول صلی الله علیه در آمد و چند بار این بگفت و سنت چهار  
 آنست که بگوید یا عوذ بسم الله و قد نبت من شتر ما اجد و چون کسی گوید  
 چگونه که نکرده که در خیر است که چون بنده بپارد شود خدای تعالی دو فرشته  
 بروی موکل کند تا چون کسی عبادت وی شود شکر کند یا شکایت اگر شکر کند و گوید  
 خیر است و الحمد لله خدای تعالی گوید بر منست شده را که اگر بر من رحمت خویش بر  
 و بهشت رساند و اگر عاقبت دهم کاهان و برادر بپاردی کفارت کنم و کوشی و  
 خوی که داشت بهتر از آن باز دهم و علی رضی الله عنه گفت هر که را در شکر بود  
 از زن خوشتر چیزی خواهد از کاه و وی و بدان انگیز خوش و باب باران بیا میزد  
 و بخورد شفا باید که خدای تعالی یا را از مبارک خوانده است و انگیز یا و کاه و زن را که  
 بخشد دهنی و شری یعنی نوش و کوارد تا این هر چهار فرام آیند و در جمله ادب چهار  
 آنست که کله نکند و خزع نکند و امید بآن دارد که بیماری کفارت کناه و باشد و جو  
 دارد و خورد توکل بر او بکار دارد و کند نه بر او داد عبادت آنست که بشنود  
 و بسیار برسد و عا کند عاقبت و انخوب و فرام آید که بخورست بسبب بیماری  
 اضافها و درها که در سرای باشد نگاه دارد و چون در سرای شود دستور خوا  
 و در مقابل در نه است باید که سواستد و در فرقی و گوید با علم و جو گویند  
 گشت نه گوید من کن بجای بر علم گوید بسم الله و الحمد لله و هر که در نزد چنین  
**خوبست** و آنکه از سبب آنرا فراموشد رسول صلی الله علیه میگوید هر که از این چهار



فرستاد و بر افراسیاب از دست او استادند و رفتند و قیام فرمودند و هر قدر میخواستند  
 و ادب نشیمن آنست که خاموش باشد و سخن نگوید و نه خندد و نه بشنود و یا  
 و از سر خوش اندیشه کند و هر کس که از سر جنازه رفتی ندانستی که اگر از سر  
 که همه از یکدیگر اندوهگین نبودند و قومی بر سرده اند و هم بر دین یکی از بزرگان  
 گفت اندوه خوش بریده که وی سه هول باز بر پشت کرد و روی ملک الموت بدید  
 سر را بچشید و از بیم خامت بیرون گذشت رسول گفت صلی الله علیه و آله  
 فرجنازه فرستاد اهل و مال و کور و اهل و مال باز کردند و در بار باوی بماند  
 خوشبخت و هم آنکه بخت کورها شود و ما دعا کند ایسا از عیبت کرد و بداند که  
 از پیش برفتند و بی برودی برود و جای وی همچون جای ایشان باشد و رضا  
 سفیان ثوری میگوید هر که از کور بسیار یاد آورد و خوش را در صحنه باید آورد  
 بهشت و هر که فراموش کند غاری با بدان غارها و دوزخ و سبع بر خشیب که تریه وی  
 بطور است از بزرگان تابعیان بوده است وی کوری نکرده بود در خانه هر که که از  
 خوشتر قری باقی در کور شدی و بختی و ساعتی بودی آنکه گفتی باری بر ابادت  
 فرست تا نقصیر دیها را نداری که کم هر خاستی و گفتی همان یا ربیع باز فرستادند  
 کن پیش آنکه بکبار بود که باز فرستاد عمر کور رضی الله عنه که رسول صلی الله  
 بکورستان شد و بر سر کوری نشست و بسیار بگریست و من بوی نزدیک بود که  
 چرا که یقین یا رسول الله گفت این کور ما در منست از خدای تعالی دستور خواست  
 تا زیارت کنیم و اگر از من خواهم در زیارت دستور داد و در دعا ندا شفتی نمود  
 در دل من بچشید و میگوید اینست جمله و تفصیل حقوق مسلمانی که نگاه باید داشت

بجز مسلمانان یا اهل حق مسایگان در روی زیاده است رسول صلی الله  
 گفت مسایه ست که در برابرک خواست و آن مسایه کافرت و مسایه هست  
 و بر مسایه حقست و آن مسایه مسلمان و خوشنوا و نیت و گفت همیشه جبریل  
 مرا بحق مسایه و صفت میکردند اینست که و بر امیرات خواهد بود از من  
 که بخدای و قیامت ایمان دارد که مسایه خوش را کرامی دارد و گفت موسی بنوری  
 که مسایه وی از روی من نبود و گفت بشر و خصم که در قیامت باشند و مسایه  
 باشند و گفت که سکی در مسایه انداخت و بر آنجا اند و رسول علیه السلام  
 گفتند که فلان زن روز روز دارد و شب نماز کند و لکن مسایه را بر آنجا انداخت  
 وی دوزخست و گفت با جهل برای مسایه باشد زهری گفتت جهل از آن  
 و جهل از حب و جهل از پیش و جهل از پس و بدان که حق مسایه نه آنکه و  
 زنجاری و پس بیکه با وی بکوی کنی که در عیبت که در قیامت مسایه در پیش  
 توانک او بر دو کوبید با رخسار بایر بر ناچار با من بکوی نکر و در سرای ازین  
 و یکی را از بزرگان ریخ بود از سوز بسیار گفت چرا گریه نداری گفت ترسم که مو  
 آواز وی نشنود بخانه مسایه شود آنکه که جبری که خود را بنسندم و بر  
 باشد رسول گفت صلی الله علیه و آله دانید که حق مسایه آنکه اگر از نواری خوش  
 یاری می آید و ام خواهد و ام دهی و اگر در پیش باشد مدد کنی اگر بیمار شود عیال  
 کنی اگر بیمار داندس جنازه فرستوی اگر شادی رسد تهنیت کنی اگر اندوه رسد ویر  
 تعزیه کنی و دیوار خوش دور بر نداری چنانکه راه باد و آفتاب از وی بسته داری  
 و چون بیو خری و بر افرستی و اگر نتوانی نهان داری و نگذاری که فرزند تو در دست



و بیرون شود نافرزدی را خشم آید و ویران و بدو طبع خوش نرختی مگر و بر این مرقی  
داند که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من میدوی است که محلی همسایه  
رسد لا کسی که خدای تعالی بروی رحمت کرده باشد بدانکه انجمله حقوقی  
آست که از نام بخانه او فرو نگیری و اگر جواب بر دوز تو نه منع کنی و راه نوری  
وی بسته نداری و اگر خاک در پیش پای تو افکند بخاک کنی و هر چه از عورات  
وی خبر یابی پوشیده کنی و حدیث وی ننویسد کنی و چشم از حرمت وی نگاه داری  
و در کثرت وی بسیار نگیری و این همه بیرون از حقوق است که در حق مسلمانان است  
این جمله نگاه داری بود میگوید که دوست من رسول صلی الله علیه و آله مرا وصیت کرد  
چون طبع کنی آب بسیار در کن و مسایه را از آن بفرست و یک آن بعد از آن مبارک  
رسید که همسایه من از غلام من شکایت کند که وی را بی حقی نیم بره کار شویم اگر  
نیم همسایه بخور شود حکم گفت بیاستند تا غلامت بی خودی نکند که مستحب  
ادب باشد آن ادب تا خبر کن تا همسایه کله کند آنگاه ویرا ادب کن تا حق بیرو  
نگاه داشته باشی **حقوق خویشاوندان** رسول علیه السلام گفت خدا  
میگوید من رحمت ام و خویشاوندی رحمت است نام وی از نام خود شکافتم هر که خوشی  
بیوسته دارد با وی بیوندم و سرگردیده دارد از وی بپریم و گفت هر که خواهد که عمری  
دراز بود و روزی قریح کو خوشاوندان شود و گفت هیچ طاعت را تو را بستاند ترا  
مزد که صلت رحم را با باشد که اهل بیته باشد غسق و بخور مشق و چون صلت رحم  
کنند مال ایشان و فرزندان ایشان از بکر آن می آید و گفت هیچ صدقه از آن فایزتر  
نبود که بخویشاوندی دهی که با تو بصوت باشد و بدانکه بیوسته رحم آید که بخور

ایشان از تو قطع کند و بیوندمی رسول گفت علیه السلام فاضلتر بر همه فضیلتها است  
که هر که از تو قطع کند تو با وی بیوندمی و هر که ترا محروم دارد تو بر اعطاده و هر که  
بر تو ظلم کند تو از وی در گذران **حقوق مادر و پدر** بدانکه حق ایشان بخیست  
که تریکی ایشان بنوازمه تر دیگر است رسول میگوید صلی الله علیه و آله هیچ حق  
بدر گذاردن آنها که ویرانده یا بدختر دوازده کند و گفت نیکی کردن با مادر و پدر  
فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غیره است و گفت علیه السلام بوی بهشت آید  
ساله بشنوند عاق و قاطع رحم نشوند و خدای تعالی و رحمت فرستاد بر وی علیه  
السلام هر که فرمان برد و فرمان من ببرد من ویرا فرمان بردار نویسم و هر که  
فرمان برد و فرمان ایشان نبرد ویرا فرمان بردار نویسم و گفت رسول صلی الله  
عنه و آله چه زیان دارد اگر کسی صدقه بدهد بر مادر و پدر دهد تا ایشان از مرگ برون  
مزدوی همچو کس نشود و یکی از بزرگ رسول آمد علیه السلام و گفت مرا مادر دزد  
مرد است چه حوائث است ایشان را بر من تا بگذارم گفت بر ایشان نماز کن و بپوش  
خواهی و عهد و وصیت ایشان بجای آوری و دوستان ایشان را گرامی داری و خوا  
ایشان سبکو داری و گفت حق مادر و پدر باریست و بدست حقوق فرزندان یکی از رسول  
صلی الله علیه و آله بر سید که نیکی ما که گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت  
بافرزند که بچنانکه بدر را خواست فرزندان خواست یکی از حقوق فرزندان است که ویرا  
بیدخوی فروع و نذر رسول گفت صلی الله علیه و آله خدای تعالی رحمت کند بر پدری که بر  
خویش را بنا فرمانی بیاورد رسول گفت صلی الله علیه و آله بر راجو دهفت روزه شد  
کنید و نام کنید و با کین یک چوب شش ساله شداد بکنید چوب شش ساله شداد



فرماید چون نه ساله شد جامه خواب جدا کند چون ده ساله شد لباس نماز  
اگر نکند چون سیزده ساله شد فراض حلال و حرام در آموزد چون شانزده ساله  
شد بدو پیرازن دهد و دست وی بگیرد و گوید ایت گروم و یا مو حتم قرآن و علم  
و زن دادم بخدای تعالی بنامم از نرفته بود در دنیا و از عذاب بود آخره و این حق و توفیق  
آنست که میان ایشان در عطا و در بوسه و در سینه بکوی برابر دارد و کودک خرد را نوا  
و بوسه دادن سنت است رسول صلی الله علیه و آله بوسه می داد اگر چه حاس  
حاضر بود گفت مراده فرزندانست هیچ بوسه نداده ام رسول گفت صلی الله علیه و آله  
رحمت کند بر وی رحمت نکند و رسول صلی الله علیه و آله بر منبر بود حسن درونی افتاد  
در حال از منبر فرو آمد و بر برگرفت و این آیه را خواند **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا**  
**وَيْلَهُ رَأَاهُ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ النَّمَازُ مِمَّا كَرِهَ** بای بگردن وی  
در آورد و رسول علیه السلام چندان توقف کرد تا همه باده بندا نشند که مگر وی  
آمده است که سجود را زنی باید کرد چون سلام داد بر رسیدند که وحی آمده است  
در سجود گفت نه که حسین مرا استرخوش ساخته بود و خواستم که بروی بران کنم  
و در جمله حق ماد رو بدو گوید است از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزندان  
خدای تعالی از ابا عباد خود یاد کرده است گفت **وَقَضَىٰ رَبِّيَ أَنْ لَا تَقْبَلُوا إِلَيْهِ**  
**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَظِيمًا** حق ایشان دو چیز واجب شد است یکی آنکه بیشتر عطا باشند  
که اگر طعامی باشد از شربت و حرام محض باشد که ماد رو بدو فرماید بخور از طعام  
باید داشت و یا بدو خورد که خشنودی ایشان مهم تر است از شربت خوردن  
و دیگر آنکه هیچ سفر نشاید شدی دستوری ایشان مگر آنکه فرض عین باشد

علم نماز و روزه چون آنجا کسی نباید و درست آنست که حج اسلام نشاید شد  
نه دستوری ایشان که ناخبر آن مسأله است اگر چه اصل فریضه است و یکی از رسول  
صلی الله علیه و آله دستوری خواست تا بغیر از خود گفت و الله داری گفت بزرگوار  
باز نشین که بهشت نوز بر قدم و لیست و یکی از من بیامد و دستوری خواست  
غز گفت بدو و ماد داری من گفت دادم گفت بنشین دستوری خواه اگر فرما  
ند هند فرمان ایشان کن که بر از تو جدا هیچ قریه نبری تر دخای تعالی بهتر از آن  
بدانکه حق براند منبر من بخود تو در یکست و در خبر است که حق همین بر من بود  
حق بدست بر فرزند **سُئِلَ عَنْ** رسول گفت صلی الله علیه و آله از خدای بر سید  
در حق بنده که در نزدستان خویش از آن طعام دهد ایشانرا که شما خورد و از آن بوشانید  
که خود بر شد و کاری فرماید که طاعت آن ندارد اگر شایسته باشد نگاه دارد و اگر نه  
بفرماید و خلق خدای را عذاب ندارد که خدای تعالی ایشانرا از بدست شما کرده است که  
خواستی شما را ز بدست ایشان کردی یکی پرسید یا رسول الله روزی چند بار عقوبت  
از بنده کن خویش گفت گفت متعاقبا با راحه بن قیس را گفتید بر داری که آموختی گفت  
از قیس بن عامر که کثیر و وی باب زنی آهین بر زبان از وی دعا و نخته می آوردند  
وی گفتا در فرزند وی آمد هلاک شد آن کثیر از هلاک آن مدحوش شد گفت  
ساکن باش که ترا خبری نیست ترا آزاد کردم از بهر خدای تعالی و عود بن عبد الله که  
که غلامی وی را فرمائی کردی گفتی همانا داده خواجه خویش گرفته چنانکه خواجه بود  
خویش عامی میشود تو بجهان میکنی و بوسه و انصاری غلامی را می زد آوازی شنید که  
کسی میگویی یا با مسعود بداد باز گشت رسول را و بد صلی الله علیه و آله گفت بدانکه خدا



بر نهاده و ترا ناست که تو بروی بر حق ملوک آفت که ویرا از آن و ناخویش  
 و جانی بر ملک نداری و بحکم تکبر و تکبر که وی همچون نوادی است چون خطای کند  
 از خطای خویش باندیشی که در حق خدای تعالی میکنی و چون خشم بر آید از قدرت خدای  
 تعالی بر اندیشی که در حق خدای تعالی میکنی و چون خشم بر آید از قدرت خدای  
 بر اندیشی و رسول گفت صلی الله علیه و آله هر که زبردست وی و بر اطعای ساخت و بیخ و دود  
 آن کشید و آن رخ از وی باز داشت که ویرا با خوشنق نشان با باوی بخورد و اگر به  
 فرایم از آنجه نیکوتر بود و در روغن گردان و بدست خویش در دهان وی نهاده  
 گوید بخور **اصطلاح ششم** هر که از او بر کفر و باطل غلبت گرفت  
 بدانکه علما را خلافت که عزالت و زایه گرفتن فاضلتر یا مخالف مذهب سفای  
 و ابرهیم بن ادم و داود طای و فضل عیاض و خواص و یوسف اسباط و صفی و عیسی  
 و بشر حافی و بسیاری از متقیان و بزرگان آفت که عزالت و زایه گرفتن فاضلتر یا  
 و مذهب جماعتی بزرگان از علما ظاهر است که مخالفه از پیغمبر گویند نصیب خویش  
 از عزالت نگاه دارند و این سبب بر گویند عزالت از عباد است و یکی داود طای را گفت  
 مرا بنده گفت از دنیا روزه فراگیر و مکنشای تا وقت مرگ و از مردمان بگریز  
 از شبیر گویند و حسن بصری میگوید در توره است که آدمی چون فتاحت کرد و فتنه  
 شد و چون از خلق عزالت گرفتگی سلامت یافت چون شهوت را زیر پای آورد از آن  
 چون حسد دست برداشت و رفته ظاهر شد و روزی چند اندک صبر کرد بر خورداری  
 جاوید یافت و هب بر او میگوید که حکم ده است نه در خاموشی است دم در عزالت  
 و ریح بن خثیم و ابرهیم بنی چنین گفته است که علم بیاموز و گوشه گیر از مردمان

بن انس زیاده برادران و عباد بهادران و تشیع جنازه ها بر فتنی نگاه بیک د  
 بداشت و زایه گرفت و فضل گفت متی عظیم فرایم از کسی که برین بگذرد و بر  
 سلام کند و چون چهار شوم عباد بهاید و بعد بن ابی و قاص و سعد بن زید  
 بزرگان صحابه بودند نزد بیک مدینه بودند و جای که آنرا عقیق گویند و جمعه یا  
 و هیچ کاری دیگر تا آنجا بردند و یکی از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست  
 گفت چیست گفت آنکه نه تو مرا بینی و نه من ترا و یکی سهل تستری را گفت که میخوا  
 که میان صحبت باشد گفت چون یکی از ما میرد آن دیگر صحبت با که خواهد داشت  
 با حق گفت اکنون هم باوی باید داشت و بدانکه خلاف کردن درین هم چنان  
 که خلاف کردن در آن که نکاح کردن فاضلتر یا تا کردن حقیقت آفت که این  
 بگرد دگر بود که ویرا عزالت فاضلتر و کس بود که ویرا مخالفه فاضلتر و میدانست  
 تا فواید و آفات عزالت بتفصیل گفته نیاید **اصطلاح هفتم** بدانکه در عزالت  
 شش باب است اول فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات ذکر و فکر است  
 در عجايب صنع خدای ببارک و تعالی از ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار  
 ایزد تعالی که در دنیا و آخرت است بلکه بزرگتر آنست که همگی خود بیکر حقوق تعالی  
 دهد تا از هر چه جزوی است بخیبر شود و از خود نیز بخیبر ماند و جز حق تعالی  
 ننماید و این جز مخلوت عزالت رات نیاید که هر چه حوائج شاغل است از  
 خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و نه خلق بود چون  
 صلوات الله علیهم و ازین بوده که رسول صلی الله علیه و آله را بتدا کار عزالت گرفت  
 و با که حوائج از خلق برید تا آنگاه که نور نبوت قوه گرفت و بدان درجه رسید که



با خلق بود و بدلی با حق و گفت اگر کسی راه بدوستی گرفت می بود بر او گرفته و گن  
دوستی حق خود جای هیچ دوستی دیگر باز نگذاشته است و مردمان بند  
که و بر با هر کسی دوستی است و نه عجب اگر او را نیز بدین درجه رساند که هر  
نستری میگوید سی سال که من با حق سخن میگویم و مردمان میبندند که با  
خلق میگویم و او محال نیست که کسی باشد که و بر عشق مخلوقی چنان بگیرد که  
میان مردمان باشد و سخن کسی نشود و مردمان را نه بپندازد مشغولی و لکن هر کس  
بدین غره نیاید شد که بیشتر آن باشند که در میان خلق از سر کار نیستند یکی را  
گفت همانا بصورتی بختی گفت تنها نه ام هر چه نشینم جوایم چون خواهی که  
با وی را ز کوب نماز کنم و چون خواهی که با من را ز کوبی بفران خوانم یکی را پرسیدند  
که این قوم از خلوت چه فایده دیدند گفت آنرا خدای تعالی و حسن بصیری دانستند  
که اینها مردیست همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد گفت چون حاضر بودی بر  
دهید و بر خبر گردند نزد یک وی شرکت همیشه تنها می نشینی چرا با خلق مخالفت  
نکنی گفت مرا کاری افتاده است و از خلق مشغول بگردد گفت چرا نزد یک حسن  
نروی و سخن وی نشنوی گفت مرا از کار و از مردمان و از حسن مشغول بگردد  
گفت آنچه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از خدای تعالی برین نعمتی است و نه  
کناهیست آن نعمت را سگر میکنم و آن گناه را استغفار میکنم نه بحسن میروانم  
نه بر مردمان گفت جا نگاه دار که تو از حسن نفعی نری و هر من حیوان بزیر دست  
قوی ستاد و پس گفت بچکار آمدی گفت آمدم تا از تو بیاسم گفت هرگز ندانم که کسی  
که خایه را داند بگری بیاساید و فضیلت گفت چون تا یکی شب در آید تا دی بداند

در آید گویم تا روز مخلوق با خدای تعالی با هم چون دو شنای روز بدید آید اندوه در  
دل من بدید آید گویم اکنون مردمان مرا از وی مشغول گشته اند مالک بن دنیا را گوید  
حدیث کردن با خدای تعالی مناجات دوست ندارد از حدیث با مخلوقان علم و  
اندکست و دانش باینست و عمرش ضایع است یکی از حکما میگوید هرگز از تقاضا آید  
که کسی را ببیند و با او بشنید از نقصان و نیست که دل وی از آنچه می باید جایست  
از بیرون مدعی بخوابد و گفته اند هرگز آنرا مردمان است وی از جمله مغفلان  
بیر این جمله بداند که هر که و بر افتد آنست که بدوام ذکر آنرا حاصل کند بخدای یابد  
فکر علم و معرفت حاصل کند بجلال و جمال وی این از هر عبادت که تعلق بخدای دارد  
بزرگتر که غایت همه سعادتها آنست که کسی بدان جهان شود و آنرا و عجب که خدا  
بر وی غالب شده بود و آنرا بیکر تمام شود و محبتی ثمر معز و قرات و معرفت  
فکر و این همه مخلوق راست و آید دوم آنکه بسبب غزلت از بسیاری  
بر هر دو چهار معصیت است که در مخالطه از آن هر کسی بچهد یکی غیبت کردن  
باشیدن و آن هلاک دین است و دیگر امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش  
باشد فاسق و عاصی شود و اگر انکار کند در بسیاری خصومت و وحشت افتد  
سیم ریا و تقاضای که در مخالطه آن لازم آید که اگر با خلق مدارا کند و بر این  
و اگر مدارا کند زود بر افتد که جدا کردن مدارا از مداخلت و ریا سخن شود  
بود و اگر با دو دشمن سخن گوید یا هر یکی میوانقه کند و روی باشد و اگر کند از  
دشمن ایشان خلاص نیاید و کس تر آن باشد که هر که را بداند گوید همیشه  
و غالب آن بود که در روح گویند و اگر مثل آن گوید مستوحش شوند و اگر توفیق



کوی دروغ و نفاق باشد و گفته بن آید که از هر کسی میسر شد که چگونه و قوی  
چگونه اند و بیاطن از اندوه ایشان تا چگونه اند فارغ باشد و از حضرت نفاق آ  
و این مسعود گوید کس بود که بیرون شود با کسی کاری دارد خندان نشا و سر می بود  
انکس را بنفاق که دین بپران در دود و با خانه آید حاجت نارا شده  
و خدای تعالی چشم آورده سری سقطی میگوید اگر برادری در نزد یک میز آید  
مزدست را بحاسن فرودم تا راست شود بترسم که در جریه منافقان نام باشد  
کند فضیل بجای نشست بود یکی بزرگ وی شد گفت بچه آمدی گفت برای  
آسایش و موافقت بدیدار تو گفت بخدای که این بوخت نزدیک ترست بنام  
الای برای آن تا تو مرا درمی کنی بدو رخ و من ترا دروغی و بر من بگریز  
بام ازین جایگاه باز گردی و یا من برخیزم هر که از چنین سخنها حدیث تواند کرد  
اگر محالطه کند زبان ندارد سلف بگوید که روایتی از حال دنیا برسد نه از حال  
دین برسد ندی حاتم اصم حامد لغات را دید گفت چگونه گفت سلامت و عافیت  
حاتم گفت سلامت بر آن بود که صراط بگذاری و عافیت آن وقت بود که بهشت  
و چون عیسی را علیه السلام گفتندی چگونه گفتی آنکه سود من در دانت بدست  
و آنچه زبان من در دانت بدیغ آن قادرند ام و من کور کار خویشم و کار من بدست بگرفت  
بس هیچ در دانت نیست در دوش ترا من و بچاره ترا من و چون بپرس من خشم را گفتندی  
چگونه گفتی ضعیف و کینه دار و زوی خود بخورم و لعل خود را چشم میدارم و بود و دار  
گفتندی چگونه گفتی خیر است اگر از دوزخ امین شوم و او بر قرع را گفتندی چگونه  
چگونه باشد کسی که با مداد نداند که خواهد زینت ناشیا نگاه و شبانگاه اندازد که خوا

زینت نایاب دارد یا نه مالک دنیا را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسی که عرش  
میگاهد و نگاهش میافزاید حکیمی را گفتندی چگونه گفت چنانکه روزی خدای  
بخورم و فرمان دشمن وی بلیس میرم و حکیمان واسع را گفتندی چگونه گفت  
باشد کسی که هر روز یک منزل با آخره نزدیک میشود و حامد لغات را گفتندی  
گفت در آرزوی آن نایک روز عافیت باشد گفتندی عافیت گفت عافیت بود  
باشد کسی که بر من معصیتی نرود یکی را بوقت مرگ برسد ندی چگونه گفت چگونه بود  
حال کسی که سفری میشود در ازلی نداد و یکوری نایک میشود بی مونس و بیادش  
عادل میشود بی محنت حسان بنشاند را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسی که  
که لابد است ویرانه میرد و بر اینگزیند حساب خواهند و اس سیرین یکی را گفتندی  
گفت چگونه باشد کسی که با نصددم و ام دارد و عیال دارد و هیچ بزرگ دارد  
این سپهر در خانه شد و هزار دردم بر کشید فراوی داد گفت با نصددم با و ام  
و با نصددم درم عیال نفقه کن و عهد کردم که بترکس را نکوم چگونه و این از آن کرد  
که ترسید که اگر بیمار وی ندارد در بر رسیدن سنا فای بوده باشد و بزرگان گفتندی  
کسانی را دیدیم که هرگز بیکر را سلام نکردند و اگر یکی بیکر حکم کردی هر چه داش  
منع نکردی و اکنون خونی اند که بیکر را زیاده می کشد و می رسند تا از مرغ خانه  
پرسند و اگر بیکدم با یکدیگر گستاخی کنند جز منع نبینند و اس بناسد لاغاف  
و دروغ بر چون خلق بدین صفت شده اند هر که با ایشان محالطه کند اگر موافقت  
کند در نفاق و دروغ شریک بود و اگر مخالفه کند و برادشمن گیرند و گران جان نند  
و همه بغیبت وی مشغول شوند و دین وی دسر ایشان شود و دین ایشان در سر



معصیت چهارم که بپس مخالفه لازم آید آنست که با هر که نشستی صحبت وی بوسه  
کند چنانکه خبر بنور و طبع وی بزد و چنانکه بدانی و آن باشد که بخت بسیاری  
معصیت باشد چون نشست با اهل غفلت بود که هر که اهل دنیا را این در حصر ایشان  
بود دنیا مثل آن در وی بدید و هر که اهل فقه را ایندا کچه منکر آن بود آن فقه چون  
بسیار بند بر جسم وی سبکتر شود و هر معصیت که بسیار بدید آید انکار آن اند  
بغیر و ازین است که اگر عالمی با جامه دنیا بپند همه دلها انکار کند و همه  
روز باشد که غیبت کنند آن عالم را و او انکار نکند و غیبت کردن از بزرگواران  
بلکه از زنا کردن معتبر است و لکن خوفنا شده است از بسیاری که رود بلکه  
حال اهل غفلت زیان دارد چنانکه شنیدن حال صحابه و بزرگان سود دارد  
ذکر ایشان رحمت دارد چنانکه در خبر است یعنی سبب رحمت دارد و سبب رحمت  
آنست که رغبت خیر بخند و رغبت دنیا کمتر شود و چون کسی احوال ایشان شود  
و همچنین بوقت ذکر اهل غفلت لغت دارد که سبب لغت غفلت و رغبت دنیا  
و ذکر ایشان سبب این بود پس دیدار ایشان عظیم تر بود و برای آنکه گفت رسول الله سلم  
که مثل من نشینم بدو چون آهنگر است که اگر جامه بنده سوزد دود در نوکیر و مثل  
هم نشینم بیک چون عطارد است اگر مشک بپزند بوی در نوکیر و پس بداند که تنها  
بهتر از من نشینم بدو و من نشینم بیک بهتر از تنهای چنانکه در خبر است پس هر که  
مخالصه وی رغبت دنیا از تو میرد و ترا بخندای دعوت کند مخالفه با وی غنیمت  
بزرگ بود ملازم وی باش و هر که حال وی بخندای این بود از وی دور باش خاصه  
عالمی که بر دنیا حرص بود و کردار وی با گفتار راست نبود که آن زهر فالت دخت

مسلمانان را که از دل بر دین با خود بین گوید که اگر مسلمانانی اصلی داشتی وی  
بدان اولیتر که اگر کسی طبعی لوزینه در پیش دارد و بجز صغیر تمام بمغور و وفرا و  
که ای مسلمانان ازین دور باشید که این شهرت همگس ویرا باور کند و بدین  
وی در خوردن حجتی کرد و در آنکه در وی زهر نیست و بسیار کس که بجز حرام خوردن  
و معصیت کردن و دلیر شود و چون بشنود که آن عالمی می کند دلیر شود و بدین  
که زلت عالم حرام است حکایت کردن بدو سبب یکی آنکه غیبت بود و دیگر آنکه  
مرضا را دلیر کند که آنرا بخت کبر و بدین افتد آید و شیطان بصری آن خبر  
و گوید آخر توان فلان بختم فراتر و بر هر کار بخواهی بود و شرط عالمی آنست که چون  
از عالمی چیزی بدید یا تفصیری کند و چیزی بداند بشد یکی آنکه بداند که عالم اگر تفصیری  
کند باشد که علم وی کفارت آن باشد که علم شفیع تر کست و عالمی که علم  
چون عمل نکند برجه اعتماد کند و دیگر آنکه بداند که دانش عالم که خوردن  
حرام نشاید همچون دانش عالمی است که خوردن نشاید و هر کسی بدین که خبر و زنا نشا  
عالم است و خبر خوردن عالمی حجتی نگردد تا کسی بداند دلیر شود و حرام خوردن عالم  
همچنین باشد و بیشتر دلیری بجز حرام کسای کند که ایشان بنام عالم باشد و انقضیت  
علم عاقل باشد و با آنکه میکند عدلی و با وی داشتند که عوام فهم نکند باطله عالم  
بدین خشم نکرد تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر علیهما السلام که خضر کشتی را  
کرد و موسی انکار کرد و در قافله این آیه آمد و مقصود آنست که چون کای چنانست که آن  
بیشتر خلق زیانت سر عزالت و زانو به گرفتن اولیتر پیشتر خلق را **سوره سوره** که هیچ  
إلا ما شاء الله ان خصومت و فتنه و تعصب خالی نبود و هر که عزالت گرفت از فتنه و







سلامت بود اینست فایده عزالت **اول عزالت** بدانکه از مقاصد دینی و دنیای  
 بعضی آنست که جز از دیگران حاصل نیاید و جز بخلطه راست نشود و در عزالت  
 فوت آنست و فوت آن آفت عزالت و آفت عزالت شش است **آفت اول** از آنست  
 از علم آموختن و تعلیم کردن بدانکه هر که آن علم که بر وی فرضه است بیاموختن  
 و بر عزالت حرام است و اگر فرضه بیاموخت و علم دیگری تواند آموخت و فهم  
 نمیتواند کرد و خواهد که عزالت ببرد برای عبادت دارد و باشد و اگر بگوید که علوم  
 شرع تمام بیاموزد و عزالت گرفتن خسرانی عظیم بود چه سرکه پیش از علم  
 کردن عزالت ببرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشه برانگیزد ضایع کند  
 و اگر همه روز عبادت مشغول باشد چون علم حکم نگردد باشد از عزالت و مگر خالی نشد  
 در عبادت و از اندیشه خطا و محال خالی نباشد در اعتقاد و در خولطی که بر او افتاد  
 در حق خدای تعالی که باشد که کفر باشد یا بدعت و وی نلذت و در جمله عزالت علماء را شایسته  
 نه عوام را که عامی چون بیمار بود و برایشان بد که بگریزد از طبیب و چون طبیب خوش  
 کند زود هلاک شود اما تفصیل کردن درجه آن بزرگست که عیسی علیه السلام میگفت  
 سرکه علم داند و بدان کار کند و دیگر از آسایاموزد و برادر ملکوت آسمان عظیم خوار  
 و تعلیم با عزالت راست نیاید پس تعلیم از عزالت اولیتر و آن بدین شرط بود که نبوت  
 وی و نبوت منعمه برین بوده نه طلب جاه و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دنیا نافع  
 بود و آنکه مهم تر بود غیر از این در اول مثلا چون طهارت است اگر بگوید که طهارت  
 جامه و پوست من مختصرست و مقصود از وی طهارت بگردد و رای آن طهارت  
 چشم و گوش و زبان و در دست و جمله اندامهاست از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید

کار کند از کار نکند و علمی دیگر طلب کند مقصود وی جاه است و چون ازین طهارت  
 فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارت بگردد و رای آن طهارت دست است  
 دوستی و نبی و از هر چه جز خدای تعالی است و حقیقت لا اله الا الله اینست و در  
 هیچ معبود نماند مگر الله تعالی و هر که در بند هوای خویش است **فقد اتخذ الله عبدا**  
 هوای خویش را بخدای گرفته است و از حقیقت کلمه لا اله الا الله محروم است  
 و وجه کسستن از هوایشان از هر چه ما در دین مملکت و منجیات بگفته ایم بخوار  
 و این فرض عین همه خلق است چون شاگرد پیش از آن که ازین علم فارغ شود علم حضوری  
 و طلاق و جراح و فتاوی و خصوصیات طلب کند مذهب باخلاف با علم کلام و جدل  
 و مناظر طلب کند با معتزله و کرامیان بدان جاه و مال طلب می کند نه دین را و بداند  
 بود که سر وی عظیم باشد با شیطان که و بر اهلک و وی دعوی کند مناظره کند و با نفس  
 خویش که دشمن و بیست خصومت و مناظره کند و خواهد که مناظره و خصمی با خود  
 و معتزله کند دلیل آنست که شیطان و بر بدست خویش گرفته است و بر وی می خندد  
 و صفاتی که در دمعرون و بیست جوین خسد و کبر و ریا و عجب و دوستی دنیا و شر  
 و مال که سرمایه بلیدهاست که سبب هلاک و بیست چون دل خود باک نکند و در  
 مشغول شود که در دنیا وی کاخ و طلاق و سلم و اجاز کدام دوست است و اگر کسی  
 خطا کرده است پیش از آن نیست که مزدوی از دو یا یکی آید که رسول صلی الله علیه  
 گفته است هر که اجتهاد کرد و صواب کرد و میرا دوست داشت و اگر خطا کردی  
 بپر اگر مذهب شافعی کردی از آن بوحقیقه صرفه پیش ازین نیست و چون ازین صفت  
 از خویش بگویند صرفه این هلاک دین و بیست و روزگار جهان سته است که



که در شهر بزرگ يك دوتن پیش نیاید که وی رغبت کند در علم برین وجه پس بداند  
 نیزم عزلت اولین است که هر که علم بکسی آموزد که ویرا قصد دنیا بویختن بود که  
 شمشیر بکسی فروشد که ویرا قصد راه زدن است اگر گوید که باشد که روزی قصد برین  
 کند بختان باشد که این قاطع طریقی باشد که روزی توبه کند و غیرا شود و اگر گوید که غشیر  
 در با توبه نخواهد و علم ویرا با خدای تعالی خواندن هم غلط است که علم فتاوی مخصوصا  
 و معاملات و علم کلام و نحو لغت این هیچکس را باراه خدای خواند که اندرین بخت بد  
 و ترغیب در دنیا شد بلکه هر یکی ازین خسرها و مصلحات و کبر و تعصب در دین  
 کار دومی برود و کتب الحقیقه کما فی کتابی که بچنین علم مشغول بود بجهت  
 بودند چگونه مردند و ان علم که باختر دعوت کند و از دنیا باز خواند علم حدیث و  
 علم نفس و این علوم با آنکه در مملکت و منجیات بیاورده ایم لاجرم این علم  
 مبذول باید داشت که در همه کسی از کذا آباد که بغایت سخت دل باشد پس  
 اگر کسی بدین شرط که گفته آمد علم طلب کند از وی عزلت گرفتن از کبار عظیم شد  
 پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم است بر خواند و هم طلب حجاب در خود  
 بیند یا بداند که از تعلیم بگریزد اگر چه در تعلیم وی دیگران از اخبار بسیار است و اگر  
 وی بود وی خدای دیگران باشد و از آن جمله بود که رسول صلی الله علیه و آله  
 خدای تعالی این دین خود را نصرت کند بکسانی که ایشانرا اندران هیچ نصیبی نبود  
 و مثل وی چون شمع بود که سرای بوی روشن بود و وی در سوختن و کاستی بود  
 و بدین سبب بود که بشر خاقی مفتی مطهر از کتب حدیث که سماع داشت در زیر  
 خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمیکم که شهادت روایت می نم

از خویشین اگر شهادت خاموشی یافتی روایت کردی و چنین گفتند بزرگان که  
 حدیثا باقی است در دنیا و هر که گوید حدیثا میگوید که مرادش کاه نشاند و علی  
 یکی بگذاشت بر کسی مجلس می کرد گفت این میگوید آخر فتوی مرا بشناسید و یکی  
 خواست از عمر تا بلند بر این صبح مردمان را بید و هد دستور داد گفت از بندان  
 می منع کنی گفت آری که هر مرم که جندان با دیگر در خویش افکنی که بشیرا رسی را بعد عقد  
 سفیان توری را گفت نیک مری ای ولیکن دنیای درست داری گفت چگونه گفت روا  
 حدیث دوست داری و بوسلیم خطای میگوید که هر که خواهد که با شما صحبت کند  
 و علم آموزد درین روزگار از ایشان حدیث بکنند و دور باشند که در ایشان نهان  
 و نه جمال و ظاهر دوست باشند و بیاطن دشمن در روی شنا کنند و در غیب زشت  
 گویند همه اهل فضا و محض جردن و مکر فریفتن باشند و عرض ایشان آید که از تو  
 نزدانی سازند با عرض فاسد خویش و از تو فحری سازند با در هوای ایشان گرد می  
 برای و آمدن خویش نزد بلیق و منی دانند و خواهند که عرض حجاب و مال خویش و دای ایشان  
 کنی بعضی آنکه نزدیک تویی آیند و به همه حقوق انسان و خویشان و بیگانگان  
 ایشان قیام کنی و سغبه ایشان باشی با دشمنان ایشان و اگر در یکی ازین خلاف کنی  
 آنکه بیستی که چگونه در خود در علم تو و چگونه بدشمنی آشکارا شوند و بحقیقت  
 جنایت که وی گفت که هیچ شاکر را امروز را بکان استناد با قبول نمیکند و الا بجز  
 خواهد که روان باشد و مسکین مدد سه طاعت آن بار در که بزرگ شاکر و بگوید که آنکا  
 در چشم مردمان محشمه نمایند و اجرای ایشان راست تواند کرد و بی حشمت  
 و مداهنت با ایشان مسلمانان خویش پس ایشان در دهد و از ایشان خود هیچ چیز نباید



پس اگر تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور باشد تعلیم از عزالت فاضلتر اکنون بشرط  
 عامی آن بود که هر عالم را که چند که مجلس و درین میگوید و بوی کان بدین که این برای  
 جاهد و مال میکند بلکه باید که کان بدین که برای خدای میکند که فرضه وی نیست  
 که کان چنین برود و چون باطن پلید باشد کان نیک را بجای نبرد که هر کسی از مردمان  
 که در وی است پس این سخن برای آن مردمانا عالم شرط خویش بداند و عانی محقق خویش این  
 نگردد و در حرمت علما تقصیر نکند که وی نیز هلاک شده باشد بدین کان بد آفت  
 آنست که از منفعت گرفتن و از منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت گرفتن  
 بودی محاطه راست نباید و هر که عیال دارد و بیک مشغول نشود و عزالت نگردد  
 که ضایع نگذاشتن عیال از کما برست و اگر قدر کفایت در عیال نذر ضرر از پیش  
 اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق آسان قیام کردن و اگر در عزالت  
 جز نبادت ظاهر مشغول نخواهد شد کسب حلال و صدقه دادن و بر از عزالت  
 فاضلتر و اگر در باطن ویران گشته است بمصره و جلال حق و انسی نیازات وی  
 این از همه صدقات فاضلتر که مقصود همه عبادتها اینست **آفت**  
 که از مجاهدت و ریاضت که بسبب بر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید از ما  
 و این فایده بر در کس کسی را که هنوز ریاضت نیافته است که خوی نکو اصل محاطه  
 و محاطه پیدا نماید که خوی نکو آن بود که بر محالات مردمان صبر کند و خادمان  
 محاطه بدین گشته تا بسوأل از عوام رعوت و کبر را بشکند و بیفقه صوفیان  
 بخل را بشکند و با حتمال از ایشان بدخوی از خوشش بر برد و بجز است ایشان  
 بر که دعا و مهمت ایشان حاصل گشت اول کار این بوده است اگر چه اکنون نیست

و اندیشه برگزیده است و بعضی را مقصود مال و جاه شده است پس اگر کسی ریاضت  
 یافت و بر عزالت فاضلتر که مقصود از آن ریاضت نه آنست که پیوسته بخی  
 می کشد چنانکه مقصود از دار و طلبی نیست بل آنکه علت بشود چون باشد همیشه  
 خوشش در طلبی دارد و داشتن شرط نیست بل مقصود و رای ریاضت است و آن  
 حاصل کردن اثر است بدگر حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هر چه ویرا  
 شاغل است از آنرا خوشش و بد کند تا بدان بر داند و بدان که چنانکه ریاضت  
 کردن لا بد است ریاضت دادن و نایب کردن دیگر از ارم از ارکان دین است  
 و این عزالت راست نباید که شیخ را از محاطه با مردمان جواره نباشد و عزالت  
 وی از ایشان شرط نبود و لکن چنانکه از آفت ریا و طلب جیه خند باید کرد و محاطه  
 شیوخ را نیز خند باید کرد و چون بشرط باشد محاطه ایشان اولیتر از عزالت  
**آفت** چهارم آنست که در عزالت باشد که وسوسه غلبه کند و باشد که دل بغور شود  
 از ذکر و ملال افزاید و آن جز بخواست با مردمان بر نخیزد این عیاس میگوید که از آن  
 وسوسه تفرسی با مردمان نفیست می علی رضی الله عنه میگوید که راحت دل باز  
 مگیرید که چون دل را بیک راه اگر آید ناپیدا شود پس باید که هر روزی یک ساعت  
 کسی باشد که بخواست وی استراحتی باشد که آن در نشاط بیفزاید و لکن باید که  
 باشد که با وی حدیث دین رود و احوال خویش در تقصیر در دین و در بند بر آید  
 دین میگوید اما با اهل غفلت نشستن اگر همه یک ساعت بود زبان کار بود و آنضا  
 که در جمله روز بدید آمدن باشد تیر کرد اند رسول گفت صلی الله علیه و آله هر کسی بصفت  
 دوست و هم نشین خویش باشد باید که گوشت دارد تا دوستی با که میدارد **آفت**



آنکه ثواب عبادت و تشییع جنازه و شستن بدنه و تنهیت و تعذیر و حقوق  
 مردمان فوت شود و اندین کارها نیز آفات است و درم و نفاق و تکلف بوی <sup>فشیست</sup>  
 و کس بود که خویش را از آفات نگاه نتواند داشت و بشرط آن قیام نتواند کرد و اگر را  
 عزالت اولیتر و بسیار کسر از سلف کرده اند و این همه دریا فی کرده اند که سلامتین  
 خویش در آن دیده اند <sup>آفت هشتم</sup> آنکه در مخالطه کردن و قیام بخوف مردمان  
 نوعی از تواضع دین بود و در عزالت نوعی از تکبر بود و که باعث بر عزالت خویشی و تکبر  
 بود و دیگر آنکه خواهد که بنابر مردمان نشود و مردمان بنابر او می شوند و روا  
 کرده اند دینی را که حکیم بود بزرگ سب و شصت تصنیف کرده بود در حکمت  
 تا باندک که وی را نزد خدای تعالی محلی میدادند و می آمد به پنا میران روزگار  
 که ویرا بگوی روی زمین بر بقیه و نام با آنک خویش بکردی و من این بقیه ترا قبول  
 نمیکم پس بر سرید و دست از آن بداشت و در کجی نشست خالی گفت اکنون خدای تعالی  
 از من خشنود شد و می آید که خشنودیم از وی پس بیرون آمد و بیار از راه آمدن  
 و با خلق مخالطه کرد و با ایشان می نشست و می خواست و طعام می خورد و در بازار  
 می رفت و می آمد که اکنون خشنودی من میافتی پس بپایند که کس باشد که عزالت از کبر  
 کند که نرسد که در جماع و بر آخرت ندارند تا نرسد که نقصان وی در علم مباد و عمل بینند  
 از زاویه برده نقصان خویش باز و همیشه در آرزوی آفت باشد که مردمان بنابر او  
 می شوند بوی تیری کنند و دست وی بوسه دهند و این عزالت عین نفاق باشد و نشاء  
 آنکه عزالت بحق بود و حسیز بود یکی آنکه در زاویه هیچ بکار نباشد بزرگ و فکور مشغول  
 باشد با علم و عبادت مشغول و دیگر آنکه زبانه مردمان در کار باشد که بزرگ شود

مکر کسی که از وی مانده دینی بود ابو الحسن حاجی از خواجهکان طوس بود بسلام شیخ ابو  
 لکمان ندوی از اولیاء بزرگ بود و در خواستن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر میریم  
 بخدایت گفت ای خواجه عذرخواه خداوند که دیگران از آمدن منت دارند اما آمدن  
 منت دارم که ما را از آمدن این مهتر بر وی هیچ کس نیست یعنی ملک الموت و این  
 که بزرگ حاجت منم شد گفت و بر وجه حاجت گفت آنکه نورانه بینی و نه من ترا  
 در زاویه نشستن برای آنکه نامردمان تعظیم کنند جهلی بزرگ باشد که اهل درجات  
 اینست که بدانند که از کاروی هیچیزی بدست خلق نیست بدانند که اگر کسی شود عیب  
 جوی گوید که نفاق میکند و اگر بخیرات شود آنکه دوست و صریحی باشد گوید که  
 راه سلامت می رود تا خودیش از چشم مردمان بپکند و در هر چه باشد مردمان  
 در حق وی دو گونه باشند باید که دل درین خود نه بندد و نه در مردمان سهل نفس  
 مردمان را کاری فرمود گفت نتوانم زبان مردمان سهل روی با اصحاب کرد  
 کس بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل کند با خلق از چشم وی بپکند  
 که جز خالق را نه بیند با نفس وی از چشم وی بپکند که با آن ندارد بهر صفت که خلق  
 و بر بیست حسن بصری را گفت که قوی مجلس نویسی آیند و سخنهای آدمی گویند تا بران  
 اعتراض کند و عیب آن بیجوید گفت من خویش را دیده ام که طبع فردوس اعلی عا و  
 حق تعالی میکند و هرگز طبع سلامت از مردمان نکند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان  
 سلامت می نیاید پس ازین جمله آفات و فواید عزالت بدید آمد هر کس را باید که حسا  
 بر گیرد و خویشین برین عرضه کند تا بدانند که ویرا کدام اولیتر است <sup>ادب عزالت</sup>  
 کسی را باید که گفت باید که بخت کند که بدین عزالت مشغول از مردمان باز دارد <sup>طلب</sup>



سلامت کند از سر مردمان و طلب فراغت کند بعباده حق تعالی باینکه هیچ کس  
نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمان را بخوشستن راه نهد  
و از اخبار و اراجیف شهر نبرد و از حال مردمان نبرد که هر چیز که بشنود  
چون بخشی باشد که در سینه او افتد در میان خلوت سراسیمه ببرد و مردم  
کاری در خلوت قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم  
حدیث نفس بود و باید که از قیوم و کسوف و انوار که فتنه است که آنرا خداوند  
مستغنی نباشد و باید که بصورت باشد هیچ مسایکمان بهرجه در حق وی گویند  
از شاد و غم کوش ندارد و دل در آن نه بند و اگر وی را در عزلت منافق گویند  
و اگر مخلص و اگر متواضع گویند و اگر متکبر گویند بدان ندارد که آن همه روزگار  
و مقصود از عزلت آن باید که بکار آخر مستغرق بود و هیچ مشغول نباشد  
**اصول هفتم آداب سفر** بدانکه سفر و است بکن باطنی  
ظاهر سفر باطن سفر است در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی  
و منازل راه دین و سفر مردمان نیست که پستی و خانه نشسته باشند و در  
که بهمانی آن چند بهمانی هفت آسمان و هفت زمین زیاده است چون می گذرد  
عالمها ملکوت بهشت عرفان است آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت را بوی  
نیست و حق تعالی بدین سفر دعوت میکند بدین که می گوید **و لا تلهوا فی کلکون**  
**و لا تلهوا فی کلکون** و کسی که ازین سفر عاجز آید باید که بطاهر سفر کند و باید که  
هر روز از سرچاه فایده گیرد و مثل آن کس چون کسی باشد که بیاهویش کعبه در تافا  
کعبه بیند و مثل آن دیگر چون کسی برجا نشسته کعبه در تریه یک وی بدو گردد

طواف می کند و اسرار خودش با وی میگوید و تقاضای میان آن و آن بسیار است و این  
بود که شیخ بوسعید میگفت با مردمان باید که گردید و مردمان بنابر آن کردند و ما را  
سفر ظاهر درین کتاب یاد کنیم در دو باب که شرح سفر باطن دقیق است و درین  
شرح بنویسد **باب اول** در آداب سفر و انواع آن **باب دوم**  
در علم و خصیصه سفر **باب اول** در بیت سفر و انواع و آداب آن **فصل**  
**اول** در بیت سفر بدانکه سفر پنج قسم است سفر اول در طلب علم است  
و این سفر فرضیه است چون تعلیم فرضیه بود و سنت بود چون تعلیم سنت بود  
و سفر دای طلب علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم شرع بیاموزد و در خبر است که سرکار  
خوش برون آید در طلب علم وی در راه خدای است تا باز آید و در خبر است که فرشته  
برها گسترده دارد برای طالب و کس بوده است از سلف که برای یک حدیث سفر  
در از نگرفته است شعبی می گوید اگر کسی از شام تا بپیم سفری کند تا یک کلمه بشنود  
که ویرا در راه دین فایده باشد سفری ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علم  
کند که از آخرت بود و هر علم که ویرا از دنیا با آخرت بخواند و از هر صفتی  
و از ربا با خلاص بخواند و از برستیدن خلق برستیدن حق بخواند از علم سبب  
نقصان وی بود **باب دوم** آنکه سفر کند تا خویش را و اخلاق خویش را  
بشناسد تا بهلاج صفاتی که در وی مذموم است مشغول شود و این نیز قسم  
که مردم تا در خانه خویش بود و کارها بر ادوی و در بخوشستن گمان نیکوتر برود  
که نیکو اخلاق است و در سفر برده از اخلاق باطنی خیزد و احوال نیز آید  
که ضعف بدخوی و عاجزی خویش بشناسد و چون علت باز باید بهلاج مشغول



شد و هر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه نباشد بشر حافی لغتی او فرا  
 سفر کنند تا باک شود که آب یکباری بنیاید و بماند نیا که کرد و **بجای** **سفر**  
 کند تا عجایب صنع خدای تعالی در بر وی و کوه و بیابان و اقالم مختلف ببیند  
 و انواع آفریده مختلف از حیوان و نبات و غیر این در نوعی عالم بشناسد  
 که همه آفریده کار خود را تسبیح می کنند بیکانگی وی و کوه می دهند و آن کس را  
 که این چشم کشاده شد که سخن جا داشت که نه حرمت است و نه صوت است  
 بتواند شنید و خط الهی که بر چهره همه موجودات بنشسته است که نه خود  
 و نه نفوس هر توان خواند و اسرار مملکت از آن بتواند شناخت خود و بر این  
 حاجت نباشد که کرد زمین طواف کند بلکه در همه ملکوت آسمان نکرده که سرش از زمین  
 کرد و طواف می کند که **و کان من فی السموات والأرض من عبادنا من یسبح**  
 بلکه اگر کسی در عجایب آفرینش خوش و اعضا و صفات خوش نظر کند همه عمر را نظارت  
 گاه بیند بلکه عجایب خود آن وقت بیند که از چشم طاهر در گذرد و چشم در باز کند  
 یکی از بزرگان میگوید که هر زمان میگویند چشم باز کنید تا عجایب ببیند و من میگویم چشم  
 فراز کنید تا عجایب ببیند و هر دو خواست که مترن اول آنست که چشم طاهر باز  
 و طاهر بیند آنکه دیگر مترن رسد و عجایب ظاهر را نهایت است که تعلق آن با عالم  
 عالم است و آن متاهی است و عجایب باطن را نهایت نیست که تعلق آن با روح و ادوات  
 و حقایق را نهایت نیست و اهر صوری روحی و حقیقتی است صورت نصیب چشم  
 طاهرات و حقیقت نصیب چشم باطن است و صورت سخن مختصر است و مثال  
 وی نشان بود که کسی زبانی بیند بنادر که باره گوش است و بیند بنادر که باره

خون سیاه است نگاه کن تا فرزان که نصیب چشم طاهرات در جنبه حقیقت  
 زبان و دست جیت و همه اجزای او ذرات عالم محسوس است هر که را پیش از چشم طاهر  
 نداده اند درجه وی بدرجه ستور نیز یکست اما در بعضی چیزها هست که چشم طاهر  
 کلبه چشم باطن است بدین سبب سفر برای نظردر عجایب آفرینش از آفریده خلق  
**سفر دوم** برای عباد است چون حج و غزو و زیارت کورانبیا و اولیا و صحابه  
 و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان دین که نظردر روی ایشان عبادت بود و دیگر  
 دعای ایشان بزرگ بود و یکی از بزرگان مشاهده ایشان آن بود که رغبت افتاد کرد  
 ایشان بدیدار آید پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تحمید عبادت های بسیار بود و  
 فواید انقاس و سخنها ایشان با زبان بارش و فواید مضاعف کرد و زیارت مشهور  
 بزرگان را بود شدن بقصد و این که رسول گفته است **صلی الله علیه وسلم لا یستغفر**  
**الرجال الا ثلاث** یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس دلیل آنست که بقاع  
 و مساجد بزرگ نکند که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چنان که زیارت علما که زند  
 باشند درین سیادت آنها نیز که مرده باشند درین نیاید پس زیارت کورانبیا و علما  
 بقصد و سفر کردن بدین سبب دو بود **سفر سیم** که سخن بود از اسباب  
 که مشوش دین باشد چون جباه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود  
 در حق کسی که رفتن راه دین بر وی میسر نیاست با مشغله دنیا که راه دین بر لغت  
 توان رفتن هر چند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضرورت و حاجات خوش  
 و لکن سبکبار تواند بود اگر نه بار نتواند بود و **و لا یجوز الحرف** سبک باران رسد  
 اگر چه به بار نه اندوسر که حشمت و معرفه جای بدیدار غالب آن بود که ویرا الحق



مشغول بکند سقیان نوری میگوید این روزگار بدست حامل و مجهول بایم  
تا بهر وقت رسید روزگار آنت که هرگاه ترا بشناختند بگری و جای نوری  
که کس ترا نداند و ویرا دیدند انسانی در پشت می بند گفت کجا میری گفت بهلا  
دیه طعام از آن ترست آنجا میروم گفتند چنین روامیداری گفت هرگاه عیشت  
فراخ تر بود کجا روید که آنجا دین بیلاست تر بود دل فراخ تر بود ابرهیم خوا  
بهیج شهر چهل روز پیش مقام بگری **سفر** تجارت بود در طلب دنیا و آن  
سفر مباح است اگر نیت آن باشد تا خود را و عیال خویش را از روی خلوت دنیا  
دارد این سفر طاعت باشد و اگر طلب زیادت دنیا است مای تقاخر و تحمل این  
سفر در راه شیطان بود و غالب آنست که این کس همه عمر در بیخ سفر باشد که زیاد  
کفایت زانهاست بدین نیست و آنگاه با خرد راه بروی نرسد و مال برسد با جای غنا  
بهرد و سلطان برگیرد و بنیکوترین آنست که وارث برگیرد و در سو او شهوت  
خویش خرج کند و از وی بادی نیارد و نتواند وصیت وی بجهاد نیارد و وام وی بگزارد  
و وبال آخره با وی بماند و هیچ عین بشر این نباشد که ریج همه وی کشد و  
همه وی برود راحت همه دیگری بیند **سفر** **سفر** نماز و تقوی بود  
مباح بود چون آنکه بود و گاه بود اما اگر کسی گردیدن در شهرها عادت نکند و در  
همه عرض نباشد مگر آنکه شهرها و نو و مردمان غریب را می بیند علما را در جنبه  
خلافت گروی گفته اند که این بخانیدن خود باشد و بیایه و این نشاید و درست  
تره بک ما آنت که این حرام نباشد که نماز نیت غرض است اگر چه خسیس است و مباح گری  
در خودی بود و چنین مردم خسیس بود و آن غرض نزد خودی باشد اما اگر و می

از رقع داران که عاده گرفته اند که از شهری بشهری و از خانقاهی بخانقاهی  
نشد آنکه مقصد سری باشد که خدمت ویرا ملازم گیر و لکن مقصود ایشان  
بود که طاعت عبادت بر روابطت نذرند و از باطن راه ایشان کشاده نشود  
در مقامات تصوف و بحکم کاهلی و بطالت طاعت آن ندارند که بحکم کسی از بران  
بر یک جا بلکه در شهرها میگردند و هر جا که سفره آبادان نریزد نیاید مقام  
و چون آبادان شود زبان بخادم دراز میکند و ویرا بخاند و جای دیگر که سفر  
نشان دهند با میشتند و باشد که زیارت کوری بهانه گیرند که مقصود ما  
ونه آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری مگر و است و این قوم منعم اند که  
و باقی نه اند و هر که نان صوفیان خورند و سوال کنند و خویشانش بصورت  
صوفیان فراموشند فاسق و عاصی باشند که آنچه فراموشند حرام بود که  
مرقع در بوشد و پنج نماز بکند صوفی بود بلکه صوفی آن باشد که ویرا طلبی باشد و در  
دران کار آورده باشد یا بدان رسیده باشد و یاد رکوشش آنست که جز بضرورت  
دران تقصیر نکند یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول بود پس نان صوفیان  
این سه قوم را بشرح حلال نبود اما آنکه مروی عادی بود و با طریقی را طلب  
و مجاهد دران طلب خالی بود و بخدمت مشغول نبود وی بدانکه مرقع بوشد  
نباشد بلکه اگر چیزی بر طراران وقت کرده باشد ویرا مباح بود که خویش  
صوفی خوردن آنکه بصفه ایشان باشی محض نفاق و طراری بود و برتر این آن  
باشد که بخنکی چند عیاره صوفیان یاد گرفته باشند و مهوده میگویند و می  
که علما و ائمه و اخبر خود بروی کشاده شد که آن بخن می تواند گفت و باشد که







آنکه جهد کند تا ابتدا سفر روز بخشینه بود یا مدار که رسول علیه السلام ابتدا سفر روز  
بخشینه کردی و این عباس کوید هر که سفری خواهد کرد با حاجت خواهد خواست  
از کسی بگوید که رسول صلی الله علیه دعا کرده است که اللهم بارک لکم و بکرم  
يوم خميسها و بركت اللهم بارک لکم و بکرمها يوم السبت برآمد و شنیده  
و بخشینه مبارک است **اول** آنکه ستور را بار سبک کند و بر پشت بسته  
و در خواب نشود و جوب بروی ستور نهد و بامداد و شب آنکه یک ساعت فراورد  
تا بای سبک کند و ستور سبک بار شود و دل نکاری شاد شود و بعضی از سلف کرا  
گرفتند بشرط آنکه هیچ فرو نیاند آنکه فرو آمدندی تا آن صدفه باشد بر ستور  
و هر ستوری بگوید که بنزدی سبی و باربران بر نهد در قیامت خصمی کند و در ارا  
استری می رسد گفت ای این تر و نهها از من بگذردی غالی که مگر که دانی که با تو  
بطاقت بر نهاده ای باید که هر چند بر ستور خواهد نهاده فرامکاری نموده باشد و شرط  
بگردد تا رضا وی حاصل آمده باشد و بولن زیادت نکند که نشاید از المبارک  
بر ستور نشسته بود کسی نامه بوی باده که این برسان فراغت گفت با مگر  
این شرط نکرده ام و در سخن فقها بنا و نجات که این مقدار را و زنی نمود و محمل  
مساحت بود و در این اندر یستن از کمال وجه دانست **ثانی** آنکه عایشه  
میگوید که رسول صلی الله علیه هر که که سفر کردی بشانه و آینه و مسواک و غیر  
و میرا با خویش بر کردی و مدد آنبود که موی بر بدن راست کنند و در روایت  
دیگر ناخن بر آینه نیز هست و صوفیان حمل و دلو درافزود و مانند و این عاده نبوده است  
سلف را که ایشان هر یک را رسیدنی بهم کردند و دستخا بر سنگ اقصا کردند

و از هر آب که نجاست آن نداشتند طهارت کویدنی و لکن اگر چه عاده  
نبوده است در حق این قوم بنکواست که سفر ایشان همچنان بنا شده که بنجین کارها  
بر دارند و احتیاط بنکواست اما سفر سلف بیشتر در غزو و جهاد و کارها عظیم  
که بنجین کارها بر داشتند **ثانی** آنکه رسول صلی الله علیه چون از سفر باز  
آمدی چون چشم روی بر میدید افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرا و  
رزقا حسنا و آنکه از پیش کس بفرستادی و نهی کرد از آنکه کسی نگاه از درختها  
در شود و در کس خلافت کوید و هر دو کاری منکرید و نه که بدان بخور شدند و بنجین  
بنا ندی صلی الله علیه اول در مسجد شکی و در کعبه نماز کردی و چون در خانه  
شدی گفتی تو یا تو یا الی ربنا او یا لاینا در علینا حویا و سنتی و مکرست راه آورد  
بردن اهل خانه تا در خبر می آید اگر کسی چیزی ندارد و سنگی برین نوره افکند  
و این مثل است تا کید این سنت را نیست و آب ظاهر سفر را با آب خور **طریق**  
آنست که سفر نکند تا آنکه که دانند که زیارت دین وی در سفر است و چون در  
راه در دلو و نفصافی بیند باز گردد و نیت کند که در هر شهری که شود ترشها  
بزرگان را زیارت کند و شیوخ را طلب کند و از هر یکی فالیده گیرد و نه برای آنکه  
برگوید که من مشایخ را دیدم ام لکن تا بدان کار کنند و در هیچ شهر بیشتر از ده روز  
است مگر با زیارت آن شیخ که مقصود باشد و اگر زیارت بر ادی شود سه  
پیش نه است که خدمت مافی نیست مگر وی بخور خواهد شد اگر مقام نکند و  
بزرگ بری شود و یکشیا روز پیش مقام نکند چون مقصود پیش از زیارت نباشد  
و چون سلام شود در سرای دگر و بگردید و بگردید و بگردید و بگردید و بگردید و بگردید



زبارت وی کند و در پیش وی سخن نگوید تا بنرسد و چون برسد آن قدر بگوید که خوا  
بود و اگر سوالی خواهد کرد بشین دستوری خواهد و در آن شهر بفرست مشغول  
نشود که اخلاص زبارت بشود و در راه بگوید و تفسیر مشغول باشد و قرآن خواند  
در سرتخت آنکه کسی نشنود و چون کسی راوی حدیث کند جواب وی همسر باشد  
تفسیر و اگر در خص بجزیری مشغول است و آن میسر است بفرست که آن که آن  
**باب دوم** در بیان آن علم که مسافر پیش از سفر یا بداموخت  
و لجب بود که علم رخصت سفر یا موزه اگر چه غم دارد که رخصت نکند  
که بضرورت بدان محتاج شود و علم قبله و وقت یا بداموخت و سفر دارد  
در رخصت است مسیح بر موزه سه شبانروز و نیم و در نماز دو قصر و جمع و دست  
نماز و بر پشت ستود کناردن و در رفتن کناردن و در روزه یکی و آن طوط  
این هفت رخصت است اول مسیح موزه هر که بر طهاره تمام موزه پوشیده نگاه  
کرد و بر باشد که بر موزه مسیح می کشد تا آنکه که از وقت حدث سه شبانروز بگذرد  
و اگر مقیم باشد یک شبانروز به پنج شرط یکی آنکه طهارت تمام بکن آنکه موزه بر  
اگر یک بای بشود و در موزه کند پیش از آنکه دیگر بای بشود و نیز یک شافعی از نشاید  
چون دیگر بای بشود و در موزه کند باید که اول بای از موزه باز بیرون کند و باز بماند  
دوم آنکه موزه جان بود که بروی عاده بود اندکی رفتن اگر چه نماند و بای و نیم آنکه  
موزه درست بود اگر در مقابل مسجد فرض چیزی پیدا شود یا سورنخ دارد نشاید  
شافعی و نزدیک مال آنست که اگر چه در موزه بود چون بروی بتوان رفت و با باشد  
نویزیم است شافعی را و نیز یک مال را و نیز که موزه در راه بسیار بپند و بختن

از بهر وقتی ممکن نباشد چهارم آنکه موزه از بای بیرون نکند اگر مسیح کرد و بیرون  
اولی آن بود که طهاره یا سر کرد اگر بای شستن اقتضای کند ظاهر آنست که  
روا بود بخمس آنکه مسیح بر ساق نکند بلکه در مقابل قدم کند و بر پشت بای اولیتر  
و یک آنکشت مسیح کشد کفایت بود و بیه آنکشت اولیتر و یکا پیش مسیح نکشد و جو  
پیش از آنکه بیرون شود مسیح کشد بر یکشاید و از اقتضای کند و سنت آنست که هر که روز  
در بای خواهد کرد بشین بکوسا بکند یک راه رسول صلی الله علیه و آله موزه در یک  
کرد که از آن دیگر موزه بر بور از وی بپشت آمداری از دودن موزه بیرون افتاد  
رسول گفت صلی الله علیه و آله هر که بخدای و بیایات ایمان دارد و موزه در میان آنکه  
که بیفشاند رخصت دوم نیم است و تفصیل این در اصل طهارت بگفته ام باز  
نکونم با در از نشود رخصت دوم آنست که هر فرضه که چهار رکعت باشد  
رکعت کند و لکن بجهار شرط یکی آنکه در وقت گذارد اگر فضا کند درست آنست  
که قصر نشاید دوم آنکه نیت قصر کند اگر نیت تمام کند یا در شك افتد که نیت  
تمام کرد یا نه لازم آید که تمام کند سیم آنکه یکی افتد بکنند که وی تمام میکند اگر  
کند و یا لازم آید که اگر کان برده که امام مقیم است تمام خواهد کرد یا نه و در  
بود و یا تمام کردن لازم آید که مسافر یا بازنوان دانست اما چون دانست که  
اگر در شك بود که امام قصر خواهد کرد یا نه وی را زوای بود که قصر کند چنانکه  
قصر کند که نیت پوشیده بود و دانستن این شرط توان کرد چهارم آنکه سفر در  
بود و مساح و سفر بین کجته و سفر کسی که بر راه زدن شود یا بطلب یا در حرام شود  
بای دستوری مادر و پدر شود حرام بود و رخصت در وی روانه بود و همچنین کسی که



از راه خواه بگریز و دار که باز دهد و در جلد سفر برای غرضی بود و چون آن غرض که  
باعث و بست حرام بود سفر حرام بود و سفر در آن آسان شد که شایسته فرستادن بود  
و در کم ازین قصر نشاید و هر فرستکی و از ده هزار کام بود و اول سفر آن بود که از عمارت  
شهر بیرون شود و اگر چه اندر ایام و بیست و نه بیرون شده باشد و آخر سفر آن بود  
که با عمارت وطن رسد یا در شهری دیگر عزم اقامت کند سه روز یا زیادت  
بیرون روز در شدت و بیرون آمدن اگر عزم نکند و لکن در بند گزاردن کارها  
و نداند که کی گزارد و شود و روز چشم میدارد تا گزارد و شود و زیاده سه روز  
تا خبر افتد بريك قول که بقیاس نزدیکتر است و او بود که قصر کند و بخیر سفر  
که بدین قرار گرفته است عزم فرار ندارد **مخصوصا** جمع است و او بود در سفر  
در آن صباح که نماز پیشین تاخیر کند تا نماز دیگر بهم بکشد و نماز دیگر تقدیم کند  
و یا پیشین بهم بگزارد و نماز شام و خفتن همچنین و چون نماز پیشین یا دیگر بهم بکشد  
باید که اول نماز پیشین کند آنکه دیگر و اولین آن بود که سنتها دست بسته دارند تا  
آن خوف نشود که فایده سفر بدان بر نیاید لکن اگر خواهد که سنتها بر پشت  
معمی کند یا در میان رفتن و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز  
از پیش بکشد آنکه اقامت کند و اگر نیم میکند چهار رکعت که سنت است پیش آن  
بکشد آنکه بانگ نماز و اقامت کند و فیضه نماز پیشین بکشد آنکه اقامت کند و اگر  
نیم میکند نیم اقامه نکند و فیضه نماز دیگر بکشد و سان سر و نماز پیشین از نیم اقامت  
روز کار بر آنکه آن دو رکعت که پس از نماز پیشین است پس از نماز دیگر بکشد و چون  
ظهر تاخیر کند یا عصر همچنین کند و اگر عصر بگذرد پیش از غروب شدن آفتاب شهر

رسید

رسید عصر و بکشد حکم نماز شام و خفتن همین است و بريك قول جمع در سفر  
کوتاه نیز روا بود **مخصوصا** آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که  
روی قبيله دارد بلکه راه بدر قبيله است اگر قصد از راه بگرداند در میان نماز  
و نه سوی قبيله گرداند نماز باطل شود اگر سهو بود یا ستور حروفی کند زیان ندارد  
و کجوع و سجود با اشارت میکند و پشت خم می دهد و وقت سجود خم نیاید  
دهد و جندان شرط نیست که در خطر باشد که بیفتد و اگر در وقت باشد که کجوع  
و سجود تمام بکند **مخصوصا** آنکه می رود و نماز سنت میکند و در ایستادن بکشد  
روی قبيله کند که بروی آسان بود و بر کسی که را لب بود دشوار بود و کجوع و سجود  
با اشارت می کند و وقت تشهد می رود و تحیات بخواند و نگاه دارد با پای راست  
نرمند و بروی واجب نیست که پاسبان حاجات که در راه باشد از راه بگذرد و  
راه دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صف قتال بود یا از سبیل یا از گرسنه  
گریزد و بر او بود که فیضه کند در رفتن یا بر پشت ستور و همچنین که سبقت  
و قضا واجب نیاید در خصصت معفت روز کشتن است و مسافر که نیست  
روز کرده باشد روا باشد که بکشد و اگر پس از صبح از شهر بیرون آید و او را بکشد  
و اگر پس از کشتن بشهر رسد روا باشد که در شهر بر روزان خور و او را بکشد  
که بشهر رسد و او را بکشد یا در قصر کردن فاضلتر از تمام کردن تا از شهر است  
و خلاف بیرون آید که بزرگ بوحینه اتمام روا شود اما روزه داشتن بطن  
در خطر قضا یافتد مگر که بر خروشتن نرسد و طاقت ندارد آنکه کشتن فاضلتر  
مقت رخصت سه در سفر دراز روا بود قصر و فطر و مسح بر موزه سه روز



و سه در گونا، نیز و او بود سنت کردن بر پشت ستور و در رفتن و جمعه دست  
 بداشت و نیم کردن بی قضا نماز اما جمیع میان دو نماز خلافت است و ظاهر  
 آنست که در سفر کوتاه نشاید این علمها را بدو مسافر را آموختن پیش از سفر  
 چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت و علم دلایل قبله  
 و دلیل وقت نماز یا نیز باید آموخت چون راه برده می باشد که محراب شود  
 نماز این مقدار باشد که آفتاب بوقت نماز پیشین بجا باشد چون روی باشد  
 و بوقت فروشد و بر آید در حکونه باشد و طبع چون افتد و اگر در راه کوهی باشد باید  
 که بر دست راست قبله بود با بر جیب ازین مقدار جا نه شود **مسئله هشتم**  
 ادب سماع و وجد و حکم وی در میان دو باب یاد کنیم **باب اول** در ادب سماع و سماع  
**باب دوم** در ادب سماع و آواز **باب اول** در ادب سماع و آواز که این در سماع و آواز است  
 آن در وی بخندان پوشیده است که آتش در آهن و چنانکه بنیم سماع بر آهن آتش  
 آتش آشکارا کرد و در سماع افتد همچنین سماع آواز خوش موزون آن کوهر در این  
 و در وی چیزی پیدا آورد و آنکه آدمی را اندکان اختیاری باشد و سبب آن مناسبی  
 که کوهر آدمی را با عالم علوی که آنرا عالم ارواح گویند هست و عالم علوی عالم حس است  
 و اصل حسن و جمال تناسب است و هر چه متناسب است نمود کاریت از جمال آن عالم  
 چه هر چه جمال و حسن و تناسب که درین عالم محسوس است همه شر جمال حسن  
 آن عالم است پس آواز خوش موزون و متناسب هم شیمی دارد از عجب آن عالم پیدا  
 سبب آگاهی در دل پیدا آورد و حرکتی و شوقی پیدا آورد که باشد که آدمی خود نداند  
 که از چیست و این بعدی بود که آن سابه بود و از عشق و شوقی که در بدن بر رخا

حرکت و شوق

بود اما چون خالی بود و مجبوری مشغول بود آنچه بدان مشغول بود در حرکت آمد  
 و چون آتش که دم در وی دهند آفر و خسته کوید و هر گرا در دل غالب آتش دوسری خفا  
 تعالی بود سماع و بر این مهم بود که آن آتش تیر نشود و هر گرا در دل دوسری باطل باشد  
 زهر قاتل بود و بر وی حرام بود و علما را خلافت است که حرام است با حلال سماع که  
 حرام بگردد است از اهل ظاهر بوده است که در صورت نبسته است که دوسری خوش  
 بحقیقت در دل آدمی فرو آید چه وی چنین گوید که آدمی چنان خوش را دوست نداشت  
 اما آنکه نه از جنس وی بوده و نه هیچ مانده وی بود و تیر دوست چون توان داشت  
 پس نزد یک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نبندد و اگر عشق خالق صورت  
 دنیا بر خیال تشبیهی باشد باطل بسبب بدین سبب گوید که سماع اما بازی بود  
 با از عشق مخلوقی بود و آن سر و در دین مفهوم است و چون بر سر سماع  
 دوسری خدای که بر خلق واجبست چیست گوید که فرمان بر داری و طاعت داشت  
 و این خطای بزرگست که از قوم را افتاده است و ما در کتاب محبت از کتب خجانات  
 این پیدا کنیم اما اینجا میگویم که حکم سماع از دل باید گرفت که سماع هیچ چیز در دل نیارد  
 که نباشد بل آنکه در دل باشد و از حیث اندام که را در دل چیست که آن در شرع محبوب  
 و فوق آن مطلوبست چون سماع آواز را بداند بگوید و بر آواز باشد و هر که در باطن  
 که در شغبت آن مفهوم است و بر این سماع عقاب بود و هر گرا در زهر و خالیت  
 لکن بر رسید بازی میشود و بچشم طبع بدان لذت یابد سماع و بر این سماع  
 بر سه قسم باشد قسم اول آنکه بغفلت شنود بر طریق بازی این کار را هر چند  
 و دنیا همه هود بازیست این نیز از آن بود و روا نباشد که سماع حرام باشد بدان سبب



که خوش است که خوشیها حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام  
 که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی ضرری و فساد است جدا از آن  
 خوش است و حرام نیست بلکه سبزه و آب روان و نظاره در کل و بشکوفه خوش است  
 و حرام نیست پس از خوش در حق کوش همچون سبزه است و آب روان در حق چشم  
 و همچون بوی مشک در حق بینی و همچون طعم خوش در حق ذوق و همچون حکمتها و انبیا  
 در حق عقل و سر یکی از خواص نوعی لذت است چرا با یک حرام بود دلیل بر آنکه  
 و بازی و نظاره در آن حرام نیست که عایشه روایت میکند که روز عید زکریا  
 مسجد بانی میکردند رسول صلی الله علیه و آله را گفت خواهی که به بینی گفت خیر در  
 باستان و دست فرایش داشت تا رخ دان بردست وی نهادم و چند نظاره  
 کردم که چند بار گفت که پس باشد گفت نه و این خبر در صحیح است و از خبر  
 رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی و طهور و نظاره در وی جورگاه کام باشد حرام  
 و در بازی زکریا در قصر و سرور در بود دیگر آنکه در مسجد میکردند و در مسجد  
 که رسول علیه السلام عایشه را آگاه کرد و گفت دو نیم یا نه یعنی بازی  
 شود و این فرمان باشد پس بدایح نشاید و حرام باشد چون نوراید جها رم آنکه ابتدا  
 عایشه را گفت خواهی که بینی و این نقاضا باشد بخندان باشد که اگر وی نظاره کردی  
 وی خاموش بودی و او بودی که کسی گفتی که بخواست که ویران بخاند آن از  
 باست پنجم آنکه خود با عایشه باستان و ساعت دراز باز آنکه نظاره و بازی کام  
 وی نبود و همین معلوم شود که برای موافقه کودکان و زنان نادل ایشان شو  
 شود چنین کارها کردن از خلق بیکو بود و این فاضلت بود از خوشیها فرام

گفت

گرفتن و بار ساری و فرای کردن و هم در صحیح است که عایشه روایت میکند  
 که من کز بک بودم لعنت اراستی چنین که عادت دختر است و چند کودکی  
 دیگر میآمدند چون رسول صلی الله علیه و آله در آمدی آن کودکان باریس کجاست  
 رسول علیه السلام ایشان را با نزدیک من فرستادی و بگویی و گفت که  
 چیست این بچهها گفت این بچهها که من انداخته ام چیست بر میان ایشان  
 گفت این را بب ایشان گفت این چیست بر تر است بر و بال است رسول علیه  
 گفت اسب را بر و بال اینجا بود گفت نشنیدی که سلیمان را اسبها بر و بال  
 صلی الله علیه و آله بختید تا همه دندانها و بیاید شد و این برای آن روایت  
 تا بدانی که فرای کردن و روی ترش داشتن و خوشیها چنین کارها فرام  
 اندرین نیست خاصه با کودکان و با کسی که کاری کند که اهل آن باشد و از وی  
 نشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود که لعنت  
 از خوب و خرد بود و صورت تمام ندارد که در خبر است که بال است از خرقه  
 و هم عایشه روایت کند که دو کتک در نزد یک دهن میزدند و میگوشتند  
 روز عید رسول صلی الله علیه و آله در آمد و بیجامه بخفت و روی از دیگران  
 کود بود کرد آمد و بران زجر کرد و گفت در خانه رسول صلی الله علیه و آله مرا  
 شیطان رسول گفت علیه السلام با ابا بکر دست از ایشان بلکه روز عید  
 پس رفت زدن و سرور ازین خبر معلوم شد که بیاح است و شل نیست  
 که بگوشت رسول علیه السلام میرسیده باشد شنیدن وی و منع وی و بیکر را  
 از آنکه دلیل صریح است بر آنکه مباح است قسم دوم آنکه در دل صفتی مذموم



چنانکه کسی را در دل دوستی نماند یا کوکلی بود سماع کند و حضور وی نماند  
 زیاده شود یا در عیبت وی دایم درصال تا شوق زیادت شود با سرودی شود  
 که دردی حدیث زلف و حال و جمال باشد و در اندیشه خوش و در اندیشه خوش بر وی  
 فرو آید از حرام است و بیشتر جوانان ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را کرم  
 ترکند و آن آتش واجب است فرو کشتن از روشن آن چون روا باشد اما اگر این عشق و بر  
 باذن خویش با کبیرک خویش بود از جمله تمتع دنیا بود و سماع بود تا آنکه که طلاق دهد  
 یا بفروشد آنکه حرام شود **قسم سیم** آنکه در دل صفی محمود بود که سماع آنرا فایده  
 و این از چهار نوع بود نوع اول سرود و اشعار حایجان بود در صفت کعبه و یادیه که  
 آتش شوخخانه خدا را در دل بجایاند و این سماع نزد کسی را که روا بود که حج شود اما  
 کسی که مادر و پسر و ستوری نهد با سببی دیگر که ویرا حج نشاید کردن روا نبود  
 ویرا که این سماع کند و این از دو در دل خوش قوی گرداند مگر که دانند که اگر چه سحر  
 قوی خواهد شد و وی قادر بود بر آنکه سرود و یا ستد و بدین ترتیب بود سرود عازیا  
 و سماع که خلق را بغیر او جنگ کردن با دشمنان خلای و جان برکت نهادن در دینی  
 خلای از زمین کنند و این نیز مرد باشد و همچنین اشعاری که عادت است که در مصافح  
 بگویند تا سر و لب شود جنگ کند و دلیری را زیادت کند و روی نزد بود و جزو جنگ  
 با کافران بود اما اگر با اهل حق باشد این حرام بود نوع دوم سرود نوحه باشد  
 که مکرستن آورد و از دود را در دل زیاده کند و اندین نیز نزد بود و نوحه کوی  
 بر تقصیر خود کند در مسلمانان و بر کاهان که بر وی رفته است و آنچه ویرا نرفته  
 از درجات بزرگ و از خشنودی خوشحالی چنانکه دارد علیه السلام که وی چندانی

کردی که جنازه را از پیش وی برگرفتگی و برادران الحان بودی و او از خوش  
 اما اگر اندوهی حرام باشد در دل نوحه حرام بود چنانکه ویرا کسی نبرد بود که  
 خدای تعالی بگوید که **کَلَامُ تَأْسُوْا عَلٰی مَا فَاتَكُمْ** بگذشته اندوه بخورید و جزو است  
 فصاحتی را که با باشد و بدان اندوه گین باشد نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود  
 این حرام بود و بسبب اینست که نزد نوحه که حرام است وی عاصی بود و سر که از نوحه  
 نوع سیم آنکه در دل شادی باشد و خواهند که آن زیادت کنند سماع این نیز سماع نوحه  
 شادی محیی می بود که سماع باشد که بدان شاد باشد چنانکه در عروسی و ولیمه و عقیقه  
 و وقت آمدن نو زن و وقت ختنه کردن و باز رسیدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه  
 بعدینه رسید پیش باز شدند و وقت میزدند و شادی میکردند و شعر می گفتند شعر  
**طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ تِلْكَ الْأَوَّلِ وَجَبَ الشُّكْرُ عَلَيْنَا مَا دَعَا اللَّهُ دَاعٍ وَجْهَ**  
 ایام عید شادی کردن روا بود و سماع نیز سبب و همچنین دوستان بهم بنشینند و موافق  
 و طعام خورند و خواهند که وقت بگذرد و خوش شود سماع کردن و شادی نمودن  
 بموافقه یکدیگر روا باشد نوع چهارم و اصل اینست اگر کسی را دوستی خوشحالی بر دل غلبه  
 شده بود و بحد عشق رسید سماع ویرا هم بود و باشد که ایشان از بسیاری خیرات رسی  
 بود و هر چه دوستی حق تعالی بدان زیاده شود و آن نش بود و سماع صوفیان  
 اصل که بود است ازین سبب بوده است اگر چه اکنون برهم آمیخته است بسبب  
 که بصورت ایشانند در ظاهر و مغفلسند از معانی ایشان در باطن و سماع در نزد  
 این آتش اثری عظیم دارد و کسی باشد از ایشان که در میان سماع ویرا مکاشفات  
 و باوی لطفها درو که بیرون سماع نزد آن احوال لطیف که از عالم غیب با ایشان



میوسته کرد و بسبب سماع آنرا و خجسته شدن ایشان و یا شده دل ایشان در سماع  
چنان پاک و صافی شود که نقوه را در آتش نهی آن سماع آتش در دل افکند و همه کند  
از وی میروید و باشد که بسیاری را خست آن حاصل نیاید که سماع حاصل آید و سماع  
آن سر مناسبت را که روح آدمی است با عالم ارواح فرجیا شد تا بود که وی را  
از این عالم بستاند تا از هر چه در این عالم دور بخیر شود و باشد که قوه اعضا وی نیز  
شود و بپزند و از سوس بشود و بخار از این احوال است درست باشد و بر اصل بود و درجه آن  
بزرگ بود کسی را که بدان ایمان بود و حاضر بود از برکات آن او نیز محروم نشد  
ولکن غلط اندرین بسیار یافتند و در راهها خطا بسیار افتاد و نشان حق و باطل  
آن بران بخته و راه رفته دانند و میرید و اصله نباشد که از سر خویش سماع کند بلکه  
تقاضا آن در وی بدیدار آید علی حلاج یکی بود از سر بدان شیخ بوالقلم کوکان  
خواست در سماع گفت سه روز صبح بخور ای از آن طعامی خوش بپزند آن سماع انبیا  
کنی طعام انگاه این تقاضا سماع بحق باشد و نیز اصل بود اما میردی که ویرا هنوز لحوال  
پیدا نموده باشد و راه جز فرامام ملت نداند یا پیدا آمده باشد و لکن هنوز شهوت از وی  
شکسته نشده باشد واجب بود بر میر که ویرا از سماع منع کند که زبان وی از سوس  
و بداند که هر که سماع را و وحدت و لحوال صوفیا را انکار کند از محض ری خوش انکار کند  
معدوم بود اندر آن انکار که چیزی که ویرا بنود بدان ایمان دشوار توان آورد  
مجتان بود که طفل که ویرا با و بنود که در صحبت لذت نیست که آن لقت نقوه شهوت  
در توان بافت چون ویرا شهوت نیافریده اند که که داند و اگر نابینا اند نظاره  
دو سینه و آب روان انکار کند چه عجب که ویرا چشم نداده اند و آن لذه بدان در توان

یافت و اگر کودک لذه را است و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند  
چه عجب که ویرا فرایزی داند و مملکت داشتن چه راه بر و بداند که خلوت در انکار  
صوفیان آنکه داشتند است و آنکه عامی چون کودک است که جین را که هنوز بداند  
سکر اند و انکار که اندک مایه بزرگی دارد و قرار دهد و کودک را این حال نیست و لکن میدان  
که ایشانرا هست باری بدان ایمان داریم اما آنکه هر چه ویرا بنود محال دارد که  
دیگر را بنود نقابت حقایق باشد و از آن قوم باشند که حق تعالی گفت و از انکه  
به قسیقوون هذا افک قدیم **فصل** بدانکه آنجا که سماع مبلغ گفتیم  
به پنج سبب حرام شود باید که از آن حد گذشت سبب اول آنکه از زنی شوند و بدان  
کودکی در محل شهوت بود که این حرام بود چه اگر کسی یا دل بکار حق مستغرق باشد  
چون شهوت در اصل آفرینش هست و صورت نیکو و رجیم آید شیطان بجاوت  
آن برخیزد و سماع حکم شهوت بود و سماع از کودک که در محله نشسته باشد  
و از وی که زشت بود سماع نیست چون ویرا بنود که نظر در زنان و صفت  
که باشد حرام است اما اگر آواز شوند از پیر پخته اگریم فتنه بود حرام بود و اگر  
صباح بود بدینسان و کتیر که در خانه عایشه سر و می گفتند بی شک رسول  
صلی الله علیه و آله از ایشان می شنید پس آواز زنان عورت نیست همچون وی کوکان  
لکن بکرستن در کودکان شهوت و جفا که به فتنه بود حرام است آواز زنان همچنین  
و این باحوال بگرد گس باشد که بر خویشش آس باشد و گس باشد که ترسد و این  
بود که حلال خوش را بوسه دادن در ماه رمضان حلال بود کسی را که از شهوت  
ایمن بود و حرام بود کسی را که ترسد که شهوت ویرا در میاشد افکند از اتزان ترسد



بجستد بوسه دادن **سب** آنکه با سر و رباب و جنك و مریط و چیزی از روی  
 باشد یا نامی عراقی باشد که از روده ها نهی آمده است نه سب آنکه خوش باشد که اگر  
 کسی با خوش و ناموزون بر زمین حرام باشد لکن سب آنکه عاده می خوارگان است و  
 هر چه با ایشان مخصوص باشد حرام نگردد اندک بیعت شراب و بیلان سب که شراب  
 بیا د دهد و از روی آن نجس اند اما طبل و شاهین و دفن آنچه در روی <sup>حلال</sup>  
 بود حرام نیست که اندک خبری نیامده است و این چون روده ها نیست که نه شعار  
 می خوارگانست پس بر آن قیاس توان کرد بلکه دوت خود زده اند پیش رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
 علیه و فرموده است زدن اندک عروسی و بیلانکه حلال در فرزند حرام نشود  
 و طبل حاجیان را و عازبان را خود رسم است اما طبل مختان حرام بود که آن شعار  
 ایشان است و آن طبلی دراز بود میان باریک و دوسر دهن اما شاهین اگر <sup>حلال</sup>  
 پس فرو بردا کربن فرو حرام نیست که شوا انرا عادت بودست که می زند و <sup>حلال</sup>  
 رضی الله عنه میگوید دلیل بر آنکه شاهین حلالست آنست که آواز آن بگوش <sup>حلال</sup>  
 آمد صلی الله علیه و آله گفت در گوش کرد و این عمر را گفت گوش دار جز دست ندارد  
 مر بخورد پس رخصت دادن این عمر را تا گوش دارد دلیل آنست که مباح است اما <sup>آنکه</sup>  
 در گوش کردن وی دلیل آنست که و بر دادن وقت حالتی بوده باشد بترغیب و بر کولر که  
 دانسته باشد که آن آواز وی را مشغول بکن که سماع اثری دارد در جنبانیدن <sup>حق</sup>  
 حق تعالی یا نزد دیگر رساند کسی را که در عین آن کار نباشد و این ترک بود با ضمه  
 با ضمه که ایشان را خود بر آن حال نبود اما کسی که در عین کار باشد بود که مباح <sup>حلال</sup>  
 شافل بود و در حق وی نقصان بود پس اگر در سماع دلیل حرامی بکنند که بسیار

مباح بود که دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباحی کند قطعا که آنرا <sup>حلال</sup>  
 وجه دیگر نباشد سبب سوم آنکه در سر و بخش باشد یا حیا باشد یا طعن  
 در اهل بن چون شعر و فاضل که در حیا بگویند یا صفت زنی باشد معروف  
 که صفت زنان پیش مردان گفتن روا نباشد از همه شعرها گفتن و شنیدن حرام <sup>حلال</sup>  
 اما شعری که در صفت زلف و حال و جمال صورت و حدیث وصال و فراق  
 و آنچه عاده عشا است گفتن و شنیدن آن حرام نیست حرام بدان کرد که کسی  
 که برانگیزه خوش آن بر زنی که دیر دوست دارد یا بر کودکی فرو آید بلکه اندیشه  
 وی حرام باشد اما اگر بر زن و کینه خوش سماع کند حرام نبود اما صومرا <sup>حلال</sup>  
 و کسانی که ایشان بدوستی خود مالی مستغنی باشند و سماع بران کنند بر نیما ایشان  
 زبان ندد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خور حال ایشان باشد بود که از <sup>حلال</sup>  
 طبع کفر فهم کنند و از نوروی نور ایمان فهم کنند و باشد که از زلف سلسله <sup>اشکال</sup>  
 حضرت الهیت فهم کنند چنانکه شاعر میگوید گفتن شما دم سربك حلقه زلفش  
 تا بوی زلفش سربك برارم خندیدین بر زلفینك شكینش <sup>حلال</sup>  
 کرد شما دم که ازین زلف سلسله اشکال فهم کنند که کسی که خواهد که بتصرف  
 عقل بوی رسد تا بک سر موی از عجایب حضرت الهیت بشناسد بیل <sup>حلال</sup>  
 افتد همه شما را غلط شود و همه عقلا مدعوش شود و چون حدیث شراب و <sup>حلال</sup>  
 بود در شعر نه از ظاهر فهم کند مثلا چون شعر <sup>حلال</sup>  
 نامی بخوری نباشدت زیبای آن فهم کنند که درین بحیث و روایت علم ایشان <sup>حلال</sup>  
 بدو رست آید اگر بسیار بحیث محبت عشق و زهد و توکل و دیگر معانی <sup>حلال</sup>



کتابها تصنیف کنی و کاغذ بسیار در زیر سپاه کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت بگویی  
و آنچه از اینها خرابیات گویند هم فهم دیگر کنند مثلا چون گویند هر کس خواب از دستش  
دیر است زیرا که خرابیات اصول دیر است ایشان این خرابیات خرابی صفات بشر  
فهم کنند که اصول دیر است که این صفات که آبا و ااست خراب شود تا آنکه ناپدید  
و در کوه را می بیند آید و آبا دان شود و شرح فهم ایشان در این باشد که کسی را  
در خور نظر خود نمی باشد دیگر و لکن سبب گفتن این است که گروهی از ابلهان و کوفه  
از مبتدعان بر ایشان تشبیح می کنند که ایشان حدیث صنم و زلف وصال و مستی و  
خرابیات میگویند و می شنوند و این حرام باشد و می نذرند که اگر چیزی عظیم است  
که بگفتند و طعنه عظیم بگردند که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سمع ایشان خود را  
که نه بر معنی بیت باشد بلکه بر معنی آواز باشد که از آواز شاهین خود سماع افتد  
هیچ معنی ندارد و از این بود که کسانی که تازی نداشتند ایشان را بر پشته آوازی سماع افتد  
و ابلهان میخندند که وی خود را این نمیداند سماع چرا میکند و این ابله این معنی نداند  
که اشق تر از این نداند و باشد که سبب خند عریض خوانند که چندان بدود بیوقوف  
سماع و نشاط با بار کران که چون بمیزل رسد سماع دست بردارد در حال بیفتد و  
با بدله این ابله با اشتر چنگ و مناظره کند که توانایی میدانی از چه نشاط است که ندان  
بیدار می آید و باشد نیز که از بیت تازی چیزی فهم کند که آن معنی تازی بود لکن خاک  
ایشان را خیال افتد که در مقصود ایشان تفسیر شریعت یکی میگفت ما زان فی التوم  
الا خیا لکم صورته حال کرد گفتند از حال چرا کنی که خود ندانی که وی هیچ بگوید گفت  
چرا ندانم میگوید ما زانیم راست میگوید همه زانیم و در مانده ایم و در خطر ایم و در سماع

ایشان باشد که چنین باشد و هر کس را که ری بر دل غلبه کرد و هر چه شنود آن شود  
و هر چه بیند آن بیند و کسی که آتش عشق در حق بیدار اهل ندیده باشد از در املگو  
نشود سبب چهارم آنکه شنوده جوان باشد و شهوت بر وی غالب باشد و دوستی  
حق خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که جو حدیث زلف وصال و صورت  
بیکو شود شیطان بای بگردن وی در کند و شهوت و برانجینا ند و عشق بیکو از دل  
درد وی آراسته کند و از لحوال عاشقان که میشوند و بر این خوش آید و آرزو  
کنند و طلب آن ایستند و او بی بر طری عشق بخیزد و بسیار انداز زمان و سر را  
که جامه صوفیان دارند و بدین کار مشغول شده اند آنکه همه بعبادت طامات  
این را عذر ها نهند و گویند فلان را سودای و شوری بدید آمده است و حاشا که در  
وی افتاده است و گویند عشق دام حق است و وی را در دام کشید اند و گویند دل  
وی نگاه داشتن و جهد کردن تا وی معشوق خوش را ببیند چیزی بزرگست و آنکه نظر  
و بیکو خوی نام کست و فسق را و لوطه را شور و سودا نام کشد و باشد که عذر خوش را  
گویند فلان بر راف فلان کورک نظری بود و این همیشه بود در راه بزرگان و افتاده  
و این نه لوطه است که شاهدی از این است و بشاهد گفتن روح باری است و از این خوش تر است  
بهم را ز نهند تا قضیه خوش چنین بود و هابو شدند و هر که اعتقاد بداند که این  
حرام است و فسق است ابا حنی است و خون وی سباح است و آنچه از سران حکایت کنند که  
ایشان بگوید که بکرست و با دروغ باشد که میگویند برای عذر خوش را یا اگر بکرست باشد  
شهوت نبوده باشد بل چنانکه کسی در سیوی مرغ نکر و با در شکوفه نکر و با باشد  
که آن بر این خطا افتاده باشد که نه همه معصوم باشند و ببا آنکه میری با خطا افتد



یا بروی معصیتی بود آن معصیت مباح نشود و حکایت و قصه داور علی السلام  
برای آن گفته اند تا کان نیری که هیچکس از جنس صغیر را بر این بنود کوچک بزرگ بود و آن  
نوخه و کویسین و نوبه وی از آن حکایت کرده اند تا آن بخت گیری و خویش ترا  
معدومنداری و یک سبب دیگرست و لکن آن نادر باشد که ویراد از حال که صغیر  
باشد چیزی ها نماید و باشد که جواهر ملائکه و ارواح انبیا ایشانرا کشف افتد و  
مثالی و انگاه آن کشف بود که بر صورت آدمی باشد نبات جمال که شان لا بد در حق  
حقیقت معنی بود و چون آن معنی نبات کمال است در میان مداف ارواح مثال کن  
از عالم صورت نبات کمال باشد و در عین هیچکس نیکوتر از رحیم الکلی بود  
صلی الله علیه و آله جبریل علیه السلام بصورت وی دیدی انگاه باشد که چیزی کشف  
افتد بر صورت اسدی و از آن لذت عظیم باید چون از آن حال باز دید آن  
باز در حجاب شود وی در طلب و شوق از معنی افتد که آن صورت مثال بود  
و باشد که آن معنی باز نیاید انگاه اگر چشم ظاهر وی صورتی نیکو افتد که باز آید  
مناسبت دارد آن حال هر وی مان شود و آن معنی کم شده باز باید و ویر از آن  
حالتی و وجدی بدیدار آید و باشد که کسی رغبت نموده باشد در آنکه صورت نیکو  
پند برای باز یافتن آن حالت را کسی که از این اسرار خبر دارد چون رغبت وی بیند  
بندارد که وی هم از آن صفت میگوید که صفت و بیت که آن دیگر خود خبر ندارد  
و در جمله کار صوفیان کار عظیم و با خطرست و نبات پوشیده و در هیچ چیز  
غلط راه نیابد که در آن امر مقدار اشاره کرده آمد نامعلوم شود که ایشان مظلوم  
که سرمان می بندند که ایشان از یک جنس بود و اندک اندک از یک کار پیدا آمدند

و بحقیقت مظلوم انکس بود که چنین بنماید که بر خویش ظلم کرده باشد که در ایشان  
نصرت کند تا بر دیگران قیاس کند **باب** آنکه عوام سماع عبادت کثرت  
طریقت و عبادت و بانی از مباح باشد لکن بشرط آنکه پیشه نگیرند و بران مواظبت  
نکنند که چنانکه بعضی از کناهان صغیرست چون بسیار شود درجه کبره رسد  
بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه کاه بود و اندک بود چون بسیار شود  
حرام شود که زکیان بکار در مسجد بازی می کردند رسول صلی الله علیه و آله منع  
نکرد اگر آن مسجد بازی کاه ساختی منع کردی و عایشه را از نظاره منع نکرد و اگر کسی  
همیشه بایشان می کرد و پیشه گیر و نباشد و مزاج کردن کاه مباح است  
و لکن اگر کسی عبادت گیرد و پیشه بشود و از **باب** دوم در آثار سماع و آثار آن  
بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم انگاه و جلدان انگاه حرکت و در سماع  
مقام اول در فهم است اما کسی سماع بطبع و غفلت کند باید اندیشه خلوت کند  
خیس تر از آن بود که در فهم و حال وی سخن گویند اما آنکه غالب روی اندیشه  
و حب حق تعالی بود آن برود و درجه بود **باب** اول مرید باشد که ویراد طلب  
و سلوک راه خویش احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار  
قبول و آثار رد و همگی بی وی آن فرو گرفته باشد چون سختی شود که در وی سخت  
عذاب و قبول و رد و وصل و مجر و قرب و بعد و رضا و محط و امید و نومید  
و فراق و وصل و خوف و امن و واد و امید و بی عهده و شادی و غم و اندوه  
فراق و آنچه بدین ماند ویرا احوال خویش نیز کند و آنچه در باطن وی باشد فرو  
گیرد و احوال مختلف هر وی بدیدار آید ویرا اندران اندیشه مختلف افتد و اگر



علم و اعتقاد و یحکم بنیاد اندیشها افتد و مرا اندر سماع که آن کفر باشد و حق  
جزی سماع کند که آن محال باشد چنانکه این بحث شنود مستلا  
اول بحث میل بدان میل کجاست <sup>۱</sup> امروز ملول کشتن از هر جبر است <sup>۲</sup>  
سر بریدی که ویرانی تیز و روان بوده باشد آنکه ضعیف تر شده باشد بنادر که  
حق را بوی عنایتی و سلی بوده است و اکنون برگردید و آن فقیر و حق تعالی فهم کند  
کفر بود که باید که بدانی که تغییر را بحق راه شود که وی غیر است و منفر نیست باید  
که بداند که صفت وی برگردید تا آن معنی که کشاده بود در حجاب شد اما از آنجا  
خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد بلکه درگاه کشاده است بمثل چون آفتاب  
که نور وی سزدل است مگر کسی که از بس دیواری باشد و از وی در حجاب افتد آنکه  
فقیر روی آمده باشد نه در آفتاب تا باید که بگوید آفتاب بر آمدی بکارین دیو  
برینده اگر نتاید از اذیاد است باید که حواله حجاب باد با خویش کند و با  
که از وی بوده باشد با حق تعالی و مقصود این مثالی است باید که هر چه صفا  
نقص است و فقر است در حق خویش و نفس خویش فهم کند و سرجه جهان و  
وجود است در حق تعالی فهم کند اگر آن سرمایه علم ندارد زود در کفر افتد و نماند  
و بدین سبب است که خطر سماع هر دو سخی حق تعالی عظیم است درجه <sup>۳</sup> تقبیلا  
که آن درجه مریدان در گذشته باشد و احوال و مقامات باز برگردد باشد و بنیاد  
آن حال رسید بود که آنرا فاکویند و نیستی گویند چون اضافه کتد با هر چه جز  
حقست و توحید گویند و بیکانگی گویند چون حق اضافه کتد و سماع این کسر <sup>۴</sup> سبیل  
فهم معنی باشد بلکه چون سماع بوی رسد آن حالتی نیستی و بیکانگی روی نازد شود و

از خویش غایب شود و ازین عالم بخیبر شود و باشد که اگر بمثل در آن افتد  
خبر نذر چنانکه شیخ ابو الحسن بنوری در سماع بجای دهد و بد که کی کشته بود  
و بدود بای وی بریدی و خیبر و سماع این تمام بزبور اما سماع مریدان بصفا <sup>۵</sup> است  
ایمنه بود و این آئود که ورا از خود بکلیت فرستاد چنانکه آنرا آن که یوسف را علیه السلام  
دیدند همه خود را فراموش کردند و دست بریدند و باید که این نیستی انکار نکند و بگوید  
که من ویرامی بنم چگونه نیست شده است که وی نه آفت که نومی بنم که آن شخص  
و چون میردی بنی و وی نیست بل حقیقت وی آن معنی لطیف است که محض  
و چون معرفه همه چیزها از وی غایب شد همه در حق وی نیست شد و چون از حق  
بیز بخیبر شد خود نیز در حق خود نیست شد و چون جز در حق تعالی نماند هر چه  
فانی بود شد و باقی ماند و بس معنی کاکلی این بود که چون جز حق را نبیند گویند خود  
همه اوست و من نه ام با گوید من خود اوم و گوید من از پنجا غلط کرده اند این باجول  
عباده کرده اند گویند با خدا عباده کرده اند و این بجهان باشد که کسی هرگز آینه ندیده  
باشد روی مگر صورت خویش بیند ندارد که وی در آینه فرامد یا ندارد که آن صورت  
خود صورت ایند است که صفت ایند خود آنت که سرخ و سبید باشد و اگر ندارد که در  
آینه فرامد این جلوه بود و اگر ندارد که آینه صورت وی شد این پنجا دیو در <sup>۶</sup> غلط  
بلکه هرگز آینه صورت نشود و لکن جهان نماید و جهان بنداد کسی که کار تمام نشد  
بود و شرح آن در جنب کتاب دشوار بود گفتن که علم این را زست <sup>۷</sup> مقام و سبب  
از فهم فارغ شد حال است که بیدار آید که آنرا وجد گویند و جدا فتن بود  
معنی آن بود که حالتی یافت که بیش ازین نبود و در آن حال سخن بسیار است که آن



بدست آفت که از یکی نوع نبود بلکه از انواع بسیار بود اما دو جنس باشد یکی از  
 جنس احوال بود یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفی از روی غالب  
 شود و بر احوال مستی گرداند و آن صفت که می شوق بود که خوف که انشعاق  
 بود که طلب بود که اندوه بود که حسرتی و اقسام این بسیار است اما غالب  
 شود آن انشعاق در دل دود آن بر دماغ شود و حواس روی را غلبه کند تا نبیند  
 چون خفته با اگر بیدار شود از آن غایب و غافل ماند چون مست نوع دیگر  
 مکاشفات است که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیا ترا باشد بعضی در کتب  
 مثال و بعضی صریح و اثبات در آن وجه است که دل را صافی کند چون  
 آینه که گرد روی نشسته باشد با ک کند از آن کرد تا صورت در روی  
 بدید آید و مرجه از این معنی در عبارت توان آورد علی باشد و قیاسی  
 و حقیقت آنچیز آنکس را معلوم بود که بدان رسیده بود آنگاه سر کسی را قدمگاه  
 خودش معلوم بود از ذوق علم بودنه از ذوق ذوق اما آن مقدار گفته آمد تا کسی  
 که ایشان را از حال بلوق نباشد باری باور کند و انکار نکند که آن انکار ایشان را  
 زبان دارد و سخت ابله کسی بود که بنده را که سرجه در کجیفه وی نیاید و خزان  
 ملوک نیاید و ابله تر از آن کسی بود که خوشتر را با غنصری خودش با دشمنی اندوخت  
 من خوب همه رسیده ام و همه مرا معلوم گشت و هر چه مرا نیست خود نیست همه  
 انکار از این نوع ابله خیزد و بداند که و خدا آن باشد که شکلف بویله آن  
 نفاق بود مگر آنکه شکلف اسباب آن فراد می آورد تا باشد که حقیقت و جبهه  
 آید و در خبر است که قرآن شود بگریسد و اگر گریستن نباید شکلف کند معنی آنست که

شکلف اسباب جزو فرادل آید و آن شکلف را ثبوت و باشد که بحقیقت آید کند  
 سوا آن اگر کسی گوید که چون سماع ایشان خواست و برای خواست باید که در صفا  
 مقربان ایشانند و قرآن خوانند نه قول آنرا که سر و گویند که قرآن کلام حق است  
 نه سماع از وی و لیکن **اول** آنست که سماع بر آیات قرآن بسیار بود و وجدان  
 بسیار بدید و بسیار بود که از سماع قرآن بهوش شود و بسیار کس بوده است  
 که در آن جان بداده است و حکایات آن آوردن دراز شود و در کتاب احیاء تفصیل  
 اما سبب آنکه بدل مقربان قوال نشاند و بدل قرآن سر و گویند **سبب** آنست که  
 آیات قرآن همه با حال عاشقان سانسبت نلزد که در قرآن قصه کا قرآن و حکم **کتاب**  
 اهل دنیا و چیزها دیگر بسیار است که قرآن شفا میدهد اصناف خلق است جوهر معنی  
 این آیه بمنزل بر خواند که مادر از میراث ششربل بود و خواهر نیمه بودا اندک  
 شوهر بمهر و چهار ماه و در روز عده می باید داشت و امثال این و این **عشق**  
 نیز می تواند مگر کسی که بغایت عاشق بود و از هر چیزی دور سماعی باشد اگر چه از **دور**  
 و اینجا نادر بود سبب دوم آنکه قرآن بیشتر یاد دارند و بسیار خواننده باشند  
 و مرجه بسیار شنیده اند تا کسی فرادل ندهد در بیشتر احوال تا چنی که کسی بیشتر  
 بشنود و بر آن حال کند بار دوم آن حال حاضر نیاید و سر و نور توان گفت و قرآن **نور**  
 نتوان خواند و چون عربی آمدند اندوز کار رسول صلی الله علیه و قرآن از وی **شنیدند**  
 احوال بر ایشان بدید می آمد بویگر گفت رضی الله عنه **کما کانتم ثم قتلتم**  
 کنت ما ینر محون شما بودیم اکنون دل ما سخت شد یعنی با قرآن فراد گرفت و خود فراد  
 پس مرجه تازه بود از قرآن پیش بود بر این بود که عمر رضی الله عنه حاج را فرمودی تا نزد



شهرها خوش شوند و گفت ترمیم که چون خوراکیه کنند کای حرمت از دل بر  
خیزد سبب سوم آنکه بیشتر لها حرکت کنند تا بر بالغان وزن فرایحانی و برتری  
که بر حدت سماع که افتد بر آواز خوش افتد چون موزون بود بالغان بود و آنکه  
داستانی و داهی ازی دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان او کنند و بردستان راست  
و در وی صرف کنند چون فی الحان بود سخن مجری نماید کراتی کرم باشد که بدان  
برافروزد **چهارم** آنکه الحان را نیز مبد باید داد با و ازها و دیگر تاثیر بیشتر کند  
چون فضیبت و دفع و طبل و شاهین و غیر آن و از همه صورت هزل دارد  
قرآن عین جد است و بر اصیانت باید کرد از آنکه با چیزی یاکند که در جمل  
آن صورت هزل دارد چنانکه رسول الله علیه در خانه ربیع بن عوف شد  
آن کینه کان دف میزد و سر و دمی گفتند چون و چه باید بدند تا وی در سخن  
گرفتند گفت خاموش باشید همانک می گفتید میگوید که شای و عین جد بود  
گفت که صورت هزل دارد نشاید **سبب پنجم** آنکه هر کس را حالت باشد و  
باشد بر آن که بنی شود موافق حال خویش چون موافق شود آن کاره باشد و باشد  
که گوید که بر مگوی دیگر کو و نشاید قرآن را در آن معرض آوردن که از آن گرا هیست  
و باشد که همه آنها موافق هر کسی نباشد و پس اگر بیت موافق نباشد وی بر فر  
حال خویش تریل کند که واجب نیست که از شعر آن فهمی که شاعر خواست  
قرآن نشاید که تریل کنی بر اندیشه خویش و از معنی قرآن بگردانی پس بزرگ داشت  
حرمت قرآن را در تصرف و اندیشه **نقد مقام سیم** در سماع حرکت در  
و جامه در بدن است و هر چه در آن مغلوب باشد و بی اختیار بود بدان ما خود

بنا شد و هر چه باختیار کند با فراموشان نماید که وی صاحب حالت و بنا  
این خرام بود که این عین نفاق بود ابوالقاسم رضا آبادی گفت من میگویم که این قوم  
مشغول باشند به تر از آنکه بغیبت بوعمر و بنخند گفت اگر سی سال عنیت کنند  
بهر از آنکه در سماع حالتی فرامایند بدو و بدانکه کاملترین اینا شده سماع می  
ساکن می باشد که بظاهری پیدا نیاید و قوتی بخشان باشد که خویش را بکا بوا  
داشت که آن حرکت و بانگ و گریستن همه از ضعف بود لکن چنین فوت کمتر باشد  
و بما نامعنی آنکه ابو بکر گفت که ما نیز چنین بودیم و پس رها ما سخت کشت یعنی بقوت  
شد که طافت آن میلایم که خوشن را بکا میداریم و هم از بجا گفته باشد که  
که خوشن را بکا ستان داشت باید که با ضرورت در خویش را بکا میدارد و حوائی  
صحبت جید بود چون سماع بشنوی بانگ کردی جید گفت ویرا اگر بر چنین  
در صحبت نباشی پس وی صبر می کند بجهت عظیم تایل روز جلدان خوشن بکا  
داشت که با خریک بانگ بگرد و شکش بشکافته شد و جان بداد سزی بلخبر کرد  
ازین حال گفت فائل الله جید تا ندانست که این آواز ساکن کردن خوش بکا باشد اما اگر  
کسی حالت از خوشن اظهار نکند و رقص کند یا تکلف خویش فرار گریستن آورد و راق  
و رقص حاجت که در میان در مسجد رقص می کردند و عبادت شطاره وی شد و رسول  
صلی الله علیه و آله گفت نوا کسی رقص از تو علی از سادی رقص کرد و چند بار بی  
زمین زد چنانکه عادت عرب باشد که در نشاط شادی کنند و فرجع فرکت و بوا  
ما فخلق و بخلق و بنی از سادی رقص کرد و زید در حراته را گفت تو مولای می  
و برادر می رقص کرد از شادی پس اگر کسی گوید که این حرمت خطا میکند بلکه عا



این است که با کسی باشد و بانی به حرام نیست و کسی که بداند سبب کند آن را  
 که در دل وی بیداری آید قوی تر شود آن خود محسوس بود اما جامه درین باختیار  
 نشاید که این ضایع کردن سال بود اما چون مغلوب باشد و بود سرچنگه جا  
 باختیار و در لکن باشد که در آن اختیار مضطر باشد که چنان شود که اگر  
 نکند نتواند که ناله بیمار باختیار بود و لکن اگر خواهد که نکند نتواند و نه  
 بارادت و قصد بود آدمی دست ازان نتواند داشت بهمه وقتی چون چنین  
 مغلوب باشد ما خود نبود اما آنکه صوفیان حریفه کنند باختیار و بارها  
 قسمت کنند و بی اعتراض کرده اند که این نباید و خطا کرده اند که کرباس نیزاره  
 بکشند تا برهنه دوزند و چون ضایع نکند و بیای مقصودی بآره کشند و مانند  
 بچنین چون بارها چهار سوکت برای آن عرض را نامیده ازان نصیب باشد  
 و بر حجاب و سر قی دوزند و باشد که اگر کسی نای کرباس برسد بآره بکند و بکند  
 دهد سماع بود چون هر بار چنان باشد که بکاری آید آداب سماع را که در  
 سه چیز نگاه باید داشت زمان و مکان و اخوان که سر وقت که دل مشغول باشد  
 با وقت نماز با وقت طعام خوردن با وقتی بود که دلها بسیج بر آید مشغول بود  
 سماع بفرماید بود اما مکان چون راه نهدی باشد و جای تاریک و ناخوش بود  
 یا خاندن طالمی بود هم وقت بشوید شود اما اخوان آن بود که باید که هر که  
 اهل سماع بود چون مگر از اهل دنیا حاضر بود یا فری مگر سماع حاضر بود یا  
 حاضر بود که تکلف هر زمان حال در در قصه کند یا قوی از اهل غفلت حاضر باشد  
 که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند یا بحديث پیرو مشغول باشند و بر جای

می نکرد و محرم نباشد با قوی زمان بظاره باشند و در میان قوم جوانان  
 که از اندیشه بیکدیگر خالی نباشد این چنین سماع بکاریاید یعنی اینک جنبه داشته  
 در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است اینست اما فاشتر سماعی که زمان جوان  
 بظاره آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت برایشان غالب باشد  
 بودجه سماع اندرون وقت آتش شهوت بیز کنند از هر دو جانب و هر کسی که شهوت  
 نکند و باشد نیز که دل آویخته شود و آن تخم بسیاری فسق و فساد بود و هر که  
 بدان و فاشتر چون کسی که اهل سماع باشند بنشینند آداب است که سماع  
 پیش آفتند و در یکدیگر بنگرند و هر کس یکی خوش بدان دهد و در میان سخن گویند  
 و آب بخورند و از جواب نگویند و دست و سر بخوابند حرکت نکند بکلف بل چنانکه  
 در نشسته نماز نشسته با دلب نشینند و همه دل با حق تعالی دارند و مستظران باشند  
 تاجه فتوح بیدار آید بسبب سماع از غیب و خولیش نگاه دارند با اختیار  
 و حرکت نکند و چون کسی بسبب غلبات و جذب رغبت با وی موافقت کند اگر  
 پیفتد دستار بنهند و از همه اگر چه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل نکرده  
 و لکن نه هر چه بدعت بود نشاید بلکه بسیار بدعت بنکوا باشد که شافعی رضی الله عنه  
 میگوید که جماعتی در وایح که وضع عمرست و این بدعتی بنکوست پس بدعت صله و هم  
 که بر مخالفت مثنی باشد اما حسن خلق و دل مردمان شاد کردن بد شرع محمود است  
 و هر قومی را عادتی باشد با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوی باشد و در  
 صله الله علیه گفته است خالق انسان را با اختیار و تمیز با هر کسی زندگانی و قوع عاده  
 و خوی وی که چون این قوم بدین موافقت شاد شوند و از مخالفت مستخوش شوند



مواقفت ایشان از سنت بود و صحابه رسول را صلی الله علیه و آله برای نجاستند که  
وی آنرا کاره بود و لکن چون جای عاده شد که بنا خاصین و وحش بود بر خاصین مراد  
خوشی را اولی بود که عادت عرب دیگرست و عادت **مسلم**  
از کز معاصلات امر معروف و نهی منکرست و این قطعی است از اقطاب بر که البته  
بدین فرستاده اند چون این شده از میان خلق بجزیره همه شعایر شرع با  
شود و ما علم این در سه باب یاد کنیم انشاء الله تعالی باب **اول** در ولجی وی  
بدانکه امر معروف و نهی منکر واجبست و هر که بوقت بی عذری دست بدارد عاقل  
خدای تعالی میگوید **لَا تَنْهَوْنِمْ عَنْ الْخَيْرِ وَابْرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْنِمْ عَنِ الْمُنكَرِ**  
فرمان میدهد میگوید باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آسود که خلق را بجهت  
کنند و معروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل است که این فرضیه است  
ولکن فرض کفایتست چون گروهی بدین قیام کشد کفایت باشد اما اگر نکند همه خلق  
بره کار باشند و میگوید **لَا تَنْهَوْنِمْ عَنْ الْخَيْرِ وَابْرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْنِمْ عَنِ الْمُنكَرِ**  
صفت کرد و رسول گفت صلی الله علیه و آله امر معروف و نهی منکر که از نه خدای تعالی برتر است  
بر شما تسلط کند انکار چون بهترین آن شما دعا کنند نشنوند و صدوی رضی الله عنه  
روایت میکند از رسول صلی الله علیه و آله گفت هیچ قوم نیست که در میان ایشان **مصلحت**  
دور و افکار نکند که نزد یک بود که خدای تعالی عذاب بفرستد که همه را فرار شود  
همه کارها نیکو در جنب غم کردن چون قطره است در دریای عظیم و غم کردن بد  
امر معروف و نهی منکر چون قطره است در دریای عظیم و گفت هر سخن که آدمی بگوید

بروایت مکر امر معروف و نهی منکر و یاد کردن حق تعالی و گفت حق تعالی نه کاه را آن  
خواص بسبب عوام عذاب نکند مگر آن وقت که منکر بیند و منع نشود که در خواب و سر  
و گفت جای مه است که کسی را بطلیم میکند یا بمنزله که لعنت می بارید بر انگس که می  
بند چون دفع نکند و گفت نباید که هیچکس جای یاست که آنجا نایبستی میرود که نه  
حسبت کند که نه آن حسبت اجل وی فرایش تراود و نه روزی کمتر کند و این دلیل  
که در سرای عالم آن و جای که منکر باشد و حسبت نتواند کرد نشاید شدن و ضرورت  
و ازین بسبب بود که بسیاری از سلف عزایت گرفتند که بازارها و راهها از منکرات  
خالی نذند و رسول صلی الله علیه و آله هر که در پیش وی مصیبتی رود وی آنرا  
کار باشد بجهت آنست که غایب باشد و اگر در غیبت وی رود و راضی باشد بجهت آنست  
که بحضور وی میرود و گفت هیچ رسول نبود که نه ویرا خواریان بود یعنی صحابه که ازین  
وی بکتاب خدای و سنت رسول کار میکردند تا انکار که بس از نشان قوی بدید آمدند  
که سر سرهای شدند و سخن نگو می گفتند و معاملات زشت می کردند خواه **مصلحت**  
بر سر مویی که جهاد کند با ایشان بدست اگر نتواند باز اگر نتواند و برای خود **مصلحت**  
بناسد و گفت خدای تعالی و محو فرستاد بفرشته که فلان شهر زبر و زبر بگو گفتند  
فلان کس آنجا است که بل طرفه العین مصیبت منکر دست جگر نکند گفت بگو که منکر  
یک ساعت دور تر شود که مصیبت دیگران و عایشه روایت میکند که خدای تعالی  
اهل شهر را جمله عذاب فرستاد که در وی هر چه هزار مرد بود که عمل ایشان چون  
عمل پیامبران بود گفتند جواب را رسول الله گفت زیرا که بر دیگران برای خدای تعالی  
خشم نکردند و حسبت نکردند و عیبی در جراح نسیک بود که رسول را گفتیم صلی



که از شهید که فاضل ترکفت مردی که بر سلطان خا رجبت کند تا ویرا کشد اگر  
نکشد هرگز نیز قلم بر وی نرود اگر چه بسیار عمر یاد و در خبرست که از دنیا رفت  
فرستاد میو شم بن یون که صد هزار مر یا قوم تو هلاک خواهم کرد چهل هزار  
نیک مردان و شصت هزار را گرفت با رخدا یا نیک مردان را چرا هلاک میکنی  
گفت از آنکه یاد بکران دشمنی نکردند و از خوردن و خواستن و معاملت کردن  
خدا را نکردند با ش **دوم در شرط حبست** آنکه حبست بر همه مسلمانان  
واجبت بر علم حبست و شرط آن بدانشن و لجب بود که فریضه که شرایط آن  
بدانشن واجب بود که هر فریضه که شرایط آن نشناختند گذاردن آن ممکن نشود  
و حبست را چهار رکن است یکی محتسب و دیگر آنکه حبست بر و است و یکی آنکه  
حبست در و است و یکی چگونگی احتساب **رکن اول** محتسب است و شرط که  
بیش از آن نیست که مسلمان و مکلف باشد که حبست خود بر آن گذارند هر  
از اهل دینست اهل حبست است و خلافت و عدالت و دستوری سلطان  
شرط هست یا نه درست نزدیک ما آنست که شرط نیست اما عدالت و بارها  
چگونه شرط بود اگر حبست کسی خواهد کرد که هیچ گناه نکرده و هرگز  
صورت نبندد که هیچکس معصوم نباشد سعید بن جبیر گوید اگر ما حبست کسی را  
که هیچ گناه نکرده پس هرگز حبست نکنیم حسن بن علی را گفتند که کسی میگوید خلق را  
مکیند تا پیش خوشتن را با لک بکیند گفت شیطان در آرزوی هیچ چیز نیست مگر  
آنکه این کلمه در دل ما راسته بکند تا در حبست بسته آید و انصاف و عدالت  
آنست که بداند که حبست اندوخته بود یکی نصیحت و وعظ بود و سر کار می

کسی دیگر را گوید که مکن و بندد هر جز آنکه بر وی خندند هیچ فایده ستورحه و عظمی  
هیچ اثر نکند این حبست فاسق را نشاید بلکه باشد که بز کار شود و چه داند که  
نشوند بر وی خندند که رونق و عظم و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود  
و بدین سبب است که وعظ دانشندانی که فسق ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد  
و ایشان بدین تره کار شوند و از سبب بود که رسول صلی الله علیه و آله گفت شب عراج  
فرمودیدم که بهای باختر چراغشین می بریدند گفتیم شما که اید گفتند ما اینم که هر ما  
بخیر میفرمودم و نکردم و از تر نفی میکردم و دست بند داریم و وحی آمد عیسی علیه السلام  
که با سر بر پیشین خوشتن را بندده اگر بیدار نکند دیگران را بیدار کند اگر نه از سر  
دار نوع دیگر حبست آنست که بدست بود و بقیه رجا آنکه خمر بنید بریزد و جنگ و  
رباب بشکند و کسی قصد سادی میکند و برادران منع کند این فاسق را روا باشد که بر  
هر کسی و چیزی واجبست یکی آنکه نکند و دیگر آنکه نکند از دل که دیگری کند اگر کسی دست بدارد  
دیگر چرا دست بایده است اگر کسی گوید زشت بود که کسی جامه ابریشمین پوشیده دارد  
حبست کند و از سر دیگری بکشد و خود شراب بخورد و شراب دیگری می ریزد و بخورد  
آنست که زشت دیگر بود و باطل دیگر آن از آن زشت باشد که مهم تر از دست بدارد  
نه از آنکه روزی داشت باطل بود که گناه ترست مجتنب کردن آن مهم ترست اگر چه  
واجبت یکی در دیگر شرط که این بدان اناک که گویند منع کردن از خمر بر وی واجبست  
تا آنکه که وی خورد چون وی بخورد و واجب از وی بفتا دوار محال است اما شرط  
دوم دستوری سلطان و منشور حبست نوشن این نیز شرط نیست که بزرگان سلف  
و خلفا حبست کرده اند و حکایت آن دارند و حقیقت این مسئله بدان معلوم شود که



درجات حسبیت بنشانی و حسبیت را چهار درجه است اول بند دار است  
و ترسانند بخدا و تعالی و از حق دین همه مسلماً نان است چراغند شور حاجت آید که  
فاصله بر عباد حق آنست که سلطان از آمد دهند و بخدای ترسانند **درجه دوم**  
در شتاب چنانکه گوید باقی باطل یا احمق یا جاهل از خدای ترس که چنین کسی  
انجمن پنجه نام است راست است در حق فاسق و در راست گفتن بهیچ منشور حاجت نیست  
**درجه سوم** که بدست منع کند شراب بریزد و باب بشکند و دست او بر شمشیر از سر بر  
و از پنجه عباد نیست و واجب است و هر چیزی که در باب اول روایت کردیم دلیل  
کند بر آنکه هر که موافق است و بر این سلطنت داده است شرع بی دستوری سلطان  
**درجه چهارم** آنست که بزند و بزدن هم کند و باشد که چون این قوم مقابل آیند مدح  
آید و قوی را جمع کند و این باشد که بقتل آید که چون بی سلطان باشد اولتر است و که  
این در دستوری بود و نه عجب اگر درجات حسبیت برگردا که فرزند برید حسبیت کند  
اولتر است و بود که و برایش از حسبیت نصیحت کند و تطف با نیکو حسن بصری گویند  
اگر خشمگیر خواهد شد خاموش باشد اما سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل نشاید  
گفتن و زدن خوانند نشاید که گفتن وی اگر چه کاف بود و زدن وی در حد اگر چه بر  
بود نشاید پس این اولتر بود اما اگر کسی تواند که خمر وی بریزد و جامه ابریشمین بپوشد  
و چیزی که از او در حرام سنده باشد با خداوند هدو کوزه سیمین بشکند و صورت  
بر دیوار نقش کرده باشد تبا کند و امثال این ظاهر آنست که این دو با اگر چه بدتر  
که گردن از حقست و خشم بر باطل است و نصرتی نیست در نفس بد چون زدن و  
دادن و ممکن بود که کسی گوید که سخن بخور خواهد شد بد نکند که حسن بصری میگوید

چون خشمگیر خواهد شد خاموش شود و وعظ دست بداند و حسبیت بدتر بخور  
و حسبیت زن بر شوهر و حسبیت رعیت بر سلطان همچنین بود که حسبیت زن بدتر  
این حقوق هم موکدست و هم عظیم اما حسبیت شاگرد بر استاد آسان تر است  
این جرئت بخور دین است چون بدان علم که از وی آموخت است بدان کار کند بحال  
باشد که چون عالم را علم خوش کار کند جرئت وی فرو نهاده باشد **درجه پنجم**  
دوی بود و هر کاری که متکرر باشد و در حال موجود بود و محسبست بحسب آن بشنا  
و ناشناستی که ان بقیه معلوم باشند در وی روان باشد و از جمله چهار شرط معلوم  
شود شرط اول آنکه متکرر باشد اگر چه معصیت نباشد اگر چه صغیره باشد  
چه اگر دیوانه را یا کورکی را بپند که با همه صحبت میکند منع باید کرد اگر چه  
این را معصیت نگویند که ایشان مکلف نه اند و اگر این فعل خود در شرع متکرر  
و فاحش و اگر دیوانه را بپند که شراب بخورد یا کورکی را بپند که مال کسی تلف کند  
هم منع باید کرد و آنچه معصیت بود اگر چه صغیره باشد حسبیت باید کرد چون  
عورت برهنه کردن در کرمابه و از بس زنان نکرستن و بخلوت با ایشان باشد  
و انگشتری در بر و جامه ابریشمین داشتن و از کوزه سیمین بخوردن و مثل اینها  
بر همه حسبیت باید کرد **درجه ششم** آنکه حسبیت در حال موجود بود اما اگر کسی فارغ  
از خور خوردن بر آن نشاید و بر آنجا آمدن جز نصیحت کردن و گفتن اما حد  
جز سلطان نشاید و همچنین کسی که غم کند که امشب شراب خورد نشاید و بر آن  
که باشد که بخورد و چون گوید که بخورم خوردن نشاید که آن بدتر است اما جزو از آن  
یکانه بخلوت بنشیند حسبیت را بود و بر آن نشاید که نافرمان شود که نفس خلوت معصیت



بلکه اگر در کرمه زبان باشند ما چون بیرون می آید می بگرد حساب باید کرد که  
 این استادن معصیت است شرط سیوم آنکه معصیت طاهر بود و نجس محسوس  
 اما نجس نشاید و هر که در خانه شد و در دست نشاندن دستوری وی در شد  
 و طلب کردن تلحه میکند و نشاید از دوام نکستن تا او از رود بشو و حساب کند  
 بل هر چه خدای تعالی بوشا بدو عیب داده باشد مکرا و از دور و یا نیکو مشا  
 بیرون میرسد نگاه روا باشد دستوری و رشون و حساب کردن و اگر فاسق چیز  
 در زیر دامن می برد و روا بود که خمر است نشاید که گوید فراموشی که جیت که این نجس  
 بود لکن چون ممکن است که خمر نیست نادیده انکار اما اگر بوی خمر شود روا بود که  
 بریزد و اگر بی طبعی دارد که بزرگ بود و جامه باریک که شکل آن توان داشت روا بود که  
 بشکند و اگر ممکن است که چیزی دیگر است نادیده باید انکاست و قصه عمر بنی الله عنه  
 که پیام فرستاد و یکی را دید با زنه و خمر دید در کنار وی و در کتاب حقوق صحیح یاد شده  
 معروف است و بگوید بر سر مشا و ریت کرد با صاحب که چه گوید که امام مجتهد خوش  
 منگری بنده روا بود که حد بر دیگر وی گفتند که روا بود علی رضی الله عنه گفت این کار است  
 که خدای تعالی بدو در و عدل بسته است بیک تن کفایت نیفتد و روا نداشت که اما  
 بعلم خوشتر کار کند واجب داشت فراموشیدن **شرط** آنکه معلوم بود نجسیت که  
 ناشایست است نه بکمان و اجتهاد پس شفعوی دارد و بنویسد که نجسیت غیر از نجسیت  
 نکاحی و ولی کند و شفعه جوار فرستاد و اشال این اما اگر شفعوی نکاح و ولی کند با  
 خمر او خورد بر وی اعتراض روا بود که مخالفت کردن صاحب مذهب خویش را استبداد  
 هیچکس روا نبود و کسی گفته اند حساب در خمر و زنا و چیزی روا بود که حرمان از آنجا

و بعضی باشند نه لکه با جتهاد بود و این درست نیست که اتفاق اصولیان آفت که سر که  
 بخلاف اجتهاد خوش و یا خلاف اجتهاد صاحب مذهب خویش کار کند و می  
 پس این نجسیت خمر است و هر که را در قبله اجتهاد نجسیتی او انکاست از آن جانب  
 کند و نماز کند خاص است اگر چه دیگری می نهد و که وی مصیب است و انکاسی  
 گوید و با باشد هر کسی بجهت سر که خواهد می فراموشی می پود است اعتماد را  
 نشاید بلکه سر کسی مکلف است بدانکه بطن خویش کار کند و چون ظن وی است و مثلا  
 که شافعی عالم نراست و برادر مخالفت وی هیچ عذر غافلند بجز در شهوت است  
 که وی خدای را تعالی جسم گویند و فراموشی گویند که خدای را توان دید **اعمال**  
 این بر وی حساب باید کرد اگر چه بر نجس و مالکی حساب میکنند که خطا این قوم  
 قطعی است و در رفته خطا قطع معلوم نشود و لکن بر مذهب حساب در شهری  
 باید کرد که مذهب غریب و نادیده و بیشتر مذهب سنت دارند اما چون دو  
 گروهی باشند اگر بر مذهب حساب کنی و بر مذهب حساب کند و بقتنه ادا کند  
 و این چنین نشاید الا دستوری و قوم سلطان وقت در **سیوم** آنکه حساب **بروی**  
 و شرط وی آنست که مکلف بود با فعل وی معصیت بود و بر احرامی نباشد که  
 مانع بود چون زنی که حشمت وی مانع بود از نجسیت کردن بدست و استخفا  
 اما دیوانه و کور و از قولش منع کنیم چنانکه گفته شد لکن از نام حشمت بود  
 سوره بر اینهم که غله مسلمانان خورد منع کنیم برای نگاه داشت مال مسلمانان و لکن اگر  
 نبود مگر نگاه که آسان بود و زانی حاصل نیاید اما چون و زانی نخواهد بود و  
 نجس نخواهد رسید این قدر واجب بود برای حق مسلمانان چنانکه اگر مال کسی ضایع



خواهد شد و بر شاه ادنی باشد و راه دراز باشد و روی واجب بود برای حق  
مسلمانان اما چون عاقل مال کسی اتلاف نمی کند این ظلم بود اگر چه در وی بخی  
حسبت باید کرد که معصیت دست برداشتن و منع کردن بی بخی بود باید کرد  
مگر که بخی بود که طاقت آن نلده و از آن عاجز بود و مقصود از حسبت کردن اظهار  
شعائر اسلام است پس تحمل بخی درین واجب است مثلاً اگر جای خیر بسیار  
و آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید و اگر کوفتند بسیار غله بخورند و بپزند  
کنند مانده شود واجب باشد که حق وی بخیان نگاه می باید داشت که حق بکران  
روزگار و حق نیست واجب نبود روی که در عوض دین دهد و از معصیت منع  
کند و در حسبت نیز نه بخی تحمل کردن واجب نباید بلکه در آن نیز تفصیل است  
و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خورد و معدود بود جز انکار بدین واجب نباید اما اگر  
عاجز نبود و لکن ترسد که ویران شود یا دانه حق وی فایده نخواهد داشت از اینها  
صورت بود یکی آنکه دانه ویران شود و معصیت دست ندارد بر روی واجب نبود لکن  
بیاح بود که بزبان باید دست حسبت کند و بدین صبر کند که درین توان عظیم بود که در  
خیر است که هیچ شبهه فاضل تر از آن نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند و وی را بکشند  
دوم آنکه دانه که معصیت منع تواند کرد و هیچ هم نبود فاد و مطلق از بود و اگر بکشند  
بودیم آنکه معصیت دست نه دارد و لکن ویران شود از آن حسبت کردن بزبان  
بود برای عظیم شرع را که چنانکه آن انکار بدین عاجز نیست از انکار بزبان و عاجز نیست  
چهارم آنکه معصیت باطل نبود و لکن ویران شود چنانکه یکی سنگی را بکشد خرد و دانه  
بکشند و با بر چنگ ویران شود و بکشند و از واجب نباید و لکن کردن و صبر کردن و تحمل

اگر کسی بود که خدای تعالی میگوید **وَلَا تَقْرَأُوا لَهُمْ اَلْحَمْدَ** خویش برادر نه بلکه ستم  
جواب آنست که این عباس میگوید که معنی آنست که مال نهفته کنید در راه خدای تعالی با هلا  
نشود و بر این عارض میگوید معنی آنست که گناه نگاه کنید و به من بنزد و بوعید میگوید آنست  
که گناه کند و بر این هیچ خبر نکند و در جمله روایت که یک مسلمان خویش بر صفت کافران  
و جنگ میکند تا ویران کند و این خویش در نه بلکه افکند بود لکن چون اندوی فایده  
باشد که وی نیز کسی را بکشد نادل کفار شکسته شود که گویند مگر مسلمانان همه محمدین  
دلیرند از این ثواب بود اما اگر نایبای با عاجز خویش بر صفت زید و ابنا شد که این  
خویش بر نه فایده هلاک کردن بود و همچنین اگر حسبت جای بود که ویران کند با بر چنگ  
و معصیت دست ندارد و بدان صلاه که وی فرماید در دین شکستگی در دل فاشان  
بدین خواهد آمد و کسی را از غیب خبر نخواهد بود و نه نشاید که ضرر فایده احتمال کردن  
قاعده و اشکال است یکی آنکه باشد که هر اس وی از بدلی و کان بد باشد دیگر آنکه  
که از زدن ترسد و لکن از جاه و مال و بخی خویش ترسد اما در اول آنست که اگر فاعل  
ظن دانه ویران شود بدین معصیت باشد که غالب ظن آنست که ترسد و لکن محتمل بود  
بدین معصیت بود این احتمال و کان بدین ترسد و اگر رشک بود محتمل بود که گویند  
واجبست بقیس رشک و بخیزد و باشد که گویند جای واجب که غالب سلامت بود اما اشکال  
آنست که ضرر باشد بر مال بود یا بر جاه یا برین یا بر خویشاوندان و یا بر انواران یا بر انواران  
بودی دلز کیند یا بر آنست که در فایده دینی یا دنیای بر وی بسته آید و اقسام این بسیار است  
و هر یکی را حکمی است و آنکه در حق خویش ترسد و قسم است یکی آنکه ترسد که ویران  
مستقبل چیزی حاصل نیاید چنانکه اگر راست حسبت کند و بفعل وی مضرب



کند و اگر طبیب حسبت کند در علاج وی نقص کند و اگر بخواجه حسبت کند دارد  
باز گیرد با چون ویرا کاری افتد حاجت نکند آن همه آنست که بدین معذور باشد که اگر ضروری  
نیست حالی بلکه هر اس قوت شدن زیادتی است در مستقبل اما اگر وقتی بدان محتاج بود  
و طبیب جامه ابریشم دارد اگر حسبت کند تبدیل وی نباید و باید و بیش بود و عا  
و قوت توکل ندارد و یک قی است که ویرا نفع میدهد اگر حسبت کند باز گیرد و باید  
شترتری در مانده است و یک قی است که ویرا در حاجت دارد و این حاجتها در وقت  
بعید باشد که ویرا بدین عذرها بخصت دهیم در خاموشی که اگر ضرر در وقت  
ظا هر میشود و لیکن متدایم ضرر باحوال بگردد و این باندیشه و اجتهاد وی مقلی دارد  
باند که بدین خوش نظر کند و احتیاط کند تا ضروری دست نیابد دارد باید قسم دوم  
که ترسد که چیزی که حاصل است قوت شود چنانکه مال قوت شود بیکانه و اندک بستاند  
و سرای وی خراب کند یا سلامت تن وی قوت شود که بزنند یا جا قوت شود بیک  
سر برهنه یا از سر بزد اگر چه بزنند اندوین همه معذور بود اما اگر چیزی بزنند که  
در مروت قوت نکند که تحمل و دعوت را زیاددند و اینچنانکه سیاه یا زار و زور و زور  
که بیش از حد تحمل در بوسه دارد و وی بخشنی درشت گویند این همه زیاد و جاه بود  
بخشنی سبب معذور نبود که مواظبت بر چنین محسوب نیست در شرح اما حفظ  
معذور است در شرح اما اگر از آن نرسد که ویرا غیبت کند و زبان بوی دراز کند و  
دشمن او بزد و در کارها متابعیت وی نکند شک نیست که اگر عذر نباشد که هیچ حسبت  
از بخالی نبود مگر که از مصیبت غیبت بود و دانده اگر حسبت کند از آن دست نیابد  
ویرا بترغیبت کردن گیرد و در مصیبت در آفریند آنکه بدین عذر و او را اگر

ترسد در حق بوسکان و خوششان خوش چون زاهدی که داند ویرا بزنند و مال ندارد که  
بستاند لکن با شقا می جوینان و بوسکان ویرا بجا شد باید ویرا که این حسبت کند که  
مهر در خوش بواورد اما در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان حرم بود  
و این نیز مهم باشد که زجها رزم حاکم و یکی احتیاج است بلکه حسبت راحت است  
اولی بستاندن حال آنکه تعریف کردن آنکس را آنکه بزدان بخش درشت گفتن آنکه  
بدست تغییر کردن آنکه بزم خشم نیم کردن و تهدید کردن آنکه بزدان آنکه بزدان  
بر کشیدن آنکه با ویرا خواستن و حشر کردن و اندوین تریب نکاح داشتن و  
درجه اول دانستن حال باید که بشنیم یقین حقیقت بشناسد و محسوس نکند  
و از در و بام نفوخته نکند و از همایکان سوال نکند و اگر چیزی در زیر دامن دارد  
دست فرا نکند تا جیست چون بدست حساس او از زور شود یا بوی خمر شنود یا بید  
آنکه حسبت کند و اگر دو عدل وی را خبر دهند قبول کند و روا باشد که خانه  
شود بی دستوری بقول دو عدل اما بقول یک عدل آن اولی تر که نشود که سرای  
وی است و بقول یک عدل حق و ملک باطل نشود و گویند نقش آنکس تری لقمن این  
بود که پوشیدن آنکه بدی بویان اولیتر از سوال کردن بیکان در هر حال نیست  
که باشد که کسی کاری کند و نمیداند که آن شاید چون روستای که در مسجد نماز کنند و کعبه  
تمام نکند یا در نقش نجاست بویا گردانستی که این نماز نیست خون نماز گری پس ویرا  
آموخت و ادب این است که با لطفت آموز تا وی بخور نشود که بجا این سلسله  
نه ضرورتی نشاید و هر که چیزی با موختی ویرا بجهل و نادانی صفت کردی و  
وی فلجشم وی داشتی و این بجهل را بی مریخی همان توان کرد و مریهم آنود که



عذری فراپشتاری و گوی هر که از مادر زاید عالم نبود لکن بیاموزند و هر که نماند  
تقصیر بود که از مادر و پدر و استاد بوده باشد مگر در ناحیه شما کسی نیست که  
شمار آموزد و این و امثال این دل وی خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی بخند  
مثل وی چون کسی بود که خون از جامه بول شود که تا خبری نگذری بگریه یا  
درجه سوم و غطر و نصیحت برقی نه گفت که چون دانده حرامست و غیر  
فایده نبود خوف باید و لطف در آن آید که مثل جوی کسی غیبت میکند گوید  
که گیسست اما که در وی غیبت نیست بخونیش مشغول بودن اولیتر با خبری خوش  
در غیبت و اینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیاید لکن کسی که موافق بود که در  
نصیحت کردن و شرب است نصیر را یکی عزم و جزم و در خوش اطهار کردن دیگر عزم  
و علو و رفعت بر آنکس اطهار کردن و این هر دو از دوستی جاه بخیر و از طبع آدمی  
و غالب آید که وی بنده که وی عظمی کند طاعت شرع میداند و تحقیق طاعت  
شرع جاه داشته باشد و از معصیت که بر وی رفته باشد آنچه آنکس میکند باشد  
بتر باشد و باید که با خود نظر کند که اگر توبه آنکس از سر خویش یا نصیحت دیگری دوست  
از آنکس نصیحت وی و نصیحت خود را کاره است خورد نصیحت و عیال است  
و اگر آن دوست را در ده بقول وی دست بدارد باید که از خدای تعالی بترسد که بیم آنست  
که در نصیحت بخونیش دعوت میکند نه بحق و او طای و گفتند که کسی بر زنده  
سلطانی میشود و حسب کند گفت ترسم که بشان نه بر تندی کشند قوت آن دارد گفت  
از آن علت عظیم تر بر پوشیدن و این عجب است و بوسلیم داری گویند خلیفه  
آنکار خواستم کرد دانستم که بشکند و از آن ترسیدم و لکن مردمان بسیار بودند

که خلق مرا بیند در آن صدق و صلابت آن نظر خلق در دل من برین شود نگاه  
سخن درشت گفتن و اندرین دو لب است یکی آنکه نابالط است و  
گفت و کفایت بود درشت نگوی و دیگر آنکه چون گوید خوش نگوی و جز راست نگوی  
چون فاسق و ظالم و جاهل و احمق پیش گوید که هر که معصیت کند احمق بود  
که رسول صلی الله علیه و آله گفت زکریا است که حساب خویش میکند و پس برک را می کرد  
و احمق آید که از بر شوای خویش میشود و خوشتر عشوم میدهد و اسید میدارد  
که از وی در گذارند و سخن درشت آن وقت روا بود که فایده خواهد داشت چون  
که فایده نکند و وی ترش کند و چشم حقارت بوی نکرد و از وی بگریزند و بچشم  
تغییر کردن بدست و اندرین دو ادب است یکی آنکه نا توان از آنکس را فرماید که غیر کند  
مثلا ویرا گوید تا در جامه دیبا باز کند و از زمین عصب بیرون شود و خوریزد  
و از جامه دیبا بر خیزد و اگر جنب است از سجده بیرون شود ادب دوم که اگر ازین عاجز  
آید و بر بیرون کند و ادب این آنست که بر کمتر از اقتضای آن دست تواند  
گرفت که بیرون کند پیش بگیرد و بای بگیرد و در آهسته باز کند تا دریده نشود  
و جای شراب نشکند اگر تواند که بریزد و اگر نتواند که در دست وی بنور و آب و  
سنگی بر وی زند و بشکند و حق آن مال باطل شود و اگر آبکینه سر تنک بود و اگر  
برخی مشغول شود بر این نشد و بگیرد و آب و در که بشکند و دیگر بر زود باشد  
خمر نموده اندیشکست و جای خمر لکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن آواز  
که جز خمر را نشاید اما اکنون نه عذری نشاید شکست و هر که بشکند بر وی نوان  
در چشم نهید باشد چنانکه گوید بر خمر را و اگر نه سرت بشکند و با تو بین



وچنین کم و این آن وقت رو بود که بدین حاجت بود و بطرف بنه ریز داشت  
دو چیز بود یکی آنکه چیزی نهد بدین که رو بسوزد چنانکه گوید جامه ات بدیم تا  
خراب کم وزن و فرزند ترا بجایم دیگر آن گوید که تواند کرد در دوزخ نباشد گوید  
بنم و بر دار کم که ان همه دوزخ است اما اگر میافنی زیادت کند از آنکه عزم دارد  
و نداند که از آن هرایی حاصل خواهد آمد برای مصلحت رو بود چنانکه میان دو  
صلح خواهد گفتن اگر زانی و نقصانی را به باد رسن رو بود در وجه هم رفتن زن باشد  
بدست و بیای و جوی و این رو بود بوقت حاجت و بعد حاجت و رفت حاجت  
که دست از مصیبت بنه دارد بی نیم اما چون دست بداشت زن نشاید که حق  
بر آن مصیبت نهد بر باشد و این سلطان را رسد و ادب این آنست که از دست  
بدست کفایت بود بخوبی نرسد و بر روی نرسد و اگر کفایت نبود رو بود که بشیر  
کند اگر کفایت در زنی نده باشد دست بنه دارد الا از بیم شمشیر رو بود که شمشیر  
بر کشد و اگر میان وی و محبت جوی بود بر بر کان نهد و گوید دست بدار گز نه بنم  
آنکه رو بود که نزد کون دست فرادان و ساق دارد و انجا که با خطر بود و در چشم  
آنکه اگر محبت تنها بود و بسند نیاید چشدر کند و مردم جمع کند و باشد که فاسق  
نیز فوجی جمع کند و قتال ادا کند و گروهی گفته اند چون چنین کند دستوری امام  
نشاید که از بنمند خیزد و بغض ادا کند و گروهی گفته اند چنانکه رو بود که فوجی نه  
دستوری برای کافران شوند رو بود که بچنگ فاسقان شوند که محبت را از  
شمید باشد آداب محبت بدانکه محبت را از سه خصلت جاریست  
دور و حسن خلق که چون علم نداند مکر از معروف باز نشاند و چون وضع نبود

ما نشاند

باز نشاند کار نیز فرستد و چون خلق نبود اگر ویران بجاید و خشمش بر آید خدا را فرستد  
کند و بر جده نه است و اگر کند نصیب خوش کند نه نصیب حق انگاه حسیبت و محبت  
کرد و از بن بود که امر المؤمنین علی رضی الله عنه کافری را در حیرت بکشد تا بکشد اب  
در روی وی باشد باز بر خاست و نکشت و گفت خشمگین شدم ترسیدم که برای خدای تعالی  
نکست به باشم عمر رضی الله عنه یکی را در نزد دیگر باره باز بر نماند آنکس ششام داد و دیگر نه در  
گفت تا بشنخ ششم شود و برای آن رفت رسول صلی الله علیه و آله حسیبت نکند الا مردی که فقیه  
بود در آنچه که حکم بود در آنچه فرمایند علم بود و در حق بود در آنچه نمی کند و حسن بصری گوید  
حسن بصری گوید هر چه نخواهی نمود باید که بشنخ بر مان بر دار تو باشی که بدان کار کنی و این  
ادب است اما شرط نیست که رسول را صلی الله علیه و آله بر سید ند که اس معروف و نهی کند  
نکند تا بشنخ هم بجای نیارم گفت نه اگر سه سه بجای نیارده باشد حسیبت باز مکرر و در  
حسیبت آنست که صورت باشد و بر رخ بنهد که خدای تعالی میگوید و امر بالمعروف و نهی  
عنه المنکر و اصبر علی ما اصابک هر که بر رخ صبر نتواند کرد از وی حسیبت نیارد  
از آداب مهم یکی آنست که اندک علق و گو ناه طمع باشد که هر کجا که طمع آمد  
باطل شود یکی از مشایخ عادت داشت که غنود از قصای فرستد بی کوبه بیرون  
بر قصاب منکری دید اول با خانه آمد و کوبه را بیرون کرد آنکه بر قصاب حسیبت کرد  
قصاب گفت تا انبار غنود خواهی گفت من بشنخ کوبه بیرون کردم آنکه بحسیبت  
و هر که خواهد که مردمان و بر دوست دارند و بروی گویند و از وی خشنو باشد  
نتواند که در کعب الاخیار بوسلم خویشی را گفت حال تو میان قوم چگونه است گفت نه  
میگوید هر که حسیبت کند حال وی میان قوم رشت بود گفت تو ربه راست میگوید و سلم



دروغ بداند که اصل حقیقت آنست که محتسب اندوخته بود برای عامی که بر وی مصیبت  
 میرود چشم شفقت نکرد و بیاجان منع کند که کسی فروز خویش را منع کند و در تو کمال داد  
 و یکی بر مامون حبست کرد و سخن درشت گفت مامون گفت یا جوهر خدای تعالی من از  
 تو بهتر از من فرستاد و گفت سخن نرم گوی موسی و هر روز اعلیها السلام بفرمود فرستاد  
 و گفت ققولا که قولا کشتا سخن نرم گوید تا باشد که قبول کند بلکه باید که رسول صلی الله  
 اقتدا کند که برای نزدیک رسول آمد علیه السلام و گفت یا رسول الله مرا و رسول  
 تا زمانم محاسبه مباد که بروی زدند و قصد وی کردند رسول صلی الله علیه  
 دست اندازی بداد و بر این بزرگ خویش خواند تا از او برانوی وی باز نهاده که خود  
 رواداری که کسی با ما در توان کند گفت نه گفت مردمان نیز ما در خویش را رواند  
 رواداری که با دختر تو چنین کشد گفت نه گفت مردمان نیز رواند که گفت روادار  
 که با خواهر تو چنین کشد و با خاله و عمه هر یک یکی گفت نه گفت مردمان نیز  
 خویش را رواند تا آنگاه رسول صلی الله علیه دست بداد و او را گفت از خدایا  
 دل وی با شک کن و فرج و بر لکاه دار و کما هان و بر ایام از آنجا باز کشد و هیچ بر روی  
 از زانو و فضیل عیاض را گفتند که سفیان عقیقه خلیف سلطان فرستاد گفت و بر آمد  
 المال حق شتران است آگاه و برادر سلطنت بدید و باری عتاب کرد و ملائت کرد و سفیان  
 گفت یا با علی آنچه ما از جمله صالحان نه ایم صالحان را دوست داریم واصله از انستیم  
 بود با شاکر و ان کسی بگذشت و از ارجی کشید چنانکه عادت متکبران عرب با شاکر و ان  
 نمی آمد است شاکر و ان وی فصد کردند تا با وی دوستی کشد گفت خاموش باشید من این  
 کفایت کنم اول داد که با برادر مرا تو صاحبی است گفت چیست گفت آنکه اندر برتری کنشیم

و گواه بر شاکر و ان گفت اگر بدستی کنی گفتی بخوام کرد و دشنام دادی بر مردی دست در  
 زنه زده بود و کار دی کشید و هیچکس نرسید داشت که نزدیک وی شود و ان زن  
 فریاد می کرد بشرفای بوی بگذشت چنانکه گفت وی گفت او با از آمد مردیستان و از  
 موش برقت و عرق از وی رفتن گرفت و زن خاله یافت و بر لکشت چه بود گفت غلام  
 مردی بمن بگذشت و زن وی بمن باز آمد و آهسته گفت خدای تعالی بمن بداد که  
 وجه میکنی از هبیت وی از بای پیغامدم گفتند آن بشرفای بود گفت آه اکنون با ان  
 نجلست نزد وی چون بگویم در وقت وی دانی آمد پس یک هفته را فرمان یافت  
 باین سبعون هر منکر است که عاقلست عاقل بداند که عالم بر منکر است درین روزگار  
 و مردمان نوسیدند آنکه این با صلاح آید و بسبب آنکه بر همه قادرند انداز آنچه قادرند  
 نبودند بداشتند کسی که از اهل دین اند چنین نالما اهل عقلت خود بدان راضی اند  
 در وایانند که بداند قادر باشی خاموش باشی و ما بر چنینی این اشارت کنیم که جمله  
 گفتن ممکن نکرد و این منکرات بعضی در سجدهات و بعضی در از ارها و رانها و  
 در کرمانها و خانها اما منکرات سجدهات آنکه کسی نماز کند و سجود و رکوع نکند  
 و با قرآن خواندن لحز کند و یا مؤذنان قوی بهم بایک نماز کند و با الحان بسیار می شنید  
 که ازین نخواست و در وقت حق علی الصلح حق علی الصلح جمله تا از قبله بگردید و بگرد  
 خطیب جامه سیاه ابرو سپید دارد و شمشیر بر زار دارد که این خراست و دیگر  
 کسی که در سجده هنگام بگرد و فصد کند و شرف خوانند یا شرف خوانند یا شرف خوانند  
 دیگر و دیگر آمدن دیوانگان و کودکان و مستان در مسجد چون آواز مردان و اهل  
 از ایشان بیخ بود اما گوید که مسجد التوده نکند و خاموش باشد و دیوانه که از وی بیخ



بنو مسجد بنیاه نکند و با شکر در آید و اگر کوکب بنا در بازی کند منع و اجتناب نکند که  
زنگیان در مسجد مدینه بحزبه و در قی بان می گردند و عایشه نظام می گوید و کس اگر کار  
گاه گیرند منع باید کرد و اگر کسی در می کند یا چیزی نزدیک مسجد اذان بخواند و او بود  
لکن اگر بیکان گیرند همیشه مکروه بود اما اگر کاری کند که بسبب آن علیه در مسجد بیاید  
چون حکم کردن بر دوام و قباله نوشتن نباید مگر گاه که حکم می فرماید که رسول صلی الله علیه  
گاه گاه حکم کرده است در مسجد اما آن کار را نشسته است اما آنکاز جامه در مسجد نشسته  
کند و قضا گویند که در وی زیاده است و نقصان بود و آن کس حدیث که معنیست بیرون بود آنرا  
از مسجد بیرون باید کرد بلفظ چنین گفته اند اما کسانی که خوشن بیارند و مشهورت برایشان  
غالب بود و میخواهند بیایند و سرورهای میگویند و زنان جوان در مجلس حاضر آیند آنرا بکار  
بود و بیرون مسجد نیز نباید بلکه و اعظم کسی باید که طاهری و صلاح بود و در وی ظاهر و زیاده  
دارد و هر صفت که بود نباید که مردان جوان و زنان جوان در مسجد بنشینند و بیایند  
ایشان جای نشاند بلکه عایشه رضی الله عنها در روز کار خویش زن از او مسجد رفت کرد و  
روز کار رسول صلی الله علیه و آله منع بنمود و گفت اگر رسول صلی الله علیه و آله بدید که آنرا  
حال چیست منع کردی و از منکرات آنست که در مسجد بپایان دارند و فحش کنند و معاشرت  
و حساب ایشان راست کنند با است و نمازگاه سازند و غیرت و همود مشغول  
شوند این همه منکرات و بر خلاف حرمت مسجد است منکرات بازاری است که بر من  
دروغ گویند و عیب کالائمه آن دارند و برادر و سنک و خوب کزالت ندارند و  
کالاخش برکت و جنک و جفانه فروشد و صورت حیوان فروشد و برای کودکان  
در عید و شمشیر و سایر جوین فروشد برای نوزاد و بوف سالیان فروشد برای

سده و قضا و کلاه ابریشم فروشد برای مردمان و جامه فرو کرده و کار و شست و شو  
و فراموشی که نواست و همچنین هر چه در وی بیاید و بجزیره و کوره و دوات  
و اونی سیم و ز فروشد و امثال این و این چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه  
اما صورت حیوان حرام است و اما آنچه برای بده فروشد و نوزاد و نوزاد و نوزاد  
این در نفس خویش حرام نیست لکن اظهار شعار بیکان حرام است و مخالفت شرع است  
و هر چه برای آن کنند نباید بلکه افراط کردن در این استن با زار بسبب نوزاد و قضا  
بسیار کردن و تکلفها و نو کردن برای نوزاد نباید بلکه نوزاد و سده باید که متد  
شود و کس نام آن نوزاد و کوهی از صلف گفته اند که دوزخ باید داشت تا از آن طعمها  
خورده نیاید و شب شده چراغ فریاد کند تا اصلا آتش نیفتد و محققان گفته اند  
که دوزخ داشتن این روز هم فکر این روز بود نباید که نام این روز بر نوزاد هیچ  
بلکه بار و زها و دیگر بر این باشد شب سده همچنین چنانکه از وی نام و نشان  
**منکرات** چنانکه استون در شاره بنهند و کان بکشد چنانکه راه  
شود و درخت کانند و تا بول بیرون آورند چنانکه کسی بر ستوری بود و دلچا گویند  
بار بنهند و ستور بندند و راه تنگ کنند و از همه نشاید الا بقدر حاجت چنانکه  
بار فرو گیرند و با خا نه قتل کنند و خروارها خا که جامه بدر نشاید و از آنجا  
که تنگ بود مگر که هیچ راه نیابد چنان آگاه برای حاجت روا بود و بار بر ستور نهادن  
زیاده از آن که طاعت دارد و نباید و کشتن قصاصی گویند و بر راه چنانکه جامه مردمان  
خطر بود و نباید بلکه در دکان جا آن بسازد و همچنین پوست خویزه بر راه افکند  
و آب رفتن چنانکه در وی خطر بود که با میخیزد و همچنین هر که برت بر راه افکند



که از بام فرود آید راه بکیر و بر روی واجب بود که راه باک کند اما آنچه عام بود بر همه  
 واجب بود و ولی رسیده سرد ما را بر آن حمل کند و سر که شکی دارد بر دسر ای که در راه  
 از آن هم بود شاید و اگر جز آن بجای شود که راه بخس دارد منع نتوان کرد که احتیاز از آن  
 ممکن بود و اگر بر راه بخسید و بنشیند چنانکه راه تنگ شود نشاید منکر است که با شکر شود  
 که عورت از آن نونا نافت پوشیده ندارد یاران در پیش قایم برهنه بکنند تا بمالند  
 فرزند بلکه اگر دست در زیر ازار ران فرزند نشاید که بر ماسیدن در معنی دیگر  
 و صورت حیوان بر دیوار کرمایه منکر بود واجب بود نیا کردن و بایرون آمدن  
 و دیگر دست و طاس بلبید و آب اندک کردن که منکر باشد بر منتهی ساقی و کلاه  
 نتوان کرد بر مالکی که بدهد وی روا بود آب بسیار بچختن و اسران کردن از سنگ  
 بود و منکر است دیگر هست که در کباب طهانه گفته باشیم **منکرات** بر آفرینش  
 و حجر و کلاب مان سیمین و عاقله مان سیمین و بردها آنچه که روی صورت بود  
 صورت بر پیشانی و لب و لب و مجمر بر صورت حیوان منکر بود اما اسماع رود و نظاره زنا  
 جوان خود نیم فساد است و صحبت برهنه واجب بود اگر نتواند کرد واجب بود که برود  
 آید ازین جنبه برای مردمان سیمین که بیدید بر خاست و بیرون شد و بچختن کرد و هم  
 مردی بود که جامه دیار دارد با انگشتری زرین نشاید آنجا نشست و اگر بودی که میز بود جامه  
 بر شپین دارد نشاید که از حرمت برنگذارد چنانکه حرمت و نیز چون خوراک  
 شره آن بر آن بلوغ در وی بمالند اما چون میزند و لذت آن در دنیا بد مکر بود و لکن همانا  
 تخم بر سر او گردد ممانی مخوف باشد که مردمان را بخش و دروغ بخندد آرد نشاید نشست  
 و تفصیل منکرات در آن بود چون از شاختی منکرات مدرسه و خاتمه و مجلس حکم و دیوان سلطان

و خزان برهنه قیاس کر است **در منکرات** داشت و ولایت را نون بداند  
 ولایت داشتن کاری بزرگست و خلافت خدای است اندر زمین چون بر میل عدل  
 بود و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود لعنه الله که گفته اند هیچ  
 عظیم تر از ظلم و الی نیست و اصل ولایت داشتن علم و عمل است و علم ولایت در آن  
 اما عنوان آن علمها آنست که والی باید که بداند که وی بدین عالم برای چه آورده اند  
 و فرارگاه وی چیست و دنیا منزلگاه نیست نه فرارگاه وی که بر صورت مساوی  
 که رحمت مادر بلیله منزل و است و لحظه های منزل و است و هر سالی و ماه  
 و روزی که میکند از عمر وی چون مرحله است که بدان وطن تو بیک نرسد  
 بقدرگاه خویش و هر گاه بر قطره کند و بجمارت قطره روزگار برود منزلگاه  
 فراموش کند نه عقل بود بلکه عاقل شود که در منزل دنیا جز طلب زار و راه مشغول  
 نشود و از دنیا افتد حاجت و ضرورت که بکشد و هر چه پیش از آن بود زهر فانی  
 بود و بوقت مرگ خواهدی همه خزان وی خاک است و در وی هیچ در و نیم نیست  
 پس هر چند که جمع پیش کنند نصیب وی از آن قدر کفایت بود و باقی همه مستحق حشر  
 و لعنت بود و بوقت مرگ تاجان کشند بر وی دشوار تر بود این آن وقت بود که خلا  
 بود پس اگر احرام بود خود عذاب آخرت بدتر حشرت بگذرد و ممکن نیست از شوم  
 دنیا صبر کردن الا برنج و لکن چون ایمان درست بود آنکه بسبب از لذت که در وی  
 چند باشد و منقص و مگذر باشد لذت آخرت فوت خواهد شد و آن با دشمنی و پشیمانی  
 و هیچ کدوره را بوی راه نیست چون آن ایمان درست باشد صبر کردن روزی چند  
 بود و بچنان بود که کسی مشغوفه دارد و با وی گویند اگر استیغاف ندیگ وی شوی



هرگز نترس و نه بترس و اگر امشب صبر کنی هزار شب وی را بشوئیم کند بی قیاس  
و می بخشد اگر چه عشق وی با قراط بود صبر یک شب بر وی آسان شود بر امید هزار  
شب و مدد دنیا هزار یک مدد آخر نیست بلکه خود بازان نسبت ندارد که آن بی نهایت  
و درازی آید و روزی که می کشد اگر بقیه کند که مفت آسمان و زمین بر کار است  
و بهر هزار سال مرغی یک لانه نمی گیرد آن جمله کار در برسد و از این چیز کمتر نشد  
بر عمر آدمی بمثل اگر صد سال بزی و مملکت روی زمین از شرف تا بغرب و بر اسم  
صافیه سازد از چاه فند باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی را از دنیا  
خود اندکی مسلم نشود آن نیز منتظر و مکتوب بود در هر چه بود بسیار خسیان باشد که  
معنی بشویش باشد و واجب کند که با شاه جای دهد و بدین کار با حقیر و منتظر  
بفرستد این معنی باید که والی و غیر والی بر خوشی و تقریر می کند و بر دل خود تازه می  
دارند تا آسان بود بر وی روزی صبر کردن از شهوت دنیا و شفت بودن بر  
و نیکو داشتن بندگان خدایا و خلیفه خدای تعالی بجای آوردن چون این  
باید که بولایت داشتن مشغول شود بر آن وجه که فرموده اند نه بر آن وجه که  
صلاح دنیاوی باشد که هیچ عباد و فرستاده خدای تعالی بر کز اولایت یا عدل  
رسول میگوید صلی الله علیه و آله و سلم روز از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بود  
و از آن مفت کس که در غیرت که روز قیامت در ظل خدای تعالی باشد و از سلطان عادل  
و رسول گفت صلی الله علیه و آله و سلم عادل هر روزی عمل شصت صد و هفتصد در عبادت دفع کند  
و آسمان برسد و گفت دوسرین و نیز دیگرین بخدای تعالی امام عادلست و دهمین و بیست  
مین امام جابر است و گفت بدان خدای تعالی هر چه بدو نیست سرور و والی عادل را چندان عمل

دفع کند که عمل جمله دعوت وی باشد و سر نهایی از آن وی هفتاد هزار نماز بر آید  
پس چون چنین باشد چه غنیمت بود پیش از آنکه از دنیا بماند و فانی کسی را منصب  
ولایت دهد تا یک ساعت وی هر دیگری را بد چون کسی حق این نعمت نشناسد  
و بظلم و هوای خود مشغول بود معلوم باشد که مستحق وقت بود و این عدل را است  
آید که ده قاعده نگاه دارد **تجربین اول** آنکه در هر واقعه که پیش آید بفرماند  
که وی رعیت است و دیگر والی هر چه خود را بنشیند دیگری را بنشیند و اگر بنشیند  
عشر و خیانت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سایه گفت  
جبریل میامد گفت تو در سایه و اصفیاب بود افتاب بدین قدریای عتاب کرد و رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم که خواهد که از دنیا خلاص یابد و در بهشت شود باید که خوف  
مرگ وی را در یاد بر کلمه لا اله الا الله در یاد و بر آنکه هر چه خود را بنشیند هیچ  
بنشیند و گفت مرگ با مدار بر خیز روی را جز خدای تعالی نمی باشد و بی ضرر و خطا  
و اگر از کار و سلیمان و بنیاد داشتن ایشان خالی باشد از جمله ایشان است فاعده  
دوم آنکه اشتداد را باب حاجات بردگاه وی حقیقت نشناسد و از خطرات بگذرد  
و تا مسلمان را حاجتی باشد و بهیچ عبادت نافله مشغول نشود که گذاردن  
حاجات از همه نوافل فاضلتر یک روز عمر عبد العزیز را خلق میگردانند و  
نماز بیستین مانده شد در خانه تا یک ساعت بیا ساید بر وی گفت بچه ای منی  
این ساعت مرگ در رسد و کسی هر درگاه منتظر حاجتی باشد و بنویسند یا بشود  
حق وی گفت راست گوی برخاست و در حال بیرون شد فاعده **ششم** از آنکه شوی  
عاده نکند که بشهوات مشغول بداند که چه بنویسد و طعام خوش خورد بلکه اند



همه چیزها قاعه کند که بی قناعت عدل ممکن نبود عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید که  
شیدی از احوال من که آنرا کار بویی گفت شنیدم بیک راه دوان خورش بر خوان نهاد  
و دو بر اهر داری یکی روزی و یکی شب را گفت جز این هفت هیچ چیز گفت نه گفت این نه  
بزی باشد **قاعه چهارم** آنکه بنای همه کارها آنرا در بر حق کند نه بر عفت رسول  
صلی الله علیه و آله که با رعیت رفق کند با وی در قیامت رفق کند و دعا کرد گفت  
بار خدایا هر گاه که با رعیت تو با وی رفق کن هر که عفت کند تو با وی عفت کن و گفت  
نیکو چیز است ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بد چیز است ولایت  
کسی را که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبد الملك از خلفا بود پرسید از ابو جابر  
که از جمله علمای بزرگ بود که چیست تدبیر بحیات دین کار گفت آنکه سروری که  
بستای انجای مستانی که حلال بود بجای نمی که حق بود گفت و آنرا که تواند گفت آنکه  
طاقت دوزخ ندارد و در بهشت دوست دارد **قاعه پنجم** آنکه جهل کنند با حضرت  
از وی خوشتر باشند با موافقت شرع بهم و رسول علیه السلام گفت بهتر بر ائمه است  
که شمار دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و برترین آنست که شما ایشان را دشمن  
و ایشان شمار دشمن دارند و شما را لعنت کنند و شما ایشان را باید که ولایت الهی غرض نشود  
که سر که بر وی رسد شما گویند و بداند که همه از وی خوشتر دانند که آن هم ازیم بود بل باید که  
فرماندها تجسس کند و احوال وی انطلق برسد که عیب خویش از زبان هرمان توان داشت  
**قاعه ششم** آنکه رضا هیچکس طلب نکند و خلافت شرع که هر که از مخالفت شرع خوشتر  
خواهد شد ناخشنودی و بد از زبان نداد عمر رضی الله عنه میگوید سرور و زکی بخیرم  
بل همه خلق از من ناخشنود باشد و لا بد که انصاف از وی باشند ناخشنود بود بر سر

خشم را خشنود توان کرد و سخت جاهل کسی بود که برای رضا خلق رضا حق تعالی باشد  
معاویه نامه بنشت بمادینه صدقه که مراد از آن مختصر عایشه رضی الله عنها بوی  
که از رسول علیه السلام شنیدم که هر که خشنود خدای تعالی جوید با خشنودی  
از وی خشنود شود و خلق را از وی خشنود کند و هر که ناخشنود حق جوید بخشنود  
خلق حق تعالی از وی ناخشنود شود و خلق را نیز از وی ناخشنود کند **قاعه هفتم** آنکه بداند  
که خطر ولایت داشتن عظیم است و کما یخلق این حق تعالی تقلد کردن عظیم است و هر که توفیق  
یابد که بحق آن قیام کند سعادت یافت که در آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند شقاوتی  
افتاد که بس از کفر هیچ شقاوت جان نیست که این عباس میگوید که یکروز رسول علیه السلام  
را دیدم که میامد سر درو این مدینه گرفت و در خانه قوی بودند از فریش بر گفت سلام  
از فریش باشند تا سه کار بجای آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند چون کم  
خواهند عدل کنند و آنچه بگویند سر که این بکنند اخلاص خدای و فرشتگان و جمله مردم را  
بروی باد و نه بدی و از وی حق تعالی نه فریضه و نه سنت بر سرگاه کرد که چگونه عظیم کار  
کار است که بسبب آنچه عبادت قبول نکند نه فریضه و نه سنت و رسول علیه السلام  
گفت هر که میان من و کسی کم کند و ظلم کند لعنت خدای بر وی باد و گفت علیه السلام سه گروه  
که حق تعالی روز قیامت با ایشان شکر سلطان بدو رخ زن و کدای گیر آور یعنی بدویش شکر  
لاف زن و بر زانی و گفت علیه السلام چهار گروه را که رود باشد که در جانب شرق و مغرب  
فتح افتد شما کرد و و همه عاملان آن بولای باشند الا آنکه از خدای تعالی بر سر عدل  
گیر و امانت بگزارد و گفت هیچ بنده نیست که حق تعالی عینی بوی بسیار رووی یا نشا  
عشق کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که نه خدای تعالی بهشت بر وی حرام کند



و گفت علیه السلام هر که از مسلمانان ولایت دادند و ایشان را بخان گماردند که اهل بیت  
خویش را بجای خویش و در و بیخ فرا گیر و گفت علیه السلام دو کس از است من محروم باشند  
شفاعت من سلطان عالم و بندج در درین غلو کند تا از حد بیرون نهد و گفت علیه السلام  
عذاب سخت تر بر روز قیامت سلطان عالم راست و گفت علیه السلام هیچ کس را کشتن  
با ایشان نجسم است اگر خواهد در دنیا خشم خویش بر ایشان برانند و گویند فرارگاه ایشان نیست  
بکی امیری قوی که حق خویش از ایشان ستانند و انصاف ایشان از خود نبیند و ظلم ایشان  
و دیگر ریس قوی که ایشان و اطاعت دارند و وی میان ضعیف و قوی سوت کاندازد  
و سخن بمیل گویند بگو مری که زن و فرزند خویش را بطاعت حق تعالی نهد باید کارهای  
در ایشان نیاموزد و باید که اندر که ایشان را اطعام از کجا دهد و دیگر مری که بگویم  
فرا گیر و نا کاروی تمام بکند و مری بدهد و دیگر مری که در کافران بر زن خویش ظلم کند  
و عمر رضی الله عنه بگوید و خواست که بر خانه نماز کند مری فراموش شد نماز کرد آنکه  
چون نفر کرد ندست بر گوی نهاد و گفت یا خدا یا اگر عذابش کن باشد که در نوعی  
و اگر رحمت کنی حاجتم در رحمت است خنک نای مری که هرگز نه امیر بودی و نه عیبت کانیه  
و نه عنوان و نه جایگاه از جشم ناپدید شد عمر بقدر مورد تاملت کردند نیافتند که آن  
خضر علیه السلام بود و رسول علیه السلام گفت وای بر این وای بر عریان و  
بر بیسان و ایشان کسان باشند در قیامت که خواهند که ایشان را بدوایه از آسمان  
آویخته بودند و هر که عمل نکردند و گفت علیه السلام که مرد را بر دست و  
نهند که نه روز قیامت و بر آرمی آرنند دست بعل بر کشیده اگر نیکو کار بوده باشد  
کند و اگر نه خنک دیگر دافرا بید و عمر رضی الله عنه گفت وای بر داور زمین از دافرا

از روز که و برایشند مکرانکه داد خلق بدهد و حق بکارد و بهر احکم کند و بخوابند  
میل کنند و از بیم و امید حکم بکنند و لکن از کتاب خدای تعالی نه سازد و روشن و روشن  
خویش چند و بدان حکم بکنند و رسول علیه السلام گفت روز قیامت فراوات کوشه شما بشان  
گویند بدان بودید و خزانه در آن مملکت زمین بودید چرا کسی را حد زدید و عقوبت  
بیش از آنکه فرموده بودیم گویند یا خدا یا از خشم آنکه ترا خلاف کردند گویند  
باید که خشم شما از خشم من بیش بود و دیگری را گوید چرا حد و عقوبت کمتر کردید  
از آنکه فرموده بودیم گویند یا خدا یا مری رحمت کردم گوید چرا مانست که از من بچشم  
بگیرند از آنکه بفرمود و آنرا که بکاست و کوشید و بیخ ایشان بنا کست حد و عتاب  
عنه میگوید من بر هیچ والی شاکویم اگر نیک باشد و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه  
شنیدم از رسول علیه السلام که روز قیامت همه و الیا را بیا در نظام و عادل  
صراط بدانند حق تعالی با هر اطاعت کند یا ایشان را پیشانند که فشانند که هیچکس  
که در حکم جور کرده باشد با در قضا دشوت ستد باشد یا گوش زیادت بیل خصم  
باشد که نه همه بیفتند و می شوند تا هفتاد سال بدو بیخ فروروند تا آنکه که بفر  
گاه رسد و در خبر است که داود علیه السلام مشرک و پوشیده بودی چنانکه خدا  
که و بیست و نهم آمدی و هر که ادبیدی از سیرت داود رسیدی پس روزی چنانکه  
بر صورت مری پیش وی آمد و رسید و وی گفت داود مر دیست اگر نه آتشی قطعه از  
میخورد نه از دست بیخ خویش بپزد و علیه السلام بچرا ب شد و میگفت  
با خدا را بر آید یا آموز که از دست بیخ خویش خورم حق تعالی دعا و حاجت گویند  
کری و بر آید یا سوخت و عمر بجای عس سر خورد بش میبکشتی تا هر که اخلی بیند



گفت و گفت اگر کوفتی که کن بر کنار جوی فرات بگذراند و روغن دروی نماید و بم  
 که روز قیامت مرا از آن ببرند و با آنکه احتیاطی جنبید و بوی عدل و جنت بود  
 که هیچ آبی بدان نرسید عبد الله عمر وعاص میگوید دعا کرده بودم که خدای تعالی  
 در خواب فراموش نماید بر آن دوازده سال و بر الجواب دیدم که می آمد چون کسی که  
 غسل کرده باشد و از آن بخوشتر فر گرفته گفت با امیرالمومنین چون یافتی خدا را  
 با عبد الله چند است تا از بر شما بیامدم گفت دوازده سال گفت تا اکنون دو سال  
 و نیم بود که کار بر من شاه بود اگر نه آن بودی که خدای تعالی رحیم بودی با آنکه از شما دنیا  
 از اسباب ولایت بدست نداشت و بر وجه رسولی فرستاد تا بگوید که چگونه  
 مردیست عمر و سیرت وی چیست چون بدیدند رسید گفت ای ملک کجاست گفت ما  
 ملک نیست ما را امری است بدو دوازده شده است این رسول فرستادند و بدیدند  
 آفتاب خفته بر زمین و فقه در زیر سر نهاده و عز از پشانی وی میرفت چنانکه در  
 ترش بود چون آن حال بدید عدل و عظیم اثر کرد که کسی که همه ملوک عالم از  
 وی نه فرار باشند و چنان باشد بر گفت عدل کردی لاجرم این خجسته و ملک  
 ما جوهر کردی لاجرم همیشه هر اسامان باشد که او بودم که در جزو دین شما است و اگر  
 نه آنست که رسولی آمده ام در حال سلطان شدی اکنون بعد از این بازیم بر خطر  
 ولایت ایست و علم وی را دانست و والی بران سلامت باید که همیشه با علمان آن  
 دار نزدیک شده باشد تا راه عدل بوی می آموزند و خطر آن کار بر وی نازد بدارند  
 قاعده ششم آنکه همیشه باشد بدین اهل علماء دین و بلاد و حرص بر شنیدن نصیحت  
 ایشان و حذر کند از بدکار عالم حرص بر دنیا که و بر اعشوم دهند و بر وی شاگرد

هشتم

و خوشنودی وی طلب کند تا از آن مردان حرام که در دست و لبست چیز می گیرند  
 و حیل بدست آورند و عالم در دلا آید که بوی طمع نکند و انصاف و بی  
 چنانکه شقیق بلخی در نزدیک هرون الرشید شکفت نوازی شقیق زاهد گفت  
 شقیق منم اما زاهد نه گفت بنده گفت خدای تعالی ترا بجای صديق بنشاند است  
 و از تو صدق در خواهد چنانکه از وی و ترا بجای فاروق بنشاند است و از تو فروسیا  
 حق و باطل خواهد چنانکه از وی و بجای ذوالنورین ترا بنشاند است و از تو بر کرم  
 در خواهد چنانکه از وی و ترا بجای علی بنشاند است از تو علم و عدل در خواهد  
 چنانکه از وی گفت بفرای گفت حق تقلید را سراست که آنرا دعوت گویند و آن بودند  
 آن ساخته است و سه چیز سواد مال بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته  
 که خلق را بدین سه چیز از دوزخ باز دار هر حاجتی که بتردیک تو آید از حال  
 وی بانه گیر و مرا خدا را خلاص کند بدین تازیانه و پرا در کمر و سر که کسی با این  
 بکشد و پرا بشمشیر بکشد بدستوری ولی وی فلک را نکتی بش و دوزخ را نکتی  
 و دیگران از وی بوی شکفت زیادت کن بنده گفت چشمه نوری و اعمال در عالم جوی  
 اگر چشمه روشن بود بترک جویها زبان ندارد و اگر تیره بود بروشی جویها هیچ آب  
 و هرون الرشید با عیاس بهم از خواص وی بتردیک فضیل عیاض می شنیدند جوی  
 خانه رسیدند قرآن میخواند بدین اندر رسیده بودام حسیب الذين اجترحو الشیاتین  
 جملهم الا کنت اگر بنده طلب میکنم اینک وعظ و بدین اثر کفایت معنی این است  
 که بنده است کسی که کارها بد کردند که ما ایشان را برابر داریم با آن کسانی که ایما  
 آورده اند و کارها نیک کردند حکمی بدید که ایشان کرده اند بتر گفت حلقه بر



عباس دوزد و گفت امیر المومنین را در باز کن گفت امیر المومنین بزدل من  
چه کند گفت امیر المومنین را طاعت دارد باز کرد و شب بود و چراغ بکشت  
امیر المومنین اندر تاریکی میرفت تا دست امیر المومنین بوی باز آمد فضل گفت آید  
بدین تری اگر از عذاب خدای نجات نیابد بگفت با امیر المومنین جواب را ساخت با  
رونیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشاند و انصاف از تو طلب کند هر  
یک برین با ستاد عباس گفت خاموش بکشتی امیر المومنین را گفت یا هاما ان  
نور بر اهلاک گردید و مرا میگوی و مرا بکشتی هر دو گفت ترا هاما انان  
که مرا و عون نهاد پس هزار دینار در پیش وی نهاد و گفت این خلالت از من ماند  
گفت ترا میگویم آنچه داری دست بدار و بخت از ده تو فراموش میدهی اینش روی  
خاست و بیرون آمد و قبول نکرد و عمر عبدالعزیز مجرب و طی را گفت صفت علی بن  
بلوی گفت هر که از مسلمانان که از تو که تراست نور را بدی باش و مرا که بهتر است  
فرزند باش و هر که چون تو است و مرا بدی باش و عفت و هر کسی بد خوگانه و  
و یکی از دینها را با خشم یک ناز یا نه تری که آنکه جای تو دوزخ باشد و یکی از زها  
بتر بد خلیفه دوزخ باشد گفت مرا اینده گفت من بسفر رفته بودم بجز آن ملک  
چین را کوشش بودم بگریست عظیم و گفت نه از من بگری که کوشش من بخلل شده  
از آن میگرم که منطوقم بر در من فریاد کند و من نشوم و لکن چشم بر جای است من  
کنید تا هر که نظر خواهد کرد جامه سرخ پوشد هر روز بر پایی نشستم و بیرون  
و هر که جامه سرخ داشتی و مرا بخواندی با امیر المومنین از کافیه بود که شفقت  
بر بندگان خدای چنین می دهد و تو مومنی و از اهل بیت رسول علیه السلام تاشقت

جمله

چگونه کرده است و بقیه را بدین نزد یک عمر عبدالعزیز شد گفت مرا اینده گفت از تو  
آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو گفت بیقراری گفت پیشین خلیفه که  
بخواهد مرد تو خواهی بود گفت بیقراری گفت اگر خدای تعالی با تو بود از چه ترسی و اگر  
با تو نبود با چه باهی گفت بسنده است آنچه گفتی و سلیم بن عبدالملک خلیفه بود  
یک روز اندیشه کرد که در دنیا چندین تنم کردم حال من بقیامت چون خواهد  
کسی بوحازم فرستد که عالم و زاهد و کار بود گفت از آنچه روزه بدان کشای ترا  
فرستد باره سبوس بریان کرده بوی فرستاد گفت من شب این خورم سلیم آن یک  
بگریست و بر دل وی عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت که هیچ چیز نخورد ششم  
بدان روزه بکشد و چنان گویند که آن شب با اهل محبت کرد و فرزند وی عبدالعزیز  
بدید آمد از وی عمر عبدالعزیز که یگانه جهان بود و عدل و ماستد عمر خطا  
بود گفتند این از بركات آن نیت نیکو بود که ازان طعام خورده بود و عمر عبدالعزیز  
گفتند سبب توبه توجه بود گفت بگو و خلاصی را میزدم گفت یا دکن ازان  
که با مبادوی قیامت خواهد بود و آن بر دل من اثر کرد و هر روز رویشید و این  
یکی از بزرگان در عرفات سرو پای برهند بر سنگ ریزه کرم ایستاده بود و دست بر  
و میگفت یا خدا یا تو ای و من هم کار من آنست که هر زمان با سر گناه شوم و کار تو  
هر زمان با سر مغفرت شوی بر من رحمت کن بندگان گفتند بنگر بیکه جبار زمین  
جبار آسمان چه زاری میکند و عمر عبدالعزیز بوحازم را گفت مرا اینده بوحازم  
بر زمین خست و مرگ فراز بر سر نه و هر چه رواداری که مرگ ترا بدید نگاه دار  
رواداری از وی دور باش که مرگ ترا بدید است بر این که صاحب و کین



انحرکات پیش چشم خویش میدارد و این بندها که دیگر از اواده اندید و در هر عالم  
که بند طلب بند میکند و هر عالم که ایشان را ببیند ازین جنس بند دهند و کمال بخیر  
و ایشان را عفو دهند که با ایشان دران مظلومه شریک باشد **قاعده نهم** آنکه بدان  
فتاعت نکند که خود ظلم دست ندارد و لکن غلامان و جاگران و نایبان خویش را مذهب میکند  
و نکند که ظلم کند که ویرا از ظلم ایشان برسند و ایشان را از ظلم وی برسند و امر المومنین  
نامه نبشت بموسی اشعری و وی عامل او بود **قاعده دهم** بدان بخت ترین عامل اکی است  
رعیت بدو میکند است و بد بخت ترین عامل آنست که رعیت بدو بد بخت است و رعیت  
نا فرایح فراری که حال توانگاه همچنان کند و آنکه مثل یحیی بن سئور باشد که سیر  
بسیار بخورد و نافریده شود و فرقه سبب هلاک وی باشد که بدان سبب ویرا باشند  
و بخورند و بدفوقه است که هر ظلم که از عامل سلطان رسد و وی خاموش باشد از ظلم  
وی کرده باشد و بدان ما خورد بود و باید که والی بداند که هیچکس مغبون تر و عاقل تر از  
کسی نباشد که دین و آخرت خویش بدینا دیگری بفروشد و همه اعمال و جاگران خود را  
تصیب دنیا خویش کند و ظلم در چشم والی آراسته کنند و برادر و فرستند و ایشان  
بفرز خویش رسد و کلام دشمن بود و عظیمتر از آنکه در هلاک نوسی میکند که در دنیا  
که بدست آید و بدجله عدل در رعیت نگاه دارد و کسی که حال و جاگران خویش را بطل  
ندارد و اعمال را نگاه ندارد و کسی که اهل و فرزند و غلام و جاگران خویش را بفرغ عدل ندارد  
و این بکند الخ کسی که بشین بدد و در تن خویش عدل نگاه دارد و عدل او بود که ظلم  
و غضب از عقل باز دارد و ایشان را اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان  
و بیشتر خلق آنست که عقل را کمر خیزد بر بسته اند برای شهوت و غضب تا حقیقت

استیلا میکند و شهوت و غضب را بر خودش رسد و عقل شهوت فرستد و کاف و از لشکر خویش  
و شهوت و غضب لشکر ایلیر است و کسی که لشکر خود را در دست لشکر ایلیر بر کند و بر کند  
کند بر آقا عدل و در سینه بداند که نوران با اهل خانه و خواص را بر آنست که شماع آن عرفت  
و هر که و آقا شماع چشم برار طلب عال کرده باشد و بداند که عدل از کمال عقل چیز و کمال عقل  
که که با حاکم است پس بدو حقیقت و باطن دیدار و بظاهر آن عرفت و متوجون عدل است  
نگاه کند تا مقصود وی اندیخت که اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد یا بداند که بداند که  
در صورت آدمی که بشن خورد و کار ستر و آنست و اگر برای کند تا جامه دریا پوشد این عرفت و صورت  
رعایت کار زن است و اگر برای کند تا خشم خویش بر دشمنان هر روز بیست و دو صورت آدمی خشم  
گرفته و در افغان کار بسیار است و اگر برای کند تا مردمان ویرا خدمت کنند از جاهل است  
عاقبتی که اگر عقل داند بداند که آن همه جاگران خدمت شک و فرج و شهوت خویش میکنند و آنست  
شهوت خویش ساخته اند از بخور که میکند و بیشتر و بیشتر و نشان آنست که اگر با جانی میشوند  
میدهند همه از وی اعراض کنند و بدان دیگر تقرب کنند و هر یک که از آنست که سیم آنجا خواهند بود  
آنجا بر دین تحقیق آنست خدمت کردن است که آن خند و لذت بردی و عاقبت آنست که از آن  
حقیقت و در حق آن بیند صدق آن و حقیقت این را که با حقیقت است که گفته آمد و هر که چنین  
عاقبت و هر که عاقل نیست عاقل نیست و جای وی و دفع است و بدو سبب است که سر بر میان  
قاعده دهم آنست که غالب بر والی نگردد و اگر بیشتر غالب شود و بر با شقام دعوت کند  
عقل عدل است و آنست و عاقل آنست که با غضب از آنکه حکایت باید کنیم اما چون از غالب شد  
که جهد تادیه کارها میل بجای عفو کند و کم و بر داری پیشه گیرد و بداند که چون از پیشه کرد  
ماند انبیا و صحابه و اولیا باشد و چون خشم را ندان پیشه گیرد مانند زکریا و یونس و علی









بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ تَوَكَّلُ  
در کیم از ارباب معامله راه دیز از جمله کتاب کیمیا سعادت و پیدا کردن عقبات  
که از آنها دانت کونند که آن چیست و جند است و علاج آن بر چه وجه است و مدار  
این را بکنند اصل است **اصل اول** پیدا کردن ریاضت فقر و علاج  
خوی بد و بد پر بدست آوردن خوی نیک **اصل دوم** در امر علاج شهوت  
و فرج و شکستن شر در هر دو **اصل سوم** علاج خشم و حقد و حسد و آنها  
**اصل چهارم** در علاج شره بسیار گفتن و آفتها بایان چون دروغ و غیره  
**اصل پنجم** علاج دوستی و پناویدا کردن آنکه دوستی و پناویدا کردن آنها  
**اصل ششم** علاج دوستی و مال و آفت بخل و مخرج **اصل هفتم**  
علاج دوستی جاه و حشمت و آفت **اصل هشتم** علاج ناکردن در عباد  
و خویش را بیارسان و فرمان دادن **اصل نهم** علاج کبر و عجب و پر حاصل کردن  
خلق و تواضع **اصل دهم** پیدا کردن غرور و فروغی و کمان نیکو کردن خویش  
نه بجای خویش نیست اصول از صفات مذموم و میده شاخها و بیابانده اصل یازدهم  
این ده عقبه گذاشتن طهارت باطن حاصل کردن نجاست و خوردن شایسته آن گردانیدن

که آراسته بود حقائق آیات چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیره اصل اول  
در ریاضت نفس و طهارت باطن و اندرون فصل اول خوی نیکو بگویم که چیست بر علامت خوی  
نیکویم پس بدین آنکه خود را بشناسد بر علامت خوی نیکوید بگویم بر طریقه ورودن بودگان  
و نادیده ایشان بگویم بر راه مجاهدت مریدان در ابتدا کتاب پیدا کنیم **فصل دوم** پیدا  
کردن فضل و ثواب خوی نیکوید آنکه از تعالی بر مصطفی علیه السلام ثنا گفت بخوان نیکو  
و گفت و آنکه لعل خلق عظیم و رسول علیه السلام گفت مرا فرستاده اند از محاسن اخلاق  
بگویم و گفت عظیمتر چیزی که در راز و نهان خلق نیکوست و یکی بر سر رسول و دیگری  
در جیب است گفت خوی نیکو از راست در آمد و از جیب در آمد و بجهنم می رسد و خوی  
میگفت و باز بین گفتی بدانی آنکه خشمگین نشوی و بر او رسیدند که فاضلترین اعمال گفت  
خوی مضطرب نیکو و یکی رسول علیه السلام را گفت مرا وصیتی کن گفت مرا که باشی اخلاقی  
پس هرگز گفت دیگر گفت این هر بدی نیکو کن آنرا از بخل و کد گفت دیگر گفت محاطت  
با خلق بخوی نیکو کردن و رسول علیه السلام گفت هر که از خلقی خوی نیکو و روی نیکو  
از خلقی داشت و بر خویش آتش نکند و رسول علیه السلام را گفت فاضلترین زن بر روز و زده  
و شب نماز کند و اگر بخوی است و مسامحان بزرگان بپا نکند جای وی در رخ است  
السلام فرمود در عبادت با خلق را نیکو آفریدی خلق را نیکو کن و گفتی با ریاضات اندکی  
و عافیت و خوی نیکو از نانی بار و گفت علیه السلام که خوی بد طاعت را بپا نکند که  
سر که آنگین را و از رسول علیه السلام پرسیدند که چه بهتر که خوی را بد را ده و گفت  
خوی نیکو و رسول علیه السلام فرمود که خلق نیکو گاه را بپا نکند که آفتاب بخار را  
و ابو عبد الرحمن هر دو میگوید خبر بدی رسول بودیم گفت دوش چیزی عجب دیدم هر دو را دیدن



از است خوش بدوز او قاده و میان وی و خدای تعالی بجای یو بخلق نیکو می آمد  
 و آن حجاب بر گرفت و بر بخدای تعالی رسانید و گفت من بخوی نیکو دیکه کسی باید  
 که بر روز روزه باشد و شب نماز و درجات بزرگ در آخرت یابد اگر چه ضعیف  
 بود و نیکو خوی ترین رسول علیه السلام بود و یک در پیش وی نیک می داشتند و غلبه  
 میکردند چون در بند همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خوش از من چیست دارید  
 از رسول علیه السلام گفت یا عمر بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت ویت که هرگز  
 شیطان تر از راه بندد که نه آن راه بگذارد و بر اهری بگر شود از هیبت تو و فضیل  
 عتیاض کوید صحبت با فاسق نیکو خوی و دست و ارم از آنکه با فرای بدخود از انبساط  
 با بخود در راه افتاد و چون از وی جدا شد بگریست گفت چرا میگری گفت از بچاره  
 از تو بیک من برفت و آن خوی بد با وی بچنان برفت و از وی جدا شد کانی گوید که خوش  
 خوی نیکو است هر که از تو نیکو خوی را از تو صوفی بخشی بر نماز گوید که خوی بد معصیتی  
 که با وی هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که با وی هیچ معصیت زیان  
 حقیقت خلق نیکو بدانکه حقیقت خلق نیکو که تا آن جیت و کلام است بخیر نیاید  
 گفته اند و هر یکی آنچه ویرا در پیش آمده است بگفته است و تمامی آن نیکفته اند که میگوید  
 روی کشاده داشت است و یکی میگوید هیچ مردمان کشیدند است و یکی میگوید که فانت  
 ناگردان است و امثال این و این همه بعضی از شاخها و ای است نه حقیقت و این همه  
 وی و ما حقیقت وجه آن تمامی بگویم بدانکه آدمی بدو چیز آورده اند یکی که لبه که چشم  
 سر از انبساط دید و یکی روح که جز بچشم عقل آزاد در توان یافت و هر یکی را ازین هر دو  
 و از شی است نیکو با حسن خلق گویند و یکی با حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت با

چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه ظاهر نیکو نباشد بدانکه  
 چشم نیکو بود و پس با دهان نیکو باشد و پس تا آنکه که چشم و بینی و دهان جمله  
 بود و در خورد یکدیگر بود و همچنین صورت باطن نیکو نباشد تا آنکه که چهار گوش  
 در باطن جمله نیکو نبود قوت علم و قوت چشم و قوت شهوة و قوت عدل میان این سه  
 قوت علم بدان نیکو نخواهم که نیکویی وی بدان باشد که با ساقی راست از دروغ باز دارد  
 در گفتارها و نیکو از زشت باز دارد از کردارها و حق از باطل باز دارد و اعتقاد  
 چون این کمال حاصل شد دل آدمی را از این حکمت بدید که سر بر مساعده است چنانکه  
 تعالی فرمود و مَنْ يُؤْتِ لِلْحِكْمَةِ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و نیکویی غضب بدان بود که  
 در فرما حکمت و شرع بود بدستوری و خیر و بدستوری بایستد و نیکویی قوت شهوة  
 هم بدین بود که سرکش نبود و بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت آن بر وی آسان بود  
 و عدل آن بود که شهوة و غضب را ضبط میکند در تحت اشاره دین و عقل و مثل  
 چون سگ شکار است و مثل شهوة چون آب و مثل عقل چون سوار که اسب  
 کا بود که سرکش بود و کا بود که فرمان بردار بود و فریخته و سگ کا بود که آهسته  
 و کا بود که بر طمع خوش باشد و نا این آموخته بنود و آن فریخته نباشد سوار را  
 آیند بود که صید بدست آرد بلکه بهم آید که خود پالاک شود که سگ در وی افتد  
 و اسب و بر این زمین زند و معنی عدل آن بود که سرور و در طاعت عقل و دین دارد کا  
 خشم را بر شهوة مسلط کند تا شرع ویرا بشکند و کا شهوة را بر خشم مسلط کند تا شرع  
 ویرا بشکند چون این هر چهار بدین صفت باشد از نیکو خوی مطلق باشد و اگر ازین  
 بعضی نیکو بود آن نیکو خوی مطلق نبود چنانکه کسی با دهان نیکو بود و چشم زشت



نیکو بینی زشت که این نیکوی مطلق شود و بداند این هر یکی چون زشت شود از وی خلیفها  
زشت و کارها نایستد به تولید کند و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از افروختن  
که انحد بشود و یکی از کم که ناقص بود قوت علم چون انحد بشود در کارها بدکار را  
از گریزی و بسیار دانی خیزد چون ناقص شود از وی ابلهی و حماقت خیزد و چون  
معدل باشد از وی تدبیر نیکو و رای درست و اندیشه صواب و فواست راست  
و قوت خشم چون انحد شود از آن به قوت گویند و چون ناقص شود از آن بدلی و جیستی کند  
و چون معدل باشد از آن به قوت که از آن اجتماع گویند و از شجاعت کرم و بر  
هستی و دلبری و حلم و بردباری و کارها خیر و اهستگی و فرو خوردن خشم و استقامت  
این خیزد و از نهور کبر و لاف و عجب و کند آوری و بار نامه کردن و در کارها با خطر  
خویشتر بد در افکندن خیزد و امثال این و چون ناقص بود از وی خوار خویشی  
و بیجاری و جزع و غلق و مذلت خیزد اما قوت شوق چون با فراط بود از آن شوق  
و از آن شوقی و بی مروتی و بلبیدی و ناپاکی و حسد و خوارگی کشیدن از توانگران  
حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود از وی سستی و ناسمندی و بی  
خیزد و چون معدل بود از آن اعتد کوبند و از وی شرم و فطاعت و مسامحت و فرو  
طرافت و موافقت خیزد و هر یکی از این دو کاره است که مذموم و زشت است و میانه  
که آن نیکو و پسندیده است و آن میانه در میان این دو کاره بار یکتر از مویست و هر  
مستقیم آن میانه است و بار یکی همچون صراط آخر است که هر که بر صراط رود و در  
برای صراط این باشد و برای اینست که خدای تعالی از همه خلق میانه فرموده است و از هر  
طرف منع کرده و فرمود که **وَالَّذِينَ إِذَا أَنفَعُوا لِمَنْ فِي حَرْمِهِمُ مِّنْ عَمَلٍ فَلَمْ يَقْنُوا** و الا به و بسودگس

که در تقه اسراف نکند و نه تنگ فراگیرد و بر میان با بسند و خدای تعالی فرمود  
**وَلَا تَجْعَلْ لِّكَ مَالًا مَّقُولًا إِلَىٰ غَيْرِكَ وَلَا تَبْسُطْ هَاكُلَ الْبِطْرِ** گفت دست در ندمد که  
هیچ فرا نهد و بکار نکند که داده مدار که همه بدی و فرومانی نه برک بس بر آنکه نیکوی  
مطلق آنور که این همه معانی بدوی معتدل باشد که کمال این همه صفات و بر کمال  
بودی نیکو خوی کمال باشد همه خلق را بوی اقتدا یاد کرد و این بود خیزد و خوار  
و رسول تقابین علیه الصلوة والسلام چنانکه نیکو روی مطلق یوسف علیه السلام  
و دیگر آنکه این همه صفات بدوی بغایت زشتی بود و این بخوی مطلق بود که  
بود بر از میان خلق بیرون کردن که در تریک بود بصورت شیطان که شیطان  
زشتی است و زشتی شیطان زشتی اطراف صفات و اخلاق و سیم آنکه در میان این دو وجه  
باشد و لکن نیکوی نزدیکتر و چهارم آنکه در میان باشد و لکن زشتی نزدیکتر چنانکه  
ظاهر نیکو بغایت و زشت بغایت کمتر بود و بیشتر در میان باشد و در خلق نیکو پس  
هر کسی بجهت یاد کرد تا اگر بکار نزد باری بدجه کمال تر دیگر بود و اگر بد اخلاق  
نیکو بود باری بعضی از اخلاق یا بیشتر نیکو بود و چنانکه تفاوت در نیکو روی  
و زشت روی نهایت ندارد در خلق همچنین بوده اینست معنی خلق نیکو تمامی و این  
که ده است یا صد بلکه بسیار است و لکن اصل آن با قوت علم و غضب و شهوت و عدل  
آید و دیگر همه ستاخواهی وی بود **بِیاد کردن آنکه خلق نیکو بدست آورد**  
ممکن است بدانکه گروهی گفته اند که خلق را هر یک کرد و چنانکه آفرید آنکه گویا  
نشو و بجایست و در از گونا نه نشو و زشت نیکو نشود و همچنین اخلاق که صورت  
نیکو بدو آن خطاست که اگر چنین بودی نایب و ریاضت داد و وصیت نیکو کرد



همه باطل بودی و رسول علیه السلام گفتی که حَسْبُوا اخْلَاقُ خوی خود را بشمار و بگو  
و اینچگونه حال بود که ستور را ریاضت از سر کشی با نری فلان آورد و صید و حیوان  
آنش توان داشت و قیاس و چلفت باطل است که کارها بروهم است بعضی است که اختیار  
آدمی را بوی راه نیست چنانکه از اسب خرما درختی سبب نتوان کرد اما از وی درختی  
خرما توان کرد و تربیت و نیکه داشت و شرط آن محسین اصل خشم و شهوت مکن نیست  
باختیار از آدمی بیرون کردن اما خشم و شهوت را با ریاضت باطن اعتدال آوردن ممکن است  
و این تجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق نشو و نما و ستواری آن بدو سبب بود  
آنکه در اصل فطره قوی تر افتاده باشند و دیگر آنکه مدینه در انطاعت آن داشته باشند تا  
شده بود و خلق همین برجه اگر و انداز آنکه ساده دل باشند که هنوز نیک از نیکان  
باشند و هنوز خوی کار بد و کاردینک نکرده باشند و لیکن بر فطره اولست و این نفس  
و در صلاح پذیرد و بر اینک حاجت بود که تعلیم کند و گفت اخلاق بد را و بگوید و راه  
نماید و کوان در این فطرت همه چنین باشند و راه را ایشان مادر و بدین که ایشان را  
بر دنیا حرص بکند و فریاد ناچار خواهد زد که کانی کشد خون و دین ایشان در گردن مادر  
و بدد ایشان بود و بر این گفت حق تعالی قُوا انفسکم و اهلبکم نارا آن باشد که هنوز  
خیزی اعتقاد نکرده است و لیکن خوف را است و شهوت و غضب کرده است مدینه  
لکن میدانند که آن ناکرد نیست کاری صعبتر بوده که و بر این وجه حاجت است بلی آنکه خوی  
فساد از وی بیرون کنند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکارند و لکن اگر بوی جدی و باستی  
بدید آید و خوار فساد باز کند بسوم یا آنکه خوف فساد کرده باشند بدانند که آن ناکرد نیست  
بلکه در چشم و نیکو شده باشد این با صلاح نباید الا بشمارد آنکه با این بهر خیر کند و بدد

که آن کاریست چون کسی که لاف زند که من چنین کس بکشته ام و چندین شر را بخورده  
از علاج بدتر باشد مگر سعادت آسمانی در رسد که آدمی را بدان شر بدکار و در طریقه تعالی  
بدانکه هر که خواهد که خلقی از خویش بیرون کند از این طریق پیش نیت و آن است که  
آن خلقی را بفرماید خلاف آن میکند که شهوت را جز مخالفت نشکند و سر چیزی را  
صدوی شکند چنانکه علاج علی که از کوی خیزد و سر وی خوردن است و عادت که آن از خشم  
خیزد و علاج وی برای کردن و سرجه از کوی خیزد و علاج وی فواضع است و سرجه از  
خیزد و علاج وی مال دادن است و سرجه این است پس هر که کارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو  
در وی بدد آید و سر آنکه تربیت بکارهای نیکو فرمود است اینست که مقصود از نیکو عادت  
دست از صورت دست بصورت نیکو و هر چه آدمی عادت کند عادت کبر و طبع وی گردد که  
گوید در ابتدا از دیرستان و از تعلیم گویان بود چون ویرا الزام فرا اصل دارد و طبع وی خوش  
چون بزرگ شود همه لذت وی در علم بود و از آن صبر نتواند کرد بلکه کسی که کمترین از این باشد  
باز بدین با قیاس کردن عادت کبر چنانکه طبع وی گردد همه راحت دنیا و هر چه دارد  
سر آن دهد و دست از آن بدارد بلکه چیزها که برخلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد  
ناکافی باشد که خیر کند و رعایتی بر خوردن خوب صبر کند و بر دست بر آن صبر کند  
مختنان با فضیلت کار ایشان با یکدیگر در محنتی خیر کنند بلکه اگر کسی نظاره کند میان مجملات  
و کسان ایشان در کار خوش مختنان که علما و ملوک با یکدیگر خیر کنند از همه شرف عادت کنند  
کسی که در خوردن کل خوردن چنان شود که صبر نتواند کرد از آن و بر جاری و خطر هلاک صبر  
چون آنچه ضد و خلاف طبع است عادت طبع میکرد آنچه بر موافق طبع است و در این نحو  
طعام و شرابیت تن را اولی که عادت حاصل آید و سر فرخند و طاعت وی و تربیت







وهر که اشتهر نکند و اشتغال بود وی به مال مشغولست و هر که اشتهر نکند و در دین مشغولست  
و هر که بر یک چیز برین مشغولست و هر که بر بیاضی و برین مشغولست و هر که بر  
مشغولند و نه بخلاق که از عشق حضرت الهیت به مجرب و دیگر التفات کند پس باید که  
آدمی را مال گشته شود و از خلق گشته شود تا از آن چنانکه مال را کرده و بر صفت که ممکن نیست  
آدمی را آن خالی شود باید که بر میان آن بایستد تا از آن چنانکه مال را کرده و بر صفت که ممکن نیست  
کری و صوری خالی نیست لکن فانی بود معتدل بود و بداند که از آن روحانی است پس اعتدال و  
در همه صفات که فرموده اند برای آن است پس نظر باید که در بیاضی و برین مشغولست و هر که بر  
مشغول شود چنانکه فرموده الله تبارک و تعالی که حقیقت لا اله الا الله خوانند و  
ممکن نیست که آدمی از همه آید و خالی بود و آنرا که اول و آخر است معلوم شده که ثابت است  
و مفروض همه بجا دارند آنست که کسی نتواند که او را ببرد و او را خواهد و بر او را  
و در باطن هم تقاضا دیگر نماید چون چنین شود خلق بگو حاصل شده بود که از عالم بشرت برآید  
بود و حقیقت حق رسیده فصل بدانکه ریاضت کاری و شوارست و جاد کرد است و دیگر  
طبیعت است و در دوره و در ادوی لطیف و در بسیار آسان تر گردد و لطیف طبیعت است که در  
درجه بحقیقت حق بخواند که طاعت آن نذر که اگر گوید و گویند و برستان و نایب درجه است  
خود ریاست نماند که به بات و لکن باید گفت بر و ناسا که جوکان و کوی و مردم با داری که از آن  
تا بازی که با کوی و بر آن شود و بر آن است که بجا نماند و بر آن است که بجا نماند و بر آن است که بجا نماند  
چون بر آن شود و بر آن شود و بر آن است که بجا نماند و بر آن است که بجا نماند و بر آن است که بجا نماند  
آنکه گوید که خواجگی و ریاست اصلی ندارد که همه بر آن است و بر آن است که بجا نماند و بر آن است که بجا نماند  
کنند پس باشد که هر یک در آن کار را خلاص تمام قادر بود و بر آن است که بجا نماند و بر آن است که بجا نماند

و هر که

آنکه مردمان و بر این مشغولست و هر که بر این مشغولست و هر که بر این مشغولست  
شد و رغبتی در وی بدید آمد آنکه شریع و رغبت در وی شکند و بداند که دیار از آنکه  
و بر آن نوبی بدید از آنکه شریع و رغبت در وی شکند و بداند که دیار از آنکه  
و همچنین هر صفت که در وی بدید آنکه شریع و رغبت در وی شکند و بداند که دیار از آنکه  
و بر آن نوبی بدید از آنکه شریع و رغبت در وی شکند و بداند که دیار از آنکه  
از ده است که همه را فرموده و بر این مشغولست و هر که بر این مشغولست و هر که بر این مشغولست  
در شناختن بیماری و عیوب نفس بدانکه چنانکه درستی و دوست و پای و چشم بدان که  
آنچه و بر این مشغولست و هر که بر این مشغولست و هر که بر این مشغولست  
و و بر این مشغولست و هر که بر این مشغولست و هر که بر این مشغولست  
که معرفت حق تعالی غذا و است چنانکه طعام غذای است بر آنکه شریع و رغبت در وی شکند و بداند که دیار از آنکه  
بماد است و هر که بر این مشغولست و هر که بر این مشغولست و هر که بر این مشغولست  
ابا و که و آنرا که الله گفت اگر کسی بداند و بر آن مشغولست و هر که بر این مشغولست  
دوست و در آن مشغولست و هر که بر این مشغولست و هر که بر این مشغولست  
آسان گشته باشد و حاجت نیاید که خویش را بر آن مشغولست و هر که بر این مشغولست  
السلام فرمود و جعلت فرقه عینی فی الصلوة پس کسی که این معنی در خویشش نیاید و بر آن مشغولست  
بر بیماری و علاج مشغولست و بر این مشغولست و هر که بر این مشغولست و هر که بر این مشغولست  
نایب او و عیوب خویش را بر آن مشغولست و هر که بر این مشغولست و هر که بر این مشغولست  
می نگرد و عیوب وی بگوید و بر آن مشغولست و هر که بر این مشغولست و هر که بر این مشغولست  
چنانکه در عیب و بر این مشغولست و هر که بر این مشغولست و هر که بر این مشغولست



با خلق نمی نشینی گفت حکم صحبت قوی که عیب برایشان دارندیم آنکه سخن دشوار و سخن خفیه  
که چشم دشمن همه بر عیب افتد اگر چه بدشمنی میان آنکه گفت سخن می اندازد است نه خالی نبود  
آنکه در مردمان میگرد هر عیب که از کسی می بیند خود را از آن حد گذارد و بخوبی سخن می گوید و  
بجای آنست عیسی علیه السلام را گفتند از ادب که آموخت گفت بحسب هر چه از دیگران زنت بپایان  
گرم و بد آنکه هر که ایله زبوی خویشی بگویند و بود و هر که عاقل و بخوبی سخن بگویند و عمر و  
حذیفه می رسد که رسول علیه السلام بر شافان با نوبت است هر چه می بیند از آن بپایان  
که هر کسی طلب عیب خویش می کند که چون علت نداند علاج نتواند کرد و همه علاجها با عیب است  
چنانکه حق تعالی فرمود و تعالی النفس عز المؤمن فان الجنة هي الماء رسول علیه السلام گفت  
جوان را باز آمد که از چها دگر بیند و همین آمدیم گفتند از عیب گفت چها دگر نفس رسول  
که هیچ خویش از نفس خویش باز نداد و هوای می پویید و در مصیبت چها که فرادان بر تو خصلی کرد و  
تا همه اجزا تو بر تو نیست می کند و حسن بصری میگوید هیچ ستور سر کن بکام سخن اولترا از نفس نیست  
مسطحی میگوید چهل سالست که نفس من بخواد که کنیز کیست فرو برم و بخورم هنوز نگوردم و بر نفسم  
میگوید که در کوکبا هم رفتم تا بسیار دیدم آنرا آمدی که باز کردم تر بود دست داشتیم و رفتم و می  
دیدم که افتاد بود و زبوری که آمد و بر امیر کردیم السلام علیه گفت علیک السلام یا ایها  
کفتم بحجه دافعی گفت هر که خدا را شناسد هیچ بر وی پوشیده نشاند کفتم می بینم که تو با حق تعالی  
جرا و نخواهی که تا این بنور از تو باز دار گفت فویر حالتی است چرا و نخواهی تا شهود تو نبیند که  
شهود بدین جهان بود و زخم زبیر در جهان و بد آنکه اگر چه باطل است و کل اهل جرم دانسته  
که شهود حلال و حرام هر دو یکی بود اگر چه حلال بر وی شد و بر با فدا ضرورت می طلبد حرام  
دین بسبب در مشاحات شهود تر و خویشی می گرداند انداخته است شهود خلعت را بر عیبر گفت

هفتاد بار از احوال دست برداشتم ازیم آنکه در حرام نفهم و سبب بگو آنکه نفس چون خواهی که  
بمشاحات دنیا را دست گیرد و دل در وی بندد و دنیا بهشت وی گردد و مرک بروی دشوار گردد  
و غفلت در دل وی بیدار آید اگر که در مشاحات کند لغت آن نباید و چون شهودت مباح اند  
شکسته شود و بخور شود و از دنیا تفر شود و شوق نفهم آخر در دل وی بیدار شود و حال  
و شکستی باک فیس در دل چندان اثر کند که در حال تنم و شادی صد بیخ چندان اثر نکند  
تقریب چون باز است که نادیدنی بدان کشد که ویران خانه کند و چشم درونی را از هر  
دندان بوده است خوی باز کند آنکه اندک گوشت بوی میدهند باز دارا باوی اگر  
و مطمع وی کرد و بچشم نفس را با حق تعالی انبیا شناید آنکه که ویران همه عاقلها  
نکری و ده گوش و چشم و زبان درین دگر و بگرسنی و خاصیتی و بخوابی و بر ریاضت  
و این درین دگر شوار بود چنانکه هر که که ویران شیر باز نشاند پس انضام شود که اگر شیر است  
نتواند خورد و بداند که ریاضت هر کسی نیست که آنچه بدان سازد تر است ترک آن بگوید و ترا  
که شادی و حشمت به است خرج کند و بچشم هر که اسلوت کامی است جز خوی آن  
از خویش جدا کند و ملازم آن کرد که جاری ملازم وی خواهد بود و در چه بود  
کرد بر خود اسرار و زبخت را و راع کند و ملازم حق تعالی باشد چنانکه خوی تعالی را  
بداند و علیه السلام که یاد و یاد تو من مرا ملازم باش رسول علیه السلام که خبر در  
درون من میداند احب ما احببت فانك مفارقة هرجه خواهی از دنیا دوست  
از تو باز خواهند شد **باید کردن علامات** بدانکه علامات خوی نیکو است که  
میگوید رفرا در صفت و نشان درین مورد که قد اقل المؤمنون تا آخر و درین  
الناسون العابدون و این که و عباد الرحمن الذين يمتثلون على الاضطرار با آخر حجه







**فصل** در بیان کردن برودن و اداب کودکان بلکه کورک اما نیت درست عادی و  
وان بلایک و چون کوهی نفس نفس بر است چون موم و از همه نقشها خالصست چون ریش  
که هر تخم دروی افکنی بر وی را تخم خیر افکنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادی و بدو مسلم در آن خواب  
باشند که بچلای این باشد بخت شود و ایشان در سرجه بروی نهد سربک باشد که خوش  
که قوا تنگ و اهل کیم ناز و کورک را از آتش دوزخ نگاه داشتن بهتر از آن بود که از آتش دنیا  
نگاه داشتن بود که بر باد دارد و اخلاق نیکو دروی آلود و از نوزد نگاه دارد که اصل همه  
انقرین بدختر و دروید و تقسیم و راستن جامه خوی فرزند که آنکه از وی حسرت تواند  
کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه باید که در این دنیا جهد کند تا زنی که برایش برود  
بصلاح و نیکو خوی و جلا اخوار بوری که خوی بد از دایه سرایت نکند و شیر که از حرام حاصل  
باید و چون گوشت و پوست از آن برود و طبع وی مناسبی بدیاید که بر از بلوغ ظاهر  
و چون زبان وی کشاده شود باید که سخن وی اول الله باشد و این و بر این بقیه میکنند چون  
جنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد این بشارتی باشد و دلیل آن شود که بر نوزد عقل  
از شرم بخت سازد که و بر بهره زشت بود نشو بر میدهد و اول چیزی که در وی بدید  
شرع طعام بود باید که ادب خوردن بوی آموختن که در ناپست راست خورد و نسیم الله گوید  
و شتاب خورد و خورد و بخورد و چشم بر لقمه دیگران ندارد و نایل لقمه فرو نبرد دست دیگر  
نگذرد و دست و جامه آلود نکند و گاه گاه نان نهی خورد تا میته خوفا از خویش و بسیار  
خوردن در چشم وی زشت بکند و گوید که این کار سوزناست و کار خویشان و کورک بسیار خور  
در پیش وی عیب و کورک بادب را تا کورک بدارک سباهات دروی بچند و وی بر تاز کند  
و جامه سید و در چشم وی بپاید و جامه ابریشمین و رنگین را نکوهید و در کورک که آن

کار زبان باشد و رعایان و خویشان آراستن کار نشان بودند کار سران و نگاهدار  
تا کورکان که جامه ابریشمین دارند و تقسیم کنند با وی بپشتند و ایشانرا نه بیند که آن هلاک  
وی بود که ویران سازد و کند و از نوزد نگاه دارد که هر کورک که در نگاه ندارد شوخ و تکی  
دزد و دروغ زن و دلجو و بی بالک شود و برزگار و شویان زوی بشود و چون بدست  
دهد و توان بیا موزد پس از آن با خیار و حکامایت با رسیان و سیرت حکما بد و سلف  
کند و البته بکنار دکه با شیری که دروی حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود  
و نگاه دارد و بر از ادبی که گوید که طبع بان لطیف شود که شعر بخواند که آن نه ادب بود بلکه  
شیطان بود که آن تخم فساد بر وی بکار و چون کورک کاری بکند و خوی نیکو در وی  
آید و بر این مدح کند و چیزی دهد و هر که بدان شاد شود و در پیش مردمان بروی شای  
گوید و اگر خدای کند یک دو بار تا دیده انکار تا سخن خوار شود و خاصه که بهمان در ده  
بسیار گفته آید و ای پسر شود و آشکارا کنند و چون سعادت کند بسیار در پیش بگوید و شوق  
و گوید زنها را کسی اینو این بداند که رسوا شو بیان مردمان و ترا بهیچکس نپارد و بد  
باید که چشم خویش با وی نگاه دارد و مادی و بر آید می رسا ند و باید که نگذارد که بر  
بخساید که اهل شود و شب و جامه نرم بخواند تا زن وی قوی شود و هر روز یک ساعت  
و بر از بازی باز ندارد تا فریخته نشود و تنگدل نشود که از آن بدخوی و کورک بد شود  
خوفا کند که جامه کس نواضع کند و بر سر کورکان نهد و کورک را نهد و از کورکان بی  
فراسناید بلکه بدهد و گوید که سندن کار کرایان و بی حمتان باشد و طبع آنکه در نسیم  
از کسی فراسناید البته راه باز نهد که از آن هلاک و در کارها ریش افتد و بر این  
که آب دهان و بیغ در پیش مردمان نیندازد و پشت با مردمان نکند و بار نشیند



و دست فراز بر خندان نهاد که دلایل کامل بود و بسیار نکوید و البته سوختن خود  
و سخن نکوید تا نرسند و هر که از وی بهتر بود و بر احسن داشت و در پیش  
وی برود و زبان وی از لعنت و لعنش نگاه دارد و چون معلم و برادر نکو  
که من فریاد و جرح نکند و شقیق بینگز و دوسر کند و گوید که کار من در آن اثر باشد  
و بانگ و فریاد کار زمان و برستانان باشد و چون هفت ساله شد غار و طهارت  
فریاد برفق و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند و ادب کند و دردی به روح  
و حرام خوردن در چشم وی زشت بکند و همیشه آثر می نکوید چون چنین بود  
هر که که بالغ شود اسرار این ادب با وی گوید تا در وی گیرد نگاه با وی گوید که  
مقصود از طعام آنست که بنده را قوت طاعت خدای تعالی بود و مقصود از غذا  
زاد آخرت که دنیا بکس نماند و سرک بر وی و نگاه دایم و عاقل آن بود که  
از دنیا زاد آخرت برگیرد تا بهشت و خوشنودی حق تعالی رسد و صفت  
و دو نفع و برافتن گیرد و ثواب و عقاب کارها با وی میگوید و جز این را با  
بروید این سخن را چون نقش در سنگ بود و اگر فراموش داشته باشد بخور خاک از  
دیوار فرو برزد سهل تر میگوید که سه ساله بودم که شب نظار میگردی  
در حال خویش محمد بن سوار که وی نماز شب کردی بکیا مرا گفت که آن خدای  
که زایا فرید یاد کنی ای سرگشته چگونه یاد کنی گفت که شب که بخامه میگردی  
سه بار بگو بگو نه زبان که خدای من می نکر خدای مرا می بیند گفت چند  
شب آن میگویم بر گفت هر شبی هفت بار بگو میگویم بر گفت هر شبی بار ده  
بار بگو میگویم بر خلوت آن در دل من افتاد و چون سالی برآمد مرا گفت آنچه ترا

یاد دارم عمر تا نگاه که ترا در کور نهند که آن ترا دست گیر و در جهان  
و در آن جهان چند سال آن میگویم تا خلوت آن در پیش من بدید آمدی  
خال مرا گفت که هر که خدای با وی بود و بوی می نکرد و برای بیند معصیت کند  
زنها را معصیت کنی که وی برای بیند پس مرا بدیدرستان فرستاد دل من بر  
می شد گفت هر روز یک ساعت پیش مرا فرست تا قرآن بیاموزم و صفت  
بودم که روزه بیوسته داشتم و نان جوین خوردی تا دوازده ساله شدم  
سیندم مرا مسئله در دل افتاد گفت مرا بصره فرستید تا بصره برفتم و از  
علمای رسیدم حل کردند بندگان مریدی داشتند دادند تا بخاشتم و حل  
کردند با وی بودم پس با شتر آمدم و یک دهم سیم جو خریدی و روزی  
جوین کشادمی بی نان خویش و یک سال نیکه دم بسند کردی پس عزم کردی  
که سه شب از حج بجز خورم تا بران فاد شدم پس فراخ روز شدم و فرا  
صفت روز شدم تا به بیست و پنج روز رسیدم که بجز خوردمی و پس سال  
برین صبر میگردم و شب همه زنده داشتمی این حکایات برای آن که شنیدند  
معلوم شود که هر که عظم بود خج آن در کودکی افکنده باشند **فصل**  
در پیدا کردن شرایط مرید در ابتدا بجا هدیه و جگر و کی رفتن به دریا  
بدانکه مرگ بحق ترسید از آن بود که راه نرفت و هر که نرفت از آن بود که طلب نکرد  
و سر که طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان وی تمام نبود بجه مرگ بداند که  
منقض است و روزی چند است و آخرت صافی است و جاوید است از ادب  
و طلب زیاد آخرت در وی بدید آید و بروی پس شوار شود که جبر حقیر



دعوی چیزی نفیر دهد که امروز کوزه سفالین بگذاشتن ناف و آگوزه زین  
 بستاند پس دشوار شود پس سبب همه ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان  
 بر رسیدن راه بر آنست که دلیل و راه بر راه دین علما و برهین کاران اندوین با یاف  
 چون راه برود دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از سعادت خویش بازمانده  
 و آنکه مانده اند از علما دوستی دنیا بر ایشان غالب شده است و چون ایشان  
 در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا با آخرت چون خوانند و راه دنیا جز ضد  
 راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب که بهر کدام که  
 تریکتر میروی از دیگری دور تری می شوی پس اگر کسی را ارادت حق بدینا نخله  
 شد که حق تعالی میفرماید وَمَنْ ارَادَ الْآخِرَةَ سَعَىٰ لَهَا لَوْ كَفَرَ <sup>اول</sup> و کسی که می  
 و سعى لها سعى بها آن چیست و بدانکه آن سعى رفتن راه است و روینده راه را  
 شرایط است که از پیش بجای باید آوردن انگاه دست او بری است که بوی اعضا  
 باید کرد و انگاه حصنی و حضاری است که بناه باوی باید داد اما شرط آنست  
 که اول حجاب میان خود و میان حق بر دارد تا از ان بنا شده که خلقی میگوید  
 وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا حِجَابٌ جَاهِلِست مال و  
 جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب است که دل مشغول میدارد و راه <sup>نشان</sup>  
 رفت الابدیل فارغ باید که مال از پیش برگرداند لا تمتدوا حاجت که بدان مشغله  
 و اگر کسی باشد که هیچیز ندارد و بنیاد روی دیگری میکند راه وی دود زلحام  
 کند اما حجاب جاه و حشمت بدان بخیزد که بگزود بجای شود که برایشان  
 که چون نامدار باشد همیشه بخلق و بزرگ قبول مشغول باشد و هر که از خلق لذت

باید بحق نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذهبی از کسی اعتقاد کرد و بر سبیل  
 حبله محنی شنید هیچیز دیگر در دل وی جای نماند باید که آن همه فراموش  
 کند و معنی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق از خویش طلب کند و تحقیق  
 آنست که ویرا هیچ معبود نماند که طاعت وی دارد جز حق تعالی و هر که هوا و  
 غالب باشد هوا معبود وی بود چون این حقیقت شود باید که کشف کارها از حجاب  
 جویند از حجاب له اما معصیت حجاب همین است که هر که بر معصیتی مضربا  
 دل وی ناریک بود حق ویرا منکشف نشود خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال  
 حلال کند در نور دل هیچیز نکند اصل آنست که از فقر حرام حد کند و قوت جزع  
 بخورد و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت ویرا منکشف شود پیش از آنکه بفکر  
 شرع همه معامله بجای آورد مجبور است که تقسیم فرماید بخواند پیش از آنکه  
 تازی یا آموزد و چون این حجابها بر کوفت مثل وی چون کسی بود که طهارت  
 کرد و شایسته نماز شد اکنون ویرا بر امام حاجت بود که بوی افتد کند <sup>و آن</sup>  
 پیر است که بی پر رفتن راه راست بناید که راه پوشیده است و راهی است  
 شیطان براه حق ایخته است و راه حق بکلیت و راه باطل نیز از جلوه ممکن <sup>کود</sup>  
 شد دلیل راه بردن چون پیر دست آورد کار خویش را باید که جمله باوی بگذارد  
 و تصرف خویش در باقی کند و بدانکه منفعت وی در خطای پیر پیش از آن بود که  
 در صواب خویش و هر چه شود از پیر اگر چه آن بنده باید که از قصه پیر  
 و موسی علیهما السلام یاد آورد که از برای حکایت پیر و مرید است که متقاضی  
 چیزها بدانسته باشند که بعقل فراسر آن توان شد و در روزگار جایگزین



یکی را انگشت راست در دو خاست طیبیان ناقص دارد بر انگشت می نهادند  
سود نداشت جالبوس دارد و در و شجب نهاد گفتند این چه ابلیس است  
انجاست دارد و اینجا چه سود کند انگشت بهتر شد و سبب آن بود که وی  
بود که خلل در اصل عصب افتاده بود و رانسته بود که اعصاب از دماغ  
و پشت آید آنکه از جیب خیزد بجانب راست آید و آنکه از راست خیزد بجانب  
چپ آید و مقصود از این شلی است تا بداند که در باطن مرید هیچ تصرف  
نباید که بود و از خواجه علی فرمندی شنیدم که گفت یکبار شیخ خویش را بوالقاء  
که کافی جوابی حکایت کردم بام خشم گرفت و یکماه سخن نگفت و من هیچ ندانستم  
تا آنکه که گفت که در حکایت آن جواب چنین گفتی که تو که شیخی با من سخن  
گفتی در جواب من گفتم چرا گفت اگر در باطن تو جبر را جای خودی در جواب  
بر زبان نرفتی پس چون کار به میرفتی و فیض کرد اول کار بر و برادر حصار  
کنند که آفات کرد و یکرین و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت و یکی خاموشی  
و یکی کورستی و یکی بخوابی که کورستی که راه شیطان بسته دارد و خوابیدن  
دل را روشن کند و خاموشی بر آنکه کی حدیث از دل باز دارد و خلوت خلوت  
از دل بگرداند و راه چشم و گوش بسته گرداند و سهل تسری میگوید که ای دل که  
باید شد بدین مراتب و کورستی و خاموشی و بخوابی بود چون از راه مشغله ببرد  
بر خاست اکنون راه رفتن کرد و اول راه آن بود که عقبات راه پیش بریدند  
و عقبات راه صفات مذموم است در دل و آن مخ آن کار هاست که از آن بزد  
چون شرع مال و جاه و شرف و تنگ و تنگ و ریا و غیر آن ناماد است مشغله از باطن

قطع افتد و دل خالی شود و باشد که کس ازین خالی باشد و با این یک چیز پیش  
آورده نباشد جهد قطع کند بطریق که شیخ صواب بیند و بوی این دانند که این  
با حوال برگردان کنون چون زمین خالی کرد و تخم باشیند کرد و تخم فکرت  
چون از غیروی خالی شد پس در زاویه بنشیند و الله و الله و الله بر دوام میگوید  
بدل و زبان تا آنکه که زبان خاموش شود و دل گفتن گیرد و آنکه دل باز گفتن  
و معنی کلمه بر دل غالب شود آن معنی که در وی حرف نبود و تازی و پارسی نبود  
که گفتن بدل هر حدیث بود و حدیث غلات و پوست این تخم است نه عین تخم  
پس آن معنی باید که در دل ممکن و مستولی شود و غالب گردد چنانکه کلمی  
باید که دل فرا آن دارد بلکه چون عاشق که دل از آن تکلف باز نماند ایستد  
شبی رحمة الله علیه فرامید خویش گفت حصیری که اگر از جمعه تا جمعه که  
بزرگ من آبی جز حق تعالی بر دل تو کند کند حرام است بر تو نزدیک من آمدن  
پس چون دل از خار و سوس دنیا خالی گردد و این تخم بنهاد هیچ چیز نماند که با خیا  
تعلق دارد اختیار اینجا بود پس ازین منظر باشد نایجه روید وجه پیدا آید  
غالب آن بود که این تخم ضایع نشود که حق تعالی میفرماید مژگان بر بد خیرت  
الاخرة تزد له فی خیرته میفرماید که هر که کار آخره برزد و تخم بیاید ویرا  
زیادت ارزانی داریم و از اینجا احوال مریدان مختلف بود که میاید که برادر  
معنی این کلمه اشکال بدید آمدن کرد و خیالها باطل میشد و آید و کس باشد  
که ازین رسته بود لکن جواهر فرشتگان و احوال و ارواح یغیران و بر بصورتها  
نکون کردن کرد چنانکه در خواب بود یا چشم باز کرده بود نیز که آن می بیند پس ازین



احوال دیگر بود که شرح آن دراز است و در گفتن آن فایده نباشد که آن راه رفتن  
نه راه گفتن و هر کسی بجزری دیگر پیش آید و آنکه راه خواهد رفت آن اولی که از آن  
هیچیز نشنیده باشد که انظار آن دل و برامشغول و حجاب گردد و آن قدر که  
تصرف علم را بوی راهست تا اینجا است و مقصود از گفتن آنست تا بوی ایمان بد  
آید که بیشتر علما این را منکر باشند و هر چه از تعلیم عادی گذشت خود را بگویند  
**اصل دوم از اعتقادات راه دین شنیدن** بلکه معده خونساز است  
و عروق که از وی میشود بهفت اندام چون جو به است و منبع همه شئون  
معه است و از غایب ترین شئوست بر آدمی چه آدم از بهشت که بیفتا بسبب  
این شهوت بیفتاد آنکه این شهوت اصل همه شئونها و دیگر است که چون  
شکم سیر شد شهوت نکاح جنیدن گیرد و شهوت شکم و فوج قیام نتواند کرد  
الا مال پس شرم مال بدید آید و مال بدست نتوان آورد الا بجهت این شرم  
بدید آید و جاه بکاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق و لذات حسد و  
و عداوت و کین و ریا و کبر همه بدید پس معده را فاعل گذاشت اصل همه  
و زبردست داشتن شکم و کرسکی عادت کردن اصل همه چیزهاست و اند  
اصل با فضل کرسکی بگویم پس فایده کرسکی بگویم بر طریق ریاضت در انداختن  
بگویم بر اختلاف احوال مردمان در آن بگویم بر آفت ریا کم خوردن بگویم بر شهوت  
فوج و ثواب کسی که خوشتن را از آن کاه دارد بگویم فصل یکم در کرسکی  
کرسکی و ثواب کرسکی رسول علیه السلام فرمود چها دکنید با خوشتن کرسکی  
و تشنگی و ثواب آن جز ثواب چها است با کفار و هیچ کردار تریک حواله ای

از کرسکی و تشنگی نیست و فرمود هر که شکم برگرد و بر بملکوت آسمان راه  
نهند و بر سیدند که کیست فاضلتر گفت آنکه اندک خورد و اندک خندد  
و بعورت بوشی قناعت کند و فرمود که سید و بهتر همه کوه دار ها کرسکی است  
و گفت جامه بوشید و طعام و شراب خوردید و نیم شکم که آن جزوی است در بهشت و  
اندیشه که خوردن یک نیمه عبادت و اندک خوردن جمله عبادت و گفت فاضل  
شما نزد یک حواله ای آنست که تفکری بیشتر است و کرسکی وی دراز تر است و درین  
شما نزد یک حواله ای آنست که طعام و آب بسیار خورد و بسیار خندد و گفت  
خدای تعالی با فرشتگان میاهات کند کسی که اندک خورد و گوید که بگوید که  
مستلا بگویم بهشت طعام و برای من دست انطعام بداشت کواه با شیطانی  
که بهر لقمه که دست بداشت درجه در بهشت بدید می هم و گفت دلمان خوش  
مردم مکر دانید بسیار طعام و شراب که دل همچون گشت است که مردم  
چون آب بسیار خورد و گفت آدمی هیچیز بر کند بتر از شکم آدمی را بر شکم  
چند که بشت وی راست میدارد و اگر این قناعت نکند سبکی از بهر طعام  
سبکی از بهر شراب و سبکی از بهر نفس شکم را قناعت کند و در یک روایت سبکی  
از بهر ذکر و عینی علیه السلام گفت خوشتن را برهنه و کوسنه دارید تا باشد  
که دلهای شما حق یابند و رسول علیه السلام گفت که شیطان در تن آدمی روا  
چون خون در یک ده کدوی تنک یک یک بکرسکی و گفت مؤمن یک معاف  
و مناقق بهفت و معادوده باشد و معنی آنست که شهوت و خورش منافق  
معت بار چند مؤمن بود و عایشه گوید که رسول علیه السلام گفت که سید



در بهشت را میگوید تا در آن با زکات گفتیم یا رسول الله بجهه کویم گفت  
 بکرستی و نشستی و بر جویف را روغی بر آمد پیش رسول علیه السلام  
 دور دارا روغ خویش را که هر که درین جهان سیرت در آن جهان ترعایشه  
 گوید که رسول علیه السلام هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا بروی رحمت  
 از کرسی و دست بشکم وی فرود آوردی و گفتی من فدای تو باد چه باشد  
 که از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت یا عایشه اولی الامر از سیرت  
 و برادران من از پیش برفتند و از حق تعالی گواهیها یافتند برسم که اگر تنم  
 درجه من از ایشان کمتر بود و روی چند صبر کنم دوست دارم از آنکه خط من  
 از آخرت ناقص شود و هیچ چیز من دوست تر از آن نیست که برادران خویش  
 عایشه ۳ میگوید که بخدای که بر این پیش از یک هفته زندگانی یافت  
 و فاطمه رضی الله عنهما یا دلگی نان در دست داشت و برتر یک رسول علیه  
 آمد رسول گفت این چیست گفت این یک قرص بخت بودم و بی توانستم خورد  
 گفت این سه روزه طعام است که پیشین بشکم بدو بخور و رسید و بوهو  
 میگوید که هرگز سه روز نان نگذریم بخور دند سیر در خانه رسول علیه  
 و بوسلما فی وادی میگوید که یک لقمه طعام از نماز شام کمتر خورم دوست  
 از آنکه تا روز جمعه شب نماز کنم و فضیل با خوشن می گفت آنچه میر می که گرسنه  
 بمای همیما که خدای تعالی گرسنگی محمد دهد و با صحاب وی و از نو و امثال  
 دین دارد و یکی از بزرگان گفتی یا خدا یا مرا گرسنه و برهنه میدادی و با خود  
 درازد و خلوت میدادی این منزلت بجهه یافتم تر یک نو که توان با اولیا خویش

کنی مالک دنیا را گفت خنک کسی که چندان غله بود که کفایت بود و از خلق  
 نیاز بود محمد بن واسع گفت خنک کسی که با مداد و شیانگاه گرسنه بود و از  
 خدای تعالی بدان خشنود بود سهل تستی گفت که بزرگان و بزرگان نگاه کرد  
 هیچیز نافع تر در دین و دنیا از کرسی ندیدند و هیچ چیز در آخرت زیان کار  
 از سیری ندیدند و عبد الواحد بن زید گفت که حق تعالی هیچکس را بدوستی  
 نکرد مگر بکرستی و هیچکس بر آب بنرفت مگر بکرستی و در خبر است که  
 علیه السلام در آن چهل روز که خدای تعالی با وی سخن گفت هیچ چیز نخورد  
**فوائد کرسی و آفات** بداند که فضل کرسی به از آنست که در وی درخت چنان  
 فضل دارونه از آنست که طلع است لکن در کرسی ده فایده است اول آنکه دل  
 کند و روشن و سیری مردم را آوردل و کند اندیشه کند و بخاری از وی برده  
 شود که مردم را کال بگویند تا اندیشه بشوید شود و ازین گفت رسول علیه  
 که دهاا خویش زندگیند باندک خندیدن و پاک گردانیدن بکرستی با صاف  
 شود و گفت هر که خویشین را گرسنه دارد دل وی بزرگ شود و اندیشه وی  
 شود و شبلی میگوید که روزی گرسنه نشستم که نه در دل خود جگر می و عبرتی بایم تا  
 و رسول علیه السلام گفت دهاا خویش خراب نمکند سیری و گفت نور معرفت  
 در دل شما فرو گشته شود چون سیر بخورید بر چون معرفت راه بهشت است  
 کرسی راه درگاه معرفت است و گرسنه بودن در بهشت زدن است چنانکه  
 رسول علیه السلام گفت آدمی با آیه الجنة بالخروج فانه دوم آنکه دل  
 شود چنانکه ذوق مساجات بیاید و از سیری قسوت و سختی دل خیر تا هر



که میکند بر سر زبان باشد و در درون دل نشود خجسته میگوید هر یکی میان خوش  
و میان خویشتن توبه طعام آنها ده است و انگاه میخواهد که لذت مناجات  
باید و این هرگز نبود **فایده ششم** آنکه بطور غفلت دروازه دوزخ است و شکستگی  
و بجا یکی و عاجزی درگاه بهشت است و سبزی بطور غفلت آورد و شکستگی  
عاجزی و شکستگی آورد تا بند خور را بچشم عجز به بیند که بیک لغوه که از وی در  
گند جهان بروی تنگ و ناریک شود و عز و قوت خلافت به بیند و برای این بود  
که کلید خزان روی زمین بر رسول علیه السلام عرضه کردند گفت بخوام بلکه در  
گرفته و روزی هم سیر و ستر دارم چون گرسنه شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکرم  
**فایده چهارم** آنکه چون سیر بود گرسنه تا فراموش کند و چون گرسنه بود از گرسنگی  
اهل دوزخ یاد آورد و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خویشتن  
و شفقت از درگاهها بهشت است و بدین بود که یوسف را گفتند علیه السلام  
که خزان روی زمین داری گرسنه جزا بستی گفت ترسم که اگر سیر شوم درویشان  
گرسنه را فراموش کنم **فایده پنجم** آنکه سر همه سعادتها آفت که کسی نفس را  
زبردست خویش کند و شقاوت آفت که وی زبردست نفس شود چنانکه شود  
سرکش یا جز بگرسنگی بام نتوان کرد نفس آدمی با نیز بچوبین بود و آن یک فایده  
که گمراه افراست چه همه معصیتها از شهوت خجسته و همه شهوتها از سیر خجسته  
ذوالنون میگوید هرگز سیر نخوردم که نه معصیت کردم و عایشه میگوید که  
بدعی که بر آن رسول علیه السلام دیدم سیری بود که قوی میخوردند نفس  
سرگشته در گرفت و اگر سیر گرسنگی هم فایده نبود مگر که شهوت بخت بشود و آنکه

شهوت فوج ضعیف شود تمام است که هر که سیر نخورد بغضول و غیبت مشغول  
غضب غالب شود اگر فوج نگاه دارد چشم نگاه ندارد و اگر چشم نگاه دارد اندیشه  
تواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و برای این گفتند بزرگان که گرسنگی گوهر  
در خزانه خلایقی است کسی دهد که دوستش دارد و بهر کسی نهد و یکی از حکما گفته  
که هر روز یک سال نان نهی خورد و نه همه نخورد که عادت ویت اندیشه در  
جملگی از دل وی بگذرد **فایده ششم** آنکه خفتن که اصل عبادات مناجات  
و ذکر و فکر است خاصه در شب و هر که سیر نخورد خواب بروی غلبه کند  
مرداری بپشتد و عمر وی ضایع شود و یکی از پیران بر سر سفره هر شب مناجات  
که ای پروردگار من بسیار بخورید که انگاه آب بسیار بخورید انگاه بسیار خجسته  
حسرت در قیامت بسیار بخورید و هفتاد صدیق اتفاق کردند که بسیار خفتن  
از آب بسیار خوردن است و چون سرمایه آدمی عمرات و هر نفسی که هست  
که بدان سعادت امید صد توان کرد و خواب عمر بزمان آورد و ضایع کند  
چیز بود عزیز تر از آن که خواب را دفع کند و هر که جهد کند بر سیری لذت مناجات  
باشد و خواب غلبه کند و باشد که اختلام افتد شب و جنب بماند و از عبادات  
باز افتد و در پنج غسل بماند و باشد که سیم ندارد که بگرما به شود و باشد  
که در گرما به چشم وی بر عروا افتد و بسیار آفتها از آن تولد کند و بود  
سلما فی دارانی میگوید که اختلام را عفو نیست و ازین سبب میگوید بزرگان  
سیری افتد **فایده هفتم** آنکه روزگار دیروی فراخ شود و بعلم و عمل و عبادت  
که چون بسیار خورد خوردن و ساختن و انتظار اسباب آن کردن همه در



خواهد و نگاه بظهارت جای شدن و طهارت کردن این همه روزگار برود و هر  
کوه است و سرمایه آدمی آنست ضایع کردن و ضرورتی الهی باشد سری مستحق  
سهل بودایی با دیدم بست جواب دهان می انداخت که هم جوانان بخوری گفت میانی  
و میان آنکه نان خورم هفتاد و پنج روز کار بنگار و است بدین سبب چهل سال  
تا نان نخورم تا بناید خوابیدن تا این سودا از من فوت نشود و شک نیست که اگر  
کوستکی عادت کند روزی بروی آسان شود و در سبب اعتکاف تواند کرد و عیثه  
بر طهارت تواند و خنجر فایده ها نزدیک کسانی که تجارت آخرت کنند حقیر نباشد  
و بوسلیمان دارایی میگوید که هر که سیر بخورد شش چیز بوی دایم حلاوت عبا  
نیاید و حفظ وی در یاد داشت حکمت بد شود و از شفقت بر خلق و هم ماند  
که بنادر که همه جهان سیر اند و عبادت بروی کران شود و شهودها بروی  
زیاده شود و همه مومنان کرد مساجد کردند و وی کرد طهارت جای و زایل  
کرد **مقدم** آنکه اندک خورد همیشه تن درست بود و از ریخ و بیماری  
و موت دار و و از طبیب و بزرگ دهن و حجامت کردن و دایم طبع خورد  
رسته بود و حکما و طبیبان اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه دفع است و  
وی هیچ زبان نیست مگر اندک خوردن و یکی از حکما گفته است که بهتر از چیز  
که آدمی خورد و نافع ترین ناز است و بزرگوش قدی است و قدی اندک خورد  
بهتر از نان بسیار خوردن و در خبر است که روزه دارد تا دست **شش** **فایده**  
**نهم** آنکه اندک خورد خرج وی اندک بود و مال بسیار اجتناب نمود و همه آنها  
و معصیتها و دل مشغولها از اجتناب اندک بمال بسیار که چون هر روزی نباید  
که چیزی خوش بخورد و بسیار خورد هر روز در ریخ آید شد تا آخر نیست

آورد در شبست و در طبع و در حرام افتد و یکی از حکما میگوید من بیشتر حاجتها  
خوش بیان روا کنم که بزرگ آن بگویم و آن برین آسانتر بود و دیگری میگوید چون از  
کسی وام خواهم کرد از شکم خویش وام کنم و بزرگ آن بگویم و امر هم ادم برسد  
ازین سخن چیزی گفتندی که گرانست گفتی از خصوص بالترک اذن بکنید بلکه بزرگ  
آن بگویند **فایده دهم** آنکه هر که بر شکم خویش قادر شد بر صدقه دادن و ایثار کردن  
و کم بر زمین قادر شود که سرجه در شکم شود جای وی کینف بود و سرجه بصد  
بده جای وی دست لطف حق تعالی بود و رسول علیه السلام در کسی بزرگتر نمی  
فریه داشت گفتا بیا که درین جای کرده اگر در جای دیگر کردی ترا بهتر بودی  
در صدقه و ناله خدی تعالی **فصل** در پیدا کردن ادای بریدن دانند که خوش  
طعام و وقت خوردن بدانکه پس از آنکه طعام حلال بود بر سرید و فیضه بود که سید  
احتیاط نگاه دارد **احیاط اول** و دانند بخوردن و نشاید که بیکبار از بسیار  
خوردن باندک خوردن شود که طاقت آن ندارد و زبان کار بود بلکه بتدریج  
بود مثلا چون بک نان از طعام کم خواهد کرد بیک روز یا بیکه بیک لقمه نقصان  
کند و دیگر روز و لقمه سیم روز سه لقمه تا در مقدار یکماه دست یابد و در جو  
چنین کند آسان بود و اکاهی از نقصان نیاید و طبع بدان راست بایستد نگاه  
آفتند که بران فرار گیر بجای روزه دارد **اول** عظیمترین است و آن درجه  
صدیقا است آنست که بمقدار ضرورت قناعت کند و این اختیار سهل است  
گفتی عبادت بچشم است و بعقل و بقوت تا از نقصان قوت تترس طعام خورد  
که نماز نشسته کسی کند که اگر منکی ضعیف شود فاضلتر از نماز برای چون



اما چون ترسی که حیوان یا عقل را بخل بود یا بد خورد که عقل بند شود  
کرد و جان خود اصل است و بر سرید که تو خورده گفت هر سال سه درم  
خرج زن من بودست بیک درم آرد برنج و بیک درم انگیس و بیک درم روغن  
خریدی و جمع کردی و سیصد و شصت کروهه کردی و هر روز بیک افطار کردی  
گفتند اکنون چه بخوری گفت چنانکه افتد و در میان رهبانان هستند که روز  
یک در مسنک طعام بیش بخورند خوشتر را بیدار با آن آورده باشند  
**دوم** آنکه برهنه مذاقضا کند و نان و سبزی باشد تا که چهار مدینه باشد  
و هم آنکه سبک شکم بوجان که رسول علیه السلام فرموده است **ثَلَاثُ لُطْطَا**  
**و ثَلَاثُ لُشْرَابٍ وَ ثَلَاثُ لِّلْذِکْرِ وَ یَا ثَلَاثُ لِّلنَّفْسِ وَ یَا ثَلَاثُ لِّلرَّسُولِ**  
عَلَيْهِ السَّلَامُ فرموده است که لقمه‌گی چند کفایت بود و این کمر ازده لقمه بود  
و عمر که از سفت لقمه یا نه بیش بخوردی **درجه سیم** این بود که برندی اقضا  
کند و آن سه کرده نزد یک بود همانا که از سبک معده در گذشته بود و بخورد  
نیمه بود **درجه چهارم** آنکه یک من تمام شود ممکن است که آنچه زیاده از من بود  
بحد اسراف بود و درین آیه که در قرآن فرموده است **وَلَا تُسْرِفُوا وَلَکُمْ فِی سَرْفِکُمْ عَذَابٌ**  
و بکالید و بکار کردن بگرد و در جمله باید که چون دست از طعام باز کرد گرسنه  
و گوهی نقد بر نگذارد و لکن چه کرده اند تا طعام بخورند الا گرسنه شده و  
باز کرد چنانکه گرسنگی هنوز مقداری باشد و نشان گرسنگی آن باشد که بر نان  
خوردن حرص باشد و آن جویندگان و راسین هم بحرص نتواند خورد و چون نان خورد  
جویدان گرسنگی صاف نبود و بیشتر صحابه از من مدد نکند شده اند چنانچه بوده اند

طعام در هفته صاعی بوده است و صاعی چهار دیند باشد و جویند خورند  
صاعی و نیم بودی بسبب دانه که پیغند بود و غفاری را میگویند طعام آید  
تا آید صاعی اینجو بودی در عهد رسول علیه السلام و گفتی بخطی که از  
بنکردم تا احکاه که بوی ریم و برگوهی نشین میکرد که شما بگردید و رسول  
گفته بود که دو سترین و تریکترین من کس باشد که برین ببرد که امروز هست  
بود بیکت که شما بگردید و آنجو میاشو فر کردید و نان تنگ بخندید و  
نان خورش بهم بخورید و بر این شب از بر این روز حلال کردید و در عهد  
جنین نبودید و قوت اهل صفه یک متحرما بودی میان دو تن و آسته متنا  
و سهل میگوید اگر همه عالم خون کرد قوت مؤمن از وی حلال بود متقی است  
که جز فدی ضرورت نخورد و آنکه این اباحیان میگویند که چون حرام فراوی  
حلال شود چرا یک خرما از صدقه که بر رسول علیه السلام میرسد حلال  
نی شد **درجه پنجم** در وقت خوردن و این نیز سه درجه است **درجه** همین  
آنست که زیاده سه روز هیچ بخورد و کس بوده است که هفت روز و زیاده  
سه است بد و دوازده و کس از نا بهمان خویش را بدین درجه رسانیده اند  
که چهل روز هیچ نخوردندی و صدق و رضی الله عنه بیش روز بودی که هیچ نخورد  
و برهنه آدم و ثوری هر سه روز نخوردندی و گفته اند هر که چهل روز  
نخورد چیزی از عجایب ملکوت بروی اشکاشو و صوفی ادا می‌نشد  
که چرا با عهد علیه السلام ایمان نیاوردی گفت زیرا که عیسی علیه السلام  
بچهل روز هیچ نخورد و این چنین بر صادق تواند کرد و بنیبر شما



نکرده است گفت من بکلام از امت وی اگر چهل روز نیشتم و هیچ چیز نخورم  
ایمان آوردی گفت آورم گفت بچاه روز نیش گفت زیاده کنی گفت کم شصت  
روز تمام بگرد که هیچ چیز نخورد و آن راهب ایمان آورد و این درجه عظمت  
و کس بدین نرسد الا کسی که ویرا کادی بیرون ازین عالم بیدار آمد باشد که آن نور  
ویرا نگاه میدارد و ویرا مشغول کند که ازین کاهی نیاید **درجه دوم** آنکه دوسه روز  
نخورد و این ممکن است و اینچنین بسیار بود **درجه ششم** آنکه هر روزی یکبار بخورد  
کمترین درجاست و چون فراد و بار شد با سراف رسید و هیچ وقت کورسته نشد  
و رسول علیه السلام چون با مداد خوروی شبانگاه نخوروی و عایشه صد  
گفت زنها را اسراف کنی و دو بار خوردن در یکروز اسراف بود و چون یکبار  
اولتر آید که وقت بخورید تا در نماز شب سبک باشد و دل صافی بود  
چنانست که اندیشه بطعام التفات خواهد کرد یک نان وقت افطار خورد  
بوقت احتیاط **درجه ششم** در جنس طعام و اعلاء آن کنند است بخت و کمر بست  
نا بخت و مهین ناخورش گوشت و شیرینی است و کس برین سرکه و نمک و میانه  
مزور بر و غزو عادت کسانی که راه آخرت رفته اند آنست که از نان خوردن  
کرده اند و هر چه از خوشن شمن شربت آن یافته اند مخالفت کرده اند نفس را و  
جنین گفته اند که نفس جز شربت خویش نیاید در روی بطور و غفلت و  
بیدار آید و بودن در دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن دارد باید که دنیا را بر  
تک دارد تا ندان بود و مرگ را خلاص وی بود از زندان و دشمن است که سرا  
امتی الذین کلون من الخیطة بتر نیان امت من آنست که مغرکندم خوردند

حرام نیست کی که که در او بر خوردن اما چون بدوام عادت کند تنم بر طبع  
شود هم آید که بفتلت و بطرکشد و کنت بتر نیان امت من کوهی بد که من  
ایشان بر تنم راست ایستاده باشد و بخت ایشان و لوان طعام بود و الو  
انگاه سخن فراخ گویند و موسی علیه السلام وحی آمد که یا موسی باید که فرا  
گاه تو کورست باید که این تن را از بسیاری شهوت باز داری و هر که را انسا  
تنم مساعد کرده است و هر چه آرزوست میسر شده است دل سبک داشته اند  
و هب بن مینه میگوید دو آسمان جهاد و دوفرشته فراهم رسیدند یکی گفت  
میشوم تا ماهی با بدام صیاد او کنم که فلان جهود آرزو کردست دیگر گفت  
که کاسه روغن بریزم که فلان عاید آرزو کرده است و بنزدیک وی آورده اند  
قدحی آب سرد با انگبین شیرین کرده فراغ عمر یادند خورد گفت حساب از  
من دور دارید و این عمر بهار بود و بر آرزوی ماهی بریان کرد نافع میگوید  
در مدینه بدست نیامد الا بسیاری جهاد بدست آوردم و بیک درم نیم  
نقره خریدم و بریان کردم و پیش وی بردم درویشی فراد را مد گفت بیکری بود  
بوی دادم و از بس بشدم و از وی باز خریدم و بهای دادم جزو نان آوردم گفتم  
بهای بوی دادم گفت نه این بوی ده و بهای نیز بوی بیکد که من شنیده ام از رسول  
علیه السلام که هر کس آرزوی باشد بخرد انگاه دست از وی بردارد بر پیشانی  
خای قلی و بر آسار مرد و عتبه الغلام خمیر د آفتاب خشک کردی و بخوردی  
نکذا شتی که یزدت تالفت آن بیابد و آن آفتاب بر کوفتی همچنان گرم بخورد  
و مالک دنیا را شیر آرزو کرد چهل سال نخورد و کسی ویرا طب بردنیاد



دردست بگردانید که گفت شما بخورید که من چهل سال است نالخورم و احمد  
بن ابي طالبی گوید که نزد يك سلیمان دارایی بودم و بران گفتم از زور که  
با من بخورد بیا و دردم يك لقمه باز کرد پس نهاد و گریستن گرفت گفت باز  
آزوی من در پیش من نهادهای مگر عفوست خواستی بویه کردم عفو کرد و مالک  
ضیعه میگوید در بازار بصرو می شدم تره دیدم شہوت آن اندر من بخشد  
خوردم که خوردم و چهل سال بران صبر کردم و مالک دنیا را گفت بجای ما  
تا دنیا با طلاق دادم در آرزوی يك شربت شیرام و خوردم و نخواهم خورد  
تا آنکه که بخورم و حامد بن سلمه میگوید در خانه داود طائی رسیدم و آری  
شنیدم که میگفت يك راه آرزو خواستی بدادم اکنون خرمای بخور هر که  
نبای فحوری و چون در شدم با وی هیچکس نبود آن سخن باخوشت میگفت  
و عتبه الغلام فاعبدالواحد بن زيد گفت فلان از دل خویش چیزی صفت میکند  
که مرا آن نیست گفت برای آنکه وی نان تهی بخورد و توان و خرمای بخورد  
اگر دست بدارم بدان درجه دستم گفت نمی دست بدارم و بگویم گفت از  
بهر خرمای میگردی عبدالواحد گفت نفس وی خرمای دوست و صدق بخور  
وی دانم که هرگز نیز بخورم از آن میگردی بوی بکر حلیم میگوید هر کس با نام که  
نفس وی چیزی آرزوست میگوید ده روز صبر کنم که هیچ نیز خورم مرا از  
بد میگوید نخواهم که ده روز چیزی بخوری دست از آن شہوت بدار ایست  
راه ساکن و بزرگان و جوار که بد نزدیکه نرسد باری کمتر از آن نبود که بعضی  
از شہوات دست بدارد و ایشان کند و بگویند خوردن ملوث میکند که بگویند

علی رضی الله عنه میگوید که هر که چهل روز بردوام گوشت خورد دلش سخت  
شود و هر که چهل روز به خورد نیک خوشد و معتدل آنت که عمر <sup>رضی الله عنه</sup>  
پس خوش را گفت بگو روز گوشت و بگو روز عقیق و يك راه شیر و يك راه سرکه و  
راه نان تهی و مستحب آنت که بر سبزی بخسید که میان دو عقلت جمع کرد  
باشد و در خیر است که طعام بگردانید نماز ذکر و نجسبید که دل سیاه شود  
و گفته اند که بن طعام باید که چهار رکعت نماز کند و صد بار تسبیح بگوید یا  
قرآن بخواند و سفیان ثوری هر که که سیر بخوردی آن شب حله احیا بکری  
و کنتی ستور را که سیر بکری کار سخت باید فرمود و بگویند آن لکنتی که شہوت  
بخورد و اگر بخورد باری مطلبید و اگر طلبید باری دوست مددید <sup>باید</sup>  
گردن ستر این مجاهد و اختلاف حکم بیرومیدین بدانکه مقصود  
از کسکی آنت تا نفس شکسته شود و زبردست و یارب شود و جوار  
بایستاد این نشدید مستغنی شود و برای اینست که بیرومیدر همه بفرماید  
و خود نکند که مقصود نه ریج کسکی است و لکن مقصود آنت که چندان خورد  
که معدن کران نشود و نیز خیر کسکی بیا بد که هر دو ساعل بود و از عبادا  
باز دارد و کمال در آنت که بصفت ملایکه باشد و ایشان را نه ریج کسکی با  
و نه کوان طعام و لکن نفس با این اعتدال نیاید الا بدانکه در ایستاد بروی  
نیرو کند انگاه کوهی از بزرگان که همه بخویشین بدکان بوده اند همیشه  
خزم گرفته اند و پیوسته این نگاه میداشته اند و آنکه کا ملتر بوده اند  
حق اعتدال با ستاده اند و دلیل برین که رسول علیه السلام بودی که روز



میداشتی تا گفتندی که نیز خواهد کشت و بودی که افطار کردی تا گفتندی  
 که نیز روزه خواهد داشت و چون در خانه چیزی طلب کردی اگر بودی بخوردی  
 و اگر نه گفتی که روزه دارم و انگبین و گوشت دوست داشتی و معروفی گویی  
 طعام خوشتر بودی بخوردی و بشردر خانه عامی طعام بخوردی از معروف  
 این سوال کردند گفت برادر من بشردرا و رخ فرو گرفته است و مرا معرفت  
 بکتابه است من مهمانم در سرای مولای خوش چون بدهد بخورم و چون  
 بدهد صبر کنم مرا هیچ تصرف نمادند و هیچ اعتراض و این جای غرور و احمق  
 باشد که هر که طاقت ندارد مخالفت نفس را گوید من عارفم چون معرفت  
 گویی پس دست انچه اهد ندارد و لا دو کس صدیقی که بر کار راست باشد  
 باشد و اما احق بنیاد که وی راست باشد است و معروف گویی را نفس  
 برسد بود که اگر بروی جنابتی کردندی بدست و زبان هیچ چشم دروی حرکت  
 نکردی و از حق دیدی این سخن از چون اوی درست آید و چون بشر حافی و ک  
 سقطی و مالک دنیا را و این طبقه از نفس خوش امن نبوده اند و مجاهد  
 اوی باز نگرفته اند که کسی بخوابش آن کان برسد **بیدار کردن** آفت دست  
 از شهوت بدانکه ازین دو آفت بولد کند یکی آنکه بر بعض از شهوات قادر  
 نباشد و نخواهد که بداند رخلوت بخورد و در ملاخورد و این عیب تقاضا  
 بود که شیطان و پراغورد دهد که این مصلحت مردمان باشد تا بواقعا  
 و این غرور محض است و کس باشد که شهوت بخورد و با خا بر مردمان بدست  
 آنکه بصدقه بدهد نهان و از نهایت صدقت و کار صدیقان است و عظیم

دشوار این بر نفس و شرط اخلاص است که این آسان شود و اگر دشوار بود  
 در دل ریاضتی مانده بود طاعت را میباید نه طاعت حق و هر که از شهوات  
 بگریزد و در شهوات ریا افتد چنان بود که از باران چند کند و در باران  
 افتد پس باید که چون در نفس وی این نقاضا بدیدد بکشد و پیش مردمان از  
 شهوت خویش اندک بخورد و تمام بخورد تا هر ریا سگسته شود و هم شهوت  
**بیدار کردن شهوت** بدانکه شهوت محبت بر آدمی مسلط بگردد اند تا متعاقب  
 باشد که تخم بپراکند تا فصل منقطع نشود تا نموداری باشد از لذات بهشت  
 و آفت این شهوت عظیم است ابلیس فراموشی گفت علیه السلام که با هیچ  
 بخلوت منتهین که هیچ مرد با زنی خلوت نکند که نه من ملازم وی باشم تا ویرا  
 گردانم و سعید مستب میگوید که هیچ پیغمبر را نفس نداشت که نه ابلیس سبب  
 زمان از وی نومید و من بر خولشت از هیچ چیز ترسم که ازین و بدین سبب جز  
 در خانه خوش و در خانه دختر خوش شوم و بدانکه اندین شهوت نیز افراط  
 و تقرب و میانه افراط آن بود که از فواحش شرم ندارد و همه کی خویش بدان  
 چون چنین بود واجب بود شکستن آن روزه و اگر شکسته نشود کحل  
 و تقریط آن بود که شهوت بشود و این نقصان بود و اعتدال آن بود که شهوت  
 باشد و زبردست باشد و کسی باشد که چیزها خورد تا شهوت وی زیاده  
 و این جهل بود و مثل وی چون کسی بود که ایشان زبهر با شور و ناز و  
 میافند مگر کسی که کحل کرده بود و مقصود وی نگاه داشت جانب زبان بود  
 حصن ایشان مردانند و در غایب انجیا راست که رسول علیه السلام گفت



در خوشی شمع شوی دیدم جبریل را هر چه فرمود و سبب آن بود که گو  
 که وی نه زن داشت و ایشان بر جمعه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه  
 عالم گسسته بود و یکی از آفات این شهوات عشتو است و سبب معصیت است  
 باشد و اگر در ابتدا آن احتیاط نکند از دست درگذرد و احتیاط آن نگاه داشتن  
 چشم است و اگر نگاه چشم بیفتد دیگر بار نگاه دارد اما اگر فراموش دارد باز آید  
 دشوار بود و مثل نفس در آن چون ستوریت که ابتدا قصدی کند عنان وی  
 برافتن آسان بود چون در شد دنبال کوفتن و بیرون کشیدن دشوار بود پس اصل  
 نگاه داشتن چشم است سعید بن مسیب چنین گوید که فتنه دارد علیه السلام  
 از چشم افتاد و او در فراموشی گفت روایا شده که از بس شیر و از درها فرا  
 شوی و لکن از بس زنان فراموش و بیچی بن زکریا را علیهما السلام برسدند که  
 ابتدا زنا انکار کردند گفت از چشم و از شهوت و رسول علیه السلام فرمود  
 از بس وفات خوش هیچ فتنه بنگداشتم امت خوشی را چون زنان و گفت چشم  
 کند بخانه فوج و زنا چشم نگریستن است پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بدو  
 واجب بود که شهوات را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه داشتن است  
 اگر نتواند کمال کردن و اگر چشم از کودکان بگوید نگاه نتواند داشت از آن وقت  
 عظیمتر که این خود حلال نتوان کرد هر که در وی شهوت حرکت کند که در اثر  
 نکرد و از آن راحتی باید نگریستن بر وی حرام است مگر جنس آن راحت که از دیدن  
 سبزه و شکوفه و نقشها و نیکو بایده آن زبان ندارد و نشان این آن بود که در  
 نقاضا و نزدیکی نباشد که بشکوفه و گل اگرچه نیکو بود نقاضا بوسه دادن و برآوردن

آن نباشد چون این نقاضا دیدن آید این نشان شهوت و اول قدم لواط است  
 و رسول علیه السلام میفرماید که نگریستن بپری است از بزرگای ابلیس بر هر آید  
 هر که از هم خدای تعالی چشم نگاه دارد و بر ایمان دهند که حلاوت آن در دل  
 خویش بیاید یکی از مشایخ میگفت که بر مردان شیر خشمگین که بوی افتد چنان  
 تنم که از علامی آمد یکی از مردان گفت چنان شهوت بر من غالب شد که طاعت  
 نداشتم زاری و دعا کردم پس شیخ خواب دیدم شخصی را که مرا گفت فلجه بود  
 با وی بگفتم دست بسینه من فرو آورد چون بیدار شدم کفایت شده بود و چون  
 بکسال برآمد باز دیدم زاری بسیار کردم هم آن شخص را خواب دیدم که فرمود  
 گفت که خواهی که این از تو بشنود گفتم خواهی گفت کردن فراموش آورد فراموش  
 شمشیر یا ورد و گردنم زد چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون کسال  
 بگذشت باز دیدم آمدیم بسیار زاری کردم هم آن شخص را خواب دیدم که مرا  
 گفت تا کی از خدای تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شد  
 و زن کردم در بیدار کردن ثواب کسی که این شهوت را خلاص کند  
 بدانکه هر چند که شهوت غالب بر ثواب در مخالفت وی بیشتر و هیچ شهوت غالب  
 ازین نیست و لکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر که این شهوت برآید  
 یا از عجز بود یا از شرم یا از هراس یا از بیم آنکه آشکارا شود بدنام شود و مر که بد  
 سبب حذر کند و بر ثواب نبوده که این طاعت غرضی دنیاوی است نه طاعت  
 شرع و لکن عجز از اسباب معصیت سعادت است که باری از عقوبت و برین برفتند  
 و بهر سبب که دست بردارند اما اگر کسی از این حرام دست بردارد و هیچ مانع نباشد



دادست بدار ثواب وی بزرگ است وی از آن هفت کس است که در سایه  
 تعالی خواهند بود و روز قیامت و درجه وی درجه یوسف علیه السلام  
 بود و این معنی و اما مقتدی در گذشتن این عقبه یوسف علیه السلام است  
 و سلیمان بن یسار سخت با جمال بود زنی خویش را بروی عرضه کرد از وی  
 بگریخت گفت یوسف بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که  
 کردم و تو آن سلیمانی که قصد نکردی اشارت بدین آیت که و لقد همت به و هم  
 بها و هم این سلمان میگوید که حج میشدم چون از مدینه بیرون رفتم جای  
 فرو آمدم که آنرا بگویند رفیق من بشد تا طعام خورد زنی از عرب بیامد چون  
 ماه دوی کشاده مرا گفت همین بنداشتم که آن میخواهد سفره طلب کردم گفت  
 آن میخواهم که زن از مردان خواهند گفت من سردر گریان کشیدم و بگریختن  
 با ایشانم تا چندان بگریستم که زن بازگشت چون رفیق باز آمد از گریستن دید  
 گفت این حیث گفتم اندیشه کودکان در چشم افتاد اند و ایشان بگریستم  
 نیم آن ساعت ازین فارغ بودی ترا واقعه افتاده است با من بگو چون حال کرد  
 بگفتم وی نیز بگریستن ایشان گفتم تو باری حرام گری گفت از آنکه ترسم که اگر  
 این من بودی چنین نتوانستی کرد پس چون بمکه رسیدم طواف و سعی کردم و  
 حجره بنفسمه در خواب شدم شخصی را دیدم بنیات جمال و کشاده روی و نحو  
 بوی و دیدن آنرا گفتم تو کیستی گفت یوسف صديق گفت آری گفتم عی کایت  
 آن قصه تو بازن عزیز گفت قصه تو بازن اعلی عجیبتر و این عمر گوید که رسول  
 علیه السلام گفت در روزگار گذشته سه کس بسفر شدند شب در آمدند و

شدند سنگی عظیم از کوه پاشاد و در غار فرو گرفت که هیچ راه نماند و میگریختند  
 آن سنگ را جفا بیدن گفتند این را هیچ حیث نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر  
 کس در نیکوی خویش عرضه کنیم تا باشد که بگریخت آن حق تعالی فرج دهد یکی از  
 سه کس گفت با رخدا یا دانی که مرا مادر و پدری بود هرگز بیش از ایشان طعام  
 وزن و فرزند را ندادمی يك روز بشغلی مشغول شدم شب در برابر رسیدم ایشان  
 خفته بودند من فتح شیر که آورده بودم بردست گرفتم و در انتظار بیداری ایشان  
 تا صبح بیدار نشدند و من آن بردست گرفته بودم و من و کودکان و گریسته باز  
 اگر دانی آن جز رضاء تو نبود ما را فرج فرست چون این بگفت سناء  
 بجنید و سوراخی بیدار آمد اما بیرون نتوانستند شدن آن بگریخت  
 با رخدا یا مرا در آخر عمری بود بروی فتنه بودم او مرا طاعت نمیداشت تا سالی  
 بیدار آمد در ماند با من گستاخی کرد صد و بیست دنیا ربوی دادم بشرط آنکه  
 مرا طاعت دارد چون بدان کار نزدیک رسیدم دختر گفت ترسمی که مهر حق تعالی  
 بشکستی بی فرمان وی من ترسیدم و در بگریختم و قصد وی نکردم و در همه جهان  
 بر هیچی جز بر عص تر از آن نبودم با رخدا یا اگر دانی که جز برای تو نکردم فرج فرست  
 پس سنگ بجنید و بان دیگر کشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون شدن پس  
 آن دیگر گفت با رخدا یا من يك روز مزدوران داشتم مزد همه بدادم مگر يك  
 کس که بشد و مزد بگذاشت بدان مزد وی کو سفندی خریدم و بدان بخار گفتم  
 تا مال بسیار کرد شد يك روز آن بر طلب مزد آمد يك محراب را زد و گوشت  
 واشتر و پس بود گفتم این همه مزد تو است گفت بر من بخندی گفتم نه که



از مال فاجا حاصل شده است همه بوی دادم و هیچیز باز نگرفتم باز خدا را اگر داند  
 که از برای تو بود ما را فرج فرست پس سنگ حرکت کرد و راه کشاده شد و برون آمد  
 و بکون عبدالله المزی کوید که مردی قصاب بر کتله عسایه عاشق شد و بکون کتله  
 بر مشاق فرستادند و بکون کتله عاشق شد و در روی او بخت کتله گفت ای جوانمرد من بگو  
 فتنه نرم از تو بر من و لکن از خدای تعالی بهتر است گفت پس تو ترسی من چرا ترسم تو به  
 کرد باز گشت در راه فتنه بوی خلیه کرد و بوی هلاک بود مردی فراری رسید که  
 یکی از پیغمبران آن روز کا و بر رسول بجای فرستاده بود گفت تراجه رسید است  
 گفت فتنه گفت بیا تا دعا کنیم تا خدای تعالی میخ فرستد خدا که بر سر ما بایستد  
 شهر رویم گفت من هیچ طاعت نلدم تو دعا کن تا من آیم کم جان کرد فتنه بی  
 و بر سر ایشان بایستاد و میرفت چون آنکه دیگر خدایند میخ با قصاب رفت و آن  
 رسول در آفتاب همانند گفت ای جوانمرد بگو که من طاعت نلدم و اکنون میخ  
 از برای تو بوده است حال خویش را بگوئی گفت هیچیز نمیدانم مگر آن تو به که بگویم  
 بقول این کتله گفت بخیر است آن قبول که تاب را باشد تو خدای تعالی هر  
 کسی را باشد **فصل** در بیان کردن آفت نکوستن بزنان و آنچه حرام است  
 از آن بداند که این را بداند که کسی قدرت باید در چنین کار و خوشی زن نگاه تواند  
 او لیسر آن بود که در این کار نگاه دارد و این احشام است علان زیاد میکند که چشم  
 بر جادو هیچ زن میقتل که از آن شهوت در دل افتد و بحقیقت واجب بود جادو  
 کردن از نظر در زنان و در جاده زنان و شنیدن آواز و بجای گذاشتن که ممکن بود که  
 ممکن بود که ایشان را بداند که در جاده تو نه بینی که سر کلاه جالی باشد این همه تخم نشو

و اینست بعد در دل افکند و زنا نیز بخین از مرد با جمال حسد با بد کرد و هر نظر که  
 بقصد بود حرام بود اما اگر چشم بی اختیار ریفتن نباشد و لکن دوام نظر چرا  
 بود و هر نظر که شهوت بود اگر چه در جاده بود حرام بود و رسول علیه السلام  
 که اول نظر زناست و دیگر برخواست و فرمود که هر که عاشق شد و خوشی زن نگاه  
 دارد و بهمان دارد و از آن بچ ببرد شهید بود و خوشی زن نگاه داشتن آن بود که  
 اول نظر با تقاضا بود دوم نگاه دارد و تکرار و بخوبی و طلب نکند و این در دل نگاه  
 میدارد و بداند که هیچ تخم فساد چون نشوز زنا و سران در مجلسها و در میهمانیها و نظا  
 نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و بداند که زمان جادو و نقاب دارند که  
 شود که چون جادو سبید داند و در بختن نقاب تکلف نکند شهوت حرکت کند  
 و باشد که بنگو تو نماز را که روی از کتله بر جاست بزنان جادو سبید و رو  
 با کوزه و روی تکلف و بسته بیرون شدن و هر زن که چنین کند عاصی است  
 و شوهر و برادر بداند که بدان رضا دهند در مصیبت شریکند و بر شهوت  
 و اندیشه که در دل مردان حرکت کند و هر فساد که از آن خیزد عهده آن در کردن  
 کسی باشد که بدان رضا داده باشد و روانیست هیچ مرد که جاه که زنی داشته  
 باشد بدو شود بقصد شهوت یا دست فزا آن کند تا بسوید یا شاهسیرم یا  
 با جبری که بدان ملاحظه کند و از زنی دهد و فرستاده و یا سخن نرم و خوش  
 گوید و روانیست زنا را یا مرد سخن کمتر الا درشت و زنجیر چنانکه حق تعالی  
 میفرماید **ان فی فی کل نفس فکاحصن بالقول فطعن الذی فی قلبه مرض و ان من یؤمر**  
 زنا را سیرماید که با از نرم و خوش با مردان سخن بگوید و از کوزه که زنی آب جود



روا باشد بقصد آن جای دهن وی آب خوردن و از باقی موی که وی نمانده باشد  
 خوردن و حکمی گوید که اهل ابواب اوصاف و فرزندان وی هرگاه که از  
 نیش رسول علیه السلام برگرفته بودند و انکشت و دهان رسول علیه السلام  
 بوی رسید بوی انکشت بران فراز آوردند و بزرگ چون درین ثواب باشد  
 پس در آنچه بقصد تلذذ خوشی کنند بزم باشد و از هیچ چیز کردن هم ترازان  
 که از آنچه بزنان مخلوق دارد و بداند که هرگز و کور که در دهان پیش آید شیطان تقاضا  
 کردن کرد که بزرگ ناچگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه بگویم  
 اگر زشت باشد بخور شوم و بزم کرده آید که بقصد آن نگرسته باشم تا نیکو بود  
 و اگر نیکو بود چون خلل من نیست بزم حاصل آید و حسیرتی بماند با من و اگر  
 از بس وی فراشوم دین و عمر بسوی پدرم و باشد که بمقصودم و رسول  
 بگردد در راه چشم مبارک وی بر زنی افتاد بازگشت و بخانه شد و در حال با اهل  
 خوش صحبت کرد و غسل کرد و برون آمد و فرمود که هر که از پیش آید شیطان و  
 حرکت کند با خانه شوید و با اهل خوش صحبت کنید که آنچه با اهل شما است  
 که با آن زن بگناه و السلام **اصل سیم از بیان ملکات شرعی و فطری**  
 بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی است که بصورت بان گوش است و بحقیقت  
 هر چه در وجود است در زیر تصرف ویت بلکه آنچه در عدم است نیز که وی از عدم  
 عبادت کند و م از وجود بلکه وی نایب عقل است و هیچیز از احاطه عقل بیرون  
 و هر چه در عدم و در عقل و در خیال آید زبان از ان عبارت کند و بکراعات اجناب  
 که الوان و اسکان جز در ولایت چشم نیست و جز آواز در ولایت گوشت نیست و در اعضا

همچنین ولایت هر یکی بر یک گوشه مملکت بش نیست و ولایت زبان در همه مملکت  
 روانست همچون ولایت دل و چون وی در مقابل دل است که صورتها از دل میگیر  
 و عبارت میکند همچنین صورتها بدل برسانند از هر چه وی گوید دل از آن صفتی  
 مثلا چون بزبان نضرع و زاری کند و کلمات آن گفتار کرد و الفاظ نوحه کری بلاند  
 بگردد دل از وی صفت وقت و اندوز و سوز گفتار بگردد و بکار آتش دل قصد و مانع  
 کردن کرد از درد دل آب از چشم بیرون آمدن است و چون الفاظ طرب و صفت  
 نیکو آن گفتار کرد در دل حرکت و نشاط و شادی پیدا کند و شهنش حرکت  
 کردن کرد همچنین از هر کلمه که بوی برود صفتی بر وی آن در دل پیدا آید چون  
 زشت گوید دل نار یک شد کرد و چون سخن حق گوید دل روشن شدن آید و چون  
 سخن دروغ و کاذب و بد صورت دل بزرگ شود ناچیزها راست نه بیند همچو آینه که  
 که سوز و بدین سبب است که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آید که راست  
 نباشد که بدون وی گزاشد باشد از سخن دروغ و کاذب و هر که راست گفتن عادت  
 گیرد خواب وی درست شود همچنین اگر خواب راست نه بیند چون بدان جهان شود  
 حضرت الهیت که مشاهده آن غایت همه لذتهاست در دل وی گزیناید و بداند  
 نه بیند و از سعادت آن لذت محروم بود بلکه چنانکه بعضی بگوید آینه گزشت  
 شود چنانکه در بهنای شمشیر باید درازی شمشیر نکرد لذت جمال صورت  
 شود که کارها و آنچه باشند و حقیقت کارها آتی همچنان شود پس راستی و کذب  
 دل تبع راستی و کوی زبان است برای آن گفت رسول علیه السلام که ایمان ایم  
 و راست نبود تا دل راست نبود و دل راست نبود تا زبان راست نبود پس از



شرواقت زبان چند کردن از بهمان است و اما اندرون فصل خاموشی گویم و آنکه  
 آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت جدل گفتن و خصومت کردن و آفت سخن  
 و دشنام دادن و درازن زبانی و آفت لعنت کردن و مزاح و مستحبت کردن و آفت  
 دروغ و غیبت و سخن جیدن و درویشی کردن و آفت مدح و عیا و آنچه بدست  
 قلعی دارد جمله شرح کنیم و علاج بگویم انشاء الله تعالی **باید کردن نوبت**  
 بدانکه آفت زبان بسیار است و خوبتر از آن نگاه داشتن دشوار است  
 هیچ تدبیری نیکوتر از خاموشی نیست چنانکه بتوانی برآید که آدمی سخن جز  
 بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آبیان که گفتن و خوردن و  
 ایشان بر قدر ضرورت باشد و حق تعالی بیان فرموده است لا تجز فی کلمه من  
**تجوز** لا گفته است در سخن خیر نیست مگر مرمان دارن بصدقه و فرمود  
 بخیر و صلح دادن میان مردمان و رسول علیه السلام فرمود من سمعت نبیا  
 هر که خاموش بایستد پرست و فرمود که هر که از شرش کم و فرج و زبان نگاه  
 نکه داشتنی تمام است و معاذ رضی الله عنه برسد که با رسول الله کلام عمل  
 زبان از دهن بیرون آورد و آنکه بر روی نهاد یعنی خاموشی و سایر المؤمنین  
 عمر میگوید که ابو بکر زبان با نکتست گرفته بود و می مالید گفت با خلیفه این جزای  
 گفت این را در کادها افکنده است و رسول علیه السلام فرمود که بشن خطا  
 این آدم در زبان است و فرمود که خبر دهم شما را از آسان ترین عبادتها زبان  
 خاموش و خوی نیکو و گفت هر که بخدای تعالی و بروز قیامت ایمان دارد که بجز  
 مگو یا خاموش باش عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز که بدان به

شوم گفت هر که سخن مگوید گفتند توانیم گفت جز سخن خیر مگوید و رسول  
 علیه السلام فرمود که عبادت ده است نه خاموشی یکی که سخن از خلق  
 و رسول علیه السلام فرمود که هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر که  
 بسیار سقط بود بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش بوی او بتر و ازین بوی  
 صدیق بنکی در دهان نهاده بود تا سخن نتواند گفت و این سمع و گفتی همچین  
 پیریدن او بتر نیست که زبان و یونس غیبت گوید هیچکس را ندیدم که وی گوش  
 با زبان نداشت که نه در اعمال وی پیدا آمد و بتر دیک معاویه سخن میگفتند و  
 خاموش بود گفتند چرا سخن نگوید گفت اگر در دوح گویم از خلقی ترسم و اگر راست گویم  
 از شما ترسم و ربيع خثیم بیست سال حدیث دنیا نگفت چو باید بر خاسته  
 قلم و کاغذ نهادی و هر سخن که بگفتی بر خویشین نبشتی و شباه نگاه حساب آن  
 با خود میکردی و بدانکه این همه فضل خاموشی است و از آنست که آفات زبان  
 و همیشه پیوده فراسر زبان میجهد و گفتن آن خوش و آسان بود و غیر کرد  
 میان نیک و بد دشوار بود و خاموشی از وبال آن سلامت یابد و داخل و بیست  
 جمع باشد و تفکر و ذکر بر دارد و بدانکه سخن چهار قسم است یکی آنکه همه  
 و یکی دیگر است که در وی هم ضرر است و هم منفعت و یکی دیگر که در وی نه ضرر  
 و نه منفعت و آن سخن فضول بود و ضررش آن کفایت است که دوزخ را ضایع کند  
 قسم چهارم آنست که منفعت محض است پس سه چهار دیک از سخن ناکفانی  
 و چهار دیک گفتنی است و گفتنی آنست که گفت الا من امر بصدق الایه و حقیقت  
 این سخن که رسول علیه السلام گفت هر که خاموش بود سلامت یافت و این بنش



تا آفات زبان بدانی و آن با ترده آفت است **آفت اول** آنکه مخفی کوی که  
 ازان مستغنی باشی که اگر نکوی هیچ ضرورت نبود بر تو درین و در دنیا و دین  
 حسن اسلام بیرون شدم باشی که رسول علیه فرمود من خشن الاسلام المرنه  
 ما لا یهرجه ازان که بر می باشد دست بداشن ازان از حسن اسلام است و دل  
 چنین سخن آلود که با قومی بنشیند حکایت سفر خویش کنی و حکایت شهرها و طایفه  
 شهرها و کوم و یاغ و بستان و اخوالی که گذاشته باشی چون زیادت و نقصان  
 راه بنیاد این همه فضول بود و ازان بگریزه اگر نکوی هیچ ضرورت نبود و مخفی  
 پندی و از وی چیزی برسی که ترا با آن کار نبوده و این آن وقت بود که آفتی در سوال  
 و اگر مثلاً بر می که روزه داری اگر راست گوید عبادت اطهار کرده باشد و اگر دروغ  
 گوید بزم دار شود و بسبب تو پویده باشی این خود ناشایست بود و مخفی اگر برسی که ازان  
 کجای می آید وجه میکی وجه میگری باشد که آشکارا نشوید گفت و در دروغی افتد  
 و این خود باطل بود و فضول آلود که در وی هیچ باطل نبود و گویند لقمان یکسال  
 پیش داود علیه السلام میشد و وی زره می یافت و میخواست که بداند که حلیت  
 و نمی برسد تا تمام بگرد و در پوشید و گفت نیک جامه است حریب را لقمان  
 بشناخت گفت خاموشی حکمت است و کسی با دروی رغبت نیست و چنین  
 سوال آلود که احوال مردمان بداند تا راه سخن کشاده کند یا دوستی اطهار کند  
 علاج این آنست که بداند که مرگ فرا بر است و در یکست و هر تپشی و در کوی  
 که بکند کجی بوده که نهاده بود چون ضایع کند زبان کرده باشد علاج علی است  
 و علاج علی آنکه عزلت گیرد یا سنگی در دهان بندد و در خبر است که در حریب احد

جوانی شهید شد و بر افتد سنگی بر شکم نهشته از کرسنگی با دروی خال از روی  
 باک میگرد و گفت **هتبت لك الحنة** خوشتر باد بهشت رسول علیه  
 فرمود که توجه دانی باشد که بخیلی کرده باشد بجزی که ویرا بکار نیاید و یا  
 گفته باشد که ویرا با آن کار نبوده باشد و معنی این آیتا شده که حساب آن  
 وی باز خواهند و خوش و هفتی آیتا شده که در وی پنج حساب نباشد  
 روز علیه السلام فرمود که این ساعت مردی از اهل بهشت در آید عبد  
 سلام در آمد و بر خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من آنست  
 و لکن هر چه مرا با آن کار نبود کرد آن نکردم و مردمان را بدخواهم و بدگفته  
 با کسی ملک کلمه نتوان گفت چون دراز کنی و بدو کلمه بگوی آن کلمه دوم  
 فضول بود و بر تو و بال باشد و یکی از صحابه میگوید که کس بود که با من سخن گوید  
 که جواب آن بنزدیک من خوشتر از آب سرد نزدیک تشنه بود و جواب ندم  
 ازیم آنکه آن فضول بود و مظفر بن عبدالله میگوید که جلال خلی تعالی در  
 دل شما بر دلخواه ازان بوده که نام وی بری در سر سخن چنانکه ستور را و کوبه را  
 گویند خلیت چنین و چنین کناد و رسول علیه السلام فرمود که خنک آنکس  
 که سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی بداد یعنی که بنیاد یکسه بر گرفت  
 و بر زبان نهاد و فرمود که هیچ بر ندادند آدمی را بر از زبان دلا و بداند که  
 هر چه میگوی بر تو مینویسند ما یلفظ من قول الا لک رقیب عتید اگر خان  
 بودی که فرشتگان را بکان بنشستندی و در حال مزبشتن خواستندی ازیم  
 آن سخن را ده مایکی گردندی و زبان ضایع شدن وقت در بسیار گفتن بیشتر از



زبان اجرت نسخ اگر آن از تو بخواست **آفت دوم** سخن گفتن در باطل و معصیت  
 اما باطل آنست که در بدعتها سخن گوید و در رفتار صحابه و وقایع ایشان سخن گوید  
 و معصیت آنست که حکایت فسق و فساد دیگران و از آن خوشتن بگوید و مجالس  
 شراب و فساد حکایت کند و رخصت که از آن خنده آید یا مجلسی که در آن مناظره  
 رفته بود میان دو کس که یکدیگر را بر بخانند یا شدن همه معصیت بودند جو  
 آفت هشتم که آن نقصان درجه بود رسول علیه السلام فرمود که کس بود که يك  
 سخن بگوید که بدان يك ندارد و آن ویرانی را تا بدو رخ و باشد که سخن بگوید که  
 بدان يك ندارد و آن ویرانی بر دایم است **آفت ششم** خلاف کردن در سخن  
 و جدل گفتن و کس بود که عادت وی آنست که هر که سخن گوید بر وی زد کند و گوید  
 نه چنین است و معنی این آنست که تو احق و ناطق و دروغ زن و من زیرک و عاقل و  
 راست گوی و بدین کلمه دو صفت مهمك با قوت داده باشد یکی تکبر و دیگر سبقت  
 که در کسی می افتد و برای این فرمود رسول علیه السلام که هر که خلاف در حدیث  
 و خصوصیت دست بدارد و آنچه باطل بود نکوید و براه خانه در بهشت بنا کند  
 آنچه حق بود بگوید خانه در آلا بهشت و بر آن بنا کند و ثواب این زیاد است از آنکه  
 صبر کردن بر محال و دروغ دشوار تر بود و فرمود که ایمان مردم تمام نشود تا آنکه  
 که خلاف دست بدارد اگر چه بر حق بود بدانکه این خلاف نه همه در مذهب  
 بلکه اگر کسی گوید که این نادرترین است تو گوی ترش است یا گوی یا فلان جای  
 فرستکی است و تو گوی که نیست این همه مذهب است و رسول علیه السلام فرمود  
 که کفایت هر حاجتی که با کسی کرده باشی دو رکعت نماز است و این جمله طایع آنست

که کسی سخن گوید خطا بدست فروگیری و خطای آن فراموشی این همه حرام است  
 که از آن رجائیدت حاصل آید و هیچ مسلمان را بی ضرورت رجائیدت نشاید  
 و خطا در چنین چیزها فریضه نیست باز نمودن بلکه خاموش بودن از کمال  
 ایمانست اما چون در مذاهب بود آنرا حدیث گویند و آن نیز مذهب است  
 آنکه بر طریق نصیحت در خلوت وجه حق کشف کنی چون امید قبول باشد  
 و چون شور خاموش باشی رسول علیه السلام فرمود که هیچ قوم کبر نداشته  
 که نه جدل بر ایشان غالب شد و لقمان بنبر را گفت با علم اجل مگو که شنید  
 گیرند و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش بودن و آنرا  
 مجاهدات داور طای غزلت گرفت و بخینه گفت چرا بیرون نیای گفت  
 بجا هدیه خویش را از اجل گفتن باز می دلم گفت در مجلسها مناظره در  
 و بشنو و سخن مگو چنان کردم هیچ مجاهد صعبتر از آن نکشیدم و هیچ آفت  
 پیش از آن نبود که در شهری تعصب مذهب بود گروهی که طلب جاه و تبع کنند  
 فراموشند که جدل گفتن از دین است و طبع سبقت و تکبر خود آن نفاضا میکند  
 چون بنزد آن خود از دین است چنان شرف آن در وی محکم شود که البته  
 نتواند کرد که نفس را در آن از چند گونه شرب و لذت بود و مالک بن افراسیاب  
 از دین نیست و همه سلف از جدل منع کرده اند لکن اگر مبتدعی بوده است  
 یا بات قرآن مجید و اخبار را وی سخن گفته اند نه لحاج و بی تطویل جور بود  
 نداشته است اعراض کرده اند **آفت هفتم** خصومت در عال که در  
 قاضی بود یا جای دیگر و آن آفت عظیم است و رسول علیه السلام میفرماید که



سرکه بی علم با کسی خصوصت کند در خط خدای است تا آنکه که خاموش شود و  
چنین گفته اند که هیچیز که دل را برانزد کند ولذت عیش ببرد و مروت در بر  
برد چنانکه خصوصت در مال نیست و گفته اند که هیچ نوع خصوصت نگردد  
در مال بدان سبب که بی زیادی گفتن خصوصت بسر نشود و نوع خصوصت  
نکند تا زیادتی نکند که این همه هلاک دین بود **آفت پنجم** فحش گفتن  
رسول علیه السلام گفت بهشت حرام است بر هر که فحش گوید و فرمود که  
در روز قیامت کسی باشد که از دهان ایشان بلندی میرود و از کندن آن اهل دور  
فریاد بکنند و بگویند این کیست که بیدار است که هرگاه سخن فاحش و بلید بگوید  
دوست داشتی و میگفتی ابرهیم بن بصره میگوید هر که فحش گوید روز قیامت در  
صورتش سگی خواهد بود و بدانکه بیشتر فحش اندران بود که از سبب شرع عباد  
زشت کنند چنانکه عادت اهل فساد بود و در شتام آن بود که کسی را بدین  
نسبت کنند رسول علیه السلام فرمود که لغت با دربانکه مادر و پدر و خویش  
در شتام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر دیگری را در شتام دهد تا  
و پدر و برادرش نام دهند آن وی داده باشد و بدانکه چنانکه حدیث نبی  
بکثارت باید گفت تلخش نبود در هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح  
گفت و نام زنان صریح نباید گفت بر دیگران باید گفت و کسی را که عیلت زشت بود  
چون بواسیر و بیض و غیر آن آنرا بیاری باید گفت و ادب در چنین الفاظ نگا  
باید داشت که این نیز نوعی از فحش است **آفت ششم** لغت کردن است بدانکه  
لغت کردن مذموم است ستور را و جامه را و مردم را و هر چه بود رسول علیه <sup>السلام</sup>

فرمود که مؤمن لعنت نکند و فحش یا رسول الله در سفر بود استغری و لعنت  
کرد رسول فرمود که آن استغری بیرون کنی از قافله که ملعونست مدتی آن  
استغری میکرد که هیچکس کرد و نکشت و ابو الدرداء میگوید که هر که آدمی را باز  
یا جبری را لعنت کند یا بخیر گوید لعنت بر آن باد که در خدای تعالی عاجی تر است از ما  
و بیک روز ابو بکر صدیق چیزی را لعنت کرد رسول علیه السلام بشنید فرمود که  
یا ابابکر صدیق و لعنت صدیق گفت لا ورب الکعبة گفت سوره کردم و بنده از  
کرد کفارت آنرا و لعنت نشاید بر برادرمان الا بر حمله کسانی که مذموم اند چنانکه  
گویند لعنت بر ظالمان و بر فاسقان و کافران و مشرکان با دامن این گفتن که  
لغت بر معتزلی و بر گویا باد بر خطر باشد و ازین فساد تولد کند ازین چند باید  
مکراتکه در شرع لعنت آمده است و در جبری درست شده اما شخصی را گفتن که  
لغت بر تو باد اندرین خطر بود یا لغت بر فلان باد این کسی را توان گفت که داشته  
بر کفر مرده است چون فرعون و یوجهل و رسول علیه السلام قوی را از کفار نام  
برد و لعنت کرد که دانست که ایشان مسلمان خواهند شد اما جهودی را شلا  
گفتن که لغت بر تو باد اندرین خطر بود که باشد که مسلمان شود پیش از مرگ تو  
اهل بهشت بود و باشد که از کفر بهتر بود و اگر کسی گوید مسلمانان را لعنت  
بر تو باد اگر محکم است که مرند شود و بمیرد و لکن در حال کفر یا فرار از لعنت کم در  
حال کفر یا فرار از لعنت کم در وقت که کافر است این خطا بود که معنی رحمت  
آنست که خدای و برادر مسلمانان را بداد که سبب رحمت است و نشاید که کسی که  
خدای و برادر کافری بدارد بر تعیین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید لعنت بر تو



دو باشد گویم که این مقدار روا باشد که کوی لعنت برکشند **علیه السلام**  
باد اگر بر پیش از توبه که کشتن از کفر پیش بود چون توبه کند لعنت نشاید کرد  
که و خشتی حمزه را بکشت و مسلمان شد لعنت از وی برفت اما حال بود چنان  
معلوم نیست که وی بکشت کروی گفتند که فرمود و کروی گفتند که نفرمود  
و لکن راضی بود و نشاید بهمت کسی را بمعصیتی نسبت کردن که از جنایاتی بود  
و اندرین روزگار بسیاری بزرگان بکشتند که هیچکس بحقیقت ندانست که کشته  
بس اینها از صد سال بحقیقت آن خود باشد و حق تعالی خلق را ازین فضول  
و ازین خطر مستغنی بکرده است که اگر کسی در همه عمر ابله را لعنت نکند و بر  
در قیامت نکوبد بحرا لعنت نکردی اما چون لعنت بر کسی کرد در خطر سوال بود  
تا چرا کردی و از کجا گفتی یکی از بزرگان میگوید که از صحیفه من کلمه لا اله الا  
براید در قیامت دو ستر دارم از لعنت کسی و یکی رسول علیه السلام را لعنت  
مرا وصیتی کن فرمود که لعنت ممکن و گفته اند که لعنت مومن یا کشتن وی **بر**  
بود و کروی گفته اند که از خبر است از رسول علیه السلام پس شش مشغول  
بودن او و لیکن از آنکه بلعنت ابله را بکری رسد و هر که کسی را لعنت کند باحو  
گوید که این از صلابت دین است از غرور شیطان باشد و بیشتر آن بود که از  
و هو بود **آفت** ششم شرع و رسد است و در کتاب سماع شرح کردیم که این  
نیست که در پیش رسول علیه السلام شعر خواندند و خشت از فرمود تا کافران را  
جواب دهد از هجا ایشان اما آنچه در وی دروغ بود یا هجائی مسلمانی باشد  
یا دروغی باشد در مدح آن نشاید اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند که آن

شعر باشد اگر چه صورت دروغ باشد حرام نباشد که مقصود از آن آشیان است  
که آن اعتقاد کنند که اینچنین شعر نیز خوانند اند بتازی در پیش رسول علیه السلام  
**آفت** ششم مزاح است و نهی کرده است رسول علیه السلام از مزاح  
کردن بر خصله و لکن اندکی از وی گاه گاه مباح است و شرط نیکو خوی است  
بشرط آنکه بهادرت نکند و جز خق نکوبد که مزاح بسیار روزگار را ضایع کند  
و خنده بسیار آورد و دل از خنده بسیار سست شود و نیز وقار و هبت خرد  
ببرد و باشد که و خشت خیزد و رسول علیه السلام فرمود که من مزاح کنم و لکن  
جز حق نگویم و گفت کسی باشد که بخنی بگوید تا مردمان بخندند و وی از خنده  
خوش بیفتد پیش از آنکه از زبان زمین و هر چه خنده بسیار آورد مدح موم  
و خنده پیش از تقسیم نباید کرد و رسول علیه السلام فرمود که اگر اینچنین نام  
شما دانید اندک خندید و بسیار بگوید و یکی را گفت که گذر برد و نفع دانسته  
ای که میاید کرد که خنق فرموده است که **و ان منکم الا و اذها** گفت دانسته  
گفت دانی که بیرون خواهی آمد بانه گفت نه گفت پس خند چیست و چه جای  
خنده است و عطاء سلمی چهل سال بخندید و هجرت از الورد قومی را بدینکه  
دو زعید بخندند گفت اگر از قوم رایا میزیدند و روزه قبول کردند آن نه فعل  
ساکن است و اگر قبول نکرده اند آن نه فعل غایب است از عباس گفت هر که گناه  
کند و بخندد در دروغ شود و میگوید و محمد بن واسع گفت اگر کسی در بهشت  
عجب باشد گفتند باشد گفت کسی که در دنیا بخندد و نداند که جای وی در  
یا بهشت عجیبتر باشد و در خبر است که اعرابی برایش فرمود که در نماز بک شود



رسول علیه السلام را و برآمد هر چند قصد کرد آشتی را پس بچست و  
 بختیدند پس اشتهار و برافکند و بر آحاب گفتند باز رسول الله آن مرد بخت  
 و بر دگفت آری و ندان شما از خون وی تراست یعنی بروی می خندید و  
 عمر عبدالمطلب گفت از خدی برسد و مزاج میکند که کبر در دلهاید باید و از  
 کارها بخت تولد کند چون بنشینید در قرآن سخن گوید اگر نتوانید  
 بنکو گوید از احوال بنک مردان و عمر رضی الله عنه میگوید هر که مزاج کند  
 در چشم وی خوار و بی هیبت شود و در همه عمر رسول علیه السلام دوسه  
 مزاج از وی قتل کرده اند بر زنی را گفت که عجز و دهشت نشودان بر زن  
 گفت ای زن دل مشغول مدار که اول با جوانی بر دانه است و بیست بر دانی  
 گفت که شوهر من ترا میخواند گفت شوهر تو آنست که در چشم وی سفیدی است  
 گفت نه شوهر من چشم سفید نیست گفت هیچکس نبود که در چشم وی سفیدی  
 و زنی گفت مرا بر شتر نشان گفت بر چه شتر نشان گفت نخواهم که مرا بیندازد  
 گفت هیچ اشتر نبود که نه بجه بود و کودکی بود بوطحه را بوعمر نام بخشکی داشت  
 بر روی میگریست رسول علیه السلام و بر آید بگفت یا اعمیه ما فعل النعمیر  
 و غیر بجه بخشک بود یعنی یا اعمیه چه شد کار بجه بخشک و بیشتر این مرزها  
 با کودکان و از زنان خویش عادت داشتی دل خوشی ایشان را تا از وی بغور نشوند  
 عایشه صد بجه میگوید که سوده در نزد من آمد و من از شیر چیزی بختید بود  
 گفتم بخور گفت نخواهم گفتم اگر بخوری اندر روی تو مال گفتم بخورم دست فرآورم و با  
 در روی مالیدم و رسول علیه السلام در میان ما نشست و از نو فراداشت تا وی

نیز راه یافت که مرا مکافات کند وی نیز در مروی من مالید و رسول علیه  
 بختید و مختار بن سفیان مردی بود بغایت زشت با رسول علیه السلام  
 زشته بود گفت با رسول الله مراد وزن است بنکو ترا عایشه اگر خواهی تا  
 را طلاق دهم تا تو بخواهی و این بطبعت می گفت عایشه می شنید عایشه گفت  
 ایشان بنکو ترا ندانوا گفت من رسول علیه السلام بختید با برسدن عایشه  
 که آن مرد سخت زشت بود و این پیش از آن بود که آیه حجاب زنان فرو آمده بود  
 و رسول علیه السلام صمبب را گفت خرمای بخوری و چشم در دگفت بل از جانب  
 دیگر بخورم رسول علیه السلام بختید بد و حواری بن حسیب و از آن سیلی پوی رفتی  
 در راه مکه با زنان ایستاده بود و رسول علیه السلام فرار رسید بخجل شد گفت  
 میکنی گفت اشتری سرکش دارم میخوانم نارسنی تا وند این زنان آن اشتر  
 پس از آن مرادید گفت یا فلان اشتر آخر سر کشی بدست بداشت من شرم داشتم  
 بودم و پس از آن هر که که مرادیدی هم آن بگفتی نایک روزی آمد بر خری نشسته  
 و هر دو پای بیک سو فرو کرده گفت یا فلان آخر خبر آن اشتر سر کش چیست گفتم بد  
 خدای که ترا بختی بخل فرستاد که با اسلام آوردم نیز سر کشی نکردست گفت الله اکبر  
 اللهم اهدنا لهدی و نعمان انصاری مزاج بسیار کردی و خمر بسیار خوردی  
 هر بار بر آید و دندی در پیش رسول علیه السلام و بر بغلین بر داند نایک راه  
 یکی انصباحه گفت لعنة الله تا بخند خورد گفت لعنت من و بر آید وی خدای و روزی  
 دوست دارد و بر عادت بودی که هر که که در مدینه نوباه آوردندی پیش رسول  
 علیه السلام آوردی که این هدیه است انگاه چون آنکس بها خواستی و بر



بنزدیک رسول آوردی و گفتی که ایشان نخورده اند بها طلب کن رسول علیه  
 بخت بدی و بها دادی و گفتی پس چرا آوردی بگفتی سیم نداشتم و خواستم که کسی  
 دیگر نخورد چنانچه بگویم اینست هر چه در سینه عمر رسول حکایت کرده اند از مطا  
 و در هیچ چیز این نه باطل در است و نه ممکن است که رنجی رسد کسی را و نه  
 بر این جنس گاه گاه سنت است و عبادت کردن و رانست **آفت** است  
 و خندیدن بر کسی و سخن و فعل و حکایت کردن با و از لغت چنانکه خند  
 آید و از چو کسی بدین رنج خواهد شد حرام است و خدای تعالی میگوید **لَا تَسْتَهْزِئْ**  
**بِقَوْمٍ مِنْ قَوْمِ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ الَّذِي كَانَ يُخَوِّفُ دُونَ مِثْقَلِ ذَرَّةٍ مِنَ**  
**الْأَرْضِ إِذَا كُنُوا فِيهَا كَذِبٌ** که وی خود از شما بهتر باشد و رسول علیه السلام فرمود که هر که کسی را عیب  
 کند بچنانگی که از آن نوبه کرده باشد بخیر و نایدان مبتلا شود و نهی کرد از آنکه کسی  
 آوازی را هاشو بخندد و گفت چرا خند کسی از چیزی که خود مثل آن کند  
 کسی که استهزا کند بر مردمان روز قیامت در بهشت باز کشد و پیرا گویند بیا  
 فر شو در دکن دارند چون باز گردد باز خواند و دردی دیگر باز کشد و وی در میان  
 این غم و اندوه طمع میکند چون نزدیک می شود درمی بیند ناچنان شود که هر  
 نیز خوانند شود که بداند که بوی استخفاف میکنند و بداند که بر مسخره خندید  
 کسی که از آن بخور خواهد شد حرام نبود و از جمله مزاح آن وقت حرام بود که  
 کسی بخور خواهد شد **آفت** **هم** و عذر دروغ بود رسول علیه السلام  
 سه چیز است که هر که در وی یکی از آن هست متناقض بود اگر چه نماز کن و روزه  
 دار بود چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون آتش

بوی دهند خیانت کند و فرمود که وعده ای است یعنی خلاف نشاناید کرد  
 و حق تعالی بر اسمعیل علیه السلام شاکر کرد که وی صادق الوعد بود گویند  
 کسی را وعده کرد جای و آنکس باز نیامد وی بیست و دو روز و پرا انتظار کرد  
 تا بوعده وفا کند و یکی میگوید که با رسول علیه السلام بیعت کردم و وعده کردم که  
 با فلان جای آیم فراموش کردم و سیم روز نشدم وی بخا بود گفت ای جوانمرد از  
 روز باز اینجا انتظار تو میکنم و رسول علیه السلام یکی را وعده داده بود که  
 چون بیای حاجتی که داری بخوای روا کنم در آن وقت که غنیمت خیر قیمت  
 میکردند بیا مد گفت و عذر من با رسول الله گفت حکم کن هر چه خواهی  
 گویند و خواست بوی داد و فرمود که سخت اندک حکم کنی و آن زن که می  
 علیه السلام را نشان داد تا استخوان یوسف علیه السلام باز یافت یافت  
 که حاجت تو روا کنم حکم بهتر از تو کرد و پیش از تو خواست که موسی گفت خیر  
 گفت آنکه جوانی با من دهند و با تو بهر در بهشت باشم آنکه کار این مرد مثل شد  
 گویند که فلان آسان گیر تراست از خداوند هشتاد و گویند و بداند که تا توفیق  
 جزم مکن و رسول علیه السلام در وعده گفتی عسی بوی بتواند کرد و چون  
 وعده دادی تا توفیق بیا بد کرد و مکر و دروغی باشد چو کسی را وعده دادی علما  
 گفته اند تا وقت نماز در آنجا بایستد و بداند که چیزی با کسی بگوید باز شد  
 آن را بشتر از وعده خلاف کردن است رسول علیه السلام آنکس را مانتند  
 بس که که فی کند و باز بخورد **آفت** **هم** سخن دروغ و سوگند دروغ بخور  
 و این از گناهان بزرگست رسول علیه السلام فرمود که دروغ بانی است از ابواب



نفاق و گفت بند يك يك دروغ میگوید تا آنکه ویران خدای تعالی دروغ  
زن نویسد و گفت دروغ روزی بکا میفرمود که بخار بخار اندکی باندگان  
نا بکا راند گفت جرات میجست از آنکه سو کند خورد و بز کارد شوند  
و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آنکس که دروغ گوید و بز کارد شود  
تا مردمان از وی بخندند وای بروی سه بار بگفت و فرمود که چنان دید  
که مردی مرا گفت برخیز و خواستم دوم را دیدم یکی برای یکی نشسته  
آنکه برای بودی آهنی دوازده گرد در دهان این نشسته افکندم بودی و یکی  
دهان وی بکشدی تا با بس و بش رسید پس دیگر جانب بکشدی و بچین  
و جانب پیشین با حای شدی و بچین میگرد گفتم از چیست گفتند از دروغ  
زناست هم این عذاب ویران میکند در کوزه روز قیامت و عبد الله بن خوار  
رسول علیه السلام را گفت که مؤمن را نکند گفت باشد که کند گفت دروغ گو  
گفت نه و این آیت بخواند **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْوَدَّاعِ** و دروغ گو  
گویند که ایمان ندارند و عبد الله بن عامر میگوید گوئی خرد با زی می شد  
گفتم بیا تا از اجزای ده رسول علیه السلام در خانه ما بود گفت چه خواستی  
ما دگفتم خرما گفت اگر ندانی دروغی بر تو نبشستیدی و گفت خبر دهم  
که نزدیکترین گناه بر چیست شرک است و عقوق ما در وید آنکه تکیه زده  
بود راست نشست و گفت **الْأَوَّلُ الزُّورُ** سخن دروغ نیز و گفت بند که  
دروغ گوید از گناهان بیک میل فرشته از وی دور شود و ازین گویند که  
دروغ سخن گواهی باشد بر راستی که در خبر است که عطسه از فرشته آید

و آسا کشید از شیطان اگر در سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی  
و عطسه نیامدی و گفت هر که دروغ حکایت کند دروغ زن وی است  
و گفت هر که بسو کند دروغ مال کسی بیرون خدای تعالی را بیند و بی چشم  
در قیامت و گفت همه خصلتی ممکن باشد در مومن مگر خیانت و دروغ  
و میمون متراکنت نامه می بنشینم کلمه فرا ز آمده که اگر بنشینم نامه اراسته  
شدی و لیکن دروغ بود غم کردم که تو بسم منادی شنیدم که **بَشِّرْ**  
**الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** این شما را میگوید من از دروغ ناگفتن  
نه از آنست که مزربا شد لکن از آن نگویم که تنک دارم از دروغ **فصل**  
بدانکه دروغ از آن حرام است که در دل اثر کند و صورت دل گز و تادیب  
کند و لیکن اگر بدان حاجت افتد و بر قصد مصلحت گوید و اگر کار بود حرام  
نباشد برای آنکه چون کار باشد در دل اثر نکند و گز نشود و چون قصد  
خبر گوید دل ناریک نشود و شک نیست که اگر مسلمانی از طالمی بگریزد  
نشا بد که دست بگوید که وی کجاست بلکه دروغ ایضا واجب بود رسول علیه  
در دروغ رخصت داده است سه جای یکی در حرب که عزم خویش را  
راست نتوان گفت و دیگر چون دو کس را صلح افکنی سخن نیکو گوی از هر یک  
دیگر اگر چه وی نگفته باشد و دیگر کسی دوزن دارد هر یکی را گوید ترا دوست  
دارم پس بدانکه اگر طالمی از مال کسی بپرسد روا بوده که بپنهان دارد و اگر ستر  
دیگری بپرسد بچین و اگر از معصیت وی بپرسد انکار روا بوده که کند که  
شرح فرموده است که کارها از دست بیوشید و چون طاعت ندارد الا



بودن رو بود که وعده دهد اگر چه دانند که قادر باشد بر آن این و امثال  
این روا بود و حد این آنست که دروغ ناکستی است و لکن چون از راست نیز  
چیزی نولد کند که آن محذور بود باید که بتراوی عدل و انصاف بسجدا گویند  
آنچه در شرع مقصود تراست از آن بودن دروغ بنور چون جنگ میان  
و وحشت میان زن و شوی و ضایع شدن مال و آشکارا شدن بر و  
شدن بمحضیت آنکه دروغ مباحست که شرآن کار از شر آن دروغ پیش  
و همه بجهانت که مرد را حلال شود که هم جان بود که بماندن جان در شرع  
مقصود تراست از نا خوردن مرد را اما هر چه بجهانت بود و دروغ بدانجا  
نگردد پس هر دروغ که کسی گوید که برای زیادت جاه و مال بود و در لاف زدن  
و در خوشن ستودن و در جبهه حشمت حکایت کردن این همه حرام بود اما  
میگوید که زنی از رسول علیه السلام پرسید که من از شوهر خویش مراعات  
حکایت کنم که نباشد تا و بینی مرا خوش آید روا باشد گفت هر که چیزی برخو  
بند که آن نباشد چون کسی بود که جامه تزیین و بزم پوشیده یعنی که بخود  
دروغ گفته باشد و هم کس را در غلط و جهل افکند تا وی نیز باشد که حکایت  
کند و دروغ باشد و بدانکه کودک را وعده دادن تا بدیوستان شود روا بود  
اگر چه دروغ بود و در خبر است که آنچه مباح بود نیز هم بنویسند تا ویرا گویند  
چرا گفتی تا غرضی درست فرماید که بدان دروغ مباح بود و بدانکه کسی  
روایت کند یا مسئلتی جواب بدهد که بحقیقت نداند از حرام بود که آن  
گوید تا حشمت را زیان نهد و و کوهی روا داشته اند که اخبار نمیدانند

رسول علیه السلام در فرمودن خیرات و ثواب آن و این نیز حرام بود که رسول  
علیه السلام در فرمودن خیرات و ثواب آن و این نیز حرام بود که رسول  
میفرماید که هر که در زمین دروغ گوید که بگوید که بگوید که دروغ و چون  
جز بفرقی درست که در شرع مقصود بود نشاید و این بجهانت توان دانست نه  
بییقین و لیکن اینها بیقینی ظاهر نشود و وضوئی تمام بنور دروغ نگوید  
**فصل** بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده است بدروغ حیل کرده اند  
چنانکه آنکس چیزی دیگر گفته کند که مقصود بود و این را معارض گویند چنانکه  
مطرب در تریک امیری شد گفت چرا کمتر می آبی گفت تا از تریک نوشیده ام  
بملو از زمین برگرفته ام الا آنج خدای نیرو داده است تا وی بنده دار که وی بیچاره  
بودست و این سخن راست بود شیعی را چون کسی طلب کردی امیرك را گفتی تا  
یکشیدی و آنکشت در میان نهادهی گفتی در اینجا نیست و یا گفتی و برادر بطلب  
کن و معاذ چون از عمل باز آمد زنی وی گفت چندین عمل عمر بکردی ما را بچه آوردی  
گفت نگاه بانی با من بود هیچ بیزی توانستم آورد یعنی خدای تعالی و وی بپنداشت  
که عمر مشرف با وی فرستاده است آن زن بخانه عمر شد و عتاب کرد که معاذ  
امین بود تریک رسول علیه السلام و بنزدک ابو بکر علیه السلام و بنزدک تریک  
جرا با وی مشرف فرستادی امیر الفاسق عمر معاذ را رضی الله عنهما بخواند و حال  
پرسید چون بگفت بخندید و چیزی بوی داد تا فر آن زن دهد و بدانکه این نیز  
آن وقت روا بود که حاجتی باشد اما چون حاجت بنور مردمان را در غلط  
روایت و آنچه لفظ راست بود عبدالله بن عتبہ میگوید باید بهم در تریک



عمر عبدالعزیز بندهم چون بیرون شدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که  
این خلعت امیر المومنین است گفتیم خدای تعالی امیر المومنین را جزای خیر دهد  
بدیدم را گفت زینهار ای پسر دروغ مگو و مانند دروغ نیز مگو یعنی که این مانند  
دروغ است اما بعضی اندک این صباح باشد چون طیبیت کردن و دل مردم  
خوش کردن چنانکه رسول علیه السلام فرمود که بیره زن در بهشت نشود و  
ترا بجایه آتش نشام و در چشم شوره تو سفیدی است اما اگر در وی ضرری  
روان شود چنانکه کسی را در جوان کند که زنی در تو رغبت کرده است نادل را  
نهد و امثال این اما اگر ضرری نبود برای علاج دروغ گوید بدو درجه معصیت  
نرسد و لکن از کمال درجه ایمان بیفتد که رسول علیه السلام میفرماید که  
ایمان مردم تمام نشود تا آنکه که خلق را آن بسند که خود را و در علاج دروغ  
دست بردارد و ازین جنس باشد آنچه گوید برای بطوشتی گوید که ضد با در طلب  
کردم و بخانه آدم این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود این تقدیر  
عدد نباشد بلکه بسیاری گویند اگر چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرد  
باشد دروغ بود و این عادت بوده که گویند چیزی بخور گویدی نبایدم این را  
اگر شهوت آن در وی بود رسول علیه السلام فرمودی شیر فرازان داده است  
در عروسی عایشه گفتند ما را نباید گفت دروغ و اگر سستی بود  
باشم چه میکنید گفتید یا رسول الله این مقدار دروغ بود گفت این دروغ بود و نو  
که دروغ گفتید سعد مسیب را چشم دزد بود و چیزی در گوشه چشم وی کرد  
بود گفتند که اگر با کسی چه باشد گفت آنکه طیب است را گفته ام که دست فراعنه کنم

دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام میفرماید که از کبار گناه یکی است که خدا  
تعالی را بکراهی خوانند بدو دروغ گویند خدای دانند که چنین است و بخنان باشد و  
رسول علیه السلام فرمود که هر که بر خدای تعالی دروغ گوید و برادر قیامت نکلید  
گشت تا کوزه بردارد بخورند **آفت دوم غیبت** است و این نیز زیادهای  
غالب باشد و هیچکس آنرا نشاء الله ازین خلاص نیاید و وبال این عظمت  
و حق تعالی در توان انرا بدان ما شده کرده است که کسی گوشت برادر مرده  
بخورد و رسول علیه السلام فرموده است که دور باشد از غیبت که  
از زنا بتر است که از زنا نوبه فرایند برند و از غیبت فرایند برند تا آنکه بخل  
نکند و فرمود که شب معراج بقوی بگذاشتم که گوشت روی خویش نباشد فرو  
می آوردند گفتیم این که آنکه گفتند آنکه غیبت کند مردم را و سلیم نجار میگوید  
که رسول علیه السلام را گفته که مرا چیزی بیا موز که مراد است بگیر و گفت  
خیر را حقیر مدارا کرده است و که ز دل خویش با ره آب در کوزه کسی کنی و با  
برادران مسلمان روی کشاده دارد و چون از نزدیک تو برخیزند غیبت میکنند  
و خدای تعالی بموسی و جی کرد که هر که نوبه کرد از غیبت چون بمیرد بار  
کسی که در بهشت شود و اگر نوبه ناکرد بود پیشین کسی بود که در روزی رود  
جار میگوید که یا رسول علیه السلام بوم در سفر بود و گوی که زشت گفتی این  
هر دو در عذابند یکی آنست که غیبت کرده است و یکی جامه از بول کاه  
آنکه جوفی تربد و باره کرد و بر سر کورایشان فرو برد گفت تا این خشک نشود  
عذاب ایشان سبکتر نشود چون مردی اقرار داد بزی و بر اسنکسا و فرمود



گفت دیگر چنانکه سگ را نشاند و برایشان شد پس رسول علیه السلام برآمد  
 بگذشت گفت بخورید ازین مردا گفت مردا چگونه خوریم گفت آج از گوشت  
 و پوست آن بردار و خوردید پیر ازینست و گندتر ازینست و گویند و شنوند  
 فراهم گرفت که شنونده شریکست در معصیت و محابا به بروی کشاده یکدیگر را  
 دیدندی و غیبت یکدیگر کردند و این از فاضلترین عبادتها دانستند و غلام  
 از نفاق شهردندی و فناد و عیسی علیه السلام با حواریان بسکی مرده بگذشتند  
 گفتند این کذا چیزی است عیسی گفت آن سبیدی دندان وی تحت نیکو چیز  
 ایشان را بیا موخت که از هر چه بیند آن گوید که نیکوتر است و عیسی علیه السلام  
 بخوکی بگذشت گفت برو سلامت گفتند بار خدایا چنین بگو  
 گفت زبان خود را فرا نگویم جز بخیر و علی بن الحسین یکی یادید که غیبت  
 گفت خاموش که این زبان خورش سگان دوزخ است **صل** بزرگه  
 غیبت آن بود که حدیث کسی در غیبت وی گوید چنانکه اگر بشنود و بر آن  
 آید اگر چه راست گفته باشی از غیبت بود و اگر دروغ گوید آنرا دروغ بگویند  
 گویند و هر چه از نقصان کسی گوید آن غیبت است اگر چه همه در کتب و احادیث  
 و ستور و در سبای و در کردار وی گوید اما آنکه در حق گوید چنانکه کوی که در  
 و سیاهست و زرد است و کوبه چشم است و سرخ است و احوال است و در  
 چنانکه کوی که هند و بجه است و حجام بجه و جولا ه بجه است و در حق  
 کوی متکبر و در زبان است و بدیدل و عاجز و اسال این و در فعل کوی  
 و ظن و بی نماز است و رکوع و سجود تمام نکند و قرآن خطا خواند و جا

بالک ندارد و زکوة نهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و  
 بسیار خسبد و نه بجای خویش نشیند و در جامه کوی فراخ آستین و دوز  
 دامن است و شوخ کن جامه و در جمله رسول علیه السلام فرمود که هر  
 کوی که کسی از آن کراهیت آید اگر بشنود آن غیبت است اگر چه راست بود  
 و عایشه میگوید زنی را گفتم کوناه است رسول علیه السلام فرمود که غیبت  
 کردی آب دهن بینداز و ایندا ختم بار خن سیاه بود و گروهی گفته اند  
 معصیتی کند حکایت آن غیبت نباشد که این مذمت هم ازین است و این  
 خطا است بلکه نشاید که گوید فاسق است و شراب خوار است و بی ایمان  
 مکرر بدی چنانکه پس ازین گفته آید که رسول علیه السلام حد غیبت این  
 گفته است که در کراهیت آید و ازین همه کراهیت باشد چون در گفتن  
 فایده نباشد شاید گفت **صل** بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه  
 بچشم و بدست و بزبان بود و با شارت و نیش و نه همه حرام است و عایشه  
 گفت بدست اشارت کردم که زنی کوناه است رسول علیه السلام گفت  
 غیبت کردی و همچنین فرارفتن و چشم آخول کردن تاحال کسی معلوم شود  
 این همه غیبت است اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت خود مگر که  
 حاضر نخواهد دانستن که گویا میگوید آنکه حرام بود که معصود تفتهاست  
 باشد و گروهی از قرآن و بار سا آن جاهل غیبت کنند و بنده اند که آن غیبت  
 نیست چنانکه حدیث کسی گفت در پیش ایشان گویند الحمد لله که خدای تعالی  
 ما را نگاه داشته است از فلان چیز یا بداند که فلان کس چنین میکند یا کو



فلان کس تحت نیکو مریدست و نیکو احوال است و نیز مبتلا شده است بخلیف  
 جنائک ما نیز مبتلا شده ایم و کی خلاص یا بلاذقت و فقرت و امثال این و یا  
 که خویشین را مذمت کند تا بدان مذمت دیگری حاصل آید و باشد که در  
 وی غیبت کنند گوید سبحان الله انیت عجب تا آنکس بشیاط تر شود و ناد  
 که خافل بوده اند بشنوند و گوید اندک شدم که فلان را دیدم در جنب و  
 تا دیگران بدانند و باشد که چون حدیث کسی کند گوید خلی تعالی مرا توبه  
 دها د تا بداند که وی معصیتی کرده است این همه غیبت بود و لکن چون  
 بود نفاق نیز با این بهم بود که خویشین را بسیار ساسی و غیبت تا کردن فرما  
 تا بمعصیت دور شود و وی بجهل خویش بنزد که وی غیبت نکرده است و  
 که کسی غیبت کند و بر او گوید که غیبت مکن و بدل آنرا کاره نباشد منافق  
 و هم غیبت کرده باشد که شنونده غیبت هم شریکست در غیبت مکرر  
 بدل کاره بود یک روز ابوبکر و عمر **ع** می شدند بهم یکی دیگری را گفت  
 فلان بسیار خسیس از رسول علیه السلام از خورش خواستند گفت  
 شما از خورش خورش خوردید گفتند نمیدانیم که چه خوریم گفت گوشت  
 براند خویش خوردید هر دو فرام گرفت که یکی گفته بود و دیگری شنیده و گوید  
 کاره باشد و چشم باید است اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد و باید که  
 بجد گوید و صبح گوید در حق غایب متعصب نباشد که در خبر است که هر که باید  
 مسلمان و را غیبت کند و او بر نصرت نکند و برافرو گذار حق تعالی نیز و را  
 فرو گذارد و روفی که حاجتمند بود **فصل** بلکه بدل بخان حرام است

که بر زبان جنائک نشاید که نقصان کسی را دیگری بگوید شاید نیز که با خویش  
 گوید و غیبت بدل آید که کان بدبری بکسی نه آنکه از وی چیزی بخشم بقی با گو  
 شنوی یا بقتین بدانی که رسول علیه السلام فرمود که خدای تعالی خون مسلمان  
 و مال وی را نکند بوی کان بدبری مرسته حرام کرده است هر چه در دل افتد  
 که نه از یقین بود و نه از قول و عدل بود شیطان در دل افکند و بود و خدا  
 تعالی میفرماید **ان جاءکم فاسق بکلام فلیستوا** سخن فاسق با و نکنید و هیچ تا  
 بترا شیطان نیست و حرام آن باشد که دل خویش بران قرار دهد اما خطری  
 که بی اختیار در آید و توانا کاره باشی بدان ما خود نباشی و رسول علیه السلام  
 میفرماید که مؤمن از کان بدخالی نباشد و نبود و لکن سلامت وی از آن بدل  
 بود که در دل خویش تحقیق نکند و تا احتمال را دران مجال بود بر وجه نیکو  
 حل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آید که بدل وی گرانتر شود آنکس  
 و در مراعات وی تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان و معاملت با وی  
 بر همان باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل  
 بشنود و توقف کند و دروغ زن بداند ویرا که کان بد برین عدل هم روا بشود  
 نه نیز بنا سو لکن گوید حال آن مرد برین پوشیده بود چون حال از بری بگو  
 نیز پوشیده است و پس اگر دانکه میان ایشان حسدی و عداوتی هست و  
 اولیتر بود و اگر آن مرد را عدل تر دانند میل بوی پیش بایده بود و هر که کان  
 بد در دل وی افتاد با کسی آن اولیتر که بدان کس تعریف زیاده کند که شیطان  
 از آن چشم آید و آن کان کمتر شود و چون یقین بدانست غیبت نکند و لکن



نصیحت کند و با نامه نکند در نصیحت بلکه در آن نصیحت انده گین باشد  
تا تم نصیحت مسلمانان انده گین بوده باشد و هم نصیحت کرده و سر و هر دو بیاید  
**فصل** بدانکه شرع غیبت میماید است در دل آدمی و علاج آن  
و اجابت و علاج آن از دو گونه است اول آنکه درین اخبار که در غیبت  
تامل کند و بدانکه که بهر غیبت کند حسنات از دیوان وی یا دیوان انگش نعل  
کند تا مقلس میماند که رسول علیه السلام فرماید که غیبت خسارت را بچنان  
بست کند که آتش هیزم خشتک روا باشد که ویرا خود یک حسنه پیش  
بیاورد که زیاده از سیئات باشد بدین غیبت که بکند کف ترازی سیئات  
زیادت شود و بدین سبب بدو رخ شود و دیگر آنکه از عیب خویش پنداشد  
اگر در خویش عیبی پندد بدانکه آنکس در آن عیب همچنان معذور است که  
وی و اگر بر خویش حق عیب نمیداند بدانکه که چهل عیب خویش از  
همه عیبها پیش است و پس اگر راست میگوید هیچ عیب پیش از گوشت مراد خود  
نیست پس خویش را که وی عیب است با عیب نکند و بشکر مشغول شود  
و بدانکه او را بتقصیری نسبت میکند در فعل و هیچ بنده از تقصیری خالی نیست  
چون خود بر حد شرع راست نمی تواند بود اگر چه همه در صغیره است و با  
خویشش می بریاید از دیگران چه عجب دارد و اگر در آفرینش وی است بدان  
که آن عیب ضایع را کرده است که این بدست وی نیست تا ویرا ملاکت  
رسد اما علاج بتفصیل آنست که نگاه کند ناچه ویرا بر غیبت میزد و  
آن از هشت بیرون نبود اول آن بود که از وی خشمگین باشد پس باید که بداند

که برای خشم کسی خویشش را بدو رخ میفکند و خویشش بدو رخ افکند و از آنجا  
که این ستیز را خویشش کرده باشد و رسول علیه السلام میفرماید که هر که  
فرخور خدای تعالی روز قیامت بر سر ملا ویرا بخواند و گوید یا خیار  
کن از جوران بهشت آنچه توانی **سبب دوم** آن بود که موافقت دیگر  
طلب کند تا رضاء ایشان حاصل کند علاج این آنست که بدانکه خط  
خدای تعالی حاصل کردن برضاء مردمان از حاق بود بلکه باید که رضاء  
خدای تعالی بخوبی بداند که برایشان خشم گیرد و برایشان انکار کند **سبب سوم**  
آنکه ویرا بخوابد بگریخته باشد و بگریخته بگریخته بگریخته بگریخته  
دهد باید که بدانکه بلا خشم حق تعالی که در وقت حاصل آید عظیم از آنکه  
خند میکند که خلاص خود گمانست و خشم خدای تعالی بقین که در وقت حاصل  
باید که از خویشش میفکند و بگریخته بگریخته بگریخته بگریخته  
میخورم با مال سلطان فرامی ستانم فلان نیز میکند و این حماقت باشد که  
معصیت کند اقتدار نشاید در گفتن آنچه عذر باشد و اگر کسی را باینکه  
در آتش می رود توازیس وی در نشوی و در معصیت موافقت بچنین بوی  
بسبب آنکه تا عذری باطل بگوید چرا باید که معصیتی دیگر بکنی و غیبت کنی  
**سبب چهارم** آن بود که کسی خواهد که خویشش را بستاند و نتواند دیگر را  
غیبت کند تا بدان فضل خویش و باکی خویش فراماید چنانکه گوید فلان  
چیزی فهم نکند و فلان از ناخذ میکند یعنی که من کم باید که بدانکه آنکه  
عاقل بود بدین جهل و فیسو اعتقاد کند نه فضل و بارسای و آنکه بی عقل



بود در اعتقاد وی چه فایده بود در آن که خود را نزد حق تعالی ناقص کند  
 تا بنزدیک بند پیچاره که بدست وی هیچ نیست بزرگ بکند **سبب**  
**چشم** حسد بود که کسی را علم و جاه و مالی باشد و مردمان بوی اعتقاد  
 نیکو دارند و بتواند دید عیب وی چستن گیرد تا با وی ستیزه کرده باشد  
 و نداند که آن ستیزه با خویشین میکند که درین جهان در عذاب و بیخ  
 حسد خواهد بود و نخواهد که در جهان نیز در عذاب عیب باشد تا از  
 نعمت مرد و جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر که جاه و نعمتی تقدیر  
 کرده باشد حسد حاسد آن جاه را زیادت بکند **سبب ششم** است  
 باشد یا خنده و بازی کند و کسی را فضیلت کند و نداند که خود را نزد حق تعالی  
 بشین فضیلت میکند نگاه و برادریش مردمان و اگر اندیشه کند که در  
 قیامت گناهان وی برگردن وی نهند و چنانکه خور را اندیشه بر می باشد  
 دانند که وی اولیتر باشد بدانکه بر وی خندند و دانند که کسی که حال وی  
 این خواهد که عاقل بود بخند و بازی نبرد از **سبب هفتم** است  
 وی گاهی رود اندر هکن باشد برای خدای تعالی چنانکه عادت اهل بیت  
 راست میکوید در آن آنه و لکن در حکایت آن نام وی بر زبان وی بود  
 و غافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که ابلیس و بر افسد کرده که  
 که و بر ثواب خواهد بود بر آن نام وی بر زبان وی بلند تا بزه غیبت  
 آن نزد راحبطه کند **سبب هشتم** آنکه و بر افسد آید برای خدای تعالی  
 از معصیتی که کرده باشد تا عجبش آید از وی و در آن عجب یاد آن شوم

نام وی بگوید تا مردمان بدانند و این ثواب خشم و راحبطه بکند بلکه باید  
 که حدیث خشم و عجب گوید نام وی البته نبردید اگر **عذر** رخصت  
 در غیبت بعد ازها بدانکه غیبت حرام است چنانکه در روای و جزیرا  
 حاجتی مباح نشود و آن شش عذر است **عذر اول** تظلم است  
 که پیش پادشاه و قاضی کنان روا باشد و برادریش کسی که از وی عاقل  
 بخواد اما مظلوم را نشاید که در پیش کسی که از وی باید بخواد بود  
 ظلم طالب حکایت کند یکی در پیش این سیزده حکایت ظلم حجاج میگفت  
 فرمود که خدای تعالی انصاف حجاج از کسی که ویرا غیبت کند بخواند  
 که انصاف مردمان از حجاج **عذر دوم** آنکه جای فساد بیند و کسی که  
 که قادر بود که حسب کند و از آن باز دارد و عمر بوطیله با عثم آن بلد  
 و سلام کرد خواب نداد با بکر **عذر سوم** آنکه عذر که کرد تا برادران سخن گفت و این  
 غیبت نداشت **عذر سی و نهم** فتوی رسیدن که زن یا بد یا فلان کسی میکند  
 یا با من و اولیتر آید که گوید چه کوی اگر کسی چنین کند با من و لکن اگر نام برود  
 که باشد که معنی برادران واقعه بعینه چون بدانند خاطر فراز آید هیند فرارسول علیه  
 السلام گفت بوسفیان مردی خلیل است که ایت من و بر زبان تمام نهد  
 اگر چیزی بر گیرم بر علم وی روا باشد فرمود که چندان که کفایت بود با  
 بر گیر و بخل و ظلم فرزندان بگفتن غیبت بود لکن بعد از فتوی رواداشت  
 رسول علیه السلام **عذر چهارم** آنکه خواهد که از شری حذر کند چون  
 کسی که مبتدع بود یا در دین کسی که بروی اعتماد خواهد کرد یا از آن نخواهد



خواست باشد بخواد خرید اگر آن غیبت وی نکوید و از زبان داروین  
غیبت بگفتن و لیتر بود و بهان داشتن عشر باشد و در شفقت مسلمانان  
و مژگی را بدین رو بود که طعن کند در گواه و همچنین کسی که با وی شاورت  
کند و رسول علیه السلام فرموده است که آنچه در فاسق بود بگوید تا مرد  
حذر کنند از سخن جای خواسته است که هم آفت بود اما بی آن حد روا نباشد  
گفتن و گفته اند که هر کس را غیبت بود سلطان ظالم و مستبد و کسی که ضعیف  
کند و این را زانست که این قوم این بهان ندارند از آن بخور نشوند که کسی بگوید  
**بخم** آنکه کسی معروف باشد بنامی که آن نام عیب باشد چون اعشى و لبح  
و غیر آن که چون معروف شده باشد بخور نشود و اولتر آن بود که نامی دیگر  
گوید یا بنا بر اصیر و چشم پوشیده گوید و مانند این **کند** آنکه شوق  
ظاهر کند چون غنث و خرابات دار آن کسانی که از جور و ستم ندارند ذکر  
ایشان روا بود **کفارت غیبت** بدانکه کفارت بدان بود که توبه  
و پشیمانی خورد تا از مظلومه خدای تعالی بیرون آید و از آنکه بحلی خواهد  
تا از مظلومه وی بیرون آید رسول علیه السلام میفرماید هر که از مظلومی است  
یا در عرض یا در مال بحلی باید خواست بش از آنکه روزی آید که نتواند و نه درم  
بودند دنیا را جز آنکه حسنات وی بهوض میدهند و اگر بنود سیئات آنکس  
وی دهند عایشه صدیقه ثقی را گفت که در از زبانت رسول علیه السلام  
فرمود که غیبت کردی از وی بحلی خواه و در خبر است که هر که کسی را غیبت کند  
باید که ویران خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی بنده اند که ازین خبر بر گفته

بود بحلی نباید خواست و این خطا است بدلیل دیگر چیزها اما از استغفار  
وقت بود که وی زنده نبود باید که از بهر وی استغفار میکند و بحلی آن بود که  
بخواص و پشیمانی پیش وی شود و گوید که خطا کردم و در روع گفتم عفو کن اگر  
نکند وی شامی باید گفت و مراعات می باید کرد تا دل بوی خوش شود و بحلی  
کند اگر نکند حق وی است و لکن این مراعات از اجله حسنات بنو لیت دو یا  
که بهوض در قیامت بوی دهند اما اولتر عفو کردن باشد و بعضی از  
بوده اند که بحلی نکردی و گفتندی که در دیوان ما هیچ حسنه بهتر ازین نیست  
و لکن درست آنست که عفو کردن حسنی باشد فاضلتر از آن و حسن بصیر  
یک غیبت کرد طبقی بطب بوی فرستاد و ویرا گفت شنیدم که تو عبادت  
خویش میدی بمن فرستادی من خواستم که مکافات کنم معذور دارم که  
تمام مکافات نتوانستم کرد و بدانکه بحلی آن درست بود که بگوید که چه گفته  
که از مجهول بیزار شدن درست نبود **آفت سی و دوم** سخن چیدن  
و نمایی کردن خدای تعالی میفرماید **هتاهل مشاء** بنمید و میفرماید  
**قيل لكل منوره** و میفرماید **حالة الخطي** و بدین همه نمایی بخواد  
و رسول علیه السلام میفرماید که تمام در بهشت نشود و فرمود که خبر  
دهم شمارا که برین شما کیست کسانی که در میان مردمان نمایی کنند و خطی  
کند و بهر برزند و فرمود که چون خدای تعالی هست را یا فرمود که سخن بوی  
گفتن **بیک** بخانت است آنکه بمن رسد خدای تعالی فرمود که بفرست من و جلال آن  
که هشت کس را بخوراه ندمم خبر خوراه و زانی که بران بایستند و غم و دیوت



وعوان و محنت و فاطم الزهرا و آنکه گوید که با خدای تعالی عهد کردم که چنین کنم  
و کند و در خبر است که در بنی اسرائیل خطی افتاد موسی علیه السلام چند بار  
با شمسفا شد باران نیامد پس وحی آمد که دعا شما را اجابت نکنم مگر با دریا  
شما تمامی باشد گفتند آن کیست تا بیرون کنیم گفت من تمام دشتن دارم نمایم  
موسی علیه السلام همه را گفت تا توبه کردند از تمامی پس باران آمد و گوشتی  
طلب کرد کسی به هفتصد فرسنگ شد تا از وی پرسید که آن چیست که از آسمان  
فراختر است و آن چیست که از زمین گران تر است و آن چیست که از سنگ  
بختراست و آن چیست که از آتش تنگ تر است و آن چیست که از همه بر سر تر است  
و آن چیست که از دنیا توانگر تر است و آن چیست که از بیم خوار تر است گفت  
همنان بی گناه از زمین گران تر است و محلی حق از آسمان فراختر است و دل قاطع  
از دنیا توانگر تر است و خدا از آتش گرم تر است و حاجت بخویشا و نیکه و نیک  
از همه بر سر تر است و دل کافر از سنگ سخت تر است و تمام که ویرا که ویرا با زو  
از بیم خوار تر است **فصل** بدانکه تمام نه همه آشود که سخن یکی را بگری  
بگوید بلکه هر کاری کند آشکارا که کسی از آن بخورد شود وی تمام است خواه سخن  
گیر و خواه فعل و خواه چیزی دیگر که آشکارا کند یا ساربت یا بگردان یا بنشین  
بلکه برده انجیری بر کوفتی که کسی از آن بخورد شود فساد مگر آنکه کسی خیاقتی کند  
ما کسی نهانند یا آشکارا بگردان و همچنین هر چه در آن زبان سلانی خوا  
بود و هر که با وی سخن نقل کند که فلاکتی را چنین گفت با چنین می سازد و در حق  
یا مانند این شش ویرایای با و نود اول آنکه با و نود که تمام فاسق است و خدا

فرموده است که قول فاسق مشنوبید دوم آنکه ویرا نصیحت کند و ازین گناه بگریزند  
که نفی منکر و اجنبست سیم آنکه ویرا دشمن گیرد برای خدای تعالی که دشمنی تمام و  
جهاد آنکه بدان کس کان بدیند که کان بدینم است پنجم آنکه بختی کند یا کسی  
آن بداند که خلی فاعلی از آن نهی کرده است ششم آنکه خود را آن بسندد که ویرا بسند  
و از تمامی وی دیگری را حکایت نکند و بروی بیوشت و از هر شش و اجابت و  
در پیش عمر عبد العزیز تمامی کرد گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی که گفت آن  
جاءکم فاسق بنیاد و اگر راست گفتی از اهل این آیتی که **هزار و شصت و پنجم** و اگر خوا  
توبه کنی تا عفو کنیم گفت توبه کردم با امیرالمومنین و یکی را حکایتی گفت فلاکتی را  
چنین گفته است گفت بزیارت برون آیدی و سه خیانت بگری برادری را  
در دل من ناخوش گردی و دل فارغ مشغول بگری و خوشی را بزدل من مینم  
فاسق بگری و سلیمان بن عبد الملك یکی را گفت تو هر چیزی گفته ای گفت نگفته  
گفت عذر و معتمدی حکایت کرد زهری نشسته بود گفت ما امیرالمومنین تمام  
عدل باشد گفت راست گفتی حسن بصری گوید هر که سخن مردمان بنواورد سخن  
نیز بگوید آن بر او نوبت حدیث و تحقیقت ویرا دشمن باید داشت که فعل وی  
عجبت است و هم غدر و خیانت و غی و حسد است و هم نفاق و تحلیط و فتن  
و از همه ان خیانت است و گفته اند تمام و تمام از انکس است که راست است  
کس نیکو بود مگر از وی محصب بن زبیر گوید نزدیک مایه برفیق غمرا ز غمرا کرد  
بتر است که سعایت دلالت است و قبول اجازت و رسول علیه السلام  
که عمناء بخلال داده نیست و بدانکه شتر بخلط و تمام عظیم است و باشد که



بسبب دی خونهای خفته شود یکی سلامی میفرستد گفت در وی هیچ عیب نیست  
 مگر نای و خلیط آنکس بخورد گفت باکی نیست غلام فرازن وی گفت که آن خواجه ترا  
 دوست نمیدارد بگفته خواهد خرید اکنون که بحسب آستره بر کمر و از بر حلق  
 موی باز کن تا من بدان جادوی کنم که عاشق تو شود و فریاد خواجه گفت که این  
 زن بر کسی دیگر عاشق است و ترا نخواهد گشت تو خوشتر را خفته ساز تا بینی مرد  
 خوشتر را خفته ساخت زن می آمد و آستره در دست داشت و دست فرا کرد  
 و عاشق وی اینجا می برد هیچ شک نکرد که در اینجا خواهد گشت بخت در ترا  
 خوشتر و فلان زن بیامدند و مرد را بگشت و خودشان و فلان مرد بیامدند و جنگ کردند  
 بسیاری خون ریخته شد **آفت چهارم** در دوروی کردن میان دو دشمن چنان  
 با هر یکی نیمی چنان گوید که ویران شود و بدو باشد که سخن این با آن نقل کند و سخن  
 آن با این و فراموشی نماید که من دوست قوم و این از تمامی برتر بود و گفت برتر  
 بندهای خدای تعالی دوروی است و رسول علیه السلام فرمود که هر که در میان  
 دوروی باشد در آن جهان بوزیان بود و گفت پس بدانکه هر که با دو دشمن مخالفت  
 دارد باید که هر چه شود را خاموش می باشد یا آنچه حق است میگوید در پیش آنکس را  
 پس وی نکوید تا منافق نباشد و هر یک آن دیگر را نکوید و فراموشی نماید که من  
 نوام این عمر را بگذرانم و در دنیا بمانم و سخنم را گویم که بیرون آم جان  
 گفت ما از اتفاق شرمدمانی در عهد رسول علیه السلام و هر که و بر ضرورت بنا  
 که برزد سلاطین شود آنکه سخن گوید که در پیش گوید منافق بود و چون ضرورت باشد  
 در خصمت بود **آفت پنجم** با مردمان دشمنان گفتن و فصالی کردن و دنگ

شرافت است چهار در کوشه و دو در ششونده که مدح بود اما آفت مادح  
 یکی آن باشد که زیاده گوید و دروغ زن کرد و در اثر است که هر که در مدح  
 مردمان افراط کند در فساد است و بر زبان دراز باشد که در زمین میگذرد و یا  
 بروی می نهد و می سرزد دوم آنکه در وی فساد باشد که مدح فراموش کند ترا دوست  
 دارم و باشد که ندارد و سیم آنکه باشد که چیزی گوید که بحقیقت نباشد چنانکه  
 گوید با رسا و برهیز کار و بسیار علم است و مانند این یکی مردی را مدح گفت  
 رسول علیه السلام رسول فرمود که بخیال کردن وی زنی پرس گفت اگر کسی مدح  
 خواهد گفت باید گفت که شنیدم که چنین است و بر خدای تعالی نزاکه نکم کسی را  
 آنکه حساب وی با خدای تعالی باشد اگر می بیند که راست میگوید چهارم آنکه  
 باشد که مدح طالب باشد و سخن وی شود و نشاید ظاهر شود بگویند رسول علیه  
 فرمود که چون فامی را مدح گویند حق تعالی چشمگیر در بر آن کس اما مدح را از روی  
 وجه زبان داد یکی آنکه کبر و عجب دوروی پیدا آید عمر لعنه الله علیه روزی  
 نشسته بود باین مردی بود از مهران عرب از در آمد یکی گفت این مهر  
 رعبه است چون بنشست عمر و بر اینک دزد نه گفت ای ایسالمومنین این چیست  
 گفت نشنیدی که این بر وجهی گفت گفت شنیدم اکنون چه بود گفت رسید  
 که اکنون چیزی در دل نوافت خواستم که کبر بر تو نشنیدم دیگر آنکه چون بصلاح  
 و علم بروی شاگرد کاهل شود در مستقبل و گوید من خود بیکال رسیدم و این  
 بود که در پیش رسول علیه السلام یکی را مدح گفتند گفت کردن وی زنی اکنون اگر  
 بشنود قراح نیاید و رسول علیه السلام فرمود که اگر کسی با کار وی برتر بود



کسی شود بهتر از آنکه بروی شاکوید بروی و زیاده بر سلم گوید هر که مدح  
 شیطان در پیش وی و در بر از جای برگیرد و لکن مو من اگر خوش شناس بود و  
 کند اما اگر جای این شش چیز نباشد مدح کردن نیکو بود رسول علیه السلام  
 بر صحابه شاکفته است یا عمر اگر مرا فرستاد ندی بخلی ترا فرستاد ندی و فرود  
 که اگر ایمان ابو بکر رضی الله عنه مقابله کند با ایمان اهل زمین ایمان ابو بکر را  
 آید و امثال این که دانست که ایشان از زبان ندارد و اما شاکفتن بر خویشین بد  
 و زشت است و خدای تعالی نهی کرده است که **فَلَا تَزِرُ وَازِرَتُكَ وَاَلَا تَكُنْ مِّنْهُمْ** و اگر کسی بخندد  
 خلق بود و حال خویش بر غریب کند تا ایشان توفیق فروع یابند و ابو جحافه  
 رسول علیه السلام فرمود که **اَنَا سَيِّدٌ وَلَدَائِمٍ وَلاَ فُتْرَ** یعنی بدین سبب در رخ  
 نمیکند که مرا این داد و این برای آنکه گفت تا همه متابعت وی کنند و یوسف  
 فرمود که **اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْهَا** **فَصَلِّ** چون کسی با مدح  
 بایده از کبر و عجب خند کند و اندک خرافه با ندیشد که آن هیچکس نداند  
 هر که از دوزخ بجهنم سل و خول از وی فاضلتر بود و هیچکس این نشناسد  
 که رسته است و باید که بیندیشد که اگر جمله اسرار وی بدانند آن ماح مدح وی  
 نکوید بایده بشکر مشغول باشد که خدای تعالی باطن وی بوشید و باید که  
 کراهت اطهار کند چون ویرا شاکوید و بدیل نیز کاره باشد بر یکی از بزرگان شاک  
 گفتند بار خدا یا ایشان مرا نمی دانند و میدانی و دیگری را مدح گفتند گفتند بار  
 خدا یا این مرد بمن تقرب میکند بخیر که من دشمن می دارم ترا گواه میکرم که  
 من تقرب میکنم بدشمنی وی و علی را رضی الله عنه شاکفتن گفت بارت مرا

بمیکرد بایده میکومند و بیا مر از آنج می دانند و مرا بهتر از آن که ایشان می دانند  
 و یکی امیر المومنین علی را دوست نداشت بنفان بروی شاکفت گفت من کمتر از  
 که بر زبان داری و بشت ترا نام که در دل داری و السلام **أَصْلَحَ جِهَارَهُ**  
**وَحُشِمَ** بدانکه چون خشم غالب بود صفتی مذموم است و اصل وی از  
 آنست است و لکن آنست که زخم وی بر دل بود و نسبت وی با شیطان است چنانکه  
 گفت **خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ** و با آتش حرکت و آرام ناکر رفت است و کار  
 یکل سکنت و آرام است و هر که خشم بروی غالب است ثب وی با شیطان تمام  
 تراست که با آدم و برای این بود که عمر رضی الله عنه رسول علیه السلام را گفت  
 آن چه چیز است که مرا از خشم خدای تعالی دور کند گفت آنکه خشمک نشوی و یکی  
 رسول را گفت که مرا کاری فرمای مختصر و امیدوار فرمود که **لَا تَغْضَبْ خَشْمَكَ**  
 مشو چنانکه می رسید این میگفت و رسول علیه السلام فرمود که خشم بمان  
 همچنان بمان کند که صبر انگیز را و عیسی فریاد گفت صلوات الله علیهم که  
 خشمک مشوکفت نتوانم که من اشرام گفت مال جمع مکن گفت تو امان بدان که خدا  
 شدن از اصل خشم مکن نیست فرو خوردن خشم مکن است **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّكَ**  
**الْعَظِيمُ الْعَظِيمُ** شاکفت بر کسی که خشم فرو گیرد و خشم فرو خورد و رسول  
 علیه السلام فرمود که هر که خشم فرو گیرد خدای تعالی عذاب خویش از وی فرو  
 گیرد و هر که در خدای تعالی عذاب خواهد پذیرد و هر که زبان نگاه دارد خدای تعالی  
 عودت وی بپوشد و فرمود که هر که خشمی بتواند راند و فرو خورد از هر حق تعالی  
 روز قیامت دل ویرا از رضا بکند و فرمود که دوزخ را در دست که هیچکس بداند



نشود الا کسی که خشم بر جلاوت شرح را ندو فرمود که هیچ جرعه که بنده فرو خورد  
 نرسد خدای تعالی دو ستر از جرعه خشم نیست و هیچ بنده آنرا فرو خورد الا که خدا  
 تعالی دل وی بایمان بزرگند فضل عیاض و ضعیان نوری و جامعنی از بزرگان انعام  
 کرده اند که هیچ کار نیست فاضلتر از عجز بوقت خشم و صبر بوقت طمع و یکی با غیر  
 عبد الغفر بخشنی درشت بگفت وی در پیش افکند و گفت خواستی که مرا بختم و  
 و شیطان مرا بکین سلطنت از جای برگیرد تا امروز بر تو خشمی بمانم که تا فردا تو کافرا  
 آن بر من برائی این بنویسد و خواصش بنور و یکی از انبیا گفت که کیست که از من در  
 بدوید و کفالت کند که خشمش نشود و پس برک من خلیفه من باشد و در بهشت  
 برابر من بود یکی گفت که من کفالت کردم و بدیدم دیگر باره بگفت هر وی گفت بدیدم  
 و بدان وفا کرد و بجای وی رسید و برادر او کفالت نام کردن بدین سبب که کفالت کرد  
 یعنی در بدیدم **فصل** بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح وی بود  
 تا آنجی ویران زبان کار بود از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند که آلت وی بویست  
 و بر اسودند است بخویشتن کشد و ویران این هر دو بجا نیست و لکن چون با فراط  
 بود زبان کار بود و مثل خشم آتش باشد که بر دل شود و در آن بر دماغ رسد و بجا  
 عقل و اندیشه تارک بکند تا فرای وجه صواب نه بیند چون دوری که در غایتی  
 چنان تارک بکند که فرای هیچ نتواند بدو از سخت مذموم است و از گفته اند که خشم  
 عول عقل بود و باشد که این خشم ضعیف بود و آن نیز مذموم بود که حسب هر حزم و  
 برین با کافران از خشم خیزد و خدای تعالی فرمود رسول علیه السلام را که **جا** **عبد**  
**و المناقین و اغلظ** و صحابه داشت گفت **اشهد علی الکفار** و این همه تثنیه خشم بود

پس باید که قوه خشم نه با فراط بود و نه ضعیف بود بلکه معتدل باشد و با  
 عقل و دین بود و کوهی بداند خشم که مقصود از ریاضت اصل خشم بیرون  
 و این خطا است که خشم سلاح است و از وی جاره نیست و باطل شدن اصل  
 تا آدمی زنده بود ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست اما  
 روا باشد که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود چنانکه خود  
 بندارند که خشم نماید و تفصیل این آنست که خشم از آن خیزد که چیزی که حاجت  
 بود کسی قصد آن کند یا بر آید اما هر چه حاجت نبود بدان چنانکه شلای کسی را سبکی  
 که از آن مستغنی است اگر کسی ویران بداند یا بشود روا بود که خشمش نشود اما قوت  
 و مسکن و جامه و تندستی و مثل این هرگز حاجت بدین منقطع نشود پس کسی  
 که ویرا حاجت کند تا سلامت وی فوت شود یا قوت و جامه پستاند یا بد  
 خشم بدید آید و لکن هرگز حاجت پیش بود خشم پیش بود وی بخاره تر و در ماند  
 باشد که از آدی در بی حاجتی است هر چند حاجت پیش بود بیندگی نزدیکتر بود  
 و ممکن باشد که کسی بر ریاضت خویشتن دلچنان بکند که حاجت با او در ضرورت  
 تا حاجت مال و جاه بسیار و زیاده تمام دنیا از پیش وی بر خیزد و لاجرم خشم که تبع  
 آن حاجت بر خیزد که آنکس که در طلب جاه بنویسد بدانکه کسی در پیش وی رود یا بر  
 بالا وی نشیند در مجالس خشم نگیرد و تفاوت اندن میان خلق بسیار است  
 که بیشتر خشمها از سبب مال و جاه باشد که کسی بحیزها خسیس بخیزد چون  
 شطیخ و زرد و کپورترا بدین و شراب بسیار خوردن و اگر کسی گوید که نیک نازد  
 یا شراب بسیار بخوردی خشمش نشود و شک نیست که هر چه ازین جنس است بر یا



از وی توان رستن اما آنچه لابد آمد نیست اصل خشم در آن باطل نشود و خود  
 نباید که شود و محمود بنو لیکن باید که چنان بنویسد که اختیار از وی بستاد و بر  
 خلاف عقل و شرع بروی غلبه نکند و بریاضت خشم را با این درجه توان آورد  
 و دلیل بر آنکه اصل این خشم نباشد و نباید که بشود که رسول علیه السلام این  
 فرمود که من بشری ام **أَعْصِبْ كَمَا تَعْصِبُ النَّبِيُّ** خشم کن شوم چنانکه آدمی شود و  
 آدمی که بر او لعنت گویم یا سخن در دست گویم با زخم در خشم با خدا با آن از سبب  
 گردان بروی و عبدالله بن عمر عاص گفت هر چه گوی بنویسم اگر چه در خشم باشی گفت  
 بنویس که بدان خدای که مرا بحق خلق فرستاد که اگر چه خشم بود بر زبان من جز  
 حق نرود پس گفت که مرا خشم نبود لکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد و عایشه  
 یک روز خشم کن شد رسول علیه السلام فرمود که شیطان آمد گفت ترا شیطان  
 نیست گفت هست و لکن خدای تعالی مرا بروی نصرت کرد تا وی زیر دست من شد  
 بخیر نرهد باید و نگفت که مرا غضب نیست **فصل** بدانکه پنج خشم هرگز از او  
 نکرده نشود و لکن روا باشد که کسی در بعضی احوال توحید بروی غالب شود و هر چه  
 بیند از حق پند بر خشم بدین توحید پوشیده شود و از وی هیچ چیز پیدایا بد چنان  
 اگر سنگی بر کسی نهد بهیچ حال بر سنگ خشم کن نشود اگر چه پیش خشم در باطن وی  
 بر جای خوش است که آن جنایت از سنگ نه بیند از آن پس پند که انداخت و اگر  
 سلطان بی موضع کند که فلا ترا بکشید از قلعه خشم کن نشود که توقع بوی کرد زیرا که  
 که ظلم مستحق است و حرکت از وی نیست اگر چه بدوی است و همچنین کسی که توحید  
 بروی غالب بود بصورت و رت بشناسد که همه خلق مخطوبند به پنج با ایشان میرود

چه حرکت اگر چه در بند قدرت است و لکن قدرت در بند ادوات و داعیه است و اما  
 با اختیار آدمی نیست لکن داعیه را بروی تسلط بکرده اند اگر خواهد و اگر نه و چون داعیه  
 فرستادند و قدرت دادند فعلی بصورت حاصل آید پس مثل وی همچون سنگ است  
 که بوی فلانند و از سنگ در دو پنج حاصل آید اما بوی خشم نبود پس اگر قوت  
 این کس را از کوسندنی بود و کوسندنی میرد بخور شود و لکن خشم نشود و چون کسی  
 باید که بخیر بود اگر نور توحید غالب بود و لکن غلبه توحید تا بدین غایت بر دوام بود  
 بلکه چون برت بود و طبع بشریت با اسباب که در میان است باید که بداند و بسیار  
 در بعضی احوال چنین بوده اند و این نه آید باشد که پنج خشم کنده آمده بود و لکن چون  
 از کسی نمی پند پنج خشم پیدا نیاید همچون سنگ که بروی آید بلکه اگر چه غلبه  
 توحید نبود و لکن خوردن وی بکار می نمود چنان مشغول بود که خشم بدان تو  
 باشد و بدین دنیا بدیکی سلیمان را دشنام داد گفت اگر کف سیات در قیامت کرد  
 آید من از این که تو میگوی بنوام و اگر سبکت بود یعنی تو مرا حیا کرد و پنج خشم را  
 دشنام داد گفت میان من و بهشت عقبه است و پیر بدن آن مشغولم اگر پیر  
 یعنی تو حیا کردم و اگر نه این که تو میگوی در حق من است و این مرد و چنان  
 با دهن آهوت مستغرق بودند که خشم ایشان بدیدنیامد و یکی ابو بکر را حق  
 دشنام داد گفت آج از ما بر تو پوشیده است بیشتر است پس مشغولی که حق  
 بوده است خشم وی بدیدنیامد است زنی مالک دنیا را گفت ای زنی  
 گفت مرا هیچکس نشناخت الا تو یکی شعبی را سخنی گفت گفت اگر راست میگو  
 خدای مرا سازد و اگر دروغ میگوی خدای مرا سازد پس این احوال را



که روا باشد که کسی پشانه بود که خدای تعالی دوست دارد که وی خشم نکند  
 چون سبب رنج خدای تعالی آن خشم پوشید کند چنانکه کسی معشوقی را  
 فزندی او را بخواهد میکوبد و عاشق بداند که معشوق آن خواهد که آن جفا در  
 گذارد علیه عشق و بر ارجان کند که در آن جفا و بی ادبی و خشمگین نشود  
 پس باید که آدمی یکی از این اسباب چنان شود که خشم خویش را برده بکند اگر  
 نتواند با وی قوت و برانگیزد تا سر کشی نکند و بر خلاف عقل و شرع حرکت نکند  
**فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است که پیش از خلق را  
 که بدو بخ برد از بهر خشم بود و از وی فساد بسیار تولید کند و علاج وی از دو  
 یکی بمنزل چون مسهل است که بیخ و ماده و بر از باطن بکند و دیگر مثل وی جو  
 سنگین است که تسکین کند و ماده ببرد اما مسهل آنست که نگاه کند تا  
 خشم از باطن جلیست آن اسباب را از بیخ بکند و از این سبب **اسباب اول**  
 کبر است که منکر یا بزرگ مایه سخن یا معاملت که بر خلاف تعظیم وی باشد  
 شود باید که کبر را بتواضع بشکند و بداند که وی از جنس بندگان دیگر است  
 و فضلی که بود با خلق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و کبر جز تواضع باطل  
**سبب دوم** عجب است که در خویش اعتقادی دارد و علاج این آنست  
 که خود را بشناسد و علاج کبر و عجب بجای خویش ننگه آید **اسباب دوم** مزاج  
 که آن در بیشتر احوال خشم را کند باید که خویش را از این صیانت کند و  
 خویش را بچند مشغول کند در ساختن کار آخرت و حاصل کردن اخلاق  
 نیکو و از سراج بایستد و همچنین خندیدن و تحرکت کردن چشم را کند باید

که خویش را از این صیانت کند که هر که استهزا کند کسی را بوی نیراستهزا کند  
 و جواب دهند و خوشتر بخوار بکند **اسباب** ملامت کردن و عیب کردن  
 کسی را که این نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب و علاج آن بود که بدانکه هر که  
 بوی عیب نباشد و بر املات نزد کند و هیچکس عیب نیست **اسباب**  
 حرص و آز است بر زیاده جاه و مال که آن حاجت بسیار بود و هر که بخیل بود سبب عیب  
 که از وی میرسد خشمگین شود و هر که طماع بود بیک لغت که از وی فوت شود جهان  
 بروی تنگ شود و این همه اخلاق بد است و اصل خشم اینست و علاج این همه  
 علی است و علی علی آنست که افت و شر آن بدانکه ضرر آن بروی و دین و دنیا  
 حد است تا بد از آن نرسد و آنکه علاج علی مشغول شود و این باشد که با این صفات  
 بحالفت ریاضت که علاج همه لظایق مخالفت است چنانکه در ریاضت نفس  
 گفتیم و سبب غلبه را بخت خشم را و اخلاق بد است که کسی صحبت با گروهی دارد که  
 خشم برایشان غالب بود و باشد که از اصابت و شجاعت نام کند و بدان خشم  
 آورد و حکایت کند که فلان بزرگ بیک سخن بزرگ بکشت و خان و مان فلان  
 بکند و کسی زهر نداشت که بر خلاف وی سخن گوید که وی مردی مردانه بود  
 و مردان چنین باشند و فلان گذشتن از خوار خویشی و در حقیقت و ناکس باشد  
 پس خشم را که خوی مکانست شجاعت و مردانگی نام کند و چنانکه اخلاق نیکو  
 ناکس نام کند که شیطان اینست که بتلیس و الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز بیدارد  
 و از الفاظ نیکو با خدای بد دعوت میکند و عاقل بداند که اگر همچنان خشم از سر  
 بودی با کسی که زبان کو دکان و پیران ضعیف نفس و پیران از چشم نزدیکتر شود



و معلوم است که این قوم زود تر خشم گیرند بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی  
 با خویشین و خشم خویشین بر آید و این صفت انبیا و اولیا است و آن دیگر  
 صفت گودان و ترکان و عرب و کسانی که بسباع و بهایم نزدیکتر باشند  
 نگویند که در آن بود که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان و بی عمل **مسئله**  
 این گفته آمد مسهلست که قصدان کند تا ماده خشم بکند باید که نسکین کند  
 چون همچنان گرفت علاج بسکین است که از حرام و حرام و مکرارت صبر  
 کند و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است اما علم آنست که در امانت  
 و اخبار که دندم غضب آمده است و در ثواب کسی که خشم فرو خور باز  
 چنانکه روایت کردیم و با خویشین گوید خدای تعالی بر تو قار و تر است از تو  
 بروی و مخالفت تو خدای تعالی را بیشتر است چه اینی که خشم برانی دقت  
 خشم خود بر تو را بد چنانکه رسول علیه السلام بر سناری را بکاری فرستاد  
 دیر آمد فرمود که اگر نه قصاص قیامت بودی ترا نزد می و دیگران که با خویشین  
 بگوید که این خشم تو از آنست که کاری چنان رفت که خدای تعالی خواهد نه  
 که تو خواهی و این منازعت باشد در بوقت اگر بدان اسباب که با آخرت  
 تعلق دارد خشم ساکن نشود اعراض دنیا فرایش خور دارد و گوید که خشم بر آن  
 باشد که وی بنزد در مقابل آید و مکافات کند و خصم را خرد نیاید است و اگر  
 مثل بنده باشد و در خدمت نصبر کند و نفور گردد باشد که غدری و سکا بد  
 کند و نیز صورت زشتی خویش در خشم بیاورد که چگونه طاهر وی زشت است  
 و متغیر شود و بصورت گرگی باشد که در کسی افتد و باطن وی همه آتش گیرد

سکی گرسنه شود و بیشتر آید که چون غم کند که فواید از شیطان گوید که  
 بر عین و خوار می تو نهند و خشم نیز زبان دارد و در چشم مردمان حقیر  
 شود باید که گوید که هیچ عز در آن نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد و خشنودی  
 جوید و سر و سر مردمان را خوار دارند بهتر از آنکه در قیامت خوار یابیم این است  
 این علاج علیست اما علی آنست که زبان بگوید **اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ**  
 آنست که اگر برای بود بنشیند و اگر نشسته بود بپوشد و زمین نهد و اگر بپوشد  
 ساکن نشود با ب سر و طهارت کند که رسول علیه السلام فرمود که خشم از  
 آتش است با ب بنشیند و در یک روایت است که بخورد و روی بر خاک نهد  
 تا بدین آگاهی باید که وی از خاک است و بنده است و بر خشم نرسد بل روز عمر  
 خشم کین شد آب خواست و در زمین کرد و گفت خشم از شیطان است و بدین بشود  
 یک روز بود که با کسی جنگ کرد گفت یا ابن الحرام از روی عیب کرد که یک وی سرخ  
 یعنی که بنده است رسول علیه السلام فرمود که شنیدم که امروز کسی را عیب  
 کردی بماد و بدانکه تو از هیچ سرخ و سیاه فاضلت نیستی مگر آنکه بتقوی پیش از کسی  
 بود و بدست ناعذر خواهد آنکس از پیش بیامد و بر بود سلام کرد و عایشه صدقه  
 چون خشمگین شدی رسول علیه السلام بینی بگری و گویی که ای عایشه کلو  
**اللّٰهُمَّ يَا رَبِّ الْعَالَمِينَ اغْفِرْ لِيْ ذَنْبِيْ وَ اَعْزِزْ عَظْمِيْ وَ اجْعَلْ لِيْ مِنْ خِدَائِكَ**  
 این نیز گفتن سنت است **مسئله** بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخی زشت  
 و مو حش گوید اولیتر آید که خاموش بود و جواب ندهد و لکن خاموش بودن و آ  
 نیست و در هر جوابی نیز بخص نیست بلکه مقابل در شام بد شام و غیبت



و مثل این روا شود که بدین اسباب غریب واجب آید اما اگر بخشی درشت گوید  
که دران دروغی نباشد دران رخصت است و ان چون قصاصی باشد هر چند  
رسول علیه السلام گفته است اگر کسی ترا غیبت کند بدیاج در تو است <sup>عبدت</sup> تو را است  
مکن بدیاج در دوست این بر این استجواب است و واجب نیست تا گفتن خود شتام <sup>نست</sup>  
بر نباشد و دلیل بدین آنست که رسول علیه السلام فرمود **المشيان ما قال**  
**البیاضی حتی یتدی الظلم** فرمود که هر دو کس که یکدیگر را جفا گویند هر چه گویند بر  
باشد که ابتدا کرده اند آنکه که مظلوم از حد در گذرد پس بر لجوابی بنهاد پیش از آنکه  
از حد گذرد عایشه صدقه میگوید که زمان رسول علیه السلام فاطمه را رضی الله  
پیغام دادند رسول علیه السلام که انصاف ما را و عایشه نگاه دار که تو را دوست  
میداری و بوی میل میکنی و رسول علیه السلام خفته بود فاطمه رضی الله عنها پیغام گفت  
رسول علیه السلام فرمود که یا فاطمه آنچه من دوست دارم تو نداری گفت دارم گفت پس  
عایشه را دوست دار که من ویرا دوست دارم پس نزد ایشان شد و جفا بکند  
ما را این بسند میکند زینب را بفرستادندم از جمله زنان رسول بود و با من دعوی بر کرد  
گویی در دوستی رسول علیه السلام بیامد و میگفت دختر ابوبکر چنین و چنین <sup>جفا</sup>  
میگفت و من خاموش تا مگر رسول علیه السلام من را بخواب دستوری دهد <sup>جفا</sup>  
دستوری داد در آمدم و بر اجواب میدادم و جفا میگفتم ما آنکه که مراد همان  
خشک شد و وی عاجز آمد پس رسول علیه السلام فرمود که وی دختر ابوبکر است  
یعنی شما بسنی با وی بر نیاید پس این دلیل است که جواب روا بود چون بحق بود و  
بود جفا که گوید با حق یا جافا پس این دلیل است که جواب روا بود چون بحق بود و

خالی نبود و باید که زبان را خوف از لفظ بکند که پس زشت نباشد که در وقت خشم  
آن گوید تا بخش بر زبانش برود چنانکه گوید مختلف و مدبر و ناکس و نا هوار و  
و اشغال این در جمله چون در جواب آمد بر حد باستان و دستور بود بدین سبب  
جواب ندادن اولین بود و یکی ابوبکر را جفا میگفت در پیش رسول علیه السلام  
و وی خاموش بود چون در جواب آمد رسول علیه السلام برخاست گفت تا اکنون می  
نشستی چون جواب گفتی گرفتم برخاستی فرمود که تا خاموش بودی فرشته از بهر  
تو جواب میداد چون گفتی گفتی شیطان آمدخواستم که با شیطان نشینم و رسول  
علیه السلام فرمود که ادیساز بر طبقات آفرید اندکی باشد که دیر تر خشمگین  
و دیر خشن شود این در مقابل آن افتد و بهترین شما آنست که دیر خشمگین شود  
و زود خشن شود و بهترین آنست که زود خشمگین شود و دیر خشن شود <sup>در حد</sup>  
باید که خشم که با اختیار و دیانت فرخورد مبارک آید اما اگر از سر عجز و ضرورت  
باشد که فرخورد در باطن گزاید و مایه کبر و جفا گردد رسول علیه السلام  
میفرماید **المؤمن یسحق و المؤمن ینکبه** کینه گیر و بدست گیر از فر و خوردن خشم  
و از وی هشت چیز بدیداید که هر یکی سبب هلاک دین بود اول خسد با شایگان  
اگر اندک شود و با مزوی شاد دهم شمانت که شادی کند ببلای که بدو رسد  
و آن اطهار کند سیم آنکه زبان از وی باز کرد و سلام نکند و جواب ندهد  
آنکه بحشم حقارت و خوار داشت بوی نگاه کند بحشم آنکه زبان بوی بدار کند  
و دروغ و اشکارا کردن عورت و اسرار وی ششم آنکه و بر احکامات و محرمات کند  
هفتم آنکه ویرا بنزد و بیجا از چون فرصت یابد یا کسی فرا کند و ایرا بنزد هشتم



آنکه در گذاردن حق وی تقصیر کند و صله الرحم باز گیرد و اوام وی نگذارد  
و مظلومه وی باز ندهد و از وی بجای نخواهد پس اگر کسی باشد که دیانت بر  
وی غالب نبود و هیچ چیز نکند که در آن معصیتی بود از آن خالی نباشد که احتیاج  
خویش باز گیرد و با وی رفیق نکند و در کار وی عنایت نکند و با وی بدگفتاری  
نکنند و بر وی شهادت نکند و از آن همه درجات و پاداشان کند و زیان  
بسیار بود چون مسطح که خویشاوندی بود در واقعه اهلک عادت سخن گفت و با او  
و بر واقعه میدادی باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندهد آیت آمد فلا یأمنوا الا  
ان یقضی الیک بالحق که فرمود که سوگند خودی که نیکوی نکند با کسی که خدا را  
نخواهند دوست ندارد که خدای تعالی شمار بسیار مرد ابو بکر رضی الله عنه گفت  
ای والله که دوست دارم و با سرفقه دادن شد پس هر که از کسی کین در دل شدار  
حال خالی نبود یا میخواست کند یا خویشی نیاوردی نیکوی کند و مراعات در آید  
و این درجه صدق است تا نیکوی نکند و زشتی نپزد و این درجه با راستی  
و باز شتی کند و این درجه فاسق است و هیچ قوت عظیمتر از آن نیست که نیکو  
کنی با کسی که با تو زشتی کند اگر توانی باری عفو کن که فضیلت عفو بزرگست  
و رسول علیه السلام فرمود که سه چیز است که بدان سوگند توام خورد  
یکی آنکه هیچ مال از صدقه ناقص نشود که صدقه بدهند و هیچکس عفو نکرد از  
کسی که نه خدای تعالی و پادشاه جزای در زانی داشت در قیامت و هیچکس  
در سوال و گدای بر خویشی نکند که نه خدای تعالی در درویشی بروی نکند و  
صدقه میگوید که هرگز ندیدم که رسول علیه السلام کسی را مکافات کرد

خوش اما چون خدای تعالی فروزهای چشم و پادشاهت بودی و میان هیچ دو  
کافور و اخیر نیکو دندی که نه آسانترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بود  
و عقبه بن عامر میگوید که رسول علیه السلام دست من بگرفت گفت آگاهیم  
ترا که فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست هر که از نوید با وی  
بیوندی و هر که ترا محروم بگرد و بر اعطای دهی و هر که بر تو ظلم کرد از عفو کنی  
و رسول علیه السلام فرمود که موسی علیه السلام گفت که با خدا با انبیا  
تو که عزیز تر است تو بیک تو گفت آنکه عفو کند با توانای و گفت هر که بر تو ظلم  
دعا بدگردد حق خوش باز ستد و رسول علیه السلام چون مکه بکشاد و بر فرش  
دست یافت با وی جفا بسیار کرده بودند وی ترسیدند و دل از جان برکشید  
رسول چون دست برد عقبه نهاد فرمود که خدای یکست که و بر اشیر یک نیست  
و عدل خود را راست کرد و بند خود را نصرت کرد و دشمنان خود را هزیمت  
کرد چه می بینید و چه میگوید گفتند چه گویم جز آنکه چشم بر کرم تو داریم و بر تو  
دست نداشت گفت من آنکرم که برادر من گفت یوسف علیه السلام چون  
بر برادران خویش دست یافت گفت لا تثریب علیکم الیوم همه را امن بگرد  
و گفت کس را با شما کاری نیست و رسول علیه السلام فرمود که چون خلق بدقیقت  
بایستند منادی کند که بر خیزید هر که مزدوی بر خدای تعالی است چندین هزار  
خلق بر خیزند و بی حساب در محبت شوند که عفو کرده باشند از مردمان  
و معاویه میگوید بدو چشم صبر کنید تا فرصت بایستد چون فرصت یافتند  
و توانا شد بد عفو کنید یکی را در پیش هشام آوردند که جنایتی کرده بودند



خوش گفتن گرفت هشام و پراگفت که پیش من جلال ملوک گفت بوم باقی  
کل نفسی جلالی عن نفسها بشحق اعلی جلالی می توان گفت در اطهار و در  
پیش تو جرات توان گفت گفت بیا و در بگو ناحیه میگوی این مسعود را بجز  
بدزد بدید مردمان بودند لغت کردن گرفتند گفت با رخا یا اگر کسی  
بسبب حاجتی برگرفت بنا را با بروی و اگر بروی میخواست برگرفت  
آخر کتاها وی با دو فضیل میگوید مردی را دیدم که در طواف زروی پیر  
بگرفت گفت بر ز میگری گفت نه که نفی کردم که در قیامت بایستد یا من  
و هیچ عذر ندارد بر بروی رحمت آمد قوی را از اسیران پیش عبدالمکرم  
برند یکی از برزگان گفت خدای عزوجل ترا بخ دوست داشتی بداد و از نظر  
نویز آنچه وی دوست دارد بد و آن عفو است همه را عفو کرد و در  
که هر که ظالم خوش را از حق تعالی آمرزش خواهد شیطان از وی پزیمت شود  
بس باید که چون خشم بدید با عفو کند و باید که در کارها رفق کند تا خشم  
خود پیدا نیاید رسول علیه السلام فرمود که با عایشه هر گوا از رفق بهر  
کردند بهر خوش از دین و دنیا بیافت و هر گوا محروم کردند از خیر دین و دنیا  
محروم شد و فرمود که خدای تعالی رفق است و رفق با دوست دارد و آنچه رفق  
نهد هرگز نینف نهد و عایشه صدقه را گفت که رفق در همه کارها  
نگاه دار که در هیچ کار رفق در نند که نه آنرا است بگوید و از هیچ کار رفق  
نشد که نرشت بگوید **بدا که حق** خدا از خشم خود  
و از حق خسد خیزد و خسد آنچه مملکت است و رسول علیه السلام گفت

که خسد کردار نیکو را چنان بخورد که آتش هیزم خشک را و گفت سید جبر  
که کس از آن خالی نبود کان بد و فال بد و خسد و شمارا بیا موزم که فلاح آن  
جست چون کان بد بری با خوشی تحقیق مکن و بران بایست و چون فال بد  
بینی بران اعتماد مکن و چون خسد بد بداید زبان و دست از معامله بد  
نگاه دار و فرمود که در میان شما پیدا آمدن گرفت آنکه اوست بسیار را پیش  
از شما ملاک کرد و آن خسد و دشمنی و عداوت بدان خدای که جان محمد  
بقضیه قدمت ویت که در بهشت نشوی تا ایمان نداری و ایمان نداری  
تا با یکدیگر دوست نباشی و شمارا خیر دم که این بجه حاصل آید سلام بر یکدیگر  
فاش داری و موسی علیه السلام مردی را دید در سایه عرش جای وی موسی آرزو  
کرد و گفت وی عزیز است نزد خدای تعالی پرسید که این کیست و نام وی  
نام وی یا وی گفت و گفت از کردار وی ترا خیر دم او هرگز خسد نکرده آ  
و در مادر و بد عاق نبوده است و نمانی نکرده است و زکریا علیه السلام  
خدای تعالی میفرماید که حاسد دشمن نعمت من است و برضا من خشم میگیرد  
و قسمتی که در میان بندگان کرده ام نمی پسندد و رسول علیه السلام فرمود  
که شش گروه بشش گناه در دوزخ شوند حساب امیران بخور و عصب  
و مال داران بگرو بازگانان بخیمانت و اهل رستا بنادانی و علمای حسد و  
کودیل دوز در پیش رسول علیه السلام نشست بودم گفت این ساعت کسی  
از اهل بهشت در آید مردی را انصار در آمدن اهلین از دست جب آویخته و آن  
از محاسن ری میگوید که طهارت کرده بود و یک روز دیگر من آن بگفتم و وی بد



تاسه نوبت بود عبدالله عمر خاص خواست که ملائکه که گرد روی چیست نزدیک  
وی شد و گفت باید جنگ کرده ام میخواهم که شب نزدیک تو باشم گفت روا  
بود سه شب نزدیک وی بودم در آن سه شب نگاه کردم و هیچ عملی ندیدم  
چنانکه در خواب در آمدی حق تعالی را یاد کردی پس ویرا گفتم من باید جنگ  
نکردم و لکن رسول علیه السلام در حق چنین گفت خواستم که عمل تو بشناسم  
اینست که دیدی چون بر فتم آواز داد و گفت یک چیز هست هرگز بر هیچکس نرسد  
نبرده ام که چیزی بوی رسیده است گفتم بسرا در جبهه تو آمدن است عوف  
عبدالله یکی را از ملوک بند داد گفت دور باش از کبر که اول نافرمانی که خدا را کرده  
گهراست که ابلیس بخود نکرده و بر او را از خیر صراط آدم از بهشت چون برین  
کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند بخسید و که بر آدم برادر  
بگشت و چون حدیث صحابه کنند با صفات خلقی تعالی گویند با حدیث نجوم  
کنند خاموش باش و زبان نگاه دار و بگرز عبدالله گوید که مری بود و نزدیک  
با دشاهی می بود هر روز بر پای خاستی و گفتمی با بنکوکا در بنکوی کن و بگرز در بنک  
کردار بد گفتایت کند و بر او بگرز در خوش باز گذار باد شاه ویرا بدین سخن عزت  
یکی و بر احسد کرد و فراملاک گفت وی میگوید که ملک را کند دهن است گفت دلیل  
گفت آنکه ویرا بنزدیک خویش خوانی بایه پتی که دست به پتی خویش باز نهد  
تا بوی نشو و پس بیامد و آن مرد را بخانه برود طعامی داد که در وی سیر بود پس  
ملک ویرا نزد خویش خواند دست بدهان باز نهاد بندها است آن مرد راست گفت و عا  
ملک بود که بخط خویش جز خلعت عظیم توستی بخط خویش یکی از غلمان بنشست

که راسته آن خط را سر بر و بوست بگاه بر کن و بنزدیک من ترست و بنشسته  
مهر کرد و بوی داد چون بیرون آمد حاسد ویرا دید گفت این چیست گفت این  
خلعت است گفت در کار من کن گفت کردم از وی بستم و بنزدیک آن غلام شد  
گفت در اینجا فرماست که تو بگشتم و بوست را بگاه پر گشتم گفت الله الله این در حق  
بنشسته است رجوع کن بملک گفت در فرمان ملک رجوع نبود ویرا بگشت و در  
روز آن مرد پیش ملک بایستاد و دم آن گفت ملک را عجب آمد که ملک خط  
کردی گفت فلان از من بخواست گفت وی میگوید که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت گفتم  
گفت دست بدهان چرا باز نهادی گفت آن مرد سر را بخانه برده بود و سیر بخور و زن  
داده گفت هر روز همان سخن میگوید که بد کردار را خود فعل وی گفتایت کند و این سخن  
همچنان بر او آید حسد نگردد ام که او خود را اهل بهشت است دنیا را جبهه قدر است  
دادن نعمت که ویرا خواهد بود و اگر از اهل دوزخ است ویرا ازین نعمت جبهه خوب  
بدوزخ خواهد رفت و یکی حسن بصری را گفت بوم من حسد کند گفت بسرا بران  
فراموش کردی کند و لکن خون بجی بود در سینه بیرون نیفتد بکار معامله زبان  
و ابوالدرد گویند هر که از ملک بسیار یاد آورد ویرا نه شادی بود و نه حسد  
بدانکه حسد نبود که کسی را نعمتی رسد و آنرا کار باستی و زوال آن نعمت را  
خواهان باستی و این حرام است بدلیل اخبار و بدلیل این که گواهیست بودن قضاء  
خدا است و جنت باطل است که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن نعمت آن بگری  
جز از جنت نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آنها شود و لکن زوال آن از وی  
نخواهی و آنرا کاره نباشی آنرا خطه گویند و منافعه گویند و آنرا کردار کاره



باشد محمود بود و باشد که واجب باشد که خدای تعالی میفرماید **لَا تَسْتَأْذِنُ**  
**اَلْمُتَنَاهِسُونَ** گفتند یا رسول الله یعنی خوشن را در پیش بگذرد  
آنگونه از آن و رسول علیه السلام گفت حسد نیست مگر در وجهی یکی کرد  
که خدای تعالی و بر اعلی و مآلی دهد در مال خویش بعلم خویش کار کند و دیگر  
علمی دهد بی مال گوید اگر میزدادی هم آن کردی هر دو نیز برابر بگذرد  
و اگر مال در مصیبتی خرج کند دیگری نیز گوید اگر میزدادی هم آن کردی هر دو  
برابر باشند پس این شایسته را نیز حسد گویند و لکن در وی هیچ گراهِیت نیست  
دیگری نباشد و هیچ جای گراهِیت روا نباشد مگر نعمتی که بطال می باشد و فاسق پسند  
که آن آلت فساد و ظلم می شود و با باشد که زوال آن خواهی و بحقیقت نابود  
ظلم و فسق خواسته باشی نه زوال نعمت و نشان وی آنست که اگر توبه کنی آن  
گراهِیت نماند و ایضا **لَا تَقْبَلُ** گفته است که کسی را نعمت دینی بداند و وی خود  
مثل آن میخواهد چون نبود باید که آن تفاوت را گاده باشد پس بر خاستن و تقا  
و زوال آن نعمت بر دل وی سبکتر بود از ماندن نعمت و بیم آنست که طبع این  
بایست خالی نباشد و لکن چون این کار به بود و جهان بود که اگر کار بدستی  
کردندی آن نعمت از وی بگریزاید بدی بدان مقدار که در طبع باشد ما خود  
**بیکر از علاج حسد** بدانکه حسد بهاری عظیم است در او علاج و می  
مجوی علم و عمل است اما علی آنست که بدانکه حسد زبان ویت در دنیا  
و سود محسور وی است در دنیا و آخرت اما آنکه زبان وی است در دنیا آنکه  
همیشه در غم و اندوه و عذاب باشد که هیچ وقت خالی نباشد از غمی که کمی

میرسد و جهان بخواد که دشمن وی در رخ بود و بدان صفت بود که دشمن را  
جهان میخواهد که هیچ غم عظیمتر از غم حسد نباشد پس چه بی عقلی باشد  
از آنکه خود را بخوری باشد سبب خصم خوش و و بر هیچ زبان از حسد نه که  
آن نعمت را مدافعت در تقدیر خدای تعالی که نه پیش بود و نه کم و نه پس بود  
و پیش که سبب آن تقدیر از نیست و کوهی از آن عبادت کشد بطالع نیک و بهر  
که گویند هم متفق اند که تغییر را بدان راه نیست و بدین سبب بود که یکی از اینها در  
بود با زنی که بر سلطنت بود شکایت بسیار میکرد بخی تعالی و می آمد که بوس  
**فَلَمَّا حَقَّ تَقْصِي الْأَمْرِ** از پیش وی بگریز تا مدت وی بگذرد که آن مدت که در  
تقدیر کرده اند هرگز بنگرد و یکی از اینها در بلا بود بسیار دعا و زاری میکرد و می  
که آنروز که آسمان و زمین تقدیر کردند قسمت تو این آمده که کوی قسمت  
سرگرم برای تو و اگر کسی خواهد که بحسد وی نعمت باطل شود هم زبان باوی  
که آنکه بحسد دیگری نعمت وی نیز هم باطل شود و بحسد کفار ایمان وی نیز  
نشود و چنانکه حق تعالی میفرماید **وَلَقَدْ طَافُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ فَصَلُّوا لَكُمْ حَسَدًا**  
عذاب حاسد است بنفدا ما آخرت و آخرت بیشتر که ختم وی از قصاص خدای تعالی  
و انکار وی بقیسمتی که وی کمال حکمت خویش کرده است و کسی را پس از آن راه اند  
وجه جنایت بود بر تو حید پیش از آن که آنکه شفقت و نصیحت مسلمانان  
بدانسته بود که ایشان را بدخواست بود و با ابلین دین خواست هم باز بود و چه  
بود پیش از آن اما آنکه محسور را سود دارد در دنیا اینست که وی چه خواهد جز  
حاسد وی در عذاب بود و چه عذاب باشد پیش از حسد که هیچ ظلم نیست که با



مطلوب ماند چون حاسد و محسود اگر از ترک تو تاخیر باید تا ماند که از عذاب  
حسد برستی بخور شود که همیشه آن خواهد که وی در نعمت محسود باشد  
و نود ریخ حسد اما منفعت دینی وی مطلوب است از جهت تو بخسود  
که بزبان و معاملت نیز هندی بکند و بدان سبب حسدات با دیوان وی نقل  
کنند و سیئات وی برگردن تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی بشود  
بشد و نعمت آخرت سپند و ترا عذاب دنیا نقد شد و عذاب آخرت بیا  
افکند شد پس بدانی که دوستی خویشی و دشمنی وی پس چون نگاه کردی  
دوست وی بودی و دشمن خود و خویش را بخور میداری و ابلیس را که دشمن  
مهمین تست شاد میداری که ابلیس چون دید که ترا نعمت علم و ورع و جاه  
نیست که اگر بدان حاجتی باشی ثواب آخرت حاصل آید خواست ثواب آخرت  
نیز از تو فوت شود که هر که اهل دین را و علم را دوست دارد و با وی بود  
چه گفته اند که مرا داشت که عالم است یا متعلم را دوست ایشان حاسد  
از هر سه ثواب محسود است مثل وی چون کسی است که سنگی پندازد تا دشمن  
خوش زند بر وی نیاید باز گردد و بر چشم راست وی آید و کور شود چشم وی زیاد  
شود دیگر پندازد باز آید و آن چشم دیگر را کور کند پس در گمان پندازد سرور  
بشکند و مجنون میکند و دشمن سلامت و دشمنان و برای بدست و بر وی بخشد  
و این حال حسد است و محبت شیطان بروی و این همه آفت حسد است پس  
اگر بدان کشد که بدست و زبان تقدی کند و عینیت کند و دروغ گوید و از حق  
انکار کند مظلومه آن نسبت آید بر هر که بداند که حسد زهر قاتل است ویرا اگر

دارد حسد از وی بشود اما علاج عملی آنست که بجاهده اسباب حسد را  
بکند که سبب حسد کبر است و عجب و علالت و دوستی جاه و غیر آن  
دو چشم گفتیم باید که این اصول از دل بجاهده قطع کند و مسهل این بود تا  
حسد نبود اما چون پیدا آید تسکین کند بداند که هر چه حسد فرمایند  
از آن حسد فرمایند که در وی طعن کند تا گوید چون فرمایند که بروی بگرند تو  
بگرند چون فرمایند که در ازاله نعمت وی سعی کند و خصمی کند با وی کند و هیچ  
علاج جتان نبوده که در غیبت بروی شاگرد و کار و بر بالا می دهد تا وی  
و دلخوش شود چون خوش شد آن بر تو بر دل وی افتد بعکس دل وی خوش کند و  
منقطع شود چنانکه از خدا تعالی فرمود که ادفع باللی هی احسن یا انا اللهی نیکو  
عاده که گفته اند و شیطان اینجا گوید که تو واضح کنی و بروی ثنا گوئی آن بر عجز تو نهند  
و تو بختری خواه فرمان خدای برو خواه فرمان ابلیس و بدانکه این دار و عظیم  
نافع است و لکن طایع است و صبر نتوان کردن بروی الا بقوت علم که بشناسد  
که نجات وی در دین و دنیا دین است و هلاک وی در دین و دنیا در حسد  
و هیچ دار و صبر بر طایع و ریخ ممکن نیست طمع ازین بیاید برید و چون بیماری آمد  
ن بر ریخ بیاید تمام برامید شفا و اگر نه بیماری بهلاکت کشد و آن ریخ ناچار  
بود **فصل** بدانکه اگر چه بسیاری بجاهده کنی غالب آن بود که میان  
که ترا بجایانم باشد و میان کسی که دوست باشد فرق با وی در دل تو نعمت  
و محبت هر دو برابر نبوده بلکه نعمت دشمن را کاره با شی طبع و تو مکلف ندی  
بدانکه طبع را بگردانی که این در قدرت تو نیست اما بدو چیز مکلفی یکی آنکه بفعل



این را اطهاره ای گفته اند و دیگر آنکه بعضی گفته اند که این صفت را در حق  
و متکبر بانی و خواهان آسمانی که از تو بشود چون این بگری از و بان حسد  
اما اگر اطهاره ای گفته اند در باطن تو که ایهی باشد از صفت در خود می  
گروهی گفته اند که بدن ما خور بانی و درست است که ما خود بانی که حسد  
حرام است و این عمل دل است نه عمل تن و هر که در پنج ساله می خواهد  
باشد می تواند که این را بداند یا بداند که ما خود بود مگر که این صفت را که به  
آنکه از و بان این خلاص باید اما از حسد بکلیت کسی خلاص باشد که توحید بر وی  
بود و بر دوست و دشمن نبود بلکه همه را چشم بند حق تعالی بنید و کارها را  
جایی بنید و از حالتی نادر باشد چون بر وی دلاید بشود و غالب آن بود که نبات  
کند **در دوستی دنیا و بهار و فصل و طبع**  
بدانکه دنیا سر همه ترهاست و دوستی وی اصل همه معصیتهاست  
وجه جیفا شد شوم تر از آنکه دشمن خدای و دشمن دوستان خدای و دشمن  
دشمنان خدای بود اما دشمن خدای بدان کند که راه خدای بر بندگان و  
بر بندایوی نرسند اما دشمنی با دوستان خدای بدان کند که خوشن خلق  
میکند و در چشم ایشان می آید تا اندر صبر از وی سر به تامل بخورند و به  
میکشند اما دشمنی با دشمنان وی بدان کند که ایشان را بگریز و جلد در دوستی  
خوش میکشد چون عاشق شوند از ایشان دور میشود و بدست دشمنان ایشان  
می شود همچون زن نابکار از مرد بر روی کند و تا در جهان که به پنج داستان وی  
و کار به پنج و حسرت فراق وی میکشد و آخرت چشم خدای تعالی و عذاب وی

می بیند و بجهت از دام وی الّا که بحقیقت و بلا وقت و برایشان سده و از وی  
چنانکه از جادوان برهیزند که رسول علیه السلام میفرماید که برهیزید از  
که وی جادو تراست از هادوت و مادوت و ما حقیقت دنیا و آفت وی  
قلیسیها وی در عنوان سیم از اول گفته ام و اینجا اخباری که در مذمت آن  
آمده باشد بگویم که ابتدا قرآن مجید درین خود بسیار است و مقصود قرآن و  
اینها و فرستادن انبیاء همه آنست تا خلق را از دنیا با آخرت خواند و آفت دنیا  
و بلا و محنت وی فواحق بگویند **در پیدا کردن آفت و مذمت**  
دنیا اخبار را که رسول علیه السلام روزی بگو سفندی مرده بگذشت فرمود که  
می بیند که این مرد را چگونه خوار است که کس بوی نمی بوی و بدان خدای که جانی  
بقیضه قدرت است که دنیا نزد حق تعالی خوار تر از اینست و اگر تو بیک وی به  
بر بسته از دیدی هیچ کافر از روی شربی آب ندادی و فرمود که دنیا و هر چه  
در ویست ملعونست الا آنچه برای خدای تعالی بود و فرمود که دوستی دنیا سر  
همه کناهات و فرمود که هر که دنیا را دوست دارد آخرت بریان آورد و هر  
آخرت را دوست دارد دنیا بریان آورد پس آنچه بماند اختیار کن بدانچه بماند زدن  
میگوید با صدق رضی الله عنه بودم که ویر آب آوردند با کلبین شیرین کرده  
برهان نزد من برد باز گرفت و بسیار بگریست و ما همه بگریستیم و خاموش بود  
کس کسین گرفت چنانکه کسی دلیلی آن نداشت که برسد چون چشم بستند  
جه بود با ظیفه رسول الله گفت یکرور یا رسول علیه السلام نشسته بودم



که بدست چیزی از خویش دور میکرد و هیچ نزدیك نگفتم با رسول الله ان  
جلیست گفت دنیا است خویش را بر من عرضه میکند و را دور کردم باز آمد  
و گفت اکنون جستی از من کسانی که بران تو باشند بجهنم اکنون تو رسیدم که  
مرآن دریافت و رسول علیه السلام گفت که حق تعالی هیچ چیز نیا فرید  
وی دشمن ترا دنیا و تابیای فرید است بوی تکریمه است و فرمود که دنیا  
سرای نه سرا با نیست و مال نه مالان است و جمع کسی کند در وی که بی عقل بود  
و دشمنی در طلب وی کسی کند که بی علم است و حسد بروی کسی کند که بی  
فقه است و طلب وی کسی کند که بی نیت است و فرمود که هر که با مداد  
بر خیزد و پیش تو مت وی دنیا باشد وی نه ازین کائنات خدای است و چهار  
خصلت ملازم دل وی باشد اندکی که هرگز نبرد و شغلی که هرگز  
قانع نشود و درویشی که هرگز سوا نگیری نرسد و امید وی که هرگز نهایت  
آن نرسد و ابو هریر گفت بگو و رسول علیه السلام گفت که خواهی که دنیا  
بجملگی بنویسم مرا دست گرفت و بر سر سرکین دانی برد که در وی استخوان بر  
مردم و کوفتند و خرقة و بلیدها مردم بود فرمود یا با هریر این سرها  
بهر صراط است و از بچون سر شما امروز استخوانی شده است بی پوست و زود  
خاکستری شود و این بلیدها طعام کونا گشت که بجهنم بسیار بدست آورده  
چنین بینداخته اند و همه از وی میگردانند و این خرقها جامها و نخل ایشان  
که با دمی برد و این استخوانها استخوان مرکب و ستوران ایشان است که  
بر پشت آن گرد جهان میگردانند اینست جمله دنیا هر که خواهد که دنیا بگوید

بگوید

بگوید که جای آن هست پس هر که که حاضر بودند همه بگرفتند رسول علیه السلام  
فرمود که دنیا را تابیای فرید اند میان آسمان و زمین آنچه که خدای تعالی در وی  
تکریمه است و در قیامت گوید بر یکمترین بندگان خویش ده گوید خاموش  
یا ناجیز در آن جهان بنسندیدم که تو کسی را با شی امروز رسیدم و فرمود که  
گروهی می آیند و روز قیامت و در راه ایشان چون کوه تها مه همه را بدو  
برند کنند با رسول الله اهل نماز باشد گفت نماز کند و روزه دارند و شب  
پنجوا ب باشند و لکن چون چیزی از دنیا از دور دیدند یا در آن جهنم یکروز  
رسول علیه السلام بپروان آمد و مرصحا به را گفت کیست از شما که خواهد <sup>بنما</sup>  
بنما شد و خدای تعالی و بر بنما گرداند بداند که هر که در دنیا دغبت کند و امید  
فراموش کرد خدای تعالی بر قدر آن دل وی کور کند و هر که در دنیا راه شود  
و اسل کواه بکند خدای تعالی و بر او علی دهد بی آنکه از کسی بپا سوزد و راه بوی نماید  
نه آنکه دلیلی در میان باشد و یک روز رسول علیه السلام بپروان آمد و بپا  
جراح از بچون مالی فرستاده بود و انصار شنیده بودند در نماز با مداد در  
گرفتند چون سلام داد همه در پیش وی ایستادند رسول علیه السلام بختند  
و تفسی بگرد گفت مگر شنیده اند که مالی رسیدم است گفتند بلی فرمود که بشا  
بادش را که کارها خواهد بود که بدان شاد شوید و من بر شما از درویشی  
نمی ترسم از آن میترسم که دنیا بر شما بدین چنان که بر کسانی بختد که بیش از شما  
بودند آنکه در میان شما منافسه بدیدند و بدان منافعه کنید چنانکه ایشان  
گردند و هلاک شوید چنانکه ایشان شدند و فرمود که هیچ کس که دنیا



ذکر دنیا مشغول مدارید و از ذکر دنیا نهی گردانید وستی و طلب وی چه  
رسد و آنست که رسول علیه السلام را استری بود که آنرا عصبه گفتند  
از همه اشتران بهتر بود و بهتر دوی یک روز برای شتری سپارد و  
با آن بدوانید در پیش شد مسلمانان اندک شدند رسول علیه السلام  
گفت خوات بر خدای تعالی که هیچیز در دنیا بر نکش که نه آنرا خوار کند  
و گفت بر این دنیا روی بر شما نه و درین شما بخور و چنانکه آتش هیزم را  
خور و عیسی علیه السلام میفرماید که دنیا را بخدای بگردانید تا دنیا شما  
به بندگی نگیرد و کج چنان نهید که از وی نترسید و بتو بیک کسی نهید که  
ضایع کند که دنیا از آفت این نیا شد و فرمود که دنیا و آخرت دوستی  
یکدیگر اند چنانکه این را خوشوختی آن دیگر ناخوشوختی شود و گفت خواران  
دنیا را در پیش شما در خاک افکندم و بر برگردید که از بلیدی دنیا یکی آنست  
که معصیت خدای تعالی جز روی نرود و از بلیدی وی آنست که کس را آخرت  
نرسد تا ترک وی بگوید و چون گذرید از دنیا و بشارت وی مشغول مشوید  
و بدانید که اصل همه خطا دوستی دنیا است و بسیار شهوت است که نمره وی اند  
هان دراز است و فرمود که بجای آنکه آب و آتش در یک جای جمع نیاید و قرار  
نگیرد دوستی دنیا و دوستی آخرت در یک دل جمع نیاید و عیسی علیه السلام را  
گفتند اگر خوشتر را خا نه کی چه بود گفت گفته دیگران ما را کفایت بود یک  
روز و برادران و برادر عد گرفت میدوید تا جای جوید خیمه دید آنجا رفت  
دنی را دید آنجا که خوشتر از دنی دید آنجا شد شیری در آنجا بود یک کج گفت با

مرجه بیافزیدی و بر آدام که هیست مکر مرا و می آمد بوی که آدامگاه تو مستقر  
درخت منست یعنی بهشت و در بهشت صد خور با جنت تو خواهر کرد که همه  
بدست لطف خویش آفریدم و چهار هزار سال در بهشت عروسی تو خواهد بود  
هر روزی چند همه عمر دنیا و منادی را بفرمایم که منادی کنم که بجا اندازند  
دنیا همه بعروسی عیسی را هدیه السلام آیند تا همه بیایند یک بار عیسی علیه  
السلام با خواران بشهری بگذشت همه را دید در میان راه مرده گفت یا قوم  
این همه در خیم خدای تعالی مرده اند و اگر نه در زیر خاک بودند که نشدند خواران  
که بدانیم که از چه سبب مرده اند عیسی علیه السلام بر سر بالایی شد و آواز داد  
که یا اهل شهر یکی جواب داد که بشک یار روح الله گفت قصه شما چیست گفت  
شب بغایت بودیم با ملذذ در ها وید بودیم چرا گفت برای آنکه دنیا را دوست  
داشتیم و اهل معصیت را طاعت داشتیم گفت دنیا را چگونه دوست داشتید  
چنانکه کودک مادر را جو زیاده می شاد شدی و چون رفتی اندک می شد  
گفت چرا دیگران جواب ندادند گفت من در میان ایشان نه از ایشان بودم حق  
عذاب بیامد من نیز در میان بماندم و اکنون بر خوار و دوزخ ندانم نجات یابم  
یا در دوزخ اقم عیسی گفت یا خواران نان جو و نمک درشت و جامه  
بلایم و خواگه سرمه بلبه بپاشید بود با عافیت دنیا و آخرت و رسول علیه  
السلام فرمود که بسکه کنید بدینا اندک با سلامت درین نه چنانکه دیگران بسته  
کرده اند با اندک درین با سلامت دنیا و فرمود که یا کسی که دنیا طلب میکند تا مر  
کند اگر دنیا دست ندارد و مریدش تو باید و سلیمان علیه السلام روزی میرفت



بر موی عظیم و مرفان هوا و دیو و پری همه در خدمت وی می شدند و با یکی  
 از عابدان بنی اسرائیل بگذشت گفت با من داود خدای تعالی ترا عظیم ملکی  
 داده است گفت بک تسبیح در صحیفه موسی بهتر از هر چه فراسر داود  
 داده اند که تسبیح در صحیفه عیسا و این مملکت بنام او در خبر است که چون  
 آدم گندم بخورد تعاضا فضا حاجت بدو آمد جای طلب میکرد که آنجا بنهد  
 حق تعالی فرشته را بوی فرستاد گفت چه میجوی گفت این که در شکم دارم  
 که جای نهم و در هیچ طعام بهشت این نهدا بودند مگر در گندم گفت بگو که  
 کجا نهی عرش نهی با برتری با در جو بهاء بهشت یا در زبردستان برو دنیا  
 زو که جای بلیدها و جبین آنجا است و در خبر است که جبریل فراتوح گفت علیهما  
 السلام که دنیا چون یافتی با این همه دراز گفت جز خانه که دود دارد از  
 یکی در شدم و دیگری بیرون آمدم و عیسی علیه السلام را گفت که من را  
 بیا موز که خدای تعالی ما را بداران دوست دارد گفت دنیا را دشمن گیرید که  
 تا خدای تعالی شما را بدوست گیرد این قدر اختیار کفایت بود اما آتش را بدان  
 علی رضی الله عنه میگوید هر که شش چیز بچسباید آلود هیچ باقی نگذشت در  
 طلب بهشت و گریختن از دوزخ هر که خدا را بدانت و طاعت وی بداشت  
 و شیطان را بدانت و بختاقت وی بر خاست و حق را بدانت که کدام است و  
 ددوی زد و باطل را بدانت و دست از وی بداشت و دنیا را بدانت و پشت  
 و آخرت را بدانت و در طلب وی بایستاد یکی از حکما میگوید هر چه از دنیا  
 بنود دهند پیش از تو کسی داشته است و پس از تو دیگری خواهد داشت تو

دل بر آن چه نمی که نصیب تو از همه دنیا جاشتی و شای پیش نیست برای من  
 مقدار خویشتن را هلاک میکنم و از دنیا بچکی روزه فرا گیر تا در آخرت بکشی  
 که سرمایه دنیا هواست و سود وی هوا میر است یکی یوحنا را بچشم دنیا را آمو  
 میدادم تا این دوستی از دل من بشود گفت هر چه بدست آوری از خلدل بدست  
 و بجایگاه خویش بنده تا دوستی وی ترا زبان ندارد و این بحقیقت از آن گفته  
 که داشته است که چون چنین کند دنیا بی روی منقص شود و در دل وی ناخوش  
 گردد و جی بر معاذ میگوید دنیا دکان شیطان است از دکان وی هیچ چیز بر نمیگردد  
 که آنکه لایق در تو آویزد فضا میگوید اگر دنیا از تو بودی فانی و آخرت از تو  
 بودی باقی واجب بودی بر عاقل که شغال باقی دوست داشته باشد از دکان فانی  
 چگونه کسی شغال فانی دوست دارد از دکان فانی یوحنا را میگوید حذر کنید  
 از دنیا که شنیدم که هر که دنیا را بزرگ دارد در دنیا است و بر باد میبرد و بر سر  
 منادی گشته که این آنست که جبرئیل خدای تعالی آنرا حقیر داشت و وی بزرگ  
 داشت است این مسعود میگوید هر که در دنیا است همان است و هر چه با او  
 عاریست و همه آنرا جز رفتن و عاریت را جز باز ستدن عافیتی دیگر نبوده  
 بر خویش را گفت یا پدر دنیا با آخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت با  
 بفروش که هر دو زیاده کنی بوا ما مه با هلی میگوید چون رسول علیه السلام را  
 بفروشتا ندانست که ابلیس پیش ویشند که چنین بیغمبری را فرستادند و ما  
 گفت دنیا را دوستی دارن گفت دارند گفت پس چون دنیا را دوست دارند  
 باک ملا را که جبهت نبوسند که من بدوستی دنیا ایشانرا بران دارم که



ستانند نه بحق ستانند و هر چه دهند نه بحق دهند و هر چه نگاه دارند  
 نه بحق نگاه دارند و شرمه تبع این سه کار است و فضیل میگوید اگر همه  
 دنیا بمن دهند حال و بی حساب تنگ دارم از وی چنانکه مرد از آنکس دارند  
 بوعیب ده جراح امیر شام بود چون عمر رضی الله عنهما آنجا رسید در خانه  
 وی هیچیز ندید مگر شمشیری و سبیری و پلستر شتر گفت چرا دنیا نه خورد  
 گفت آنجا که ما میرویم آن کفایت نیست یعنی کور و حشر بصری رضی الله عنه  
 بعمر عبد العزیز نامه نوشت و پیش ازین نه نوشت که امروز آمده گیر که باز  
 کسی که مرگ بروی نبشته اند میبرد و جواب باز نوشت که روزی آمده گیر که  
 کوئی نخورد هرگز نبوده است و آخرت همیشه بودست و در اثر است که عجب  
 از کسی که داند که مرگ خواست نشاء چگونه باشد و عجب از کسی که داند که دوزخ  
 خواست چگونه خندد و عجب از کسی که پند که دنیا را هیچیز نماند و دل برود  
 چگونه نهد و عجب از کسی که داند که فلان خواست دل بروی چگونه مشغول  
 داود طای گفت آدمی بویه و طاعت هر دو باز پس می افکند و دنیا جمع میکند  
 و منفعت آن دیگری نخواهد بود بوجاهم میگوید در دنیا هیچیز نیست  
 که بدان شاد شوی که نه در زیر وی چیز نیست که بدان اندک شوی زیرا که  
 شادی صافی در دنیا نیافریده اند و حسن بصری گوید که هیچکس از دنیا نشود  
 که نه بوقت مرگ سه حسرت خلق وی گرفته باشد که از آنچه جمع کرد ستیخت  
 و آنچه امید داشت بدان نرسید و از آخرت چنانکه بایست ساخت و محمد بن  
 المنکدر گوید اگر کسی همه عمر روز بروز باشد و شب نماز کند و فريضة حج  
 و غزای بگذارد و در قیامت ویرا گویند که این آنست که دنیا را که خدای تعالی

حقیر بگرفته بود عظیم داشت حال وی چگونه بود و گفت از آنکه نه چنان  
 با آنکه گناه بسیار دارم و در فرایض معصرا می گفته اند که دنیا سرای ویرانست  
 و بر تر از آن دل کسی بود که بطلب آن مشغول است و بهشت سرای آباد است و با  
 تر از آن دل کسی بود که بطلب آن مشغول است ابرهم آدمی را گفت در وی دو  
 داری در خواب یاد و بیداری گفت دنیا را در بیداری گفت در رخ گفتی که دنیا  
 خراب است و آخرت بیداری و بوی آنچه در دنیا است دو ستر داری یکی نفع  
 گوید عاقل آنست که سه کار بکند دنیا دست ندارد پیش از آنکه دنیا دست از وی  
 ندارد و کور و رعادت بشر از آنکه بگوشد و خدای تعالی را خشنود کند پیش  
 از آنکه ویرانند و گفت شوی دنیا بدان درجه است که از وی آن از خدای تعالی  
 مشغول بکند نایافت وی نرسد و بگوشد و عجب دانه گوید هر که خواهد که خود را  
 بدینا از دنیا بی نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش فرو کشد و هرگز خشتک  
 بروی می اندازد علی رضی الله عنه گفت دنیا شش چیز است خوردنی و آشامیدنی  
 و پوشیدنی و نویدنی و نشستن و نکاح خواستن و شریفترین خوردنیها آنکه  
 و از آب دهن مکس است و شریفترین آشامیدنیها آب است و همه جهان در آن برابرند و شریفترین  
 پوشیدنیها حریر است و آن بافته گوی است و شریفترین نویدنیها مشک است و آن  
 خون آهوی است و شریفترین نشستننها اسب است و همه مردان را بر است و  
 کنند و عظیمترین تهوتها شهوت زنان است و حاصل آن شایسته است که بقا  
 دانی رسد و زن از خوشتر آنجی نیکوتر است می آید و آنچه از وی زشت تر است  
 بطلب میکنی عمر عبد الله را گفت ای مرد ما شمار را برای کار آفریده اند که اگر بدان



ایمان ندادی کافی و اگر ایمان داری و آسان گرفته احسب که شمار برای جاوید بود  
 افروید اندک از برای برای خواهند برد **و در حق حقیقت دنیا و آخرت**  
 بدانکه ازین تعلی دعوتان معرفت دنیا بکنند ام و اینجا از مقدار باید گفت  
 که در سوره علیه السلام فرمود که دنیا و هر چه در دنیا است معلومت و دوستی  
 وی است که سر همه گناهانست و بدانکه هر چه در دنیا است سه قسم است  
 که ظاهر و باطن وی از دنیا است نتواند بود که آن برای خدای بود و آن جمله معصیتها  
 که نیست و قصد خدای نشود و تنعم در مباحات ازین جمله است که آن محض دنیا است  
 و تخم بطور و غفلت و مایه همه معصیتها است قسم دوم که بصورت خدای است  
 و لکن ممکن بود که نیت از جمله دنیا شود و آن سه است فکر است و ذکر است  
 و مخالفت شهادت که این سه اگر بسبب آخرت و ذکر دوستی خدای تعالی بود  
 اگر چه در دنیا است آن خدای است و اگر غرض از فکر طلب علم است تا بدان قبول  
 و جاه حاصل شود و غرض از ذکر آنست تا مردمان بچشم باری بوی بگردانند  
 از دست بد داشتن شهادت آنست که بوی چشم زاهدی بگردانند از دنیا منور  
 و معلومت اگر چه بصورت جهان نماید که خدای است قسم سیم آنست که بصورت  
 برای خط نفس است و لکن ممکن گردد که بقصد و نیت خدای شود و آن در دنیا بود  
 چون طعام خوردن چون قصد بدان قوت عبادت بود و تکلیف کردن چون قصد  
 بدان نیت فرزند و یا اندکی مال طلب کردن چون قصد بدان فراغت طاعت بود  
 و بی نیازی از دوی خلق و رسول علیه السلام فرمود که هر که در ساطع کند برای  
 کائنات و فضا خدای را بیند بخودش چشم و اگر برای آنکه نا از خلق بی نیاز شود

حقیقت

قیامت می آید روی وی چون ماه شب چهارده بر دنیا آنست که خط قسرا  
 و در حال کار آخرت را بدان هیچ حاجت نیست و هر چه آخرت را بدان حاجت  
 چون برای آخرت باشد نه از دنیا است بخدا نکه علف ستور در راه حج  
 از جمله زاد راه است و هر چه دنیا است خدای تعالی آنرا هو گفته است  
 وَتِلْكَ النُّفُسُ مِنَ الْهَوَىٰ إِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ وَبِهَا دُكِرَ فِرْعَوْنُ وَجُلَّةُ دَرَجَاتِهِ  
 چیز جمع کرده است و فرموده است که **إِنَّمَا الْحَقُّ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَهَوًى وَبِهَا**  
**وَقَدْ خُذُوا مِنْهَا زِينَةً لَّكُمْ وَتَكَاثُرُوا فِي الْأَمْوَالِ الَّتِي كُفِّرَتْ** دنیا همه چیز است بازی است و  
 نشاط شهوات و آراستن خوشتن و بشن چستن در مال و فرزندان و بایکدی  
 ننگ و نود کردن و آن چیزها که آن بخ دران بسته است در یک آیه جمع کرده  
 و فرمود که **يَوْمَ لَا تَنْفَعُ الْكُنُوزُ مِنَ الْكُفْرِ وَبِهَا دُكِرَ فِرْعَوْنُ وَجُلَّةُ دَرَجَاتِهِ**  
 در دل خلق دوستی این هفت چیز دنیا فریده اندن و فرزند و سیم و اسب و ضیاع  
 و انعام یعنی کا و واشترو کوسفند از هر سه را انعام گویند **وَلَا تَنْفَعُ الْكُنُوزُ مِنَ الْكُفْرِ**  
 اینست بخود دوی خلق در دنیا پس بدانکه هر چه ازین جمله برای فراغت کار آخرت  
 بودیم از آخرت است و هرگز تنعم و زیادت کفایت برای آخرت نبود بلکه دنیا  
 بر سه درجه است مقدار ضرورت در طعام و جامه و مسکن و آن مقدار حاجت  
 و زیادت آن مقدار زینت و زیادتی مجمل است و آن نهایت ندارد هر که در ضرورت  
 اقتصاد کرد درست و هر که بدرجه مجمل شد افتاد در هوا و به که آخرت را دورتر  
 بر حاجت اقتصاد کرد از خطری عالم نیست که حاجت را در طوفان است یکی آنست  
 که بصورت نزدیک است و یکی آنکه به تنعم نزدیک است و میان این هر دو درجه است

۵



که از آنجا که حاجت نیاز داشت و باشد که نیاز داشت که بدان حاجت بود از حاجت  
حاجت کرد و در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل خرم بدین بوده است که بر قند  
ضرورت افتصاد کرده اند و امام و مقتدی دین او پس قریب است که جان نیک  
فر گرفته بود که در دنیا بر خویشین که قوم وی بداشتند که وی دیوانه است و  
سال و دو سال بودی که روی وی ندیدندی وقت بآنکه نماز اول بیرون شدی  
و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام وی آسته خرما بودی که از راه بریدی  
اگرچنان خرما باقی که بخوردی آسته بصدقه دادی و اگر نه باسته جندان  
خرما خوردی که روزه بدان بکشادی و جامه وی خرقة بودی که از سر میله بریدی  
و نشستی و گوشتان سنک دروی می داشتندی که دیوانه است که سنک خرداند  
تا از نظهارت و نماز تمام و برای آن بود که رسول علیه السلام هرگز ویرا نادیده  
نشاء بسیار گفت و بعد از آنکه وصیت کرده بود در حق وی چون اهل علم  
جمع کرد بر من برود و گفت با مردمان هر که عراقی است بر خیزد همه بر خاستند  
نه هر که از کوفه است بنشیند همه بنشیند گفت هر که نه از قرن است بنشیند  
یک مرد بماند گفت تو از قرنی گفت آری گفت او بر قرنی دانی گفت دانه وی جعفر  
از آنست که تو از وی سخن گوی که در میان ما هیچکس نیست از وی احق تر بود دیوانه تر  
در دیش تو فاکس تر عیون این بنشیند بگرفت ویرا از آن طلب میکند که از  
رسول علیه السلام شنیده ام که بعد در مردمان رعبه و مضرت شفاعت  
وی در بهشت شوند و آن توفیق له بود بلکه عدد ایشان پیدائش از بسیاری  
پس هم بر جان گفت چون این بنشیند م بکوفه سدم و ویرا طلب میکردم تا باز

یافتم و کانه قنات وضو میکرد و جامه می شست ویرا باز دانستم که صفی  
گفته بودند سلام کرد جواب داد و بر من بگریست خواستم که دست فرا گیرم  
فراندا گفتم رحمتك الله یا اویس و غفرک چگونه و گریستن بر من افتاد اند  
وی از رحمت که مرا آمد بروی از ضعیفی حال وی او نیز بگریست و گفت  
الله یا هم بر جان چگونه یا برادر من و که راه نمودن از من گفتم مام من و بدیدم  
داشتی گفت تبارک الله الخیر و الله عجیب از علل و خبری بیرون نیست  
مرا خبر داد و روح من روح ترا شناخت و روح مؤمنان با یکدیگر آشنا باشند  
اگرچه یکدیگر را ندیده باشند گفتم مرا خبری روایت کن از رسول علیه السلام تا یادگار  
من باشد گفت جان من من خدای رسول با علیه السلام من ویرا ندیده ام اما  
اخبار وی از دیگران شنیده ام و نحو اهر که راه روایت حدیث بر خویشین کشاند  
بکنم که مفتی و محدث و مفسر باشد که مرا خود شغل هست که بدین بریزم  
گفتم ای بر من خوان تا از تو بشنوم و مراد عای کن و وصیتی کن تا بدان کار کنم  
که من ترا نصیب دوست دارم برای خدای بی دست بگرفت و بر کداره قنات  
شد و گفت آعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بگریست انکا بجنین میگوید خداوند من و  
و راست تر سخن سخن و است و میفرماید و ما خلقنا السموات و الارض و ما  
سمی لا عین ما خلقنا ما الا بالحق و کذا یخاطب الله هو الهی الرحمن بخواند که  
یک با یک بگردد که نداشتم که از هوش بشد و گفت با سر جان بدیدم بر دوزخ  
که تو بر میری یا بهشت شوی یا بدوزخ و آدم و حوا بر دوزخ بر دوزخ و خطبه  
خدا بر دو عشر دوستم ویرا دم بر دو اعمره و اعمره که گفتم رحمتك الله عز و جل



گفت حق تعالی مرا خبر داد از سرک وی پس گفتم من و تو نیز از سر دکانیم و صلوا  
بر رسول داد و دعا سبک برگرد و گفت وصیت آنست که کتاب خدای و سنت  
رسول و راه اهل صلاح فرایش گزیری و یکساعت از یاد کردن سرک خالی نباشی و  
بجز بد اهل خویش رسمی ایشانرا ننهدی و نصیحت از خلق خدای باز نگیری و بزرگ  
قدم بای از موافقت جماعت آنست باز نگیری که انگاه بدین شوی و ندانی و در دوزخ  
افتی و در صحنه بگرد و گفت رفتی یا هلم زنجیان که نیز نه تو مرا بینی و نه من ترا  
و مرا بدعا با دارد که من نیز ترا با دارم و تو ازین جانب برو تا من ازین جانب بروم  
خواستم تا یکساعت با وی بروم نکداشت و برگشت و مرا بگریستن آورد و از  
تفای وی می نگریستم تا بگویم در شد و نیز پس از آن از وی خبر نیافتم پس کسائی که  
دینا بشناخته اند سبوت ایشان چنین بوده است و راه انبیا و اولیا اینست و  
خداوند خرم ایشانرا که درین درجه نرسیده اند از آن نبوده که بر قدر حاجت اقتضا  
کنی و بیک راه طریق تقسم پیش نگیری تا در خطر عظیم نیفتی و این مقدار کفایت  
بود در حکم دنیا باقی در عنوان گفته ام **اصل ششم علاج غفلت**  
**و نکردن مال** بدانکه شاخها دنیا بسیار است یکی از شاخها وی مال و  
نعمت است و یکی جاه و جشمت و همچنین شاخها دیگر دارد اما فتنه مال عظیم  
و عظیم تر نیست و آنست که خدای تعالی آنرا عقیبه خوانده است و گفته که فلا  
أفحم العقیبه و ما أدرك ما العقیبه فک رقیه أو اطعم فی یوم ذی شقیه  
و هیچ عقیبه صعبتر ازین نیست از آنکه از وی چاره نیست که وی نیز با آنکه سبقت  
شهرت است ز راه آخرت که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این عین

مال است و مال بدست نتوان آورد پس در یافت وی ضرر نیست و دریافت و  
سلامت نیست اگر نباشد در رویش بوده که از وی بیم کفر است و اگر باشد توانگر  
بود که در وی بطراست و در رویش را در حالت یک حیرت و یکی قناعه و  
محمود است و حرص را در حالت یکی طمع مردمان و یکی کسب بدست  
و این محمود است و توانگر را در حالت یکی اسراف و یکی اقتضار و این همه را در  
حالت یکی مذموم و یکی محمود و باید دیگر آنچه است و شناختن این همه مهم است  
و در جمله مال از آنست و از فائده خالی نیست و فزیده است هر دو شناختن تا از آن  
وی جدا کند و طلب وی بقدر فایده وی کند **اصل هفتم** در پیدا کردن  
کراهت دوستی مال خدای تعالی میفرماید لا تألفکم أموالکم ولا اولادکم عن  
ذکر الله و من یفعل ذلک فاولیک هم الخاسرون هر که مال و فرزند ویرا از ذکر خدای تعالی  
مشغول گرداند وی از جمله خاسران و زیان کارانست و رسول علیه السلام فرمود  
دوستی مال و جاه و تقاضا بدولت و جان و دین و آیه نره و بیاند و فرمود که دو کس  
گرسنه در میانه کوه سفندان نهند که دوستی مال و جاه در دل مرد مسلمان نکند  
یا رسول الله یترک امت که اند فرمود که تو آنکاران و فرمود که پس از من قومی بدیدند  
اینکه طعامها و خوشکوها کون خورند و جامها و نیکو نوالون و زنا نیکو روی  
و آسان گرانماه میدارند شکم ایشان با نکی سیر نشود و به بسیاری بزیارت  
نکند همه محبت ایشان دنیا باشد دنیا را بختی دای گرفته باشد هر چه کند برای  
دنیا کند و سوگند است از من که همدم بر شما که هر که ایشانرا در یاد از فرزند  
و فرزند فرزند آن شما که بر ایشان سلام نمکند و چهار ایشانرا می رسید و ازین شما



ایشان مشوید و بزرگان ایشان از حرمت مدارید و هر که کند یا ور یا متد بوی  
 کردن مسلمانان و فرمود که دنیا با اهل دنیا بکشد که هر که از وی چیزی  
 فرا گرفت بشیر از غایت خویش هر که از خویش بکشد و بیداند و گفت آدمی  
 همیشه که من و مال من چیست از مال تو چیز آنکه بخوری و نیست کی ای شی  
 و کهنه کنی یا بصدقه بدی و بکشد ای و یکی رسول علیه السلام را گفت  
 چه سبب است که هیچ گونه بزرگ من را ندیدم گفت مال داری گفت خاتم گفت  
 از پیش من نیست یعنی بصدقه بدی که دل من را مال بهر بود که بکشد از خواهند که  
 بمانند و اگر بفرستند خواهند که بروند و فرمود که دوستان آدمی به اندکی  
 و فاکند تا بمرگ و یکی با بکشد و یکی با بقیامت آنکه تا بمرگ پیش و فاکند تا بمرگ  
 و آنکه باوی بکشد و اهل قیامت وی اند و آنکه تا بقیامت با وی بود کرد و وی  
 و فرمود که آدمی جز عمر و مرمان گویند چه باز گذشت و فرستگان گویند چه از  
 پیش من است و فرمود که ضیاع سازید که آنکه دنیا را دوست گیرید و جواریان را  
 عیسی علیه السلام گفتند سبب چیست که تو بر آب توانی رفت و ما نمی توانیم گفت  
 قدر و رسم در دل شما چگونه است گفتند بگو گفت نزدیک من با خاک برآید  
**اولاد** اولاد را در اینجا ندان گفت با رخسار یا تندوست و عمر دراز و مال  
 آرزائی دار و این بزرگان دعا می دانست که هر که این دادند بخت و نصیب  
 و بر از آخرت غافل بکند و هلاک شود و علی رضی الله عنه دومی بر گفت  
 نهاد و گفت توانی که ما از دست بیرون نشوی مرا هیچ سودی کنی و حسن بصری  
 بحدی که هیچکس زروسم عزیز نداشت که نه و برایت خدای تعالی ذیل و خوار کرد

اثر است که در اول که دم و دنیا بزرگند ایلیس آنرا گرفت و بر چشم نهاد و بوسه  
 و میگفت هر که نزد دست دارد مرا بدست است حقاً و یحیی بن معاذ گوید دم و دنیا  
 گویدم است دست بوی من افسون وی شاموی اگر نه زهر وی ترا هلاک کند  
 افسون وی چیست گفت آنکه دخل وی خندان بود و خرج بحق بود و سبیل ز عید الملك  
 در نزدیک عمر عبدالعزیز شد در وقت وفات وی گفت با امیرالمؤمنین کای بگری که  
 هیچکس نکرده سیزده فرزند داری و ایشان را در می و دنیا ری بکشد استی گفت بر او نشاء  
 باز نشاء نکرده گفت هیچ ملک ایشان بدگری ندادم و هیچ ملک دیگری ایشان ندادم  
 و فرزند من یا شایسته است و مطیع یا نا شایسته آنکه شایسته و مطیع خدای  
 و بر خدای تعالی نیستند است و آنکه نا شایسته باشد بهر صفت که افتد  
 باک ندادم و محمد بن کعب طرقی مال بسیار باقت کشید برای پسران و فرزندان  
 بکشد گفت نه که این مال برای خویش بکشد از بزرگ خدای تعالی و خدا را بکشد  
 برای فرزندان تا ایشان را بگوید در یحیی بن معاذ گفت دو مصیبت است مال  
 دار اوقات مرگ که هیچکس را آن نیست آنکه مال همه از وی فرایستاد و همه را  
 بگویند و میرسد **فصل** بدانکه مال هر چند نکوهید است بوجوه مستوره  
 نه از وجهی که از وی شرافت و هم خیر و از نیست که خدای تعالی و بر اخیر خوانده  
 و فرمود که **ان الله خیر المومنین** و رسول علیه السلام فرموده است سنگ خوری  
 مال شایسته مرد شایسته را و رسول علیه السلام فرمود که **الفقران يكون قبرا**  
 یم آت و در پیشی که بکشد و سبب آنست که چون کسی خویش را در مانده و چنانچه  
 یک نان پند و در دنیا نعمتها بسیار می پند شیطان با وی گوید از چه عدل و انصاف



که انجلی می بینی و این چه قسمت است تا همواره او کرده است فایده  
 و طایفه را بخندان مال داده است که نداند که چه دارد و چه کند و بپساره  
 از گرسنگی هلاک میکند و یک درهم نهد اگر حاجت تو نمیداند خود در علم  
 خلل است و اگر ندانی تواند نمیدهد در خود در رحمت خلل است و اگر  
 برای آن نمیدهد تا در آخرت ثواب دهد یعنی و گرسنگی ثواب تواند داد چراغی  
 و اگر نمی تواند داد خود بکمال نیست اما باز این جمله اعتقاد کردن که وی قسم  
 و جواد است و کریم است و همه عالم را در پی می دارد و خزانده وی بر نعمت است  
 و نمی دهد این دشوار بود و شیطان اینجاست بپوشیده راه را بدو مسئله قدر که سیر آن بر  
 پوشیده است فرایش وی داشتن ایستد تا باشد که وقت وقتی این چشم  
 بروی غالب شود فلک را و روزگار را دشنام دهد و گوید که فلک خرف است  
 و روزگار نکوشا شده است و نعمت همه بنا مستحقان میدهد و اگر با وی  
 گویند که این فلک و روزگار مستحق است در علم خدای تعالی و اگر گویند نیست کار  
 بود و اگر گویند هست پس خدای تعالی را چنان گفته بود و این نیز گفته بود و این فرمود  
 رسول علیه السلام لا تسبوا الله فان الله هو الذي يفرق بينكم و هو ارحم الراحمين  
 که در خدا نیست یعنی که شما حوائت که کارهای مانده و آنرا در نام کرده اید  
 آن خدای تعالی است پس از دویشی بوی که از آید و در حق کسی که وی جان غالب  
 بود که از خدای تعالی بدویشی را نمی بود و دانند که خیر وی در آنست که درویش  
 و چون بیشتر بدین صفت نباشند و البته آن بود که قدر کفایتی دارند این مال  
 سبب محمود است از وجهی وجه دیگر که مقصود همه ذرگان سعادتمند است

و رسیدن بدان ممکن نیست الا به نوع نعمت یکی در نفس است چون علم و خلق و  
 یکی در حق است و آن درستی و سلامتی است و یکی بیرون تن از دنیا فایده کفایت  
 و خیر ترین نعمت آنست که بیرون تن است و آن مال است و خیر ترین  
 مال از دو سیم آنست که در وی هیچ منفعت نیست لکن آن برای نان و جامه  
 و نان و جامه برای تن است و تن برای کمال حواس است و حواس برای آنست که در  
 عقل است و عقل برای آنست که نور و جلال است تا فراموشی الهیت بیند  
 و معرفت حاصل کند و معرفت خدای تعالی نعم سعادت است پس غایت همه  
 خدای تعالی است اول وی است و آخر وی و این راهست بوی و هر که این بداند  
 از مال دنیا آن قدر بفرگیرد که بکارد و باقی زهر فانی شناسد مال وی مال  
 شایسته بود مرد شایسته را و محمود باشد و برای آن گفت رسول علیه السلام  
 يا زَيْدُ اَلْمَالُ قُوَّةٌ بِفَدْلِكَ غَايَةُ كَيْفَ دَانَتْ كَيْفَ دَانَتْ كَيْفَ دَانَتْ كَيْفَ دَانَتْ  
 از وی بوی هلاکت آید و هر چه کم از کفایت است از وی بوی کفر آید و این نیز  
 سبب هلاکت است پس هر که این بداندست هرگز مال را دوست ندارد که هر  
 چیزی برای غرضی طلب کند آن غرض را دوست داشته بود نه آن چیز را  
 هر که مال را دوست دارد در نفس خویش منکوس و معکوس است و حقیقت وی  
 نشناخته است و برای آن فرمود رسول علیه السلام که قَيْسُ عِدَا الدُّنْيَا رَقِصْرٌ  
 عِدَا الدُّنْيَا رَقِصْرٌ عِدَا الدُّنْيَا رَقِصْرٌ عِدَا الدُّنْيَا رَقِصْرٌ عِدَا الدُّنْيَا رَقِصْرٌ  
 بود بنده آنجیز بود و هر که در فرمان چیزی بود آنجیز خداوند بود و برای  
 فرمود رسول علیه السلام و انجبتی یوم ان تبتدا الاضغان كنت مراد فرزند



مرا ازین برستید نگاه دارن بنگار گفته اند که بدترند و بیم خواسته است که بت  
 جلاله خلق اینست که روی بوی آورده اندجه منصب بمنبران بزرگتر از انست  
 ایت برستید بترسند **فصل** در فواید و اوقات مال بشر و تفصیل  
 بلکه مال مجوز ما راست دروی هم زهر است و هم تریاک تا زهر را از تریاک  
 جدا کنیم بر روی و علم وی آشکارا شود بر فواید و اوقات وی بک تفصیل  
 بگویم اما فایده مال دو قسم است یکی دنیا و این را شرح حاجت شود که کمی  
 بشناسد و دیگری دینی و این سه نوع است اما آنچه دمساز عبادت بود تا زحمت  
 و قدر کفایت است که قوت همه عبادتها و فراغت همه عبادتها بدین حاصل آید  
 چه هر چه جز بدین عبادت نتوان رسید از عین عبادت بود و هر کار و کفایت  
 نبود همه روز بیک و بقی مشغول بود بطلب کفایت و از عبادت که بابت نکرد  
 و فکر است باز ما ندانیم قدر کفایت که برای فراغت عبادت بود عین عبادت بود  
 و آن فواید دینی بود و از جمله دنیا نباشد و این به نیت و اندیشه بکردن و اقبال  
 چه بود اگر قبله دل فراغت برزید و آخرت بود قدر کفایت زاده بود شیخ  
 کرکان را ضیعتی بود حلال که از آن کفایت وی درآمدی بک روز غله آورده  
 از خواجه بوعلی شنیدیم که از آن یک کف بر گرفت و گفت این با توکل همه متوکل  
 عرض بکنم و بحقیقت این کسی است که مرافقت دل مشغول بود که باند که فرا  
 آن کفایت چه مدد دهد و حق راه را **نوع دوم** الله بر مردمان دهد و این چهار  
 قسم است **الف** صدقه بود و ثواب آن و بركات دعا و درویشان و محتاجان  
 و از خشنودی ایشان و در دین و دنیا بزرگ بود کسی که مال ندارد ازین عاجز بود

**قسم دوم** مروت بود که میزبانی کند و با برادران اگر چه توانگر باشند  
 بشکوی کند و هدیه دهد و بواسطه و بحق مردمان قیام کند و در سهما بجای آورد  
 که این اگر چه با توانگران بود بشکوی بود و صفت سخا بدین حاصل آید و سخا  
 بزرگتر از اخلاص است چنانکه مدح آن بیاید **قسم سوم** انکه عرض  
 خویش را بدان نگاه دارد چنانکه بشاعر دهد و بموالتان طمع دهد و بکسانی  
 دهد که بوی طمع دارند و اگر ندهد زبان بدراکشند در وی و غیبت کشد  
 و فحش گویند و رسول علیه السلام فرموده است هر چه بدان عرض خویش را  
 از زبان بگویند نگاه دارند آن صدقه باشد چه راه غیبت و فحش را ایشان  
 بسته بود و اوقات دل مشغولی بدان از خوشنودن باز داشته بود اگر نکند  
 باشد که وی نیز در مکافات آید و آن عداوت نیز در او شود و آن جز مال  
 نتوان کرد **قسم چهارم** انکه بکسانی دهد که خدمت وی کنند که هر کسی که  
 کارها و خویش بدست خود کند چون رفتن و شستن و بخش و خریدن و ساق  
 و غیر آن همه روز کار وی بشود و فرض عین هر کسی است که دیگری بدان قیام  
 توانگر و آن ذکر و فکرات هر چه نیات را بدان راهست روز کار و برین بهر  
 دین بود که عمر مختصر است و اجل نزدیکست و راه سفر آخرت دراز است و زاد  
 وی بسیار است هر نفسی غنیمی بزرگست و هیچ کار که از آن کریم بود بدان  
 نباید کرد و این جز مال راست نیاید که چه خدمتکاران آن کنند تا آن بخواند از وی  
 باز دارند و کارها بفحش خویش کردن ثواب بودند و آن و لکن این کار کسی بود که در  
 وی نبود که طاعت وی بشود و بدین اما کسی که اهل معاملت دل بر بطریق علم



و فکر کاروی باید که دیگری کند تا آن خدمت طاعت خدام بود و سبب قوت  
 وی بود بکاری که عزیز تر باشد از اعمالی که بشن کند **نوع سیم** آن بود که کسی معین  
 ندهد و لکن خیرات عام کند چون بل و ریاط و مسجد و بیمارستان و وقف  
 بر درویشان و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز نماید و دعا و دعا  
 آن از این مرگ وی برسد و این نیز خیر مال نتوان کرد اینست فواید مال در دنیا  
 اما در دنیا فوایدی پوشیده نیست که بدان عزیز و مکرم بود و از خلق بی نیاز بود  
 و خلق بوی حاجت میزد باشند و دوستان و برادران بسیار بدست فواید آورد و بدست  
 ممکنان محبوب بود و بی چشم خفایت بوی نکرد و امثال این اما آفات مال بعضی  
 دینی است و بعضی دنیای **آفات دینی** سه نوع است **نوع اول** آنکه فسق و معصیت  
 بروی آسان بکند و شهوات در باطن آدمی خود متغایب است معاصی را و لکن  
 عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت بدید آید که در معصیت افتد هرگز  
 شود و اگر صبر کند در محنت آنکه که صبر با قدرت دشوار تر بود **نوع دوم** آنکه  
 اگر بر دردن قوی بود و از معصیت خوشتر را نگاه دارد از تنم در مباهات  
 خوشتر را نگاه تواند داشت و کرا قوت آن بود که با قدرت ناز جوین خورد  
 جامه درشت پوشد چنانکه بلباس علیه السلام میکرد در ملک خوش و جوین  
 تنم افتاد تر بران راست بایستد تا از آن صبر نتوان کرد و دنیا بهشت وی شود  
 و مرگ را گاه باشد همیشه اسباب تنم از حلال نیست نتوان آورد از شهوات  
 بدست آوردن بکردن قوت سلطان بدست نتوان آورد و در مدهانت و دنیا و  
 نفاق و دروغ و خدمت ایشان افتد و چون با ایشان تدبیر شود در خطر صدق

ایشان بود چون مقرب بود و بر احسد کنند و دشمنان بدیدار آید که قصد  
 و برخاستند و وی بمکافات و بعد از او بخیر و منافعه و محاسن بدیدار آید  
 و این اخلاق سبب همه معصیتها است که ازین دروغ و غیبت و بدخواستن  
 خلق و حمله معا صی دل و زبان بدیدار آید و معنی آن که دوستی دنیا سره کاه  
 اینست که همه شاخها و فروغ وی است و این نه یک آفت است بلکه خورد در عجز  
 نیاید بلکه این هاویه است که بن ندید چنانکه هاویه دوزخ که برای این قوم آفریده اند  
**نوع سیم** و از هیچکس بجهاد الامر بحکم الله آنکه اگر چه معصیت آنکه اگر چه  
 معصیت نکند و تنم نکند و از شهوات دور باشد و روح بحقیقت نگاه دارد  
 تا از حلال ستاند و بوی بیدار نگاه داشت آن دل مشغول باشت و آن دل  
 مشغولی و بر از ذکر خدای تعالی و از فکر در حلال وی باز دارد و به سر و لباب  
 همه عبادات آنست که ذکر خدای تعالی بروی غالب شود چنانکه انس بوی تمام  
 شود و بدان از هر چه جزوی است مستغنی شود و این بی فایده خواهد گشت  
 چیزی دیگر مشغول شود و مال دار اگر ضیاع دارد و شت راوقات در اندیشه  
 عمارت و خصوصیت شرکا و کار درن خراج و محاسبه بزرگان و جناب ایشان  
 بود و اگر تجارت دارد در خصوصیت انباز و تقصیر وی و در سپر کردن و معاش  
 طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول بود و اگر کوفتند دارد بجهت بیرونی  
 مالی بر مشغله تر از آن بنویسد که بخی دارد در زیر زمین و بقدر حاجت خرج  
 میکند همیشه نگاه داشت آن دل مشغول بود و بیم آنکه کسی بر دوطع کند و باید  
 و وادیهها اندیشه اهل دنیا و آنهاست بنود و هر که خواهد که با دنیا باشد و ق



بود همچون کسی بود که خواهد که دباب باشد و تر نشود اینست فوائد و اخلاص  
مال چون دیگران چنین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت از وی تراشید  
و زیادت آن زهر و رسول علیه السلام اهل بیت خویش را برخواست و مختصر  
بگفت که هر که از دنیا از کفایت خویش زیادت فرا گرفت هلاک خویش میکرد  
و مینداند اما بیکبار بر انداختن تا هیچ بر نماند و بگفت دل مشغول می باشد  
این مکر و هست در شرع چنانکه رسول علیه السلام را فرمود و لا تشغلها کل  
البسط فتقدم ملوکا محسورا **فصل** در بیدار کردن آفت طمع و حرص و زیاده  
قناعت بدانکه طمع از جمله اخلاق مذموم است بیرون از مذلت که در حال  
باشد و از مجتلت که در آخر کار بود چون طمع بر نیاید پس اخلاق بد دیگر که از وی  
نوزد کند که هر که بکسی طمع کرد با وی ملاهت کند و نفاق کند و بیعت را با  
کند و بر استخفاف وی صبر کند و بر باطل وی مساعدت کند و آدمی را بر حرص و آز  
که بدایخ دارد هرگز قناعت نکند و جز بقناعت از جوی طمع برهد رسول علیه  
السلام میفرماید که اگر آدمی پاد و وادی بزند و وادی بسیم خواهد و جز خاک  
درون آدمی را بر نکند و هر که توبه کند خدای تعالی و بر توبه دهد و فرمود  
که همه چیز از آدمی سیر گردد مگر دو چیز امید زندگی و دوستی مال و فرز  
که خنک آنکس که راه اسلام بوی نمودند و قدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت  
کرد و فرمود که روح القدس در دل من دمید که هیچ بند غیر از روزی وی  
بنامی بوی نرسد از خدای تعالی برسد و طلب دنیا با هستی و نیکی و کینه  
یعنی مبالغه مکنید و حرص از حد ببرید و فرمود که از شبهات خطا بکند تا عابد

خلق باشد و بدایخه در باید قناعت کند تا سائر ترین خلق باشد و خلق را آن  
بسنبد که بخورد بسند بدنامی من باشد دعوت بر مالک اللبیبی گوید نزدیک رسول  
بودم هفت یا هشت کس را که بودند فرمود که بیعت نکنید با رسول خدای  
گفتم نه بیعت کرده ایم بار دیگر گفت بیعت نکنید با رسول خدای دست بیرون  
کردیم و گفتیم بر چه بیعت کنیم گفت از خدای بر رسید و پس پنج نمازی بای دارید و  
فرمایید بسمع و طاعت پیش روید و بیک سخن آهسته بگفت و از هیچکس هیچ  
سوال نمکنید گفت این قوم چنان بودند که اگر نایافته از دست ایشان بیفتادی  
فراس گفتندی که من ده و موسی علیه السلام گفت یارب از بندگان تو که تو  
فرمودی که آنکه قناعت کند بدایخ من دم گفت که عادل تر گفت آنکه انصاف از خویش  
بدهد محمد بن واسع نان خشک در آب زدی و بخوردی و میگفتی هر که  
بدین قناعت کرد از همه خلق بی نیاز شود و این مسعود گفت هر روز  
فرشته ندا کند که یا ابراهیم اندکی ترا کفایت کند بهتر از بسیاری که ترا از  
بطور و غفلت خیزد و شیطانی بر عجلان گوید که همه شکم تو بدستی در بند  
پیش نیست چرا بایده که ترا بدو زخ برود و در خیر است که خدای تعالی میفرماید  
یا ابن آدم اگر دنیا بتو دم نصیب توان از آن جز قوت نباشد جزو پیش از قوت  
ندم و مشغله حساب آن برد بکران نه چه نیکی بود پیش از این که  
با تو کرده باشم و بگو از خاک میکویید هیچکس برنج صبور تر از حریص طمع نباشد  
و هیچکس را عیش خوشتر از قانع بنور و هیچکس را اندوه درازتر از ناخشنود  
نبود و هیچکس سبکبار تر از آن نباشد که بزرگ دنیا بگوید و هیچکس را بشمارای عظیم



از عالم بد کردار نبود شعری گویند یکی بخشکی بگرفت گفت چه خواهی از من گفت  
 بگشتم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نباید کن سه سخن بسیار موزم ترا بهتر ترا  
 خوردن من اما یکی بدست تو بگویم و دیگری آن وقت بگویم که مرا هرگاه که ببردخت  
 نشنیدم و سیم آن وقت بگویم که از درخت بر سر گویم بزم گفت بگو اول گفت هر چه  
 از دست بشد حشر من بخورم و هر که ببرد و ببرد بخت نشست گفت دوم بگو گفت  
 سخن بحال باور مکن و ببرد و بر سر گویم نشست و گفت ای بخت اگر مرا بگشتم  
 در شکم من دوم و ببرد و هر یک است متقال تو توانگر شدی که هرگز در دوش  
 نشدی آن بر داشت دندنان گرفت گفت درینا اینست افسوس اکنون سیم بگو گفت  
 آن دو فراموش کردی سیم جلنی ترا گفتم بر گشته افسوس بخور و گفتم بحال باور  
 مکن و گوشت و بال من همه ده متقال نبود در درون من دوم را وید بستم  
 متقال از کجا آید این بگفت و ببرد و این مثل برای آن گفته اند اما معلوم شود که  
 چون طبع بد بد آید آدمی همه محال است باور کند این سما که بود طبع رستی  
 بر کردن و بدی بپای رستن از گریه بیرون کن تا بند از بابت بر خیزد و در می  
 پیدا کردن **علاج عرض و طبع** بلکه داروی و مجوفی است از طبع صبر  
 و شیرینی علم و ستواری عمل و همه داروهای بیماری دل ازین اخلاط باشد و صلاح  
 ازین علاج پنج چیز است اول عمل است و آن آنست که خرج خوش باند که آورد و بخانه  
 درخت و نان نهی قناعت کند و نان خویش کاه از قند طبع و حرص آسان  
 آید اما چون تحمل کند و نفقه بسیار کند قناعت نتواند کرد و رسول علیه السلام <sup>باید</sup>  
 ما غال **افشاد** هر که خرج نتواند هرگز در دوش نباشد و فرمود که سه چیز است

که بجات خلوت در آنست ترسیدن از خدای و رستگار و خیر کردن با نوالد  
 درویشی و توانگری و انصاف دادن در خشم و خشنودی و یکی بود و بار داد  
 که آسته خرمای چید و میگفت یغن در معیشت نگاه داشتن از فقه مرید بود  
 رسول علیه السلام فرمود که هر که خرج نتواند خدای تعالی و برای نیاز دارد و  
 هر که بی توانکد و برادرش دارد و هر که خدا را یاد کند خدای تعالی و برادرش  
 دارد و گفت خرج بتدبیر و آهسته بل نفع معیشت است **علاج دوم** آنکه  
 چون کفایت روز دست آمد در مستقبل چندان بنند که شیطان با وی میگوید  
 باشد که زندگانی دراز نکند و تو را چیزی بدست نیاید امر و زش کرده با شرم <sup>طلب</sup>  
 و هیچ آرام مگیر و از هر یک که بابت طلب کن الشیطان **علاج سوم** آنکه  
 خواهد که ترا از پنج درویشی فردا امر و زش کند در پنج دارد و بصورت درویشان  
 دارد و بر تو میخندد که فردا خود باشد که نیاید و اگر بیاید پیش از آن نخواهد بود که امر  
 خویش را بقتل دران افکنده و صلا ازین بدان بود که بدانند که روزی <sup>چون</sup>  
 بدید نباید کن روزی مقدس است لا بد رسد رسول علیه السلام با این مسعود  
 بگذشت سخت اندر مکن بود فرمود که این بسیار بر دل منه که هر چه نقد بر  
 کرده است بیاشد و هر چه روزی توانست بنورسد لا بد و باید که بدانند که روزی  
 سبب بیشتر از جای بود که بند بنیوسد و حق تعالی میفرماید **و من یتو الله یتو الله**  
 که **تخرجا و برزقه من حیث لا یحسب** هر که بر هیبت کار رود روزی وی <sup>باید</sup>  
 که بنیوسد برسد و سفیان میگوید که بر هیبت کار باش که هرگز هیچ بر هیبت  
 بنزد از کرسنکی یعنی خدای تعالی دل خلق بروی جان مشغول کند که نلخواسته



کفایت او بدوی بود و بوحال میگوید هر چه هست دو قسم است آنچه روزی  
 من است و آنچه من برسد و آنچه روزی دیگر است بجهت اهل زمین و آسمان  
 بمن نرسد پس نه فراری من در طلب بجهت کار می آید **علاج** آنکه بدانند که اگر  
 طمع نکند و صبر نکند و بخور نشود لکن اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم بخور  
 و بدین ملوم باشد و در خطر عقاب آخرت باشد و بران ثواب باشد و ستوده  
 بود آخر بخوبی با ثواب و ستودگی و بجز نفس اولیتر از بخوبی باشد با مذلت و نکو حید  
 و هم عقوبت رسول علیه السلام گفت من مؤمن بدان بود که از خلق نه بیا بود  
 و علی رضی الله عنه میگوید هر که تراوی حاجت اسیر وی ای و هر که ویرا بخواه  
 تو امیر وی ای و هر که تراوی نه بیاوی نظیر و مانند وی ای **علاج** **حما** آنکه  
 اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای تنم شکم شکم خوراک و از وی  
 بشن خورد و اگر برای شهوت فرج میکند خوراک و خرس از وی بشن بود درین و اگر  
 برای تجمل و جامه بپوشد بیکو کند بسیار رجه و پند از خویشتن فرا بپوش و اگر طمع  
 و باندک فتنه کند خویشتن را هیچ نظیر ندیند مگر انبیا و اولیا و کفو مانند این قوم  
 باشد بهتر از آنکه مانند بکران باشد **علاج** **نجم** آنکه از آفت مال بپندد و بداند  
 چون بسیار شود در دنیا در خطر آفات بود و در آخرت بیا ضد مال پیر از دنیا  
 در بهشت شود و همیشه باید که در کسی نگردد که دون وی باشد در دنیا مانند کنگر  
 و در دنیا آنکه در رسول علیه السلام میفرماید در کسی نظر کن که دون شما است  
 در دنیا و ابلیس همیشه گوید چرا فتنه میکنی و فلان و فلان عالمی کند و هر چه بخور  
 و همیشه در دنیا انگس فرا بپوش دارد که از تو بشن بود و در دنیا آنکه کم از تو بود و سعاد

عکس این بود تا همیشه در دین در بینگان نظر کنی تا خویشتن را مقصر بینی و  
 دنیا در درویشان نظر کنی تا خویشتن را توانگر بینی **علاج** **فصل** **نجم**  
 بدانکه هر که مال ندارد باید که حال وی فتنه است بود نه حرص و هر که دار حال  
 وی بخا بود نه بخل و رسول علیه السلام میفرماید که دنیا درختی است در بهشت  
 هر که بخوبی باشد دست در شاخ وی زده باشد می برد ویرا تا بهشت و بخل در دنیا  
 در دو نفع هر که بخیل بود دست در شاخ وی زده باشد می برد ویرا تا بهشت  
 و گفت دو خلق است که خدای تعالی آزاد دست دارد بختا و خوی بیکو و دو  
 خلق است که خدای تعالی آزاد دشمن دارد بخیل و خوی بدو فرمود که خدای تعالی  
 هیچ ولی را نیافرید خود را الا بخی و نیکو خوی و فرمود که گناه بخی فرا گذاردند که  
 که ویرا عسرت افتد دست کبروی خدای تعالی بود و رسول علیه السلام فرمود  
 غنائمی را اسیر گرفت همه را بکشت مگر بیک تن را علی رضی الله عنه گفت  
 همه را بدین بکشت و خدایکی و گناه یکی چرا این را نکشتی فرمود که جبریل آمده و مرا  
 خبر داد که ویرا مکتب که وی بخی است و رسول علیه السلام فرمود که طعام  
 دل دار دست و طعام بخیل علت است و فرمود که بخی نزدیکست بخدای تعالی  
 و نزدیکست بهشت و نزدیکست بر مردمان و دور است از دوزخ و بخل دور  
 از خدای تعالی و دور است از مردمان و دور است از بهشت و نزدیکست بدوزخ و  
 بخی دور است از عالم بخیل و پیرین علتها بخیلی است و گفت ابدال امت  
 آنکه رسیدند نه بیا زور و زلف لکن بختا و ویاکی دل از عرش و نصیحت و شفق  
 بر خلق و در خبر است که خدای تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری را

ع



که مکش که وی بخوات **اما** علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر  
تو اقبال کند خرج کن که بنرسد و چون از تو بگریزد خرج کن که بنماند یکی  
قصه بنشت حسین رضی الله عنه فراسد و گفت حاجت تو رواست گفت  
جرا بشین بخواتی گفت انکا خدای تعالی از دل ایستادن بشین از من بید  
محمد بن المنکدره و ابنت کند از ام ذره خادمه عایشه صدیقه که وی گفت  
یک راه دو غزاه سیم صد و هفتاد هزار دردم بنزد یک عایشه صدقه  
فرستاد طبق بخوات و همه را قیمت کرد شبا نکاه گفت طعام بیاوردان  
بکشایم نان بر دم و روغن زیت که گوشت نبود و گفتیم این همه خرج کردی  
اگر بیک درم گوشت خریدی برای ما چه بودی گفت اگر یاد داری بخردی  
و چون معاویه بمدینه بگذشت حسین را حسن گفت رضی الله عنهم که بر  
وی سلام مکن چون معاویه بیرون آمد حسن گفت مرا وام است از پدر او بشد  
و وام خوش بگفت اشتری باز پس مانده بود معاویه بر سید که این چیست  
گفتند در است هشتاد هزار دنیا بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وام  
کند و بولحسن مدایبی گوید بحسن و حسین و عبدالله جعفر هر سه بیخ شد  
اشتر که نادر داشت بگذاشته بود جای کوسنه و نشسته بماندند بنزد یک پدر  
اعزانه رفتند و گفتند هیچ طعام و شراب داری گفت دارم کوسفندی که  
داشت بدوشید و شرب با ایشان داد گفتند هیچ طعام داری گفت ندارم مگر  
کوسفند بکشید و بخورید بکشند و بخورند و گفتند که ما از فریش ام چون  
از سفر باز گویم بنزد یک ما ای تا با تو بگوییم و برفتند چون شوهر باز

خشمکن

خشمکن شد گفت کوسفند بقوی دادی که خورد نمی شناسی که که اندلس بود  
بر آمد آن پوزن و شوهر بسبب درویشی بمدینه افتادند و بجات استر  
می جیدند و میفر و خستند یک روز آن پوزن بگوی فروشد حسن برید  
سرای بود و برابرا داشت گفت یا پوزن مرا می دانی گفت نه گفت من  
آن مهمان تو ام فلان روز پوزن گفت تو آئی گفت آری پس حسن بفرمود  
تا هزار کوسفند بخردند و هزار دینار بوی دادند و برابرا غلام خوش  
بنزد یک حسین فرستاد گفت بل دردم ترا چه داد گفت هزار دینار و هزار  
کوسفند حسین نیز محمدان برادر برابرا غلام بنزد یک عبدالله جعفر و شبا  
گفت ایشان هر دو ترا چه دادند بگفت وی نیز دو هزار دینار و دو هزار کوسفند  
داد گفت اگر اینها بنزد یک من آمدی ایشان ترا در بیخ افکند یعنی که چندان  
بذاری که ایشان نتوانستندی پوزن برفت و چهار هزار دینار و چهار  
هزار کوسفند بنزد یک شوهر برد و مردی در عرب بشاوت معروف بود  
بر مرد قوی از سفر می آمدند و کوسنه بودند بر سر کوروی فرو آمدند و کوسنه  
بخفتند یکی را ایشان اشتری داشت مرده را بخواب دید که این اشتر بیشتر  
من بفروش و از وی بچینی بگو باز مانده بود گفت فروشم بوی فروخت و آن  
مرده آن اشتر بگشت چون از خواب بیدار شد و کشته دید دید یک بر نهاده  
و بختند و بخوردند چون باز گشتند کادوانی پیش آمد بکی در میان ایشان غلام  
اشتر با یک میکرد و وام می برد و می گفت هیچ بچیب خریدن از فلان مرده گفت  
خریدم ام و قصه آن خواب بگفت گفت آن بچیب نیست بگری که من بچیب



دیدم که گفت اگر تو بر منی این نجیب بفلان کس ده و بنو سعید خرگوشی  
که در مصر مردی بوده که درویش از اجیزی فراهم کردی یکی را فرزندش آمد  
همچو زن داشت گفت بنزدیک وی رفتم بیا مدوازه هر کسی سوال کرد هیچ  
ندادند آن مرد سر بر سر کوری برد و بنشست و گفت خدای بر تو رحمت کند  
که تو بوری که امروز درویشان بخوردی و هر چه می بایت میدادی امروز  
این کودک بسیاری جهد بکردم هیچ فتوحی نبود بخاست و دیناری داشت  
بدویم کردیم نیمه من داد گفت و ام دادم ترا بخیری بدید آمد و این مرد  
گفتی گفت فراموشم و کار کودک بساختم آن شب آن مرده را بخواب دیدم  
گفت هر چه تو گفتی شنیدم امروز و لکن ما در جواب دستوری نیست  
الکون بخانه من دو کودک را مرا بگو تا آنجا که آتش دانا است بکنید و با صد دینار  
در آنجا است بدان مرده که نودش آمده است محتسب دیگر روز برفت و چنان  
بکرد با صد دینار بیاقت و فرزندان ویرا گفت خواب بر چکی نیست و این  
ملک شما است بر گویید گفتند وی که مرده است سخاوت میکند ما که زندان  
نجلی کنیم چله بنزدیک آن مرده بر چنانکه گفته است من آنرا بنزدیک آن مرده  
یک دینار برگرفت بدویم کردیم نیمه از جهت و ام باز داد و گفت دیگر بیدار  
ده که مرا حاجت پیش این بنو سعید خرگوشی میگوید میدانم که از آن همه کدام  
سخنی راست و گفت چون بمصر رسیدم سرای آن طلب کردم و نوادگان این مرده را  
بودند ایشانرا دیدم و بر نشان سیم اخیر ظاهر بود این است مرا با دانه که و کار  
آنها صافا و عجیب میداد ابرکات سخاوت که پس از یک بماند و بطریق

تعریف افتاده عادت خلیل علیه السلام مهمانی بوده است پنج هزار سال  
تا از سر آن شهید این منقطع نشده است و از متولی آن شهید شنیده ام که هیچ  
کس بکشت این شهیدی مهمان ندیده است و ربع بن سلیمان حکایت کند که  
شافعی رضی الله عنه بمکه رسید بود ده هزار دینار با وی بود نیمه بیرون  
مکه برد و آن در بر آزاری ریخت و هر که ویرا سلام میکرد یک کف بوی میداد  
تا نماز پیشین میکرد اندر پیشانی هیچ نماد بود و یکی بکار رکاب وی میگرفت تا بر  
ربع داشت که چهار دینار بوی ده و عدد خواه یک روز علی رضی الله عنه بگر  
گفت چرا میگری گفت هفت روز است تا هیچ مهمان بخانه من نیامده است و یکی  
تو یک دوستی شد گفت چهار صد دینار و ام دادم بوی داد و بگرفت زن  
گفت چون نحواستی گریست بیاقت داد گفت الان میگویم که از وی غافل مانده  
آورد بدان حاجت آمد که بر من سوال کرد بیدار کردن من بخواب خدای بها  
میفرماید من بوق شمع قیبه فارک که ام القیام آنرا که انش نفس نگاه داشتند  
رسید و فرمود که و لا تحسبن الذين يجلون بياهم الله من فضله هو خير لهم لان  
مندان که آنکس را که بجلی میکند بدینچه خدای تعالی ایشانرا داده است که آن  
ایشانست و زود باشد که هر چه بدان بجلی کنند طوفی کنند و در گردن ایشان  
دقیقا است و رسول علیه السلام فرمود که دو دینار بیدار بچل که آن قوم که پس از شما  
بودند بجلی هلاک شدند و بجلی ایشانرا بران داشت تا خون را بختند و حرام  
بحلال داشتند و گفت سه چیز مملک است بجلی چون مطاع بود یعنی که تو بر ما  
وی کا دینی و با وی خلاف کنی و هوا باطل که از سر آن فراسوی و عجب







رسول علیه السلام فرمود که حق تعالی عجب داشت از خلق شما با آن همان و  
 آیت فرمود که و یثرون علی انفسهم و موسی علیه السلام گفت یارب منزلت  
 فراموش نمی گفت طاقت نداری لکن از درجات وی یکی فراتر نما چون نمود  
 بهم بود که از نور و عظمت آن مدهوش شود گفت بار خدایا این چه یافت  
 باشار یا موسی هیچ بند یکبار در عمر خویش ایشا ندیده که نه شرم دارم که با  
 حساب کنم و ثواب وی بهشت باشد هر یک که خواهد و عبدالله جعفر یک بار  
 در سفر در خرماستانی فرمود غلامی سیاه نگاه بان بود سه قوس آورد برای غلام  
 سگی در آمد این غلام یکی بوی انداخت بخورد و یکی دیگر بوی انداخت و بخورد و دیگری  
 بوی انداخت و بخورد و عبدالله گفت اجرا تو چند است هر روز گفت این که دیدی  
 گفت جمله را فرانسک دادی گفت ایضا اسک نیا شد از جای و درآمد است بخورم  
 که گرسنه باشد گفتم تو امروز چکی گفت صبر کنم گفتم شیتا از الله مرا سخاوت ملا  
 می کنند و این غلام از من نمی تراست بفرمود تا غلام را بخرد و خرماستان بخرد و  
 غلام را آزاد کرد و خرماستان بوی داد رسول علیه السلام از قصد کافران چند  
 میکرد علی رضی الله عنه بر جامه وی بخت ناکر قصد کند خویش را و از آن گرفته  
 خدای تعالی حتی فرستاد جبریل و میکائیل و فرمود که میان شما را درمی افکنم  
 و عمر یکی در آن بگردد که ایشا رکن عمر خود را هر یکی را عمر در آن بخورد خوا  
 خدای تعالی فرمود که جراحان نگرید که علی کرد که ویرا با عهد برادری دارم جان  
 فدا کرد و بروی ایشا کرد و بر جای وی بخت هر دو زمین شود و او را از دشمن نگاه  
 دارید بیا آمدند جبریل بر سر وی ایستاد و میکائیل نزدیک بای دی گفتند هیچ

یا سر بوطالب که خدای تعالی با فرشتگان خویش مباحث میکند و این است  
 فرمودند من انما من یشرع فیهم ابتعا <sup>لله</sup> حسن الطالک ازید کان شایع  
 بود موسی و اندازا احیا بوی کرد آمدند و آن تمام داشتند کردند و در پیش  
 همه بنهادند و چراغ برگرفتند و نشستند و چون چراغ باز آوردند همه بخفا  
 بر جای خویش بودند که هر یک بقصد ایشا رخنه بودند تا رفیق وی بخورد و  
 حقیقه عدوی گوید که روز جنگ بکرمک بسیار خلق شهید شدند از  
 برگزیده و سر عمر خویش را طلب کردم ویرا یافتیم بل نفس مانده بود گفتم آب  
 گفت خواهم یکی دیگر گفت که آه اشارت کرد که بیشتر بتردیک وی را بخورم هشام  
 بن العاص بود بجان دادن نزدیک شد گفتم آب بگیرد دیگری گفت آه هشام  
 گفت بیشتر فراوی ده نزدیک وی شدم جان داده بود چون بتردیک هشام  
 آمدم بمرده بود بتردیک سر عمر خویش شدم بمرده بود و چنین گوید که هیچکس از  
 دنیا بیرون نشد چنانکه آمد مکر بشرفی در رفت جان کندن سالی آمد و  
 چیزی خواست هیچیز نداشت مگر براهی بر کشید و بوی داد و جامه عاریت  
 خواست و فرمان یافت **قصه** در پیدا کردن حدیثاوت و خیل  
 که خیل را باشد و محی که باشد بداند که هر کسی خوشتر را سخی ندارد و دیگران ویرا  
 که خیل دانست پس لا بد حقیقت آن بیاید شناخت که این پیاری عظیم است و آن  
 علاج نکند و هیچکس نباشد که هر چه از وی خواهند بدهد اگر بدین خیل باشد  
 همه کس خیل بود و درین سخن بسیار گفته اند و لکن هر که آن شرع بروی و اگر چه  
 منع کند خیل باشد و چون آسان بتواند دادن خیل باشد و این بسندید



میان که خباز که نان دهد و قصاب که گوشت دهد اگر پدری سیرک باشد  
 بخیل باشد و هر که نفعه زن و فرزند چنان نهد که قاضی را نقد بپاشد  
 و در یک وره مضانت کند بخیل باشد و هر که مانی در پیش دارد و در پیش  
 از دور داید بهمان کند بخیل باشد که شرع بدان قدر اقتضای کرده است که  
 بخیلان طاقت آن ندارد چنانکه فرمود آن **لَا تَكُونُوا مِثْلَ الْخَالِ**  
 بر درست آنست که بخیل آید که آنچه دادنی است نهد و مال برگی  
 آفرید اند چون حکمت دادن اقتضا کند **فَسَاكُ** بخیل باشد و دادنی  
 آید که شرع فرماید یا مروت فرماید که باید داد واجب شرع معلوم است  
 اما واجب مروت باحوال مردمان و مقدار مال و کسی که بخیل باشد بگوید  
 بر چیزها بود که بعد از آن تو فکر زشت بود و از درویش شود و از پیران ز  
 بود و از جوانان نبود و از مردان زشت و از زنان نبود **بِرَحْمَةِ** اینست که  
 مال نگاه داشتن مقصود است و لکن خرج غرض باشد که مقصود بر بود از نگاه  
 داشتن مال چون غرض مهم تر بود امسال بخیل بود و چون نگاه داشتن مهمتر  
 باشد خرج بپذیر بود و این هر دو مذموم بود پس چون مهمانی قرار شد که  
 نگاه داشتن از مال نگاه داشتن مهم تر بود و منع وی مدین عذر که من نگویم دارم  
 زشت بود و بخیل بود و چون کسینه بود و بر طعام بسیار بود منع بخیل بود اما  
 چون واجب شرع و مروت بپای مال بسیار باشد طلب ثواب آخرت باشد  
 مهمتر است و نگاه داشتن مالی برای ثواب روزگار نیز مهم است و لکن تقدیم  
 این بر غرض ثواب بخیل است نزدیک عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا متوجه

اضغانکم

بود و این بنظر هر کسی که در دین اگر واجب شرع و مروت اقتضای کند از  
 بخل خلاص یافت و لکن درجه بخوا نگاه باید که برین پیوسته آید چنانکه پیوسته  
 و برادر درجه سخاوت بدید آید و ثواب آن بسیار و اگر اندک بود و اگر بسیار  
 بر مقدار خوش و سخی آن وقت بود که دادنی بودی دشوار نبود چون بکلف  
 بود سخی نبود و اگر شکر و مکافات چشم داد سخی نبود و جواد و سخی بحقیقت  
 آید که بی غرض دهد و این از آدمی محال است بلکه او صفت حق تعالی است  
 لکن چون آدمی ثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند و بر اینجاز سخی گویند که حال  
 عوضی طلب نمیکند سخا در دنیا این بود اما سخا در دین آید که باکی نماند که جان  
 فکند در دوستی جو تعالی و بدین عوض چشم نماند در آخرت و لکن دوستی خود  
 باعث وی بود پس و خدا کردن خوش غیر غرض و لذت وی بود چون چیزی  
 چشم دارد معاوضه بدهد سخاوت **بسیار کردن عیال** بخل بلکه این هم  
 مرکبات از علم و عمل علم آنست که اول سبب بخل شناسی که بیماری که سبب وی  
 ندانی علاج آن توانی کرد و سبب وی دوستی شهوات است که بی مال بوی نتوان  
 رسید با میدزدن گاهی در اینهم که اگر بخیل باشد که زندگانی وی یک روز یا یک سال  
 پیش مانده است خرج بوی آسان تر بود مگر که فرزند دارد نگاه نگاه فرزند  
 خوش داند و بخل وی محکم تر شود و برای این فرمود رسول علیه السلام که هر  
 بخل و بدلی دجهالت است و وقت باشد که از دوستی مال شهواتی باطل بود که  
 بانه برای شهوت خوردن مال خود معشوق وی بود که بسیار بر بود که داند که  
 چندان که بزید مال دارد و بخل و ضیاع زن و فرزند ویران بقیامت بسند



پروان از آن نفقه بسیار دارد و اگر بیمار شود خود را علاج نکند و زکوة نهد  
و نگاه داشتن مال فرزند در زیر زمین شهوت وی بود باز آنکه دانند که میر  
و دشمنان بپزند لکن بخل و پرا از خرج مانع بود این بیماری عظیم بود که فلا  
کثر بپزد اکنون چون سبب پیشا حق علاج دوستی شهوات بقا  
توان کردن با ندکی و صبر بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود و علاج امید  
زندگانی بدان کند که از سر یک بسیار را بدیشد و در همان آن خود نکند که بخور  
وی غافل بودند و نگاه کردند و حسرت بردند و مال با قسوس دشمنان قیمت  
کردند و هم در ویشی فرزندان را علاج کند که بدانند که آنک ایشا ترا بیا فرزند روز  
ایشان مقتدر کرد اگر در ویشی تقدیر کرد بخیلی وی نو اگر نرسند لکن آن مال را  
کنند و اگر نو اگر تقدیر کرده است از جای دیگر بدید و آورد و بی بدید که بسیار  
که از بدید هیچ میراث ندارد و بسیار کس میراث یافت و همه ضایع شد و بدانند که  
اگر فرزند مطیع خدای تعالی بود خود کفایت کند و اگر نه در ویشی مصلحت بی  
و دنیای وی بود تا در فساد بکا در بود و دیگر در اختیار آمدن است در مذمت  
بخل و مدح سخا ممل کند و ببندیشد که جای بخل جز در خیر نیست اگر چه بسیار دانا  
دارد و آن چه فایده خواهد در مال بیش از آنکه خویش را از در ویش و بخشود  
خدای تعالی باز خرد و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه بر دها کوان باشند  
و ممکنان ایشا ترا دشمن دارد و مذمت کنند با بکه بدانند که وی نیز در چشم و دل مرد  
بمجان کوان و حقیر و خسیس باشد علاجها علی ایست چون در تمام مل تمام  
کند اینها را زمین نیست چنانکه علاج بنیدر در غبت خرج در ویشی کرد

باید که بعل مشغول شود و خاطر اول نگاه دارد و ز و در خرج کردن گیرد و بپوش  
بوشنیه در طها دست جای بریدی و آواز داد که پرا هن من بکیر و بدروش  
یده گنت جوا صبر نکردی تا پروان آمدی گنت ترسیدم که خاطری دیگر دارد  
از آن منع کند و ممکن شود که بخل بشود الا بدان مال چنانکه عاشق از عشق  
نرهد تا سفر نکند و از مستغنی جدا نکند و علاج عشق مال جدا شده  
از مال و حقیقت اگر در دنیا اندازد تا از عشق آن بپزد اولیتر از آنکه از بخیلی  
نگاه دارد و جلالتا و علاجها لطیف یکی است که خویش بنام نیکو فر  
کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی دانند و نیکو گویند و شرم جاه و پرا بر شرم  
مال مسلط بکنند تا چون از وی بپزد بپزد و علاج کند چنانکه گوید که از شیر  
باز کند بخیلی سلوت دهند که وی دوست دارد تا در مشغولی آن بر پرا  
فراموش کند و از طریق نیک است در علاج خبیث اخلاق که صفتی را بر  
مسلط کند تا بقوت آن از وی بپزد و این بچنان بود که خون انعامه بشود و آنکه  
بول بشویند تا آنرا بسوزانند و پیر دس بول را باب بشوید و هر که بخل بر پرا بر  
ببیدی بپزیدی شسته باشد و لکن چون بر پرا قرار نگیرد و سود کرده باشد بلکه اگر  
بر پرا قرار گیرد هم سود کند که بخل و رعونت شای نیکو هر دو از کوی بشریت است  
و لکن در کوی بشریت کلش هست و کلش هست و بخل کلش کوی بشریت است  
و سخا کلش کوی بشریت است و سخاوت برای ریا حرام نیست که ریا حرام  
در عبادت بود و پس و دادن و داشتن لله را از کوی بشریت پروان است  
و بخود تمام است پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بر پرا میکند



که خرج بر اینگونه از امسال و بخل نه ریاضا که در کشتن اولیتر  
 بودن از آنکه در کشتن و علاج بخل نیست که گفته آمد باری دادن بشکلف  
 و بخی نماند که طبع گردد و بعضی از شیوخ علاج مریدان بدان کرده اند که  
 مریدان را بخل داشتی که زاویه جدا داشتی و دل بر آن نهاده چون دیدی که دل  
 بر آن نهاده و بر آن زاویه دیگر فرستادی و زاویه وی خرج کردی یا بدیگری دادی  
 و اگر بدی که نقش نودر بای کردی که دلش بدان باز نگردد بستی که حق فرادگر  
 ده و رسول علیه السلام شرائک فعلن بیکو بگردانده اند و نماز چشم بدان  
 فرمود که آن کهنه باز آورند و آن بیرون گردند چون وی چنین کرد مملوک  
 شد که کسبستکی دل را از مال هیچ علاج نیست بجز جدا کردن آن که تا دست  
 فارغ نباشد دل فارغ شود و ازین بود که در ویش فرایح دل بود چون مال  
 بروی جمع شود و لذت جمع بشناسد بخیل شود و هر چه نباشد دل  
 فارغ بود با دشا هی را قدحی مریض بدارند گفتی که در جهان آنرا چنان نظیر  
 نبود حکیمی حاضر بود گفت چگونه می بینی ای حکیم گفت می بینم مصیبتی است  
 یا درویشی و بیش ازین از هر دو این بودی گفت چرا گفت اگر بشکست <sup>است</sup> مصیبت  
 که ویرامش نیست و اگر بگذرد درویشی و طاعتی است تا آنکه که باز دست  
 آنکه اتفاق افتاد و شکست و عظیم بخور شد گفت حکیم راست گفت  
 کرده <sup>است</sup> انسون مال بدانکه مثل مال چون ما راست که دروی زهر است  
 و نیاق است چنانکه گفتیم و هر که افسون ما نداند و دست بوی برد هلاک شود  
 و بدین سبب است که رواست است که کسی گوید که در صحنه ای که کسی بود که

توانگر بودند چون عبدالرحمن عقیق بود و توانگری عقیق نیست و این بخبان  
 بود که کوکی ما را فحشای را بیکه دست فراموش میکند و ندارد که این از آن  
 میکند که ما نرم است و در دست خوش است وی نیز بر گرفتار است  
 ناکه بکزد و هلاک شود و افسون مال بخی است **اول** آنکه بدان که مال بر  
 جبهه آفرید اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت  
 تن آدمی است و تن برای جواس است و جواس برای عقل و عقل برای <sup>مهم</sup> دل تا  
 حق تعالی آراسته شود چون این بدانت دل در وی بخت مقصود وی ببرد  
 و در مقصود حکمت نگاه دارد **دوم** آنکه چنانکه دخل نگاه دارد تا از خسر  
 و شهادت نبود و از جهتی که در مروت قرح کند چون رشوت و کدای و سر  
 حجامی و اشغال این بود **سوم** آنکه مقدار وی نگاه دارد تا پس از حاجت جمع  
 و هر چه زیادت از حاجت است که برای دین بدان حاجت است حق اهل  
 حاجت شناسد چون محتاجی بدیدار آید آنچه زیاده از حاجت است از دست  
 باز نگیرد و اگر قدرت ایشان ندارد و در بخل حاجت **چهارم** آنکه خیر نگاه دارد  
 تا خیر با فقصار بکار برسد تا با باند قناعت کند و بخی خرج کند که خرج کردن  
 بخی همچون کسب کردن نه از حق بود **پنجم** آنکه نیت در بخل و خرج و نگاه  
 دست و نیکو بیکه بدست آورد برای قناعت و فراغت بدست آورد  
 دست بدارد برای زهد و استیفاء و دنیا دست بدارد و برای آنکه دل خود را  
 از افسوسه وی صیانت کند تا بدگر حق تعالی بر دارد و آنچه نگاه دارد برای حاجتی  
 نگاه دارد که مهم بود در راه دین و در فراغت راه دین دارد و نصیب وی از مال



تریاق بوده زهر و از برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هر چه برود  
 زمین مال است بدست آورد برای خدای تعالی بدست آورد وی زاهد  
 اگر چه توانگر ترین حواس و اگر متراکم همه بگوید و نه برای خدای تعالی بود  
 وی زاهد نیست پس باید که قبله دل عبادت و زاد آخرت بود تا هر چه  
 که کند اگر چه همه قضا حاجت بود و با طعام خوردن بود همه عبادت بود  
 و بر همه ثواب باید که راه دین را بدین همه حاجت است و لکن کار نیست و اگر  
 و چون پیشتر خلق ازین عاجز باشند و افسوس و غمناک باشند و اگر  
 بشناسند بکار نهند انداخته است اولیتر آن بود که افعال بسیار دور باشند تا  
 که اگر بسیاری مال یسطر و غفلت نبرد از خازن دجالت کمتر بکند و ازین پیشتر  
 عظیم است چون عبدالرحمن عوف فرمان یافت مال بسیار از وی باز نماید  
 انصافه گفتند که ما بروی میزیم ازین مال بسیار که بگذشت کوی اخبار  
 سبحان الله چه می ترسید مالی که انحلال بدست آورد و بحق خرج کرد  
 و آنچه بگذشت حلال بگذشت چه هم بود خبر بیو در رضی الله عنه بودند  
 بیرون آمد چشمش مکرر و استخوانی است بر دست گرفته و برای چیست تا بزنند  
 وی بگریخت و پس ای امیر المومنین عثمان شد و در پیش پست وی بگریخت  
 در شد و گفت هان یا چه بود تو سیکوی جبال یا بلخه از عبدالرحمن باز نماید  
 و رسول علیه السلام یک روز با حدی می شد و من با وی بودم گفت یا بونید  
 گفت لیتیک یا رسول الله گفت مال داران کمتر نیاور و وایس تر نیاور  
 در قیامت الا انکه از راست و جب و پیش و پس مالی اندازد و خرج میکند

یا بود و نخواهد که مرا چند کوه احد در باشد و همه در راه خدای نفقه کم و آنروز  
 که میرم ازین دو قریه با شما از رسول علیه السلام چنین فرموده باشد و یقین  
 جبهه و بجهت چنین کوی دروغ کوی مدح کوی چنین گفت و بیکس جواب نداد  
 بگوید که روافی است عبدالرحمن عوف ازین بیاد رکافی باز رسید بانکه  
 در مدینه افتاد عایشه رضی الله عنها گفت این چیست گفتند اشتران عبدالرحمن  
 گفت راست رسول علیه السلام خبر عبدالرحمن رسید بدین کلمه دل مشغول  
 در وقت پیش عایشه رضی الله عنها آمد و گفت رسول علیه السلام جگه نیاور  
 گفت رسول علیه السلام گفت بهشت بمن بخوند درویشان را برادیم که در  
 شد ندو میدویدند بشتاب و هیچ تو انگر را ندیدم مگر عبدالرحمن عوف را که  
 نمی توانست رفت می خیزید بدست و پای تاد بهشت شد و گفت نشین  
 کسی از است من که در بهشت شود از تو انگران تو باشی و در توانی شد  
 التجه و حیلت و خیزیدن و از بزرگان صحابه یکی میگوید نخواهم که هر روز  
 هزار دینار از انحلال کسب کنم و در راه خدای تعالی خرج کنم اگر چه بدان انجم آمد  
 با انعام گفتند چرا گفت در موقف سوال مرا نکونید که ای بنده از کجا آوری  
 و بجه نفقه کردی که طاق حساب و سوال ندارم و رسول علیه السلام فرمود  
 که مردی را بیا و در روز نفیامت که مالی از حرام کسب کرده بود و بجزایم  
 کرده و بدو زخ بزند و دیگری را بیا و درنگه از حرام جمع کرده بود و بحلال خرج کرده  
 آن نیز بدو زخ فرستد دیگری را بیا و درنگه از حلال جمع کرده و بجزایم خرج کرده  
 و بدو زخ بزند چهارم را بیا و درنگه از حلال کسب کرده بود و بحلال خرج کرده گویند



این را بداند باشد که در طلب این مال تقصیری کرده باشد در طهارتی باشد  
نمازی یا در کوعی یا در سجودی به بوقت و نه بشرط کرده بود گوید یا در انحراف  
کسب کردم و در هیچ فرضه تقصیر نکردم و بدین مال تفاخر نکردم گوید که باشد  
که در حق بنی مایسکنی یا همسایه یا خویشاوندی تقصیر کرده باشی گوید باز  
انحراف بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرائض تقصیر نکردم و بدین مال  
تفاخر نکردم و در حق هیچکس تقصیر نکردم پس این همه بیاید و در وی آویزد و گو  
بار خدا یا ویرا در میان ما نهفت دادی از حق ما بپرس از یک يك سو اگر کنند اگر  
هیچ تقصیر نکرده باشد گویند بایست و شکر از نعمت بجای آورد بهر لقمه که بخورد  
و بهر لقمه که باقی بماند آن بیاورد و همچنین می برسد و می برسد و ازین بپرسند  
که هیچکس از بزرگان در توانگری رعیت نبوده است که آگاه که عذاب بود  
بود بدین صفت بلکه رسول علیه السلام که فدوی است است در پیش برای  
آن اختیار کرد اما است بشناستد که در پیش بهتر است و عمر این حصین گوید  
که مرا با رسول علیه السلام گستاخی بود یکروز گفت بیا تا بعبادت فاطمه بشوم  
چون بدخانه رسیدم در نزد گفت السلام علیکم و السلام گفت در ای فرموده  
و آنکه با من است فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله بر همه اندام من چیزی نیست  
مگر کلمی که نه گفت بسرد گیر پس در شد و گفت چگونه ای فرزند عزیز گفت سخت  
بمادم و در دمنده و بخ ازان زیاده میشود که گرسنه ام و با این همه چیزی نمی  
که بخورم و طاقت گرسنگی نمی دارم رسول علیه السلام بگریست و گفت جزع میکن  
یا فاطمه که بخدای که سه روز است که هیچ چیز نخشیدم ام و من نزد خدای ماست

از تو کلامی تمام و اگر خواستی بدای و لکن آخرت بر دنیا اختیار کرده ام آنکه  
دست بردوش وی زد و گفت بشادت با در لجنای که سید زنان بهشتی  
گفت پس ایسه زن فرعون و میریما در عیسی چه اندکست هر يك از ایشان سید  
زنان عالم خوش اند و سیده زن عالم خوش شما جمله دستانها باشد  
آراسته در وی نه بخ و نه بانک و نه مشغله بس گفت بستان کن بس بر عیسی  
و شو هر خوش که ترا جفت کسی کردم که سید است در دنیا و سید است در آخرت  
و روایت کرده اند که مردی عیسی علیه السلام را گفت خواهی که در صحبت تو باشم  
با وی هم برفت سه نان داشتند بر کاف و جوی بنشینند و در نان بخوردند عیسی علیه  
السلام بشد ناچار آید چون با زاهدان نان ندید گفت که بر گرفت گفت ندانم از کجا بگذرند  
آهوی می آمد یا در بجه عیسی علیه السلام يك بجه را آواز داد بنزد يك وی آمد  
و بر او بگشت و در وقت بریان شد و هر دو سیر بخوردند بس گفت زن شو  
بفرما رخدای تعالی در حال زن شد و بوقت آن مرد را گفت بدان خدای که  
این مجری بنوعود که بگو که آن نان کجا شد گفت ندانم از کجا بگذشتند بروی  
رسیدند عیسی علیه السلام دست وی گرفت و هر دو بر روی آب رفتند گفت  
بدان خدای که این بنوعود که بگو که آن نان کجا شد گفت ندانم از کجا برفتند بجا  
رسیدند که يك يك بسیار بود عیسی علیه السلام آن يك جمع کرد و گفت  
بفرما خدای زگر همه در شد سه قسمت بگرد گفت يك قسم مرا و يك قسم ترا  
و يك آنکه آن نان برد مردان خصوص زید آمد گفت آن مرد را عیسی علیه السلام  
گفت این هر سه ترا بوی بگذاشت و برفت دو مرد فراوی رسیدند و خوا



که ویرا بکشند و زبیرند گفت مرا مکشید هر کسی یکی برکیم پس گفتند یکی را بقتل  
 ناما را طعام بخورد یکی بشد و طعام خرید و با خود گفت افسوس باشد که ایشان  
 زبیرند من زهر در طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند من ز جلد برکیم و آن  
 ه و کس گفت که چه بود دست که زبیری باید داد چون باز آید ویرا بکشیم و ما ز  
 برکیم چون باز آمد ویرا بکشند و ایشان هر دو طعام بخورند و بمیرند و در  
 جلد بماند عیسی علیه السلام با یحیی بگذشت ز جلد یحیی دید و هر سه کشته  
 ای اصحاب دنیا چنین باشد از وی حذر کنید پس ازین حکایت معلوم شد که  
 اگر چه مرد استاد و معزز باشد آن اولیتر که کرد مال نکرد در جزا مقدار  
 که ما را افساد با خرها لکت بردست ما بوده است و الله اعلم **فصل هفتم**  
**علاج دوستی جاه و جنت** بدانکه بدست خلق که هلاک شدند در طلب  
 جاه و جنت و نام نیکو و ثناء خلق شده اند و بدین سبب در منافسه و عدا  
 خلق و معصیتها افتاده اند و چون این شهوات غالب شد داده دین برین شد  
 و دل بفاق و بغاوت افتاد و اخلاق آلوده شد و رسول علیه السلام فرمود که دوستی  
 مال و جاه فتنه در دل جنان بر و باند که آب زهر در میانند و فرمود که دو کرب  
 گرسنه در درمه که سفند آن تباهی کند که دوستی مال و جاه در دل مرد مسلما  
 و گفت هر علی راضی الله عنه که خلق را در جبهه هلاک کند فراسد ازین هلا  
 و دوست داشتن ثناء و ازین آفت خلاص کسی باید که نام و باند بخوابد و  
 بجهت فتنه کند چه حق تعالی میفرماید **تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ**  
**لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ** گفت سعادت آخرت کسی را نموده اند که وی نر

و جاه بخوید و فساد طلب نکنند و رسول علیه السلام فرمود که اهل بهشت  
 کسانی اند خالک آلوده بشوید و موی شوخ کن جامه که کس ایشان را وزن نهد  
 و اگر در سرای ایران دستوری خواهند درنگ دارند و اگر طلب نکاح کنند کس خنجر  
 با ایشان ندهد و اگر سخن گویند سخن ایشان نشنوند و آرزوها ایشان در سینه  
 جوش می زند و نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کند فراسد و فرمود  
 که بسا خالک آلوده که نه جامه که اگر سو کند بر خدای نهد و بهشت خواهد بود  
 و اگر دنیا چیزی خواهد ندهد و فرمود که بسا کس است در امت من که اگر از دنیا  
 یا درمی با جبهه خواهد ندهد و اگر از خدای تعالی بهشت خواهد بدهد و اگر دنیا  
 ندهد و نه از بخاری وی باشد که دنیا بوی ندهد و عمر در می رسد معاذ  
 رضی الله عنهما دید سکرست گفت چرا میگری گفت از رسول علیه السلام شنیدم که  
 گفت **انك اذا يتركك** است و خدای تعالی دوست دارد برهیز کاران بوی  
 که اگر غایب شوند کس ایشان را بخوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد  
 ایشان جوارحها دراهم هدی باشد از همه شبیهتها و ظلماتها رسته باشند  
 و ابرهم ادم کوید هر که شهوت و نام دوست دارد و در دین خدای تعالی صادق  
 نیست و انبیا گفت نشان صادق آن بود که نخواهد که هیچکس و برایشانند و  
 ازین ابن کعب فرادفتند از شاگردان وی عمر و برابره بزد گفت بگو ما انبیا و  
 ناجه میکتی گفت این مذلت باشد بر سر دو وقت باشد بر پیش رو و انبیا و  
 میشد قومی ازین وی فراسد گفت آفریده ایست خدای ازین میداند که می کار  
 از وقت خدای تعالی بترسید و توری میگوید سلف کوا هیت داشته اند جامه نیکو



که انکشت نمای باشد بادر که نکی با دوشیکوی بلکه خان باید که کس حدیث از نکتند  
و بشیر خانی میگوید که هیچکس را ندانم که دوست دارد که مردان و پراشتناست که نه دن  
وی شاه شود و سوا شود **بیان کردن** بدانکه چنانکه معنی توانکاران  
بود که اعیان مال ملک وی بود و در قدرت و تصرف وی بود معنی بخشش و بخشیدن  
جای آن نبود که دهان مردمان ملک وی بود یعنی که مخیر وی بود و تصرف وی  
در آن روان باشد و چون دل مخیر کسی شد مال تبع آن باشد و دل مخیر  
کس نشود تا در وی اعتقاد نیکو نکند بدانکه عظمت وی در دل فرو آید بسبب  
کمالی که در وی باشد اما علم با بعد از دت یا با خلق نیکو یا بقوت یا چیزی که مردمان  
از کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد گردد دل مخیر شود و بطریق غایت  
وی دارد و زیاده را بر مدح و ثنا دارد و متن را بر خدمت دارد و ویرا بران دارد  
که مال فدا کند تا بمحنا نکه بندد مخیر مالک باشد مرید و دوست در مخیر صاحب  
جای بود بلکه مخیر بندد بهتر باشد و مخیر وی بطبع معنی مال ملک  
و معنی جای ملک دهان مردمانست و جای محبوب تر است از مال بخیر  
بیشتر خلق برای سه سبب یکی آنکه مال محبوب از آنست که همه حاجتها بود  
حاصل توان کرد و جای مخیر است بلکه هر که جای دارد مال نیز بدست تواند داشت  
و بروی آسان بود بدست آوردن اما خسیس اگر خواهد که بمال جای بدست  
آورد و دشوار تر بود و دوم آنکه مال در خطر بود که هلاک شود و در زیر  
و پیکار شود و ترسد و جای ازین امن بود سیم آنکه مال زیاده نشود بی  
تجارت و جراثمت و جای میراث میکند و زیاده میشود که مر که دل

دن

وی صید تو شد وی در جهان میگرد و شتاء تو میگوید تا دیگران نیز صید  
نیز صید تو میشوند تا بدیع و هر چند نام معروف تر میشود جای زیاده  
میشود و تبع بیشتر میگرد و بر جای و مال هر دو مطلوبست برای آنکه  
وسیلست است بجله حاجتها و لکن در طبع آدمی خست که نام و جای دو  
دارد بشهرها و دور که دانند که هرگز آنجا نرسد و دوست دارد که همه عالم  
ملک وی باشد اگر چه دانند که بدین محتاج نخواهد بود و این نیز سر است  
عظیم و سبب از آنست که آدمی اگر کوهر فرشتگان است و از جمله کادها الهی  
چنانکه فرمود قل الروح من امر رقی پس بسبب زیاده نسبتی که با حضرت  
ربوبیت دارد جستن طبع و بخت و در باطن هر کسی بایست آنکه فرعون است آن  
تکلم الاعلی در دست بس هر کسی ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت  
آنست که همه وی باشد و با خود هیچ نزدیکی نباشد و چون دیگری بدید آن  
وی بود و کمال آفتاب از آنست که یکلیست و نور همه از وی است اگر با وی  
دیگری بودی ناقص بودی و این کمال همه وی باشد خاصیت الهیت است که  
هست بحقیقت وی است و بس و در وجود جزوی با وی هیچ چیزی دیگر  
نیست و هر چه هست از نور قدرت وی است بس تبع وی بودن با وی  
چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب بود و موجودی دیگر نبود در مقابل آفتاب  
با وی هم ناچون دوی بدید آید نقصان باشد و در طبع آدمی این هست  
که خواهد که همه وی باشد چون ازین عاجز است باری خواهد که همه آن وی  
باشد یعنی که همه مخیر وی باشد و در تصرف و ارادت وی بود و لکن ازین



عاجز است چه موجودات دو قسم است يك قسم آنست كه تصرف آدمي بر  
 چون آسمان و ستارگان و جواهر ملائكه و شياطين و آنچه در تحت زمین است  
 و در قعر دریاها و کوهها است پس خواهد آدمي كه بيلم بدین همه مشتغول  
 نامه در زیر تصرف علم وی آید اگر در زیر تصرف قدرت وی نیاید و بدین  
 سبب بود كه خواهد كه ملكوت زمین و آسمان و بحجاب بر وی مجهول و بی  
 چنانكه کسی عاجز باشد از فهمیدن شطیخ لک خواهد كه باری بدانند كه چگونه  
 كه این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دیگر كه آدمي را در آن تصرف تواند  
 بود روی زمین است و آنچه بر ویست از نبات و حیوان و جمادات و آدمي خواهد كه همه  
 ملك وی باشد یعنی در تصرف وی مشغول شود و بر احوال قدرت و استیلا بر همه و از  
 آنچه بر زمین است نفیست بر وی و آدمي را است خواهد كه آن نیز مشغول وی باشد و  
 تصرف وی بود تا همیشه بگذرد و مشغول بود و معنی جاه این بود بر آدمي بطبع  
 ربوبیت دوست میدارد كه نسب و ائذان حضرت می آید و معنی ربوبیت  
 كه مال همه و بر او و كمال در استیلا بود و استیلا جمله با علم و قدرت آید و قدرت  
 آدمي بمال و جاه بود بر سبب دوستی وی اینست سؤال اگر کسی گوید  
 كه چون كمال طلب ربوبیت آدمي است و آن جز بعلوم و قدرت نیست و طلب علم  
 محمود است كه آن طلب كمال است باینكه طلب جاه و مال محمود باشد كه آن نیز  
 طلب قدرت است و قدرت نیز از جمله كمال است و از صفات حق است بموجب علم  
 بحد و هر چه كاملتر بود بحق تعالی نزدیکتر بود **پس** آدمي است كه علم و قدرت  
 سر و كمال است و از صفات ربوبیت است و اگر آدمي را هست علم و حق

جینی و دانست بقدرت جینی و علم كمال است كه بر تحقیق ممكن است  
 كه حاصل آید و با وی بماند اما قدرت حاصل نیاید لکن بنابر كه حاصل  
 آمد و انگاه با وی بماند كه قدرت بمال و بخلق و بخلق دارد و بخلق از وی  
 شود و هر چه بمرکب باطل شود از جمله باقیات الصالحات نبود و روزگار بر  
 در طلب آن از جهل بود پس از قدرت آن قدر بکار آید كه وسیله بود تحصیل  
 علم و علم قیام وی بدین است نه ببق و دل باقیست و بادی چون علم از حق  
 بشود علم با وی بماند و آن علم نوری باشد كه بدان علم از حضرت الهیت  
 بیند تا لذتی یابد كه همه لذات بهشت در آن مختصر شود و علم را بهیچ تعلیق  
 نیست كه آنجین بمرکب باطل شود چه متعلق علم نه مال است و نه دل خلق بلكه  
 ذات حق تعالی و صفات وی و حكمت وی در ملك و ملكوت و بحجاب  
 در جازات و واجبات و مستحیلات كه این ازلی و ابدیت كه هرگز نیکرود  
 چه هرگز جایز نمیشود و بحال جایز نشود اما علم كه بجزیرها افزوده و  
 فلق دارد از او زنی بود چون علم لغت مثلا كه لغت حادث بود و فانی و زنی  
 وی بدان بود كه وسیله معرفت كتاب و سنت بود و معرفت كتاب و سنت  
 وسیله معرفت حق تعالی و بریدن عقبات راه وی بود بر هر چه گردش و فانی  
 بدان راهست علم وی مقصود نباشد بلكه منبع علم از باب بود و علم آن باب  
 كه از جمله باقیات الصالحات و از حضرت الهیت است كه ازلی و ابدیت  
 و تغییر راوی راه نیست بر چند آنكه آدمي از باب عالمتر بود بخود تعالی نزد  
 نبود و بر علم تحقیق هست و قدرت بحقیقت نیست مگر يك نوع از قدرت



که نیز از اقیاناست باشد و آن حریت و آزاد شدن از دست شهوات است که  
هر آدمی که اسیر شهوت است بند آفت و بهر حاجتی که ویرا باشد نقصانی  
بود و بر ابر از آمدن ازان حاجت و قادر شدن بر شهوات خویش کل است  
که هر که بصفتان بحق تعالی و بلا که نزدیک است ازان وجه که بدین سبب از تقیر  
و گردش و حاجت دور تر باشد و هر چند از تقیر و حاجت بعید تر بود بلا که  
مانند تر بود پس کمال حقیقت علم و معرفت است و دیگر حریت و آزادی از  
شهوات اما مال و جاه کمال نماید و نیست شود و انگاه باقی نباشد پس ازین  
بر خلق در طلب کمال معذور اند بلکه بدان مامورند و لکن کمال حقیقت <sup>مطلب</sup>  
و آنچه کمال نیست کمال می بندارند و همه روی بدان آورده اند و آنچه کمال  
نست بدان کرده اند پس همه راه زبان خویش کرده اند و بدین گفت **وَالْقَصْدُ**  
**الْإِنْسَانُ لَفِي خَيْرٍ مِّنْ مَّا يَكْتَسِبُ** بلکه جاه همچون مال است چنانکه مال همه  
مذموم نیست بلکه قدر کفایت ازان را آخرت است و بسیاری آن چون  
دل مستغرق شود قاطع راه آخرت جاه نیز بچین است که آدمی را جان نیست  
از کسی که خدمت کند و اند فیکر که معاونت کند و از سلطانی که شرط است  
از وی باز دارد و باید که ویرا در دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل  
این قوم بدان مقدار که این مقصود حاصل آید و روا باشد چنانکه يوسف علیه  
السلام فرمود که **إِنِّي خَشِيتُ عَلَىٰ عِزِّي** و همچنین تا ویرا قدری نباشد در دل استاد ویرا  
تعلیم نکند پس قدر کفایت از جاه مباحست چون طلب قدر کفایت از مال و لکن  
جاه بجهار طریق طلب توان کرد و حرام است و در مباح اما آن دو که حرام است

یکی آنست که با طهارت عبادت طلب کند و این ریا بود و عبادت باید  
که خالص بود خدای را چون بدان جاه طلب کند حرام بود دیگر آنکه بتلبیس  
کند و خوشتن را بصفتی فرماید که نباشد گوید که من علوی ام مثلاً یا از قلا  
نسب یا فلان پشته دانه و نازد و این همچنان بود که مال بتلبیس حاصل کند اما  
دو که حلال است آنست که بچیزی طلب کند که در آن بتلبیس نباشد و عبادت  
نباشد و دیگر ندانند که عیب خویش میوشد که اگر فاسق بود و معصیت خویش  
پوشیده دارد تا ویرا بتردیک سلطان جاهی باشد نه برای آنکه نادانست که  
بارها است این نیز رخصت است **بَلَدُ الْكُوفَةِ دَرَجَةُ دُوسْتِ** بلکه دوستی  
جاه چون بردل غالب شد بیماری دل باشد و هلاک حاجت افند چنان  
لا بد بفساد و ریا و ورع و بتلبیس و عدوت و حسد و منافسه و بمعصیتها  
بسیار کند همچون دوستی مال بلکه این بر طمع آدمی غالبتر و کسی که مال و جاه  
آن قدر حاصل کند که سلامت وی در آن باشد و پیش ازان نخواهد وی بپا  
بنود که حقیقت مال و جاه را دوست نداشته بود بلکه فراغت کار پس آید  
داشته بود اگر کسی باشد که جاه خود را دوست دارد و همه اندیشه وی بخلق  
مستغرق بود تا بوی چون نمی نگردد وجهه میگویند از وی و بوی وجهه اعتقاد  
دارند در هر چه بود و دل با آن میدارند تا مردمان چه میگویند علاج این بیماری  
فرضیه است و علاج وی مرکب است از علم و عمل اما علی آنست که در آفت  
جاه تا مال کند در دین و دنیا اما در دنیا آنکه همیشه طلب جاه در دین و دنیا  
مراعات دل خلط باشد اگر چه جاه حاصل نشود خود دلیل بماند و اگر حاصل شود



محمود و مقصود باشد همیشه در پنج عداوت و دفع قصد دشمنان باشد  
 و از مکر و غلالت ایشان ایمن باشد و هرگز از قصد دشمنان خالی نباشد اگر  
 در هر خصوصیتی مغلوب بود خود در مذلت بود و اگر غالب آید آنرا بشانی نباشد  
 که جاه عمل بدل خلق دارد و دل مردمان نفوذ بکورد و همچون موج دریا بود  
 و ضعیف عری باشد که بنا آن بودل مدبری چند باشد که بر خطای که برایش  
 در آید آن عزت بکورد خاصه کسی که جاه وی بولجی باشد که عزت ببرد که بیک  
 خاطر که بدل والی بر آید عزل کند و وی ذلیل کرد و بر طالب جاه هم درویند  
 پنج پروان همه ضعیفان فهم نتوانند که اما اگر کسی را بصیرت تمام بود  
 دانند که اگر مملکت روی زمین از شرق و غرب و بر اوسلم شود و صافی و همه جاه  
 و برانجود کنند این خود شادی نیزند که جوزی همه باطل شود که کس را از  
 یا دنیا بدو یاد نکند آنکه بدین لذت روزی چند با دشاهی بدینان آورده باشد  
 که هر که دل در جاه بست دوستی حق تعالی از دل وی برفت و هر که بدین جهان  
 رود و جز دوستی حق تعالی چیزی بر وی غالب نبود عذاب وی در آن بود علاج  
 علمی نیست اما علاج عملی دو است یکی آنکه از جای که ویرا جاه بود بکورد  
 و بجای شود که کس ویرا افتد و این تمام بود چه اگر در شهر خوش عزت  
 گیر چون مومنان دانند که بزرگ جاه بگفت در وی اعتقاد بیشتر کنند و بشا  
 آنکه بزرگ جاه با خلاص بشکود آئود که چون در وی قیام کند با کوی که آن  
 میکند چیزی و پنج در دل وی بدید آید و اگر ویرا چیزی نیست که عذاب  
 طلب کرد اینست اگر چه بدو بود تا خلق در وی اعتقاد می برانکند و او بر همه

آئود که حب جاه بر جای خوشتر است و علاج دیگر آئود که راه ملامت سپرد  
 و چیزی کند که از چشم خلق بپفتد نه آنکه حرام خورد چنانکه گروهی از احقافان  
 دنیا میکتند خوشتر از ملامتی نام میکتند بلکه چنانکه مثلا راهدی بود امیر شهر  
 بسلام وی شد تا بوی تبرک کند وی از در وی آمد و وی نان و نر خواست بسیار  
 و در خوردن استاد و لقمه بزرگ میکرد چون امیر ویرا بدید بدان شرح اعتقاد  
 در وی تباہ کرد و باز گشت دیگری بداد شهر قبول بدید آمد و خلق روی بود  
 نهادند یک روز از کرمابه بیرون آمد و دستی چانه نیکو از آن دیگری در  
 پوشید و بیرون آمد و جای ایستاد تا ویرا بگرفتند و بیسلی بزدند و چاه  
 باز زدند و گفتند این طرا راست و دیگری شربانی بزرگ خمر در قیچی کرد و  
 تا بندارند که خمر است و علاج شکستن شراب چاه اینست و امثال **فصل**  
 در پیدا کردن علاج دوستی و ستایش خلق و کراهیت نکو هوش خلق بدانکه  
 کس باشد که بر ستایش خلق حریص باشد و همیشه نام نیکو طلب کند اگر چه بکاری  
 بود که برخلاف شرع بود و نکو هوش خلق را گاده بود اگر چه بکاری باشد که آن  
 خوب بود و این نیز بهاری دل است و علاج وی معلوم نشود تا سبب لذت و لذت  
 در مدح و مذمت معلوم نشود و بدانکه لذت مدح را بجهت سبب است و  
 آنکه گفتیم که آدمی کا خوش را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و  
 دلیل کال کند و یا شده که در کمال خوش بشک بود لذت وی تمام نبود چون  
 از کسی بشنود بییقین شود مداد بدان میل گیرد و آرام گیرد آن لذت تمام شود  
 که چون از خوشی بوی کال یافت این دوستی در خوشی بدید و بر بویست



محبوبیت بطبع و چون مذمت شود آگاهی نقصان خویش بیا بدین سبب  
 ریخته شود پس اگر بنا و کوهش از کسی شود که وی را نا بود و کز آن کوی بنا  
 چون استاد منصب عالم لاجرم آگاهی بیش باید از پنج و راحت و خوش  
 بصیرتی گوید آن لذت باشد که بغیر بقول وی حاصل نشود **سبب** در آنکه  
 شاد لیل کند که دل کویند ملک و مسخر وی است و در دل وی در محلی بجای  
 و جباه محبوبیت پس اگر آن محشوش باشد ازین مثال لذت بیش بود که قدت ملک  
 دل وی نما می باشد و لکن از خسیس باشد آن لذت نباشد **سبب** شیمی اگر بنا  
 وی بشارقی باشد بدانکه دیکر صید وی خواهد شد که چون وی بنا میگوید  
 دیگران نیز اعتقاد میگویند و آن سرایت میکند پس اگر بنا بر ملا بور و اگر کسی  
 که سخن وی بیدرین لذت آن بیشتر بود و مذمت بخلاف این **سبب** همان  
 آنکه دلیل بر آنکه شا کوند معهودی است بحکم چشمت و حشمت نیز محبوبیت  
 اگر چه بهر بود و اگر چه دانند که آنچه میگوید اعتقاد ندارد و لکن با حشمت و  
 بشا گفتن بروی دوست دارد و از آن کمال قدت خویش دانند پس اگر بنا بر چیزی  
 گوید که دانند که دروغ است و کسی قبول نخواهد کرد و از دل نمیکند و ازیم نیز میگویند  
 اگر شخص میگوید هیچ لذت نماند که این همه سببها بر خاست اکنون چون سبب  
 این بدانستی علاج آسان بدانی و اگر چه کئی نتوانی تمسب اول آنست که  
 کمال خویش اعتقاد کنی بقول وی باند که اندیشه کنی که اگر آن صفت که وی میگوید  
 چون علم و ورع راست است شادی تو بدین صفت باشد که باشد و بدان خدای  
 که ترا بر نداده بقول کسی این زیادت و نقصان نشود و اگر بنا بر تو بگوئی و خوا

و اسباب دنیا میگوید این خود شادی نبرد و اگر از د شاد بدان باشد که بود  
 نه مدح بلکه عالم نیز اگر چه علم و ورع خویش دانند شادی نبرد ازیم گفت  
 که آن معلوم نیست و نا این معلوم نشود این همه ضایع بود و کسی را که جای دروغ  
 خواهد بود و بر لجه جای شادی بود اما اگر آن صفت میداند که در وی نیست  
 چون ورع و علمی که ندانند بدان شاد بود از حافقت بود و مثل وی چنان بود که کسی  
 و بر او بد که این خواجه مردی عز ز است و همه احشای وی بر عطر و مشک است  
 و وی دانند که همه بر خاست و کد است و شاد میشود بدین دروغ این عین چشمت  
 اما آن سببها دیگر حاصل آن دوستی چاه و چشمت است و علاج آن گفته شد  
 اما اگر کسی مذمت کند بخور شدن و خشم گرفتن با وی هم از جهل است که اگر بنا  
 میگوید برشته است و اگر دروغ میگوید میداند که دروغ میگوید خری  
 و ابله است بدانکه کسی را خدای تعالی مسخ کند تا خری شود یا شیطان شود یا ب  
 فرشته گرداند چرا با بد که تو بخور شوی پس اگر راست میگوید بخور بدین نقصان  
 باید بود که در تو است و اگر نقصان دینی است نه بدین و نیست و اگر دنیا است  
 خود آن نزد یک اهل دین هضم باشد نه عیب و دیگر آنکه اندیشه کنی که آنچه  
 گفت از سیه حال جالی نیست اگر راست بگفت و بیست گفت از وی منت  
 باید داشت که اگر کسی ترا خبر دهد که در جامه نو مار است تا از وی خند  
 کنی منت داری و عیب که در دین بود از مار برتر بود که از وی هلاک آخرت  
 بود و اگر بنزدیک پادشاهی میشوی کسی ترا گوید ای پدید جامه اول جامه پاک  
 کن کلاه کنی جامه بر خاست بود و اگر چنان بیش پادشاه شدی در خطر عفو



بودی از آن منت باید داشت که از آن خطره برستی و اگر بقصد لعنت گوید  
 نیز تو فایده خوش یافتی چون راست گفت لعنت وی خیانتی است که بر دین خود  
 کرد پس چون ترا منتعت است و ویرا مضرت خشم بود شرط نیست اما اگر دروغ  
 گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر از این عیب باکی عیب دیگر بسیار داری که  
 وی نمیداند پس لشکر آن مشغول شو که خندای تعالی بر دین تو عیب تو فرو  
 گذاشت و این مرد حسنات خویش بر تو هدیه کرد و اگر نتوانی بخور گشتن  
 تو بودی چرا بگشتن شاد شوی و بدهد بخور شوی و این کسی کند که از کارها صورت  
 بیند نه معنی و روح و هر که عقل دارد بی عقل بدین جدا شود که از کارها  
 و روح بیند نه ظاهر و صورت و در حمله تا طمع انخلق برین نشود این چهار  
 بیرون نشود **فصل** در بیان تفاوت درجات مردمان در مدح  
 و ذم بدانکه خلق در شش درجه مدح و ذم خویش بر چهار درجه اند **درجه اول** عفو  
 خلق اند که مدح شاد شوند و شکر کنند و بخدمت خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند  
 و این بهترین درجه است **درجه دوم** با دینا آید که مدح شاد شوند و بدین  
 خشمگیر شوند و لکن معامله اطهار نکند و بخدمت خشم گیرند و هر دو را بظاهر  
 برابر دارند و لکن یکی با دوست دارند و یکی را دشمن **درجه سیم** متقیان اند  
 که هر دو را برابر دارند و بدین هم زبان و از مدح هیچ خشم در دل نگیرند و ما مدح را  
 زیادت قبولی نکنند که دل ایشان خود را بمدح التفات کند و ندانند و این درجه  
 و گروهی عابدانند و ندانند که بدین رسیدند و خطا کنند که نشان این آن بود که اگر  
 بدگوی نزدیک وی بشنو نشیند بر دل وی که آنرا از ما مدح نباشد و اگر در کار وی

فرا خواهد معاونت وی دشوار تر باشد از معاونت ماحج و اگر زیارت کمتر  
 طلب و تقاضا در دل و بر کمتر از ما مدح بنود و اگر غیر از مدح مرگ وی کمتر شود و  
 اگر کسی و بر بجا اند بجهان بخور شود که ماحج را و اگر ماحج زلفی کند بر دل وی  
 باید که سبکتر نبود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد خویش را غرور دهد  
 گوید که خشم من با وی از آنست که وی بدین مذمت که کرد عاصی است و این تلخیص  
 شیطانت که در حال بسیار است که کما بر میکند و دیگران را مذمت میکند  
 آن کراهیت بیاید در خویش دلایل آنست که آن خشم نفس است نه خشم دین  
 و عابد که جاهل بود بجهنم دقایق بیشتر رخ وی ضایع شود **درجه چهارم** منافقانند  
 صدیقانست که ماحج را دشمن گیرند و نگویند را دوست دارند که از وی سهوا  
 گرفتند که عیب خود از وی بشنیدند و حسنات خویش به هدیه بوی فرستاد  
 و ویرا حریص بگرد بر آنکه طلب باکی کند از آن عیب و از آنچه بدان مانده است و در  
 که رسول علیه السلام فرمود که وای بر دوزخ دار و آنکه بشب نماز کند و بر آنکه  
 بوشد مکر گفتند مگر چه گفت آنکه بدون وی از دنیا کیستسته باشد و مدح دشمن  
 دارد و مذمت دوست دارد و اگر این حدیث درست است کار محض است که بدین  
 درجه رسیدند سخت متعذر است بلکه بدرجه دوم رسیدند که بظاهر  
 فرق نکند اگر چه بدین فرق کنند دشوار است که غالب آن بود که جو  
 کاری برفت بجانب مرید و ما مدح میل کند معامله و نرسد بدین درجه باز  
 الا کسی که وی چندان عدوت بریزد باشد با نفس خویش که دشمن خویش  
 شده باشد چون اگر کسی عیب خویش نشنود شاد شود و زبیری و عقل انکس



اعتقاد کنند چنانکه از کسی عیب دشمنان خودش شنود بدان شاد شود و این اند  
بود بلکه اگر کسی همه عمر جهد نکند تا ماح و ذام نزدیک وی بر او شود و مورد  
بدین تواند رسید و حجه خطر درین آنست که چون فرق بدید آمد سان مدح و  
طلب مدح بر دل وی غلبه کرد و حیل آن کردن کرد و با شد که عبادت ریا کرد  
کرد و اگر معصیت بدان تواند رسید بکند و اگر فرمود رسول علیه السلام که و اگر  
پروزه دار و نماز کن ازین گفته باشد که چون پنج این در دل کند نشود زود معصیت  
افتد اما کاذبه بودن مذمت و دوست داشتن مدح راست در نفس خویش حرام  
چون بنسادی را کند و سخت بید بود که ادا کند و بیشتر معاصی خلق ازین مدح و  
آید و همه اندیشه خلق با این آمده است که هر چه کند برای روی کند و چون آن  
غالب شد بکارها ادا کند که نه بر سپیل ریا باشد حرام نیست **اصل ششم**  
**طبع ریا طاعت و عبادت** بداند که ریا کردن بطاعت خدای تعالی از کجاست  
و بیشتر نزدیک است و هیچ برای نزدیک با دسا آن غالب تر ازین نیست که چون عبادت  
کنند خواهند که مردمان از آن خیر یابند و در جله با دسای ایشان اعتقاد کنند  
و چون مقصود آن نیز بود با برستیدن حق تعالی شرک بود و دیگری را با خدای تعالی  
شریک بکرده بود و در عبادت خویش و خدای تعالی میفرماید **لَا تَجْعَلُوا لِلشِّرْكِ شَرِکاً**  
**فَلَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ** و لا یشرکوا به شیء و لا یعبودوا معه شیء و لا یصلون الیه  
خدای تعالی هیچ شرکست میفکند و خدای تعالی میفرماید **وَلَا تَجْعَلُوا لِلشِّرْكِ شَرِکاً**  
**فَلَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ** و لا یشرکوا به شیء و لا یعبودوا معه شیء و لا یصلون الیه  
صلواتهم ساهون الذین هم شرکاء و ای بر کسانی که ایشان نماز با سهو و ریا کنند و یکی از  
رسول علیه السلام برسد که دستکاری و حیث فرمود که اگر طاعت خدای تعالی

داری و ریا کنی با مردمان و فرمود که روز قیامت یکی را میاورند و گویند چه طای  
داری کو بدینان خوش در راه خدای تعالی فدا کردم تا درین امر ایستاد حق تعالی  
فرماید که دروغ گوی از بهر آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است بفرماید  
تا ویرا بدو رخ برید دیگری را میاورند و گویند چه داری کو بدو هر چه داشتم  
بصدقه بدم حق تعالی فرماید که دروغ میگوی برای آن کردی تا گویند فلان  
مردی بخیر است بفرماید تا ویرا بدو رخ برید دیگری را میاورند و فرماید که چه  
داری کو بدو علم و قرآن بیامو ختم و ریخ بسیار بدم گوید دروغ میگوی برای  
آن آموختی تا گویند فلان عالم است ویرا بدو رخ برید و رسول علیه السلام فرماید  
که از امت خویش از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک همین گفتند آن چیست یا رسول  
گفت ریا و روز قیامت خدای تعالی فرماید با مرانیان نزدیک آنکسانی روید  
که عبادت برپا ایشان کردند و جز آن خویش طلب کنند و فرمود که بخدای تعالی  
بنا هید از حبس الحزن یعنی غم اندوز گفتند یا رسول الله حبس الحزن چیست گفت  
واریست دد و رخ برای مرانیان ساخته اند و فرمود که خدای تعالی میفرماید که شرک  
عبادت کرد و دیگری را با من دران شرکت دارم از شرک و انباشت بر ارم و بی نیازم  
چله بدان انباشت دارم و رسول علیه السلام فرمود که خدای تعالی بنده را بگوید که  
که دروی یک ذره ریا باشد معاصی میگوید عمر گفت چرا میگوئی گفت از رسول  
علیه السلام شنیدم که از شرک ریا شرک است و فرمود که مرای دار و ز قیامت  
مناهی کشد و آواز دهند که با مرای با مکار یا غفلت کرد و اذیت ضایع شد و مزد  
باطل شد و بر مزد آنکس طلب کن که کار برای وی کردی و شد بدین اوسر گویند



رسول علیه السلام را دیدم که میگفت گفت جبرامیکری یا رسول الله گفتستم  
که امت من شرک آورند نه آنکه بت پرستند یا آفتاب و ماه لکن عبادت پرست  
و بداند گفت در ظل عرش باشد آنروز که هیچ ظل نباشد جز آن مردی که صد  
بست راست بدهد چنانکه دست جبر ندارد و فرمود که چون خدای تعالی  
زمین را بیا فرید بزرگوار بیا فرید تا او بر او گرفت فرشتگان گفتند هیچ در دنیا  
حق تعالی قوی تر از کوم خدای تعالی آهن را بیا فرید تا کوم را برید گفت که قوی تر  
آتش را بیا فرید تا آهن را بگذرخت پس آتش را بیا فرید تا آتش را بگذشت پس آتش را بیا فرید  
تا آتش را بگذشت پس ملائکه خلعت کردند گفتند پس سم از حق تعالی گفتند  
جلست از آفریدها تو که از آن قوی تر هیچ نیست گفت آدمی که صدفه بدهد بت  
راست چنانکه دست جبر را از آن خبر نباشد هیچ آفرید قوی تر از وی بیا فریدم  
معاد رضی الله عنه میگوید که رسول علیه السلام فرمود که خدای تعالی صفت  
فرشته بیا فرید پیش از آفرینش آسمانها پس آسمانها بیا فرید و هر فرشته را بر او  
موکل کرد و در بانی آن آسمان بوی دارد چون فرشتگان که در زمین گرد و غبار  
و ایشا ترا حفظه گویند عمل بند که از بامداد تا شب کرده باشد دفع کنند تا آسمان  
اول بریزد و بر طاعت وی ثواب بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد که نور  
چون نور آفتاب باشد فرشته که موکل بر آسمان اول بود گوید از طاعت بزرگ  
وی باز نیند که من نگاه بان اهل غیبت ام سر خدای تعالی فرموده است که هر غیبت  
کنند که در آن عمل وی از تو بگذرد پس عمل دیگری دفع کنند که غیبت نگردد با تو  
با آسمان دوم آن فرشته گوید بروی وی باز نیند که این عمل برای دنیا کرده است

و در مجالس بر مردمان فرموده است و فرموده اند که عمل وی منع کنم پس عمل دیگری  
رفع کند که در وی روز و صدفه و نماز بود و حفظه عجب بماند باشد از نور وی  
چون آسمان سیم رسد آن فرشته گوید که من موکل گیرم و عمل متکبران منع کنم وی  
بر مردمان تکبر گوی پس عمل دیگری دفع کنند تا آسمان چهارم آن فرشته گوید که من  
فرشته عجبام و عمل وی نه نصیب نیست بگذارم که عمل وی از زمین در گذرد پس عمل دیگری  
رفع کند و آن عمل در جلال چون عروسی بود آراسته تا آسمان پنجم آن فرشته گوید که  
این بروی باز نیند که من موکل جسد ام و او هر که بدم و عمل بدجه وی رسیدی و بر  
جسد کردی و زبان در وی زدی مرا فرموده اند تا عمل جسد منع کنم پس عمل دیگری  
کنند و هیچ منع نباشد تا آسمان ششم آن فرشته گوید که این بروی باز نیند که وی  
هیچکس که ویرانای رسیدی رحمت نکردی من فرشته رحمت مرا فرموده اند تا عمل  
رحمت منع کنم پس عمل دیگری دفع کند که نور وی چون نور آفتاب بود و بانک وی در  
آسمانها افتاده باشد چون بانک بعد از عطی می که باشد و هیچکس منع نتواند کرد چون  
با آسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل بروی باز نیند و قفل بر دل وی  
که وی بدین خدای تعالی است بلکه مقصود وی چیست بود توبه علماء  
و نام و بانک وی بود در شهرها و هر طاعت که چنین بود یا بود و خدای تعالی  
عمل برای بند بر پس عمل دیگری دفع کنند و از آسمان هفتم بگذراند و در وی غم  
نیکو بود و هم ذکر و تسبیح بود و همه نوع عبادات بود ملائکه همه آسمانها تسبیح  
آن عمل بودند تا بحضرت حق تعالی رسد و همه گواهی دهند که این پاکست و باخلا  
حق تعالی فرماید که نگاه بان عمل وی اند و من نگاه بان دل وی ام این را از برای من



کرده است و در دل نیت دیگر داشت لغت من بروی بارفشنگان همه کوشید لغت  
 نو و لغت ما همه بروی باد و صفت آسمان و هر که بر صفت آسمان است بروی لغت  
 کشد این و امثال این اخبار در برابر بسیار است اما آتش در عمر و صفی الله عنه مردی  
 دید که سر فروان کند بود یعنی که من بار سام گفت ای خداوند کردن که کردی  
 کن که خشوع در دل بوده در کردن و بومام یکی را دید در سجده میگردد و سجود  
 گفت چون تو که بودی اگر این کرستی که در سجده میکنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه  
 گوید که مرئی را سد نشان است چون تنها بود که اهل بود و چون سرمان را پسندید بشام  
 بود و چون بروی شاکویند در عمل بفرایند و چون بنکوهند کمتر کند و یکی بود  
 مستحب را گفت کسی که مال بدهد برای من خداوندی تعالی و برای شاه خلق  
 چه کوی گفت میخواهد که خدای تعالی ویرایشن گیرد و گفت چون کاری کند  
 جز برای حق تعالی نباید کرد و عمر یکی را بگذرد بزد و گفت بیا و قصاص کن از من  
 و مرا با زن گفت بنو و بخدای تو بخشیدم گفت بکار دنیا بد با من بخشید بخت  
 تعالی به شرکت گفت بخدای بخشیدم بی شرکت و فضیل میگویی و وقتی بدای میگویی  
 و یا میگردد اندکون بدای نمی کشد و یا می کشد و فتاده میگوید که چون بند را بکند  
 خدای تعالی گوید نگاه کند که بند من چگونه بمن استمرای کند **بیدار کردن**  
**کارها که بدان** بگفته که حقیقت را آموزد که خویش را بیا رسانی و را  
 نزد ان نماید تا خوشتر را بنزدیک ایشان آراسته بکند و در دلها ایشان  
 ببرد تا و بر احوست دارند و تعظیم کنند و بجهت بنکوی نکردن و این بدان بوده که  
 چیزی که دلیل بار ساری و بزرگی بود در دین بر ایشان عرضه کند و نرانی نماید

و این پنج جنس است اول صورت تر است تاروی زرد کند چنانکه بندارند که  
 از اندوه دین زرد شده است و موی ایشان نکند تا بندارند که خود فراعنت آن  
 ندارند و خوشتر بیاورده و سخن آهسته گوید و آواز بر ندارد تا بندارند که  
 این از وفادار دین است در دل وی و لب را هوا سید دارد تا بندارند که در  
 دارد و چون این سبب بندارد مردمان باشد نفس را در اطرها را این شریف و بلند  
 بود و ازین گفت عیسی علیه السلام که چون کسی بوده دارد یا بد که موی ایشان  
 دروغن در موی مال و لب و روغن آلوده کند و سرمه در کشد تا کسی نشناسد که  
 دی دوزخ دارد چش در و بر یا بر جامه چنانکه صوف پوشد و جامه درشت  
 و کوتاه و شوخن و درین تا بندارند که زاهد است یا جامه بگوید کند و بجا  
 صوفیان که صورتی است با آنکه از معنی صوفی باوی چیزی نباشد و از این  
 دستار در گیرد و جور بایم دارد تا بندارند که در طهارت محتاط است و بنا  
 و با در اعد و طمس آن دارد تا بندارند که دافتمند است و نباشد و مرئی  
 در جامه دو کرم باشند و کوهی قبول نزدیک عامیان جویند همیشه جامه کهنه  
 درین دارند و اگر کسی ایشان را الزام کند تا جامه نو بپوشد یا چیزی که خلط  
 بود در پوشد از آن کنند برایشان بختر بود که نگاه مردمان گویند که از آن  
 بشماران شد و کوهی قبول نم بزدیک عوام جویند و هم بزدیک سلطان و خاندان  
 و اگر جامه کهنه پوشد در چشم مردمان حقیر نمایند و اگر بخیل کشد در جامه چشم  
 عامیان حقیر نمایند هر چه کشد تا فوطها با رنگ و بنفشه بنکوی دست اندازد  
 چنانکه رنگ اهل صلاح بود تا عوام بدان نگرند و قیمت جامه توانگران بود تا



بحقادت نکند و اگر یکی از این قوم کوی که جامه خزیانوری در پوش اگرچه  
 بقیمت کمتر از فوطه باشد از جان گذشتن بر وی سخت تر بود و در جمله هر جامه که اگر  
 پوشد مردمان بندارند که وی بشیمان شدن از دهدی طاقت آن ندارد و آن ابله  
 چون در خوشن می بیند که جامه که حلال بود و اهل بین مثل آن داشتند  
 در نتواند پوشید و در بار و در پیش مردم و در خانه تنها در نتواند پوشید این مقدار  
 نداند که بدین خلق راجع برسد و بایستد که داند و لکن خود باز ندارد جنس سیم  
 یا بکفتار بود چنانکه لب نجس اند تا بدارند که از ذکر هیچ نمی آید و بایستد که ذکر  
 میکند و لکن اگر خواهد که بداند و لب نجس اند تا بدارند که ترسد که مردمان ندانند  
 که وی ذکر میکند و چنانکه جست میکند بر چیزی در پیش مردمان و در خلوت مثل  
 آن کند یا طامات و عبادات صوفیان یا دیگر و میگوید تا بدارند که علم نصو  
 نیک داند یا هر زمان سرفرو برد و نجس اند تا بدارند که در و جداست یا با دست  
 میکشد و یا از نو قوام یا بدست غفلت مردمان از مسلمانی و یا اختیار و حکما یا  
 یا دیگر و میگوید تا گویند علم بسیار میداند و بر این بسیار دیده است و سرفرو  
 کرده است چنانچه هم را در باطاعت بود چنانکه کسی از او بگوید نماز نیکو کند  
 و سر در پیش آید و در رکوع و سجود بیشتر مقام کند و بهر سو نکند و در پیش  
 مردمان صدقه دهد و امثال این و چون میرود آهسته رود و سر در پیش آید  
 و اگر تنها بود شتاب کند و سر در پیش نیفتد و چون کسی از او بگوید یا بر آهستگی  
 شود چنانچه سیم آنکه توانا نداند و بر می آید بسیار است و شاکر بسیار و خوا  
 و امیران اسلام وی می آیند و وی تبرک میکند و مشایخ و احرمت میداند و بگوید

نیکو نگریسته اند و بایستد که این مصافی بر زبان ظاهر شود با کسی خصوصت کند و بگوید  
 که تو که ای و میردت کیست و سخت کیست و من چندین پیر دیده ام و چندین مال  
 در پیش فلان پیر دیده ام و تو که آدمی و امثال این و بدین سبب رنجها را بشن  
 نمد و در شرب بیا آن همه آسان شود که راجع باشد که خوشن با خوری آورده  
 باشد اطعام بشرب آنکه مردمان میدادند و شام میگویند و جمله این حرام است  
 چون بعبادت بود و برای اطهار یا زسای بود که با زسای برای خدای تعالی باشد  
 اما اگر بمول و چاه جوید بجزی که نه عبادت بود و با باشد چه هر که بیرون  
 شود جامه نیکو تر باشد و آراسته تر بود و این مباح است بلکه سنت است که بد  
 جمال و سورت خویش اطهار میکنند نه با زسای بلکه اگر فضل خویش اطهار کنند بعلوم  
 و نحو و طب و حساب و بجزی که علم دین است که باید که برای طاعت کنند این را  
 مباح باشد که با طلب چاه بود و گفتیم که طلب چاه که از حد بشود مباح بود لکن نه  
 بطاعت و عبادت و رسول علیه السلام بیک روز بیرون خواست که احباب  
 گرد آمدند بودند در خیم آب نکرشت و عمامه داشت بگرد عایشه ملغونه گفت  
 یا رسول الله این چنین میکنی گفت آری خدای تعالی دوست دارد بند خود که جو  
 براندان خویش خواهد دید برای ایشان تحمل کند و خوشتر را با را بدو هر چند که  
 این فعل از رسول علیه السلام هم اصل دین باشد که وی ما بود بداند که خوش  
 را در دل و چشم ایشان آراسته دارد تا بوی میل کنند و افتد کند و لکن اگر کسی  
 نیز برای تحمل این کند روا باشد بلکه سنت بود یکی از فوائد آن بود که اگر خوشن را  
 بشوید دارد و سورت نگاه ندارد عیب کشد و نفرت گیرند و وی سبب آنبوده



باشد اما یا چون عبادت بود حرام است بدو سبب یکی آنکه تلبیس کرده باشد که  
فرامردمان می نمایند که وی مخلص است دین عبادت و جواز دل می بخشد می نکرد  
مخلص نیست دین عبادت چون مردمان بدانند که برای مردمان میکنند و بر دشمن  
گیرند نه قبول کنند و دیگر آنکه نماز و روزه عبادت خدای تعالی راست چون برای  
دیگری کند اسهال کرده بود و بنده عاجز ضعیف را مقصود داشته بود در کاری که  
مقصود آن معبود خداوند باشد و مثل وی چون کسی باشد که در پیش تخت ملک  
بایستد در صورت خدمت و غرض وی آنکه که بسلامتی یا بکنیزگی می نکرد  
و فرامالکی نماید که بخدمت می ایستم و غرض چیزی دیگر بود آن استخفاف  
باشد بملک چه غرض دیگر نیز بملک وی مهمتر شده باشد از خدمت ملک  
تجربین هر که نماز بر ما کن بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکنند و اگر بخواهند  
تعظیم آدمی بودی شرط خود ظاهر بودی و لکن تعظیم آدمی بدان وجه است  
که قبول وی مقصود وی شده است تا بدانکه ویرا سجود می کند و قبول و  
حاصل میکند بدین وجه این را بشک خفای است نه بخلی **در درجات**  
بدانکه درجات را متفاوت است و بعضی عظیمتر است و تفاوت آن از سه  
اصل خیزد **اصل اول** آنکه قصد ریا فی قصد ثواب بود چنانکه نماز  
کند و روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی از سخت عظیم بود و عذاب این نزد  
بود اما قصد ثواب نیز دارد و لکن اگر تنها بودی نکردی از هم بدیجه اول  
تردیک بود و از قصد ضعیف ویرا از چشم خدای تعالی بیرون نیامد اما  
اگر قصد ثواب غالب بود و اگر تنها بودی نکردی و لکن چون کسی می بیند

بیغور و بروی آسانتر شد چنین امید داریم که عبادت بدین باطل نشود  
و ثواب جسطه نشود اما بدان قدر که شرب ریا بوده است و بر اعقوب  
کشد یا بدان قدر از ثواب وی کم کند اما اگر هر دو قصد برابر بود چنان  
یکی غالبتر نباشد آن شرک بود و ظاهر اخبار آنست که ازین بسلامت  
و سرسبز چندی بلکه معائب با **اصل دوم** تفاوت آنچه ریا بود  
بوی کند و آن طاعات است و آن بر سه وجه است **اول** ریا باصل  
ایمان و آن ایمان منافق بود و کاری صعب تر بود از کار کافر که وی باطن  
نیز کافر است و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتدا اسلام بسیار بوده است و اکنون  
کمتر باشند اما با اختیار و کسانی که ملحق شده اند و شریعت و آخرت ایمان  
و بظاهر خلاف آن می نمایند از جمله این منافقانند که جاوید درد و رخ باشند  
**وجه دوم** ریا باصل عبادات چون کسی که نماز کند در طهارت پیش مردمان  
و یا روزه دارد و اگر تنها بودی نداشتم این بزرگ عظیم است و لکن نه چون ریا اصل  
و در جمله چون منزلت نزدیک خلق و دوست میدارند از آنکه نزدیک خدای تعالی  
ایمان وی ضعیف بود اگر چه کافر نیست و لکن در وقت مرگ در خطر کفر بود اگر  
توبه نکند **وجه سیم** آنکه باصل ایمان و یا فرض نکند و لکن نیست کند چنانکه  
نماز شب کند و صدقه دهد و جماعت شود و روزه و عا شورا و دروشنه  
و بخشنه و ز دارد و برای آن تا ویرا مذمت نکند یا بروی ثنا گویند و باشد که گو  
همان اکلام که این بر من واجب نبود اکنون ثوابی نمی پیویم با اینکه نیز معافی  
نباشد و چنین است که این عبادتها برای خدای تعالی است که خلق را درین نصیب



نیست چون برای خلق کند خلق را فرایش داشته باشد از حق تعالی دیرجری  
 که آن حق تعالی است و این است که بود و سبب عقیاب بود اگر چه بدان  
 صعبی نباشد که در فراص بود و نزدیک بود بدین رای که بصفت عبادات  
 بود چنانکه چون کسی را بپندد رکوع و سجود نیکو ترکند و التفات نکند و قنوت  
 زیاده بکشد چون جماعت کند و تنها کند و قصد صفت پیش کند و در رکوع  
 از آن دهد که بهتر بود و در روزه زبان نگاه دارد و خلوت بنشیند **درجه اول**  
 آنکه مقصود برای رخصتی باشد از دنیا و آن بر سه درجه باشد  
 امانت و تقوی و جندان شبهاست از خود فراموشی و ولایت او را از قضا  
 و وصایا و وصیه و امانت و مال نیم فرای دهند تا بر کوم و صدقه بدهد  
 و بمسکین رساند یا در راه حج بدر و ایشان خرج کند یا در مسجد و رباطی و یا  
 کوید و خویشین را بیارساند یا فراموشی و چشم بر زنی افکند یا بشکد خواهد  
 که آن زن رجعت کند در وی یا بفساد او بنشیند یا بجلوس شود و مقصود  
 آن بود که در زنی یا در امری بگردان صعب تر من مقصودها بود که عبادت  
 خدای تعالی را راه ساخت تا بدان مصیبت وی رسد و بخیر باشد که بر نا  
 با امانی و برافهست کند مال بصدقه بدهد و بر هر فراموشی آن تمت از خود  
 بپسندد تا گویند کسی که مال خویشین بدهد مال بیکران چون بجلال دارد **درجه دوم**  
 آنکه غرضی وی مباح بود چون مذکر که خویشین را با رساند تا او را بر لیس  
 دهند تا با زنی در نکاح وی رجعت کند و این نیز سطح خدای تعالی است اگر چه

حال بدان صعبی نیست که آن پیشین بود چه این بر طاعت خدای تعالی را  
 ساخت بمباح دنیا و طاعت را هست بقریب خضره حق تعالی و یافت  
 سعادت آخرت چون راه دنیا ساخت خیانت وی بزرگ بود **درجه سوم**  
 آنکه چیزی طلب نمیکند و لکن خدرا میکند تا بر لیس چشم حرمت نکند چنانکه  
 بر اهلان و صلحان نکند چنانکه چون میرود اگر کسی فرایش آید سر درش  
 افکند و شیخ و ارباب رفیق کرد تا نکونند که وی از اهل غفلت است و بنده آنکه  
 در میان راه نیز در کار دین است و یا نخواهد خندید بگوید تا نکونند که هر  
 بروی غالب است یا مزاح نکند بترسد که گویند هزل میگوید یا در سر بکشد  
 و استغفار میکند بگوید سبحان الله این غفلت آدمی را چه غفلت است یا که  
 فرایش ما است و خدای تعالی از وی دانند که اگر تنها بودی این استغفار **درجه اول**  
 تاسف نبود و اگر غیبتی کند یا کسی را در پیش وی غیبت کند یا قومی را  
 پندد که غیبت وی کنند گویند که مردم را کار هست از من مهمتر و غیبت **درجه دوم**  
 مشغول شدن اولیتر تا نکونند که وی غیبت میکند و یا قومی پندد که ترا  
 میکند یا نماز شب میکند یا روزه بپوشد و در شب میبکشد و اگر وی نکند  
 و بر اهل شهر ندانیم این موافقت کند یا در عوفه و عا شور را روزه ندارد و  
 شود و آب نخورد تا بداند که روزه دارد یا بداند که ندارد و یا کسی گویند که  
 طعام خورد گویند را عذری هست یعنی که روزه دارم و ندارم و بدین دو بلیط  
 جمع کند یکی شقاق که خود روزه ندارد و دیگری فراموشی که من بصر میگویم  
 که روزه دارم و عبادت خویش می پوشم که میگویم عذری هست و میگویم که



روژه دارم میخواهد که خوشتر محصل نماید و باشد که آب خورد و صبر  
 نباشد عذری گفتن کرد که دوش بخورم امروز روژه نتوانستم داشت  
 یا فلان کس مراد روژه بکشد و باشد که در وقت نگوید که انگاه بد است که ریا  
 ساعی صبر کند انگاه سختی از جای دیگر فراز آورد و گوید که این بل مادر آن سخت  
 ضعیف باشد و بنده که اگر فرزندی روژه دارد هلاک شود یعنی که از برای  
 ماندن روژه نمیدانم یا گوید چون مردم روژه میدادند شب در خواب میکرد و در  
 شب نمی توانستند و اشال این شیطان بزبان را نند کرد چون بیداری را دریا  
 باشد و فراموشی از این غافل که نماید که بنوع خوشتر میکند و عبادت خود  
 بنیان می آورد از خود سبب است که از رفته مور بوشید  
 تراست که زیر کارها از در یافتن آن عاجز آیند تا که بیايد ان الله  
 در پیک کردن آن ریا که از رفتن مور بوشیده تراست بداند که ریا بعضی ظاهر است  
 چنانکه کسی در میان مردمان نماز شب کند و اگر نباشد کند و این ظاهر است  
 بوشید ترا این باشد که هر شب عادت دارد که نماز کند و لکن چون کسی بپند  
 بفشارت تر بود و بروی سبک تر بود و این نیز ظاهر است و چون درین فعل  
 نیست که این توان شناخت بلکه ازین بوشید تر باشد چنانکه در نشاط  
 و سبک تر نشود و چنان بود که هر شبی در حال هیچ علامت ظاهر نباشد و در  
 در میان دل بوشید چون آتش در آهن و لکن اثری آن وقت پیدا آید که چون مرد  
 بداند که وی بدین صفت است شاد شود و در خوشتر کشادگی پند و این  
 شادی دلیل آنست که ریا در باطن بوشید بودست و اگر شادی با انکار و ریا

مقابل نمیدانم بود که این رک بوشیدم برخوشتن تقاضا حق کند یا پی  
 سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح بنگوید بعضی بگوید و اگر نه بعضی کند  
 بشما بل فراماید و خوشتر دانسته و فرو شده نماید تا بداند که شب  
 بیدار بوده است و باشد که ازین نیز بوشیدم تر باشد چنانکه شاد شود و  
 خلق بروی و نشاط زیاده نشود که خلق حاضر باشد و هم باطن از ریا خالی باشد  
 و نشان آن بود که کسی فرای رسد ابتدا سلام نکند در باطن خود چون  
 و اگر کسی حرمت وی فرو نهد و یا بنشاط بجاخت وی قیام نکند یا در خیر  
 فروخت با وی هیچ مسامحت نکند یا در جای نگوید و مسلم تر ندارد که بنشیند  
 در باطن خود بپند و انکاری که اگر آن عبادت بوشیدم برگرد بودی آن  
 تعجب نبوی و گوئی که این نفس وی بر آن عبادت بوشیدم تقاضا حرمت میکند  
 و در جمله بودن آن عبادت و نابودن بتزئیک وی بر او شود و هنوز باطن  
 از ریا خفی خالی نیست اگر چه وی هزار دنیا را فدا کسی دهد تا جبر از وی  
 بستاند که صد هزار دنیا دارد بدین هیچ منت بر کسی نهد و هیچ حرمت  
 بنموسد و کرد و اگر دوی برابر بود و در حق هر یک ازین خدای را عبادتی کند تا  
 ابد رسد در مقابل آن جرایانگی از کسی حرمتی پوشد و ریا خفی تر این است  
 و علی رضی الله عنه میگوید که روز قیامت مرقرا گویند که نه کافرا شما ازنا  
 تر فروختند نه در حاجت ها شما باستاندند به شما سلام اشد کردند بعضی که  
 این همه جز اعمال خویش است که بسندید و خالص بکنند اشتید و یکی از کسان  
 که از خلق بگریخته است و عبادت مشغول شده میگوید که ما از فتنه گریخته



ویم گفت که فتنه دین کار باده با نیکه چون کسی را می بینم میخواهم که ما را آخر  
دارد و حق ما نگاه دارد و بدین سبب است که مخلصان جهد کرده اند عباد  
خوش بختان بهمان دارند که فواحش و معاصی که بشناخته اند که جز آن  
تجاوز پذیرفت و مثل ایشان چون کسی باشد که حج شود و اما که دنیا دیده  
جز زنا را نخواهند و فتنه و اندوختن و خطرات جان بود و مغرورانه خالصیت  
می آورد و هر چه نفس باور می اندازد و عذاب را می دارد و هیچ روز نخواهد  
بود که خلق در مانع تو خواهند بود از روز قیامت و هر که امر و عز را  
بدست نیاورد در آن وقت ضایع ماند و هیچ کس دست بگیرد و تفرق میداند  
که دانند که عبادت وی ستوری می بیند یا مری از یا خالص نیست و میداند  
که کسی از وی عبادت پند یا نان خوردن یا خفتن از ز یا خالی نیست و رسول  
علیه السلام میفرماید اندک ترین ریاضت است یعنی که در عبادت خدا  
تعالی انازی افکند چون بعلم حق تعالی کفایت نکرد و علم دیگری عبادت  
در وی اثر کرده است **فصل** هر که شاد باشد بداند که سر دمان بر  
عبادت اطلاع افتد از یا خالی نیست مگر شادی بحق بود و آن از چهار وجه است  
**اول** آنکه شادان شود که وی قصد بهمان داشتن داشت حق تعالی و قصد  
وی اطهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آنرا اطهار  
نکرد و وی فضل و لطف می رود هر چه زشت است از وی پوشیده میدارد  
و هر چه نیکوست اطهار میکند شاد باشد با لطف و فضل حق تعالی بهشت  
و قبول بر دمان چنانکه حق تعالی فرمود **قُلْ يُغْفِرُ اللَّهُ ذُنُوبَهُمْ** و **يَرْحَمُهُمْ** **اللَّهُ** **أَنَّكَ**

شاد شود گوید چون زشتیها بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که در  
آخرت بیوشا ند که در خبر است که خدای تعالی کریم تر از آنست که گناهان  
بیوشا ند در دین جهان آنکه در آن رسوا کند **سبب** آنکه شاد شود از آنکه دانست  
که چون بدیدند بر وی افتد که اندک ایشان نیز بسعادت رسیدند تا هم ثواب برتر  
بنویسند زیرا که قصد بهمان داشتن کرد و هم ثواب علانیه که بی وی ظاهر  
**چهارم** آنکه شاد شود بداند که کسی که بدید بر وی ثنا کند و در وی اعتقاد نیکو  
کند وی بدین ثنا و اعتقاد مطیع حق تعالی باشد بطاعت وی بود نه بجای  
خوش ترید و وی و نشان این آنست که اگر بر طاعت دیگری اطلاع افتد  
شاد شود **فصل** در بسبب کردن ریا که عمل باطل کند چه اخلاص نیست  
شرط است و اخلاص بدین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود چنانکه  
مبادرت کند به نماز و اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر  
نکردی ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که درست بود که بدست  
وی در اصل نماز بسبب ریا محض است بخنانکه کسی در سرای غصب نماز  
فرضه گزارده آید اگر چه عامی است لکن عامی بنفس نماز نیست بوقت است  
اما اگر نماز تمام نکند بس خاطر ریا در آید و اطهار کند نماز گذشته باطل نشود  
و لکن برین قصد معاقب باشد اما رواست کرده اند که یکی گفت دو نفر بمقبره برخود  
این مسعود گفت نصیب وی از عبادت این بود یعنی این اطهار که بکرد و یکی فرما  
رسول علیه السلام گفت که روزه پیوسته دارم گفت نه روزه و نه بی روزه  
گفته اند حق آنست که چون بگفتی باطل شد و ظاهر نزدیک ما آنست که رسول  
علیه



السلام ازان بگفته است که بدین ملاخسته است که بوقت عبادت از یا خالی  
 نبوده است اما چون خالی باشد عید بود عبادتی که درست آمد و تمام شد  
 که پس ازان باطل شود و نیز در معنی خبر گفته اند که ازان فرمود که روزه بیوسه  
 نهی آمده است اما آنچه در میان نماز در یا بد اگر اصل نیت عبادت معلول بکند  
 نماز باطل شود چنانکه نظام فرارسید یا چیزی که کرده باشد باید در این  
 مردمان بنویسند نماز بیرونی از شرم نماز بگردان نماز باطل باشد که نیت عبادت  
 مزیت شد و این ایستادن برای مردمان است اما اگر اصل نیت بر جای آید  
 لکن از نظر مردمان ناشایسته بدیدد و در نماز بنویسند که در وقت آنست نزد  
 ما که نماز باطل نشود اگر چه بدان ریا عاصی شود اما اگر کسی عبادت وی بیند  
 شاد شود بدان و حارث محاسبی میگوید خلافت است تا نماز وی باطل شود یا نه  
 وی میگوید من درین متوقف بودم و اکنون غالب ظن من آنست که باطل شود  
 پس گفت اگر کسی گوید میری از رسول علیه السلام برسد که من عمل نهمان دارم و کن  
 چون بیایند و بداند شاد شوم رسول علیه السلام گفت ترا دو نفر جاهل آید  
 یکی نزد تو و یکی نزد علایب جواب آنست که این خبر متوسل است و اسناد  
 وی متصل نیست پس اگر گفت بدین آن خواسته باشد که پس از فراغ ظاهر شود  
 و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد شود بفضل خدای تعالی شاد شود در  
 اظهار عبادت و طاعت وی چنانکه پیش ازین گفتیم دلیل آنکه هیچکس نگوید که شاد  
 شدن باطلاح مردمان سبب آنست که مردی زیاده شود اگر سبب معصیت  
 نبود آنست بخیر حارث محاسبی و ظاهر تر از بدی ما آنست که بدین قدر شاد شود

که چون در عمل چیزی درین فساد و اصل نیت بر جای بود و عمل حکم آن  
 نمی کند که نماز بدین باطل نشود **فصل** در پیدا کردن علاج بیماری دل  
 بویا بد که این بیماری عظیم است و خطر این بزرگست و علاج این واجبست  
 و جزو حکمتی تمام علاج بند برد که این علم است با مزاج دل آینه و در وقت  
 راحه شدن علاج دشوار نبرد و سبب صعوبت این بیماری آنست که آدمی  
 از کودکی در مردمان می بیند که روی و ریا بکند بکرگاه می دارند و خوشتر یاد بکند  
 می آراند و همه شغل ایشان با بیشتر آفتابند این طبع در دل کودک رسوخ  
 بگرد و هر روز زیاده میشود تا آنکه که عاقل تمام شود و بداند که این زیاده کار است  
 آن عادت غالب شده باشد و بخوان دشوار شده بود و هیچکس ازین بیماری خطا  
 نبود و این بجا هر فرض عین همه خلق است و درین معالجه دو مقام است  
**مقام اول** طلب شهل که ماده این از باطن قلع کند و این مرکب است از علم  
 و عمل اما علمی آنست که بضرورت بشناسد که آدمی آنچه کند ازان کند که ویرا  
 لذت باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدیده است که طاعت  
 آن نداد و دست برداشتن بر وی سهل شود چنانکه بداند که در انکیز هر فاعل  
 اگر چه بر وی حریص بود از وی خشن کند و اصل ریا اگر چه بر جمعه با دوستی جاه  
 و منزلت آید و لکن سبب دارد یکی دوستی محبت و ثناء و دیگری مذمت و نکوهش  
 سیم طمع در مردمان برای این بود که اگر پی بر رسید از رسول علیه السلام که چه  
 میفرماید که مردی چهار کتبیست با برای آن نامردی وی به پیشت یا تا پیش  
 وی کند رسول علیه السلام فرمود هر کجها کند تا کلمه توحید غالب شود



وی در راه خدای است این همه اشارت بطلب ذکر و شایسته مذمت است و رسول علیه السلام فرمود هر که غر کند تا زانوینداشتر دست آورد و بر اجزای آن نیست از غر آنکه نیت آن کرد پس حاصل ریا این سه اصل آید اما شرم نشاء خلق باید که بشکند بداند که بیندیشد از فضیلت خودش در قیامت که بر سر ملائکه منادی کنند که با نرایی با فاجر با کم راه شرم نداری که طاعت خدای بخدیث مرد بفرستی و دل خلق نگاه داشتی و بسط حالو باک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دوست نداشتی و بمنیت خالق رضا داری تا رضا خلق حاصل کنی هیچکس نزد یک تو خوار تر از حق تعالی نبود که رضا همه مجستی و بسط وی باک نداشتی چون عاقل ازین فضیلت بیندیشد که دانسته نشاء خلق بدین قیام نکند خاصه که باشد که آن طاعت که میکند سبب رجحان کف است خواهد بود چون بر پا کرد سبب رجحان کف سیات شود اگر این ریا نگر کسی دقیق انبیا و اولیا خواست بود اکنون بدین سبب در دست زبانیه افتاد و در محجوران شد و این همه برای رضا خلق کرد و رضا ایشان خود هرگز حاصل نیاید که تا یکی خشنود شود دیگری ناخشنود شود و اگر یکی شاکوید دیگری میمیرد گوید و آنکه اگر تمه شاکوید بدست ایشان نه روزی وی است و نه عمر وی و نه سعادت و نیافه سعادت آخرت چهل تمام باشد که دل خود در حال برانند کند و در خطب عقاب و مقت افکند برای چنین غرضی این و اشال باید که بر دل خود ناز میگذارد اما طمع را بداند که گفته ام در کتاب دوستی مال علاج کند و تا تو تقدیر کند که آن طعم وفا نکند و اگر کند با مذلت و مذمت بود و رضا حق تعالی تو

شود بنفد و در لها خلق مسخر نشود الا بمشیت حق تعالی چون رضا حق حاصل کند وی در لها را مسخر وی کرد و بدو چون نکند فضیلت وی آشکارا شود و در لها نیز نفوذ کرد اما بهیچ مذمت خلق را علاج نکند که فردا خود بگوید که اگر نزد حق تعالی شتوده بود نکوهش خلق و پراهیچ زیان ندارد و اگر نکوهیدم بود نشاء خلق هیچ نکند و اگر راه اخلاص کرد و دل از پراکندگی خلق پاک دارد حق تعالی همه در لها بدوستی وی آراسته بکند و اگر چنین نکند خود زود بود که ریا و نفاق وی بشناخ و از ان مذمت که می رسد بوی رسد و رضا حق تعالی فوت شد و چون مل فاد کند و یک حمت و یک اندیشه شود در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص باشد و انوار بدل وی پیوسته شود و لطایف و مدد عنایت متواتر شود و راه اخلاص ولذت آن و بر کشاده شود اما **علاج علی** آنست که خیرات و طاعات خودش چنان بنهان دارد که کسی فوجش و معاصی بنهان دارد با عادت کند قنای کردن در طاعت کردن بعلم حق تعالی و این در ابتدا دشوار بود و کن چون جهاد کند بروی آسان شود و لذت اخلاص و مناجات بیاید و چنان شود که اگر خلق نیز بیند وی خود از ان غافل باشد **مقام دوم** مسکین خاطر را چون بداند اگر چه خوشتر را بجا آمد چنان بگریه باشد که طمع از مال خلق و ثناء خلق بیرون باشد و همه در چشم وی حقیق برسد و لکن شیطان در میان عبادت طاعت ریا در پیش آوردن کرد اول خاطر آموذ که بداند که کسی را اطلاع افتاد ریا نیست که اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که در نفس ببید آید که نداشتنا و بر امری نباشد نزد یک ایشان سیم قبول این رغبت بود تا غم نکند که تحقیق کند و جهاد باید کرد



تا اول خاطر را دفع کند و بگوید که اطلاع خلق حکم که خالق مطلع است  
 و بر اطلاع وی کفایت است و کما دین بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت  
 قبول خلق بحسب آنچه از پیش بر خویشش تقدیر کرده است بایاد آورد که قبول  
 باز و وقت حق تعالی چه شود دارد تا ازین اندیشه که اوست بریدد و مقابله آن  
 پس آن شہوت و بر قبول خلق بخواند و آن کراہیت و برامع میکند و الله عالم  
 و قوی تر بود نفس مطیع وی گردد پس در مقابله آن سه خاطر سه کار دیگر بود یکی  
 معرفت آنکه در لغت و مخط خدای تعالی خواهد بود و دیگر کراہیت که ازین معرفت  
 تولید کند و دیگر باز ایستادن و دفع کردن خاطر ریا و باشد که شہوت ریا جان است  
 کند که در دل جای نماید معرفت را و کراہیت را و فرادید نماید اگر چه پیش از آن بسیار  
 بر خویشش تقدیر کرده باشد چون چنین باشد دست شیطان را باشد و این محض  
 باشد که خویشش را بر حیل راست بنهد و آفت ختم بر خویشش تقدیر کند چون با آفت  
 رسد خشم علیه گیرد و همه فراموش کند و باشد که معرفت حاضر شود و بدانکه این  
 ریا است و لکن چون فوت شہوت قوی باشد کراہیت بدید نماید و باشد که کراہیت  
 نیز باشد و لکن با آن شہوت بر نیاید و دفع نتواند کرد بقول خلق میل کند و بسیار عالم  
 که محض میگوید و میداند که برای ریا میگوید و آن خسران و نیست و لکن میگوید و توبه  
 تاخیر میکند پس دفع ریا بمقدار قوت کراہیت بود و قوت کراہیت بمقدار قوت معرفت  
 بود و معرفت بمقدار ایمان بود و میداند این از ملائکه باشد و ریا بمقدار قوت شہوت  
 دنیا باشد و مکدر آن از شیاطین بود و دل بند میان این دو لشکر متنازع بود و بر سر  
 شہوتی است آنکه شہوت بوی غالب تر بود اثر و میل وی غالب تر و پیشتر کند و این شہوت از

پیشتر قرار گرفته بود و اگر سینه پیش از نماز با خویشش جان کرده بود که اخلاق  
 فرشتگان بروی غالب تر بود یا جنانکه اخلاق شیاطین بروی غالب تر بود پس  
 در میان عبادت خاطر ریا در ستر آن بدید آمدن گیرد و تقدیر وانی و رای  
 این همه ویرانی نازد تا بداند آنکه نصیب وی آمده است از نسبت انی از غلبه  
 شبه ملائکه یا شبه شیاطین **فصل** چون متقاضی ریا را خاطر  
 کردی و بدل آنرا کان بوری اگر در تو شہوت آن و وسوسه بماند تو آن ماحوزنه ای  
 که آن طبع آدمیت و ترا قدر بوده اند که طبع خویش را باطل کرد بلکه فرموده اند  
 که و برامع و مغلوب و زبردست دارد تا ترادرها و به نیفکند چون قدرت  
 آن باقی که آنچه فرمودند کروی دلیل آنست که و برادر دست کردی از کفایت است  
 در کردن خویشکلیف و کراہیت تو و مخالفت تو آن شہوت و اکفارت آن شہوت  
 بدلیل آنکه صحابه مر رسول علیه السلام را گفتند که ما را خاطر هاد می آید  
 که اگر ما را از آسمان بیاندازند بر ما آسان تر بود از آن و ما آنرا کاریم رسول  
 علیه السلام گفت همان یافتن از حالت گفتند آری گفت آن صریح ایمانست و آن  
 خاطر ها در حق خدای تعالی بوده است و صریح ایمان کراہیت است پس چون  
 کراہیت آن کفایت بود کجایه و وسوسه خلق مغلوب دارد و نیست که بکراہیت محض  
 اما باشد که کسی که قوت مخالفت نفس و شیطان یافت در چنین وسوسه شیطان و ریا  
 حسد کند و نوی نماید که صلاح وی در آنست که بجای آله با شیطان مشغول شود  
 دین و وسوسه و این دل مشغولی لذت مناجات را برود و آن خطاست و این بر  
 جهاد درجه باشد بگو آنکه بجای آله با وی مشغول شود و این روش کار میرود و



آنکه بین اقتضا کند و برانکذب کند و دفع کند و با سر مناجات شود سیم آنکه  
 بتکذیب و دفع مشغول نشود که دانند که آن نیز بعضی اند و زکات ببرد و بوی خوش بپاشد  
 نکند و در مناجات میرود چها دم آنکه زیادت چهل و چرخ و بر احوال  
 پیش برده که دانند که شیطان از آن خشم آید و بوی خود التفات نکند و تمام  
 ایست که شیطان چون این از وی بدیند و بداند طبع از وی میرود مثل این  
 چها دم که بطل علم شوند حاسدی در راه باشد و یکی را منع کند و نماز کند  
 نزد لکن با وی بخندد باشد و در دکان ببرد و آن دیگر را منع کند و برادفع کند  
 و بخصوص نه ایست و آن سیم دفع مشغول نشود بلکه خود التفات نکند و  
 میرود تا هیچ روزگار وی نباشد و آن چها دم خود هیچ التفات نکند و بوی و شستن  
 بوقت ایستادن حاسدان و اول مرادی حاصل کرد و از سیم هیچ حاصل نکرد  
 و آن چها دم با آنکه مراد حاصل نکرد و یا در چیزی حاصل کرد اگر آن حد بشمار نشود  
 منع ازین باز همین بشمار شود و گوید کاشکی نکردی بر و رفتی آنکه مدد و سوسه  
 و مناظره تا تو دنیا و تر و بزودی با سر مناجات شود **بسم الله الرحمن الرحیم**  
**یا ارحم الراحمین** یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین یا ارحم الراحمین  
 کردن فایده بزرگست و آن اقتضای خلق است بوی و تحریک ریخت خلق است  
 و بوی ایست که خدای تعالی میفرماید و هر دو تا گفته است **إِنَّ تِلْكَ الْصَّدَقَاتِ**  
**فَتَعَالَى قَاتِنُ تَخْفُوهُمَا إِلَى آتٍ كَتَّ كَوْصِدْفَةِ أَشْكَارٍ أَدْعِدُ بَحْثَ بَلَدٍ بَرْدِ بَرْدِ**  
 بوشیدم و هدید نیک و بوی که راه رسول علیه السلام مالی بخو است اغرق  
 سیار و چون مردمان آنرا بدیدند مال آوردند گرفتند رسول علیه السلام گفت هر که

سنی بنهد که در بیان متابعت کند و برام نزد خوش بود و هم نزد موافقت  
 دیگران و همچنین کسی که بخی خواهد شد با بزرگترین سا از آن بکند و بیرون آید تا آن  
 حریف شوند یا بشب نماز میکند و آواز بردارد تا دیگران ببیند و بشنود حقیقت  
 آنست که اگر از این بود و اطهار سبب افتد بود و رغبت دیگران شود و این فاضلتر  
 و اگر شهوت را بخرکت خواهد کرد و بر رغبت دیگران شود و ندارد و بوشیدم و شستن  
 اولتر بود پس هر که عبادتی اطهار خواهد کرد باید که جای اطهار کند که ممکن بود که بوی  
 افتد آنکه کس باشد که اهل وی بوی افتد آنست و اهل باز نکند و کس باشد که اهل  
 باز نکند و دیگران نکند و دیگر آنکه دل خوش را شرافت کند که بشتر آید آنست که  
 شهوت زیاد در باطن وی بوشیدم باشد و بر ابعدا و اقتدا دیگران و اطهار دارد  
 تا هلاک شود و مثل ضعیف چون کسی بود که سیاحت بلد و غرقه خواهد شد  
 دیگری را نیز دست گیرد تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی چون کسی باشد که اسنای  
 باشد خود بگذرد و دیگران برساند و آن درجه ایست و اولیا است علیه السلام  
 و بنیاد هر کسی بدان غم شود و عبادتی که بنیان توان داشت ندارد و علامت  
 دین آنست که نقد بر کند که اگر وی را گوید تو طاعت خویش بنیان دار تا مردمان  
 بدان عابد دیگر افتد آنست و نزد تو همچون مرد اطهار بود اگر در خویش غنی  
 یا بدد اطهار آنست که میراث خوش بچوید نه ثواب آخر و طریقه در اطهار  
 آنست که پس از فراغ از طاعت بگوید که چه کردم که دین من نفس باز داشت  
 لذت و شرفی بود که حکایت کنند واجب بود که زبان نگاه دارد و اطهار نکند  
 تا نگاه که مدح و ممدت خلق نزدیک وی برآید و قبول و پذیرا باشد و ایشان برابر شود



انگاه چون دانند که در گفتن بحکم رغبت خیر است در دیگران بگوید و چنین بسیار  
 گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده اند سعید بن معاذ گفت تا مسلمان شدن ام  
 نکرده ام که در آن نفس من حلیتی کرده است جز آنکه با وی خواهند گفت در آخرت و  
 خواهند گفت در جواب هیچیز نشنیده ام از رسول علیه السلام که به یقین  
 دانسته ام که حقیقت و امیر المؤمنین عمر گفت باک ندارم که با مدد بر خیزم که  
 بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که خیر است در کدام است و این فرمود گفت  
 بهر حال که با مدد بر خیزم آرزوم نکنم که خلاف آید شد و عثمان گفت تا  
 کردم با رسول علیه السلام عورت را بدست داشت نیز نما سیدم و سرورم  
 و دروغ نگفتم و بنوسفیان بوقت مرگ گفت مگر شید بر من تا مسلمان شدم ام  
 هیچ گناه نکرده ام و عمر عبدالعزیز گفت هیچ قضا نکردم حق تعالی بر من که خواهم  
 نکردی و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه خدای تعالی تقدیر کرده باشد  
 این همه سخنها اعل قوت است و بیاید که ضعیف بدین غرض شوند و بداند که خدا  
 را در کارها تعیین است که کسی را به بدان برود و در هر شری خیر است که  
 ما را به بدان نیرم و در دنیا بسیار خیر است خلق را اگر چه هلاک ما را بر آن است که  
 بسیار کس بر ما کارها کنند که دیگران بداند که با خلاص میکنند بوی افتد کنند  
 حکایت کنند که در بصره با مدد جان بودی که بهر کوی که فراسدندی آواز فریاد  
 و گریه شنیدندی و بدان رغبت زیاده میشدی یکی کتابی آورد در دقایق بدان  
 دست بداشتند و رغبتها بدان فائز شد و گفتند کاشکی این کتاب نگرانی پس  
 سرائی فلا دیگران باشد و بیایند که میشود دیگران با خلاص میشوند

**در نصیحت در بنیان دین** بدانکه ظاهر کردن عبادت با مستدک یا بود اما  
 بنیان داشتن همه وقتی در او بر حسب شش عدد **اول** آنکه خدای تعالی فرموده است  
 که فسق و معصیت بنیان دارید و رسول علیه السلام فرمود که هر که چیزی از فروع  
 بر وی برود باید که برده خدای تعالی نگاه دارد و **دوم** آنکه چون در بن جهان بشوید  
 بماند بشارت بود که امید آید بود که در آن جهان نیز بوشید بماند **سوم** آنکه  
 دل از مذمت و مذلت بجزور شد و این طبع آدمی است و بجزور بودن عبادت  
 و خد کردن از وی حرام نیست و برابر داشتن مذمت و محبت از نهایت توحید است  
 و هر کسی بدان نرسد اما طاعت کردن از این مذمت روایا شده که طاعت باید که  
 با خلاص بود و صبر کردن بر آنکه شاد و خد کردن نباشد آسان بود اما صبر بر مذمت  
 دشوار بود **چهارم** آنکه ترسیده بوی قصد ها کند و بیل بر جات و شرع در خص  
 نداده است که اگر از حد تنگنی واجب بود بنیان دارد و توبه کند پس از شر  
 دیگر حد زد و باشد **پنجم** آنکه شرم دارد از سر و مان و شرم محمود است  
 و از ایمان است و شرم دیگر است و باید دیگر اما اگر کسی چنان بود که ظاهر و با  
 وی برابر بود این درجه صدیقا نیست و این بدان بود که هیچ معصیت نکند اما  
 چون کرد آنکه کو بهر چه حق میداند که خلق نیز بدان این چهل باشت و نشاید  
 بلکه سیر خدای تعالی نگاه داشتن و واجب بود **فصل** در پیدا کردن دست  
 بد داشتن خیرات از این راه که کار او بود بدانکه طاعت بر سه درجه است یکی آنکه بحق  
 خلق دارد چون نماز و روزه و یکس که به مخلوق تعلق دارد چون خلافت و قضا و  
 ولایت و یکی است که به مخلوق اثر کند و هم در عالم و عاقل و غلط و تنگ و اما **اول**



چون نماز و روزه و حج نشاید دست برداشتن آن ازیم زیرا اصل نه از فرضه و نه  
 از سنت و لکن اگر ظاهر را بداند عبادت خدا را در میان باطله چه کند تا دفع  
 کند و نیست عبادت باز زنده کند و بسبب بدید خلق نه در عبادت بیغیر از و نه بکا  
 مگر جای که خود هیچ نیست عبادت بنما بلکه همه را بود آنگاه از خود عبادت نمود  
 اما ما اصل نیست می باید نشاید که دست بردارد و فضل میگوید که در آن بود که از عبادت  
 دست بردارد ازیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند بر شرف خلق آن بترک بود بلکه  
 شیطان آن خواهد که عبادت نکند چون از آن عاجز آید گوید که مردمان می نکرند  
 و این را است نه طاعت تا بدین نفیس ترا اطاعت باز دارد اگر بدین التفات کند  
 و بمثل اگر بگریزد و در زیر زمین شوی همین بگوید که مردمان میدانند که کیخسرو و نه  
 شده ای این زهد است بلکه دریا است پس طریق آسانست که باوی کوی که دل با خلق  
 داشتن و بترک طاعت بگفتن بسبب ایشان هم زیادت بلکه دیدن و نادیدن  
 خلق هر دو خود برابر است هم از عادت داشتیم میگویم و آنکارم که خلق می بیند چه  
 دست برداشتن ازیم خلق جهان بود که کسی که ندیم بعلمت ده که باک بکن بشکند گوید  
 ترسیدم که اگر باک بکردی بیک صافی نتوانستی کرد و بندگان ابله اکنون اصل دست  
 برداشتی و بدین نیزیم باک کردن حاصل نیامد پس بنده با باطن خاص فرموده اند چون عمل  
 دست بردارد لخلص نیزه سته باشد که لخلص در عمل بود اما آنچه از او هم  
 نخی حکایت کنند که قرآن بخواند چون کسی در شد محض فرار کرد گفت نیاید که کسی  
 بیند که ما هر زمان قرآن بخوانیم این از آن بوده بامت که داشت بود که چون وی در آید  
 باوی سخن باید گفت و قرآن خواندن دست می باید داشت پوشیده داشتن و بترک

باشد و حسن بصری میگوید که کسی بودی که در آن گریستن آمدی میوشیدی تا سر  
 ویرا نشناستند و این را بود که گریستن ظاهر نگاه داشتن گریستن در باطن <sup>ضمیمه</sup>  
 ندارد این نه عبادتی بود که دست برداشته بود و میگوید که کسی بودی که خواستی  
 که چنین اندازه برگیری و نکرستی ناویرا نشناستند بسیار ساری و این حکایت <sup>ضمیمه</sup>  
 باشد که بر خویشتر تر رسیدم باشد که خلق ویرا بداند عبادت و دیگر بوی <sup>بهر</sup>  
 نشود اما ازین حد کردن ازیم شهرای نه نیک باشد بلکه بسیار دیگر مگر کسی که  
 ضعیف باشد و صلاح خویش در آن دانند و این نقصان بود <sup>قسم دوم</sup> آن بود  
 که بخلق خلق را چون ولایت قضا و خلافت و این از عبادات برتر است چون  
 بعد از آراست بود و چون بی عمل بود از معاصی برتر است هر که بر خویشتر ایمین <sup>بنا</sup>  
 که عدل کند بروی حرام بود قبول کردن که آفت درین عظیم است نه چون نماز و  
 که در عین آن لذتی نیست لذت ددان بود که مردمان بیستد اما ولایت را لذت  
 لذت عظیم است و نفس دوی برورده شود کسی را شاید که بر خویشتر ایمین <sup>بنا</sup>  
 اگر خویشتر را آزموده بود پیش از ولایت و امانت بر زمین باشد در کارها و گن  
 ترسد که چون ولایت رسد متغیر شود و ازیم عز مدهانت کند در خلعت  
 گروهی گفته اند که قبول کنند که این کافی پیش نیست چون خویشتر را آزموده است  
 اعتماد بران بود و درستی بر یک ما آنست که نشاید قبول کردن که نفس <sup>بنا</sup>  
 ده که با نصاف خواهد بود باشد که آن عشم باشد و چون ولایت رسد بگوید  
 چون از پیش تر بدی می باید غالب آید که بگوید در حد و ولایت بود و ولایت جز کار  
 اهل قوت نباشد و صدق مراد گفت و گفت و بی الله غمها هرگز ولایت قبول مکن



کریمه دو کس بود پس می چون خلافت قبول کرد گفت نه سرائفی میکردی و اکنون  
 خود قبول کردی گفت اکنون نیز ترا می میکنم و لغت خدای بران باد که عدل نکند و  
 مثل اعتراض ضعیف چنان بود که سردی نوز خود را منع کرد از آنکه بکنار آب شود  
 خود در میان آب میشود که سیاحت میداند اگر کور است نیز همان کند هلال شود  
 و هر وقت که سلطان ظالم بود در قضا عدل نوازند کرد مداخلت لازم آمدن قضا  
 قبول کردن و هیچ ولایتی که قبول کردیم غزل عدل نباشد در مداخلت بلکه عدل  
 باید که تا عزل کند و عزل شاد باید بود اگر ولایت برای خدای تعالی میکند  
 وعظ و فتوی و تدبیر در روایت حدیث و اندین نیز لایق عظیم است و در باب  
 بیشتر از آن راه باید که بنام روز و بولایت نزدیک است و این مقدار وقت که تذکره و  
 وعظ و نصیحت را شنوده را سود دارد گویند را بنور سود دارد و بدین دعوت  
 کند و از بابا باز دارد و ولایت چنین بنویسد اگر کسی را بداند پیش آید در دست بدین  
 این نظر است و گروهی ازین نیز بگویند اندیش تر صحابه که از ایشان فتوی کردند  
 باید که بحال رفتن و بیشتر حافی چند من قسط حدیث در زیر خال کرد گفت  
 شهورت محدث می بینم از خویشتر اگر ندیدی روایت کردی چنین گفته اند  
 که حدیثا بایست از ابواب دنیا و هر که گوید حدیثا میگوید در ادب است که بدشا  
 و یکی از عمر دستور خواست تا مردمان را بدهد منع کرد و گفت ترسم که با دروغ  
 افکنی تا بتر با بسی و ابرهیم نمی میگوید که چون شهورت سخن بینی برخود خاموش  
 باش و چون شهورت خاموشی بینی سخن گوی پس اختیار نزدیک ما آفت دیدی که  
 محدث و مدکر در دل خود نظر کند اگر هیچ بیت طاعت خدای تعالی می بیند با خاطر

در با هم دست بندار تا اصل بنی می بیند خلافت ولایت که چون آینه شد اندیشه  
 در آن کوخنی اولیتر جز زود نیت باطل غالب شود و برای این بود که بوحیفه  
 از ولایت بگویند و قضا بوی میداند گفت من این دانستم گفت چرا گفت راست  
 میگویم گفت شما خود نشام و اگر دروغ میگویم دروغ زن قضا را نشاید و وی از تعلیم  
 بگویند و دست بنداشت اما در دل اگر هیچ نیت عبادت نمی یابد و باعث تو  
 همه را و طلب جاهت بروی فریضه بود دست بداشت اما چون از ما برستند  
 که جکینم نگاه کنیم اگر در سخن وی خلق را تابع بود چون کسی که تذکره وی از جنس طیار است  
 و هیچ نکته و سخن که خلق را بوعده رحمت بر مصیبت دلیر نکند با تعلیم جدل  
 و خلافت و مظاهر باشد که تخم حسد و مباهات در دل وی برباند و بر این سخن  
 کنیم که منع وی چیزی بزرگست در حق وی و در حق مردمان اما اگر سخن وی نافع بود  
 خلق را و بر فاعل شرع بود و مردمان و بر اخصر شناسند و تعلیم وی در علم و  
 نافع بود و بر اخصر ندیم که دست بدار برای آنکه در اعتراض وی خسران  
 دیگران دیگرانست و ایشان بسیار اند و در گفتن وی خسران وی بیش نیست  
 و ما با بخت صد تن مهمتر باشد از بخت یک تن و بر افشای مردمان کنیم که در  
 علیه السلام فرمود است که خدای تعالی این دین را نصرت کند بقومی که ایشان را  
 از آن هیچ نصیب نبوده و این مردان داشت پس بای می از این نیز میگویم که گویند  
 بمدار وجهه میکن تا از یاد دور باشی و نیت دست بکنی و از وعظ خویش  
 تو بندد ببری و از خدای تعالی بترس نگاه دیگران را بر ساقی **سؤال** اگر کسی گوید  
 که بجهه بدایم که نیت وعظ درست است و نشان آن چه بود **جواب** بدایم



بیت درست آنست که مقصود وی آنست که خلق را خداوند از دنیا اعراض  
کند شغفت را بر خلق اگر کسی دیگر بدید آید که وعظ وی بدان نافع نباشد و قبول  
سخن و پراشش بود یا بدید که بدان شاد شود بجهه اگر کسی در جاهای افتاده باشد و تنگی  
بودی بخواهد که بحکم شغفت و بر خلاص دهد و سنگ بر کمر بجهت بسیار  
چون کسی بدید آید که این سنگ بر کمر و این پنج دانه است کند بدان شاد شود  
چون این را غلط بدان شاد نشود و در خور از خسد بدید یا بدید داشت که مقصود  
وی آنست که بخورد دعوت کند نه بخاری و دیگر نشان آنست که چون اهل دنیا و  
ولا یزد و مجلس آیند سخن وی بگوید هم بر عبادت خوش می باشد و دیگر آنکه چون  
سخن فرزند آید که خلق بران قسم خواهند زد و بخواهند که گوشت و آن سخن بنا بر  
اصل نباشد ترك آن سخن بگوید و این و امثال بایده از باطن خوش تفقد می کند  
و اگر بدید و گرا هیبت بدید اخویشتن خود را بی تمام است و گرا هیبتی نه پسندد و خود  
دلیل آنست که نیقی دیگر نیز هست باید که جهه کند تا آن دیگر نیست غالب شد  
**فصل** بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط عبادت بدید آید  
و آن نشاط درست باشد و آن را بدید که مومن همیشه در عبادت راغب بود  
و لکن باشد که عایقی از آن منع کند و بود که بسبب مردمان آن عایق بر خیزد تا از نشاط  
حرکت کند چنانکه کسی در خانه بود و تعجب بروی دشوار بود که با اهل محبت و بخوا  
مشغول بود چون بخانه کسی افتاد و عواقب بر خیزد نشاط عبادت بدید آید یا در خانه  
غریب افتد خواب نیاید بنماز مشغول شود و یا قوی را بدید که همه بنماز مشغول  
باشد خود را نشاطی بدید گوید من بر موافقت کم که مرا نیز ثواب حاجت کمتر نیست

از ایشان و یا جای باشد که روز می دارند و یا طعامی نیز نبود نشاط روز بدید آید  
یا قوی را بدید که در مسجد نماز میکند و در خانه کاهل باشد چون ایشان را بدید که کاهل  
از وی بشود بقوت موافقت باید و یا روز آینه خلق را بدید همه بخندای مشغول  
وی نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیاد از آنکه هر روزی این همه ممکن بود که در وی هیچ  
را بنماید و شیطان و یا گوید مگر که این بسبب مردمان بدید آمدن را باشد و بود  
که نشاط بسبب مردمان بود بر ترغیب خیر و زوال عواقب شیطان گوید بکن که این  
خود در تو بود و لکن عواقب بود اکنون عواقب بر خاست بس یا بدید که از هر دو از یکدیگر  
جد کند و نشان آنست که نقد بگوید که اگر آن قوم و برانته بیت و بی ایشان از ای بیت  
نشاط عبادت بخین باشد که بر جای بود خود بسبب رغبت خیر است و اگر نه یا  
باید که دست بداد و اگر هر دو باشد هم رغبت خیر و هم دوستی نشاط خلق نگاه کند  
تا غالب شود کدام است بران اعتماد کند و بخین باشد که ای بشود و گوی بدید که  
میگردند وی نیز بگوید و اگر تنها بودی بگرهستی این را بدید باشد که دیدار کردستی و مردمان  
دل رفیق بکنند چون خلق را بدید بکن بدید و بر این یاد آید که گشتن گیرد و باشد که  
اصل گریستن از رفت دل بود و ناله و آواز را بود تا دیگران بشنوند و باشد که بپند  
از اندوه و لکن در حال قدرت بایده بر خیزد و ترسند که گویند که این و بخند و  
اصلی نداشت درین وقت مرئی باشد و در اصل مرئی نبود و باشد که رقص باشد  
و فوت بازی آید و لکن بر کسی تکیه میزند و آهسته میروند تا نگویند و جدی زود  
بگذشت و بخین باشد که استغفار کنند و آغوش بدهد و آن بسبب گناه که بیا  
آمد باشد یا نصیب خوش بیت چون خلق را در عبادت بدید و آن درست بود و باشد



که ریا باشد این خواطر را باید که مراقب بود که رسول علیه السلام میفرماید  
که ریا هفتاد باب است و باید که هر که خاطر ریا بیافت تقدیر کند که خدای تعالی  
بر پلیدی باطن وی مطلع است و در محنت و سختی خدای تعالی است تا آن انحراف  
دور کند و یاد کند آنچه رسول علیه السلام گفت تَعَوَّذُ بِاللَّهِ مِنَ خُشُوعِ الْإِنْفَاءِ  
و این کسی بود که تن خشوع برد و دل نباشد **فصل** بدانکه هر چه عادت  
چون نماز و روزه اخلاص در وی واجب است و ریا در وی حرام است اما  
آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب یا بدیم اخلاص و اجیت مثل آن  
در حاجتی مسلمانی سعی کند برای ثواب یا بدیم عرض خویش بدست کند و از وی  
و مکافات و هیچیز چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر بمثل توقع کند از شاگرد  
که از وی وی فراشوند یا خدمت وی طلب کند عرض خویش طلب کرد ثواب نیاید  
اما اگر هیچ خدمت توقع نکند و لکن وی خدمتی کند اولیتر آن بود که قبول نکند اگر  
کند مقصودش بود باشد ظاهر آن بود که آن ثواب حبطه نشود و چون **متشعب**  
نباشد از اغراض وی انقضات آن اغراض کند اما اهل خرم ازین حدز کرده اند تا یکی  
در جاه افتاد و پس آوردند سوگند بر داده که هیچکس که از وی حدیث شنیده است **قوان**  
بر وی خوانده است دست فرار سن نکند که آن جحوض ثواب را باطل کند یکی نزدیک  
سفیان بوری هدیه بردست گفت هرگز از تو حدیث نشنیده ام گفت که بر او دست  
شنیده است ترسم که دل من بروی مشغول تر گردد از آنکه بر دیگران و یکی دو دیده  
دیده نزدیک سفیان آورد و گفت دانی که بدیدم دوست تو بود و حلال خوار بود  
اکنون این میراث حلال است از من قبول کن چون قبول کرد و آنکس برت بر سر خو

ازین بفرستاد و بدید باز فرستاد و مکرر یا در آمد که دوستی وی یا بدیدش از بهر حلال  
فعالی بوده است پس سفیان گوید چون با آدم صبرم نبود گفتم از دل تو مکرر است  
وی یعنی که عیال دارم و هیچیز ندارم بر ما رحمت نکند گفت یا سر ترا می باید که **متشعب**  
بحوری در آمد قیامت از آن برسند و بایک این نیست و همچنین معلّم نیز باید که  
جز رضا خدای تعالی طلب نکند در تعلّم و از تعلّم هیچ امید ندارد و باید که بنماید که طاعت  
خویش فرما مسلم نماید و با بود در تعلّم وی بچند باشد و این خطا است عین ریا باشد  
بلکه باید که منزلت نزد خدای تعالی طلب کند بخدمت معلّم نزد معارف و همچنین طلب رضا  
بدد و ما در برای رضا خدای تعالی باید که بود و خویش را بر ایشان جلوم نکند و بپای  
تا از وی خشنود شوند که این معصیتی باشد بنماید در حلال از هر کار که طلب ثواب خوا  
کرد باید که خالص بود لله تعالی **بداصل** **فصل** در علاج کبر و عجب بدانکه  
کبر و بزرگ خویشی خصلتی مذموم است و بحقیقت خصمی است با حق تعالی که کبر با  
وعظمت و بر سر دوس و بدین سبب در قرآن مذمت بسیار است بخار و متکبر را  
چنانکه گفت كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُّتَكَبِّرٍ جَانًّا وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ  
و فرمود که ای عفت بر حق و در کمال شکر لا یؤمنون بِیَوْمِ الْحِسَابِ و رسول علیه  
السلام فرمود که در بهشت نشود کسی که در دلی وی یک حبه از خرد کبر باشد **متشعب**  
که کس باشد که بزرگ خویشی پسته کبر تا آنکه نام وی در دوزخ جباران نویسند  
هم آن عذاب بوی رسد که ایشان رسد و در خبر است که سلمان علیه السلام بود  
و بری و مردم و مرغ همه را بفرمود تا بیرون آیند و بپایست هزار آدمی و بپایست  
هزار پری کرد آمدند و با دوبرابر گرفت تا بزرگ آسمان برد تا آواز ملایک و سبح



ایشان نشینند و زمین فرو آورد تا بقصد ربا برسید آنکه آوازی شنید که اگر يك  
 ذره کبر بودی در دل مسلمان ویران زمین فرو بردی بیش از آنکه به هوا بر دهم رسول  
 علیه السلام فرمود که متکبر تر از قیامت حشر کنند بر صورت مور که در زیر پا  
 خلق افتاده باشد از خواری که باشند نزد يك حق تعالی و فرمود که مدد و خوراک است  
 که آنرا همه گویند حق تعالی چنان دان و متکبر از آنجا فرو آورد و مسلمان گوید که کما  
 که با آن هیچ طاعت نبود ناله دگر است و رسول علیه السلام فرمود که خدا  
 تعالی تنگد کسی که وی را جبر در زمین کند بر سبیل نگر و خرامید زنجیر و کتک ده  
 مردی می خرامید و جگر میخورد و بشید و بخویشتن می نگر است خدای تعالی ویران  
 فرو برد و هنوز میشو دنا بقیامت و گفت هر که بزرگ خویشی کند و در رفتن  
 می خرامد خدای تعالی را بندد با وی پنجم و هجدهن و اسیر یک راه بسراورد که می خرامد  
 گفت هیچ کس را که تو که ای مادیست را بدوست درم خریدم و بدوست خدایت که در  
 میان مسلمانان هر چند که جنوا کتر بود بهتر بود و مطر و مصلب را دید که  
 می خرامید گفت با بند خدای تعالی چنین رفتن بداری گفت هان میدانی که کیستم  
 گفت دلم اول آویزید و آخر مروری بسواد دنیا نه حال جله بلید **نواضع**  
 رسول علیه السلام فرمود که هیچکس نواضع نگردد الا که خدای تعالی ویران  
 عزیزی نبرد و گفت هیچکس نیست که نه بر سر وی کاف است بدست دوشه جو  
 نواضع کند ایشان آن کلام ببالا بگوشند و گویند با رخسار ویران بگوشند و در کور  
 نگر کنند و گویند با رخسار ویران فرو افتند و نگرند و داد و گفت خنک  
 آنکسی که نواضع کند نه از نجاران و نفقه کند مالی که جمع کرده است نه از مصیبت

و رحمت کند بر نجاران و محالطه دارد با حکیمان و عالمان بومسلمه مدتی اندک  
 حکایت میکند که وی گفت که رسول علیه السلام يك راه بزرگ مامان آمد و بود  
 داشت و بر او زده کشای فلجی میبرد و دیدم غسل در کنده چون میشوید و شیر و قند  
 گفت این چیست گفتم غسل در کرده ام از دست بنیاد و خورد و گفت مشکوم که خوام  
 و لکن هر که خدای تعالی را نواضع کند خدای تعالی بر او بر یکشد و رفعت دهد و هر که نگر  
 کند خدای تعالی بر او خف بر گرداند و هر که نفقه بنوا کند خدای تعالی ویران نماید و در و نگر  
 نه توانک خدای تعالی ویران در ویش دارد و سر که یاد کرد خدای تعالی بسیار کند حق تعالی  
 ویران دوست کبر يك راه در ویشی افکار بر در سوگال کرد رسول علیه السلام طعام  
 میخورد و برادر خواندم خویش را از وی فرام گرفتند رسول علیه السلام ویران  
 مبارک خورد نشانده فرمود که بخور یکی از فرش آن در ویش را استعدا کرد و بگذاشت  
 بوی نگر نیست بفرمان بدان علت مبتلا شد و رسول علیه السلام گفت خدای تعالی مرا  
 بخیر کرد میان آنکه رسول علیه السلام یا شتم بنده یا ملکی باشم بنی توقفت کردم دوست مرا ملا  
 جبریل بود وی نگر استم گفت نواضع کن خدای را و جل گفتم نخواهم که بنده باشم و  
 رسول باشم و خدای تعالی بموسی و جی فرمود که من غم از کسی ندیدم که بزرگی مرا نواضع  
 کند و با خلق من بزرگ خویشی کند و دل خود را خوف دارد و روز همه بیاورد  
 من کلام در خویشتن را برای من از مشورتها باز دارد و فرمود رسول علیه السلام که درم  
 در تقوی است و شرف در نواضع است و نواکری در بین است و عیبی علیه السلام  
 فرمود که خنک متواضعان در دنیا که احتیاج منبرها ایشان باشند در قیامت  
 خنک کسانی که میان مردمان صلح دهد در دنیا که فردوس جای ایشانست خنک کشا



که دل ایشان از دنیا باک است که دیدار خدای تعالی ثواب ایشان است و رسول علیه السلام  
فرمود که ویرا خدای تعالی باسلام راه نمود و صورت وی نیکو افروید نه چنان که در کز ادوی  
ننگ باید داشت و با آن هم ویرا فروتی در وی کرد وی از کزیرگان خدای تعالی است  
و یکی را آله برآمد بود در آمدن قوم طعام بخوردند نزد یک هر که نشست آنکس از برو  
و خاستی رسول علیه السلام ویرا نزدیک خود بنشاند و فرمود که بخور و دست  
دارم که کسی جوابی در دست گیرد و با خانه بر داهل ویرا برکتی بود و بدین کبر ادوی  
بشود و فرمود که عباد الله که چیست که حلاوة عبادت بر شما نمی بینم گفتند حلاوة  
عبادت چیست فرمود که تواضع و فرمود که هر که که متواضع را پسندد وای تواضع  
کند و چون متکبر را ببیند متکبر کند تا حقارت و مذلت ایشان دیدار آید **آثار**  
عابدانه صدقه میگوید شما عاقلید از فاضلین عبادت و آن تواضع است و  
فضل گفت تواضع آنست که حق قبول کنی از هر که باشد اگر چه کوچک باشد و اگر چه بزرگ  
خلق باشد و این المبارک گوید که تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد و خوشتر  
از وی فروز داری تا فراموشی که بزرادت دنیا خوشتر از ادوی کمتر میداری و  
دنیا پیش از تو دارد و خوشتر از ادوی فروز داری تا فراموشی که ویرا عیب دنیا  
بزرگ تو هیچ قدر نیست و حق تعالی عیب علیه السلام و حق فرستاد که هر که که تو را  
فرستد اگر متواضع پیش آن با زای آن نعمت بر تو تمام کن این سال که هر روز  
گفت یا امیر المؤمنین تواضع تو در شرف تو بیشتر از شرف تو گفت بخت نیکو گفتی  
و گفت یا امیر المؤمنین هر که خدای تعالی ویرا مالی و بجای و جیشی دارد در مال و اموال  
کند و در جیش متواضع کند و در آن حال با دسا باشد نام وی در دنیا و خدای تعالی از جلد

صالحان خدای بنویسند هر روز نظم و کافرا خواست و بنوشت و سلیمان در مملکت  
خوش هر روز با مدار تو انکار از پیر سیدی آنکه با در و ایشان بنشستی و گفتی  
منم و مسکینی ایشان و چند کس از بزرگان دین در تواضع سخن گفتند حسن بصری  
تواضع آنکه بیرون شوند هیچکس را ندانند بخت که نه ویرا بر خوشتر فضل کند و  
بن دنیا رکت اگر کسی بدر مسجد شادی کند که کسی که بدین شما است بیرون آید  
هیچکس را ندانند که خوشتر را در شرف آنکه در مکر بنده آن المبارک این بنشیند  
گفت بزرگی مالک ازین بود و یکی در پیش شبلی آمد گفت ما آنست نه چه آنست  
آن نطقه که در بر پای رده باشد یعنی که از تو و ز جبری نباشد گفت آنرا الله  
شاهد که خدای عز و جل پیش تو بر گیر او که خوشتر جرای بهای و یکی از بزرگان  
علی رضی الله عنه را بخواب دید گفت مرا بنده گفت چه نیکو بود تواضع تو آنکه  
در شرف در ایشان برای ثواب آخرت و نیکو تر از آن نیکو در ایشان بر تو انکار  
با عتماد فضل خدای تعالی و یکی بن خالد گوید که هر که چون با دسا شود و ناکس و  
چون با دسا شود در وی نیکو دید آید و با بزرگ میگوید تا بنده کسی را از خلق تو  
از خود می داند متکبر است و چند گفت در روز آینه که مجلس میگفت که اگر کسی  
که در خبری آید که در آخر زمان منم فرمود ناکس بر ایشان باشد و از اندامی شمار مجلس  
گفتن دم او میگوید تواضع نزد یک اهل توحید نیکو است یعنی که تواضع آنکه  
خوشتر را قدر دارد و چون فرو داشتن حاجت بر و خوشتر را بجای نهاده بود  
که فرود آید و عطا شای هرگاه کی باری یار عدلی آمدی بر خاستی و چون در آن



دست در شکم زدی و گفتی آه این همه از شوخی من است که بخلق میرسد و گوئی  
 بیش سلمان خرمی آوردندی گفت اول من طفله است و آخر میرداری آگاه بتر  
 وی پیدا آمد اگر بتر از و بدیدم این بزرگ که منم و اگر نه این ناکس که منم  
 بدانکه کبر خلقی است و اخلاق صفت دل بود و لکن اثر بر ظاهر پیدا آمد  
 و خلق کبر است که خوشتر از از دیگران خواست دارد و بهتر از از دیگران بدوی دارد  
 بنیاد آن باد که در وی پیدا آمد که گویند و رسول علیه السلام فرمود که **اعوذ**  
**بکلمة الله** متوجه شویم از یاد کبر چون این باد در وی پیدا آمد بکبر از از خوش  
 داند و بچشم خادمان با ایشان نکرند و باشند که نیز اهل خدمت خویش نشناسد و گوئی  
 که تو کجاستی که خدمت مرا شای چنانکه خلفا هر کس با مسلم ندارند که آستانه ایشان را  
 بوسه دهد و با ایشان بنده نویسد مگر ملوک را و این از غایت تکبر است و از کبریا  
 حق تعالی در گذشته است که وی همه کسی را بسندگی و بجهت قبول کند و اگر بدین حد  
 نرسید قدم جوید در رفتن و نشستن و خرمی داشتن چشم دارد و بدین رسد  
 که اگر و برانصفت کشد بنده بود و اگر خود نصیحت کند بصفت گوید و اگر و برانصفت کشد  
 خشم گیرد و در مردمان جان نگیرد که در بهایم نکرند و از رسول علیه السلام پرسید  
 که کبر چیست فرمود که آنکه حق را گردن نرم ندارد و مردمان بچشم حقارت نکرند  
 و در خصلت حجابی عظیم است میان وی و میان خدای تعالی و از این همه اخلاق در گذشته  
 کند و از همه اخلاق بکرم باز ماند که هر کس را بکبر و غرور و بزرگویشی بدوی  
 غالب شد هر چه خود را پسندد مسلما تراشوا نپذیرد و این بدشهره مومن است

و با کسی فروتنی نتواند کرد و از صفت منافقان است و حقد و حسد دست بخوا  
 داشت و خشم فرو نتواند خورد و از انزاعیت نگاه نتواند داشت و دل از  
 غل و غش پاک نتواند کرد هر که تعظیم وی نکند و وی چیزی در دل گیرد و کمترین  
 آئینده همه روز بخویشتن بر رسیدن و یا لا دادن کار خویش مشغول بود و  
 تلبیس و دروغ و فتنان مستغنی نبود تا کار خویش در چشم مردمان بالا دهد  
 و حقیقت آن است که هیچکس بوی مسلمان نمی شود تا خود را فراموش نکند بلکه  
 راحت دنیا نیز یاد یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خوشتر  
 از بوی فروز تر از بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را بداند دهند تا در روز دل  
 آن متکبر قرار سد در هیچ مزبلی آن کند و نصیحت نه دید که در دل ایشان که با  
 ایشان بصورت سکار شده است و ظاهر خویش در یکدیگر می آید بنده جزو زبان  
 و آن آنرا که مسلما ترا باشد از محال است یکدیگر هرگز متکبران نیابند بلکه هر کس  
 بینی راحت آن وقت باقی که محلی وی در تو برسد و همه تعظیم وی کردی تا دوری  
 بر خیزد و بیکانگی بدید آید و وی ماند و توانای پناوی در تو برسد و توانای دوری  
 ماند و یا هر دو از خود در حق تعالی بر رسیده باشی و بخود انتفاع نکنی و کمال  
 این بود و از یکانگی کمال راحت بود و در جمله تا وی می باشد راحت محکم شود  
 و راحت در حدایت و یکانگی باشد اینست حقیقت کبر و اوقات **بیدار**  
**و راحت کبر** بدانکه کبر بعضی فاحش تر و عظیم تر است و تفاوت از تفاوت  
 آن بر خیزد که کبر بر وی کند و تکبر یا بر خدای بر دین رسول با بر بندگان اما  
 تکبر بر خدای تعالی چون تکبر بر دو فرعون و ابلیس و کسانی که بر خدای دعوی کردند



و ازینک تنك داشتند و حق تعالی فرمود که **لَنْ يَسْتَكْفِرَ السَّيِّعُ اَنْ يَكُونَ عَبْدًا**  
**وَلَا اَمْلَاكُهُ الْمَقْرُونُ** یعنی تنك دارد از بندگی و در فرشتگان مغرب درجه دوم بزرگ  
بود رسول علیه السلام چنانکه کفار فرستادند گفتند ما آدمی را همچون خویشتر  
فرستادیم چرا فرشته نفرستاد ما یا جبراییل میگویم نفرستاد ما بیتی را فرستاد **وَلَا**  
**نَزَّلَ هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى رَجُلٍ مِّنْ لَّدُنَّا يَكْفُرُ بِالْآيَاتِ الْعِظِيمِ** و ایشان دو کوه بودند که یکی کبریا را ایشان را  
خود فکر نکردند و نبوت وی نشناختند چنانکه فرمود **سَاحِرٌ غَرِيبٌ الَّذِي يَكْفُرُ**  
**بِآيَاتِنَا** یعنی فرمود که منکر از آراء ندهیم تا آیات حق به دست و کروی پیدا  
و انکار میکردند و بسبب کبر طاعت نداشتند که فرار دهند چنانکه فرمود **وَجَعَلْنَا**  
**وَأَسْتَفْتِيَهُمْ** درجه سیم آنور که برندگان دیگر نکردند و چشم خداست  
نگردد و حق ایشان قبول نکند و خود را بهتر شناسند و بزرگ دارند و این که  
جه دون ازد و درجه است و لکن عظیم است از دو سبب یکی آنکه بزرگ که صفت  
تعالی است بند ضعیف عاجز را که هیچ چیز از کار وی بدست وی نیست بزرگی از  
کجا رسد تا خویشتر را کسی با ند چون خویشتر را بزرگ دانند جای در صفت  
وی منازعه کرده باشد و مثل وی چون غلاتی باشد که کلاه ملک بر سر نهاده باشد  
و بر تخت بنشیند بکا که چگونه مستحق وقت و عنایت باشد و ازین فرمود  
حق تعالی **الْعِظَمَةُ** از آری و اکثر را **رَأَى نَارَ عَذَابٍ** یعنی **فَمَا تَصِفُ** گفت  
عظمت و کبریای صفت خاص نیست هر که با این درین سازعه کند و بر هلاک کنس  
چون بزرگ بر بندگان هیچکس را نرسد جز آنرا که در انکار وی برایشان نگردد که متعارف  
کرده باشد چون کسی که غلامان خاص ملک را خدمتی فرماید که آن جز ملک لا یقو بود

ط

و سبب دیگر آنست که اسیر مانع بود از آنکه حق قبول کند از دیگران تا قوی که  
صفت باشند در مسائل بین مناطق میکنند چون حق پیدا آید و زبان یکی از دیگران  
کبر بران دارند که انکار کند و قبول نکند و این اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه  
**لَا تَسْمَعُوا هَذَا الْقُرْآنَ وَالنَّوْافِلَةَ لَعَلَّكُمْ تَقْبَلُونَ** و از آیهی که **اِنَّ اللَّهَ اخَذَ**  
**الْعَهْدَ بِالْاَنْبِيَاءِ** چون با وی کوید از خدای بنویس بزرگ خویشتر و بر این دارد که بصورت  
اصر کند و این مسعود گفت تمام ترکهای آنست که کس را کوید از خدای بنویسد تا  
خویشتر کار است و یک راه رسول علیه السلام یکی را گفت که بدست راست بخور  
گفت نمیتوانم گفت متوانستی زیرا که دانست که از کبر گفت دست وی چنان شد که  
بجانبه از میز افتاد و وی دید که قصه ابلیس با تو گفته اند به از برای افسانه گفت آنرا  
بلای که آفت کبریا کشیده وی بسبب کبر آورد گفت **اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ**  
**وَلَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ** و کبر و بر این کشید که بر فرمان خدای تعالی ترفع کرد و بخور نکرد  
ملعون نگشت **اِنَّ هَؤُلَاءِ اَسْبَابُ كِبَرٍ وَهَلْجِ اَنْ** بدانکه هر که بزرگند از آن کند  
که در خویشتر صفتی بیند که دیگر از نیست و آن صفت کمال بود و آن هفت است  
**اول** کبر در علم است که عالم چون خویشتر را بحال علم آراسته بیند دیگر از  
در حق خویشتر چون بهایر بیند و این بر وی علم شود و اگر ایشان نکرد با عنوت  
کسی شود از ایشان آن رشتی با ند بزرگ وی و از علم خویشتر متنی بر خلق نهاده  
و در صفت آخرت خود در از خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را مید  
و از ترساند و برایشان پیش ترسد و گوید همه را بدعا من و بارش از من حاجت  
و از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و بدین سبب گفت رسول علیه السلام **اَفْهَ**



العلم الحقیقی را آفت علم بزرگ خویشی است و تحقیق چنین کس را باطل هفت  
 اولیتر از آنکه عالم که عالم حقیقی آسانست که خطرها را الهی و بر معلوم کند  
 و با یکی صراط مستقیم بشناسد و هر که آن شناخت همیشه خویشتر با ارباب دور  
 بیند و مقصود اند و از خطر عاقبت خویش را از هراس آنکه علم بروی حجت خواهد بود  
 بتکبر بر دار دنیا که احوال در آن گفت بهر علمی که زیاده شود نواضع زیاده میشود  
 اما این کسانی که علم می آموزند و کبر ایشان زیاده میشود از دو وجه است یکی  
 آنکه علم حقیقی که آن علم نیست نمی آموزند و آن علمی است که خود را بشناسد و از این علم  
 در دافزاید و شکستنی نه تکبر اما چون علم طبع و حساب و نجوم و لغت و علم بزرگ  
 و نظایر آن آموزند ازین چیز کبر نفس اماره و قریب تر از علمی علم فناء و آن علم صلاح  
 دنیا خلق است پس آن علم دنیا است اگر چه دین را بدان حاجت از آن خویشتر  
 بلکه چون از اجماع باشد و دیگر علوم بخوانند نایل نماند شود و کبر غالب خود و کس  
 الحبر کا کفایت و ظاهر کن دین قوم ناچگونه اند و همچنین علم طب را دانستن  
 و جمع و طامات ایشان و طلب بختها که خلق را بصرم آورد و نکند که بدانند  
 قصب کشند تا عوام بنارند که آن از راه در است این همه تخم کبر و حسد و عداوت  
 در دلهای بکار و از در در و شکستنی میفرزاید که با دبطور و فخر افزاید و دیگر جهت  
 آنست که باشد کسی عالم را فخر خواند چون اخبار و تفسیر و سیرت و سلف و  
 علوم که درین کتاب و در کتاب احیای آورده ایم متکبر شود و بسبب آنکه با  
 وی و اهل خبیث افتاده باشد و اخلاق بد دارد و مکی است وی خوانند و گویند  
 بود با بدان فخر کنند نه بر زمین آخرت چون علم در باطن وی افتد بصفت باطن

وی شود چون دارد که در معدن افتد که بصفت خلط معدن گردد و جوهر  
 صافی که از آسمان بیاید بک صفت بود بهر نیائی که میرسد بصفت و بر این افزاید  
 اگر بطبع رسد طبع تر شود و اگر بشیرین رسد شیرین تر شود و عیاس صنی الله عنه  
 گفت که رسول علیه السلام فرمود که قوی باشد که قرآن بخواند و از خجسته  
 ایشان بترکند و گویند کیست که قرآن چون ما خواند که دانند که ما را بشود و آنکه با صفا  
 نکوست و فرمود که ایشان از شما باشند از امت من و ایشان همه علف و دروغ اند  
 و عمر گفت از اخبار ان علماء باشد که علم شما بجهل شما آنکه و فاکند و خدیقالی رسول  
 بنواضع فرمود که و اخفص جناح من ان لم یرویدین سبب بود که صحابه  
 بخویشتر هراسان بودند از کبر تا چند دفعه یکی را امای کرد پس گفت امای دیگر طلب  
 کنید که در دل من آمده که من از شما بهتر ام و هر که که ایشان از خیال کبر ترستند  
 چون خواهند دست و جنین عالم گزاید و در چنین روز کار بلکه عز باشد عالمی که  
 بداند که این صفت مذموم است و از وی خشنود می باید کرد که شتر خود از غافل اند  
 و بنیز بکبر خویش فخر کند و گویند من فلان کس را بکسی ندادم و وزن تمام و در وی متکرم  
 امال این پس اگر با کسی آگاهی این حدیث بود با این معنی بود بخت عز بر بود و بداند  
 وی عبادت بود و همه را بوی بزرگ باید کرد و اگر آنست که در خبر است که روزی کار  
 بیاید که هر که در دنیا شما معاشرت بکنند محلات با بدیم نومیدی بودی و لکن اندک دین  
 روزگار بسیار است چه در دین با و و تمام است و حقائق در دین مندرج شده است  
 هر که راه بود بیشتر آموخته که نهاده و و یا و ندارد درخ وی مضحک بود پس باید  
 که با وی کفایت کند ان شاء الله تعالی **سبب دوم** در کبر زهد و عبادت است



که عابد و زاهد و صوفی و یار داخلی نباشد از کبر نادیده از اجدمت و زیاده  
خوش اولیتر بیت دو کوی که منتهی بر مردمان می بختد از عبادات و باشد که بشود  
که دیگران هلاک شدند و او آسوده است و باشد که اگر کسی ویران بخاند و ویرا  
آفتی رسد بر کرامات خوش بخت و بنده که آن برای و نیست و رسول علیه السلام  
سفر ما به هر که گوید مردمان همه هلاک شدند هلاک وی شد و باشد یعنی چشم حق  
بر مردمان نکرد و فرمود که تمام کاهی باشد که کسی برادر مسلمان را حقیق برین دو تفاوت  
میان وی و میان کسی که تزلزل کند بوی و ویرا از خوشنیت بهتر زند و برای خدای تعالی  
ویرا دوست دارد بسیار بود و بیم بود که حق تعالی در جبهه وی ایشان دهد و  
از برکت عبادت خوش محروم کند چنانکه در بنی اسرائیل مری بود که از وی  
عابد تر بود و دیگری بود که از وی فاسق تر بود این عابد نشسته بود و بار میغ  
بر سر وی استاده بود و فاسق گفت بروم و پیش وی بنشینم باشد که خدای تعالی  
برکت وی بر من رحمت کند چون بنشست عابد با خوشنیت گفت ای برکت که  
در بر من نشیند از وی تا بکار نرکست و از من عابد نرکست گفت بر خیز و برو  
برفت میغ با وی هم برفت و حی آمد بر رسول آن زمان که بگو که هر دو کار از سر گیرید  
که هر چه فاسق کرده بود بدان ایمان نیکو و عفو کردم و هر چه عابد کرده بود بدان  
کبر و بکر و جبطه بگردم یکی بای بر کردن عابدی نه گفت بر کبر که بخدای که حق تعالی  
بر تو رحمت نکند و حی آمد که ویرا بگوئید که بسو کند بر من شکم میکنی که ویرا بیا  
بلکه تو ایام روزم و ویرا ایام روزم و عابدی بود که هر که عابدی را بر بخاند بنده که  
خدای تعالی بر وی رحمت نکند و باشد که گوید زود باشد که جزا این به بیند

آفتی بوی رسد گوید و بدی که با وی چه رفت یعنی که این کرامات من بود و این حق  
ندانند که بسیار رکعت بودند که پیغمبر را علیه السلام برخایند که خدای تعالی  
ایشان را انتقام نکرد و بعضی از ایشان مسلمانان روزی کردند که وی را در  
و نیست و کرامی ترا پیغمبران است که وی انتقام خواهد کرد عابدان جاهل چنین  
و دیگران چنان باشند که هر چه بخلق رسد از بلا بنده که ان از شوی نفاق و نصیر  
ایشانست و چون عمر رضی الله عنه با آن صدق و خلاص از خدغه می رسید که  
بر من نشان نفاق چه می بینی پس موفقی تقوی میکند و بر خوشنیت می رسد و عابد الله  
بطا هر عمل میکند و دل به بلیدی که بر بندار آلوده و از ان نترسد و تحقیق هر که قطع  
کرده وی از دیگری بهتر است عبادت خوش بدین جبهه جبطه کرده هیچ  
معصیت از جهل عظیم نیست و یک روز صحابه بر مری ثنا بسیار میکنند و عابد  
از آنجا فراموش کند یا رسول الله آن نیک مری که میکنم اینست رسول علیه السلام  
فرمود که در وی نشان نفاق می بینم همه عجب میمانند چون نزدیک رسید  
رسول علیه السلام فرمود که خدای بر تو که راست بگو که هیچ در خاطر تو می  
آید که ازین قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت می آید بر رسول علیه السلام این  
در باطن وی بر روی وی بدید بنور نبوت و این را نفاق و خولند و این آفتی عظیم است  
علماء و عباد را و لکن ایشان بدین بر سه طبقه باشند طبقه اول آنست که در  
ازین خالی توان کرد و لکن محاسبان تواضع میکنند و فعل کسی میکنند که دیگران از خود  
بهتر دانند هیچ گونه بر معامله و بر زبان وی سپیدانیا بدان مرد درخت کبر از با  
قلع نتوانست کرد اما شاخها و بیجمله برید طبقه دوم آنکه زمان نگاه را



تا اهلها را نکند و گوید که خوشتر از همه کس و ایس تر دایم و لکن در معامله  
و افعال وی چیزهایی آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هر کجا که بود صد جو  
و در پیش بود و آنکه عالم بود سر یک سو نهاده چنانکه تنک سید را در سرمان و آنکه  
عابد بود وی بزرگوار که کوی با مردمان بخشیم است و این هر دو باطله اند که علم و عمل  
ند در کشیدن است و نه در ترش روی بودن بلکه در دل بود و نور آن بر ظاهر همه  
تواضع و کثافتی و شفقت بود که رسول علیه السلام عالم ترین و متقی ترین خلق  
بود هیچکس متواضع تر و کثافته روی تر از وی نبود و هیچکس شکرگزارتر از وی نبود  
و بادی خطاب آید که و اخفض خناک و مسکنت ریمما رجم الله لیتکم و  
کت قضا علی طایفه القلیه انفسا و اول رحمت خدی تعالی بر تو آید که با همه کس  
کنشاده و نرم و رقیق باشی تا از تو نفور نشوند **سید** آنکه بر زبان بی  
کنش و قضا و میاهات کشت و بر خوشتر بنا گویند و احوال و کرامات دعوی  
کنند عابد گوید فلان کیست و عبادت وی چیست و من همیشه روزه باشم و روز  
و شب نماز کنم و سید را باشم و هر روز ختم کنم و هیچکس تصدق نکند که هلاک  
شود و فلان مرا بر بخانید و یا بچه دید مال و فرزند وی هلاک شد و باشد که  
میاهات بود کند تا اگر قوی را بیند که نماز شب کند وی بیشتر کند تا ایشان را  
آورد و اگر روزه دارند وی مدینه کرسنه بنشینند اما عالم گوید من چندین نوع  
علم دارم و فلان چه دانده و استادی که بودست و اگر مناظر کند جهد کند تا ختم  
آورد اگر همه باطل بود و شب و روز بدان باشد عبادتی و سجده و خجسته غریب  
یاد کرد تا در محافل بگوید و بیلن خوشتر را در پیش دیگران افکند و باشد که گفت

و الفاظ اخبار یاد کرد تا بر دیگران غریب آید و نقصان ایشان فرماید و آن کلام عا  
و عابد باشد که از چنین معانی خالی باشد از آنکه و بسیار پس چون این می بیند وی  
شنود که رسول علیه السلام میفرماید که هر که در دل وی یک خسته کبر است بشت بر  
وی حرام است و بر او جز در دویم نیز آید و بگوید که در او دانسته باشد که خدای تعالی  
که تر از بزرگ ما و متقی قدری بود که بزرگ خود بی قدر باشی و اگر خود را قدری می شناسی  
بزرگ ما بی قدری باشی و هر که از حقایق چنین این فهم نکرده است و بر احوال  
اولیه از آنکه عالم **سید** بنسب باشد تا گروهی که طوی باشند با خواهر  
زاده باشند بندانند که مردمان همه مولای و غلام ایشانند و اگر با رسا و عاقل باشند  
این کبر در باطن ایشان باشد اگر چه اهلها را نکند بر خجسته بدید آید و بگوید  
زبان و بر معامله بیدار کند و گوید که ترا چه قدر آید آنکه با من سخن گوئی خود را می  
این و امثال این گویند و بزرگ گفت با یکی چیک کردم گفتم با سیاه بچه رسول علیه السلام  
فرمود که پس بیرون مشو که هیچ سبب نیجده و افضل نیست بر سیاه بچه بود گفت  
بخفتم و آن مرد را گفتم که بای بر روی من نگاه کن که چون و بر معلوم شد که این کبر  
جز تواضع کردن تا آن کبر نکند و دوم بزرگ رسول علیه السلام تقاضا میکرد که  
گفت من بر فلان و فلان نام تو کیستی رسول علیه السلام فرمود که دو کس من  
خبر میگردند یکی گفت من بر فلان بن غلام تانه بدر بر شمر دانه هتران و حی آدمی  
که و یا بگوید که این هر دو در دوزخ اند و تو درم ایشان و رسول علیه السلام فرمود که  
کسانی که در دوزخ اند گفت شدند و غنای ایشان دست یارید اگر خوار تر باشی بزرگ  
خو تعالی از کور که بجاست آدمی می جشد و به بینی می بویید **سید** آنکه کبر است



بحال و میان زمان پیش رود و چنانکه عایشه صدیقه زنه را گفت که تو هست  
رسول علیه السلام فرمود که عینیت کردی و این از کبر بود یا لا خوش که اگر روی کونا  
بودی بن گفتی **کبر** بتوانگری باشد که گوید مال و نعمت من چندین است  
و تو کندی و مغلسی و اگر خواهم چون نوجیدن غلام خرم این و امثال این و قصه  
دو برادر که در سوره الکہف است که انا اکثر منک ماء و اعز نفرا از جمله  
**کبر** کبر بتوت باشد و کبر بر اهل صغیر نشاید اهل کبر **کبر**  
تکبر باشد بر تن و شاگرد و غلام و جبار و مرید و در جمله هر کسی آن نیستی شناسد  
و بدان فقر کند اگر چه آن نعمت نور تاختت نیز اسباب مخنی بار کبر خشتان فقر  
فقر آید اینست اسباب تکبر اما سبب انکسار هر که در عداوت بود و حسد که هر  
آدمی و برادرش در نخواهد که بر وی فقر کند و باشد که سبب ریا بود که در پیش روی  
تکبر کردن کبر و ناچشم نیگوید که اگر کسی مناظره کند که داند که وی فاضلتر است  
و در باطن متواضع باشد و لکن بظا هر تکبر کند تا مردمان بدانند اکنون جز اسباب  
بدانستی علاج باید شناخت که علاج هر علتی باطل کردن سبب وی **کبر**  
**کبر** بدانکه علتی که میقدار بدست خسته از وی راه سعادت به بند و از بهشت  
محبوب کند علاج آن فرض عین بود و محسوس این بیماری خالی نیست و علاج آن عین  
یکی بر جسمه و یکی تفصیل **کبر** مرکبت از علاج علم و عمل **کبر** آنست  
که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا و عظمه تجر و استزد و خود را بشناسد  
تا بداند که از وی حق برتر و خود را بداند که حق تعالی برتر است و این سبب کبر است  
ماده علت از باطن نکند اگر کسی بجای این بداند که آنکه از قرآن کفایت بود که بداند  
که از کبر گفت قیل الانسان ما اکفر من اى شی خلقه من طفه خلقه قد علم انکسر

ثم امانه فاقرب الى الحق تعالى و برادر خویش ضرر کرد و اول و آخر و میان کادو  
با وی گفت اما اول آنکه گفت من اى شی خلقه باید که بداند که هیچیز ناچیزتر  
از این نیست و نیست بود که ویرانه نام بود و نه نشان در کتب عدم بود در اول لا  
تا بوقت آفرینش چنانکه گفت هل اى علی الانسان جین من الذر که بکثر شتاند که  
بر حق تعالی خاک را یا فرید که از خویش نیست و نطفه و علقه که باره آب و خونی  
یا فرید و از وی بلید تر هیچیز نیست و بر از نیستی هست کرد و اصل وی خاک و لیل  
و آب کند و خون بلید ساخت و باره گوشت و پاره سیم و نه بصر و نه نطق و نه  
قوت و نه حرکت بلکه جسمادی بود از خود و غیر ناچیز و دیگر رسد پس و بر اسبغ و  
و حق و نطق و قوت و قدرت و دست و پای و جسمه اعضا یا فرید چنانکه  
بیند که این همه جزیره در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و در وی چندین  
عجایب و بدایع یا فرید با جلال و عظمت آفرید کار بدان بشناسد نه بدان تا کبر کند  
فرمود و من اياته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم شقرون و اول کار وی اینست  
نگاه کن ناچای کبر است ناچای آنکه از خویش شکر دارد اما میان کار وی  
که در عالم آورد و بر او سوره داشت و این قوتها و این اندامها بوی داد اگر کار وی  
وی کردی و بر باقی بنا کردی هم روا بودی که در غلط افتادی و بدانستی که کسی است  
بلکه کرسکی و تشکی و سیرا و کراما و بیماری و درد و بیخ و صد هزار بد و مختلف بر  
سوی معلق یا و بخت نادر هیچ ساعت برخوشتن عین نبود که باشد که میرد یا  
کو شود یا بدو نه شود یا بیمار شود یا افکار شود یا از کرسکی و تشکی هلاک شود  
و منفعت وی در دار و رواط نه اندا که سود کند و حال بخور شود و زبان که



در چیزها خوش نهادن اگر لذت یا بدی آن بازگردد و هیچ چیز از کار وی بدست وی  
نگردد تا آنکه خواهد که بداند بداند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند یا آنچه خواهد  
که نیندیشد بدول وی غلبه میکند و آنچه خواهد که اندیشد دل زان می گزرد یا  
این همه عجایب صنع و کمال که ویرایا فرید جهان عاجزش گردانید که از وی بدتر  
و ناکس تر و درسان تر و هیچ چیز نباشد و اما اخبر کار وی آفت که میرد نه سم ماند  
و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه زن و نه اعضا بلکه سر داری کند بود که از وی بکس  
بقی فرا گیرد و بخاستی شود در سنگ کرم و خشرات زمین و انگاه باختر خاک شود  
خوار و دلیل و اگریم بدین ماند شود کند و با جبهه اربابان برابر بود و این دولت  
نیافت بلکه ویرا خسر کند و در مقام هیبت بدارند و آسمانها باین شکافته  
و ستارها فرو بریزند و آفتاب و ماه گرفته و کوهها چون بشم شده و زمین بک  
گردانند و ذبایه گندمی اندازند و دوزخ می غرد و ملائکه صحیفه در دست بیک  
می دهند تا هر چه در همه عمر کرده است از فضایل و رسواییهای بزرگ و بیک  
و نشو و بر بخورد و گویند یا جواب ده تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا  
نشستی و چرا خواستی و چرا نکردی و چرا اندیشیدی پس والعیاذ بالله اگر ازین  
بیرون نتوان آمد ویرا بدوزخ اندازند گویند کاشکی من خود که بودی با کسی یا خاکی که این  
همه از عذاب رسته اند کسی که ممکن است که حال وی از سبک و خوراک و تن  
و بر آچه جای گیر باشد و چه محل غنیمت باشد که اگر مرچه در آسمان و زمین است و  
مصیبت بروی کشد و منشور فضایل و رسواییها وی خوانند هنوز مقصود باشد و  
دیدنی که بارشاهی یکی را چنان می گرفت و در دزدان کرد و در خطر آید و برادرش

و نکالی کرد تا که وی در دزدان بشمارد و کبر مشغول شد همه خلایق در  
دنیا دزدان با دستان عالم اند و حیانت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند چه  
جای کبر و غرور بود با چنین حال هر که خود را چنین بشناخت این صفت مهمل  
باشد که پنج کیر از باطن وی بکلیت بکند تا هیچکس را و هیچ چیز را از خود ناکس تر ند  
بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی بودی و درین خطر بودی  
آنت که راه متواضعان گیرد در همه احوال و افعال چنانکه رسول علیه السلام نان پزند  
خوردی و تکیه نزدی و گفتی من سب دهم چنان خودم که بدکان خوردید و سبلا کشتند  
جامه نو در بوس گفت من بدم ام اگر دزدی آزاد شوم در آخرت از جامه نیکو در نماز  
بدانیکم از اسرار نماز تواضع است که بچو و رو کعبه حاصل آید که دوی که عزیز تر است  
بر خاک نمند که دلیل تر است که کبر و جنان بودی که پشت را خم ندادندی پس از سجده  
قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هر چه کبر و با بدخلاف آنگند و کبر بصورت و بزرگ  
و بوجهم و برنشت و خاست و بر جامه و بر همه حرکات و سکناات پیدا آید که همه از خود  
دور کند بکلفت ناطع کرده و آثار کبر بسیار است یکی آنکه خواهد که تنها فرزند ناکسی یا  
وی نباشد باید که ازین خد کند حسن بصری هر که با وی رفتی بنگذاشتی گفتی و اما  
بر جای نماید ابوالدردا میگفت چند کدم مردم با تو پیش تو میرود و تو از خدای تعالی دورتر  
می شوی و رسول علیه السلام در میان قوم دقتن کا بودی که ایشان از در پیش کردی بیک  
آنکه خواهد که مردمان در پیش وی بریای بایستند و بر برایی خیزند و رسول علیه السلام  
کراهیت داشتی که کسی و بر او بای خاصتی و علی رضی الله عنه میگوید که هر که خواهد که دور  
بیند که دردی بگردشسته و دیگری در پیش وی بریای دیگر آنکه از کبر زیارت کشند



سفیان ثوری بمکه رسید ابرهم ادم و برانجا ننگت بیا ما را حدیث روایت کنی  
سفیان بیا ما ابرهم گفت خواستم تا تواضع وی بیا و ما بم و دیگر آنکه خواهد که در  
بوی نزدیک نشیند و رسول علیه السلام دست بدوش دادی تا وی دست بیا  
مخانی بوی و هر که افکار و چهار بوی که دیگران از وی جدا کردند بوی آن  
و دیگر آنکه در خانه خوش کا در آنکه رسول علیه السلام همه کارها کردی و عمرید  
مهمان داشت چراغ دی برده ما را گفت دروغ بیا ورم گفت نه که مهمان از خدمت  
فرمودن از سر و تن بست گفت غلام را بیدار کنم گفت نه که اول خوابت که بخت  
بس خود بر خاست و در بیاورد و دروغ در کرد مهمان گفت یا امیر المؤمنین خود  
بگویی گفت آری بشدم عریویم و باز آمدیم هم عسرام دیگر آنکه حلاج بخانه نبرد و رسول  
السلام چیزی برگرفته بود و بخانه می برد یکی خواست که از وی فرستاد نکذات گفت  
خداوند کالای بدین اولیست و بوی هر چه هم بزم بر پشت نهاده بود و می شد و آوازی  
دار که امیر را راه دهد در آن وقت که امیر بود و عمرید بیا را می شد باده و چاه  
باره بر از روی دوخته بعضی از آدم و علی رضی الله عنه جامه مختصر داشت  
با وی عتاب کردند گفت قول بدین خاشع شود و دیگران افتاد کنند و درویشان  
دل خوشی بود و طایر میگوید چو ز جامه نبویم دل با خود دنیا میچند و روز نشو  
شود یعنی که دعوتی و کبری بایم در دل خویش و عمرید العزیز پیش از خلافت  
جامه خرید می بهزار دنیا رفتی بخت نیکو است و لکن نرم تری باید و پس از خلافت  
جامه وی پنج درم خزید می گفتی بیک است و لکن در شیرازین می باید پس از یک  
سوال کردند که این چیست گفت خدای تعالی مرا تنسی داردست جشند و نازند

هر چه جشند در جبه دیگر نازد و روا آن تا اکنون که خسته لاله که و راه مرثیه  
بجشد اکنون بیا دشا می ای می نازد و آن طلب میکند و کان میب که جامه نیکو  
همه از نیکو بود که کس باشد که نیکوی در همه چیزی دوست دارد و فشان آید و که  
در خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که نیکو بجامه کهنه کند که خویش را بیا  
نماید و علی علیه السلام گفت چیست زبانیان بوسیدند و باطنها بصورت  
کردند جامه ملوک در بوشید و دلوا از بیم خدای تعالی نرم کنند و عمرید شام رسید  
و جامه خلق داشت گفتند ای پادشاهان اندا اگر جامه نیکو نبوی چه باشد  
ما را خدای تعالی با سلام عزیز کرده است در هیچیز و دیگر عز طلب نکنیم و در جمله هر که  
خواهد که تواضع بیا موزد سیرت مصطفی علیه السلام بیا بد آموخت و بوی افتاد  
باید کرد بوسید خدای رضی الله عنه میگوید که رسول علیه السلام سوره را  
علف دادی و اشترای بیستی و کوسفند را بد شدیدی و خانه را بر فنی و غلیر را  
بدوختی و جامه نازد در کردی و با خایم خویش آن خویشی و چون خادم آرد  
آس کردن مانند سندی یا وری دادی و چون دبا زار چیزی خریدی در گوشه از بار  
خانه آوردی و بر در و نش و توانگر سلام است تا کردی و دست فرا ایشان دادی و بیا  
بند و آزاد و سپاه و سفید در دین فرق نکردی و جامه شب و روز هر دو یکی  
داشتی و هر دشوید خالک آلوده و بر ا دعوت خوابیدی بشدی و هر چه د  
پیش وی نهاده ای اگر آنکی بود حقیر نه داشتی و طعام شب بامداد را بیکد استی  
و طعام بامداد شب را بیکد استی نیکو خوی بود و گرم طبع بود و نیکو معاشرت بود  
و کشاده روی بود و کشاده لب بودی نه خنده و اندوهگر بودی نه ترش روی مستوا



بودی در مذلت و با هیبت بودی در درشتی و سخن بودی در اسراف و بزم بودی در <sup>مجلس</sup>  
 و تنگ دل بودی و همیشه سر در پیش افکندم داشتی و هیچیکس طمع نداشتی <sup>صلی</sup>  
 علیه و اله و اصحابه آجمعین هر هر که خواهد که سعادت رسد بوی اقتدا کند  
 و ازین بود که حق تعالی بوی شنا گفت **وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ**  
 آنست که نگاه کند که بچه کبر میکند اگر سبب سبب میکند می باید که نسبت خوش  
 بداند که خدای تعالی بیان فرموده است **وَبِأَنفُسِكُمْ أَنتُمْ تُخَلِّقُونَ أَفْئِدَتُكُمْ**  
**سَلَاةٌ مِّنْكُمْ** می گفت اصل توانا آنست و فضل از نطفه بر نطفه بدست  
 و خالک جده و ازین هر دو خواهر نچست اگر کوی اختر بدد در میان است میان خود  
 و غلفه و مضغه بسیاری رسوا بهاد در میان است جوادین تنگری و عجب آنکه  
 اگر بددت خالک بخشتی یا حجامی کردی توانوی تنگ داشتی که دست بجاک و بچون  
 کرده است و توان خالک و خونی جبر لغز میکند و چون این بنشناختی مثل نوجوانی  
 بود که بندار که علویت و دو کواه عدل که اهی دهند که وی بدست است با فرزند  
 حجامست و برار و بشن کرد اند که چنین است و چون این بدانست نیز بگزیند  
 و دیگر آنکه هر که بنسب نازد بگری می نازد و فضل باید که در حق بود که اگر از بول  
 مردم گری خیزد و بر فضل بنود بگری که از بول است **وَمِنْكُمْ أَفْئِدَتُكُمْ**  
 بجال هر که بجال خوش فخر کند باید که در باطن خویش بگرداند فضا بجای بند و نگاه  
 کند که در تنگ وی و در دست نه و زک وی و در پنی وی و در گوش وی و در دهانه اعضا  
 وی چه رسوائی است و هر روز و با بدست خوش چه بشود از خورد که نه طاعت  
 آن دارد که چشم به بند یا بوی وی بشنود و همیشه خالک آنست و نگاه نگاه کند که

افرویش وی از خون حیض و نطفه است و بر درگاه کز بول بگذرد تا در وجود آید  
 طاعتی که دادید که می خرد امید گفت این رفتن کسی است که میدانند که در تنگ  
 خوشی چه دارد و آدمی کرد و زوی خوشی را بشنود همه مزبها از وی  
 با کبره تربو که در مزبله هیچ نیست بلید از آنکه از وی بیاید و نگاه جمال صورت  
 وی بنوی بود تا بدان فخر کند و زبشتی دیگران با ایشان نیست تا بر ایشان عیب کند  
 و جمال دی نیز اعتماد را نشاید که بیک چاروی به شود و آنکه ویرا از همه زبشتی  
 کند این همه کبریزد اما اگر کبر بقوت کند اندیشه کند که اگر یک زک از وی در خوش  
 هیچکس از وی عاجز نبود و اگر کسی چیزی از وی در ریا بد عاجز آید و اگر بشه  
 در پنی وی شود با مورچه در گوش وی شود عاجز شود و هلاک شود و اگر  
 خاری در پای وی شود بر جای بماند و نگاه اگر بسیار قوت دارد کا و خوش و  
 شیر و بیل از وی قوی تر بود و چه فخر بود چیزی که کا و و خد بدان سبقت دارد  
 اما اگر کبر توانگری و جا کو و غلام کند و بولایت سلطان کند این همه چیزی باشد  
 از ذات وی بیرون اگر مال دزد بر دزد و از ولایت عزل کند بدست وی چه باشد  
 و نگاه بسیار بجهو باشد که از وی مال بش دارد و بسیار از عقل بود و ناگر که  
 ولایت از وی بش دارد و در جمله هر چه بتو شود از تو شود و این همه عاریت  
 باشد و ازین همه هیچیز سوس نیست و از جمله این اسباب آنچه بدان کبر توان کرد  
 در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوار است که این کمال است و علم تر  
 خدای تعالی عز است و عظیم است و علم از صفات حق تعالی است بر دشوار  
 بود بر عالم که بخوشتن التفات کند و این بدو چه آسان بودی







گفت همه شب بخیم و بامداد شکسته و ترسان برخیزم دوستوارم از آنکه همه  
شب نماز کنم و بامداد بروم بحج یا شتم و بشیر بن منصور یک روز نماز در آنجا کرد  
و یکی بحج در نماز می نگرانست چون سلام داد گفت یا جوان مرد بحج مکن  
که اطمینان نداده اند از طلب عبادت حق تعالی کرد و خافند وانی که چه بودید که  
از بحج آنها نماند کند یکی که بر بود که خویشین را از دیگران بهتر داند و یکی از آنکه کما  
خویش را بسا دنیا فرد و آنچه با یاد آورد بندارک آن مشغول نشود بندارد که خود  
آرزو است و در عبادت شکر کرده نباشد بندارد که خود از آن بی نیاز است و  
عبادت بندارد و طلب کند و بندارد که حق خود بی افت است و هر اس از دل  
وی بشود و از مکر خدای تعالی مین شود و خوشتر بنزدیک حق تعالی محلی و حقی  
شناسد و عبادتی که آن خود نعمت خداست بروی بر خویشین شا کوید و تزکیه  
کند و چون بعلوم خویش بحج بود از کسی سؤال نکند و اگر با وی بخلایق رای می  
جیزی گویند نشنود و ناقص نماید و نصیب کسی نشود **حقیق حجاب**  
بدانکه هر که خدای تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن و از ذوال آن  
هر اسان باشد و می تواند که از وی باز معذرت این بحج نباشد اما اگر ترسان  
نباشد و بدان شاد باشد از آن وجه که نعمت و عظمت خدای تعالی است نه از آن  
وجه که صفت وی است و از آن عاقل ماند که این نعمت خدای است و از هر اس  
آن خالی باشد این شادی بدین صفت بحج باشد اگر با این بهم خود را حقی  
داند بر خدای تعالی و این عبادت خویش خدمتی داند بنده این را اذلال  
گویند که خود را دالتی می دانند و چون کسی چیزی دهد و آن عظیم بود در دل وی

بود و اگر با این بهر خدمت و مکافات بیوسد این دالت بود و رسول علیه السلام  
فرمود که نماز کسی که دالت کند بدان از سویی برنگردد و گفت می خندی به نصیب  
بهتر از آنکه می خندی و آن کار می دانی **سیدان زحمت و عجب** بدانکه این  
بیماری عظیم است که علت آن جهل محض است و علاج آن معرفت محض است پس  
کسی را که شب در روز در علم و عبادت است گویم که بحج تو از آن است که این بر تو  
می رود بی تو ندانم که دانی در راه گذر بحج نرسد که وی بخیر باشد و کار بوی  
بنفوی در میان که بود و اگر کوی من می کم و بقوت و بقدرت منست هیچ دانی  
تا این قدرت و قوت و اعضا و ابدان که این عمل بدان بود از کجا آوردی و آن  
کوی بخواست من بود گویم این خواست و این داعیه را که آفرید و که مسلط بکرد  
بر تو با سلسله فخر بکردن تو افکند و فوکار داشت که هر یک داعیه بودی  
بکردن و بر او کل فرستادند که خلایق آن شوند و داعیه نرا از وی است و بر او  
فرا کاد داد پس بر نعمت خداوند است بحج تو خوشتر از جهل است که بهر بحج  
نیست با بد که بحج تو از فضل خداوند بود که بسیار خلق را عاقل بکرد و داعیه  
ایشان بکارها بر صرف کرد و نرا از عنایت خویش اختصاصی فرستاد و داعیه را  
بر تو مسلط بکرد و نرا با سلسله فخر بجزیره خود می برد اگر با داهی در علم ما خود  
نظر کند و از میان همه یکی را خلعتی دهد بی سببی و خدمتی که از پیش کرده باشد باید  
که بحج وی از فضل ملک بود که بی استحقاق و بر اختصاص کرد بر او گویند ملک  
حکماست و نادرین صفت استحقاقی ندید آن خلعت نداد گویند آن صفت استحقاق  
از کجا آوردی اگر کم از عطاء ملک است نرا جای عجب نیست و بجهان بود که ملک نزل



اسی دهد عجب نیاوری امکا غلام دهد عجب آوری و گوی که سر غلام از آن داد  
 که اسب داشتم و دیگران نداشتند چون اسب نژوی داده باشد جای عجب شود  
 بلکه همچنان بود که هر دو یکبار شود و عجب این اگر کسی را نوبت عبادت از آن داد  
 که دیار دوست داشتم گویند این دوستی در دل تو که افکند اگر کسی دوست از آن  
 داشتم که ویران شایم و حال وی داشتم گویند این معرفت و این دیدار که دادی  
 همه از وی است باید که عجب بخورد و فضل وی بود که نرایی فرید و این صفات در  
 تو بیا فرید و قدرت و ارادت و داعیه بیا فرید اما تو در میان خود هیچکس ندانی  
 و بنویسی نیست جز آنکه راه کند قدرت حق تعالی ای پس **سوال** اگر کسی گوید چون  
 من نمی کنم و صمدی میکند ثواب از کجا میومد و شک نیست که ما را ثواب بر عمل ما  
 که باختیار ما است **جواب** حقیقی است که توبه کند زندگی و پس هیچکس  
 نه ای ما و نیست از رحمت و لکن الله ربی آینه گویدی به تو کردی بلکه وی که تو لکن جو  
 حرکت بر از علم و قدرت و ارادت آفرید و داشتی که تو کردی و پیر این دین است  
 قلم نکلنی و باشد که در کتاب توحید و توکل بدین اشارتی رود اما اکنون بر خندیم  
 تو مساحت کرده کبر و جنان کبر که عمل قدرت تو است و لکن عمل تو بی قدرت و ارادت  
 و علم ممکن نیست پس کلید عمل تو این هر سه است و این هر سه عظمت خدای تعالی  
 پس اگر خزان باشد محکم و در وی نعمت بسیار و تو از آن عاجز که کلید تو ندادی خدا  
 کلید بنود دهد تو دست فرا کنی و بر کبری خوارت این نعمت با آن کس که کلید بنود  
 اگر با آنکه بدست تو اگر رفتی دانی که چون کلید بدادند بدست تو رفتی و این قدر  
 بنود و قدرت آنرا بود که کلید بنود داد و نعمت از جهت وی بود بر همه اسباب قدرت

بود و قدرت تو که کلید اعمال است همه عطا حق تعالی بر عجب از فضل وی کن که  
 کلید خزان طاعت بنود داد و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت دیگران داد  
 و در خزان طاعت برایشان نیست بی آنکه از ایشان جنایت بود بلکه بعد از خوش  
 و نه آنکه از تو خریدنی بود بلکه بفضل خویش بر هر که تو خریدی حقیقت رخت  
 هرگز ویرا عجب بنود و عجب از آنکه عاقل درویش عجب کند از آنکه جاهلی را  
 دهد و گوید من عاقل مرا محروم کرد و از قدر نشنا شد که عقل بهتر نیست  
 و این تیزی دارد است اگر هر دو بوی دادی و آن دیگر را از هر دو محروم کردی  
 بعد از نزدیکتر بوی و باشد که این عاقل شکایت کند و اگر گویند عقل خوشتر است  
 وی بدل کن کند و زنی بگوید درویش ترستی بر این که بپرايه و بچمل بسیار را  
 و گوید اسب چه حکمت است که این نعمت بر شتی دهد که بروی نرسد و این مقدار  
 نماند که اینک بوی داده است بهتر است و اگر هر دو بوی دادی بعد از نزدیکتر  
 بنودی و این چنان بود که باز شاهی یکی را اسبی دهد و دیگر را غلامی دهد  
 کند که اسب من دارم چرا غلام دیگر را میدهد و این از جهل بود و از آن بود که  
 داود علیه السلام يك راه گفت که هیچ نباید با جنت را با که آل داود یکی را روز نما  
 کند و هیچ دو دنیا بد که یکی روزه دارد و یکی آمد که ایشانرا از کجا آمد اگر نوبت من  
 نباشد و اکنون بکلان تو بتو باز نگذارم چون بوی باز کرد است بروی خطای رفت که  
 همه عمر در حسرت و ندامت آنروز و ایوب علیه السلام گفت باز خدایا این همه بلا  
 بر من ریختی و هرگز مک دزد هوا خوشش بر مراد تو اختیار نکردم مینوی دهنی  
 شنید از وی بهزار آواز که صبر تو از کجا بود ایوب بدانست باره خاکستر بر



سر کرد و گفت بار خدا یا از فضل تو بود توبه کردم حق تعالی میفرماید و توبه لا تشق  
 الله علیکم و رحمة من الله انکم من الخاسرين **و** چون این آیت فرود آمد که **وَأَنذَرْتُكُمْ لَكُمُ الْآخِرِينَ** فاطمه را  
 نمودی تا بکار دیگر رسد و رسول علیه السلام ازین فرمود که هیچکس عمل خویش را  
 نرسد گفتند و نه تو گفت و نه من الا برحمت خدای تعالی و ازین بود که نزد  
 صحابه میگفتند که کاش ما خالی بود مانی یا خوردن مانی پس کسی که  
 شناخت از خود بترسد **و** بدانکه گروهی با جهل  
 بخدی باشند که عجیب آورند چیزی که آن بایشان نیست و بقدرت ایشان  
 تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب و از جهل تمام است که اگر عالم و عالم  
 گوید که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم و خیال ویرانجای هست اما  
 از خود حماقت محض است و کس بود که عجیب بنسب ظالمان کند و سلاطین  
 و اشراف را به بدد و رزخ که بجه صفت باشند و در قیامت که خصما  
 با ایشان چه استحقاق کشد از ایشان شک دارند که هیچ نسب شریفتر از  
 مصطفی علیه السلام نیست و عجیب بدان باطل است و عجیب گروهی بدان  
 رسد که ندارند که ایشان را خود معصیت زمان نخواهد داشت و هر چه  
 خواهند می کنند و این مقدار ندانند که چون خلاف بدو خود را کشند  
 خوش بایشان قطع کرده باشند و ایشان شرف در تقوی و تواضع است  
 نه در نسب و من از نسب ایشان کسانی بودند که سکان دوزخ اند و رسول  
 علیه السلام منع کرد از غیر بنسب و فرمود که همه آدمی را دم اند و آدم از  
 خاک است و چون بلال بانگ نماز کردی بزکان قدس گشتی که این

کان

علام سیاه راجه عمل نبود که این را مسلم بود و این آیه فرود آمد که **إِنَّ أَوْلَىٰ لَكُمْ عِندَ اللَّهِ**  
**أَتَىٰكُمْ** و چون این آیت فرود آمد که **وَأَنذَرْتُكُمْ لَكُمُ الْآخِرِينَ** فاطمه را  
 گفت یا دختر محمد توبه خویش کن که فردا من ترا سود ندارم و صفیه را گفت  
 یا عمه محمد بکار خود مشغول شو که من ترا دست نگیرم اگر خویشاوندی و غایت  
 کفایت بودی بایستی که فاطمه را از پنج تقوی برهاسیدی تا خوش می نویستی  
 و هر دو جهان و برابری اما در جمله قربت زیاده امیدی که هست بشقا  
 وی است اما بود که گناه جنان بود که شفاعت بنده بر همه گناهان شفاعت  
 بنده بر جنات که حق تعالی فرمود **وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ رَضِيَ** و فروع رفق بر امید  
 شفاعت بخنان بود که چهار بر هیز نکند و همه چیزی بخورد بر اعماق که  
 بد من طبعی است اداست بهاری چنان شود که علاج بنده و استادی  
 شود ندارد باید که مزاج جنان بود که طیب آن را علاج تواند کرد و نه هر که بنده  
 ملوک محلی دارد همه گاهی با شفاعت تواند کرد بلکه کسی که ملک و پادشاه  
 گرفت شفاعت بنده و هیچ گاه نبود که بتواند دانست که سبب شفقت با  
 که حق تعالی بخاطر خوش در معصیتها بوشید بگردد است باشد که توبه  
 داری سبب شفقت بشود چنانکه حق تعالی فرمود **وَتَحْسِبُونَهُ هَيَّاءً وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ**  
 شما آسان نمیکرد و نیز حق تعالی بزرگست و همه مسلمانان نیز امید شفاعت  
 و باید شفاعت هر اس بر بخیزد و با هر اس عجب جمع نیاید **اصول**  
**و ضلالت** و غرور بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند از آن بود که از  
 رفت و هر که راه رفت از آن بود که راه ندانست تا شتوانست و هر که نتوانست از آن



بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خوش بر نیامد و هر که نداشت از آن بود که  
 غافل و بخیل بود یا راه کم کرد یا هم اندر راه بنوعی از بند و انداز یافت **اما شفا**  
 که از ناولی چیز شرح کردیم و مثل آن قوم چنان بود که کسی را راهی می یافت  
 و بر او راه عقیم اندود و شوار است و وی غنی است و عقیده را نمی تواند داشت  
 و عقبات را چون شهوت جاه و مال است و شهوت شکم و فرج و این شهوات  
 که گفتیم کس باشد که یک عقیده بگذارد و در دهم عاجز آید و کس بود که دو بگذارد  
 و در سیم عاجز آید و تا بچنین همه عقیم یا از بس نیست نکند مقصد ترسد **اما**  
 که بسبب نادانستن است از سه جنس است یکی غفلت است و یکی خیرگی که آنرا  
 نادانی گویند و مثل آن کس چون کسی بود که بر سر راه خفته ماند تا فاقه بشوید  
 کسی و بر آید از گند هلاک شود و دیگر **غفلت** است که آنرا گمراه گویند  
 و مثل آن کس بود که مقصد وی از سوی مشرق روی سوی مغرب آید و می شود  
 هر چند بیشتر شود و دور شود و این را ضلال گویند اما اگر از است و  
 شود به ضلال بود و لکن بعید نباشد **اما غفلت** که از آن فرقی  
 و بندار گویند و مثل آن کس بود که هیچ خواهد رفت و بر آید به راه  
 حاجت خواهد بود و هر چه دارد می فروشد و باز می کند و لکن در راه می رسد  
 بود و یا مغشوش بود و وی نمی داند می رسد که در راه چهل کرد و مرا خواهد یافت  
 چون بسیار رسد و در غرضه کند هیچکس در وی نگر نیست و قشور در دست  
 وی ماند و در حق آن قوم آمد است که **هل یستفیدون الا خسران** اعمالا الذین  
**صلی علیهم و آله و سلم** و هم یحسبون انهم قاصدون در فساد است

باشند که بخیل بوده باشند و بندارند که کاری کرده اند چون نگاه کنند همه غلط کرد  
 باشند و تقصیر این کس از آن بود باشند که می بایست که اول صرافی یا مویختی آنکه  
 در دستری ناخالص از شهر بشناسی اگر نتوانستی بر صراف عرضه کردی اگر  
 نتوانستی **سنگ** در دست آوردی و صراف مثل پیر است و استاد که باید که بداند  
 پیران رسد یا در پیش پری باشد و کار خوش عرضه میکند اگر ازین مرد عاجز آید  
**سنگ** در شهوت و است هر چه هوای و طبع بدان میل کند باید که دانند که آن اهل  
 و اندرین نیز غلط اند و لکن غالب آن بود که صواب باشد پس چون نادانی اصل اول  
 در شقاوت و این سه جنس است تفصیل هر سه و علاج وی فرضه باشد  
 بشناسی که اصل هشتم شناختن راه است آنکه رفتن را و چون مرد حاصل شد  
 هیچ باقی نماند و ازین بود که صدق در دعا برین اختصار کرد که گفت **اے الهی**  
**حقا و از قضا ایتاعه حق** یا بما نمی خاست و قوت و قدرت ده تا از  
 بروم پس ما دین اصول که گذشت علاج نا توانستن گفتیم اکنون علاج نادانستن  
 بگویم **بیدار کردن** **علاج غفلت** **بیدار کردن** **علاج غفلت** **بیدار کردن** **علاج غفلت**  
 غفلتند و ما از صد و نود و نه این باشند و معنی این غفلت آن باشد که از خطر  
 کار آخرت خبر ندارد اگر خبر دارد نمی تقصیر نکند که آدمی را چنین آفریده اند  
 که چون خطر بیند حد کند اگر چه بخیل بسیار حاجت آید و لکن از خطر سوز  
 نبوت بتوان دید یا بما دی نبوت که دیگران رسد یا بما دی علما که ورثه  
 اینها اند چه هر که بر سر راه خفته ماند و بر هیچ علاج نبوی جز آنکه بیداری  
 مشفق فراوی رسد و بر آید از گند و این بیدار مشفق بین بران اند و نایاب و



که علم این اندوخته انبیا را بدین فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت که نشنیدند  
 مَا أَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ رَمَقَاتِكُمْ كَلِمَةً يَسْمَعُونَ و گفت که بخوری بدان فرستادم تا خورند و از  
 خواب غفلت بیدار کنی و فراموشی که این انسان فی خسر چه را بکند  
 و دروغ افزین اندک اما من طغی و اتر الحیرة الدنيا فان الحیمة هی المأوی و اما شفا  
 مقام زبیر و فی النفس علی الهی فان هر که دوی بدیا آورد از حق هواند گفت بدو  
 افتاد که مثل هول چون حصیری است بر سر جای دوزخ فرا گرفته هر که بر حصیر رود  
 لا بد رجاء اند و هر که شهن خوش را حلافت کند در بهشت افتد و مثل شهن خوش  
 عقبه است بر راه بهشت هر که از وی بگذشت بید بهشت رسیده و از بر گفت که  
 حَقَّتْ الْحَقَّةُ بِالْمَلَكِ وَ حَقَّتْ لَنَا رِيشَةُ آتِسِ هر که انخلی که در بادیه نشیند  
 چون عرب و کرد و ترکمان و امثال این قوم که در میان ایشان علما نیستند  
 خواب غفلت بماند و آنکه کمر ایشان را بیدار نکرد و خور از خطر آخرت بی خبرند  
 بدان سبب راه نمی روند و هر که در روستاها اندر بختین که علما در میان ایشان  
 کمتر باشند که روستا همچون کور است چنانکه در خبر است که أَهْلُ الْكُفُورِ  
أَهْلُ الْقُبُورِ و هر که در شهری است که در وی عالم و اعظم که برین سخن گویند  
 با عالم آن شهر بدین مشغول است و بمصیبت دین مشغول نیست هم در غفلت  
 که این عالم نیز خفته دیگری را چون بیدار کند و اگر عالم شهید بر منبر بی شود  
 مجلس میکند چنانکه عادت مذکور است بی حاصل بجمعی و طامانی و نکته و در  
 درجی و عشو ها میدهد که مردمان را گمان می افتد که بهر صفت که باشند خود  
 رحمت ایشان را در خواهد یافت حال آن قوم انحال عاقلان بر باشند و مثل کس

چون خفته است بر سر راه که کسی ویر بیدار کند و شرابی بوی دهد که مست شود  
 و بختد این کس پیش ازین چنان بود که آسان بیدار شدی بهر آواز که بشنیدی  
 اکنون چنان شده که اگر بخواه لکد بر سر وی زنت خود خبر نیاید و هر عالمی که  
 بختین مجلسها بشنید بدین صفت شود که نیز خطر آخرت در دل وی فرو نیاید  
 و هر چه با وی گوی ای مرد خدای کم ورجیم است و از نگاه من ویر لجه زبان  
 و بهشت وی فرا خست و از آنست که ما را در اینجا جای بنور و امثال این ترهات  
 در دماغ ایشان روید و هر مذکر که بدیر صفت باشد دجالی باشد و در خور  
 دل خلق باشد و مثل وی طبعی باشد که بپا را که از حرارت بر سر و هلاک  
 انگیز دهد چه انگیز شفا است و لکن کسی که علت سردی بود و ابات و اختا  
 رجا و امید بر رحمت خدای تعالی شفا است و لکن و بیمار و بس یکی آنک چندان  
 معصیت کرده باشد که نوسید باشد و از نوسیدی توبه کند و گوید توبه من  
 بنزد این آیت شفا وی است قل یا عباد الذین اشرقوا علی انفسهم لا تقنطوا الی  
 بشرط انکم یوسنه این آیت بدین پوسنه است بخواند و آیت الی الذین و اسئلوا الله  
 با وی گوید که نوسید مشو که خوفی همه گناهان بیا سرزد چون با وی کردی توبه  
 کنی و اَحْسِنَ مَا اَتَىكَ را اتباع کنی و بیمار دیگر کسی بود که خوف بر وی غالب بود  
 چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم باشد که خویش را از جهنم بسیار هلاک  
 کند که شب هیچ نخسبد و طعام نخورد و امثال این چراخت خوف ویر آیات  
 مرهم باشد اما خون این با عاقلان و دلبران گوی چو غلک باشد که بر سخته  
 کرده باشی و علت زیاده شده باشد و چنانکه طبیعت حرارت را با انگیز



علاج کننده در خون بیمار باشد این عالم نیز همچون در خون مردمان باشد و فرق  
 در حال بود و صدق ابلیس باشد و در هر شهری که چنین یکی باشد ابلیس  
 بدان شهر نشود که وی خود نایب تمام دارد اما اگر شخصی واعظ بشرط شرع  
 و خوف و انداز بود و لکن سبوت وی مخالف گفتار بود و بر دنیا حرص بود  
 غفلت نفس وی هم بخیر و مثل وی چون کسی بود که طبیعتی لوزینه در پیش کرد  
 و بشتر تمام بخورد و فریاد می کند که ای مردمان دنیا هر یک یکس که این مکر کردید  
 که بر من است این سبب آنست که مردمان بر خوردن آن حرص تر شوند و  
 گویند این از آن میگوید نامه ویرا باشد و هیچکس با وی رحمت نکند اما اگر کلام  
 و گفتار هر دو بشرط بود و انحضرت و گفتار سلف بود غافلان بقول حق  
 این خواب غفلت بیدار شوند اگر و برافروزی بود در میان خلق اما اگر قبولی  
 و یا اگر وی سخن وی شنوند و گروهی حاضر نیابند و در غفلت بمانند واجب  
 بود که جدا که توانا از بس ایشان فرا شود و بخانه ایشان می شود و دعوت می  
 کند پس ازین جمله معلوم شد که خلق از هزار نهصد و نود و نه در حجاب  
 غفلتند و از خطر کار آخرت بجهت اند و غفلت علمی است که علاج آن بدست  
 بیمار نیست چه غافل را از غفلت خویش خبر نبود و علاج آن جوید بس علاج آن  
 بدست علما است بر کویکان از خواب که بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم  
 و مردمان بقول واعظان بیدار شوند و چون چنین عالم واعظ عزیز شده است  
 لاخرم بیماری غفلت مزمن شده است و خلق درین حجاب بمانند اند و اگر چه  
 آخرت گویند بر سر زبان گویند و بطریق رسم گویند و باطن ایشان از بیداری

مقصیت و هراس این خطر بخیر بود و اندین هیچ شغفت نباشد **بیدار شدن**  
**بیدار شدن** و اگر ای **بیدار شدن** بیدار که گروهی بیکران که از آخرت غافل نه اند و لکن  
 اعتقادی کرده برخلاف راستی و از دایره حق پنهانند اند و آن گروهی حجاب ایشان  
 و ازین سخن مثال بگوئیم نامعلوم شود اول گروهی آخرت را منکر اند و اعتقاد کنند  
 که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون کجایی که خشک شود و همچون چراغی که بمیرد  
 و بدین سبب کام تقوی از سر فرو کرده اند و خوشی زیاده و بیدارند که اینک  
 اینها گفته اند بسبب صلاح خلق است که گفته اند درین جهان یا طایفه ای  
 و تنگ کرده اند و باشند که هیچ بگویند که این حدیث درین جهان بود که کور و ناگوش  
 اگر بدینستان نشوی ترا در خانه مویشان کنند و این مدبر اکرم درین مثال نگاه کند  
 و اندک آن ادبار کور در آن افتد بسبب ناسدن بدینستان از خانه مویشان  
 بتر است چنانکه اهل بصیرت بدانسته اند که ادب و حجاب از خود تعالی از درون بتر  
 و بسبب آن سبب است هوا است و لکن انکار این موافق طبع است و این غالب شده است  
 بر باطن بسیاری از خلق در آخر زمان اگر چه زبان نگویند و باشد که بر خوش  
 نیز پوشیده دارند و لکن معاصرت ایشان بدان دلیل کند چه عقل ایشان چنانست  
 که از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج بگذراند که خطری در عاقبت اعتقاد  
 دارند و آسان گیرند و علاج این آنست که حقیقت آخرت ویرا معلوم شود و آنرا  
 سه طریق است یکی آنکه بستاند حال بهشت و دوزخ و حال طبع و عاقلی باشد  
 و این به پیغمبران و اولیا مخصوص باشد که ایشان اگر چه درین جهان باشند در  
 حالتی که برایشان در آید که از افتاد و می خوردی گویند احوال آن جهان بستانند



به چندی که حجاب اذن مشاهده شغل حواس است و مشغله شهوات و بعضی این  
اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب و این نهایت عزیز بود و آنکه با خیرت  
ایمان ندارد بدین ایمان بجا دارد و بجا طلب کند و کی رسد بدین طریق **طریق**  
**دوم** آنست که پرهان بشناسد که حقیقت آدمی چیست و روح وی  
چیست نامعلوم شود که وی جوهریست قائم بنفس خود و ازین قالب استغنی  
و این قالب مرکب و آلت وی است و بقوام وی نیست و نیستی وی نیست شود و این  
طریقی است و لکن همه عزیز و شوار است و راه علماء و راجع است در  
علم و بدین نیز اشارتی کرده آمده است **طریق سیم** و آن طریقی عموم  
خلق است و آن آنست که نور این معرفت سرایت کند تا انبیا و اولیاء را بجا  
در علم بکسانی که ایشان را نیست و ایشان صحبت کنند و این را ایمان گویند  
و هر که را صحبت بری بخشنه و عالمی و روح مساعد نکرد در شقاوت بماند  
و هر چند بر و عالم بر کثر ایمان که از وی سر است کند نور وی عظمتر و از  
بود که نیکوترین صحابه بود و بسبب سعادت مشاهده احوال مصطفی  
السلام و انگاه تا بهمان سبب مشاهده اصحاب و ازین گفت رسول علیه  
السلام خیر الناس قرنی ثم الین یلو نههم مثال این قوم جنان بود که گو  
بدخوشی را بیند که هر کجا ماری بیند از آن بگریزد و چنانچه بوی بگذارد  
بازها بدید باشد و بر این صورت ایمانی حاصل آید بدانکه ما در بدست و ازین  
بیاید که بخت جنان شود که بطبع هر کجا ماری بیند بگریزد و آنکه حقیقت  
ضرر آن براند و باشد که بشنود که در وی ذرات و ازین ذرات نام دانند و حقیقت

نماند و لکن خوف تمام حاصل شود و مثل مشاهده انبیا جنان بود که شد  
که کسی را بگریزد و بگریزد و دیگری را بگریزد و غیره ضرورتی مشاهده معلوم  
و این منتهای یقین بود و مثل پرهان علماء را بخی جنان بود که این بدین باشد  
و لکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی بدانشه باشد و مزاج ما در بدانشه و مضاد  
میان ایشان بدانشه و این نیز یقین حاصل آید و لکن نه چون مشاهده بود  
و ایمان همه خلق الا بر کان علماء همه از سرایت صحبت علماء و بر کان خیزه  
و علاج قریب ترین اینست **مثال دوم** ضلال را آنست که گروهی اند که  
آخرت را سکوناً کنند و نابود وی بقطع اعتقاد نکرده باشند و لکن در آن  
مخبر باشند و گویند حقیقت می توان شناخت بر شیطان دلیل قرآن  
ایشان نمیدانند تا گویند دنیا یقین و آخرت شک و یقین شک بتوان داد و  
باطل است چه آخرت یقین است نزد اهل یقین و لکن علاج این مخبر آنست  
که گویند طلحی دار و یقین است و شفا شک و خطر نشستن در دریا یقین است  
و رنج تجارت شک و اگر کسی نرا گوید در حال نشنیدن که این آب محو که ما درها  
در وی کرده است لذت آب خوردن یقین است و زهر شک جرات است بدار  
گوی این یقین اگر افراد در میان این مهمل است و اگر آن حدیث راست میگوید  
هلاکت بود و بر آن چه میتوان کرد بچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست  
گذشت خرابی گشت و آخرت جاوید است و با این جاوید بانی توان کرد اگر دروغ  
هم آن الحاکم که در دنیا روزی چند بنویسند چنانکه در ازل بنویسند و در دنیا میگو  
راست است از عذاب جاوید رستی و بدین بود که علی بنی الله عنه علیه السلام







و این قوم کسانی اند که بخوبی متین و بهل خوش گمان نیکو بوند و از آفت آن غافل  
 باشند و بنهره از خالص باز نشناهند بدانکه صرافی تمام نیا موخته باشند و  
 بزرگ و صورت غره شوند و آن کسانی که بعلم و عمل مشغولند و از حجاب غفلت  
 و ضلالت بیرون گذارنده اند از صد و نود و نه مغرور اند و بدین سبب که رسول  
 علیه السلام فرمود که روز قیامت آدم را گویند از ذریت خویش نصیب  
 بیرون کن گویند گویند از هزار نهصد و نود و نه و این نه آن باشند که همیشه  
 در دوزخ باشند و لکن ایشانرا از گذر دوزخ جاز نباشد که گروهی اهل  
 غفلت باشند و گروهی اهل ضلال و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجز که  
 اسیر شهوت خویش بوده اند اگر چه می باشند باشند و اهل بنیاد بسیار  
 و اصناف ایشان در شمار نیاید و لکن از چهار طبقه بیرون نه اند همان  
 و عابدان و صوفیان و از باب اموال **طبقه اول** اذ اهل بنیاد اهل  
 علم اند که گروهی از ایشان روزگار خویش همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند و  
 معامله نصیر کنند و دست و زبان و چشم و فوج از معاصی نگاه ندارند و بنده اند  
 که ایشان خود از علم بدرجه رسیدند که مثل ایشانرا خود عذاب نبود و معامله  
 ما خود نباشد بلکه بشناخت ایشان مداخلت یابند و مثل ایشانرا چون  
 بیمار است که علم علت خویش نگذارد میکند و بخواند و بنشیند نیکو نویسد و شریک  
 دارد و علت نیک بداند و هرگز شربت بخورد و برطلخی وی صبر نکند و اگر  
 شربت و بر آنجا سود دارد و خدای تعالی میفرماید **قُلْ مَنْ تَزْكِي الشَّيْءَ**  
**عَنْ الْخَلْقِ كَسِي بَابُ كَ كَرَدَنَهُ** آنکه علم باکی بداند و بنشیند کسی شود که هوا

خوش را خلاف کند می گویند که آنکه می داند که هوا را خلاف می باید کرد و این سلیم  
 دل اگر این بنیاد روی از اخبار خاسته است که در فضل علما است چنان اخبار که در  
 حق علما بدآمده است بخواند که در قرآن و بیخبر مانند کردست که کتاب  
 بر پشت دارد و بسک مانند کردست و میفرماید که علما را در دوزخ اندازند  
 چنانکه پشت و گردن وی بشکند و آتش و بر او انداخته اند چنانکه خراسیا را گردانند  
 اهل دوزخ بروی گردانند که تو کیستی و این چه نکال است گویند من آنکه فرمود  
 و نکردم و رسول علیه السلام میفرماید عذاب هیچکس در قیامت عظیمتر از  
 عذاب عالمی نیست که وی بعلم خویش کار نکند و ابوالدردا میگوید وای بر آنکه  
 نداند بیکاد و وای بر آنکه داند و بر آن کار نکند هفت بار یعنی علم بروی حجت  
 شود و گروهی در علم و عمل هر دو نقصیر نکردند و لکن همه اعمال ظاهر و باطن  
 آوردند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد را باطن بیرون  
 نکردند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریا است و بدخواستن از آن خویش را  
 و شاد بودن بر رخ ایشان و اندوه گن بودن بر احوال ایشان و از بر اخبار  
 غافل شدنند که میگوید که **انك رِيَا شَرِكٌ** است و در هشت نشود و کسی  
 که يك ذره ببرد دل و نیست و حسد ایمان را چنان تباه کند که آتش هیزم را  
 و آنکه میگوید خدای تعالی بصورت شما ننکر بد لها و شما ننکر و مثل این  
 قوم همچون کسیست که وی چیزی گشته بود و بر آخار و گیاه برآمد و این  
 از اصل می باید کند تا نبات قوت گیرد وی سر آن می برد و بیج در زمین  
 می گذارد و هر چند بیشتر و بیش روید و بیج اعمال بد اخلاقی بد است



و اصل آنست که آن کند شود بلکه مثل این کسی که باطن بیدار دارد و ظاهر  
آراسته چون جاه طهارت جای باشد که بیرون کش کرده باشد با چون گویا  
که بیرون بکار بود و درون سردار بود یا چون خانه آریک چراغ بر پشت  
نهاده و عیسی علیه السلام علما و ملا مانند کرده است بماشو که آرد از نور  
می شود و سبوس دروی می مانند شما نیز سخن حکمت می گوید و آنچه در دست  
در شمای می ماند و کوهی دیگر داشته اند که این اخلاقی بد است و ازین  
می باید کرد و دل ازین پاک باید داشت و اگر بیدار ندانند که دل ایشان خود ازین  
پاک است و ایشان بزرگتر از آن باشند که چنین معانی بتلاش شوند که ایشان  
علم این از همه بهتر دانند و چون در ایشان آنکه بیدار بیدار ایشان را  
گوید که این نه کبر است که این عز و دل است و اگر نوعی از نیایشی اسلام عز و دنیا  
و اگر جاه نیکو در پوشد و اسب و ساخت و بخل و گوید که این نه دعوت است  
که این کوری دشمنان دین است که بشده آن ازین گویند که علماء با بخل باشند  
و سیرت رسول علیه السلام و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم و سایر  
کهنه ایشان فراموش کنند و بیدارند که لجه ایشان میگردند از خوار داشتن  
اسلام بود اکنون بجمعی وی عز نخواهد شد و اگر قصد در ایشان بیدار آید  
گویند که این صلیت خواست و اگر بایند گوید این مصلحت خواست تا  
من بشناسم و اوقات کنند و چون بخدمت سلطان شود و بایست تواضع  
طالع است که حرام است بلکه این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشان  
و اگر ما عوام ایشان بستاند گویند که این نه حر است که این مال را مالک نیست

در مصالح

در مصالح باید کرد و مصالح اسلام بمن باز بسته است و اگر حساب کند و انصاف  
دهد و آنکه مصلحت دین بیش از آن که خلق از دنیا اعراض کند و کسانی که بسبب دین  
دنیا رغبت کرده باشند بیش از آن باشند که در دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام را  
وی بسته است و مصلحت اسلام آنست که وی و امثال بن باشند و این و امثال بن  
و غرورها باطل است و علاج و حقیقت این درین اصول که در پیش گفته است گفته ام باز  
گفتن آن دراز شود و کوهی دیگر خورد در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم مهم بود  
چون تفسیر و اخبار و علم معامله دل و علم اخلاقی و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب  
و علم راه آخرت و اغوا و اوقات معامله راه دین و طریق مراقبت دل که این همه فرض عین  
خود حاصل نگردد باشند و بدانند که این انجمله علوم است و همه روزگار در دجله و مضل  
کرده باشند یا در تعصب کلام یا در فتاوی و خصوصیات خلق در دنیا و جمله علم که ویرا  
از دنیا با خر نخواهد و از خرص بقناعت بخواند و از دنیا با خلاص بخواند و از غفلت و ایمانی  
و تقوی بخواند همه روزگار بدان مستغرق دارند و بیدارند که علم خود همه است و هر که  
بدین آورد خود را از علم اعراض کرد و علم را همچو دیگر و تفصیل ازینها را ندارد است و در  
عز و در احیایا آورده ایم این کتاب آن تفصیل با احتیاط نکند و کوهی دیگر علم و عظمت رسول  
شده باشند و سخن ایشان همه بیجمع شعر و نکته و طعنهات نامفهوم بود و عباد ایشان را  
می آورد و مقصود وی آنست که تا خلق رض زنده و روی آنها گویند و از مقتدا ندانند که اصل کبر  
آنست که آن مصیبتها در دل بیدار آید که خطر کار آخرت بیدار شود که این مصیبت  
شود و دیگر و عظم و بوجه این مصیبت باشد اما بوضوح کوی که تمام آلوده باشد بخلاف  
در هیچ دل آنکه در مغرور این قوم نیز بسیار دانند و شرح آن را در بود کوهی دیگر و روزگار بفته طاعت



پرده باشند و نشانی باشند که حد فقه پیش از آن نیست که قانونی که سلطان خلق  
بدان سیاست کند نگاه دارد اما آنچه بر او آخرت تعلو دارد علم آن دیگر است بنابر آنکه حد  
در فقه ظاهر است بود در آخر سود دارد و مثال این آنست که کسی مال زکوة در آخر سال برون  
فروشد و مال وی بخر فقیه ظاهر آنست که زکوة از وی بپذیرد یعنی که ساعی و سلطان آنرا بپذیرد  
و زکوة خواهد که نظری بظاهر ملک بود و ملک برین شد پیش از تمام سال و باشد که برون  
کند و این مقدار بزرگ آنست که جنبه کند بصدان آنکس که برون برون وقت خلی باشد  
کسی که زکوة بدهد بجهت ملک است و زکوة طهارت است از بیداری و ملک بطلان  
و این جهت تمام در طاعت بطل است پس چون بطل بطل کشت هلاکت تمام کشت بجا چون  
شهری که باز خوش خوی بدو پیش کرد و ویرانی بجا نماند تا کاور بوی دهد در فقه ظاهر  
حکم خلق دارد این آنرا درست بود که قاضی این جهان راه فرایان داند و اهل امداد این جهان  
ناخود بود که این ابرایا کراه بوده باشد و بجنین برینا از کسی چیزی بخواهد و آنکس از شرم بد  
طاهر این بیاح بود و اگر در حقیقت این صادر بود که هیچ فرو نبرد میان آنکه بنا بر این شرع  
برند تا از ریخ آن مال بدو میان آنکه بظاهر خوب برون و بصادق کند این و مثال این بسیار  
که جز فقه طاهر برون برون و این فایز از برون فهم کند **طهارت** عابدان و زاهدان  
بنابر آنکه ایشان بسیار بود که و کوهی معروف اند بلکه بقضای از غریض باز است چون کسی  
طهارت بود باشد که بدان سبب نماز از وقت بکند و ما در و در وقت یعنی در وقت کوبد  
بصید و بجا است آب نزدیک وی میب بود و چون فرائض رسد بنابر آنکه که چیز بطل است و با  
که از حرام محض جز نکند و با برهنه بر زمین ننهد و حرام خورد و سیرت صحابه و ائمه  
که عمر گفت هفتاد و با بطلان دست بداشتیم از این آنکه در حرام افتد و این هم از نسبی و

طهارت کرد پس این قوم احتیاط لقمه با احتیاط طهارت آوردند و باشند که اگر  
کسی جامه کار نیست در پوشد بنابر آنکه کاهی عظیم است و رسول علیه السلام جامه که  
کفار بپوشید بفرستادندی در پوشیدی و هرگز کسی حکایت نکرد که بآب برآوردی بلکه  
سلح کفار بر میان بستندی و با آن نماز کردند و نکستندی که باشد که آب که فراوان  
باشد یا آنکه که دروی کرده باشند یا بوسه کبیر است باشند بشرط نمازی نکرده باشند  
پس هر که در وید و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مخالفت کند فسخ  
باشد که اگر همه بجای آورد چون آب ریختن با سراف رسد یا نماز از اول وقت در گذاریم  
مغز و باشد و شرط این احتیاط در کجا طهارت بگفته ام و کوهی دیگر و سوسه بر  
غالب شود در نیت نماز با آنکه میدارند و دست می افشاند و باشد که رکعت اول تو  
کند و این مقدار بزرگ است نیت نماز جز نیت و ام گزارین و زکوة دادن باشد و  
از ایشان زکوة دیگر باره بدهد و ام دیگر باره بدهد بوسه نیت و کوهی دیگر  
و سوسه در حروف الحجا باشد تا از بخارج بیرون آورند و نماز همه دل با آن آورد  
باشد تا حروف از بخارج بود و بدل با معنی می باید داشت تا بوقت الحدمه شکر  
کرد بوقت ایا که نستعین همه توحید و عجز کرد و بوقت اهد نامحمد نضرع و زار  
کرد و وی همه دل با آن دارد تا این ایا که از بخارج بیرون آمد یا چون کسی بود که از باد  
حاجت خواهد خواست میگوید آیتها الا میز و این باز میگوید تا با آنها درست گوید  
و میم درست گوید شک نیست که مستحق سبلی و نیت باشد و کوهی هر روز خفتی  
کند و قرآن بزمزه بخواند و می خواند بزرگان و دل داران غافل و همه ستم  
آنکه تا خشتی برایشان شمرند که ما چند ختم کریم و امروز چندین هفتیک خواندیم



و ندانند که این قرآن نامه است که بخلق نوشته اند و در وی امر و نهی و وعده و  
وعید و مثل و وعظ و تحریف و انذار می باید که بوقت وعید همه خوف گردد  
و بوقت وعده نشاط گردد و بوقت مثل همه اعتبار گردد و بوقت وعظ همه کوشش  
گردد و بوقت تحریف همه هراس گردد و این همه احوال دل است بدانکه سر زبان نمی  
دران چه فایده باشد و مثل وی چون کسی باشد که بادشاهی بوی نامد نویسد و در وی  
فرمانها باشد وی بشنید و آن از بیکد و میخواند و از فرمانها وی غافل و کور شود که  
نخ شوند و بجای و بر بنشینند و روز فرا گیرند و چون روز بکشد کوشش باز ندارند  
و حق و نه نکر از بند بنگاه داشت دل و زبان و حواس که نکر از بند بنگاه داشت محنت  
و حق راه نکر از بند بنگاه داشت زان حال و همیشه دل ایشان با خلق باشد که ایشان  
از بجا و ران شناسند و گویند ما چندین موقف بایستادم و چندین سال بجاورد  
بشناسیم و این مقدار ندانند که در خانه خوش باشوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه باشوق  
آنکه خلق ندانند که وی بجا و راست و با طبع آنکه تا کسی چیزی بوی دهد و بهر لقمه که  
ستاید بخلی در وی ندید می آید که ترسد که کسی از وی بستاند و بجا خواهد و کوهی  
دیگر راه زهد گیرند و لباس درشت دارند و طعام اندک خورند و در مال زاهد  
باشند و در جاه و قبول زاهد نباشند خلق با ایشان تبرک میکند و ایشان بدان شایسته  
می باشند و حال خوش در چشم خلق آراسته میدارند و از قند دانند که جاه و زبان  
کار تر از مال است و تبرک وی بگفتن دشوار تر است که همه بجا بکشند و بپایند  
جاه آسان بود و زاهدان بود که سبک جاه بگویند و باشد که کسی و بر اجزی دهد فرا  
نشانند بپایند که گویند زاهد نیست و اگر گویند در ظاهر فراسان و در سیر فرادست

مستحق ده بر وی صبر بود از کشتن آنچه از حلال بود که آنکه بتدارند و رسا  
که وی زاهد نیست و با این همه باشد که حرمت توانگران پیش دارد از حرمت درویشان  
و انبیا از امرعات پیش کند و این همه عرفا باشد و کوهی همه احوالها از بجای  
آورند تا روزی بمثل هزار رکعت نماز بکشد و چندین هزار تسبیح بگویند و شب بیدار  
باشند و روز بروز باشند و لکن امرعات دل نکند تا از اخلاص بد باک شوند یا  
بگیر و حسد و ریا و عجب باشند و غالب آن بود که جنبین مردمان بد خواب باشند و  
روی باشند و با خلق خدای بخشم سخن گویند و کوهی با هر یکی چنگی بچسبند و دارند  
ندانند که خوی بد همه عبادات را حبطه بکند و سر همه عبادتها خوی نیکوست و آن  
مدبر کوهی که مبتنی از عبادت خوش بخلق و نهند و بخشم حقارت نکر و بمکان  
و خوشستن را از خلق فراکرد تا کسی خوشستن را بوی باز نرند و این قدر ندانند که سر  
همه زاهدان خویله بود علیه السلام و از همه کشاد روی بود و خوشتر خوش  
بود و هر که شوخ کن بودی همه خوشستن را از وی فراموش کردندی و بیخوشستن  
نزدیک بنشاندی و دست فراوی دادی و کدام احتیو بود با حق تر از آنکه بر بالا استاد  
دکان گیرد این سلیم که آن چون شرح مصطفی علیه السلام برزند و سیرت و سیرت  
کند چنانچه اهل بی بودیش ازین **طریق سیم** صوفیان اند و در میان هیچ قوم  
جندان بیدار و غریب نباشد که در میان ایشان که هر چند راه با دیگر و مقصود عزیز  
شبهت و عز و پیشتر اول تصوف آنست که سه درجه حاصل کرده بود یکی آنکه  
نفس وی مطهر شده باشد و در وی نه شهوت مانده باشد و نه خشم نه اصل  
باشد لکن مغلوب شده بود تا در وی هیچ تصرف نتوان کرد جز با شادان شرع



خود آفت و ستل از قوم چون بر زنی عاجز بود که کلاه بر سر نهاد و فباه و سلا  
د بپوشد و بیاموخته باشد که مبارزان در مصاف نوحه چون کنند و شعر و جز  
چون خوانند و همه حرکات ایشان بدانشند باشد چون پیش سلطان شود تا نام  
وی در جبین بنویسند و سلطان چنان بود که بصورت و جامه و شکر و برهان <sup>شد</sup> و  
و بر بزنند کند تا با کسی میاوری کند و تعاجل فراماید بر زنی ضعیف <sup>شد</sup> و  
بقوماید تا و را فرای پای سیل اندازند تا بر هیچکس زهرم آن ندارد که حضرت باد <sup>شاه</sup>  
جنین استخفاف کند و کوهی باشد که ازین نیز عاجز باشند که زنی ایشان بظاهر  
نگاه دارند و جامهها خلق دارند فوطها بباریک و بر قنات نیکو و نیکو کلی نیکو  
بدست آورند و بندارند که چون جامه رنگ بکشد کفایت بود و نداشت که ایشان  
جامه عودی از آن کردند تا همدو قتی شستند حاجت نبودی و کبود از آن  
کردندی که در مصیبت بودند و درین که کبود بدان لایق بود این مدبر چنان  
مستغرق نیست که بجامه شستن نپردازد و چنان مصیبت زده نیست که  
سوءک دارد و چنان عاجز نیست که هر یکا که جامه بدرد خرقه بود و زدن مرقع  
شود بلکه فوطها و نیکو بقصد بار کند تا مرقع و زدن در طاهر صورت نیز  
با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مرقع دار عمر <sup>خو</sup> الله عنه بوده که بر جامه  
وی چهارده بار بود بعضی از ادبم و کوهی دیگر ازین قوم نیز باشند که چنانکه  
طاف جامه درین مختصر نداشتند و طاق گزاردن فرایض و برك معاصی  
ندارند و برك آن ندارند که بخوابیدن عجب از آنرا دهند که در دست شیطان  
شبهوت آسیرند گویند که کار دل دارند و بصورت نظر نیست و دل ماهمینه <sup>د</sup>

خود قلعه کشاده شود اهل قلعه را نکشند و لکن متقا شوند قلعه سینه وی  
بجانبین بردست سلطان شرع فتح افتاده باشد و دیگر آنکه از جهان و آن جهان  
از پیش وی بخاسته بود و معنی آنست که از عالم جبر و خیال برگشته بود که هر چه  
در جبر و خیال آید بهایم را در آن شرکت است و همه نصیب شهوت چشم و شکم و  
فج است و بهشت نیز از عالم جبر و خیال بیرون نیست و هر چه جنت بجز بود و  
خیال را با وی کار بود و بزرگ و بی تخلفان شده بود که گیاه نزدیک کسی گویند و بر  
بریان یافته بود و جبهه بدانشند بود که هر چه از خیال آید خبیث است و ضعیف <sup>بلها</sup>  
که اکثر اهت <sup>الجنة</sup> الاله و سیم آنکه همگی وی حق تعالی و جمال و جلال حضرت و  
گرفته باشد و این آنگاه که جهت را و مکان را و جبر و خیال را با وی هیچ کار نبود بلکه  
خیال و جبر و علم که ازین نیز بهایم چنان کار باشد که چشم را با و از گوش را با و  
که بصورت از آن بخیبر بود و چون بانجا رسید پس بکوی قصوف رسید و راه این  
مقامات و احوال باشد و بر با حق تعالی که از آن عبادت دشوار آید تا گروهی از آن عباد  
یکانگی و لشکار کنند و گروهی حصول کنند و هر که اقدام در علم را می نمایند و آن  
حال و بر این آید از تمامی آن معنی عبادت نتواند کرد و هر چه گوید صریح کفر نماید  
و آن در نفس خوش بود و لکن در قدرت عبادت بنود از آن نیست نموداری از راه  
نصوت اکنون نکات از آن عبادت و بنود دیگران نیست که کوهی از ایشان پیش از عبادت  
و مرقع و بخت طامات ندانند و آنرا ندانان بگرفته باشند و جامه و صورت و سرت  
ظاهر ایشان بگرفته باشد و همچو ایشان بر سجاده می نشینند و سیر فروری بریند  
و باشد که و سوسه و خیالی در پیش می آید و سیری چنانست و می نمایند که کار ایشان



نماز است و با حق است و ما را بدین اعمال حاجت نیست که بجا آید برای  
 کس نیست که ایشان اسیر نفس خویش اند و ما را خود نفس برده است و بین  
 ما و وفای شده است که بچنین چیزها شباه نشود و چون بعد از آن نگردد گویند  
 این نزد ویران بی زبانی و چون بعلم آنکه نگردد در بدعت افتاده اند  
 راه فراتر حقیقت نمیدانند این قوم کشتنی اند و کافر اند و خون ایشان مباح است  
 و گروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند و حقیقت بخدمت آید که کشتی  
 نزار از قوم کند و مال خود را و خود را بخدمت کفر آموخت کند در عشق ایشان  
 چون کسی از ایشان مستغنی سازد تا سبب ایشان مال بدست آورد و از ایشان  
 شیخ خوش سازد تا نام وی بخدمت بیرون شود و مردمان ویران حرمت دارند و از  
 هر کجا که باشد حلال و حرام می نمایند و با ایشان میدهند تا باز روی شاه نشو  
 پوشیده نما ند که مغرور و فریفته باشد و گروهی دیگر هستند که ایشان راه را  
 بتمامی بروند و شنوات خویش معهود بکنند و همگی خوش بختی هائی دهند و بر سر  
 ذکر و در زاویه بنشینند و احوال ایشان را روی نمودن کردند تا انجیزی که خوا  
 خبر یابند و اگر نصیری کشد تنه می پیچند و باشند که پیغمبران و فرشتگان را  
 نیکو بدین کرد و باشند که خویش را بمثل بر آسمان بینند و فرشتگان را بینند  
 و حقیقت آن اگر چه درست بود همچون خوابی بود که دست و پا است بود و لکن آن خفته  
 در خیال آید و این بیدار در خیال آید و بی خبر خالق شود که گوید هر چه در دست  
 و هفت زمین بود بچندین بار بر من عرضه کردند و بدارند که نهایت کار و لبها خود است  
 و هنوز خود سر یک موی از عجایب صنع خدای در آفرینش موعده نداده باشد باز آید

هر چه در وجود است همه آن بود که وی بدید و چون این بدید را ندیدند که  
 خود تمام شد بشادی این مشغول شود و در طلب فائز شود و باشد که آن نفس که  
 معهود شده باشد اندک اندک یاد بدار آمدن گیرد و خود بدارد که چون چنان چیز را  
 بوی نمود و وی خود از نفس خود این شد و بکمال رسید و این عزوی عظیم باشد بلکه  
 همه اعتماد بنو و اعتماد بر این بود که نهادی بکرد و طوع شرع شود که هیچ صفت  
 در وی ضرورت نماید شیخ بواسطه قسم کرکان گفته است که بر آب برفتن و در هوا بریدن  
 و از غیب خبر دادن این هیچ کرامات بنو کرامات آید شده که کپی همه امر کرد  
 یعنی مکی وی بطوح کرد و فرمان که بروی جز آرزو این اعتماد را شاید اما  
 دیگر همه ممکن بود که از شیطانی باشد که شیطان را نیز از غیب خبر است و کسائی که  
 ایشان را کاهن گویند از بسیاری کارها خبر دهند و چیزها عجیب بر ایشان برود اعتماد  
 برین است که وی و بایست وی از میان برخیزد و شرعی بجای آن بنشیند اگر شیر  
 نتوانی نشست باک مکار سگ غضب که در سینه توانست و بر لجن در زیر پای او  
 و معهود بکردی بر شیر نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب  
 و عذر و نفس خویش برانستی و از آفت و تلبیس وی آگاه شدی عیب تو عیب توان  
 و از غیب برافتنی و اگر بر آب بنشستی رفت باک مدار که چون بیرون از خیال  
 و جسد ترا مقام آگاهی بدید آمد و بران برفتن بر آب برفتن و در هوا بریدن و اگر باده  
 بیک شب نیکو داری باک مدار که چون از وادیها دنیا برستی و مشغله دنیا باز نشستی  
 انداختی باده بگذاشتی و اگر بیک راه بای از بزرگوں بیرون نتوانی نهاد باک مدار که  
 اگر بای بزرگوں شبیهت بنمادی عقبه بگذاشتی که حدای عالمی میفرماید این



**فَلَا أَفْهَمَ الْقِسْمَةَ الْأَكْبَرَةَ** یعنی از انواع غرور این قوم و تمام بقتل این  
 دراز کرد **طریق چهارم** توانکوان و از باب اسوا لنذ و اهل بند  
 و غرور درین نیز بسیار اند که روی مال را بر باط و بول خبیث میکنند و باشد  
 که از حرام کسب کرده باشند و فریضه آنست که با خدایند دهند و رعایا  
 میکنند تا معصیت زیاده میشود و بندارند که کاری بکردند و بکرو و از حلال  
 خرج کنند بر عمارت و لکن مقصود ایشان دیا باشد و اگر یک دینار خرج کنند  
 خواهند که نام خوش بخت بخت بر آید و نیست اگر گویند منویس یا نامزد  
 نویس که خدای خواهد دانست که که کرده است تواند و نشان این از پادشاه  
 که در قرابت و همسایگی وی باشد که درویشان باشند که بیک نان خبیث  
 دارند و آن با ایشان فاضلتر بود و نتواند داد که بخت بخت در پیشانی ایشان  
 نتوان کند که سناه الشیخ فلان اطال الله بقاءه و گروهی مال بخلاف خرج کنند  
 و لکن بنفش و نکار می کنند و بندارند که آن چیز است و از آن دو فساد حاصل  
 آید یکی آنکه دل مردمان در نمازندان مشغول شود و از خشوع بقتل و دیگر  
 آنکه ایشان را نیز در خانه خودش مثل آن آرزو کنند دنیا در چشم ایشان آراسته شود و بیک  
 که کاری میکنند و رسول علیه السلام فرموده است که چون مسجد بنا کنید و مصحف بزد  
 و بسیم بکنید و ما در شما بود و آدانی مسجدی بدینها حاضر و خاشع و خاضع باشد که از  
 نفور شده باشد هر چه خشوع ببرد و دنیا آراسته بکنند و برای مسجد بود این مسجد  
 و بران بگردند و در کاری بگردانند و گروهی آن دوست دارند که درویشان را بر  
 سرای کشند تا مشغله در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند که زبان آورده باشند یا خرج

کنند در راه حج یا در خانه که آن همه بداند و شکر گویند و اگر گوی که این در سفر  
 یعنی دهد و لیکن از آنکه در راه حج خرج کنی نتواند کرد که شرب وی و شکر آن قوم  
 و بندارند که خیری میکنند یکی با شرع و مشا و رت کرده که دو هزار درم از حلال دارم  
 رفت گفت بما شامشوی یا برای رضا خدای نگاهت برای رضا خدای گفت برو و ای  
 بگردان و ای ای ای ده با فراموشی معیل ده که آن لخت که بدان مسلمان رسد از صبح فاضلتر  
 پس از حج اسلام گفت و غبت حج بیشتر می بینم گفت از آنکه این مالها از وجه بدست می آید  
 وجه خرج کنی نفس فرادگیر و گروهی خود چنان بخیل باشند که بش از زکو بدهند نگاه  
 و عشر همه فرکساف دهند که در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد و نجشتم ایشان  
 با جماع ایشان بر پای باشند چون مدبر زکو بطایع لمان خوش دهد و اگر از بدین وی  
 فرزند و این جای اجرا باشد و میداند که عرض شاگردی میدهد و بندارند که زکو بدادند  
 دهد که بیوسته در خدمت خواجگان باشند و شفاعت ایشان فرزند نامزدان ایشان  
 بدین مقدار زکو چند عرض خواهد که حاصل کند و یا بندارند که شکر و شفاعت دارد و بندارند که زکو  
 و گروهی خود چنان بخیل باشند که زکو نیز بدهند و مال نگاه میدارند و دعوی باری کنند و شب نماز  
 و روز بروزه باشند و مثل ایشان جزو کسی بود که میراد و سر بودار و بر باشند نمیدانند بخت و زند  
 بیمار وی بخیل است و بسیار خوردن حاجت آن خرج باشد که سکنی کشیدن از امتثال این  
 اموالست و هیچ صنف ازین بسته ندارند مگر آنکه علم حاصل کنند بخاکد دین کتابت تا اقطا  
 و غرور نفس و مکر شیطان بشناسد نگاه دوستی خدای تعالی بر وی غالب بود و دنیا از ایشان  
 برخاسته بود و لا بقدر ضرورت و مرگ در پیش خود نماد بود و جز با خدا و مشغول بود و این  
 بر حکم خدای تعالی بر وی آسان بکند و السلام ثم کتاب الملهکات محمد الله تعالی فضله و صلوات





توکل

بسم الله الرحمن الرحيم بالله نستعين وبالله  
توكل  
وكل جهاد از ارکانی است که در کتاب کیمیا سعادیت در پنجیات و این  
ده اصل است اصل اول که توکل بر خداوند و توکل بر خداوند  
اصل دوم که توکل بر خداوند و توکل بر خداوند  
اصل سوم که توکل بر خداوند و توکل بر خداوند  
اصل چهارم که توکل بر خداوند و توکل بر خداوند  
اصل پنجم که توکل بر خداوند و توکل بر خداوند  
اصل ششم که توکل بر خداوند و توکل بر خداوند  
اصل هفتم که توکل بر خداوند و توکل بر خداوند  
اصل هشتم که توکل بر خداوند و توکل بر خداوند  
اصل نهم که توکل بر خداوند و توکل بر خداوند  
اصل دهم که توکل بر خداوند و توکل بر خداوند  
اصل اول که توکل بر خداوند و توکل بر خداوند  
را سالکان است و هیچ آدمی را این جاده نیست جدا که بدون از کاه اول آفرینش تا  
با خرد و روشنگاری و مستغرق بودن بمعصیت و مخالفت همه عمر بشده شیطان  
و بازگشتن بخود تعالی از راه معصیت با راه طاعت بحکم توبه و ولایت کار آدم را بسیار  
هر که توبه نقصر گذشته ندارد که در نسب خویش آدم درست کرد هر که بر معصیت  
تا آخر عمر اصرار کرد و نسب خویش را شیطان درست کرد اما همه عمر طاعت داشت و چو

آدمی را میسر نبود چه ویرا که میسر نبود در ابتدا ناقص و بی عقل آفریدند و اول  
شعور را بر وی مسلط کردند که آن آلت شیطان است و آن عقل که خصم است  
و نور جوهر فرشتگان است پس از آن آفریدند که شعور مستولی بشود و قوه  
سینه بتغلب فرو گرفته بود و نفس با وی خوی گرفته و آلف گرفته بر نفس و دست  
عقل سدا آمد توبه و مجاهدت حاجت افتاد و این قله فتح افتاد و دست شیطان  
پهون کرده آید بر توبه ضرورت آدمیان است و اول قدم سالکان است و پس از  
بیداری که حاصل آید از نور عقل و شرع تا بدان راه از بی راهی بشناسد هیچ توبه  
نیست جز توبه که معنی آن بازگشتن است از بی راهی و باز آمدن به راه  
و توبه اول که توبه بدانکه خدای تعالی همه خلق را بتوبه فرموده است که توبه  
جیمما ایها المؤمنون الاکبر فرمود که هر که امید فلاح میدارد توبه کند و رسول  
علیه السلام فرمود هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از جانب مغرب بر آید  
زی بپذیرفته است و فرمود که بشیما فی توبه است و فرمود که در راه گذردمان که آنرا  
لاف گویند همه ایستد که کس باشد که اینجا ایستد و هر که بگذرد بروی بخندد و هر که  
فرار سد روی بخندد او زشت میگوید از اینجا بر خیز تا آنکه که ویرا واجب بگردد  
مکر توبه کند و رسول علیه السلام فرمود که هر روز هفتاد بار توبه و استغفار  
کنم و فرمود که هر که از کاهان توبه کند خدای تعالی کاه ویرا فراموش کند بر سر  
که بروی بنشسته باشند و فراموش گردانند بدست و پای ویرا آنکه در روی معصیت  
باشد تا جو خدای تعالی را پسند بروی هیچ کاه نباشد و فرمود که خدای تعالی  
بنده بپذیرد پیش از آنکه جان بر کورسد و بخندد و فرمود که خدای تعالی



دست کرم گشاده است کسی را که بروزگاه کرده باشد تا شب توبه کند بپذیرد  
و کسی را که شبگاه کرده بود تا بروز توبه کند بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب  
برآید و عشر میگوید که رسول علیه السلام فرمود که توبه کند که من روزی صد بار  
توبه کنم و فرمود که هیچ آدمی نیست که نه گناه کار است و گناه کاران تابانند  
و فرمود که هر که از گناه توبه کند همچون کسی بود که اصلا گناه نکرده است و فرمود که  
از گناه آنبود که هرگز با سر آن نشوی و رسول علیه السلام فرمود با عاشره ائمه  
قرئوا بهم و كانوا شیعاً اهل بیتند هر که گناهی دارد و بران توبه است میگوید  
را که ایشان را توبه نیست من از ایشان پیروم و ایشان از من و فرمود که چون ابراهیم علیه  
السلام را با آسمان بردند مردی را دید که با نانی زنا میکرد در ایشان دعا میکرد تا راه را  
شدند دیگری را دید که معصیت میکردند بروی دعا کرد و وحی آمد که یا ابراهیم بکن  
بنده کن مرا که از سه کاری حاصل آید یا مرزم یا توبه کند بپذیرم یا استعفا کند  
یا مرزم یا از وی فرزندی بیاید که مرا برستد نشناخته که از نامهای آنکه مسورا  
و عایشه گفت که رسول علیه السلام فرمود که خدای تعالی با هیچ بنده توبه و پشیمانی  
ندانست بر گناهی که نه ویرا یا مرزم پذیرد پیش از آنکه آمرزش خواهد و فرمود که از حب  
مغرب دری است بهمنای وی هفتاد ساله راه یا چهل ساله راه برای توبه گشاده  
و آنروز که آسمان و زمین آفرید در بیند تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید و فرمود  
که روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرضه کنند هر که توبه کرده باشد بپذیرد و هر که  
آمرزش خواسته باشد یا مرزم یا مرزم و کسی که دعا برکنزد یا مرزم بگذارد و فرمود  
که تائب حیدر خدای تعالی است و هر که توبه کند عیانت که گناه نکرده است و نور

که خدای تعالی توبه شناسد و ترا از آنست که مردی اعرابی دریا دیده خوز خواهر  
فرزند و بخسید و اشتی را در زاد و طعام و هر چه دارد بر پشت وی بود چون پید  
شود اشتی نه بیند بر خیزد و بسیار طلب میکند تا بم آید که از کسکی و نشکی  
هلاک شود و دل از جان برگیرد و گوید با جای خوش شوم و سر بر زمین نهاد تا بمیرد  
با جای خوش شود و سر بر ساعد نهاد تا بمیرد از خواب درآید اشتی بیند باز در خواب  
بر سر وی ایستاده خواهد که شکر کند گوید یا خدای من و من بنده تو از ساری  
وی غلام کند گوید یا بنده من و من خدای تو خدای تعالی توبه بند خود را شاد شود  
ازین مرد با این اشتی و طعام خویش **قصیده** بدانکه اول توبه نور میسر  
و ایمانست که بدیدار آید که در آن نور بیند که گناهان زهر قاتل است که وی خورده  
چون نگاه کند که وی این هر بسیار بخورد است هر اس در وی پیدا بد ضرورت  
بشیمان شود و برسد بسبب آن بشیمانی آنکه بکوفه کند تا می کند و بسید آن  
هر اس تدبیر دار و کند که آن از گناه حاصل شده است از خویشش پیرو کند  
همچنین چون بیند که هر شهوت که زنده است همچون انگبین بوده است که در وی زهر  
قاتل بوده است در حال شیرین باشد و با خیزد زاید روی شیمانی بدیدار آید  
و آتش خوشت در میان جان وی افتد که خویشش را بر هلاک بیند ازین اشتی خوشت  
و بشیمانی شرم و شهوت گناه در وی سوخته شود و آن شهوت بحسرت بدل شود  
کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز با سر آفتاب و با سر جفا پیور کند  
و بساط وفا بکس ترازد و همه حرکات و سکنات خویش بداند پیش ازین همه بطر و عا  
و غفلت بود اکنون همه کویشت و اندوه و حسرت باشد و پیش ازین عیبت با اهل



بود اکنون با اهل معرفت باشد پس نفس توبه بشیما فی است واصل وی نور  
معرفت و ایمان است و فرج وی بدلی کردن احوال و نقل کردن جمله اندامها از  
و مخالفت با طاعت و موافقت **بیکدیگر که توبه و استغفار** بداند توبه و استغفار  
بر همه کسی در همه وقتی اما آنکه توبه واجبست بر همه کسی بدان بشناسی که هر که  
بالغ شد و کافراست بروی واجبست که از کفر توبه کند و اگر مسلما نیست و مستلما فی  
مادر و پدر دارد و بزبان میگوید و بدلی غافل است واجبست که از آن غفلت توبه کند  
و چنان کند که دل وی از تحقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد و بدین نه آن میخواهد که دلیل  
آن چنانکه در کلام گویند بسیار موز که آن واجب نیست بر مکهکنان لکن اگر سلطان ایمان  
بدلی وی قاهر و غالب گردد تا حکم بر او باشد که هر چه رود در مملکت نه همه بفرما  
ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هر که که معصیت رود ایمان وی تمام شود چنانکه  
رسول علیه السلام فرمود که کسی ندانند مومن بود در وقت و کسی دزدی نکند و مومن  
بود در وقت دزدی و نه آن میخواهد که دین حال کافر بود لکن ایمان از شعب و شاخها  
بسیار است و یکی از شعب و شاخهای آن بود که نداند که زمان از هر قابل است و هر که  
داند که زهر میخورد و بخورد پس در آن حال سلطان شهوت ایمان وی را در آن زمان  
مملکت است هر چه کرده باشد تا غفلت آن ایمان نابود شده باشد یا نور  
در دو ظلمت شهوت پوشیده شده باشد پس بدانی که اول توبه واجبست  
از کفر اگر کافر شود از ایمان عادی و تقلیدی بر او این نیز بگوید غالب آن بود که از  
معصیتی خالی نبود از آن توبه واجب باشد اگر چه طاهر خویش از معصیت  
خالی بود باطن وی از تخم معاصی خالی نبود و چون شره طعام خوردن و شره سخن

و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبر و یا و اشال این مملکات که گنجایش  
دست و اصول معاصی است و ازین همه توبه واجبست تا هر یکی با ازین با حذر  
اعتدال بود و این شهوات را مطیع شرع و عقل گرداند و این مجاهده نفس بود  
اگر ازین نیز خالی شود از وسوس و حدیث نفس و اندیشهها تا کفری خالی نبود  
و از آن توبه واجب بود اگر ازین نیز خالی شد پس آن غفلت اندک و تعلل بعضی  
از احوال خالی نبود و اهل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی است اگر چه در  
یک لحظه بود ازین نیز توبه واجب بود اگر بمثل چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر  
و خالی نیست از ذکر مقامات متفاوت است که هر یکی از آن درجات نقصانی  
با صافیه با آنکه فوق است و قناعت کردن بدرجه نقصان با آنکه عاقلتر از  
ممکن است عین خسرانست و توبه از آن واجب است و اگر رسول علیه السلام  
فرمود که من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد این بود  
باشد که کار وی در دوام در توبه بوده است و در زیادت و بهر تقدیر حاجی که  
رسیدی کالی دیدی که از آن قدم پیشین در وی مختصر بودی در آن قدم گذشته است  
کردی و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که از آن درمی بدست تواند آورد و چون  
آورد شاد شود و اگر کاری بداند که دنیا ری بدست تواند آورد و وی بدین غفلت  
گرداند هکلی شود و نشو و خور و از تقصیر خویش تا آنکه که دنیا ری بدست آورد و بداند  
شاد شود و بداند که و را از این خود نیست چون بداند که که کوهی بدست می تواند آورد  
که هر دنیا را در دست نشو و خور و از تقصیر خویش بشمار شود و توبه کند و بداند  
این گفته اند که حسنات کثیره سیئات کثیره کمال بارسان آن در حق بزرگان نقصان



باشد که ازان استغفار کنند <sup>و</sup> اگر کسی گوید که چون از کفر و معصیت تو  
 از غفلت و تقصیر دریافت درجات بزرگ توبه کردن از فضایل است نه از <sup>بعض</sup>  
 جرات گفتی که این توبه نیز واجب است <sup>جواب</sup> آفت که واجب دو قسم است یکی  
 اگر در فتوی ظاهر گویم بر چند درجه عوام خلق اقتدار که بدان مشغول شوند باها  
 و بران نشود و بعینش دنیا بپردازند و این آنور که ایشانرا از عذاب دوزخ برهاند  
 و واجب دوم آنست که عوام خلق طاقت آن ندارند و هر که بدان قیام کند از عذاب  
 دوزخ رسته بود و لکن از عذاب حسرت فوت رسته باشد که چون در کشت  
 گروهی بنزد حق خویش خاکستان پندد آسمان آن غیر و حسرت که با وی  
 کردیم غللی باشد این توبه که لغتیم واجب است در خلاص این غلاب و چنانکه  
 می بینم که درین جهان یکی از افران زیاده درجه و جاهی باشد یا بدیدار جهان  
 بران دیگر تنگ و ناریک میشود از عین و حسرت و آتش در میان جان وی فزاید  
 اگر چه از عذاب جوب بدن و دست بریدن و مصادع کردن رسته است و <sup>برین</sup>  
 سبب است که روز قیامت دارد و فغان خوانند و آنکه هیچکس از عین خالی  
 نباشد الله طاعت نکرد تا جرات کرد و آنکه کرد جراتش نکرد و ازین بود که راه انبیا  
 و اولیا آنبوده است که هر چه توانسته اند هیچیز باز نگرفته اند و گفته اند تا  
 فردا حسرت تقصیر نبود چه کوی رسول علیه السلام خویشتن را گرفته <sup>داشت</sup>  
 نمی داشت که نان خوردن حرام نیست تا عایشه صدیقه میگوید که دست بشکم  
 وی فرو آوردم مرا بروی رحمت آمد و بگوئیم و لغتیم جان من را <sup>شد</sup> توبه درجه یا  
 که اگر از دنیا طعمی سیر بخوری گفت ای عایشه برادران من اولوالعزم اندیش <sup>ند</sup>

و اگر کسی

و اگر آنها و خلعها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب بایم درجه من کمتر باشد  
 از درجه ایشان روزی چند اندک صبر کنم دوستدارم از آنکه از برادران خوشتر بایم  
 و عیسی علیه السلام بخفت و سنک فراز بر سر نهاد ابلیس و بر آفت نه بترک  
 دنیا بگفته بودی اکنون بشیمان شدی گفت چه کردم گفت سرافر ز بر سر  
 نهادی و تنم کردی آن سنک بیدلخت گفت این نیز دنیا بهم تنویر داشت و  
 رسول علیه السلام شراک غلیر تو نگرفته بودی و در چشم وی تنویر آمد فرمود  
 تا آن گفته باز آورند و صدیق رضی الله عنه چون شیر بخورد و بداندست <sup>وی</sup>  
 شیهتی است انگشت فرو کرد تا پیام بود که جان وی با آن بهم برآید چه کوی  
 نداشت که در فتوی عامه این واجب نیست و لکن فتوی عامه دیگر است و <sup>خط</sup>  
 کار که صدیقان بدیده باشند دیگر و عارف ترین خلق بخدای تعالی و بیکر حق <sup>علا</sup>  
 و بخاطر راه خدای ایشان اندکان میر که بهرین این رنجها بر خویشتن نهادند و تا  
 با ایشان کن و در فتوی عامه میا و بزرگ آن حدیثی دیگر است پس ازین جمله شناختی  
 که بنده در هیچ حال از تو مستغنی نیست و ازینست که بوسلما ابدانی میگوید که  
 بنده بر هیچیز نگرید مگر بیکر ضایع کرده است از روزگار خویش تا این غایت خود  
 این اندک تا وقت مرگ تمام است بر چه کوی که مستقبل نیز بخور <sup>گرفته</sup>  
 ضایع میکند و بداند که هر که کوهی نفیس دارد و اروی ضایع شود و بر جای <sup>است</sup>  
 بود و اگر با آنک ضایع شود نیز سبب عقوبت و بلا وی شود و گریستن زیادت بود  
 و هر نفسی از عمر کوه ریت که بدان سعادت ابد رسیدن آن کرد چون کسی در مصیبتی  
 کند تا سبب هلاک وی باشد حال وی چگونه باشد اگر ازین مصیبت خبر یابد



ولكن اين مصیبتی است که خبر وی آن وقت یا بد که حسرت شود ندارد و این کفر  
میفرماید و انفقوا مآثرکم فیما کنتم فیہ من قبل ان یاتی أحدکم الموت فبقول ربی لا افر  
الی الحشر گفته اند که معنی این آنست که بنده در وقت مرگ ملک الموت را علیه السلام  
نمید و بداند که وقت رفتن است حسرت در دل وی فرواید که از اینها بیست  
گوید با ملک الموت یک روز محفلت ده و گوید ساعتها برسد و هیچ ساعت  
چون آن شربت نوسیدی از توبه بخشد و اصل ایمان بود در اضطراب آید  
و اگر و العیاذ بالله در از حکم بشقاوت کرده باشند در شک و اضطراب بماند  
و بدیخت گردد و اگر سعادت حکم کرده باشند اصل ایمان بسلامت بر دوزین  
فرموده و قال و لکن الموتی للذین یعملون الشیبات حتی اذا حضر أحدکم الموت  
قال انی عجلت الی و چنین گفته اند که خدا را با هر چه دوستی آن وقت که از ما  
بیاید گوید ترا بیا فریدم باک و آراسته و عمر تو بمانت بنوسیدم که دارا بخوب  
و اسباری بوقت مرگ و دیگر در وقت مرگ گوید ای بنده من در آن امانت چه کردی  
اگر نگاه داشتی جزای آن بیایی و اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار تو است **توبه قبل**  
بدانکه توبه چون بشرط خویش بود بضرورت مقبول بود و توبه کردی در قبول  
کردن بشک میباش بشک در آن باش تا توبه بشرط هست یا نه و هر که خفتند در  
آدمی شناخت که حبست و علامه با حق بر چه وجهاست و مناسبت وی با حضرت الهیت  
چگونه است و حجاب وی از آن محبت در شک نباشد از آنکه گناه سبب حجاب است و توبه  
سبب قبول چه دل آدمی را اصل خویش کوهری باک است و از جلیس کوهر فرشتگان است و  
آینه که حضرت الهیت در وی نمایا چون از بر عالم بیرون شود زنگار را گرفته بود که بر صیغه

که میکند ظلمتی بر روی آینه دل می نشیند و بهر طاعتی نوری بر دل می بود و آن ظلمت  
معصیت را دور میکند و همیشه آثار نوارطاعات و ظلمت معاصی بر آینه دل معص  
می باشد چون ظلمت بسیار شد و توبه کرد نوارطاعات آن ظلمت را بهزیمت  
و دل با صفا و پاک خویش شد مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار معصیت بجو  
دل رسید و باشد و در وی غرض کرده بود که بزنجار بندد و چون آینه که زنگار  
در باطن وی شده باشد چنین دل خود توبه نتوان کرد مگر که بزبان بگوید که توبه  
کردم و همچنان جامه شوخ کن که بصابون بشوی پاک شود دل از ظلمت معاصی باز  
طاعات پاک شود و برای این گفت رسول علیه السلام که از بس هر زشتی نیکوی  
بکنید تا آنرا نیکو بکنید و فرمود که اگر چندان گناه کنید که با آسمان رسد آنگاه توبه کنید  
بپذیرد و فرمود که بنده باشد که بسبب گناه در بهشت شود گفت چگونه گفت  
گناه بکنید و از آن دشمنان شود و آن در پیش چشم وی بود تا بهشت رسید و گفته اند  
که باشد که ابلیس گوید که کاشک من ویرانیدی و درین گناه نیفکندی و رسول علیه  
فرمود که حسنات سیاتر اچنان محو کند که آب شوخ جامه و فرمود که چون ابلیس ملو  
شد گفت هرگز تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در حق وی بود خدای تعالی فرمود که  
هرگز من که در توبه بروی عینم تا جان در حق وی بود و جلیس محضت رسول علیه  
آمد گفت بر من فلاحش بسیار دفته است مرا توبه پذیرد فرمود که پذیرد جز بوقت  
یا زانکه گفت در آن وقت که آن میگردم مرا می پذیرد فرمود که دید جلیس بشعره بزور  
بفتاد و جان بداد و فصل میگردید خدای تعالی فرموده است بکنی از پیغمبران که بشاد  
ده گناه کاران را که اگر توبه کنند بپذیرم و بنوسان صدیقان را که بعد از اینشان



همه را عقوبت کنم و طلق بخیمب گوید که حقوق خدای تعالی عظیمتر است از آنکه  
 بدان قیام توان کرد همه با سداد بر توبه خیزند و شبانگاه بر نو خسبند و جیبهای  
 تائب گوید کاهان برین عرضه کنند و اگر کاهای رسد گوید آه همیشه از تو من  
 ترسیدم آن کاه که روی کند بد آنکه ترسیدم باشد و در بنی اسرائیل یک کاه و پنج  
 بسیار داشت خواست که توبه کند و ندانست که پذیرد یا نه و بران نشان دادند  
 که جالبترین روزگار بود از وی می رسید که کاه بسیار دارم و نود و نه کس کشته ام  
 مرا توبه پذیرند گفت نه و بر این بگشت ناصدا تمام شد پس بر اهل منز بر و کار  
 نشان دادند از وی می رسید گفت ترا توبه بود لکن باید که از زمین خوش روی کنی  
 جای فساد است بقلان جای شوی که آن جای اهل صلاح است و معرفت در میان را  
 فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت در وی خلافت کردند و هر یکی گفت که وی  
 ولایت من است خدای تعالی بفرموده آن زمین را بسمو دند و بر این زمین اهل صلاح  
 نزد بکتر یافتند بیک بدست پس فرشتگان رحمت جان وی میزدند و بدین معلوم  
 شد که شرط نیست که گفته ستیات خالی بود از کاه لکن باید که گفته حسنات زیاد  
 بود اگر چه مقدار آن اندک بود بدان نجات حاصل آید **و اگر کسی از کاه**  
 بداند که توبه از کاه بود و کاه هر چه صغیر بود کار وی سهل تر بود و جزو اصرار نکند و  
 در خبر است که نمازها و فایده کفارت همه کاههاست مگر کاه را و آینه نادر است  
 کفارت است همه کاهها را مگر کاه روج و نعل و فیودان **و اگر کسی از کاه را ساخته و آن**  
**تلف کند** ستم است اگر کجا بر دست بداری صفا و عفو کنم پس فایده است بدانستن  
 که کجا بر کدام است و صحابه را در خلافت بعضی مفت گفته اند بعضی بیشتر و بعضی

کمتر و این عباس گفت شنیدم که عمر گوید که این مفت است و بهشتا نذر بکنوا  
 از آنکه بهشت و بطالب می که قزم القلوب کرده است میگویند که از جمله اخیان  
 و اقوال صحابه جمع کردم هفتاد و یک **چهار** در دل گفت و عزم اصرار کرد  
 بر مصیبت آنچه صغیر بود چنانکه کسی کاری بر میکند و در دل ندارد که هرگز  
 کند و دیگر نمیداند از رحمت که آنرا قوط گویند دیگر اینی از مکر خدای تعالی چنانکه  
 ساکن دل باشد که من خود آرزویم **چهار** در زبان بگوای و در بدن بدو ع که  
 حق بدان باطل شود و دوم ذلت محض چنانکه در آن حد واجب بود سیم سوگند بدین  
 که بران حق کسی بر چهارم جادوی که آن نیز کلماتی باشد که بر زبان برود **و سه** در  
 شکم یک خمر و هر چه سستی آورد خوردن دیگر مال یتیم خوردن سیم ریو دادن و خور  
 و دو در فوج زنا و لوطه **و دو** در دست کشتن و دزدی کردن بروی که حد واجب است  
**و یکی** مدبای و آن که بختن بود از صف کاه چنانکه یکی از نو بگزوده از دست آماج  
 پیش باشد که بختن رو بود **و دجله** تن و آن حقوق مادر و بد است و بد آنکه این بد  
 بد است آنکه در بعضی حد واجب است و بعضی بد آنکه در قرآن در وی نه مدبر عظیم است  
 و در تفصیل این ضرر نیست که در کتاب احیاء گفته ام این کتاب احتمال نکند و  
 از افسن این است نادین کتاب احتیاط پیش رود و باید افسن که اصرار بر صغیر  
 بود اگر چه گویم که و ایضا کفارت کند صفا را هیچ خلای نیست که اگر دانستی غلط  
 در کردن دارد که آن کفارت نکند و نابا زهد از عهد بیرون نیاید و **دجله** هر  
 که خدای تعالی تعلو دارد عفو تو دیگر بود از آنکه بمظالم خلق تعلو دارد و خبر است  
 که دیوان کاهان بدین سه است دیوانی که نیامزد و آن شرکست و دیوانی که بیامزد



و آن گاه است که میان بند و حق تعالی بود و یونانی که فرو نگذاشت آن دیوان مظلوم  
 بندها باشد و بداند که هر چه بد آن رخ دل سلفانی حاصل شد از آن جمله باشد اگر نفس  
 بود و اگر دماغ و اگر در جنت و مروت و اگر درین جهان کسی خلق را دعوت کند به  
 نادرین ایشان برود با کسی که مجلس کند و سخنهای کوبیده خلق را بر معصیت دلیر کند **بیرا**  
**کردن** **گفت** **مستطاب** **بر** **آن** **کبار** **بیرا** **که** **صغیر** **امید** **دارد** **که** **عفو** **و** **پرا** **در** **باید**  
 و لکن بعضی از اسباب عظیم شود و خطر این از صعب کرد و آن شتر است **اول**  
 آنکه اصرار کند چون کسی پیوسته غیبت کند با جامه ابریشمیس دارد با سماع ملاطفت  
 کند که معصیتی بر دوام رود آن در دل ناری عظیم بود و برای آن بود که رسول **علیه**  
 السلام فرمود که بهترین کارها آنست که پیوسته بود اگر چه اندک بود و مثل آن بود  
 فطر آب بود که متواتر بر سنگی می آید که بدستند را سوراخ کند و اگر آن آب بیکباره  
 بروی بختی آن اثر نکرده پس هر که بصغیر مبتلا باشد باید که استغفار میکند و **بشمار**  
 بخورد و عزیم میکند که نیکند تا گفته اند که کبیر با استغفار صغیر است و صغیر  
 با صبر اکبر **دوم** آنکه گناه را خورد دارد و بچشم حقارت بوی نکرد گناه **بیرا**  
 شود و چون گناه را عظیم دارد خورد شود و چه عظیم داشت گناه از ایمان و خوف  
 خیزد و این را لعاب است که از طاعت گناه تا بر اثر کند و خورد داشت گناه از غفلت **و**  
 گرفتن بود با گناه و این دلیل آنست که باید که مناسب گرفته است و مقصود **لست**  
 هر چه در دل اژدیس کند آن عظیمتر است و در خبر است که مؤمن گناه خوش چون **و**  
 پند بر و روی نرسد که بروی بخندد و نماند چون شکمی بنده که برین نشیند و **و**  
 و گفته اند که گناه های نماند آنست که بنده گوید سهل است کاشک هم گناهان **و** **چون**

و چون آمدن بعضی از دنیا بخوردی گناه متکرر بزرگی آن نکر که فرمان و بر خلاف میکند  
 و هر چند که بنده بجلال حق تعالی عارف تر گناه خورد نزدیک وی عظیمتر **یکم** **افعال**  
 میگوید شما کارها میکند که از اجور روی میداند و ما از آن هر یکی چون گوی  
 دانستمانی و در جمله سخط خدای تعالی در معاصی نهاده است و ممکن باشد که در آن  
 بود که توان از آسانترینی چنانکه فرمود **عَسَى** **وَهُوَ** **عَذَابٌ** **عَظِيمٌ**  
 آنکه شاد شود بگناه و آن خود را عیشی و فتوحی شمرد و بدان نذر آورد و باشد که بپایان  
 بگوید که من فلان را بطریق و مال و بی پریم و ویرا بیا لیدم و در شام دادم و بخیل کرد  
 و در مناظره ویرا شو پر دادم و اشان این و هر که بسبب سلاک خوش شاد شود و  
 بخزند دلیل آنست که دل وی سیاه شده است و هلاک وی از آن بود **و** **اما** **آنکه**  
 برده بر گناه وی نگاه میدارد بدارد که خود این عنایت است در حق وی **و** **بیشتر**  
 از آنکه این امهال و استعلاج بود تا بتمامت هلاک شود **و** **بیشتر** **آنکه** **طهارت**  
 کند معصیت را و برست حق تعالی از خویشش بگریزد و باشد که دیگری نیز بسبب  
 وی رغبت کند و بر این و بال رغبت و معصیت وی حاصل آید اگر صریح و یا  
 ترغیب کند و اسباب آن سازد تا در وی آموزد و خورد و بال مضاعف شود  
 و سلف گفته اند هیچ جنایت نیست بر مسلمانان پیشتر از آنکه معصیت وی  
 در چشم وی آسان بکنی **ششم** آنکه گناه کسی کند که عالم باشد و مقتدر  
 باشد و بسبب کرداری دیگری دلیس شود و گویند اگر نمی ایستی کردوی نکردی  
 چنانکه عالم جا بر ابریشمین باشد و نیز بیک سلطان شود و مال وی ایستاد  
 و در مناظره زبان سفاقت را اطلاق کند و در اقران خویش طعن کند و بگوید



مال و جاه بخیر کند همه ساگردان بوی افتد آتش و ایشان نیز چون استاد شوند  
 ساگردان دیگر افتد آتش و از هر یکی ناچستی تباہ شود که اهل هر شهر یکی از ایشان  
 نکرند ناچار و بال همه در دیوان مقتدی باشد و برای آن گفته اند خنک که جو  
 میرد کتاها و وی نیز میرد و کسی که چنین بود کناه وی بود که هزار سال بران مرگ  
 وی بماند و یکی از علما ابی اسرائیل توبه کرد و حی آمد بر رسول روزگار که ویرا بگو  
 که اگر کناه میان من و تودی پیاس زیدی اکنون گیر که تو خود توبه کردی آن قوم را  
 که از راه بریدی و چنان بماندند آنرا چکنی و برای اینست که علما در خطر مرگ کتا  
 ایشان یکی هزار بود و طاعت ایشان یکی هزار بود که تواب کسانی که بدیشان  
 افتد آتش حاصل آید و بدین سبب واجب است بر عالم که معصیت نکند  
 کند چنان کند بلکه اگر بساخی باشد که خلق بدان دلیر شوند بر غفلت از آن حد  
 کند و هری میگوید ما پیش ازین میخندیم و بازی میکردیم اکنون چون مقتدی  
 گشتیم ما را قسم نیز مسلم نیست و چنانی بزرگ بود که کسی کناه عالمی حکایت  
 کند که بدان سبب خلق بسیار انداختند و دلیر شوند پس زلت همه خلق و  
 پوشیدن زلت علما را واجب تر است **توبه بزرگ**  
 بر آنکه اصل توبه پشیمانی است و نتیجه آن اذاتی بود که بدیداید ما پشیمانی را  
 علامت آنست که بود و ام در اندوه و حسرت بود و کار وی گریستن و زاری  
 تضرع بود و کسی که خوشتر را بر شرف هلاک بند از حسرت و اندوه چگونه  
 خالی باشد و اگر برافزندی بیمار باشد و بر طبعی ترساکوید که این بیمار با خطر  
 و از وی هم هلاک است معلوم است که چه اندوه و بیم در میان جان بدافتد

و معلوم است که نفس وی بر وی عزیز است از فرزند و خلی و رسول خدا  
 نراند از طیب تر ما ویم هلاک آخرت عظیم ازیم هلاک مرگ و کلاکت  
 بر خط خدای تعالی ظاهر تر از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر از خوف و ترس  
 نپذیرد آن بود که ایمان یافت معصیت هنوز بدید نیامده است و هر چند این  
 سوزان تر بود از وی در نکیر کاهان عظیم تر بود چه آن را نکیر و ظلمت که بود  
 نشسته بود از معصیت جز آتش حسرت و پشیمانی آنرا نکند و و اندیز من  
 دل صافی و رفیق شدن نکرد و در خبر است که با تابان نشیند که دل ایشان  
 رفیق تر باشد و هر چند دل صافی تر باشد از معصیت نفور تر میشود و خط  
 معصیت اندر دل بطنی بدل میشود یکی از اینها شفاعت کرد در قبول توبه  
 از ابی اسرائیل و حی آمد که بعزت من که اگر همه اهل آسمانها در حق وی شفاعت کنند  
 قبول نکند تا خلاصه آن کناه در دل وی باشد و بداند که معصیت اگر بطبع  
 بود و لکن در حق مؤمن نایب همچون انگبین بود که بر زهر بود کسی که ازان بکشد  
 و بیج بسیار بدید چون دیگر با ازان اندیشه کند یا به بیند موبها و وی با بیج  
 از کراهیت و شرم و حلقه آن خوف زیان آن نوشید شود و باید که این طبعی  
 در همه معاصی باید که آن معصیت که وی کرد همه آن بود که در وی خط خدای  
 بود و همه معاصی همچنین بود اما اذاتی که از پشیمانی نیز بدید به جز فلق دار  
 و ماضی و مستقبل اما حال آنکه مرگ معصیتها همه بگوید و همه جز که بروی  
 فرض است بدان مشغول شود اما مستقبل آنکه غم کند که تا آخر عمر بران  
 و با خدای تعالی بظاهر و باطن عهدی بکند که هرگز با سر معصیت نشود و در



تقصیر کند چون بیمار که بماند که میوه و پرازیان میلند و عزم کند که نخورد و در  
عهد عزم کند که سستی و زرد شود اگر چه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن  
نبود که نویه بسر تواند برد الا بفرات و خاموشی و لغوه حلال که بدست آورده باشد  
یا بر کسب آن قادر بود و نا از شهوتها دست بندارد نویه تمام شود و شهودات  
شکسته کند شهودها دست بشواید داشت و چنین گفته اند هر که شهوت بر وی  
مستولی باشد هفت باز بجهت دست بدارد بروی آسان شود اما اداست بماضی  
بدان خلق دارد که گذشته را نذر کند که چیست بروی از حقوق خدای تعالی و از  
حقوق دیگران که در آن نقص کرده است اما حقوق خدای تعالی دو قسم بود و  
بزرگ معاصی باید که باز آنرا بشماران روز باز که بالغ شده است و بزرگ  
روز اگر نماز فوت کرده است یا حاکم یا ک نداشته است یا نیست وی درست است  
که نداشته است یا در اصل اعتقاد وی خلی و شکلی بوده است همه قضا کند و زکو  
از آن روز باز که مال داشته است اگر چه کوچک بوده است حساب کند هر چه  
نداده است یا بداده است و مستحق بر سید است همه قضا کند و اگر اوفی  
زین یا سیمین داشته است و زکو آن نداده است همه را حساب معلوم کند  
و بدو اگر روز رمضان نیز تقصیری کرده است یا نیست فراموش کرده است یا نه  
بشرط کرده است بخین و این جمله آنچه پیشین دانده قضا کند و آنچه در شک بود بقا  
ظن فراموش و اجتهاد کند اگر آنچه پیشین دانده خود را محسوب دارد و باقی قضا کند و اگر  
بود و اگر آنچه غایب بود نیز محسوب دارد و او را تا معصیتها باید که از اول طبع با  
جود از چشم و گوش و دست و زبان و مقل و جل اعضا تا معصیت کرده است اگر کین

کدر

کرده است چون خون و لواط و دزدی و شرب خمر و لغوه حلالی تعالی و اجابت  
نویه کند و بروی واجب شود که اقرار دهد پیش سلطان بلکه باید که بنهان دارد و  
آن بطاعت بسیار میکند و سرجه صغیر بود بخون مثلا اگر شاعری نگرفته است  
یادت در طهارت محقق کرده است یا جنب در سجده نشسته است یا سماع  
رودا کرده است هر یکی از کفارت کند بدو آنچه چند آنا شده تا آنرا بخو کند که خدای تعالی  
نیفر باید آن الحسانت و بدیهات و لکن هر چه چند باشد و آن بشو باشد  
کفارت سماع روفا سماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت جنب در سجده نشستن  
یا عتکاف و عبادات در سجده کند و کفارت دست بی وضو محقق بودن با کرم  
کند و بسیار خواندن قرآن از صحیف و کفارت شراب بدان کند که شرابی حلال که  
آزاد دست دارد و بخور و روضه بدهد تا بهر ظلمتی که از آن حاصل می آید است  
نوری ازین حاصل آید از آنکه آنرا بخو کند بلکه کفارت هر شای و بطور که بدینا  
کرده است اندوهی و بخی باشد که از دنیا بکشد چه بسبب شادی و راحت دنیا  
بدینا آنچه شسته شود و دوی بسته آید و بهر بخی که بکشد دل اندوی گسسته شود و  
شود و برای آنست که در خبر است که هر بخی که بمومن رسد اگر همه خاری بود که دنیا  
وی شود کفارت کفایتان وی باشد و در خبر است که کفایتی چند هست که جز آن  
عیال و معیشت آنرا کفارت کند و عایشه صدقه میگوید بدین که کفایت بسیار  
بود و طاعتی ندارد که کفایت کند خدای تعالی اندوه بدول وی آنگند تا کفارت آن بود و  
میگوید کوی این با اختیار من است و یا شایسته که از کار دنیا اندک شوی و نیز خطی  
کفارت چون بود که این نه چنین است بلکه هر چه دل ترا از دنیا نفور کند تا بخیر



اگر چه نه با اختیار است که اگر بد آن شادی بر آید و مراد بودی بوی دنیا است  
 وی بودی یوسف از جبریل علیهما السلام پرسید که چون گذاشتی آن پیرانه را  
 یعقوب گفت با من صد مادر فرزندان گشته گفت و بر این عرض چیست گفت  
 ثواب صد شهید اما منظره زندگان باید که حساب معاملت خویش با همه خلق  
 بکند بلکه حساب محالست و سخن گفتن بکند تا هر کس از وی چیزی است مالی باید که داد  
 بر خائبن است و غیبت کرده از عهد آن بیرون آید و هر چه دادنی است باز  
 دهد و از هر که حلالی باید خواست بخواند و اگر کسی را گشته است خوشتر را  
 بوارش وی تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هر چه بروی حاصل آید از دمی  
 یا دانی یا حبه خدا و نذر او در عالم طلب کند و باز دهد و اگر نیاید با و اوارش دهد  
 و از سخت دشوار بود بر محال و یا از آریان که معاملات ایشان بسیار بود و بر همه  
 کسی دشوار بود و در حدیث غیبت که همه کسی را طلب نتوان کرد و چون متعبد  
 شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت می افزاید تا جسدان طاعت جمع شود که بخو  
 این حقوق از طاعات وی بگزارد در قیامت و بر اقدار کفایت **نما**  
 هر که در دوام توبه کتاهی بروی بود باید که بزودی بکفارت و تدارک آن مشغول  
 و در آن دلیل کند بر آنکه هشت کار است که چون بر از توبه بروی تمامی رویا بکند  
**چهار** در دست بگو توبه با عزم بر توبه و دوستی که این بگوید ویم که بدن معا  
 باشد و امید عفو **پنجم** بتر است یکی آنکه دور گشت نماز کند و سر از آن مفتا  
 بار استغفار الله بگوید و صد بار سبحان الله العظیم بخواند و صدقه بدهد آن قدر  
 که بود و یک روز روزه دارد و بعضی از آثار است که طهارتی بگوید و در سجده

و دور گشت نماز بکند و در خبر است که چون کتاهی کوی در دست طاعتی بکن در دست  
 کفارت بود و چون اشکارا کوی طاعتی اشکارا بکن و بداند که استغفار بزرگ کند که دل  
 در میان نباشد بر فایده نهد و شرکت دل بدان بود که در دلی هر کسی و غرض  
 باشد در طلب غفران و از شور و خجالت خالی بود و بر حمله استغفار بزرگان با جفالت  
 دل نیز از فایده خالی بود که زبان را باری از بهر منع کند و از خاموشی نیز بهر توبه که تا  
 چون خبر عادت کرد میل بکند استغفار و بشوید که از آنکه بغیبت و پیروی و غیر  
 مریدی عثمان جری را گفت وقت بود که زبان بکوی رویی دل مشکوک بکند خصومت  
 در خدمت بگذراشتند و از دین شیطان را بپذیر است که نرا گوید که زبان از دگر خاموش  
 کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلق در جواب شیطان بر سه قسم شدند  
 یکی ساقی گفت راست کوی کوی تو را دل حاضر کنم و این غلک بر جوارخت شیطان بر کند  
 یکی ظالم گفت راست کوی در حرکت زبان فایده نباشد خاموش بایستد و بنیاد که  
 دیگری بگوید و تحقیق بدوستی شیطان برخاست سیم مقصد که گفت اگر دل حاضر نمی  
 توانم کرد و اگر زبان بهتر از خاموشی اگر چه در کوی بدی بهتر از آنی چنانکه بادشاهی بهتر  
 از صراحتی و لکن صراحتی بهتر از خاموشی و شرط نیست که هر که از بادشاهی عاجز بود صراحت  
 دست بردارد و کتاهی شود **پنجم** اگر در **علاج توبه** بدان که علاج کسافی که توبه  
 نکند دانست که بدانند که بجه سبب اصرار میکنند بر معصیت و توبه نمیکند و آن سبب  
 پنج است و هر یک را علاج دیگر است **سبب اول** آنست که باختر ایمان دارد  
 یا بشک بود و این را علاج این در کتاب غرر در آخر ملکات بگفتم **سبب دوم** آنست  
 که شهوت چنان غالب شده باشد که طلاق ندارد که ترک آن بگوید و لذت بر وی



جان مستوفی شده بود که ویرا غافل را در از خطر کار آخرت و حجاب پیشتر خط  
 شهادت است و برای آنکه رسول علیه السلام که خلقی را با فرید و با جبریل  
 بنکر چون بنکر است گفت عزت تو که هیچکس صفت وی شنید که در آنجا شود پس شهادت را  
 کرد اگر روی بیا فرید و با جبریل گفت بنکر چون بنکر است گفت میترسم که هیچکس نداند  
 که در دوزخ افتد پس هشت را بیا فرید و گفت بنکر چون بنکر است گفت هیچکس صفت  
 وی نشنود که نه بوی شاد بوی مکان و کارها تلخ که راه بهشت کرد اگر در بهشت بماند  
 و نزد که بنکر بنکر است گفت عزت تو که میترسم که هیچکس در بهشت نشود از پس  
 برای وی است **سبب** آنکه آخرت و عدم است و دنیا نقد و طبع آدمی نقد مایل  
 و هر چه نسبت است که انجم وی دور است از دل بزد و راست **سبب** چهار آنکه بهشت  
 و بر عزم توبه است همه روز که تا خیر میکند تا فراد و هر شهوت که پیش می آید گویند  
 نکم و تر نکم **سبب** آنکه گوید گناه واجب نیست که بدو رخ بر یک عفو مگر  
 و آدمی بحق نصیب خوش بیکوگان باشد چون شهوتی بر وی غالب شود گوید عفو  
 تعالی عفو کند و امید دارم بر رحمت **اما** علاج اول که باختر ایمان ندارد گفته ام  
**اما** علاج آنکه آخرت نسبه میندازد و بترك نقد نمیکند و آخرت که انجم دور است  
 از دل و در میدان است که بدانند که هیچیز که بخواد آید آمده گیر و این چند نیست که  
 چشم فرا کرد و بر نقد شد و باشد که هم امروز بود و هم این ساعت آن نسبه نقد کرد  
 و این نقد نسبه کرد و چون خوابی شود **اما** آنکه بترك لذت می توان گفت باید که بداند  
 که چون یک ساعت طاقت صبر از شهوت نیندازد در دوزخ صبر از لذت بهشت حور  
 خواهد داشت و اگر بیمار شود هیچیز بترك وی خوشتر از آب بود طبیعی چود ویرا گوید

که این تر از زبان دارد و چگونه شهوت خوش اخلاق کند بر امید شفا امید باد شفا  
 اید بقول خدا و رسول اولی که بترك شهوت کند **اما** آنکه توبه ناخیر میکند بگویند ویرا  
 ناخیر میکنی تا فراد و آمدن فراد است توبت نیست باشد که نیاید و توهلاک شو  
 و بدین سبب است که در بهشت است که پیشتر فراد اهل دوزخ از نسوخت است و با و  
 گویند چرا امروز توبه ناخیر میکنی اگر چنانکه بترك شهوت بگفتی و مشوار است فراد  
 خواهد بود خدای تعالی هیچ روز بیا فرید است که بترك شهوت بگفتی در وی آسان  
 و مثل تو چون کیست که ویرا میگویند در دوزخ این پنج بکر گوید این درخت قوی است و  
 ضعیف صبر کن تا دیگر سال ای باد دیگر سال درخت قوی تر شده باشد و تو ضعیف  
 درخت شهادت نیز هر روز قوی تر باشد که بوی کار میکنی و تو هر روز از مخالفت عاجز  
 باشی هر چند که پیشتر گری آسان بود **اما** اعتماد بدان میکند که من مومن و خدای  
 از مؤمنان عفو کند گویم باشد که عفو نکند و باشد که خو طاعت نکند درخت **اما**  
 ضعیف شود و در وقت بترك در خواص سگرات مترك کند آید که ایمان درختی است  
 که آب طاعت خور چون از وی قوم نگرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت و با  
 معاصی بسیار چون جان بیا بود و با علت بسیار بود بهر ساعتی هم بود که هلاک  
 شود نگاه اگر ایمان بسلامت برود ممکن است که عفویت کند و غالب نیست که همه  
 به غیر آن بدین فرستاده اند تا بگویند که معصیت سید عفویت بر امید شش  
 از مخالفت بود و مثل وی چون کسی بود که هر چه دارد ضایع کند و عیال را بگذارد و گوسه  
 گوید که باشد که ایشان در دوزخ باشند و گویی بیاید یا شرف غارت میکند کالایانها را بگذارد  
 سرای را بگذارد گوید که باشد که ابرطام چون بچا من رسد بمرح با غافل ماند و در سرای  
 شد



همه ممکن است و امکان عفو و بخشش است و لکن برین اعتماد احتیاط را دست بردار  
از حقاقت بود بداند که خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعضی از گناهان بپوشد  
کننده از همه درست بود یا نه و گوی گفتند محال بود که کسی از گناهان توبه کند و از خیر نکند  
و اگر برای آن میکنند که آن معصیت است این نیز معصیت است پس چنانکه محال بود  
که از یک جنب شراب توبه کند و از دیگر جنب نکند که سرور بر آنند معصیت نیز همین  
درست است که چنین توبه ممکن بود که باشد که بداند که ذنا صعبتر است از خیر از صعبتر  
توبه کند یا بداند که خیر شومتر است از ذنا که هم در ذنا آنگاه هم در کارها دیگر  
باشد مثلاً که از عیبت توبه کند و از خیر نکند و گویا در بعضی قتل و در بعضی زنا  
بلکه و بگوید که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل و گوید سر چند پیش خوری عفو  
یش بود و من در اصل با شهوت خوش بر نیام و در زیادتی بر می آم و شرط نیست  
چون شیطان مرا عاجز آورد در کاری که در آنچه عاجز نیام نیز موافقت این همه ممکن است  
اما آنکه آمده است که التائب حبیب الله و ان الله یحب التوابین طاهر است که این  
درجه محبت کسی با بود که از همه توبه کند و آنکه میگوید که توبه از بعضی درست است و دیگر  
این میخواهد و الا صغیر که از آن توبه کند توبه کفایت آن صغیر شود و از آن  
نا بوده شود و توبه بیکبار از همه معاصی دستور بود بیشتر آن بود که بتدریج بود و بداند  
قد که بیشتر میشود ثواب باید **اصول دوم در صبر** بداند که  
بی صبر است نباید بلکه گزاردن هیچ فرضیه و گذشتن هیچ معصیت بی صبر است  
و برای این بود که از رسول علیه السلام پرسیدند که ایمان چیست فرمود که صبر بود  
خبری دیگر فرمود که صبر یک شبه ایمان است و سبب نزدیکی و فضل صبر است که خدای تعالی

در توان مجید زیاده از مفتاد جای صبر را یاد کرده است و سر هر چه که بشکرت راست  
با صبر حوائت کرده است تا امانت در راه دین با صبر حوائت کرد و گفت و جعلنا منهم ائمه  
یهدونهم فی الدین **اصول سوم در صبر** بداند که حساب با صبر حوائت کرده است و فرموده که  
انما یوفی الصابرین اجرهم بغير حساب و صابران را دعوت داد بداند که فرمود که و یبذل  
والله مع الصابرين و صلوات و رحمت و هدایت هیچکس را جمع نکرده است مگر صابران  
و انکم علیهم صلوات و این نزدیکی فضل صبر است که خدای تعالی و بر اعز نزدیکی  
کسی نداد الا آنکه بدوستان خویش تا رسول علیه السلام فرمود ان اقل ما اوشتم  
الیهتم فی غیره الصبر فرمود که اندک تر چیزی که شمارا دانند یقین است و صبر و هر گویا  
این هر دو دادند که با یک مدار اگر نماز و روزه بسیار ندارد و گفت اگر بر این  
امروز با صحابه صبر کنید و بشکرت دید و دوستی دادم از آنکه هر یک چندان طاعت  
کنند که جمل شما کرده باشند و لکن تو هم گزارد دنیا بر شما کشاده کرد و بر این نیکو  
منکر شود و اهل آسمان شما را ستودند هر که صبر کند و ثواب چشم دارد و ثواب تمام  
بیاید و صبر کنید که دنیا بنماید و ثواب خدای تعالی بماند ما عذکم من الله و ما عذکم الله  
بما فی الدنیا و الاخره **اصول چهارم در صبر** بداند که با حسن ما کما نوالهون این را تمام بخواند و در  
علیه السلام فرمود که صبر کجاست از کجاست و بهشت و فرمود که اگر صبر بردی  
بودی بردی بردی بردی و خدای تعالی صابران را دوست دارد و وحی آمد  
بداد و علیه السلام که در اخلاق بین افتد آن و از اخلاق من یکی آنست که صبر  
و عیسی علیه السلام فرمود که نیای آنچه خواهی تا صبر نکنی بر آنچه خواهی و رسول  
علیه السلام قومی دادند از انصاف و گفت مومنین گفتند آری گفت نشان



گشتند در نعمت شکر و در سخت صبر و بقیضاء خدای تعالی خوشند باشیم فرمود  
که مومنین و رب الکعبه و علی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان همچون سر است  
تن هر که صبر نیست ایمان نیست **شیوه** بدانکه صبر خاصیت آنست که  
که بهایم را صبر نیست که بر نافرماند و ملائکه را صبر حاجت نیست که  
بسر کار ملند و از شهوات رسته اند بر همه مشغولست و در وی هیچ منتها  
نیست جز شهوة و ملائکه بکشند خضر الهیت مستغرق اند ایشانرا از آن مانع  
مانع نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در این اضعاف بهایم افزاید  
و شهوة غلبه و زینت و لهو و لعب بر وی مسلط کرده اند انگاه بوقت التوبه  
نوری از انوار روی پیدا آید که در آن نور عاقبت کارهای پندیده و فرشته را  
بر وی موکل کرده اند که بهایم از آن محروم اند یک فرشته و پرا هدايت میکنند  
و راه می نماید بدانکه از انوار وی نوری بوی سرایت میکند که بدان نور عاقبت  
کارهای شناسد و مصلحت کارهای پندیده اندین نور خود را بشارت شناسد  
و بداند که عاقبت شهوات هلاک است اگر چه در وقت خوش است و بداند که خوش  
و راحت وی زود بگذرد و بچ وی دراز نماید بر آتش بدین ماند و صبر در هیچ  
حال ازین مهمتر نبود و نیست که اگر خوشتر با فرو گیرد و در تنم فرخ فرارود  
و دل بران نهد و با آن فرار گیرد و آرام گیرد در وی بطور طغیان بیدار کند  
که همه کسی در سخت صبر کند اما در عاقبت صبر کند مگر صدیقی چون مال و نعمت  
بسیار شود در روزگار دنیا بکشد مدتی در سخت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد  
از آنکه اکنون در نعمت و توانای و ازین گفت خوشی را ما انما الکرم و انما الکرم و انما الکرم

کردن

کردن با توانای و توانای در شتاب و عصمت بهین آید که توانای بدهند و صبر در نعمت  
بدان بود که دل بران نهد و بدان شادی بسیار نکند و بداند که عاقبت است و زنده  
از وی نخواهند شدند بلکه خود آنرا نعمت ندانند باشد که آن سبب نقصان و کمال  
وی است در قیامت بر پیشکوتاه مشغول شود با حق تعالی از مال و نعمت که داد  
و میدهد و اندن هر یکی بصیری حاجت بود **اما** آن احوال که موافق هوای تن  
**شبه نوع بود یکی** آنکه با اختیار وی بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر  
آنکه با اختیار وی بود چون بلا و معصیت و دیگر آنکه اصل با اختیار وی بود و در  
و برادر دفع و مکارات اختیار بود چون بخانیدن مردمان و بر **اما** آنچه با اختیار  
بود چون طاعت و زود بصیر حاجت بود و بعضی از عبادات دشوار تر بود  
و آن از کارهایی بود چون نماز و بعضی از نخل چون زکوة و بعضی از هر دو چون حج و  
صبر ممکن بود و در هر طاعتی بصیر حاجت بود در اول وی و در میان وی و در آخر  
وی **اما** اول آنکه اخلاص در وقت درست کند و بداند اول دور کند و پس صبر می شود  
بود و دیگر آنکه در میان صبر کند بر شرط و آداب وی تا بهیچیز باطل نکند و اگر در نماز  
بود از هیچ سویی نگوید و از هیچ چیز نپندد اما پس از عبادات صبر کند اظهار کردن  
و گفتن کبر و کرم و صبر کند از عجب بدان **اما** معصیتها شک نیست دست برد  
جز صبر راست یا بد و سر چند شهوت نویز معصیت آسان تر صبر و شتاب از آن است  
که صبر از معصیت زبان دشوار تر است که زبان خنیا بدین آسان است و چون بسیار  
گفته آید عادت شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادت است و بد  
سبب زبان در خجبت و دروغ و شتاب و خوشتر و فتح در جوان و اشال این روان



و در يك كلكه كراسر زبان آيد و مردمان آن عجب خواهند آمد و بخوانند  
 در صبر از آن پنج بسيار بود و پشتو آن بود كه خود با غا طت مكر بگردي صبر از آن  
 مكر بفرات از آن سلامت جويد اما **دوم** آن بود كه بختياري بود و بخو  
 رجا نيدن مردمان و برادرست و زبان و لكن بمراد و كسان اختياری است و صبر  
 تمام حاجت آيد تا مكافات كند يا بر حد خوش بايستد در مكافات و بگو از  
 صحابه ميگويد كه ما ايمان را ايمان نشودي با ما آن صبر بودی پنج مردمان و  
 برای این بود كه خدای تعالی فرمود بر رسول علیه السلام را كه دست مدار تا زير چاه  
 و نوكل كن كه وضع انهم و نوكل على الله و كنت صبر كن بر آنچه ميگويد و بحاجت  
 از ایشان بر و صبر على ما يقولون و آخرتم **چهارم** و فرمود كه ميگويد  
 كه از سخن مردمان و خصمان دل تنگ ميشوي لكن شبيخ مشغول باش و قل اعلم  
 انك بصب صبرك بما يقو و لك راه مالی هست ميگويد كه گفت ان قسمت نه از برای خدا  
 تعالی است يعني كه بصل نیست خبر بر رسول آوردند و روی می سرخ شد نگاه فرمود  
 كه خدای تعالی بر ابراهيم موسى رحمت كند كه و برایش از این رجا بیدند و صبر كرد  
 و خدای تعالی صبر ما بد اكو شمارا عقوبتی رسد و مكافات كنند همچنان كنند  
 صبر كنند بهتر و از غا قسمة قمار و اورد راجل بدیدم نبشته كه عيسى عليه السلام  
 فرمود كه قوی كه از پیش من آمدند گفتند دستي بدستی بريد و چشم بچشم و دندان  
 بدندان و من آن باطل نميكنم و لكن وصيت ميكنم شما را كه شورا بشو و ملاكه  
 بلكه اوكي بجايب راست زند از روی شما جانب حب و ايش بايد و اكر کسی  
 از شما بدست آمد بر اهن تيز روی هيد و اكر کسی بستم شما را يك ميل يا خوشتر بود و

باوی بروید و رسول علیه السلام فرموده است هر كه شما را محروم كند شما و بر  
 دهد و هر كه شما زشتی كند شما باوی نيکوی كند و ان جنين صبر درجه صد بقا  
**اما پنج صبر** كه اول و آخر ان باختيار و توغلق ندارد ان مصيبت است چون مرگ و فقر  
 و هلاك مال و تبا و شدن اندامها چون چشم و گوش و دست و پای و جمله بلاها شما  
 هيچ صبر فاضلتر و ثواب بيشتر از ان صبر نیست و اين عيان ميگويد صبر در قرآن بر سه  
 صبر بر طاعت صبر در درجه بفرمايد بدان و صبر بكار انچه حرام است شش صبر در  
 و سيم صبر بر مصيبت در اول مصيبت نمصد درجه است بلكه صبر بر بلا درجه  
 صد فاضلتر و از ان بود كه رسول عليه السلام در دعا فرمود يا رجا يا مارا يعقبن  
 از اني را كه مصيبت دينا بر ما آسان شود و رسول عليه السلام فرمود كه خدای تعالی  
 بفرمايد هر چند اي كه بلاي فرستادم و صبر كرد و كره فرط ان اكر عاقبتش بدم و  
 دوستي بهتر از ان باز دهم و اكر بريم بر حمت خوش بريم و داود عليه السلام فرمود كه با  
 خدا با چيست جز آن كه در مصيبت صبر كنيد برای نو كفت الله و يرا خلت ايمان و  
 كه هرگز باز نستانم و فرمود كه خدای تعالی بفرمايد هر كه و بر ا مصيبت فرستادم در حق  
 و ايد رمال وی و ايد در فرزندی وی و صبر نيكو مشر آن باز آيد شرم دارم كه باوك  
 حساب كنم و ويرايد و ان و ميراث فرستم و رسول عليه السلام گفت انتظار فرج  
 بصبر عبادت است و فرمود كه هر كه ا مصيبتی رسد بگو يا الله و ان الله و راجعون  
 الله اعلم و مصيبت و عاقبت خدای تعالی اين دعا از وی حاجت كند و فرمود كه خدا  
 تعالی بجز ان كفت كه داني كه خزا انكس كه بنای چشم وی باز نستانم چيست كفت  
 انكه دیدن خودش كرامت كنم و بكي از برزكان بر كا غزی نبشته بودی اين كلكه را صبر كن



رَبِّكَ يَا نَبِيَّكَ بِأَعْيُنِنَا و در باز و بند نهاده هر که بخشی رسیدی این کاغذ از باز بند برآور  
 و بخوانی زن فتح موصی بفتاد و ماخوی شکست بخندد گفتند در و نمیکند  
 گفت شادی ثواب مرا از در و خاف بکرد و رسول علیه السلام فرمود که از بزرگ ذات  
 خدای تعالی بگو آفت که در بیماری کله نکنی و مصیبت نهان داری و یکی میگوید سا  
 مولا نوحه داده را دیدم جراحت رسید در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت  
 بای من بروید من نزدیک تر کش و آب در سوگن که دوزخ دارم اگر شیب رسم بخورد  
 و بد آنکه بگوید باید اندک باشد نصیحت صبر ثروت نشود بلکه بدان فوت شود  
 که بآنکه کند و جامه بدید و شکایت بسیار کند که رسول علیه السلام بگوید جو  
 فرزند وی ابراهیم فرمان یافت گفتند از من نهی کردی گفت نه این رحمت  
 و خدای تعالی بر کسی رحمت نکند که رحیم نبود و گفت صبر جمیل آید که صاحب مصیبت  
 از دیگران باز شناسند پس جامه در بدن و بر روی زن و بآنکه کردن این همه حرام  
 بلکه احوال خود بگردانند و از ادریس فرو گذارند و دستار که بر بگردن این همه نشاید  
 بلکه باید که بداند که بند بیافریدی تو و باز میردی تو چنانکه ام سلمه زن پیغمبر گفت  
 شوهر من غایب بود پس فرمان یافت جامه بر روی پوشیدم چون باز آمد گفت  
 چگونه است بپا و گفتم هیچ بهتر از این نیست نبوده است بر طعام یا و دیدم تا سیر  
 بخورد و خوشتر را بسیار است بهتر از آنکه هر شیئی تا حاجت خوشتر از من رو کرد پس  
 گفتم چیزی عایدت بفلان همسایه داده ام چون باز خواستم بسیار فریاد بکرد گفت این  
 عجب است این سخت ابله مرد ما می اند گفتم آن بزرگ تو هدیه خدای تعالی بود و نیز و یک  
 تو عادت بود اکنون خدای تعالی عادت باز خواست و بر دگفت **أَنَا اللَّهُ رَاجِعُ**

و بامداد رسول علیه السلام حکایت کرد که دوش جه رفت گفت خدای تعالی شب  
 دوش بر شما مبارک کند که بزرگ شبی بوده است بر رسول گفت ام سلمه زن ابو  
 را دیدم در بخت بر از جمله بدافستی که من در هیچ حال انصاف نیازیست  
 بلکه اگر چه از شهوات خلاص باید و عزت کرد صد هزار و سوسه و اندیشه مختلف  
 سر از دوش بر کند که آن و بر از دگر خدای تعالی مشغول کند و آن اندیشه اگر در مباحات  
 بود چون وقت وی ضایع کرد و عمر وی و مایه وی است خسارتی عظیم و تمام حاصل  
 ندر آید شد که خوشتر را با و در مشغول میدارد و اگر در نماز می باشد باید که چید  
 میکند و زهد را بکار که دل وی فرگیرد و در خبر است که خدای تعالی جوان فایز و  
 دارد از آن گفت که هر جوان که فایز بشیند بد فایز شود از و سوسه و شیطان قرن  
 وی باشد و دل وی آشیانه و سواس بود چون بد که حق تعالی آنرا دفع نتواند کرد باید که پیشتر  
 مشغول بود با نغمه می با بکاری که و بر او گیر و نشاید چنین کس بخلوت نشستن  
 بلکه هر که از کار دل بخلع بود باید که زن را مشغول میدارد **و در هیچ چیز**  
 بد آنکه انواب صبر کنی صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج وی دیگر است  
 هر چند که جمله علاج وی بخون علم و عمل و هر چه در ربع مملکات گفته ام همه دارو  
 صبر است و اینجا بر سیل مثال می گویم تا آن نمود کاری باشد که دیگران بپایان نباشند  
 بد آنکه گفتم که معنی صبر شتاب باعث دین است در مقابله باعث شهوت و ازین  
 ازین است میان این دو باعث و هر که کد و کس را در جنگ کند و خواهد که بد  
 آید تدبیر وی آید که این که می باید که غالب شود قوت و مدد میدهد و آن دیگر را  
 میکند و قوت از وی باز گیرد اکنون جز کسی را شهوت بسیار غالب شده فایز نگاه



نی تواند داشت چشم از نظردل از اندیشه نگاه نمی تواند داشت و صبر نمیتواند کرد  
آنوقت اول باعث شهوت را ضعیف گردانیم و آن شد چیزی بود اول آنکه دایم که مدد از  
طعام و غذا خوش خیزه پس مدد باز گیریم و روزی فرماییم چنانکه نان نهی خورد شبها  
و آنکه خورد و گوشت و طعام قوی البته نخورد بگو آنکه راه اسباب که همچنان شهوت  
از بود به بندیم و همچنان آن نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزالت کبر و جشم نگاه  
دارد از راه گذر زمان و کودکان سیم آنکه ویرا تسکین کند عیاش تا بدان از شهوت حرام  
برسد که کمال شهوت را بدان سکون افتد و چنانکه گوید که بی کمال از شهوت سر  
و مثلاً نفس چون ستور سرکش است که بویا با ضلالت باز دهم که اول علف از وی باز گیریم  
تا دام شود دیگر که علف از پیش وی دور داریم تا نبیند و دیگر آنکه آن قدر که بداند سکون  
گیرد بدیم این هر سه علاج شهوت را بچنین بود از ضعیف کردن باعث شهوت است اما  
قوی کردن باعث دین بدو چیز بود یکی آنکه ویرا در فایده مصارعت باشد شهوت طمع  
باید که در اختیار که در جواب کسی که از صبر کند امد است عامل کند چون ایمان قوی گردد  
باید که فایده شهوت یک ساعت خواهد بود و فایده صبر از وی باد شاهی این خواهد بود  
باعث دین قوی گردد و بفرد قوت این ایمان و دیگر آنکه ویرا عادت کند بجا گفت شهادت  
آنکه اندک نادیده شود که چون کسی بود خواهد که قوی شود باید که قوت می آید و بدو نگاه  
قوی میکند آنکه اندک و بار بار فرا تر میشود و کسی که کشتی خواهد گرفت با مردی  
قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف تر باشند کشتی بگیرد و قوت می آید و بدو که از آن  
قوت زیاد شود و برای آنکه قوت کسی که کار سخت کشتی برد علاج صبر است  
آوردن در هر کار را اینست **باید که در قوت** بدانکه شکر مفایع را

و درجه بلند و هر کسی محقق آن نرسد برای آن که حق تعالی و قلیل  
من عبادی الشکور و ابلیس طعن کرد در آدمی و گفت و لا یجوز لکم شاکرین و اینست از ایشان  
شاکرین شدند و بدانکه صفات که آنرا بخیات گفتیم دو قسم است یکی قسم افتد به  
راه دین است و در نفس خوش مقصود نیست چون توبه و صبر و خوف و زهد و فقر  
و محاسبت که این همه وسیلت است بکاری که درای اینست و دیگر قسم مفاد و  
نمایان است که در نفس خوش مقصود است نه برای آن تا وسیلتی کار دیگر  
باشد چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر از این جمله است و هر چه  
مقصود بود در آخر بماند و شکر از این جمله است چنانکه فرمود و آخر دعوانا ان الحمد لله  
و رب العالمین پس چنان واجب کردی که تا آخر کتاب گفته آمدی که سبب آنکه شکر صبر  
تعلق دارد اینجا گفته آمد و نشان بزرگی و درجه وی آنست که حق تعالی ویرا باز گردان  
کرده است و فرمود فاذا کوفی ذکرکم و اشکر ولی و رسول علیه السلام فرمود که  
درجه آنکه طعام خورد و شاکر باشد همچون درجه آنست که روزه دارد و صابر باشد  
و فرمود که در زیارت منادی کنند که بسم الحامد و الحمد لله و شکر الله  
حق تعالی را شکر کرده باشد در همه احوال و چون آیت فرود آمد در نهادن  
کعبه و نهی از آن عمر گفت یا رسول الله بجز چه کنیم از مال گفت زانی را اگر  
و دل شاکر و زانی مومن یعنی که در دنیا مانی که در دنیا مانی سه قناعت کن که زن  
مومن یاور باشد بر فراغت که بدان ذکر و شکر حاصل آید و این مسعود میگوید  
شکر یک نیمه ایمان است و عطا میگوید در نزدیک عایشه صدقه شدم و گفتیم  
از عیال احوال رسول علیه السلام چیزی ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال







خوش اما حق تعالی بنوداد که در این چنین مومنی فرستاد و حق تعالی را هیچ غرض نیست  
 در عوض آن پس چون بحقیقت بشناسی که همه آدمی همچون خازن ملک اند و خدا  
 همچون قلم است و بدست همه می نویسد مگر آنکه ایشان را با لازم میفرماید  
 شکر توانی کرد بر نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر بود چنانکه  
 موسی علیه السلام در ساجات فرمود یا خدا یا آدم بدست قدرت خویش  
 بیا قریبی و باوی چنین و چنین کردی شکر تو بگو که نه کرد فرمود که بدانست که آن  
 از جهت حق است و دانستن وی شکر من بود بدانکه ابواب سعادت بمان بسیار  
 اول تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هر چه در  
 و خیال آید باک و منزه است و عبادت از وی سبحان الله است و دوم آنکه بدانی  
 که با این باکی که نداشت و با وی هیچ شریک نیست و عبادت از وی لا اله الا الله  
 و سیم آنکه بدانی که هر چه هست همه از وی است و نعمت وی است و عبادت از وی  
 حالت الحمد لله باشد و این را هر دو است که آن را در دو جهت وی دراید و برای  
 این فرمود رسول علیه السلام سبحان الله حسنه است و لا اله الا الله حسنه  
 و الحمد لله حسنه و این حرکات نه حرکات زبانست بدین کلمات بلکه این معرفتها  
 که این کلمات عبادت از آن نیست بمعنی علم شکر اما حال شکر آن فرج است  
 که در دل تو پیدا بدین معرفت که هر که از کسی نعمتی بپزد بوی شاد شود و لکن این  
 شادی آنست وجه تواند کرد اگر ملکی بفر خواهد شد جاگری اذان خوش را اسی دهد  
 اگر این جاگوشا سبب آفت که ویرا با سبی حاجت بود بیافت این شادی نه شکر بلکه  
 بود و اگر این اسب در صحرا باقی خود میخیزد شاد شدی دیگر که شاد بدان شود که بد

عنایت ملک در حق خود بشناسد و بپزد و امید نعمتها دیگر افتد و اگر این اسب کند  
 صحرا یافتی شاد شدی این شادی است بمنم لکن نه برای بمنم بلکه برای امید انعام  
 وی و این درجه شکر است و لکن ناقص است درجه سیم آنکه شاد بدان بود تا برین  
 اسب تواند نشست و بجهت ملک رفت تا ویرا می پزد که از وی خود چیزی  
 چیزی دیگر نخواهد و این شادی ملک بود و این تمام شکر بود و همچنین کسی که  
 خلقی تعالی و برافتنی داد بدان شاد شده نه بمنم این نه شکر بود و اگر بمنم شاد  
 لکن برای آنکه دلیل رضا و عنایت کرد این شکر بود و لکن ناقص بود و اگر از آن بود  
 تا این نعمت سبب فراغت دین شود تا بعبادت و علم بر دزد و طلب قرب کند چنانچه  
 وی این کمال شکر بود و نشان این آنست که هر دنیا که دیر از وی مشغول کند بدان  
 اندک آن باشد و آن نعمت شناسد بلکه باشد که باز شدن آن نعمت شناسد و  
 شکر کند پس بهیچیز که با وی نباشد در راه دین همان شاد نشود و برای این گفت  
 شیخ که شکر آنست که نعمت را نه بینی بمنم را بینی و هر که لذت جز در محسوسات  
 بنود چون چشم و شهوت آن و آن شکر و فرج از وی این شکر ممکن نبود پس کمتر  
 اذان بود که در درجه دوم بود که اول درجه از شکر اینست اما حال شکر کن بدل  
 بود و بزبان و بتن اما بدل آنست که همه خلق را خیر خواهد و در نعمت بر هیچکس  
 حسد نکند اما بزبان آنکه شکر میکند و الحمد لله بگوید در همه احوال و شادی بمنم  
 آنها را میکند و رسول علیه السلام یکی را گفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت  
 انی حیستم و عرض سلف که بگوید که را گفتند که چگونه این بود تا جواب بشنو  
 بودی هم گویند و هم بر منده در ثواب شریک بودندی و مگر که شکر کنی نه کا



باشد اگر چه در بلائی بود و وجه زشت تر بود از آنکه از خداوند همه عالم کلاه کند و فرا  
 میباری که بدست وی هیچ چیز نبود بلکه بر بلا مستور باید کرد که باشد که آن سعادت دی  
 بود اگر نتواند باری صبر کند **اما اصل** آنست که اعضا نعمت است انچه است که  
 در آن بکار داری که برای آن آفرین است و همه را برای آخرت آفریده است بخیر  
 وی از آنست که بدان مشغول باشی چون نعمت وی صرف کنی در محبوب وی شکر  
 کن از وی باز آنکه ویران در هیچ حظ و نصیب نیست که وی از آن منز هست لکن مثل  
 وی چنانست که بادشاهی در حق غلامی عنایت باشد و آن غلام وی دور بود و بر  
 ویراسب و زار راه فرستد تا نزدیک وی آید و بسبب نزدیکی حضرت وی محترم  
 و درجه بلند باید و بادشاه را دوری و نزدیکی او در حق خودش هر دو یکی بود که در ملک  
 وی از چیزی بیفزاید و نگاهد لکن از برای غلام بخواهد تا ویران این افتد چه جو  
 ملک کرم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان بود از برای ایشان نه از برای خودش  
 اگر آن غلام بر اسب نشیند و روی حضرت ملک آورد و زار در راه بکار بگردشکار  
 و زار کرده بود و اگر بر نشیند و پشت با حضرت ملک کند تا دور بیند کفران آورده بود  
 و اگر معطل بگذارد نه نزدیک شود و نه دور تریم کفران بود لکن بدان درجه شود بخیر  
 چون بند نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برسد باید که چون درجه قربت با  
 حضرت الهیت شاکر بود و اگر در مصیبت خرج کند و تر شود کفران بود و اگر معطل  
 یا در تنعم مسباح کند کفران بود اگر چه بدان درجه نبود و چون معلوم شد که شکر نعمتی  
 باشد که محبوب حق تعالی صرف کند آن کسی که محبوب حق تعالی را از مکرم و  
 با شناسد و از علی ذوق برد تا همه آفرینش از همه چیزی نشناسد معلوم نشود و باقی

چند مختصر در کتاب اشارت کنیم و اگر کسی زیاده خواهد از کتاب احیاء طلب کند  
**در پیدا کردن آنکه کفران هر نعمتی آنست که دور از راه حکمت**  
 وی بگرداند و در آن وجه که ویرا برای آن آفریده اند صرف نکند بلکه صرف کردن  
 خدای تعالی در محبوب خدای شکر است و در مکرم کفرانست و محبوب از مکرم تحصیل  
 تمام جز شمع نتوان داشت پس شرط آنست که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمود  
 اما اهل صبر را راهیست که در آن حکمت کارها بنظر و استدلال و بر سبیل الهی  
 بشناسند چه ممکن است که کسی بشناسد که حکمت و آفرینش منبع بارانست و در  
 آفرینش باران نباتات و در آفرینش نبات غذای جانوران است و حکمت در آفرینش  
 آفتاب بنور و در شب و روز است تا شب را سکون بود و روز معیشت را بر آفتاب  
 این روشنست که همه کسی بشناسد اما در آفتاب بسیار حکمتها است بیرون از هر کسی  
 نشناسد و بر آسمان ستارههاست بسیار که هر کسی بداند که حکمت آفرینش آنست  
 چنانکه هر کسی بداند از اعضا خوش که دست برای بطش است و پای برای رفتن  
 و چشم برای دیدن و باشد که شناسد که چکر و سپر برای چیست و دندان که خشم  
 از ده طیفه مختلف برای چه آفریده اند پس از این حکمتها بعضی باریک بود و بعضی  
 باریکتر که جز خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این هفت دانند باست که میباید  
 که آدمی را برای آخر آفریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را از آن نصیب است در دنیا  
 برای آن آفریده اند تا راوی باشد بآخرت و کان بناید بهر که این همه چیزها برای وی  
 آفریده اند چون در چیزی خوشش را فایده نه بیند گوید آن چرا آفریده اند و در هر چه  
 حکمت آفریده اند تا گوید مثل موجه و مکسر چرا آفریند و از ماری چرا آفریند باید که بداند



که موجه نیز نجیب میکند تا از اجزای آفریده اند با بهره باری بر وی می نویسد و می کشی  
 و نجیب تر همچون نجیب و دست بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هر چه ممکن است  
 که در وجود او بداند از همه اجناس و انواع از حیوانات و از نباتات و از معادن و غیر این  
 و انگاه هر چه هر یک را در خود در ضرورت وی و در حاجت وی و در نیت و آراستگی  
 وی باشد در وجود او بداند که آنجا منع و محال نیست و هر چه در وجود او بداند از کمال و در  
 از انبوه که محال قابل آید که بضدان صفت مشغول بود و باشد که آن ضدها نیز  
 بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی لطافت آب قبول کند که گرمی  
 نپذیرد که صند و دست و گرمی و نیز مقصود است از ازاله کدی نیز مقصود است  
 آن رطوبت که از وی مکرر آفریده اند از آن آفریده اند که مکرر از آن رطوبت کاملاً است  
 و آن رطوبت قابل این کار بود از وی باز نداشتند که آن منع محال باشد و آن کاملاً است  
 که در وی چنین قدرت و جوش و حرکت و اشکال و اعضا بسیار است که در آن  
 نیست و از آن از وی آفریده می افتد که با یکا آفرینش ادبی نداشت و قابل آن نبوده در  
 وی صفات بود که آن ضد آن صفات بود که شرط آفرینش ادبی است اما هر چه در  
 بدان حاجت بود از وی باز نداشت از بیرو و بال و دست و پای و چشم و شکم و دهان  
 و سر و پای که غذا در وی شود و جای که غذا در وی قرار گیرد و تا هضم افتد و جای که باز  
 بیرون آید و هر چه نیز بر او است از بار و یکی و تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت  
 بدین حاجت بود و سر وی خورد بود که چندی که ملک دارد احتمال نکند و بر او بکشد  
 آفریده بلکه چون دو آینه تا صورتها در وی نماید و به بند و جوی ملک برای آفریده تا کرد  
 به چشم نشیند از وی فسترد و جوی صفت آینه باشد و بر او ملک شود بدین آن دوست

زیاده می افتد و بر او تا هر ساعت بدان دوست آن دو نکتبه می افتد و با او می کند  
 انگاه دوست در هم مالد تا گرد از وی بشود و مقصود از گفتن این آنست تا بدانی که  
 رحمت و لطف و عنایت الهیت عاست و با آدمی مخصوص نیست که هر کس و بشا و چنان  
 آنچه می بایست همه بکمال بداده اند تا با شایستگی هم آن صورت بگرداند که با بیلی و این اند  
 برای آدمی آفریده اند که بر او خردی و آفریده اند که تویش از آفرینش وسیله و قرائن داشته  
 بدان مستحق آفرینش بودی که دیگران نداشتند که در وجود الهیت آن وقت محط بود  
 در وی این همه چیز بود یکی از این چیزها نوی و یکی موجه است یکی مکرر و یکی میل بگریز  
 و همچنین اگر چه آنکه از این جمله ناقص است فدا کمال کرده اند و آدمی کاملتر از اینچه بود  
 زمین است لاجرم بیشتر چیزها برای وی نیست اما در زمین و در بیابانها بسیار است  
 که آدمی را در وی هیچ نصیب نیست و با وی هم لطف کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن  
 وی و باشد که چندان نقش و نگار بر ظاهر وی بگردد باشد که همه آدمی از آن عاجز آیند  
 اکنون این بدایها را علوم تعلیم دارد که بیشتر علما از آن عاجز باشند شرح آن در این  
 مقصود آنست که باشد که خوششان را تا کزیر الخضرة الهیت نام کنی تا همه بشنوند  
 راست کنی هر چه ترادان فایده باشد که وی آن چرا آفریده اند و در وی خود حکمت نیست  
 و چون بدانستی که موجه نه از برای تو آفریده اند بلکه از برای او است و ستاگان و ستایشها  
 و ملائکه این همه نیز از برای تو نیست اگر چه تراد بعضی از ایشان نصیبی هست چنانکه  
 مکرر از برای تو آفریده اند که تراد وی نصیبی نیست که بر او افتاده و هر چه با  
 وی بود و نخواهد کرد بدین مورد تا بوی ناخوش کمتر میشود و قضا برای مکرر می افتد  
 اگر چه مکرر را در وی نصیبی است و چنان تو که آفتاب همه روز برای تو بر می آید همچون



کان مکسر است که بنده که قصابی هر روز برای وی بیکان میشود و تاوی آنخو  
 و بخاستها سیر بخورد و چنانکه قصابی خود وی بکاری بکارد که مکسر را یاد نماید  
 اگر چه فضلات کاردوی جیوم و غذای مکسر است آفتاب بنزد طواف و کرد و شش  
 روی بخدمت حضرت الهیت دارد که آن خود باد بنیاد و اگر چه فضلات نوری چشم  
 نوبنا شود و از فضلات حرارت وی بلیغ زمین معتدل شود تا نبات که غذای تو است  
 بر و برین مار بچکمت آفرینش چیزی که متعلق ندارد در معنی شکر بکاری آید و آنچه  
 فلق دارد نیز بسیار است همه بتوان گفت مثال چند بگویم یکی آنکه ترا چشم آفریده اند  
 برای دو کاری یکی آنکه راه کار و حاجات خویش دانی درین جهان و دیگر آنکه در عجایب  
 صنع حق تعالی نظر کنی و بدان عظمت وی بدانی و بشناسی چون در ناخوشی بگری گفتم  
 نعمت چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام بنور که بی وی فرایسته و آفتاب بی آسمان  
 و زمین ممکن نیست که شب و روز آسمان و زمین بدو آید و بنویدین بک نظر و نعمت  
 چشم و آفتاب بلکه در نعمت آسمان و زمین گفتم آن آفریدی که از فرمان حق تعالی بگویی  
 که از نیست که در خبر است که هر که معصیت کند آسمان و زمین بر وی لعنت کنند و تا  
 دست برای آن داده اند تا کار بدان راست کنی و طعام خوری و خویشتن را بشوی و مثل  
 چون بوی مصیبت کنی گفتم کردی بلکه مثلا آن بدست راست است بخاک کنی و بدست  
 محض هر آری گفتم آن آفریدی که تا بحسب حق تعالی بیرون شدی که بحسب وی عدل است  
 آن بود که شریف را شریف داری و حقیر را حقیر و دست تو یکی نوی ترا آفریده اند و غالب  
 و آن شریف تراست و کارها نود قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه  
 بر است کنی و آنچه حقیر است نجیب کنی تا عدل بجای آرد و باشی و اگر چه بهیچ وجه و حرکت

و عدل از میان بر گرفته باشی و اگر آب و هن از سوی قبله بیداری نعمت چاهات  
 و نعمت قبله را گفتم آن آفریدی که چاهات همه برابر و حق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف  
 کرد تا در عبادت روی بوی آوری تا بسبب نبات و سکون تو بود و خانه که درین جهت  
 بنما و بخود رضا آفریده و ترا کارها معتبر است چون قضا حاجت و اگر هن از لختن و  
 کارها شریف چون طهارت نماز چون همه برابر داری بهیچ وجه و از نیکانی کرده باشی  
 و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در وی پیدا آید و حق نعمت قبله باطل گزیده باشی و اگر  
 مثل شاخی از درختی شکنی به حاجتی یا شکوفه بنگینی نعمت دست را و نعمت خود را  
 باطل بکرده باشی که آن شاخ را با فروم اندود روی عروق ساخته تا غذای خویش  
 می کشد و روی قوت غذا خوردن و قوتها دیگر آفریده برای کار نیست که چون کمال را  
 بدان کمال رسد چون منزلت بروی قطع کنی گفتم آن بود که بدان حاجت بود ترا در کار کار  
 خویش انگاه کمال وی خدا کمال تو باشد که عدل آید که تا قصه کمال بود و از ملک دیگری  
 گفتم آن بود که اگر چه ترا بدان حاجت بود که حاجت مالک از حاجت تو فراتر است و اگر  
 هر چند که بدی را بملک بحقیقت نیست و لکن دنیا چون خوالی است نهاده است و نعمت  
 دنیا چون طعامها بروی و بندهکان خدای تعالی چون مهمانان بر او خورانی که هیچ ملک ندارد  
 و چون هر قدر بهیچ وجه و فاکند و هر چه یک مهمان بدست تو گرفت با در دهان نهاده است  
 دیگر باشد که از وی بشناسد ملک بندگان بشناسی نیست و چنانکه مهمان باشد که طعام بر  
 بگیرد و بجای می نهاده که دست کسی بدین نرسد همچو کسی را نیست که از دنیا بشناسد حاجت  
 نگاه دارد و در خزانه نهد و فراموشی آن نهد لکن اگر بدستی ظاهر نماید که حاجت هر  
 معلوم نباشد و اگر آن راه گشاده بکنم هر کسی که لا بد دیگری می ستاند و میگوید که در آنجا



بست پس این حکم ضرورت بدانسته ایم لکن برخلاف حکمت است و نهی از  
جمع مال بدین آمدست خاصه در جمع طعام که قوام خلقت است هر که جمع کند  
تا کران بفرستد در لعنت خدای تعالی بود بلکه هر که در وی بازگانی کند که طعام بطعام  
بفرودشد بر سبیل رب و در لعنت بود که آن قوم خلقت است چون از آن تجارت سازند  
در بنده اند و روزی محتاجان فرسود و آن در دروسیم حرام است برای آنکه خدای تعالی  
در دروسیم برای و حکمت آفریده است یکی آنکه قیمت کالا بوی کند و بوی بد آید  
که کسی نداند که اسبی چند از د و غلامی چند جامه آرد و آن همه بیکدیگر بناید فروخت  
پس چیزی را بجزی حاجت بود که همه را بقیاس وی حاجت بداند و دروسیم  
برای آن آفریده اند تا چون حاجتی باشد که مقدار هر چیزی بداند و هر که و برادری  
نهد چنان بود که حاکم مسلمانان را در مجلس کند و هر از وی اختیایه و کوزه کند چنان  
بود که حاکم مسلمانان را تحلی و جوی که فریاد کند آفتابه برای آنست تا آب نگاه  
دارد این خود از سفال و مسس بتوان کرد و دیگر آنکه دو کوزه را باندند تا ایشان را  
بدست آید چون زر دارد به چیزی داد و یا عدل که کسی جامه دارد و طعام حاجت مند  
و آنکس که طعام دارد بجا می آید چنان نیست بدان بفرستد خدای تعالی دروسیم را  
سیا فرمود و عزیز کرد تا معامله با بدان روان باشد و هر چه بدان حاجت است آید  
چون زر و دروسیم بسیم فروختن گیرند چنانکه بران بخی بود آن هر دو چیز  
که از حیثیت و عدل بیرونست بلکه هر چه هست چنان می آید که هست لکن بعضی از  
حکمتها چنان باد که بود که جز بهر ندانند بعضی جز علی از آنکه ندانند و هر عام که  
کار بنقلید و بصورت فکر کنی بود تا قدر بود و معلوم نزدیک بود و چون حکمتها بداند

فهم

که فقها آنرا مکروه شناسند ایشان حرام شناسند تا یکی از بزرگان بای حجب از پیش  
در کفش کرد بهیو کفایت آن چندین خوار گندم برادر و آنک اگر عامی شاخی آید  
بکشند یا آب دهان از سوی قبله اندازند یا بدست حجب مصحف را بگیرد و بوی  
چندان اعتراض نکنیم آن نقصان عامیست که وی بهایم نزدیکتر است لطافت این  
کادها ملا درجه احوال وی خویش چنان بود بود از حکمت که چنین دقایق در وی  
محبوب بنما ندجه اگر کسی ازادی را بفرود دوز آید بوقت بانک نماز را بوی  
عتاب نکشد که درین وقت بیع مکروه است که جنایت ازاد فروختن این گناه است  
و بوشید بکند و اگر کسی در محراب سجده صلاحت کند پشت با قبله این عتاب را که  
دشت با قبله صلاحت است اگر کسی جای نماز که جنایت آن خویش چنان دشت است  
که از بقیه در و پدایند و آسان فرار رفتن کار عوام ازین است و بقوی ظاهر برای  
عوام است اما سالک راه آخرت باید که بقوی ظاهر بنگرد و آن همه دقایق نگاه دارد  
تا ملاک نزدیک شود در عدل و حکمت و اگر نه همچون عامی بهیمة نزدیک بود در  
کذاشکی **باید که در محبت خدا کمال** بلا که هر چه خدای تعالی آفریده است  
در حق آنی چهار قسم است یکی آنست که درین جهان سود ندارد و هم در آن  
چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت تحقیقت اینست دوم آنکه در هر دو جهان  
زیان کار است چون نادانی و بوی و بلا تحقیقت اینست سیم آنکه درین جهان  
بازاحت است و در آن جهان با هیچ چون بسیاری نعمت دنیا و نعمت بدان و آن نعمت  
نزدیک ابلهان و بلا است نزدیک عارفان و مثل این چون کرسنه است که آکین باد  
و لکن در وی زهر بود که ابله باشد و نداند که زهر است در وی نعمت شمارد و اگر عاقل



بود بلا دانند چنانچه درین جهان با بیخ است و دراز جهان با راحت  
 جور ریاضت و محالیت نفس و شهوت و این نعمت است نزدیک عارفان چون **فصل**  
 طبع نزدیک بهما دعا قل و بلا است نزدیک ابلهان **فصل** بدانکه هر چه  
 خلق از آخر رسانند از سه حال مرون نیست باخوشت در حال با سودمندست  
 در مستقبل باخوشتست در نفس خویش پس خبر تمامترین آنست که این سه در  
 وی جمع است که هم خوشست و هم نیکو و هم سودمند و این نیست مگر علم و حکمت  
 و شرف تمامترین چهل است که هم باخوشتست و هم زشت و زبان کار و بدانکه هیچیز  
 از علم خوشتر نیست لکن نزدیک کسی که دل وی پیرا شود و بدانکه چهل در دگر کند  
 حال و ناخوش بود که هر چه چیزی نداند خواهد که داند در و چهل خوشتر می باشد و چهل  
 زشت است و لکن آن زشتی در وی ظاهر نیست لکن درون دل است که صورت دل را  
 کو که داند و این زشتی ظاهر تر است و چیز بود که نافع بود و لکن ناخوش بود چون بد  
 انگشت ازیم آنکه دست نباه شود و چیز بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان  
 چون کسی که مال بدد یا اندازد چون خود غرق خواهد شد تا خود سلامت **فصل**  
 مردمان چنین گویند که هر چه خوش بود نعمت بود و خوشیها و لذتها بر سه وجه است  
 یکی آنست که خسیس تر است و آن لذت شکم و فوج است که خلق بیشتر آن را دارند و بدان  
 مشغول باشند و هر چه طلب کنند برای آن کنند و دلیل تجبسی این آنست که بهایم  
 درین شریک اند چون کسی همگی خوش بدین دهد بدینچه خشنای زین کفایت کند  
 در وجه دوم لذت غلبه و ریاست و بهتر آمدن است از دیگران که آن نوع خشم است  
 و این اگر چه شریفتر است از لذت شکم و فوج و لکن هم خسیس است که بعضی از حیوانات

درین شریک اند اگر چه همه را نیست که بیشتر از اولیایک را که غلبه کردن  
 و بهتر آمدن در وجه سیم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عبادت  
 صنع وی است و این شریفتر است که این همه بهیچ نیست بلکه این صفات  
 ملائکه است بلکه از صفات حق تعالی است و هر که لذت دیر است و جز درین  
 کمال است و هر که درین هیچ لذت نیست اصلا ناقص است بلکه بهمار است و هالاک  
 و بیشتر مردمان ازین دو قسم نباشند بلکه هم لذت این باشند و هم لذت دیگر چیز  
 چون لذت ریاست و شهوت و لکن سرجه غالب بود بر وی لذت معرفت بود  
 دیگر بدین مستور و مغفور بود و هر که آن دیگر غالب بود و این بکلفت بود و بدین  
 نقصان نزدیک بود و اگر چه آن بکند تا این غالب آید و معنی چنان گفته حسنا  
 این باشد **فصل** در پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات وی بدان  
 نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن مطلوب است در نفس خویش و نیز برای  
 نعمتی دیگر است و برای آن چهار چیز است بقای که قناری بوی به نیست و شاید  
 که با نوز آید یا شود و علم و کشفی که از کدورت و ظلمت جهل خالی بود و  
 نیازی که فقر و نیاز را بری به نبود و قناری این بالذات مشاهده حضرت  
 ربوبیت آید بر لذت که مال و ذوال را بوی راه نبود نعمت حقیقی اینست **فصل**  
 در دنیا نعمت شمرند برای اینست که این وسیلت و راهبر است و در نفس خود  
 مطلوب نیست و نعمت تمام آید که از وی ویرا خواهد نه چیزی دیگر و برای این  
 فرمود رسول علیه السلام العیش عیش الآخره و یک راه رسول علیه السلام  
 در درج بغایت شرف بود این بکفت تا خود را از ریخ دنیا سلوت دهد و دیگر راه



در غایت شادی در حج و دایع که دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی  
 نهاده بودند بر پشت اشتر بود و از وی اعمال حجی برسیدند چون آن کمال  
 بدید این کلمه فرمودند ای ولایت دنیا باز تنگد و یکی گفت با خدا یا آسا لک  
 تمام التعمه رسول علیه السلام بشنید فرمود که دانی که تمام نعمت چه باشد  
 گفت آنکه در بهشت شوی اما نعمتها که در دنیا بود هر چه وسعت آخرت نیست  
 بحقیقت آن نعمت نیست اما آنچه وسعت آخرت است تقاریر آن باشد  
 چیز آنکه چهار در در دل و چهار در در تن و چهار در بیرون تن و چهار در در جمع میان  
 این دوازده اما آنچه در دل است علم مکاشفات است و علم معاملات و عفت و عدل  
 اما علم مکاشفات آنست که خدای تعالی را وصفات وی و ملامت و رسل وی  
 بشناسد و علم معاملات آنست که درین کتاب بگفته ایم که عقوبات راه چنانکه در  
 ذکر مهلکات گفتیم و زاروی چنانکه در ذکر عبادات و معاملات است و منازل  
 راه چنانکه در ذکر مخیایات است همه بشناسد بتمامی اما عفت آنست که این تمام  
 حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوة وقوع عیب هر دو و عدل آنست  
 که شهوة و خشم را هر دو از میان ببرد که این خسران بود و مسلط بیکزار و تا  
 بس در نیاید که این طبقات بود بلکه بترانوار است می بخند چنانکه گفت *الأنطوف*  
*في الميزان وأقيموا الوزن بالقسط* و این هر چهار تمام نشود الا بتعمتها که  
 درین باشد و آن چهار راست سترستی و قوت و جمال و عمر در از اما سعادت  
 آخرت بتدرستی و قوت و عمر در از پوشیدن نیست که علم و عمل و وطن بیکو و  
 فضایل که در دل آدمی کفیم بکمال نه این بدست نیاید اما حاجت مال بوی کمتر حاجت

افتد و اگر حاجت نیکو روی روان تر بود جمال نیز همچون مال و حباه شود و بدین  
 معنی و هر چه در حاجات هم دنیا را با حاجات آخرت بکار آید باشد که هم تمام  
 دنیا بسبب فراغ آخرت است و دنیا مزرعه آخرت است و بدینکه نیکوی ظاهر  
 عنوان نیکوی باطل است که آن نور عنایت است که در وقت ولادیه یا بدعا <sup>شود</sup> یا  
 که چون ظاهر یا راست باطن نیز بخلق نیکو یا راید و ازین گفته اند که هیچ رشتی نه  
 که نه از هر چه در وی بود روی نیکو تر بود و رسول علیه السلام فرمود که حاجت از نیکو  
 دیوان خواهد و عمر گفت چون رسول بجای فرستید نیکو روی و نیکو نام فرستید  
 و فقها گفته اند چون صفات ائمه در نماز برابر بود در علم و قرائت و ورع و نیکو روی  
 و نیکو تر بود و بدینکه نیکوی نه آن میخواهم که شهوة را بچسباند که آن صفت زنا  
 بود لکن بلام تمام کشید و صویرت ذات و متاسب چنانکه دها و چشمها از وی  
 نفرت نکند اما نفسها که بیرون تن است و توایلان حاجت است مال و جاه و  
 و عشرت و بزرگی نسب است اما حاجت آخرت بمال از آن وجه است که کسی  
 که چیزی ندارد همه روز بطلب قوت مشغول بود بعلم و عمل بی دربار بر قلد  
 کفایت از مال نعمت آخرت است اما چاه بدان حاجت است که هر که چاه ندارد  
 همیشه در دل اسحقنا و باشد و این بنا شد از قصد دشمنان لکن آفت در زیاده  
 مال و جاه است و برای این فرمود رسول علیه السلام که هر که بامداد هر چیز در وقت  
 بود این بود و قوت روز دارد چنانست که همه دنیاوی دارد و این بی جاه و مال  
 راست نیاید و رسول علیه السلام فرمود *بعم المؤمن علی تقوی* ای امان نیکو و استوار  
 مال بر برهیز کاری اما اهل و فرزند نعمت است در دین که اهل سبب فراغت بود از



مشغله بسیار و بسبب اینی از شریعت و ازین فرمود رسول علیه السلام نیک  
 باوری است بر دین زن شایسته و عمر گفت چه کردیم در دنیا از مال فرمود  
 که زانی را کور و بی سار و زن مؤمن و فزون سبب دعا نیکو بود بر از سرک و در  
 زندگانی باور بود و فزون نیک چون دست و پای بود و بر و بال مرد باشد که کارها  
 کفایت بکند و این نعمت بود اگر از آفت ایشان حذر کند که بجهت بسبب ایشان  
 با دنیا نیاورد اما آنچه میترسم از نعمت است که اما من بسبب قریب مخصوص است  
 و رسول علیه السلام فرمود است *خَيْرُ النَّاسِ مَنْ لَمْ يَخْشَ الْفَيْسُ وَالْخِشْيَةَ* گفتیم  
 بجای شایسته نهید و از سره که بر سر کوفه خالک باشد حذر کنید گفتند آن چیست  
 گفتند آن نیکو از شایسته اصل و بد آنکه بدین نسبت خواجگی دنیا بخیر اعم بلکه بدین  
 که با اهل صلاح و اهل علم شود که این نعمتی است و اخلاق بیشتر که سرایت کند از اصل  
 بود و صلاح اصل و دلیل صلاح فرع بود چنانکه خدای تعالی فرمود *وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا*  
 و آن چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند هدایت است و رشد و باید و تسبیح که  
 جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمتی بی توفیق نیست و معنی توفیق موافقت افکند  
 میان قضا خدای تعالی و میان اراده بند و میان قضا که در آن خبر و خبرت بند  
 و این چهار چیز تمام شود اول هدایت که هیچکس از هدایت مستغنی نیست چه اگر  
 کسی طالب سعادت آخرت باشد چون راه آن نداند و بی راهی بر آید شایسته جدا  
 بود پس آفریدن اسباب هدایت راست نیاید و برای این منت نهاد بر هر دو فرمود  
*الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْفَهُ ثُمَّ هَدَى وَكَفَى قَدْ هَدَى وَكَفَى* و بداند که این هدایت  
 بر سه وجه است اول آنست که فرمود میان خیر و شر و این سه عامل را داده است

بعضی بفعل و بعضی زبان بضمیر و آن که فرمود *وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَ* این خواست که راه خیر  
 و شری بود و آن که فرمود *وَأَنَّا مُرُّوهُمُ هَدَيْنَاهُمْ فَأَسْتَجِبُوا أَلَمْ يَكُنْ لَهُمُ الْآيَاتُ* این خواست و هر یک  
 ازین هدایت محروم است یا بسبب حسد و کبر است یا بسبب غفلت و نسیان که گوش و اعصاب  
 نکند اگر نه هیچ عاقل ازین محروم نیست درجه دوم هدایت حاصل است که در میان  
 و معاملت بدین اندک اندک بیدار می آید و راه حکمت گشاده میگرد و این بهره مجاهد است  
 چنانکه فرمود که *وَالَّذِينَ جَاءُوا هُدًى فَأَتَوْا أَهْلَهُمْ* گفتیم چون مجاهد کند و بر ابر خو  
 هدایت کنیم و آنکه فرمود *وَالَّذِينَ هَتَفُوا أَنَّهُمْ هَدَيْنَاهُمْ* این بود درجه سیم هدایت  
 حاصل حاصل است و این بود در علم یقین و ولایت پیدا آید و این هدایت بود بوجه تعالی  
 بر احق و این بر وجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بخور بوی رسد و آنکه گفت  
*إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْخَيْرُ* این خواست که هدایت مطلق اینست و این را بچرخ خوانند و فرمود  
*أَوْ مِنْ كَانُ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ* این بود که با هدایت در وی  
 نقاضا روشن رایی که ندانست بدیدار چنانکه فرمود *وَأَنَّا إِنَّمَا أَنزَلْنَاهُ بِالْقُرْآنِ* و روشن شد  
 و گوید که با حق شود و اگر اندک مال نگاه باید داشت و بداند و بر آید و بشود که وجه  
 هدایت یافته است اما *فَتَقَرَّبَ إِلَى رُبِّهِ* این بود که حرکات و اعضاء و افعال را بخواهد صواب  
 با ساقی حرکت دهند تا بر وی بمقصود می رسند پس ثمر هدایت در معرفت است  
 و ثمر و رشد در اعبیه و ارادت و ثمر و شد بد در قدرت و آلت حرکت اما *فَتَقَرَّبَ إِلَى رُبِّهِ*  
 عبارت از آمدن در فرستادن از غیب در باطن بتبصر بصیرت و در ظاهر بقوت  
 بطش و حرکت چنانکه فرمود *وَأَنَّا إِنَّمَا أَنزَلْنَاهُ بِالْقُرْآنِ* و عصمت بد و ترک و بد و آلت  
 باشد که در باطن وی مانی بدیدار آید از راه معصیت و بر که راه بد را بداند و تمام می



از اینجا آمد چنانکه فرمود و لقد تمت به و هم بها لولا ان لای بها انست نعمها دنیا  
 که زاد راه آخرت و این را با سیب دیگر حاجت بود و آن اسباب را با سیب دیگر با آنکه  
 که با خود با دلیل المختار و رب الاسباب رسد که مستحب الاسباب است و شرح جمله  
 حلقهها و سلسله اسباب در آن است و این قدر اینجا گفته است **نقص در شکر**  
 نعمت خداوند تعالی که نعمت با حق تعالی هیچ کس حد و اندازه ندارد چنانکه فرمود و  
 ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و در کتاب احیاء بعضی از نعمت با حق تعالی که در طعام  
 خوردنست بگفته ایم تا قیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها بشناختن و این کتاب  
 آن تفصیل را احتمالی نکرده و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد  
 شناسد هرگز شکر نکند که این هوا لطیف که نفس میکشد و روح را که در دل  
 مدب میدهد و حرارت دل را معتدل میکند و او را که بلیک نفس منقطع شود هلاک  
 شود بلکه خوردن این را نعمتی شناسد و چنین صد هزار است که در یاد میگرداند و یک ساعت  
 در جای شود که هوا که غلیظ بود و دم فرو گیرد یا در کوچه که گرم و بر اجس کشد که  
 هوا آن گرم بود چون دست بردارد باشد که آن ساعت قدسان نعمت بشناسد بلکه  
 خود شکر چشم بینا نکند تا در چشم بینا شد یا ما بینا شود و این همچون سده بدو تا او  
 نرسند قدر نعمت ندانند و چون نرسند بطور غفلت بدیدار پس بدین آتش و که نعمتها  
 حق تعالی بر دل خویش مان میدارد چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیاء گفته ایم و این  
 مرد کامل را شاید اما ندین نافرمانی که هر روز به بهارستان شود و نیز نهار  
 سلطان شود تا بلا بدید و بگورستان شود و بداند که آن همه مکان در آرزوی رب

روز عمر اند تا نصیرها بدان نمارک کند و نمی یابد و روزها در از فراش وری  
 نهاده اند و وی قدر آن نمی شناسد اما آنکه نعمت عام شکر میکند چون هوا  
 آفتاب و چشم بینا و همه نعمت مال داند و آنچه بوی مخصوص بود باید بداند که  
 این چهل است که نعمت بدان عام بود از نعمتی بشود و پس اگر اندیشه کند نعمت  
 بروی بسیار است که هیچکس نیست که ندان برده که چون عقل وی هیچ عقل نیست  
 و چون خلق وی هیچ خلق نیست و این بود که دیگران را ابله داند و بخوی گوید که خود  
 چنین نمی یابد پس باید که بشکری این مشغول باشد نه بعب مردمان بلکه هیچکس نیست  
 که نه و براضح و عیبا است که آن وی اند و کس نداند که خلق تعالی در بر آن کتاب  
 بلکه اگر آنچه بر خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بدانند جای بسیار نشو و پرواز  
 هر یکی چیزی خاص بود باید که شکر آن کند و همیشه اندیشه با آن ندارد که از آن محروم  
 تا از شکر محروم نمائند بلکه در آن نکرده بوی داده اند بی استحقاق یکی بیشتر یکی  
 از درویشی که کرد گفت خواهی که چشم نداری و ده هزار دم داری گفت نه گفت  
 عقل گفت نه گفت کوش و دست و پای گفت نه گفت پس بر این نزدیک توینجا **نقص**  
 عرض است چرا که میکنی بلکه بیشتر خلق را اگر کوی حال خویش با حال فلان عرض  
 کنی بکنند و حال بیشتر خلق رضا ندید پس چون و بر آنچه داده اند بیشتر خلق را اندک  
 جای شکر باشد **نقص** بدانکه بر این شکر باید کرد که جز کفر و معصیت  
 هیچ بلا نیست که نه مکر بود که در آن جبری باشد که تو ندانی و خدای تعالی خبر تو  
 بهتر داند بلکه در هر بلائی ازین شکر واجب است **نقص** آنکه مصیبتی که بود در تو بود  
 و در کار نباشد و در کار دین بود یکی سهیل استری گفت دزد در خانه شد و کالای

بیشتر



همه پیردگفت اگر شیطان دودل شدی و ایمان بپردی چه کردی **هم** آنکه  
 هیچ بیماری و بلی نیست که نه بتران تواند بود شکر باید کرد که بتران نبود  
 مستحق هزار جوب بود که بزند چون صد بزند و بر جای شکر بود و یکی انشا  
 طشقی خاکستر بر فرو کردند شکر گفت چون مستحق آن بودم بخاکستر صل کردی  
 تمام است **هم** آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر بقیامت انسانی و باختر  
 بودی شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب آن بود که بسیاری عقوبت در آخرت  
 بیفتد و رسول علیه السلام فرمود که هر که در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند  
 چه بلا کفارت گناهان بود چون بی گناه بود عقوبت از کجا بود و بر طریب که ترا در  
 طلع دهد و قصد کند اگر چه با بیخ بود جای شکر بود که بدن بیخ از بیخ بیماری بخت  
 برستی **هم** آنکه این مصیبت بر تو پیشته در لوح محفوظ و در راه بود  
 از راه بر خاست و یا سر کرده آمد جای شکر بود و سعید از خرد افتاد گفت الحمد لله  
 گفتند چرا گفتی گفت از خرد رفتی یا پس کرده آمد یعنی که واجب بود که بنور که در  
 قضا وی حکم کرده بود **هم** آنکه مصیبت دنیا بسبب ثواب آخرت باشد از  
 دو وجه یکی آنکه ترا ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر سر همه گناه  
 آلف کفر است با دنیا چنانکه بهشت تو شود و رفتن با حضرة الهیت زندان تو شود  
 و هر که راه دنیا بپایا هم بپایا کرد و دید وی از دنیا نفور شود و دنیا زندان وی شود  
 و سر خلاصی بود و هیچ بلا نیست که نه نابی است از حق تعالی و اگر کرد و عاقل بود  
 جویید و بر ادب کند شکر کند که فایده آن بسیار بود و خبر است که خدای تعالی  
 بیلا و ستان خونش را قهر کند چنانکه شما بهما را را بطعام و شراب بدهد و بگوید

و یکی رسول علیه السلام را گفت که مال من برودند گفت خبر نیست و دگر که مال  
 وی بشود و تن وی بیمار نشود که خدای تعالی چون بنده را دوست دارد بلا بر وی  
 نیندازد و گفت بسیار درجات است در بهشت که بنده بجهت خویش بداند نتواند  
 خدای تعالی و بر ایلا بدایا سازد و بلا در رسول علیه السلام با سمان می نکرد نیست  
 بخندید گفت عجب بما ندیم از قضا خدای تعالی حق مومن که اگر نعمت حکم کند و  
 دهد و خبرت وی باشد و اگر بپایا حکم کند رضا دهد و خبرت وی باشد یعنی که  
 کند و بران شکر کند و هر دو خبرت بود و گفت اهل عاقبت در قیامت خواهند کرد  
 در دنیا گوشت ایشان بناخن برای بریدن می از بس درجات عظیم که اهل دنیا  
 یکی از غیران گفت با خدا با نعمت بر کافران میرزی و بلا بر مومنان **هم**  
 گفت بشکران و بلا و نعمت همه از من اند مومن را گناه بود و خواهم که بوقت مرگ  
 و بی گناه مرا بپایا گناهان و بر ایلا این چنانی که هایت کنم و کافران را بنویسند و بخواهم  
 که مکافات آن نعمت دنیا با زکم تا چون مرا بنویسند و هیچ حق نماند باشد و عقوبت  
 وی تمام بتوان کرد چون این آیه فرمود که هر که بدی کند جز اینست که بدی کند و جز  
 صدق یعنی الله عت گفت یا رسول الله از من چون خلاص بایم گفت دنیا را شوی و ناله  
 شوی جز آنکه مومن این بود و سلیمان علیه السلام فرزندی وفات یافت عظیم بود  
 شد و فرشته در صورت دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افکندم  
 مرد در زیر پای آورد و بنیاد کرد دیگر گفت تخم در شاه راه افکندم بود چون از  
 راه نبود در بر قدم آوردم سلیمان گفت ندانستی که تخم در شاه راه افکند شاه از  
 دونکان خالی بنود گفت بر تو نداشتی که آدمی در شاه راه مرگ است که برک بر جا



مانم در پوشیدی پس سلیمان توبه واستغفار کرد و عبد العزیز ترسید خوش را  
 ببار دید بر خطر مرگ گفت ای پسر تو از من روی نادر تر از روی من باش دوست را  
 از آنکه من در تر از روی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهم که تو دوست داری و او هم  
 خبر داد که دخترت بزد گفت ای نا الله وانا لله وای جعفر عورتی پوشید و مؤمنی  
 کفایت کرد و ثوابی بقدر کرد بر خاست و دور رفت نماز کرد گفت چنین فرموده  
 که استعینوا بالصبر والصلوة تا هر دو بجای آورده باشم و حاتم گفت خدای تعالی  
 در قیامت بجای آنکس بر چهار کوه خجالت کند سلیمان بر تو انوار و یوسف بر بندگی  
 و عیسی بر درویشان و بر توب و اهل بلا علیهم السلام ای رفیق از علم شکر گفت  
 بود درین کتاب **فصل در بیان خوف و باری** بدانکه خوف و باری  
 دو جناحند سالک راه را که به همه مقامها محمودة رسد و خوف وی رسد و باری  
 عقبات که حجاب است از حضرة الهیت سخت بلند است تا امید صاف و نیاید  
 و چشم بر لذت جمال حضرت الهیت نیفتد این عقبات قطع تواند کرد و شهودات که  
 بر راه و نوح است غالب و فریبند و گشوده است و دام وی گزند و مشکست تا  
 بر دل غالب نشود از خوف و ترس توان کرد و بسبب اینست که فضل خوف و رجاء عظیم  
 که رجاء چون تمام است که بند را میکشد و خوف چون نازبان است که ویران کند  
 و ما اول حکم رجاء بگویم آنکه حکم خوف **فصل در بیان رجاء** بدانکه عبادت  
 خدای تعالی و امید کرم و فضل نیکوتر از عبادت بر هر امر عقوبت که از امید  
 خیر و هیچ مقام از محبت فراز نیست و از خوف و بیم نفرت بود و برای این فرمود  
 رسول علیه السلام لا تمون احدکم الا وهو حسن الظن بقرین و یحسن ما بدا

که ببرد نه نیکو کار بود خدای تعالی و فرمود که خدای تعالی میفرماید که مرا بخشایم  
 که بنده کان بود هر کار که خواهد گوی بر من و رسول علیه السلام یکی را در وقت  
 چنان کنند گفت چگونه می بای خود بشن را گفت چنانکه از کاهان خویش  
 میترسم بر حمت او امید بدارم گفت در هیچ دل کسی در چنین وقت این هر دو جمع  
 نشود که نه خدای تعالی ویرا بماند از آنج میترسد و بدهد آنچه میپوشد و خطا  
 تعالی یعقوب فرستاد که دانی که یوسف را از جبراجا کردم از آنکه گفتی آخاف ان  
 یاکله الذئب گفتی ترسم که کرم و برانخور دهر از کرم ترسیدی و بمن امید نداشتی  
 و از غفلت بداران وی از وی بیندیشدی و از حفظ من بیندیشدی علی رضی الله  
 یکی را دید نمیدانم بسیاری گناه خویش گفت تو میدانی که رحمت وی از کاهان تو عظیم  
 تر است و رسول علیه السلام گفت که خدای تعالی روز قیامت بنده را گوید چرا امید کردی  
 حسبب نکردی اگر خدای محبت فرازان وی دهد گوید از خلق ترسیدم و تو امید  
 داشتی بروی رحمت کند و رسول علیه السلام بگوید گفت اگر شما آنچه من دانم  
 بسیار بگریید و آنکه خندید و بصر اشد و دست بر سینه زیند و زاری میکنند  
 پس چرا اهل میاید و گفت خدای تعالی میفرماید چرا ایندکان مرا از رحمت من نومید میکنی  
 پس بیرون آمد و امیدها بنگرداد از فضل خدای تعالی و حق تعالی و حق فرستاد بدو  
 که مرادوست دارد و در دل بدکان من مرادوست کردان گفت چگونه دوست  
 گردانم گفت فضل و نعمت من بایا و ایشان دیکه از من بخور نیکوی ندیده اند و هیچ  
 خواب دیدند که خدای ما تو چه کرد گفت در موقف سوالم بداشت گفت باشی  
 چنین کردی و چنین کردی و هر اس عظیم بر من غالب شد گفتم بار خدایا مرا تو خبر بدین



دادند گفت چگونه دادند گفت عبد الرزاق مرخبر داد از دهری از اشرار از رسول تو  
 انجیر ابل علیهما السلام از تو که تو فرمودی که من باینده آن کنم که بمن کار بود و من  
 چشم دارم و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی فرمود که راست گفت عبد الرزاق  
 بر تو رحمت کردم پس بر خلعت گرامت پوشیدند و ولدان و خادمان بهشت در  
 پیش من برفتند شادی دیدم که مثل آن نبود و در خبر است که یکی از بنی اسرائیل در  
 از رحمت تو میدی کردی و کار برایشان سخت فرامیگرفت روز قیامت خدای تعالی  
 با وی گوید ای سرور ترا از رحمت خویش چنان تو میدی که تو بندگان را تو میدی کردی  
 و در خبر است که مروری هر سال در روز پنجشنبه گوید یا تحنان یا متان خدای تعالی  
 مرخبر ابل گوید برو آن مرد و ایام و چون بیاورد گوید جای خوش و روز بخیر  
 یافتی گوید بر پنجشنبه گوید ویرا باز در روز پنجشنبه چون بزند باز پس میگوید خدای تعالی  
 گوید چه میگری گوید بندگان بر دم که بر آنکه مرا برون آوردی باز نفسی گوید ویرا  
 بهشت برید و بدین امید بجات باید **حقیقت رجا** بلکه هر که در مستقبل  
 نیکی چشم دارد این چشم داشتن ویرا باشد که رجا گویند و باشد که تمنا گویند و باشد  
 که غرور و حماقت گویند و ابلهان این از یکدیگر باز نمیشناسند و بشمارند که این همه امیدها  
 و رجا محمود نه چنانست بلکه اگر کسی نفس نیک طلب کند و در زمین نرم افکند و از  
 خار و گیاه باک نکند و بوقت آب بنیدد و چشم دارد که ارتفاع برگیرد و خدای تعالی  
 صواعق دفع کند این چشم داشتن را امید گویند و اگر تخم بوسید بر آگند یا در زمین سخت  
 افکند یا از خار و گیاه باک نکند و یا آب نهد و ارتفاع چشم دارد این غرور و حماقت  
 گویند و رجا و اگر تخم در زمین باک افکند و از خار و گیاه باک نکند و لکن آب نهد و امید دارد

باک

که باران آید جای که باران آنجا غالب نباشد و لکن محال نیز نباشد این را در نزد  
 گویند همچنین هر که تخم ایمان درست در محله آینه بنهد و سینه آن محله از خار  
 اخلاقی بد باک نکند و بخواهد طاعت بر طاعت در جنت ایمان را آب دهد و چشم دارد  
 از فضل خدای تعالی که افات دور دارد تا بوقت مرگ و همچنین بماند ایمان مسلمانی  
 بپروان را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل درجه ممکن بود هیچ نقصی نکند  
 و قهه باز بگرد که فرو گذاشتن قهه گشت از تو میدی بودند از امید اما  
 تخم ایمان بوسید بود یعنی که بقیس درست نبود یا درست بود لکن سینه از  
 اخلاقی بد باک نکند و طاعات آب نهد چشم داشتن بر حمت از حماقت  
 نه از امید چنانکه رسول علیه السلام فرمود **الْحَقُّ مِنْ اَتَيْتَ نَفْسَهُ هُوَ اَهْلُهَا**  
**عَلَى اَلْاِمَانِ اَلْاَلَا تَوَدُّ** که هر چه خواهد کند و رحمت چشم میدارد که حق تعالی  
**تَخْلُقُ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفَ يَأْخُذُونَ عَرْشَ هَذَا الَّذِي يَقُولُونَ مَدَنَتُ كُرْسِيَّ** و اگر کسی را که پس  
 از اینها تعلم بایشان رسید و لکن بدینا مشغول شدند و گفتند چشم داریم که خدا  
 بر ما رحمت کند پس هر چه از اسباب که باختیار بند تعلو دارد تمام شد و چشم  
 داشتن رجا باشد و چون اسباب ویران باشد چشم داشتن حماقت و غرور بود و  
 اگر در دین ویران بود آبا و اجداد و رسول علیه السلام فرمود **لَيْسَ الْاِيْمَانُ بِالْاَمَانَةِ**  
 که ایمان با زور است نباید هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر که توبه  
 نکرد و لکن بسبب معصیت خویش اندک و بخیر است چشم میدارد که خدای تعالی  
 ویرا توبه دهد این رجا است که بخوری و بسبب اینست که توبه کن اما اگر  
 نبود و توبه چشم دارد غرور بود و اگر توبه آمزش دارد و همچنین غرور بود اگر چه

کتاب



این را بپاهان امید نام کشد و خدای تعالی میفرماید **الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا**  
**وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَنِي** که ایمان آوردند و از روی خوشتر  
 و برای خویش بکذاشتند و عزت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را کجا  
 امید هست برحمت ما و بجای بر معاذ که در هیچ حالت پیش از آن نیست که تخم آتش  
 بر آید و بهشت طمع میدارد و برای طمعان میجوید و کار عاصیان میکند و عمل  
 ثواب میجوید و یکی بود و بر این تحلیل گفتندی رسول علیه السلام را گفتند ما  
 تا از تو پرسیم که نشان آنکه خدای تعالی بکسی خیر خواسته باشد چیست گفت هر روز  
 چون بر چیزی بجهت صفت باشی گفت خیر را و اهل خیر را دوست دارم و اگر خیری دیدی  
 آید بر وی کم و ثواب بیفتد شناسم و اگر از من فوت شود اندک کم باشم و در آرزوی  
 آن بمانم گفت اینست نشان آنکه بوی خیر خواسته اند و اگر کاری دیگر خواستی  
 نزد آن مشغول گردی و آنکه باک نداشته که ترا در کدام وادی از اینها دنیا هلاک کرد  
**علاج تاویل کردن** بدانکه بدین راه هیچکس را حاجت نبود مگر دو بیمار  
 یکی از بسیاری گناه نومید شده باشد و بوی نمیکند و میگوید بنده بزرگ و دیگر  
 از بسیاری جهل و طاعت خویش هلاک میکند و هیچ بسیار کفایت ندارد بر خو  
 می نهد این دو بیمار را بدین دار و حاجت اما اهل غفلت را این دار نبود بلکه  
 قادر بود و امید غالب بدو سبب شود سبب اول اعتقاد است که اندیشه کند بجا  
 دنیا و آفرینش نبات و حیوانات و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر بکنیم باوصی  
 و لطفی و عنایتی که ورا آید تواند بود چه اگر در خویشش نگر که سرچه و برای است  
 چگونه بیا فریده است تا آنچه ضرورت بود چون سر و دل با حاجت بودی ضرورت

جز دست و پای با آرایش بودی حاجت چون سرخی لب و لاری و رو سیاهی چشم و  
 نعله چون سیاهیدست و این رحمت با همه حیوانات برگشت تا بر زبوری چندان  
 لطافت صنعت است که در تناسب شکل و می یافته است و در شکوی نقش و در  
 که و بر باد است تا خانه خویش بنا کند و غسل در وی جمع کند و طاعت با دانه خوشتر  
 دارد و با دانه سیاه است ایشان چون کند هر که در چنین عجایب ظاهر و باطن خویش  
 همه آفرینش نامل کند دانند که رحمت عظیمه را دانست که نومیدی بجای بود یا باید  
 که خوف غالب بود که با بد که خوف و بجا بر او بر او غالب بجا باشد جای آن  
 هست و تاب لطف و رحمت خوفی که در آفرینش خود نهایت ندارد و با یکی از بزرگان  
 میگوید که هیچ چیز در قرآن امیدوار از آیات مذایات نیست که حق تعالی مدد ازین  
 اینها در قرآن فرو فرستاده است تا مال نگاه داریم تا ضایع نشود که باو امدهیم  
 ممکن کرد این چنین عنایت از آفرینش ما فایده بود نامه بدو بخ رویم این علاج است  
 حاصل کردن رجاء با تحت عظیم و نهایت است و سر کسی بدین درجه بود  
 نامل است در آیات و اخبار رجاء که آن نیز از حد بیرون است چنانکه در قرآن میگوید  
 از رحمت من نومید مستویل نشو **وَلَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ** شکران آفرینش بخوانند و شهادت  
**وَلْيَسْتَغْفِرُوا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ** و دروغ برای است تا کفار را در اینجا فرو آید تا شما را بیدان  
 بنمایند **لَا يَكُونُ لِلَّهِ بِدْعٌ** و رسول علیه السلام هیچ از آفرینش است  
 خویش نیاسود تا این است **فَوَدَّ كَسُوفَ يُطِيعُكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى** فرمود که عذر راضی  
 باشد تا یکی از است و می در دروغ باشد و چنین آیات بسیار است اما اخبار آنست  
 که رسول علیه السلام میفرماید که است من امتی بر حرم است و انس میگوید که رسول علیه



گفت که عذاب امت من در دنیا باشد فتنه و زلزله چون روز قیامت آید  
هر یکی کافری باز دهند و گویند این فتنه نواست از دوزخ و فرمود که شب از چو تر و در  
و نصیب مومن از دوزخ است و انش میگوید که رسول علیه السلام گفت با رحلیا  
امت من من کن تا کسی ساوی ایشان نه چند فرمود که ایشان است نوازند و بندگان  
و من بایشان رجیم ترا میخواهم که مساوی ایشان کسی به چند نه تو و نه دیگری و رسول  
علیه السلام فرمود که حیو من خیر شما است اگر زنده باشم شریعت بشما آموزم و اگر  
باشم اعمال شما عرضه میکنند بر من امینک بود و حمد و شکر میگویم آنچه بدو از سر  
میخواهم و یک روز رسول علیه السلام گفت یا کریم العفو جبرائیل گفت و ای که معنی  
این چه بود آنکه زشتی عفو کند و بیگویی بدل کند و گفت چو زنده گناه کند و استغفار  
کند خدای تعالی گوید ای فرشتگان نگاه کنید که بند من گناه کرد و دانست که بر او عفو  
گشت که گناه بگیرد و بیامرزد گناه گرفت و شمارا که و بر ایما میزدیم و گفت خدای تعالی  
میفرماید که بند گناه میکند تا بیری آسمان تا استغفار میکند و امیدوار بود  
می آیم و فرمود که بند بیری زمین نگاه دار من بیری آسمان و بر رحمت دارم و  
که فرشته گناه بر بند ننویسد تا شش ساعت بگذرد اگر توبه و استغفار کند و  
اصلا ننویسد چون توبه نکند و طاعتی کند فرشته دست راست گوید آن دیگر را  
آن گاه از دیوان وی بگویند تا من یک حسنه نیز بگویم عوض آن و هر حسنه ده بونه  
و بر ایما نذر فرمود که چون بند گناه کند بیری ننویسد اگر طاعتی کند که توبه کند گفت  
محو کند گفت اگر با سر شود گفت بنویسد گفت اگر توبه کند گفت محو کند گفت تا گفت  
تا که استغفار میکند خدای تعالی از آن سرش ملائکه ببرد تا بنده از استغفار ملائکه ببرد

و چون قصد تنگی کند فرشته حسنه بنویسد بشر از آنکه بکند و اگر بکند ده  
بنویسد و زیاده میکند تا به مقصد و چون قصد معصیت کند بنویسد  
اگر بکند یکی بنویسد و بود که و را عفو کند مردی رسول علیه السلام گفت  
من رمضان روزه دارم و بر سر نماز بکتم و برین نیفزایم و خدا را بر سر زکوة  
نیست که مال ندارم فردا لحا باشم رسول علیه السلام بخندید و فرمود که با  
باشی اگر دل از دوزخ بنگاه داری از نخل و حسد و زبان از دوزخ بنگاه داری از  
نخل و حسد و زبان از دوزخ بنگاه داری از دوزخ و دوزخیت و چشم از دوزخ بنگاه  
داری از دوزخ بنگاه بگو ستر و نخل خدای بخند و خورد و بگریستن با من بهم در بهشت آبی  
برگشت دست خویش عزت میدادم اعلی رسول علیه السلام را گفت فردا حسا  
خلق که کند گفت خدای تعالی گفت بخوری خود گفت آری اعلی بخندید گفت آری که  
گویم چون دست باید عفو و چون حساب کند ساحت کند رسول علیه السلام  
گفت راست گفتی که هیچ گویم نیست از خدای تعالی گویم تو بر گفت اعلی فقیه  
پس رسول علیه السلام فرمود خدای تعالی کعبه را شریف و بزرگ کرده است  
اگر بند از او بران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد جرم وی بدان در  
بود که بولی از او یا خدای تعالی بخندم استخفاف نکرد اعلی گفت اولیا که اند  
عده مومن اولیا و یاران شسته این است که الله فی الذین امنوا و گفت خدای تعالی  
میگوید خلق را برای آن افریدم تا بر من شود و گشته من بر ایشان شود و گفت  
خدای تعالی بخندید شده است بدش از آنکه خلق را بر آید که رحمت من بر ختم  
علیه دارد و فرمود که هر که لا اله الا الله بگفت در بهشت شود و هر که هر که



وی این بود آتش ویرانه بیند و هر که بی شرک بآن جهان شود در آتش نشود  
و گفت اگر شما آگاه مگوی خدای تعالی خلقی دیگر یا فریدی که نگاه کند تا ایشان را  
بیاورد که وی غفور و رحیم است و فرمود که خدای تعالی برین رحمت است که  
مادر مشفق بر فرزند و گفت خدای تعالی چندان رحمت اطهار کند و روز قیامت  
که هرگز بدید هیچکس نیکن شده است تلجای که ایلیس کردن بیفزارد و امید رحمت  
و فرمود که خدای تعالی را صد رحمت است نود و نه نهاده است قیامت را  
و یک رحمت بش اطهار نگرفته است درین عالم همه دلهایان رحمت رحیم باشد  
ناما در بر فرزند و ستود بر نیجه هم از آن رحمت و روز قیامت این رحمت  
با آن نود و نه رحمت که نهاده است قیامت را جمع کند و خلق بکسرت اندر  
رحمتی چندان طبایق آسمان زمین و در آن روز هیچکس هلاک نشود مگر آنکس که  
در ازل هلاک بود و فرمود که شفاعت خویش نهاده ام اهل کبار را از امت خویش  
مبندارید که برای طبعمان و بر هیز کاران است بلکه برای التوکان و مخطان است و  
بن بلا گفت دوم را از دوزخ بیرون آرند خدای تعالی فرماید آنچه دین از فعل  
خویش دیدید من ظلم کنم بر بندگان و فرماید تا ایشان را باز بدوزخ برید یکی بشتاب  
بدود با سلاخیل و یکی با بری نکرده هر دو را باز آورند و می رسند که جوی خیر گردید  
آنکه مشتاب کرده باشد گوید ترسیدم از وبال معصیت چنانکه در فرمان نصیب  
توانستم کرد و دیگر گوید بکان نیکو بودم و امید داشتم که چون بیرون آوری از دوزخ  
باز تفرسی پس هر دو را بهشت فرستند و رسول علیه السلام فرمود که منادی روز  
قیامت منادی کند تا امت محمدی من خویش در کار شما کردم حقوق شما بر یکدیگر

ماند در کار یکدیگر کنید و بهشت شوید و فرمود که یکی از امت من حاضر کند  
روز قیامت بر سر خلق و نود و نه بجل هر یک خدا نکه چشم بکشد همه گناهان وی بود  
حق تعالی گوید این همه هیچ انکار میکنی که فرشتگان در پشت تو این ظلم کردند گوید  
نه باریت گوید هیچ طاعت داری گوید باریت و دل برد و زخ نهاد حق تعالی فرماید  
که ترا نزد یک ما حسنی است و بر تو ظلم نکردم بر رفته بیا و زند و بروی بنشین که  
آشید آن لا اله الا الله و آیتها را و بپوشد گوید این رفته بجا کفایت بود گوید بپوش  
ظلم نکند این همه سخنان بیک گفته نهادن آن رفته در دیگر گفته آن رفته همه  
را از جای برگیرد و از همه گواهی آید که هیچیز در مقابل توحید خدای تعالی نیاید  
خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دوزخ است از دوزخ بیرون  
آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس نماند گوید که در دوزخ وی بیک نشد  
خیل است از دوزخ بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس نماند که  
بنم در خبر داشته است گوید شفاعت ملائکه و شفاعت پیغمبران و شفاعت  
مومنان همه رسید و اجابت کرده شد نماند مگر ارحم الراحمین یک فضا انداخت  
فرمود و قومی را بیرون آورد که هرگز هیچ چیز نکرده باشند بیک دوزخ و همه  
آنکشت شد سیاه ایشان را در جوی افکند از جویها بهشت که از آنها الحیو  
خوانند از آنها بیرون آیند بآب و روشن چنانکه شبیه که از میان کل سیاه بیرون  
آید همچون سروا بر درویشان مهرها در کردن افکند که اهل بهشت همه را بشناسند  
و گویند این آزاد کوکان خدای تعالی اند که هرگز هیچ چیز نکرده اند پس گویند در بهشت  
شوید و هر چه بینید شما را است گویند با رخدا یا ما را آن داری که کسر اندازی



دین عالم گوید شما را نزدیک من ازین بزرگتر هست گویند آنچه باشد ازین بزرگتر  
گوید رضا من که از شما آشنوید با منم که هرگز ناخشنود نشوم و این خبر صحیح  
بخاری و در صحیح مسلم است و عمر بن خطاب گوید که سه روز رسول علیه السلام  
غایب می بود که جز نماز و روزه بیرون نیامد چون روز چهارم بود بیرون آمد و  
فرمود که خدای تعالی مرا وعده داد که هفتاد هزار است و پنج حساب در بهشت  
شوند من درین سه روز یاد است خواستم خدایا اگر من بزرگوار باشم هر یکی ازین  
هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر من را بگویم یا خدایا است من چندین باشند گفت این  
قد تمام کنم از اهل عرب و روایت کرده اند که گوئی در بعضی از روایات است که  
بودند و درین بزرگترها ده درویشی بنایت کردم زنی انجمه چشم مروی افتاد بشت  
می دوید و اهل آن خیمه از بس وی میدوید تا که او را گرفت و بستند و خوراک  
نهاد و خوشی را بستانان بازا کردند تا که مابوی نرسد و میگفت بپر منست بپر  
مردمان بگریستند که آن بیدیدند و دست از کارها برداشتند از عظمی شفقت  
وی پس رسول علیه السلام آنجا فرارسید قصه با وی گفتند شاد شد از رحمت  
وی و گریستن وی گفت عجب آمد شما را از شفقت و رحمت این زن گفتند آری  
گفت خدای تعالی بر مکنان شما رحمت است که این زن بر سر خوش بر مسلمانان  
آنجا بر آید شدند بر شادی که مثل آن نبوده بود و ابرهیم ادم گفت شی در طوا  
گاه خالی ماندم و باران می آمد گفت مرا از گناه نگاه دار تا جمع معصیت کنم ای خداوند  
مرا ازای شنید انعامه که گفت تو جمعیت میخواهی و من بندگانم این میخواهند  
اگر همه را از گناه نگاه دارم فضل و رحمت خوشتر که آشکارا کنم و بداند که چنین جاد

بسیار راست و کسی که بروی غالب بود این شفاوی بود و کسی که غفلت بروی  
غالب بود که بداند که با این اخبار معلوم است که بعضی از مومنان در دنیا و آخرت  
شدند و از بسین کسی بود که در آن هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه یک کس پیش  
خواهد شد در دنیا و آخرت چون در حق هر کسی ممکن است که وی خواهد بود آنکس باید  
که راه حزم و احتیاط گیرد و هر چه بتواند کرد از جهل بکند تا وی آنکس نباشد که اگر  
همه لذات دنیا بپایند گذاشت تا بیک شب در دنیا و آخرت نباید بود جای آن باشد تا  
هزار سال رسد و در جمله باید که خوف و بجا معتدل بود چنانکه عمر گفت اگر شما  
گفتند که هیچکس در بهشت نخواهد شد مگر یک کس کان برم که مکر آن میباشم  
و اگر گویند هیچکس در دنیا نخواهد شد مگر یک کس کان برم که مکر آن میباشم  
**خوف حقیقت** بدانکه خوف از مقامات بزرگست و فضیلت آن در خور  
اسباب و ثمرات و لیت اما سبب وی علم و معرفت است چنانکه شرح کرده اند  
پس ازین و برای این بود حق تعالی **انما یخشى الله من عباده العلماء** و رسول علیه السلام  
گفت **داس الحکمة مخافة الله** و آثار است وی عفت است و ورع و تقوی و این همه  
تخم سعادتست که بی ترک شهوات و صبر از آن راه آخرت نتوان رفت و همچنین  
شمار از اجتنان بسوز که خوف و برای اینست که خدای تعالی خایفان را هدایت و رحمت  
و علم و رضوان جمع کرد در سه آیت گفت **هدی و رحمه للذین هم یوقون** و **یوقون**  
**انما یخشى الله من عباده العلماء** و **رضی الله عنهم** و تقوی که همه خواست  
با خود اضا فیه کرد گفت **بانه التقوی سکره** و رسول علیه السلام گفت که آنروز  
که خلق را در صید قیامت جمع کند منادی فرماید ای کسانی که با وازی که دور و



باشند و گویند یا مردمان سخن شما همه بشنیدیم از آن روز که بیا فریدیم تا امروز  
شما این سخن من بپشتوب و گوشت دارید که کارها شما در پیش شما خواهیم نهاد یا مردمان  
نسبی شما بنهادید و نسبی من بنهادم شما نسب خویش برکشیدید و نسب من بنهادید  
من گفتم اگر میگوید خداوند تعالی **تَقْبَلُكُمْ** بزرگوارترین شما آنست که برهیز کار تراست شما  
گفتید نه بزرگ فلان بن فلان است امروز نسب خویش برکشتم و نسب شما فرو  
**ابن المُنْفِقُونَ** لجاجت برهیز کاران بر علم بیای کشند و در پیش من بزرگوارترین  
کاران از بر او برودند تا همه بحساب در رشت شوند و بدین سبب است که توان  
خافان مضاعفاست که گفت **لَا خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتُ** و رسول علیه السلام  
فرمود که خدای تعالی بفرماید که عزت من که در خوف و دوام بزرگ بند جمع  
کنم اگر از من ترسد در دنیا و آخرتش امن دارم و اگر این باعد در آخرتش در  
خوف دارم و رسول علیه السلام فرمود که هر که از خدای ترسد همه چیز از او  
ترسد و هر که از خدای ترسد خدای تعالی ویرا از همه چیزی بزرگوارتر فرمود تا  
عقلترین شما ترسد و ترین شما است از خدای تعالی و فرمود که هیچ مومن نیست  
که بک قطوع اشک از چشم وی بیاید اگر چند بر مکس باشد که آن بر روی وقت  
که نه روی وی بر آتش حرام شود و فرمود که چون بنده را از بیم خدای تعالی موی یا تیغ  
خیزد و بر فراش دکاهان وی بچنان فرود بریزد که بزرگ اندرخت و فرمود که هر که  
از بیم خدای تعالی بگریست در دوزخ نشود تا شیری که از بستان بیرون آمده باشد  
با بستان نشود و عایشه صدیقه گفت رسول علیه السلام را گفتم که همچو کار  
فرود رشت شود بحساب گفت شود که از کاه خود یاد آورد و بگریزد و فرمود

که هیچ قطوع نیست ترخت تمالی که دوست از قطوع باشد که در خوف خدای تعالی  
بود و قطوع چون که بریزد در راه خدای تعالی و فرمود که سفت کس در سایه خدای تعالی  
باشد یکی از آن جمله آنکه خدا بر او بخله یاد کند آب از چشم وی برود و حطه می  
که بنزدیک رسول علیه السلام برویم ما را بندها داد و چنانکه دهانتانک شد و آب  
از چشمها روان شد پس با خانه آمدیم اهل با من در رحمت آمد و محبت دنیا فرو  
افتاد پس با من آمد مرا آن سخن و آن که لیست خود بیرون آمدم و فریاد میکردم که آه  
حطه منافق شد با تو که صدق مرا شن آمد گفت نه منافق نشد بزرگ رسول  
شدم و گفتم حطه منافق شد گفت کلام منافق حال خود ویرا بگفتم که حطه  
اگر بر آنکه در پیش من باشی بماند و ششکان باشا مصلحت کردندی در راهها و راهها  
با حطه ساعتی و ساعتی آتش را شعلی میکند و هیچ روز نبود که خوف بر من غالب  
که نه آن روز در از حجت و عبرت بردل من کشاد شد بجای من معاذ گوید کاه  
مومن میان بیم عفو و امید رحمت چون رو باهی بوریان دوشیر و هم و گفتم  
مسکین آدمی اگر از دوزخ جان نرسیدی که از دوزخ در بهشت شدی و ویرا گفتند  
فرود که این را گفت آنکه امروز رسان و یکی حسین گفت جگر می در مجلس قوی که  
ما را بندگان می بزرگ است که دل با من می شود گفت امروز با قوی صحبت کنید که  
شما را بزرگوارند و فرود ما را رسید بهتر از آنکه صحبت قوی که شما را این دارند و فرود  
بخوف رسید و بپلهای داری گفت هیچ دل از خوف خدای تعالی که نه ویرا شد  
و عایشه صدیقه گفت رسول علیه السلام را گفتم ان جیت که در هر آن میفرماید  
**وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ** الیه این دزدی و زنا است گفت که نماز روز



و صدقه میدهند و میرسنده که بنزد محمد بن المنکدر چون بگریست اشک  
 در روی بالید و گفتی که شنیدم که هر کجا که اشک بوی رسد بسوزد و صدق  
 میگوید بگریزد و اگر نتوانید خوشتر را گویان سازد و کعب احبار میگوید بخندای  
 بگریزند که آب بروم فرو رود و دست را دم از آنکه بمغلا گوهری در صدقه  
 عبدالله عمر رضی الله عنه گفت یل اشک ازیم خدای تعالی بروی فرو آید و  
 دارم از هزار دینار صدقه **حقیر** بد آنکه خود حالتی است از احوال  
 دل و آن آتش دردی است که در دل پیدا آید و آنرا سببی است و اثر است اما سبب  
 وی علم و معرفت است که خطر آخرت بیند و اسباب هلاک خودش حاضر و غایب  
 بیند لا بد از آن آتش در دراز میان جان وی پیدا آید و آن از دو معرفت خبر یکی که  
 خود را و عیوب خود را و کثافتان خود را و آفت طاعت را و خیانت اخلای خود را  
 بحقیقت به بیند با این نقص برافتم حق تعالی خوشتر به بیند مثل وی چون کسی  
 که از بادشاهی خلعت و رفعت بسیار یافته بود آنگاه در حرم و خزانه وی خباثتها گره  
 باشد بر ناکاه بداند که بادشاه و سران خدایت دیده است و دانند که بیک عیوب  
 و مستقم و بی باک و خود را ترید و وی شفیع ندارد و هیچ وسیله و قریب ندارد  
 ندارد که بدانش در میان جان وی بدید آید چون خطر کار خودش بیند اما معرفت دوم  
 آنست که از صفت و بی خبری و لکن از آنکه و قدرت آن خبر که از وی میرسد چنانکه  
 کسی که در جنگال شیر افتد برسد نه از کاه خودش لکن از آنکه صفت شیر را ندانند طبع  
 وی هلاک است و آنکه بوی و ضعیفی و هیچ باک ندارد و آن خوف تمام و قاطع  
 بود و هر که صفات حق تعالی پست است و جلال بزرگی و توانای بی باکی و بی

که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد بیک ذره از محبت کم نشود  
 و آخر وقت و شفقت گویند آن حقیقت از ذات وی تر هست جای آنست که بتر  
 و این خوف اینها را نیز یاد آید که دانند که از معاصی معصوم اند و هر که بخدای تعالی  
 عارف بود از وی ترسان تر بود و رسول علیه السلام از ترس بود که سر عاف  
 شما ام بخدای تعالی و ترسان ترین و از ترس بود **أَعْلَى خَشْيَةِ اللَّهِ مِنْ عِبَادِهِ وَ هَرَجَاتِهِ**  
 بود این ترس بود و می آید بداند که از ترس جان بر سر که شیر خشکی ترس سبب خوف  
 اینست اما اثر وی در دل است و در ترس و در جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا  
 بروی منفس بکند و بر وی آن برسد که اگر کسی شهوت زنی باطعامی باشد چون بد  
 جنگال شیر افتد با در زمان سلطان قاهر افتد و بر وی شهوت نبود و نماز آنکه  
 حال دل در خوف همه خشوع و خضوع و خواری بود و همه مراقبت و محاسبه  
 و نظر در عاقبت بود و دیگر و نه حسد دنیا و نه غفلت اما اثر وی در ترس شکستگی  
 و ترس از وی بود و ترس وی در جوارح باک داشتن بود از معاصی و یاد داری  
 طاعت و درجات خوف و ستاوت بود و اگر از شهوت باز دارد نام وی عفت بود  
 و اگر از حرام باز دارد نام وی قیوع بود و اگر از شبهات یا از حلال باز دارد که انیم  
 حرام بود نام وی تقوی بود و اگر از هر چه جزا دارد است باز دارد نام وی صدق بود  
 و نام الکس صدق بود و عفت و ورع در زیر تقوی است و این همه در زیر صدق است  
 خوف این باشد بحقیقت اما آنکه اشکی فرمود و بستره و کوبید لاجول و لا فلاح الا بالله  
 و با سر غفلت شود از آن تنگ ملی زمان کویندا خوف نباشد که هر که انجیزی  
 اران بگریزد و کسی جز در آستین دارد چون نکند ماری بود ممکن نبود که بر لاجول



بگفتن اقتضای کند بلکه زود بیندازد و فوالنون را گفتند بنده خائف که باشد گفت  
آن وقت که خوشن را بهار بنهد که از سه شهبوات جدا میکند از هم سرک  
بدانکه خوف را سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل و محمود و  
معتدل است و ضعیف این بود که فکر کند از خوف رقت زمان و قوی آن بود که بی تو  
و قنوط بود و بی بهاری و بی سرک بود و این هر دو مذموم است که خوف در  
خوشن کالی نیست چون توحید و معرفت و محبت و برای نیست که این در صفات  
خدای تعالی روا نبود بلکه خوف به جهل و بی عجز نبود که تا عاقبت محمول نبود و از  
کردن آن خطر عجز نبود خوف بود لکن چون کالی است باضافه باحال غافلان که  
همچون ناز با نه است که کودک را فرافهم دارد و دستور فرار را دارد و چون حیوان  
بود که پس روی می کند فرافهم ندارد و فرار را ندارد با جان قوی بود که کودک و دستور را  
جای افکار کند با نشکند این هر دو کار نیاید بلکه باید که معتدل بود تا از معاصی باز دارد  
و بر طاعت حریص کند و هر که عامل به خوف و معتدل بود و چون با فرار رسد  
اسباب رجاء باز آید و چون ضعیف شود آن خطر کار آخرت باز آید و هر که غافل  
بنود و خوشن را عالم نام می کند از آنست که آنچه آموخته است بهوده است نه علم  
همچون فال کوی باز آن خوشن را حکیم نام کند و از حکمت همین نماند که اول مدغم  
آنست که خود را و خدای را بشناسد خود را بعب و تقصیر و خدا را بجلال و عظمت  
و باک نداشتن از هلاک عالم و ازین دو معرفت خوف تراید برای آن بود که رسول  
السلام فرمود که اول العلم معرفة الخلق و الخلق معرفة الله و الله معرفة عباده و الله  
که خدای یباری و تعالی بنشانی و آخر آنکه بنده و ارکان بر وی توفیق کند و بدانی که

نه ای و بتو هیچ نیست و چگونه ممکن گردد که کسی این داند و نترسد  
بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطر  
دیگر آید کسی بود که دوزخ در پیش وی آید خوف وی از آن بود که بود که چیزی  
که راه دوزخ است در پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از توبه میرد یا ترسد که  
باز در معصیت افتد یا در دل وی قسوة و غفلت بدید آید با عادت و برآید  
معصیت بود یا بطور بروی غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت فظا له رسد  
کوفتار شود و با فضیلت وی اشکارا کند و رسوا شود یا ترسد که براندیشد و بی  
تو که خدای تعالی می بیند و می داند و آن ناپسندیده بود و فایده هر یکی آنست  
که بدان مشغول بود که از آن سیرت بد چون از عادت ترسد که ویرا معصیت  
بردارد از عادت میگززد و چون از اصلاح حق تعالی ترسد بر دل وی دل  
باک دارد و همچنین و غالب تر بر سرش زحمان هم خامت است که نیاید که ایما  
بسلامت شود و تمام تر از خوف سابق بود تا در اندک حکم چه کرده اند و  
شقاوت و سعاددت وی که خامت فرع سابق است و اصل اینست که رسول  
علیه السلام فرمود بر منبر که خدای تعالی کتابی بنشسته است و نام اهل بهشت در  
وینست و نام اهل دوزخ در وی و نشان و نسب ایشان در وی و دست حجب  
فرایرد و درین بیندازد و از آن مکاشفه و اهل سعادت باشد که عمل اهل  
شقاوت میکند تا همه گویند که وی از اهل دوزخ است پس خدای تعالی برایش  
از سر آید همه بساعتی بود از آن راه باز گرداند و باره سعادت آورد و سعید  
آنست که در قضا ازلی سعید است و شقی آنست که در قضا ازلی شقی است



و کار خاتم دارد پس بدین سبب خوف اهل بصیرت از نیست و این تمام است  
چنانکه خوف از خدای تعالی بسبب صفات جلال وی تمام تر از خوف بسبب  
کناه که آن خوف هرگز برنجیزد و چون از کناه ترسد باشد که عجز شود و گوید  
کناه دست بداشتم جزا شوم و در جمله هر که بشناسد که رسول علیه السلام  
در اعلا درجات خواهد بود و بوجهل در درک اسفل و هر دو پیش از آنکه  
وسیلتی و جانی نباشند و چون با قریب راه معرفت و طاعت رسول علیه  
السلام را میسر گردی و سیلتی از جهت وی و آن التزام بوده که داعیه و  
بدان صرف کرد و نتوانستی که آنرا که بوی نمودند و کشف کردند بر خود میو شد  
و نتوانستی که آنچه داشت که زهر قاتل است که از آن دوری باشد و بوجهل را  
که راه دیدار بروی نیستند نه باشد و چون بندید نتوانست که شهادت  
بداست که آن آفت آن بشناسد پس هر چه مضطر بودند لکن چنانکه خواست بی  
سببی شقاوت بکلی حکم کرد و برای نجات تاب و نوح و یکی را به سعادت حکم کرد و دیگری  
نابا علی علین بسلسله فقر و هر که حکم چنان کند که خواهد و از تو پاک ندارد از تو  
ترسیدن کاند باشد و از برکت داور را که از من چنان ترس که از شیر غران ترس که شیر  
اگر هلاک کند پاک ندارد بسبب جنایت بکنند لکن سلطان وی حکم کند و اگر دست  
نه از شفتت و قراست بود که با تو دارد لکن از وی رفتی و نباشد نزدیک وی و هر که  
از صفات از حق تعالی بدانت ممکن شود که از خوف خالی بود **پایان**  
بدانکه بشوخیان اذن خاتم ترسیده اند برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرگ و قی  
عظیم است و نتوان دانست که در چه قرار گیرد در آن وقت تا یکی از اهرافان میگوید

که اگر کسی را بخواهد سال بنوحید بداشتم با شمع چون چندان از من غایب شده که  
پس دویاری شد کواهی ندیم و بر بنوحید که حال دل گردانست ندانم که بچه بگردد  
و دیگری میگوید که اگر گویند که شما دلت بر دسرای و مستویاری با مرگ برست  
در دجهره گویم مرگ بر دجهره که ندانم که تا در سرای رسم اسلام بماند یا نه و ابوالد  
سوکند خور که هیچکس اعم نباشد از آنکه امان بوقت مرگ باز است و شد و میل  
نستری گوید صدقان در سر نفسی از سوختن میترسند و سفیان بوقت مرگ  
جنج میگرد و میگوید گفتند مگر که عفو خدای تعالی از کناه تو عظیم است که  
می دانی که بنوحید میمیرد باک نداری اگر چند کوهها کاه دارم و یکی از بزرگان وصیت  
کرد و چیزی که داشت و آنرا کسی داد و گفت نشان الله بنوحید میمیرد فلان چیز است آن  
آن نشان بینی بدین مال شکر و یادام من بخور و بر گردان شهر نشان و بگو که این حق  
فلان است که بسلاست بخت و اگر آن نشان نه بینی فلان درمان بگو تا بر من بمارد  
و غره نشوند بمن تا من بر از مرگ باری برای نباشم و میل نستی گوید بر دلان ترس  
که در معصیت افتد و عارف از آنکه در گرفتند و بزرگوار میگردم بر میان خود  
بنیم که ترسم که مرا بکلیسیا بود تا آنکه که در مسجد شوم هر روز پنج بار بچندین بار  
السلام فرجوا بران گفت شما از معصیت ترسید و ما بغیران از کفر ترسیم و یکی  
از بغیران بگرستی بر هتکی و بخت بسیار است با بساها بسیار است بخدای  
بناید و حی آمد که دلت را از کفر که میدارم بدین خرسند نه ای که دنیا میخواهی گفت  
با خدا تا تو به کرم و خرسند شدم و حال بر سر کرد از شور که از سوال خواش دیدی  
از دلایل سوختن تعاف و بود و از آن بود که صحابه سمع بر خود پیشتر می رسیدند از تعاف



و حسن بصری میگوید که بدانی که درین تفارق نیست از هر چه در روی زمین دو  
 داری و گفت اختلاف باطن و ظاهر در زبان انجمله تفارق  
 بدانکه معنی سوخامت که همه ازان قسیده اند آنست که ایمان از وی باز نماند و  
 ترك و ابرو اسباب بسیار است و علم این پوشیده است و لکن آنچه در کتاب است  
 گفت آنست که این از دو سبب خیر و یکی آنکه کسی بدین اهل اعتقاد کند و عمر بگذرد  
 و گمان نبرد که آن خود خطا نماند و در هر یکی بر لک راه گشتافتند و بدان سبب اعتقاد  
 دیگر که گشته است نیز بشک افتد که اعتمادش بر خیر و از اعتقاد خویش بر بر شک برود  
 و این خطر مستعد را بود و کسی را که راه کلام و دلیل و در گنج باور و با سبب و اما آنها  
 و اهل سادمت که سلماتی ظاهر چنانکه در قرآن و اخبار است بگفته باشند از این  
 و ازین گفت رسول علیه السلام حکیم بدین انجازه اگر اهل الحجة السبله و سلف  
 ازین سبب بود که انکلام و بحث و جست و جوی حقیقت کار با منع کردند که دانستند  
 که هر کسی طاقت آن ندارد و زود مدعی افتد سبب بگویند که ایمان در اصل ضعیف باشد  
 و دوستی دنیا غالب بود و دوستی خدای ضعیف بوقت ترك جویند که همه شمول است از وی  
 باری ستاند و از دنیا بفرمود برون یزد و بجای می زند که می خواهد باشد که بد  
 سبب گواهی ازان که او را بر می کشد با وی کرد و آن دوستی ضعیف تر از اهل سلف  
 چون کسی که فرزندی را دوست دارد و لکن دوستی ضعیف چون فرزند خیر را که مستور  
 باشد و از فرزند و صغیر را از وی باز ستاند فرزند را دشمن کرد و آن منقلب دوستی  
 نیز که بود باطل شود و برای اینست که درجه شهادت عظیم است که در آن وقت دنیا  
 از پیش برخاسته باشد و حب خدای تعالی غالب شده و من ترك نماید در

حال ترك در رسد غنیمتی بزرگ بود چه از جنین بود بگرد و بران صفت بماند پس  
 هر که دوستی حق غالب بود از همه چیز بماند آن و بر ازان با داشته باشد که مملو  
 خویش بدین یاد هدوی از خطر امن بنود و چون بوقت ترك رسد و دانند که وقت  
 دوست است آمدن ترك را گمان نباشد و دوستی حق تعالی غالب نشود و دوستی  
 باطل و ناپیدا شود این نشان حسن خلقت است هر که خواهد که از این خطر دور  
 بود باید که از بدعت دور بود و بدیع در قرآن و اخبار است ایمان آورد و هر چه  
 بدان قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند و بر حله ایمان آورد و چندان کند تا دوستی خدا  
 بر وی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بدان ضعیف شود که حدود شرع  
 نگاه دارد دنیا بر وی مغصن شود و از وی غور کرد و دوستی خدای تعالی بر وی بر  
 شود که همیشه ذکر وی کند و صحبت با دوستان وی دارد نه با دوستان دنیا بر او  
 دوستی دنیا غالب بود که در خطر بود چنانکه در قرآن فرمود که اگر پدر و فرزند و  
 و مال و نعمت و هر چه داری دوستی سیداری از خدای تعالی ساخته باشی تا فرمای  
 خدای تعالی در رسد فَرِّقُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرٍ **طریق سبب کردن**  
 بدانکه اول مقامات بر یقین و معرفت است پس معرفت از خود خیر و از خود  
 زهد و صبر و توبه خیر و از زهد و توبه صدق و خلاص و مواظبت بر ذکر و فکر  
 بد بداید و ازان اس و محبت خیر و ازان مقامات است و رضا و تقوی  
 و شوق این همه خود شمع محبت باشد پس گمان سعادت پس از یقین و معرفت  
 خوف است و هر چه پس از آنست که وی راست نیاید و از هر طریق بدست آید  
 بگویم و معرفت که چون خود را حق تعالی را بشناسد حق ضرورت برسد که هر که



در جنگال شیر افتاد و وی شیر را شناسد وی را بهیج علاج حاجت نبود تا بتر  
بلکه عین خوف کرد که هر که خدای تعالی را بکمال جلال و قدرت وی بدانت و  
نیای وی بشناخت و خود را به بچا رکی و در میانکی شناخت خوشتر را  
تحقیقت در جنگال شیر بدید بلکه هر که حکم خدای تعالی شناخت که هر چه خوا  
بود تا بقیامت حکم بکرده است بعضی را سعادتی و بعضی را شقاوتی  
نه جانی بلکه جنائی که خواست آن هر که بگوید که بدید و بدیاری او فرمود رسول  
که موسی آدم علیهما السلام محبت آورد آدم موسی را بر آورد موسی گفت خدای تعالی  
ترا دید هست فرو آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در  
افندی گفت آن معصیت بر من نبشته بود در زل حکم و بر خطای نتوانستم کرد و  
در دست آدم منقطع شد و جواب ندانست و ابواب معرفت که از آن خوف خیزد  
بسیار است و هر که عاریتر خایفت و در روانست که جبرائیل و میکائیل هر دو  
میگویند و وحی آمد که جواب بدهم را این بگویم گفتند یا خدا یا از مکر تو این  
نه ایم آن کمال معرفت ایشان بود که گفتند بیا بدکه آنچه با ما گفته است آدمایشی  
و در سخت وی مری باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم و در استغاثه بگویم  
مسلمانان ضعیف شدند رسول علیه السلام بترسید و فرمود که ما خدا را با آن  
هلاک نموند بروی زمین که ترا برستند صدق گفت سوگند بر خدای تعالی چه  
که ترا بشتر و عده داده است که بدو عین خود راست کن و مقام صدق درین وقت  
اعتماد بود و بر او کرم و مقام رسول علیه السلام از مکر و این تمام تر بود که  
که اسرارها الهی تعبیه وی در دین مملکت و سر رشته تقدیر وی کس را نیاید

طریق و معرفت آنست که اگر از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف کند تا خود  
ایمان بی سرایت کند و از اهل غفلت دور باشد و ازین خوف حاصل آید اگر  
چون خوف کورک از مادر که بدرادین باشد که از مادر منکر نزد وی بترسد  
اگر چه صفات مادر را نداند و از ضعیف تر بود از خوف عارف که اگر کورک بترسد  
چند معصیت را بیند که دست فراموش میکند چنانکه تنبیه بر رسید هم تنبیه  
و دست بدان برود و اگر صفت مادر را نداند ازین بترسد بایده که مقلد در خوف  
از صحبت اهل غفلت و امن چند کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد  
طریق تنبیه آنکه چون از قوم را نباید که با ایشان صحبت کند که درین روزگار کسانند  
حال ایشان بشنود و از کتب بخواند و مابین سبب بعضی احوال انبیا و اولیا حکما  
کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان عارفین و عاقلترین و سخی ترین  
خلق بوده اند چنان ترسیده اند که گویان اولیتر که بترسند **یا رب** **یا رب**  
روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبرائیل و میکائیل بایم میگریستند خدای تعالی  
با ایشان وحی فرستاد که چرا میگریستند از مکر تو این نه ایم گفت خیر باید این  
مبا شید و محمد بن المنکدر میگوید چون دوزخ را بیا فریدند ملائکه بگریستن  
ایستادند چون آدمیا زاریا فریدند آنکه خاموش شدند که بدانست که برای ایشان فریدند  
و رسول علیه السلام میفرماید که هر که جبرائیل نیامد ملائکه نه لرزه بر وی افتاد بود  
از بیم خدای تعالی و انس میگوید که رسول علیه السلام از جبرائیل برسد که چرا گریست  
میکائیل را خندان نه پنم گفت تا آخر آورده اندوی خندیده است و جبرائیل  
در نماز ایستاد و جوش دل وی از یک میل بشنیدندی و مجاهد گوید که او



چهل روز میگردست بر بچو و ناکاه از اسنک وی هرست تا نماند آمد که جرمیکری  
 اگر گرسنه باشند یا برهنه بگو تا زمان و آب و جاشه فرستد يك نالید ز نالیده اگر  
 نفس وی خوب بسوخت بر خلقی تعالی ویرا توبه سیزد گفت بار خدا نگاه من  
 برکت دست من نقش کن تا فراموش کنم اجابت کرد دست به پنج طعام و شراب خورد  
 که نه آن بدیدی و یکریستی و که بودی که قلع آب بوی دادندی بر نبودی از اسنک و  
 بر شدی و روایت است که داود علیه السلام بخندان بگرسخت که طافش بر رسید  
 گفتی بار خدا بر کوبستن من رحمت کنی و می آمد که حدیث کریم می کنی مگر کاه را  
 کردی گفت بار خدا با جگر که فراموش کنم و سیم از کاه چون بگو خواندی آب درون  
 جوی و یاد و زن دده و ایستادی و مرغ هوا بر سر مرگ آمدی و جوش و جگر  
 من آمدندی اکنون از او هیچ چیز نیست بار خدا با این جده و حشمت است گفت باید  
 آن انس طاعت بود و این وحشت معصیت است با او آدم بنده من بود ویرا  
 بدست لطف خود آفریدم و روح خود در وی دیدم و ملائکه بسجود وی فرمود  
 و خلعت کرد و در وی پوشیدم و نوح و قار بر سر نهادم از تنهای خود که کرد  
 خوار ایما فریدم و هر دو را حشمت فرود آوردم يك کاه بگرد خوا و برهنه از  
 خودش براندم با او دیشو و بگوشت طاعت ما داشتی طاعت تو داشتیم آنچه  
 بدادیم کاه کردی مهلت دادیم اکنون با ارمیه اگر ما کردی قبول کنیم و از بچی بران  
 کبر و ایتست که داد چون خواست که بر کاه خویش نوحه کند صفت ده هیچ بخورد  
 و کور زان کشتی بر بصر آمدی و سلیمان را فرمودی تا ناکه کردی که با خلق شای هر که  
 که نوحه داد و نشنود بیاید بر آدیان از شهرها و مرغ از اشیاها و جوش و رساخ

از بیابانها روی بدینجا نهادندی وی ابتدا کردی بنای خدای تعالی و خلق فریاد میکرد  
 آنکه صفت بهشت و دوزخ گفتی آنکه نوحه کاه خوش بکردی تا خلق بسیار بر روی  
 از خوف و هراس آنکه مسلمین بر روی ایستاده بودی گفتی باید کرد که خلق بسیار  
 شدند و منادی کردند که جنازه های باران و دندی و هر کسی مرده خویش بر کشتی ناکه  
 از جهل هزار کسی که در مجلس وی بودند سی هزار مرده بودند و تو را و کبریک بود که  
 ایشان آن بودی که در وقت خوف و برافروختندی نگاه داشتندی تا اعضا وی  
 اهرم بشود و بچی ز کربا در بیت المقدس عبادت کردی و کودك بود و جگر و کبان  
 و بر ایمازی خوانندی گفتی مرا از برای باری نیافریده اند چون از ده ساله شد  
 و از میان خلق بیرون رفت بدو زنده ابر بر رفت و براد بدیاری در آب نهاد و از  
 تشنگی هلاک شد و میگفت عزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من نزد تو چیست  
 و جندان بگریست بود که بروی وی کوشش نمائید بود و دندان بسیار بود و بیان  
 بروی نشاندی تا خلق نیندند و اسنک این در حکایت جنم بیان بسیار از احکام است  
 صحابه و ملائکه صدیق رضی الله عنه با ملائکه و بچون مرغی را دیدی گفتی کاشک من تو بودی  
 گفتی کاشک مرا نام و نشان نبودی و عمر بودی که انبی از قرآن نشنیدی بفنای تو  
 هوش بشدی و چند روز مردمان بهیادت وی شدند و در روی وی دو خط بسیار بود  
 از کربستن بسیار و گفتی کاشک هر که عمر نبودی و عمر را مادم بر روی و بدو زنده  
 سرای بگذشت یکی قرآن بخواند اینچرا رسید بود که از عذاب نیک و نافع از سوره  
 و الطور از سوره و آمد و خویشش را به یار باز آفکند از او طاعت و برانگاه بود  
 يك ماه بیمار بود که کس سبب بیماری وی ندانست و علی بن الحسین جوان را



کردی روی وی زرد شدی گفتندی این چیست گفتی نمی دانید که پیش که خواهم استقامت  
 و منصور بن محمد طاعت قرآن شنید فلانی یک روز می نداشت این را بخواند  
 یَوْمَ حَشْرٍ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَقَدْ وَفَّقَ اللَّهُ سُبُلَ الْحَقِّ مِنْ أَمْرٍ عَجَبٍ إِنَّهُ أَنْتَ مُتَّقٍ  
 بیکار دیگر بخواند یک بانگ بکرد و جان بداد و حاتم امیر گوید بیکاه نیک غرضش  
 که هیچ جای بهتر از بهشت نیست دانای که آدم از بهشت جه دید بسیار عبادت  
 غرضش که هیچکس چندان عبادت نکرد که ابلیس که چندین هزار سال عبادت کرد  
 و بهر بسیار غرضش که به نام باغور در جای رسیده بود که نام مهم خدای تعالی  
 داشت در حق وی چنین آمد که مَثَلُ كَثَلِ الْكَلْبِ ویدیدار نیک مردمان غرضش  
 که خوشایندان رسول علیه السلام ویرا بسیار دیدند و صحبت کردند و بسیار  
 نشدند و سر بر سر خطی گوید هر روزی در آید بروی خوش بکا که گویم مکر و مکر  
 شده است و عطاسی از خاندان بود چهل سال بخندید و با آسمان نگرست یکی راه  
 با آسمان بر نگرست بیفتاد و از هوش برفت از بهر و مرثب چند بار دست بخوشش  
 آوردی تا مسخ شده است بانه و چون خطی و بلای پوری و بخی خلق رسیدی گفتی  
 این همه بشوی نیست آگه من می روی خلق برستندی و الحمد چنان گوید دعا کردم نایک  
 باب از خوف بر من کشاده کند اجابت افتاد بر رسیدم که عقلم بشود گفتیم با خدا با  
 بقدر طاقت پس دلم ساکن شد یکی را دیدند از عباد که میگردی گفتند چرا میگردی  
 گفت از این آن ساعت که سنای کشیده خلق را عرض خواهند داد در قیامت و یکی از  
 بصری برسد که چگونه گفت چگونه بود بحال قوی که در راه باشند و کشتی بشکند و کشتی  
 بر خفته همانند گفت تحت گفت حال من بخوانست و وی گفت که در خبر است که یکی با

از اهل دوزخ جبرون آورد پس از هزار سال کاستن انکس من بودی وی از آن گفت که  
 انهم شوی خافت و از دوزخ جاودانی فرسید و گنیز که نو در عید الهی بر یک  
 روز از خواب برخاست گفت با امیر المؤمنین خواجه عجب دیدم گفت همین گفت دوزخ  
 دیدم که ناخفته در صراط بر سر وی نرزد و خلق را بر آید و رفتند او عید الملک روان  
 دیدم که بیا و در دوزخ و کشتد بر وی پس بر نیامد که دوزخ افتاد گفت همین گفت بر وی  
 دیدم بیا و در دوزخ و لیدن عید الملک و بخندن بیفتاد گفت همین گفت پس ترا دیدم ای امیر  
 وی این گفت و عمر یک شهر بر دوازده و شش شد و بیفتاد که گنیز که فریاد که بخند که ترا دیدم  
 که سلامت بگذشتی بانگ میگرد و وی افتاد و دست و پای بر نه و حسن بصری بسیار  
 نخواستیدی و بر همیشه چنان دیدندی که اسیری که آورد باشند تا کرن برزد و کشتند  
 چرا سوخته با این همه عبادت و جهد گفتی که ایم نه ام که باشد که حق تعالی از سر کار  
 دیده باشد که مرادش گرفته باشد گوید هر چه خواهی کن که بر تو رحمت خواهم کرد  
 من جان فی قیامت می کنم این و امثال این حکایات بسیار است و دراز است اکنون  
 نگاه کن که ایشان می فرسیدند و نوا می باز افتاد که ایشان را معصیت بسیار  
 بود و ترانست با آنکه ایشان را معرفت بسیار بود و ترانست و نوحی ابلهی و غافل  
 یعنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم معرفت و بصیرت هراسان بودند با طاعت بسیار  
 فاضل همانا گوئی که در اخبار فضل خوف و رجا بسیار است کدام فاضل تر  
 و از هر دو کدام باید که غالب بود بدانکه خوف و رجا مجوز دو دارند و دارند  
 فاضل تر گویند لکن ناخف گویند چه خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقصانست و کمال  
 آری ترانست که محبت حق تعالی مستغرق بود و دگر وی همگی وی فرقه فته باشد



و انضامت و سابقه خود نه اندیشد بلکه بوقت تنگدست و در وقت تنگدست  
 و رجاء التفتات کند این محال باشد و لکن این چنین حالت نادر بود هر که بوقت تنگ  
 رسد بجا باید که غالب بود که این محبت را زباده کند و هر که از این جهان بشود باید که  
 محبت خدای تعالی بود تا لقاء و سعادت وی گردد که لذت در لقاء محبوب بود اما  
 در دیگر وقتها اگر مرد از اهل غفلت است باید که خوف بر وی غالب بود که غلبه  
 زهر قاتل است و اگر از اهل تقوی است و احوال وی مهذب است باید که خوف جا  
 معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت باشد باید که رجاء غالب که  
 قیام دل در مناجات از محبت بود و رجاء سبب محبت بود اما در وقت معصیت  
 باید که خوف غالب بود بلکه در وقت کارها، تسبیح نیز باید که خوف غالب بود و  
 مرد از اهل عادت بود اگر نه در معصیت اندیش این داری است که منفعت و  
 باحوال و اشخاص بگرد جواب این مطلق نباشد و السلام **باب دهم**  
**فوق و نه** بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلم  
 گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و از این چهار دو جستن و دو جستن  
 و جستن نفس برای جستن حق تعالی است و جستن از دنیا برای جستن آخرت است  
 پس نراوی از نفس جو حق تعالی می باید آورد و روی از دنیا با آخرت می باید آورد  
 و خوف و توبه همه مقدمات اینست و دوستی دنیا از مهلکات است چنانکه عاقل  
 آن گفتیم و دشمنی وی و بریدن از دنیا است اکنون شرح این پنج گاهیم گفت و عبادت  
 این فقر و نه داشت باید که اول حقیقت وی و فضیلت وی شناسی حقیقت فقر  
 بدانکه فقر نبود که چیزی که ویران باز حاجت بود ندارد و بدست وی نیاید و آنچه را اول بود

خود حاجت است انگاه بقاء خود حاجت است انگاه غذا و مال و غیره بسیار  
 و ازین همه هیچیز بدست وی نیست و وی بدین همه نیازمند است و غنی آن بود که از غیر  
 نه نیاز بود و از چیزی که نیست جل جلاله دیگر چه در وجود آید انچه و انس و ملائکه  
 و شیاطین همه را هستی و بقاء ایشان با ایشان نیست پس همه بحقیقت فقیر اند  
 و برای این گفت حق تعالی **وَاللّٰهُ الْغَنّٰی** و **اَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ** و این نیاز خدای است و شما همه درو  
 و عیسی علیه السلام فقر را بدین تفسیر کرد و گفت **اَسْجُدْ لَهُمْ** و **اَسْجُدْ لَهُمْ** و **اَسْجُدْ لَهُمْ**  
**بِیَدِیْهِمْ** و **فَلَا تُفْقِرُ** و **اَفْقَرُ مِنْیْ** گفت من که در دوزخ بودم و کلید کردار من بدست دیگر  
 کدام در دست است در وقت ترا در من بلکه خدای تعالی بیان این کرد هم من و گفت **وَرَبِّكَ**  
**الْغَنّٰی ذُو الرَّحْمَةِ اِنْ لَبِثَا بَلَدًا** و **لَسْتَ مِنْ الْفُقَرَاءِ** گفت غنی آنست که نخواهد در  
 هلاک کند و تویی دیگر یا فرزند پس همه خلق فقیر اند و لکن نام فقیر در زبان اهل تصور  
 بر کسی افتد که خود را بدین بند و آن حالت روی غالب باشد که بلند که هیچیز ندارد  
 و هیچیز بدست وی نیست در بر جهان و در آن جهان نه در اصل آفرینش نه در دروا  
 آفرینش اما گروهی از احقّان میگویند که فقیر آن وقت باشد که طاعت نکند که چون  
 طاعت کنی و ثواب آن خود را بشی انگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی این تخم زنده و آنا  
 که شیطان در دل ایشان افکنده است و شیطان ابلیس که دعوی زبر کی کند از راه  
 بیفکد که معنی بد را بلفظ نیکو نهد تا انگاه بدان قطع غم شود و بنماید که آن خود  
 زبر نیست و این جهان بود که کسی گوید که هر که خدا را دارد همه چیز دارد باید که از خدا  
 بزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت میکند چنانکه عیسی علیه السلام  
 میگوید که طاعت برای من نیست و بدست من نیست و من که در دوزخ بودم و هر چه بیا



معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مفصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی  
 چیزها بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از صدر حاجت که آدمی باشد که از همه  
 فقیر است مال یکی از آنست پس بدانکه ما بودن مال یا از آن بود که مرد دست از آن بگذارد  
 با اختیار یا از آنکه خود بدست نیارد و اگر دست بدارد این را زهد گویند و اگر خود بدست  
 نیارد این را فقر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد و یکی آنکه مال دارد  
 طلب میکند این را فقیر حریص گویند و دوم آنکه طلب نکند و اگر بوی دهند نشاء  
 و اگر کارم باشد این را زاهد گویند و سیم آنکه طلب و نه زهد کند و اگر بدهند نشاء  
 و اگر نه خرسند باشد این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت فقر بگویم آنکه فضیلت  
 زهد چه با بودن مال را اگر چه مرد بران حریص باشد و سیم فضیلت فقر **فضیلت فقر**  
 بدانکه خدای تعالی سبزه مایه فقر را **الْمُهَاجِرِزِ** در دوشی را فرستاد است از محبت و در  
 علیه السلام گفت خدای تعالی دوست دارد دوشش معیل را و بار سا و گفت یا  
 بلا لجهد کن تا چون بخوای رفت ازین جهان در دوشش نه توانی و گفت درو  
 اقت من بش از تو آنکه از دستت باشد بیاند سال و دیگر روایت بجهل سال این  
 مکر در دوشش خواسته باشد و بدان دیگر در دوشش خرسند و راضی و گفت بهترین  
 اقت من درویشان اند و زودتر کسی که ده هشت هشت شود ضعیفان اند و گفت  
 مراد و پیشه است هر که آزاد است دارد مراد دوست داشته باشد در دوشش و غرور و در  
 که جبر اهل گفت یا محمد خدای تعالی ترا اسلام میرساند و میگوید که خواهی که کوهها رو  
 زمین زرد گردانم تا هر کجا که تو خواهی بانی آید گفت نه که دنیا سراسر بی سرانست و مال  
 بی مالانست و جمع مال در دوش کار بی عطلانست گفت یا محمد **بَشِّرْكَ اللَّهُ بِالْقَوْلِ الشَّ**

عسی علیه السلام مخفته بگذشت گفت برخیز و خدای تعالی را یاد کن گفت اگر  
 چه بخوای من دنیا با اهل دنیا بگذاشتم گفت پس بخت ای دوست و خوش بخت  
 و موسی علیه السلام مخفته بگذشت که برخاک خفته بود و سر بر خشتی نهاده و جز  
 کلمی هیچ چیز نداشت و حی آمد که با موسی بدلی که هر که که من بجهت روی خود بر کسی  
 افتاد کنم دنیا بهیچکی از وی بازدارم و پورا بگویم که رسول علیه السلام مهمانی فرات  
 و هیچیز نداشت گفت نزد یک فلان چو درویشی و بگو نیز ایان آورد و ام و تا اول  
 رجب رفتیم و بگفتم چه بود گفت لا والله جز بگو و ندیم یا رسول الله علیه السلام بگفتم  
 که بخدای که من امین ام در آسمان و امین ام در زمین و اگر بداری باز داری اکنون این روز  
 من کوکن کر و کردم برای دل خوشی وی این است فرو آمد **وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِ إِنَّكَ لَمِنْ السَّاجِدِينَ**  
 چشم نیاید که بدینا و اهل دنیا نگری که آن همه فتنه ایشانست و آنچه ترا نهاده است  
 نزد حق تعالی بهتر و باقی تر است و کعب اخبار گوید و حی آمد موسی علیه السلام که چون  
 در دوشی روی نمود بگوید **كُوفِرَ حَبَابًا** ایشان را از صالحین و رسول علیه السلام گفت بهشت  
 بمن نمودند مشر اهل وی درویشان بودند و در دوش بمن نمودند پیشتر اهل وی **وَلَوْ كُنَّا**  
 بودند و گفت ده هشت زمان کم بودیم گفت کجا اند گفتند **شَغَلَنَ الْآخِرُ انْزَالَهُ**  
 ایشان از رزق و جامه ابرشیم بر بند کرده است و روایتست که بهیچری بر کنار دریا بگذشت  
 صیادی را دید دلی انداخته گفت بنام خدای هیچیز نیفتاد و مردی دیگر بیداشت گفت  
 بنام شیطان ماهی بسیار در افتاد گفت باز خدا یاد کنیم که این همه نتوانست و لکن **رَجَعَتْ**  
 خدای تعالی فرشتگان را گفت جای ابر هر دو در بهشت و در دوش عرض کنی چون **بَدِ**  
 گفت باز خدا را رضی شدم و رسول علیه السلام گفت که باز تسبیح سبزه از آنکه بدست

وَالْغَفَرَانِ



شود سلمان بود و باز پس کسی از صحابه من که در بهشت شود عبد الرحمن بن عوف  
بود بسبب نوآوری و عیسی علیه السلام گفت توانگر بختی تمام در بهشت شود و روز  
علیه السلام گفت که خدای تعالی که بنده را دوست دارد بیکد و بر ایلاها و اگر و  
تمام و عظیم بود آفتاب که گفتند با رسول الله افتاح بود گفت و بر آن مال گذارد  
و نه اهل و موسی علیه السلام گفت با رخداد دوستان توان خلق که مانند ایشان بود  
گرم گفتا هر کجا درویشی است درویش که درویش تمام بود و رسول علیه السلام گفت  
درویش را روز قیامت بیاورند و جانی که مردمان در یکد بگردند خواهند خدای تعالی  
درویشی خواهند گوید ای بنده من نه از خواری تو بود که دنیا از تو باز داشتم و لکن از تو بود  
تا که آنها خلعها من بیاویزم میان این صفت خلاق در دو هر که یک روز ترا برای  
طعامی داد با جامه داد دست وی بگیر که برادر کار تو کردم و خلق آن روز در غرق  
باشند و در شود و هر که با وی پیروی کرده باشد دست گیرد و بیرون آورد و گفت  
با درویشان آشنای گردید و ایشان بیکوی کنند که ایشان را دولت در راه است گفتند  
آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند هر که شما را باران نان داده است با شوی  
آب با خرقه در شما پوشیده است دست ایشان بگیرد و بهشت برید و علی بن ابی طالب علیه  
روایت میکند که رسول علیه السلام گفت هرگاه که خلق روی جمع دنیا نهند و  
بهارت آن آورند و رویشان را دشمن دارند خدای تعالی ایشان را از اینها رخصت  
بستلا کند و خط زمان و جور سلطان و جنابت قاضیان و شوکت و قوت کا و  
و این عباس گوید معلومست کسی که بسبب دنیا درویشی کسی خوار دارد و بسبب توانگر  
عزیز دارد و گویند توانگر در هیچ مجلس خوار نشود که در مجلس عیان ثوری فراموش نکند

ایشان را و در صف پس بودند و درویشان نزدیک ایستادند و لقمان پس را  
گفت بدانکه کسی که جامه کهنه دارد و بر او خیر می آید که خدای تو و خدای وی هر دو یکی است  
و بجای زلفان گوید مسکین آدمی اگر از دروغ جان ترسیدی که از درویشی از سر و پای شکند  
و او طلب بهشت جان کنی که طلب دنیا بهر دو برسدی و در باطن از خدای  
جان ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سر ای نیکیست بوی و یکی ده هزار درم  
بزرگ ابرهیم ادم آورد فراخند الحاح بسیار کرد گفت میخواهی که بدین مقدار نام  
خوش از دیوان درویشان بیکم هر که نکند و رسول علیه السلام گفت یا عایشه اگر میخواهی  
که فردا مراد یابی درویش و از درویش کن و از ششست با تو آنکه آن دور باش و هیچ  
بیرون مکن تا بار بر ندوی **فصل در رویش** رسول علیه السلام گفت  
خدا آنکس که بولاله اسلام نمود و قدر کفایت بوی دادند و بدان قناعت کردند  
با درویشان که از میان دل بدویشی رضا دهد تا ثواب فقر بپاید و اگر نه نه و  
ایشان است بدانکه درویش حوص را ثواب شود و لکن اخبار دیگر صریح است در آنکه  
و بر ثواب بود و گفت هر چیزی را که بدیت و کلید بهشت دوستی درویشان صاحب  
ایشان مفسرینان خدای تعالی اند و گفت دوستترین بندگان نزد خدای تعالی درویشان  
که بدانچه دارد قانع بود و از خدای تعالی در روزی که داده است راضی باشد و گفت  
فردا در قیامت جمع درویش و توانگر نباشد که نه و بر آرد و کند که در دنیا پیش از فوت  
نیانی و خدای تعالی با سمیع و وحی کرده که مرا بر بزرگ شکسته دکان جوی گفت آنکه  
گفت درویشان صادق و گفت رسول علیه السلام که خدای تعالی روز قیامت  
کجا اند خاصکان و گزندگان من فرشتگان گویند که ایشان که اند گویند درویشان



که بقطعه من راضی بودند همه را بهشت بردند و بهشت شوند و هنوز همه خلعت در حساب باشند و بودند و میگوید همگی نیست که نه در عقل وی انصاف است که اجوت دنیا زیاد میشود و شاد میشود و از آنکه نیت که عمر بر دوام کمتر میشود و یا استیحا الله چه خبر بود در دنیا که زیاده میشود و عمر کمتر میشود و یکی با عمر من عبد نفس بگذشت نان و تره میخورد گفت یا عمار از بنا بدین قناعت کوی گفت من گمانم که بتو کمتر از این قناعت کرده است گفت آن کیست گفت آنکه دنیا بدل آخرت فراموش کند از این قناعت کرده باشد و یک روز بود زنده بود با مردمان و شد میگرد و زن وی بیامد و گفت و اینجا نشسته و بخدای که در خانه هیچ نیست گفت من در پیش ما عقیده است تند از وی نگردد و الا کسی که سبک و از بودن خوشتر شده باز گفت **قصه** بدانکه خلافت کرد آنکه در ویش صابر فاضلتر است با تو کمر شاگرد است آنست که در ویش صابر فاضلتر است و این اخبار جمله دلیل آنست اما اگر خواهی که بتر آن بدانی حقیقت آنست که هر چه آن نواز ذکر و محبت حق تعالی مانع بود آن مذموم است و کس بود که مانع وی و ویشی بود و کس بود که مانع وی تو اگر می بود و تفصیل این آنست که در مقدار کفایت بودن از نابودن او ایستاده این قدر یاد دنیا نیست و از راه آخرت است و از این گفت رسول علیه السلام را بدست قوت ال محمد قدر کفایت کن اما هر چه زیادت آنست نابودن او ایست و چون دیگر وقتان حال هر دو برابر بود فقیر حرص و ثروانگر حرص هر دو آید به مال اندو بدان مشغولند اما در ویش صفات شریعت کوفته می شود و بر حق می بیند از دنیا بغور میشود و موین بدان قدر که دوستی دنیا از وی کمتر میشود و دوستی حق تعالی را

میشود چون دنیا از زمان وی شد اگر چه وی کاره آن بود وقت مرگ دل وی با دنیا کمتر  
التفات کند و توانگر بر خود داری برگرفت قراق آن بروی دستور اثر شود در وقت  
مرگ بسیار قراق باشد میان آن در دل بلکه در وقت عبادت و مناجات <sup>محبین</sup>  
آن لذت که در دوش باید هرگز توانگو نیابد و ذکر توانگران بسبزیان و ظاهر اولیا  
و ائمه در پیش و گفته باشند و در بیخ و اندوه سوخته بنور لذت ذکر در باطن وی فرو  
نیابد و محبتی که هر دو در قناعت برابر باشند هم در دوش فاضلتر اما اگر در  
حرص باشد و توانگو شاگرد و قانع بود و اگر آن مال از وی جدا شود چندان بخور  
نشود و بشکر آن قیام میکند دل وی بشکر و قناعت طهارت می باید و با نرسوختن  
دنیا آلوده نمیشود و دل در دوش حرص بر حص اوده میشود و لکن بگوئی که بیخ  
و اندوه طهارت می باید آن یکدیگر گزند یک بود و تحقیقت دوری هر یکی از دیگری  
هر یکی حق غالی بر دگر کسستگی دل و آویختگی باشد بدینا اما توانگری اگر چنان  
بود که بودن و نابودن مال هر دو بر یکی بود و دل وی از آن قانع بود و آنچه در  
برای حاجت خلق دارد چنانکه عایشه بیک روز صد هزار درهم خرج کرد که گوش  
بیک درهم گوش خیزد بر روز کشتی از درجه از درویشی که دل وی بدین صفت  
اولیتر اما چون احوال برابر افتد بر کنی درویشی فاضلتر که پشت کار توانگو آن بود که  
صدقه دهد و خیر کند و در خیر است که در دوش آن که گردن بر رسول علیه السلام  
که توانگران خیر دنیا و آخرت میروند که صدقه و زکوٰه و حج و جهاد می کنند و مائی  
توانم رسول علیه السلام رسول درویشان که فرستاده بودند بخواند و گفت  
مرحبانک و من جنت من عند الله انزلتک فوی لکم که من ایشان دوست دارم







بدید این فاضل از آنکه مال دارد و صد هزار بدید **فصل** سندن عطا است  
 که سرجه از شربت بود نستاند و سرجه زیاده از حاجت بود نستاند مگر که بخیرت <sup>شاید</sup>  
 مشغول بود پس اگر در ملاستان نذر در بر دهد این بجه صدیقان بود و اگر طافت  
 این ندارد تا خود بدید بگوید یا خداوند یا مستحق رساند اما مهم است نیت  
 کوش داشتن و آن با صدقه بود یا بهدی یا بر یا آنچه هدیه بود قبول کند قبول  
 آن نیست است جز از نیت خالی باشد و اگر بعضی دانند از نیت خالی باشد و بعضی نه  
 آن قدر نیست آنکه در وی نیت شود بگوید رسول علیه السلام را دروغ آورد و بنویسند  
 و کوفتی گویند باز دارد و دیگر قبول کرد بگوید موصی را بچاه درم داد گفت در  
 خبر است که هر که و برای سوال چیزی دهند و نیکو کند بخدای تعالی رد کرده باشد  
 يك درم برگرفت و دیگر باز دارد و حسن بصری همین حدیث روایت کرده و  
 لکن يك روز مردی کبسه سیم و سیاه جامه نیکو بنزد يك وی برید قبول نکرد و گفت  
 هر که مجلس کند و از مردمان چیزی بستاند و روز قیامت خدا بر او بندد و بر او نیکو  
 وی هیچ نصیب نبرد و این قبول نکرده باشد که نیت وی از آن مجلس بوده باشد  
 بود که این سبب مجلس است بخواسته باشد که انحصار باطل شود و یکی و سنی <sup>چیزی</sup>  
 بلد گفت بگذار و نگاه کن اگر قدم من در دل تو بیست خواهد شد اگر قبول کنم تا قبول  
 و سنیان نوی از کسی چیزی نستاند و گفتی اگر فای که و انکو بدست می بیتی که لاوت  
 نترند و منت تهنید و کس بودی که اند و ستان خاص بدست می و از دیگران نستاند  
 دعه از نیت حدیث کردیدی و شرفانی بگوید از مجلس سوال نکردم مگر از سر بر سقعی  
 که در وی بدانسته بودم که بدان شاد شود که چیزی از دست وی هرگز نماند اما اگر

نیت را دهد تا سندن مهم باشد بلی این مکان چیزی رد کرد و با وی عتاب  
 کرد نیکو گفت شفقتی بود که بر ایشان مردم که ایشان آن باز گویند و مال بشود و  
 نبرد بشود اما اگر قصد صدقه دهد اگر از اهل آن نباشد نستاند و چون  
 محتاج بود رد کردن نشاید و در خبر است که هر که و برای سوال چیزی دهند  
 که خدای تعالی فرستاده است و گفته اند که هر که دهندش و نستاند بدان <sup>نیت</sup>  
 شود که خواهد و نهندش و سر بر سقعی بهر وقتی چیزی یا چند خیل فرستاد  
 نستاند که با احدی در کن از آفت رد کردن گفت یا دیگر بگوید نیت نماند که  
 گفت يك ماه را کفایت دادم این نگاه دار چون نماند ستان **فصل** در سید  
 کردن آنکه سوال نه ضرورتی حرام است بدانکه رسول علیه السلام گفت سوال از  
 قولاحت است جز ضرورت حلال نشود و سبب آنکه از قولاحت است که در  
 سه کار بد است یکی که اظهار درویشی شکایت است از خود تعالی و اگر علام کسی از دیگر  
 چیزی خواهد در خواجه خویش طعن کرده باشد و کفارت این است که جز ضرورت  
 نکوید و بر طریق شکایت نکوید مگر آنکه خویش را خواهر کرده باشد و نیت مومن یا  
 که خویش را خواهر کند جز در نیت حق تعالی و خالص این بدان بود که تا نواز سوال  
 بر دوستی بخوشا و نری و فرائح دلی و کسی کند که محترم حقارت بوی نکرد تا دلیل  
 نشود و در پیش می چون نتواند جز ضرورت نکوید و سیم آنکه در وی بختانیدن  
 آنکس باشد که بود که آنچه دهد از نیت دهد و بر یا دهده که از ملامت برسد پس اگر  
 دهد بخود بود و از دل ندهد در پنج شرم و ملامت افتد و ظاهر این بدان بود  
 که صریح نکوید و معارضه کند چنانکه اگر خواهد کسی که خویش را غافل سازد و نوا



ساخت و چون صبح گوید قیام کند بر جله گوید که بکس حاضر باشد که تو آنکه  
بود که مد چشم بروی دارند و اگر نهد ملامت کنند که این نیز چون عینی باشد اما  
اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق بود بزرگو و دانند که بر آنکس رکو و لجا است  
رو بود اگر چه ریخ رسدش و چون خود مستحق رکو بود بچنین اما آنچه از بیم ملامت  
دهد با از شرم دهد حرام بود بستن آن که آن همچون مصادره بود و در حق  
ظاهر زیان نکرد و لکن این بدین جهان بکار آید در آن جهان بر فتوی دل اعتماد کنند  
چون دل گواهی میدهد که بکراهیت میدهد حرام بود پس ازین جمله معلوم شد که  
سوال حرامست الا بضرورت یا حاجتی مهم اما برای زیاده تجمل یا برای خوش  
خوردن یا جامه نیکو درست آوردن این نشاید و کسی باشد که عاجز بود و هیچیز ندارد  
و هیچ کس نتواند که با او کسی تواند کرد بطلب علم مشغول باشد و بکس از آن با نماند  
اما اگر کسی بمبادرت مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه کسب و لجا آید و اگر بوقت  
حاجت افتد اگر در خانه کافی دارد که بدین حاجت نیست یا بیچاره زیاده دارد یا بر غریبه  
دارد یا ثانی موطه دارد یا مثل این حرام بود یا بلکه بیشین آن خرج کند اما اگر سوال برای  
آن کند تا گوئی با خوش شدن را تجمل سازد این حرام بود و رسول علیه السلام گفت هر که  
چیزی دارد و دیگر میخواهد و ز قیامت می آید و روی می رسد استخوان بود و گوشت از وی  
فرو شده و گفت هر که خواهد و دارد آن آتش و دفع است که می ستاند و خواهد بسیار ستاند  
و گویند و پرسیدند از رسول علیه السلام که چند باید که دارد تا سوال کند شاید در  
یک خبر است که شام و بجاست و در یک خبر دیگر بخانه درم اما اینک بخانه درم گفته است  
بخانه نقره است که کسی تنها بود آن کتابت یکسال بود چون او نقد ندارد و موسم شد

یک وقت بود و اگر نخواهد بجه سال ضایع ماند از مقدار سوال رو بود اما شام و  
در حق کسی گفته باشد که سر روز سوال می تواند کرد و روز در حق وی چون سال در حق  
دیگر است و این در حق بدعت است الا بضرورت حاجت اصل وی سه است نان و جامه  
و مسکن و رسول علیه السلام گفت این آتی یاد دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز  
طعامی که فست وی راست دارد و جامه که غورت وی بپوشد و مسکنی که بپوشد  
و آنچه در خانه لا بد بود از مشاع خانه هم در معنی این بود اما اگر نهد و حصیر دارد بر  
زبلو نشاید و اگر سقال دارد بر لای آفتابه سوال نشاید و این در نقد بر نیاید لکن باید که  
شما حاجتی مهم چیزی که فاجعه است نکند **فصل** در آنکه در جات درویش  
مستاق و شات بستر گوید بر سه درجه اندکی آنکه خواهد و اگر دهند نسبت از آن قوم دارد  
در عیال باشد و دیگر آنکه خواهد لکن چون بدهند نسبت اند و این با مقربان در رفو  
باشد سیم آنکه خواهد و لکن بضرورت خواهد از این صاحب العین باشد و این هم از ستم  
برسد که فقر را چون بگذاشی بشه خوش گفت بر نیکو نین حالی اگر بایند شکر کنند  
و اگر نیابند صبر کنند گفت من ترسکان پنج را بچشم بگذاشم گفت بر درویشان ترسک  
نوع کونه باشد گفت چنانکه اگر نیابند ایثار کنند و اگر نیابند شکر کنند بوسه بر سر و کتا  
گفت حقیقت اینست و یکی ابو الحسن نویری یادیده که دست فراداشته بود و سوال  
و مرا عجب آمد باینکه گفت گفت سینه دار نادست فراداشته است ما از نظر چیزی  
خواهد بلکه از حق غالی ایشان را نواب بگو خواهند تا ایشان را نیک افند و بر زبان  
ببر چید گفت تراد و بیار و در صددم نیست آنکه گفت سیم از لاف بر و رفت  
گفت این نیز در حق نویری بر گفت که مرا عجب آمد که وزن برای آن بود و مقدار معلوم شد



جراحی از کزاف برجاخت گفت بنزد یک نوی مردم ترا و خواست و صد  
 بسخت و باوی داد و باقی گرفت گفت آنی چند می چکیم است میخواهد که روشن  
 از هر دو شو نگاه دار گفت از بن عجیب می اندم نزدیک جنید آمد و حکایت کرد گفت  
 الله المستعان آنچه می بود بر گرفت و آنچه ما را بود باز داد می رسیدم که این  
 گفت آن صبر برای آخرت بود و آنچه بکرات بود برای چندای بود آنچه الله را بود قبول کرد  
 و آنچه برای خود داریم باز داد و در میان دران روزگار چنین بودند لاجرم بهمان  
 جهان صاف بود که در جهان زبان از اندیشه بگذر خبر می یافتند اگر کسی بدین صنعت  
 نبود باری کمتر از آن نبود که در آن نوی این بود و اگر آن نیز نبود باری بدین ایمان دارد  
**بیدار کردن زود و حقیقت نصیحت** بلکه هر که بخد داد و در وقت گناه و گمان  
 حریص باشد تا چون فتنه شود آب بگل سر کند کسی بیاید که این را بر او بخند  
 آن حرص وی دین برسد و عشق و زواید یک روز آب کم خورم و صبر کنم و این را که همه  
 عمر با من بماند بستانم اولیتر از آنکه این بخ نگاه دارم که خود بخا ندویشا نگاه دارا بگذار خسته بود  
 و این تلخو است وی بخ را در مقابل چیزی که بهتر از آنست که آنرا زهد گویند در هیچ حال  
 عارفان در دنیا محبتی باشد که بدانند که دنیا گذراست که بر دایمی گذرد و می گذارد  
 و وقت مرگ را تمام برسد چون آخرت را بدید صلا و باقی که هرگز برسد و نمی شود  
 الا بترك دنیا در چشم و حقیقت شود و دست بدارد و دعوی آخرت که بهتر از آنست  
 این حال را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما از محظورات  
 خود فریضه بود و دیگر آنکه با قدرت باشد اما آنکه بر دنیا قادر نبود زهد از وی می شد  
 بنده مکر که چنان بود که بوی دهند نیز بستانند و لکن این تانیاز ماید نتوان دانست که بگو

فدت بدید آتش بصفی و بکوشد و این عیش و که داده بود بکرد و دیگر بشرط  
 آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و چاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق است  
 که همه الدنیا دنیا در باقی کند و بالذات آخرت عرض کند و این معاملتی وسیع باشد  
 و لکن درین مع سود بسیار است چنانکه حق تعالی گفت ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم  
 و انكولهم و انكاهم گفت فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به که حق تعالی بن و مال مو منافع  
 بیشت و گفت مبارك باد این مع بر شما و شاد باشید بدین که سود بسیار دارد بدین  
 و بدانکه هر که ترك دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا با بستی دیگر جز طلب آخرت و دنیا  
 نبود و بدانکه فروختن دنیا بآخرت زهدی ضعیف است نزدیک اهل معرفت که  
 آن بود که آخرت از پیش وی بخیر بخشاید آنکه دنیا که هشت نیز به نصیب شوی و شکر و  
 و چشم بگذرد بدین مع بچشم حقارت نکند و خود را جز کثرت از آن دارد که سرچ در دنیا  
 بهایم است در آن ترك باشد از شهوات بدان التفات نکند بلکه از دنیا و آخرت جز  
 را بخواد و جز معرفت وی و بمشاهده وی قناعت نکند و هر چه جز وی است همه دور  
 چشم و حقیقت گردد و این زهد عارفانست و روا باشد که این عارف چنان باشد که از مال  
 نکند و جز و حد نکند بلکه می سنند و موضع خوش می نهند و فراموشان میدهند چنانکه  
 عمر که مالها وی زمین در دست وی بود و وی از آن فایز چنانکه عایشه صدقه که  
 صد هزار دینم یک روز خراج کرد پس باشد که عارف ناصدق را در دست داشت و  
 بود و دیگری یک دینم نداد و زاهد نبود بلکه کمال در آنست که دل از دنیا گسسته بود و  
 بطلب وی مشغول بود و نه بکوشش از وی و نه باوی بخشاید بود و نه صلح و نه سرور  
 دارد و نه دشمن دارد که هر که را چیزی در سر دارد می مشغول بود چنانکه آنکه که دوست میداد







خطبه کرد و گفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیاورد بخیر دیگر نا آید  
 بهشت و بر است علی رضی الله عنه بخاست و گفت باز رسول نفسیر کرد  
 آن چیست که بوی غی باید آید گفت دوستی دنیا و خستن آن که قوی باشند که  
 ایشان سخن پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران و هر که لا اله الا الله بیاورد  
 و این روی بنوری بهشت است و فرمود که هر که در دنیا زاهد شود خدای تعالی <sup>عزت</sup>  
 بر وی بکشد و زبان ویران کند و عقلت و دار و در مان او در دنیا بوی نماید  
 و از دنیا بسلامتش باز السلام برود رسول علیه السلام با صحابه یک راه برده  
 بکنفت همه اشقران بیکو و آستر بودند و عزیزترین مال عرب آنها شد که هم مال  
 باشد و هم شرب و هم گوشت و هم بزم روی بگردانید و آنجا بیکو بکشد  
 باز رسول الله عزیزترین مال ما است چرا بدین بکری گفت خدای تعالی مرا از کفر  
 بدین می کرده است و گفته که لا تملك عینک الی ما متعنا به از و انما هو عینک  
 گفتند سوری ده تا ما خانه کنیم ترا خانه که در آنجا عبادت کنی گفت برید و بر آب  
 خانه کنید گفتند بر آب خانه چون توان کرد گفت باد و سنی دنیا عبادت چون توان  
 و رسول علیه السلام گفت اگر خواهید که خدای تعالی شما را دوست دارد دست اند  
 بدارید و اگر خواهید که مردمان شما را دوست دارند دست از آنچه ایشان دارند  
 بدارید و حقه بدارید خوشتر گفت که چون مال غنیمت از شهرها در آمد بدارید  
 ترا ازین دیو و طعمای خوشتر ازین سبزه نان و کسی که با تو بودی خورد گفت با  
 حال شوهر و مجلس بهتر ازین نان و تو حال رسول علیه السلام از همه بهتر و از خدای  
 بر تو که رسول چند سال بود در نبوت که وی و اهل وی چون بامداد سبزه خوردند

سبزه که رسیده بودندی و چون سبزه نگاه سپرد خوردندی بامداد رسیده بودندی  
 بخدای بر تو که چند سال بر وی بکنشت که خرماسیر نیافت تا آنکه که فتح خبیبر افتاد  
 بخدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر خوان پیش می نهادندی مبارک وی  
 متغیر نبود تا آنکه که بفرمود که در زمین نهادند بخدای بر تو که دانی که شب بخفتی طری  
 د و تو یک چهار تو کردند و تو یک دو تن مرا می این از نماز شب باز داشت بخدای  
 پیش د و تو یک بخدای بر تو که دانی که دشت از بی طهر و بر آزاری و دانی می یافت پیش از آنکه  
 هر دو تمام شد یکی بر ستاد رسول علیه السلام بیرون آمد و آن بیشت فرو گرفته و  
 پیش که بر زده و چون آن بجزید داشت بخدای بر تو که جامه وی بیشتندی و پلای  
 نماز کوی تا جامه خشک نشدی بیرون توانستی آمده جامه دیگر داشت حقه  
 همه بچین دایم سر چندان بگریست عمر با حقه رضی الله عنهم ما بعد که از هر تر شدند  
 پس گفت دو بار من از پیش برفته اند یعنی محمد و ابوبکر و ایشان راهی رفته اند اگر راه  
 ایشان دوم با ایشان ریم و اگر نه مرا از راه دیگر بزنند و من هم از پیش بخدای  
 کنم تا از آن پیش بر آید جا و بد با ایشان به هم دایم و بعضی آن حضرت را اول بطایفه  
 ناهیان گفتند که عبادت شما پیش از عبادت صحابه است لکن ایشان از شما بهتر اند  
 که از شما زاهد تر بودند و عمر گفت زاهد دنیا هم راحت و تم راحت تر است  
 میگوید و راحت نماز از زاهد فاضل تر دنیا از عبادت همه بختی از آن بهتر است  
 و سهل شتر میگوید عمل با خلاص آن وقت توان کرد که از چهار چیز بهتر از آن که  
 و برهنگی و درویشی و خواری <sup>و نه</sup> <sup>و نه</sup> بلکه زهد است  
 درجه است یکی آنکه دنیا را دست بدارد و دل با وی بکشد و لکن چاه و صبر میکند



منزه گویند نه زاهد و لکن اول زاهدان بودند که دلوی نکرد و لکن باز هدی نکرد  
و زهد خویش را گاری میراند این زاهد است و لکن از غصا بی حالی نیست درجه سیم  
آنکه در دین زاهد باشد یعنی که زهد خویش را نه بیند و ان کاری نه و عمل حق  
کسی بود که قصد خانه بادشاهی کند تا بوزارت رسد مگر نیاید که آن لغوه نماند  
در چشم وی فکری بود و همه دنیا لغوه است و شیطان شکی است بر درگاه بانگ می کند  
جوی از ناحی از تو باز شد و همه دنیا در جنب آخرت کسر از آنست که لغوه در و داد  
که آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت و باز نهایت را هیچ نسبت نیاید  
نهایت و از هر بود که بویزد و گفت بفلان در زهد من میگویند گفت زهد درجه  
درویشی است نه دنیا چیزی است که در وی کسی زهد تواند کرد چیزی اول زاهد تواند  
دروی اما درجات زهد در حق آنچه زاهد برای ویت سه است یکی آنکه زاهد  
تا از عذاب آخرت برهد و پس و اگر ویرا با عدم باز نهد و داد و ان زهد در بافت  
بان روز مالک دنیا گرفته و ش دلیری عظیم کرده ام از خدای تعالی بهشت خواسته ام  
دیگری آنکه برای ثواب آخرت را و ان نما می رود که این زهد بود و چرا و محبت و پس  
و لجه است سه ام کمال آنست که در دل نهیم در رخ بود و نماند بهشت بلکه دوستی  
حق تعالی دوستی دنیا و آخرت را از دل وی برگرفته بود و از هر چیزی است خلاق دارد  
که بوی التفات کن بجای که راه که با وی حدیث بهشت کرد گفت **لَا تَزَالُ تَزِيدُ**  
**بِهِ** که خلوت نشانه بهتر از خانه و کسی را که از حق تعالی ویرا برآمد آمد لغت بهشت  
در چشم وی همچون لذت بازی کردن کودک بود با شمشک در جنب لذت بادشاهی  
و انکه که کودک آن بازی از بادشاهی لذت و سرور دارد که از لذت بادشاهی خبر ندارد

سبب آنکه هنوز زاهد است بالغ نشده است و بلجه مری نرسیده اما درجات  
زهد در حق آنچه بترك وی بگویند مختلف است که کسی باشد که بترك بعضی از دنیا بگوید  
و تمام آن آنست که هر چه نفس وی در آن خطی است که در آن ضرورتی نیست و در راه آخر  
بدان حاجت نیست بترك آن بگوید که دنیا عبارتست از حظ نفس از مال و جاه و <sup>دن</sup> **دین**  
و پوشیدن و با مردمان فشنستن و درس و مجلس و روایت حدیث و هر چه برای شرب  
نفس بود همه از دنیا است اما آنکه مقصود دعوت بود بخدای تعالی و سلیمان را  
گوید در زهد سخن بسیار شنیدیم و لکن زهد نزد يك ما آنست که هر چه ترا از خدای <sup>نشد</sup>  
مشغول بکند بترك آن بگوی و گفت هر که بنکاح و سفر و مجتهد پیش مشغول شد  
روی بدین آورد و بر رسیدند که **لَا تَزَالُ تَزِيدُ بِهِ** چیست گفت  
سلیم دلم بود که در وی جز خدای تعالی هیچ چیز در بند و بخی نرزد که با علمها السلام بلا  
پوشیدی تا از حجامه ویرا راحت ندارد که از آن حظ نفس است بر مادر وی  
بخواست تا جامه بشمین در بوندد که تن وی از لباس سوراخ شده بود و حی آمد  
که یا بخی دنیا بر من اختیار کردی بگریست و لباس را باز اندر پوشید و بدانکه از <sup>نشد</sup>  
زهد است و کسی بیز درجه نرسد و لکن هر چه کسی بقدر آنست بترك آن بگفته است  
و چنانکه توبه از بعضی درست بود زهد نیز از بعضی درست بود بدان معنی که بی ثواب <sup>نشد</sup>  
و نه فایده باشد اما آن مقامی که در آخرت موجود است تائب را و زاهد را آنرا بود  
که اگر چه دست ندارد **بِهَا** **فَإِنَّ** **الْزُهْدَ** **يُفِيدُ** **الْإِيمَانَ** **وَالْإِيمَانُ** **يُفِيدُ** **الزُّهْدَ**  
بدانکه خلق در راه ویه دنیا افتاده اند و وادیهها دنیا نهایت نیست و لکن مهم در دنیا  
شهر چیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خنوخانه وزن و مال و جاه



مهر اول طعام است و در جنس و مقدار و نان خورش نظرات اما جنس کمتر  
جزی بود که غذا دهد اگر همه سیوس و میانه نان چون و کارد رسین بود و همین نان  
کندم بود نا پخته چون پخته شد از هدی پرون شد و به تنم رسید اما مقدار  
بیشتر بن سجد بود و میانه بنیم و انصاف میدی که دو برخ منی و تقدیر شرح در حق درویش  
اینست اما اگر بیز زیادت کند زهد در معدن قوت شود اما از بهر نگاه داشت  
مستقبل را بیز کمترین درجه آنست که پیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگیرد  
که اصل زهد کو تا می آمد است و اصل چرخه رازی اهل میانه آن بود که قوت از برای  
ناچهل روز نگاه دارد و کمتر درجه آن بود که یکسال نگاه دارد از هدی محرم مانده  
هر که امید عمر دراز تر از یکسال دارد از وی زهد راست نباید و رسول علیه السلام  
برای عیال یکسال نهادی که ایشان را طاقت صبر نبودی اما برای خویش تن را بشمار  
هیچ چیز ننگداشتی اما نان خورش کمتر بن شرکه و تر بود و میانه روغن و آنچه بد  
ماند و آنچه از وی کتد و مهین گوشت اما اگر بزد و ام خورد زهد رفت و اگر در  
هفته یکدو یا رخورد از درجه زهد بکلیت بیرون نیفتد اما وقت خوردن یک  
روز باید که یکبار بیش نخورد و اگر در دو روز یک بار بود تمام تر بود اما چون بد  
روزی دو بار خورد این زهد نبود و هر که خواهد که زهد بلند باید که احوال خود  
علیه السلام و صحابه بلند عایشه گوید وقت بودی که بچهل شب در خانه رسول  
علیه السلام چراغ نبودی و هیچ طعام نبودی جز خرما و آب و عسی علیه السلام  
هر که طلب غریوس میکند نان جوین و خفتن بر سر مکن دان اما کان بسیار بود  
با خواران نان جوین و تر خورد و کرد کندم مگر بد که بشکر آن قیام نتواند کرد

جامه است و زاهد را باید که یک جامه بشود که چون بشویند  
بماند و چون دوشد زاهد را هدی نبود و کمتر بن آن پراهنی و کلاه و کشتی است و  
آن که باین دستار و ازار بای بود اما جنس کمتر بن پلاس بود و میانه ششم درشت  
و اعلی نیش درشت چون نرم و باریک باشد زهد نبود و در آن وقت که رسول  
علیه السلام فرمان یافت عایشه کلینی و ازاری سبزی را و در وقت این بود  
جامه وی و پس در زجر است که هیچکس جامه شہوت در نبوشد که نه خدای  
از وی اعراض کند اگر چه دوست بود و زوی نا انگاه که بیرون کند و قیمت جامه  
رسول علیه السلام انداز و کلیم و در داده دم پیش نبودی که بوری که جامه وی  
چنان شوخ کن شدی که گفتی که جامه روغن کزی است و یک را جامه آورد  
ویرا با علم به هدیه در پوشید و گفت بنزد یک بوجم برید و آن کلیم وی بیاید و یک این  
علم وی چشم مرا مشغول کرد و یکبار در آن غلب و بران تو کرد گفت آن کهنه مانده  
که این میخواهم که در نماز چشم وی بن بگردست و بر منبر انکشت و از انکشت پنداشت  
که چشمش بر آن افتاد و یکبار در بر آن غلب و بران تو کرد گفت آن کهنه مانده  
و اول در ویش که دیدی و یاد و گفت در چشم من نیکو آمد و رسیدم که خدای تعالی مرا  
دشن کرد بخود از بهر آن کردم و عایشه صدقه را گفت که خواهی که مراد را بی  
از دنیا بقدر زاد ساقی قناعت کن و هیچ پراهنی بیرون مکن تا باده بر کنی و  
جامه عمر چهارده بار برداشته بود و علی رضی الله عنه در روز کار خلافت پند  
پراهنی خرید و آستین هر چه از سردست در گذارشته بود فرو برد و گفت شکر  
آن خدای را که این خلعت اوست و یکی میگوید هر جامه که بر تن سفیان نبوی بود



بالعلمین بهتر درمی یجها و ذالک بهتر نیز زید و زنجیر است که هر که بر جامه بخت  
قاد بود و از بهر تو وضع الله رافت بداد حق است بر خدای تعالی که و بر اعترفی  
بهشت و رختها یا قوت بزل دهد و علی رضی الله عنه گفت خدای تعالی عهد  
فر گرفته است بر اینه هدی که جامه ایشان چون جامه کمتر بن عبید بود تا قوت  
اقتدا کند و در پیش منگست دل نشود و فضا له ترجیح دایر مصر بود و بر دیدند  
بای برهنه میرفت با جامه مختصر گفتند تو امری شهری چنین میری چنین کن  
گفت رسول علیه السلام ما را از تنم نهاده است و فرموده است که کاه کاه بای  
فرادیم و محمد بن واسع در نزد بیک قتیله بن مسلم شد با جامه صوف گفت چرا صوف  
پوشیده خاموش بود گفت چرا جواب ندی گفت نخواهم که بگویم از هدیه که بر خوشن  
شاکرده باشم یا از دیویشی که از خدای تعالی کله کرده باشم و سلم را گفت چرا جامه  
در پیشی گفت بند را با جامه نیکو چه کار چون فرما از دشوم انجا نیکو با زمانم  
عمر بن عبد العزیز بلاس داشتی شب پوشیدی چون نماز کردی و بروز داشتی با خلق  
ندیدت و حسن صبری فوریستی را گفت بشدای که بدن کلیم پوشیده ای زیرا بر دیگر  
فضلی است شنیدم که بیشتر و در خیانت کلیم پوشان باشند **سوم** مسکین است  
و کمتر آتش که خاص هیچ جای ندارد بگویند مسجدی و ریاضی قناعت کند و بیشتر  
آنکه حجره دارد بملک یا با حار و بقدر حاجت که بلند شود و بکار بند و بیشتر از  
حاجت بود چون سقف پیش از شش کر دیو یک گرد از زهد پیشتاد و در وجه  
مقصود مسکین است و آن آتش که سر ما و کما باز دارد جز این طلب نباید کرد  
و گفته اند اول چیزی از طول امل که بر از رسول علیه السلام بدید آمدن آن در رخ

بود و جامه باز نوشتن که در آن عهد یک در زش بنودی و عباس رضی الله عنه  
منظری بلند کرده بود رسول بعزود تا باز کردند و یک راه یکدیگر بلند بگذشت  
این گراست گفتند فلا ترا بران انگس نزد یک رسول می آمد در وی نیکو است  
تا آنکه که بر رسید با وی گفتند بر کنید باز کرد رسول علیه السلام با وی خوش کرد و و را  
دعا کرد و رسول علیه السلام در سه عمر خوش خشتی بر خشتی نهاد و و چون  
جونی و گفت هر که خدای تعالی بوی تر خواهد مال وی در خاک و آب هلاک کند **الله**  
بن عمر مگو در رسول علیه السلام بما بگذشت گفت این چیست که می کنید گفتیم خانه  
از آن که تیار شده است نیکو می کنیم گفت کار نزد یک از آنست که مهلت بود یعنی برک  
و رسول علیه السلام گفت هر که بنا کند پیش از حاجت در قیامت و بر انگلیف کند  
تا آن بیکر و گفت در سه نفقهها نزد است مگر آنکه بر آب و خاک بود و نوح علیه السلام  
خانه گردانی گفتند اگر از خشت کنی چه بود گفت کسی را که بیاید بر د این نیز بسیار است  
و رسول علیه السلام گفت هر که بنا کند در قیامت بروی و ناک است الا آنکه از کما و  
باز دارد و عمر در راه شام کوشتی دید از خشت بخته گفت هرگز ندانستم که در بر است  
آن بنا کنند که هاما ن گرد برای فرعون که خشت بخته وی خواست و گفت او فرعون  
هاما ن علی الطیر و در اثر است که چون بنده بنا شش کن بالا ریا ده دهد فرشته میگرد  
کند از آسمان که یا فاسقترین همه فاسقان لجامی آبی هستی که ترا بر زمین فرو می باید شد  
بگو بجان آسمان چه می آیی و چنین گویند که در خانه رسول علیه السلام همه دست  
بسقف میرسیدی و فضیل میگوید عجب از آن نمیدارم که بنای کند و می کند و بگوید  
می بیند و غیرت نمیکرد و همه چنان بر خور خانه است و درجه آشفل در آن در



عسی علیه السلام است که هیچ نزدشت مکرشانه و نوز کسی را دیده که محاسن را  
بدست شانه میکرد و شانه بینداخت دیگری را دیده که بدست آب میخورد و نوز <sup>بند</sup>  
و اعلی آفت که از هر چه مهم بود یکی دارد از خوب و سفال و اگر سر و برنج بود از <sup>هد</sup>  
نبرد و سلف چه کرده اند تا یک چیز بخورند که از رسول علیه السلام  
بالمش ادم بود و حشولیف بود و فراش وی یکی بود و تا کرده و عمر یک روز بهر کسی  
وی دید نشان حصر خرما در گرفته بگریست گفت چرا میگری گفت کسی و <sup>نشان</sup> قیصر  
خدای تعالی در نعمتها و نور رسول و دوست خدای تعالی دین دشوار بها گفت خرسند  
نیاشی بدانکه ایشان را در دنیا و ما را در آخرت گفت باشم گفت پس بدان که حشر  
و یکی در خانه بود شد در همه خانه هیچ نبود گفت در خانه تو هیچ نیست گفت  
ما را خانه است هر چه بدست آید اینجا رستم یعنی آن جهان گفت نادر منزل  
باشی چاره نیاشد از منبای گفت خداوند منزل ما را اینجا بخواند که داشت و جو  
عالم بر سعد که امیر حمصر بود نزد یک عمر رسید گفت چیست از دنیا با تو گفت  
عصای دارم که بران اعتماد کنم و ما را بوی بکشم و اینانی دارم که طعام در وی هم  
و کاسه دارم که از اینجا طعام خورم و سر و جامه از اینجا بشویم و بپوشم دارم که اگر  
آب خورم و طهها رستم هر چه جز اینست در دنیا همه تبع نیست که من دارم و رسول  
علیه السلام از سفری باز آمد بدو خانه فاطمه رضی الله عنها آمد برده دید بدو خانه  
وی و دو حلقه سیمین در دست وی باز کردید از کرامت آن فاطمه رضی الله عنها  
بدانست آن دو حلقه بپا دادم نیم فروخت و آن برده صدقه بداد بر رسول علیه  
باوی بخوش کرد و گفت بگو کردی و در خانه عایشه برده بود رسول علیه السلام گفت

که چشم من برین افتد دنیا با یاد من آید پس بدو نفلان کن نهید و عایشه رضی الله عنها  
گفت که رسول علیه السلام شب بر کلم دو تا خفتی یک شب قش و قش و کردم همه  
بر خوشی من میخیزد و دیگر روز گفت دوش از خواب من بر دمان کلم باز آورد و یکبار  
در آورده بودند همه قسمت کرد شش دنیا را با همه شب بخواب بود تا باختر  
آن کسی فرستاد و خواب خوش در شد آگاه گفت چگونه بوی حال مرا از کبریا  
و آن شش دنیا را من بوی و حسن بصری میگوید هفتاد کس از صحابه در یافتند که  
چند جامه که بر پوشیده داشتند داشتند و هر کس آن خوش و حال بخواب کردی  
بهلمو برخاک آنها دندی چون نختندی و آن جامه بر خوشی من افتد ندی  
کناخ است سهل استری و سفیان و عبیده و جمعی چنین گفت اندک در کناخ زهد است  
جده زاهد تر خلق رسول علیه السلام بودند تا از دوست داشتی و نه زن داشت و <sup>عالت</sup>  
رضی الله عنه باز اهدی وی چهار زن داشت و در ده و از ده سرت داشت و دید که  
بدین آن خواسته باشد که روایت شود که کسی دست از کناخ بردار تا ویرا لذت مباشر  
بنود بر طریقه نهید که کناخ راه فرزند است که در وی بسیار فایده است و بقا <sup>است</sup> نسل  
و این بخان بود که کسی اصلا نماند خورد تا ویرا لذت نیاشد تا بدین سبب هلاک شود  
و بدین نسل منقطع شود اما اگر کسی از کناخ انضای تعالی مشغول خواهد کرد تا اگر  
اولیت بود و اگر شهوت غالب شود زاهد آید که زنی نخواهد که با حال نبوده  
نشان نبوده شهوت انگیز احد خنبل را زنی بگوید میداند که لذت آید و با خواهر <sup>کرت</sup>  
ازین عاقلتر کن یک چشم است آن عاقلتر من را بخواب و چند میگوید آید  
دام که مرید مبتدی را نگاه دارد از سه چیز کسب و کناخ و نشستن حدیث و گوید











رسول علیه السلام گفته است **رَبِّهِ الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ** نیت مومن  
 بهتر از کردار وی و بدین این خواسته است که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت  
 که این کردار خوب بشود همانند که کردار بی نیت عبادت بشود و نیت بی کردار  
 طاعت بود بلکه معنی آنست که طاعت وی نیز است و بدل و این دو جزو است  
 از هر دو یکی که بدل است بهتر است و سبب این آنست که مقصود از عمل نیت  
 آنست که ناصفت دل بگردد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیت است که ناصفت نیت  
 بگردد و مردمان حاکمان بدانند که نیت برای عمل می باید و حقیقت آنست که  
 عمل برای نیت می باید که مقصود همه کردش دل است که مسافر بدان چهار  
 دل است و سعادت و شقاوت و نیراست و ترا که در میان خواهد بود  
 لکن شیخ است همچون اشتراک حجج بروی نیت و لکن خطیج بروی است و کردش  
 دل خود یک چیز است نیست بلکه زوی از دنیا با آخر آید بلکه از دنیا و آخرت بخلافی  
 آید و روی دل پیش از خواست و ارادت وی نیست چون غالب مردل وی خوا  
 دنیا بود روی با دنیا بود و علاقت با دنیا خواست و نیت است و در ابتدا آفرینش  
 چنین است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت وی  
 بگردید و روی با دیگر جانب گردید پس از همه اعمال مقصود کردش دل است و سجود  
 نه مقصود آنست که پیشانی بگردد تا از هوا بر زمین رسد بلکه آن صفت دل  
 بگردد و از غیر نواضع گردد و مقصود از الله اکبر نه آنست که زبان بخندد و  
 بلکه دل از نظم خویش بگردد و سبط خدای تعالی شود و مقصود از سنن انداختن  
 در حج نه آنست تا جای سنن دیز زاده شود یا دست حرکت کند بلکه آنکه دل

دیدن که راست بایستد و متابعت هوا و تصرف عقل خویش در باقی کرد و  
 طوع کرد و طوع فرمان شود و عنان خویش از دست خویش بیرون کند و بد  
 فرمان دهد چنانکه گفت **لَيْسَ بِكَ حُجَّةٌ حَقًّا لَقَدْ كُنَّا أَهْلًا وَمَقْصُودًا مِنْ أَمْرِ**  
 نیت که جان آن کوشند بشود بل آنکه بلیدی بخلا از سینه نوبش و شفقت  
 بر جانوران بحکم طبع ندای بحکم فرمان داری چون گویند بکش بگوی که این بچاره  
 چه کرده است و تعذیب وی چرا کنم مگر آن خویش جمله در باقی کنی و تحقیقت نیت  
 شوی که خورد نیستی چه نیت در حق خویش نیست بود هست خداوند بود و نیت  
 و همچنین جمله عبادات چنین است لکن در اینجا آن آفریده اند که چون در وی آید  
 و خواستی بدید آید چون نیت موافقت آن برخیزد آن صفت در دل ثابت تر بود و  
 حکم تر شود مثلا چون رحمت بتم در دل بدید آید جزو رحمت بسرا و فرو آید آن رحمت  
 قوی تر شود و اکامی دل نایز شود و چون معنی نواضع بدید آید پس نیز نواضع خویش  
 بکند و زمین نزدیک شود آن نواضع در دل موکد شود و نیت همه عبادات  
 و خواست خیر آنست که روی بدینا نازد با آخرت دارد و عمل با آن نیت آن خوا  
 ثابت بکند و موکد پس عمل برای تاکید خواست و نیت است اگر چه هم از نیت خیزد  
 و چون چنین بود بدید بود که نیت بهتر از عمل بود چه نیت خود در نفس دلیست  
 و عمل انجای دیگر است خواهد کرد بدله اگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند و نیت  
 شود حیطه بود و نیت نه عمل این بود که حیطه نباشد و این هم چنان باشد که در  
 معدی ددی باشد جزو دار و بخورد روی رسد و اگر بر سینه طلی کند تا اثر روی  
 سرایت کند هم سود دارد و لکن آنچه بقدر معدی رسد لا بد بهتر باشد آنچه بر سینه رسد







وی ماخوذ بود و دلیل قاطع برین آنکه رسول علیه السلام گفت دوسر دبا بگردید و بشیر کشیدند  
و یکی گشته شد گشته و گشتند هر دو در و پنج باشند گشته باشند باری چرا گشتند یکی  
وی خواست که بکشد او تو انشی و دیگر که گفت مردی بی علم فقهه کند بگری گوید که اگر  
بیزواشی بختان کردی هر دو در نیز برابرند و این همه فصد دل باشد و شک است که اگر کسی  
برجامه خواب نریزاید و بای صحبت کند بر جان آنکه بکانه است بن کار شود اگر چه  
وی باشد بلکه اگر چه طهارت نماز کند و نیز ثواب بود و چون بنده که طهارت دارد و بن کار  
و اگر با طهارت نماز کند و بنده که طهارت ندارد و بن کار شود و این همه احوال است  
اما اگر قصد معصیتی کند و آنکه کند از پیش خدای تعالی و بر احسنی بنویسد چنانکه در  
که قصد بر یافتن طبع است و دست برداشتن آن خلای طبع مجاهدی است که از آن در  
گدا نیدد دل پیش است از آنرا قصد در تار یک کردن دل و معنی نیست <sup>این بود</sup> حقیقت  
و معنی این خبر است اما اگر بسبب عجز دست ندارد آرا هیچ کسارت نرفت و از این  
بنفتاد بدان ماخوذ بود و مجوز گشته است که بسبب عجز از گشتن خصم خویش باز ماند گشته  
**سید الکونین** **نیت بکون و از اعمال** بدانکه اعمال سه قسم است طاعات و معاصی  
و مباهات و باشد که از بن رسول علیه السلام گفت **إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ** <sup>معصیت</sup> بنده که  
بتریه نیت خیر از جمله خیرات شود و این خطا است بلکه این یک قسم نیت را بدو  
اثو نیت لکن نیت بد و بر لخبیت ترک و از مثال این چنان بود که کسی غیبت کند بر  
شادی که با کسی در و باط و بددسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است <sup>نیت</sup>  
نماید که قصد خیر کردن بیشتر است دیگر باشد اگر داند خود فاسق است و اگر بنده که این  
خبری است هم فاسق است که طلب علم فریضه است و بیشتر ملاک خلق از جهل

و از نیت سهل است که هیچ معصیت عظیمتر از جهل نیت و جهل بجهل عظیمتر  
که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و این حجاب و سدوی کرد و بجهل تعلیم کردن شاگرد  
که مقصود وی آنست تا از قضا و اوقاف و مال ایام و مال سلطان دنیا بدست آورد  
و مباهات و منافعه مشغول شود حرام است و اگر بنده گوید نیت من شرع است  
اگر وی در قضا و بکار و بر من ماخوذ نیت خویش باشیم این جهل محض است بجهل که  
باشد که شمشیر کسی فرود شد یا بختی که راه زند و انکور کسی بخشد که خبر کند و میگوید  
مقصود من بخاوت است که خدای تعالی هیچ خلق را دوست از سخاوت نداد این جهل  
بلکه چون دانند که راه خواهد در شمشیر از دست وی بیرون باید که بگویند و بگویند که  
بوی دهد بلکه همه سلف بجهلای تعالی نایده اند از عالم فاجر و شاکری که از وی <sup>معصیت</sup>  
دیده اند مجبور کرده اند از احد خلیل شاکری و بی را مجبور کرد بسبب آنکه بیرون بود  
درگاه کل گرفته بود و گفت یک ناخن از شاه را مسلمانیان فرا گرفته نشاید <sup>خفتن</sup> علم غر و اموال  
بس معصیت نیت خیر خیر نکرد بلکه خیر آتود که فرمان بدان بود قسم و وعده  
و نیت اند و وجه از دار یکی اصل وی نیت درست آید و دیگر آنکه هر چند نیت پر  
میشود ثواب مضاعف میشود و هر که علم نیت بیاموزد یک طاعت نیت یک  
نماید که آن ده طاعت شود مثلاً مجوز در مسجد اعتکاف کرد نیت کند که از خانه خدا  
تعالی است هر که در آنجا شود زیارت خدای تعالی شده باشد و رسول علیه السلام  
گفته است هر که در مسجد شد زیارت خدای تعالی شد و حق است بر من و زور که زانو  
اگر اند کند دوم آنکه انتظار دیگر نماز کند که در خبر است که منتظر نماز نماز است  
سیم آنکه نیت کند که چشم و گوش و زبان و دست و پای با انحرکات باز دارد و <sup>نیت</sup>



از روزه است و در خبر است که بنشیند در مسجد و بپوشد آلت است از است چهار  
آنکه شغلها انخویشتر دور کند تا همگی خود بخوبی قائل دهد و بزرگو فکر و مشاجرات  
مشغول شود و بپوشد آنکه انفعال طاعت و شتر مردمان سلامت باشد و بپوشد آنکه اگر در  
منکری بیند نهی کند و خیری بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند بوی آواز دهندم آنکه باشد  
که اهل دین را بیند با وی برادری کند و دین که مسجد آراستگاه اهل در است هشتم آنکه  
از خدای تعالی شرم دارد که در خانه وی خانه کند و بداند بد و بر نیاسد یکدله طاعتها  
که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود **نهم** مباحات بود  
و هیچ غافل مباح که غافل و ارجون بهایم در مباحات رفتن و از نیت نیکی غافل بود  
خسران آن عظیم بود که از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب  
بود اگر نیت بد بود و بوی بود و اگر نیک بود و بر او بود اگر نه سر بر سر بود اگر وقت ضایع کرد  
باشد که بدان صرف کرده باشد و از وی فایده نگرفته باشد و خطای کرده باشد از این است  
و لا تفسر نصیبك من الدنيا که دنیا که از دست و نصیب خود از وی بستان تا با تو ماند  
و رسول علیه السلام گفت بند را بر سندان هر چه کرده باشد تا آن قدر که سر به درختم  
کند با آن کلخ که با کشت بمالد یا دست نواخته بر آردی کند و علم نیت مباحات  
نیز در از است و بیا بد سوخت و مثل این آنکه بوی خوش بکشد یا شستن مباح است و در آب  
که کسی بوزن آینه بکار دارد و مقصد وی تقاضا بود بخواهد باری با خلق یا جای چسبند  
در دل زبان بکشد بر آینه فساد آنها بپوشد، نیکو آنکه قصد حرمت داشت و تعلیم  
خانه خدای تعالی کند و نیت را نیت کند که مسلمانان و مسایکان وی رسد تا آسود شوند  
و آنکه از وی ناخوش از خود دور کند تا در بخور نشوند یا در معصیت نجسیت نبینند و نیت

آنکه ناد ماغ و پرا فوشت دهد تا صلا شود و بزرگو فکر قادر نشود ان و اشال آ  
نیت فرازا اگر کسی را که قصد خیرات بر وی غالب و این هر یکی نیت بود و بزرگان سلف  
جنبین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در زمان خوردن و بطهارت جای شدن و یا  
صحبت کردن یا هر یکی نیت بود که هیچ بزرگ نیت که نه سبب خیری است چون آن  
مقصود بود آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند که تکبیر آیت  
مصطفی بود علیه السلام و نیت راحت اهل کند و نگاه داشتن ایشان از  
و نگاه داشتن خویش از معصیت و سفیان نوری یک روز جامه بر کاشته در بوشید  
با وی گفتند دست فرا کرد تا راست کند باز ایستاد و گفت این برای خدای بدوشید  
نخواهم که نه برای خدای بیرون کم و بکر نام و زکریا علیه السلام جای نزد و در نوری  
نزدیک وی شدند تا نیت بخور را ایشان گفتند که بخورید تا تمام بخورید آنکه گفت اگر  
تمام بخورید آنکار ایشان عاجز آمدی و تمام نکردی برای سنت مردمی فریضه است  
براشته بودی و نیتان نوری نان بخور و یک در شد و بر آن گفت بخور تا تمام بخور  
اگر نه آن بودی که وام کرده بودم ترا گفتی که بخور و گفت هر که کسی را گویند که بخور و بپوشد آن  
کاه بود اگر آنکس بخورد یک بن بگردان و آن اتفاق است و اگر بخورد و در بپوشد بگردان  
و دیگر آنکه بر او در خوردن چیزی افکند که اگر بدانشی بخوردی یا وی خیار نیت بپوشد  
**کون که نیت در لجاجت** بداند که مرد مسلم دل نشود که در هر مسایعی نیت ممکن  
باشد که بدل یا بنان گویند که نیت کردم که نکاح کنم برای خدای یا یا بخورم و بندار که این  
نیت بود و از با حدیث زبان بود یا حدیث نفس که نیت گشتی و سبلی باشد که در دل بد  
آید که آن مرد فراق دارد و رجوع ستقاضی که لجاجت کند تا نیت با جایت آن بر خیزد و آنکار بپوشد



و این آن وقت پیدا آید که غرض پیدا شود و غالب شود چون این متغای بود نیت  
 بحدیث جان بود که کسی سیر بود که نیت کرد که کرسنه باشم یا از کسی فارغ بود  
 گوید که نیت کردم که ویرا دوست دارم و این محال بود بجز آن کسی که شهود وی را  
 فرا صحبت دارد گوید که نیت کردم که صحبت برای فرزندانم پیورده بود و چون باعث  
 وی بر قصد بر قصد نکاح شهود بود که نیت کردم که عقد برای سنت کم این پیورده  
 بود بل باید که اولاً ایمان بشرع قوی باشد انگاه در اینجا آمده است در توبی نکاح  
 بسبب فرزند نامل کند تا حصر آن توبی در باطن وی حرکت کند چنانکه ویرا نکاح را  
 انگاه از خود نیت بود بی آنکه وی گوید و هر که حصر فرمای برداری شرع ویرا برای آن نیت  
 تا در نماز ایستاد از خود نیت بود ویرا بآن گفت که نیت کردم پیورده باشد چنانکه اگر  
 گوید که نیت کردم که نان خورم برای کسی که این پیورده بود که چون کرسنه و خود خورد  
 نان برای آن بود تا جاد و هر که خط نفس بدید آمد نیت آخرت دشوار فرزند مکره کار آخر  
 در جمله غالب افتاده باشد بر مقصود آن نیت است که بدست توبیست که نیت خوا  
 که فرار دارد و کار توبیست نواست تا اگر خواهی کنی و اگر خواهی کنی اما خواست توبیست  
 توبیست تا اگر خواهی خواهی و اگر خواهی خواهی بلکه خواست باشد که افریند و باشد که  
 نیاز فرزند و سبب بدید آمد وی آید که آنرا اعتقاد افتد که عرض توبیست جهان یاد  
 جهان در کار بی بسته است تا باشد که خواهان آن کردی و کسی را که این اسرار را بداند بسیار  
 طاعت دست پزیر که نیت خاص نباید این سیرین جهان حسن بهی نماید که نیت  
 نیت غیایم و سفیان توری را گفت که بر جان حاد بنی سلیمان نماز کنی و از علما  
 گوید بود گفت که نیت بودی کردی و کسی از طاعت دعا خواست گفت تا نیت فرزند

و چون از وی روایت حدیث خواست می بودی که نوری و نیت بودی که نگاه کردی و نیت  
 داشت از نیت باشم و یکی میگفت ماهی است تا در آن نیت درست کنم در عبادت فلان  
 هنوز نشده است و در جمله تا حصر درین بر کسی غالب پیورده بود و هر چیزی نیت فرمایید  
 بلکه در فرائض نیز بجهت فرزند آید و باشد که تا از آن فرزند نیت فرمایید و خویش را بدان  
 بیشتر اند فرمایید و چون کسی این حقان بداند باشد که فضایل بگذارد و مباحات  
 که در مباح نیت باشد چنانکه کسی در قضا صریح نیت باید و در عفو نیت با قضا صریح و چون  
 فاضلتر باشد و باشد که نیت نماز شب نیاید و نیت خواب باید با مدله انگاه بخورد  
 خواب ویرا فاضلتر بلکه اگر از عبادت ملول شود و دانند که اگر ساعتی اهل خوش  
 تعبیر کند یا کسی حدیث و طیب کند تا طهر وی را بداند آن طیبیت ویرا فاضلتر از  
 باطلال ابو الدرداء میگوید که هرگاه که خویش را بلباس آید و نیم تا شاطمین باز آید و  
 رضی الله عنه میگوید چون دل را در دوام توکاری داری تا بینا شود و این بجز آن بود که  
 طیب هم را در گوشت دهد که چه محروم بود تا قوت وی باز آورد تا طاقت دارد و دارد  
 و یکی از صف قتال بهزیمت شود تا حصر را از بس فرا کشد انگاه ناکام بر وی راند و است  
 در جنگ چنین حیلها بسیار کنند و راه دین به جنگ و مناظره است با شتر و با شطرا  
 و بتلطف و بخیلت حاجت آید و آن بزرگ بزرگان دین پیورده است اگر چه علما تا  
 بدان بدانند قصه اول جوزیانشی که معنی نیت باعث است بر عمل بدانکه  
 کسی بود که باعث وی نیت بهشت بود و هر که کای برای بهشت کند بزم بیکم و فرج آ  
 خود را که گوشت تا بجای آید که بیکم و فرج را سیر کند و آنکه برای هم دوفخ کند چون  
 بنده بداند که چنانچه خوب کار کند و این مرد و با خدای تعالی هر کار نیت بلکه بداند



بسندین آید که آنچه کند برای جنای تعالی کند نه برای بهشت و دوزخ و مثل این چنان  
 بود که کسی که بمعشوق خویش نکرد برای معشوق نکرد نه برای آنکه معشوق و برادر  
 سیم و هدا که برای دزد و سیم نکرد معشوق وی زو سیم باشد بر هر که حال و حال  
 حضرت الهیت معشوق و محبوب وی نیست از وی چنین نیست صورت بنده  
 و آنکه که چنین شد عبادت وی همه نگر بود در حال حق و شجاعت بود با وی اگر  
 طاعتی کند بنده برای آن کند که فرمان بردن محبوب تر است دارد برای آنکه خواهد  
 که تن یا نوز یا ضمت دهد در بنده که و خدمت آنحضرت کند چنانکه نوازند اهل و برادر  
 آن حال باز نوازند و اگر مصیبتی دست یابد از آن دارد که داند که متابعت شهادت و  
 کند از لغت شاهد در شجاعت و عارف حقیقت این بود چنانکه بنده و چنان  
 بخوابد بلکه گفت همه مردمان از من چیزی می طلبند مگر یا زید که مرا می طلبند  
 بخواب دیدند گفتند خلی با توجه کرد گفت با من عتاب کرد که یار بر زبان  
 بریت که چه زیانت بش از آنکه بهشت فوت شود گفت نه چه زیانت بش از آنکه دیار  
 فوت شود و حقیقت این دوستی و آن لغت در اصل بحث گفته آید  
**اخلاق و فضیلت و حق و کذب** اما فضیلت اخلاص بلکه حق تعالی  
 و ما ابرو و الای بعدد الله مخلصین و گفت الله فی الخالصین گفت خلو را نقره آید  
 الا عباده بالخلص و در خالص خدای راست و بس و رسول علیه السلام گفت که حق تعالی  
 فرمود که اخلاص برکت از امر از من در دل بنده که ویرا دوست دادم نهاده ام و رسول  
 مرصاد را گفت که عمل با خلاص کن تا انکس کفایت بود و هر خبر که دردم با آورد و هم  
 اخلاص است که نظر خلوتیک از سیمها است که اخلاص را برود و سیمها و دیگر نیز هست

خوشتر را سازد یا نه میزنی و می گفتی یا نفس اعلیٰ یعنی اخلاص که با خلاص است  
 و یوسلیمان دارایی بگوید خنک آنکه یک خطوم و برادر همه عمر با خلاص دست آید  
 که بدان جز حق تعالی را خواسته باشد و بوی تو بختانی میگوید با خلاص نیست  
 دشوار تر است از اصل نیست و یکی را خواب دیدند گفتند خدای با توجه کرد گفت  
 هر چه برای وی کرده بودم در کف دست خستاد دیدم و بایک دانه ناز که در راس خسته  
 بودم تا گوید که در خانه ما برده بود و یک دشت ابریشم که در کلاه من بود و در کف  
 سیات دیدم و خری برده بود مرا قیمت صد دینار و آنرا در کف خستاد دیدم  
 سبحان الله که در حساب بود و خری نبود گفتند آنجا که توفیق شدای بدلیج باشد  
 چو شنیدی که مرگ گفتی الی لکنه الله اگر گفتی فی سبیل الله باز یافتی و صدقه بلام  
 برای خدای تعالی و لکن در پیش مردمان و آن نظر مردمان را بر خورش آمدن نه مرا بود  
 و نه بر من بود سفیان گفت دولتی بزرگ یافت آنکه بروی نبود و یکی میگوید بخراش  
 در دیار فیضی از آن ما توبه میفرست گفتیم بخرم و بکار دیارم و بفلان شهر میرویم  
 سود آرد آن شب بختم دیدم که ده شخص از آسمان فرو آمدند آن یکی میگوید که  
 بنویس نام غازیان که فلان بنما شایسته است و فلان تجارت آمده است و فلان با  
 آمده است و آنکه در من نگرفت و گفت بنویس که فلان تجارت آمده است گفت الله  
 در کار من نظر کن که من چیزی ندارم چون بیاندکافی آمده ام من برای خدای آمده ام  
 یا شیخ آن توبه نه از برای سود خرید گفت من بکسیتم گفت الله من باز نگاشتم  
 گفت بنویس که فلان بنما آمده است و در راه توبه خریدار شود و کند بخدای تعالی حکم  
 وی بکند چنانکه خواهد و از آن گفته اند که اخلاص یکسای نیجات ابد است و لکن از



غیر از است و گفته اند علم حق است و عمل رزق و آب آن اجلاص است و درین اسرار  
 عبادی بود و بر آفتد فلان جای دخی است و قومی آزادی برستند و بخدای گرفته اند  
 خشمگین شد و بر خاست و بر درویش نهاد تا آن درخت بکند ابلیس بصورت پیری  
 داهوی آمد و گفت گجای روی گفت میرم که فلان جای دخی است آنرا بکم گفت  
 و بعد از آن مشغول شو که آن ترا بهتر ازین گفت نه این عبادت من است گفت من  
 باوی بخنک برآمد و بر بر زمین زد و بر سینه وی نشست گفت بدار تا یک سخن بگویم  
 دست برداشت با عباد گفت خدا بر این صبر آن هستند که این بیایستی گشتا  
 فرمودی و ترا بدین نفرموده اند گفت البته بزم گفت بگذارم در چنک آمدند دیگر  
 بان و بر این گفت دست بدار تا یک سخن بگویم اگر بستانید بیاید آگاه آنچه خوا  
 می گوئید دست برداشت گفت مردی رویشی ای صاحب دیر زمان مؤت نومی کشند اگر ترا  
 چیزی باشد که بکاری و بر عبادان دیگر نفقه کنی ترا بهتر از آنکه آن درخت را  
 بکنی تا ایشان دیگری بکارند و ایشان را هیچ زبان نبود دست بدار تا هر روز و دینار  
 در دوزیر بالشت تو کنم عابدان پیشه کرد گفت راست می گوید بک دنیا و صدقه بدستم  
 در آنجا بزم بهتر از آنکه آن درخت بکم و مرا بدین نفرموده اند و من بهتر نیستم که  
 این بزم واجب بود بر من با آنکه دیگر روز و دینار دید بر گرفت روز دیگرم دور  
 دید بر گرفت گفت این بیک بیامد که درخت بکنم روز سیم هیچ چیز ندید خشمگین شد  
 و بر بر گرفت و می آمد ابلیس پیش آمد گفت تلک گفت می روم تا آن درخت بکم گفت  
 گوی و بخدای که هرگز نتوانی گند در چنک آمد عابدان پیشه و چنانکه در دست وی جو  
 بخشک بود گفت باز گوی و اگر بدست بزم چون کوسندوی گفت دست بدار تا بزم

بلو که چرا آن دیوار من بهتر آمد و این باز تو گفت آن بار برای خدای تعالی خشمگین  
 بودی خدای مرا مسخر تو کرد که هرگاه برای خدای تعالی کند ما را بروی دست تو  
 و این بار برای خویش و برای دنیا خشمگین بودی و خدای ترا مسخر من کرد و هر که بی و هوا  
 خویش بود با ما بر نیاید **حقیقت** بداند که چون بیت بشناختی که باعث  
 وی عمل وی است و شفاعتی وی است آن شفاعتی اگر یکی بود آنرا انخلاص گویند و چون  
 دوا باشد یا بخت بود و خالص شود و آویخته جان بود مثلا که روز داد برای خدای تعالی  
 و کن بر هر از اخرون نیز مقصود بود برای بند سستی با کم مونی مقصود بود نیز  
 در طبع طعام و ساختن آن ریخ نرسد یا کاری دارد تا بدان بر داند و با خواش نکند  
 بتواند کرد یا بنده آنرا کند تا از نفقه وی برهد یا انخوی بدوی برهد یا حاج کنند  
 سفر قوی و نند دست شود یا تماشا کند و شهرها بیند یا از زن و فرزند و ریخ  
 ایشان روزی چند برهد یا از ریخ دشمنی برهد تا شب نماز کند تا خواب نیاید  
 و کالانگاه تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت خویش بدست تواند آورد یا اسباب  
 و ضیاع نکند تواند داشت تا عزت و بختش باشد یا درس و مجلس کند تا از ریخ <sup>موتی</sup>  
 برهد و دل تنگ نشود و یا مصحف نویسد تا خطش نیک و مستقیم شود یا حج <sup>هد</sup>  
 کند تا سود کند یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیز شود و یا غسل کند تا خوش  
 بوی شود یا در مسجد اعظم فکیر تا گوی جایی بنیاید داد و یا سائل صوفیه <sup>هد</sup>  
 تا از ابرام و الطاح وی برهد و یا درویشی بلجیزی دهد که از منع وی شرم دارد و یا <sup>عبادت</sup>  
 بهمدی شود تا چون وی بر نماز شود بعبادت آید و یا با و عتاب نکند و یا از آن  
 و یا چیزی کند از جمله تا بصلاح معروف شود و این را باشد و حکم را گفته ایم



اما این همه اندیشه اخلاص باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه اخلاص اینست  
که دوی نفس را هیچ نصیب نبود بلکه برای خدای تعالی بود و پس چنانکه از رسول  
علیه السلام پرسیدند که اخلاص چیست گفت آنکه گوی **بِقَائِهِمْ شَقِيمٌ** که اگر  
گوی خدای و پس را راست گویی چنانکه فرموده اند اندکی از صفات بشریت خلا  
نیاید این سخت دشوار بود و این گفته اند که هیچ چیز صعبتر و دشوارتر از اخلاص  
و اگر در همه عمر یک خطره با اخلاص درست شود امید بخت بود و تحقیقند  
کاری خالص و صافی از میان اخلاص و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون  
آوردن شیر است از میان فرث و دم چنانکه گفت **مَنْ بَرَّكَ فَرثٌ وَ دَمٌ لَيْسَ خَالِصًا**  
**سَابِقًا لِلْكَاسِ** علاج این آنست که دل از دنیا گسسته بکند و دوستی خدای تعالی را  
شود تا چون عاشقی شود که هر چه خواهد برای معشوق خواهد کرد اگر اطعام خورد  
و بقضا حاجت شود مثلا ممکن بود که اخلاص تواند کرد در آن و آنکه دوستی دنیا بود  
غالب بود در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند کرد که همه اعمال صفت دل گیرد و دنیا  
جانب میل کند که دل بدان میل یابد و هر که جاه روی غالب خود همه کار را روی  
خلق آورد تا با ملائکه روی بشوید و جامه دیوشد برای خلق باشد و اخلاص در هیچ  
کاد دشوار تر از آن نیست که در مجلس درس و روایت حدیث و لحد روی بیضی  
دارد که بیشتر آنست که باعث بران قبول خلق بود یا بدان آینه بود آنکه قصد قبول  
جور قصد تقریب بود با قوی تر با ضعیف تر اما اذن اندیشه صافی داشتن بیشتر  
علماء اجاز آیند الا ابهامان که بنده اند که مخلص اند و بدان فریفته میشوند و عیش  
نشانند بلکه بسیاری دیگران ازین عاجز باشند یکی از اینان میگوید سی سال نماز

که در صفت پیشین کرده بودم و لکن یک روز بر تو رسیدم در صفت باز پیشین  
در باطنی خویش خجالتی یافتیم از مردمان که گویند که در آمده است بدانستیم که شتر  
من همه اینطور مردمان بوده است که مراد در صفت پیشین نیست پس اخلاص آنست  
که بدانستن آن دشوار است و گرفتن آن دشوار تر و هر چه ستر است و بی اخلاق  
بپذیرفته نیست **فصل** بدانکه گفته اند بزرگان که دور گفت نماز را عالمی چنانکه  
از عبادت یکساله جاهل برای آنکه جاهل آفت عمل نشناسد و آنچه یکی را با عین پیدا  
و معده خالص بنده که عیش در عبادت همچون عیش است در ذکر که بعضی باشد که حسی  
بیزد غلط انداخته اند اگر است اما همه جاهلان در بنده اند هر چه صورت  
دارد و عیش در عبادت که اخلاص را بر چهار درجه است بعضی پوشیده تر و بعضی  
تراست و این در دو صورت گنیم ناپیدا شود اول آنکه بنده نماز میکند قوی فراموش  
شیطان گوید میگویند که تا ملائمت نکند و این خود ظاهر است دوم آنکه این دنیا  
و ازین جدا کند شیطان گوید میگویند که تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتدایان باشد و  
که این عیش و خود و بدانکه ثواب اقتدا آن وقت باشد که تو خشوع وی بدیگری ستر  
کنند اما چون وی خاشع نباشد و دیگران چنان بنده اند از ثواب باشد و وی  
بنفاق خویش بود **فصل** بدانکه ملائمت باشد که در خلوت بر خلاف ملا نماز کرد  
تفاقی است خویشین را در خلوت بدان راست بنده که نماز میگویند و رتبه های یاد میمان  
تواند کرد و این غایب تر است و هم دیا است و لکن این روی و دیا و برادر خویشین می باید  
که در خویشین شرم میدارد که در رتبه های مختلف جمع باشد برای آنکه در ملائمت کند و رتبه  
نیچنان می کند و بنده اند که اندک ملا برست و تحقیق رتبه های برتری باشد و رتبه ها



و این پوشیده تر است آنکه بدانکه خشوع و خضوع در خلایق و در ملائکه برای خلقت بکار  
نیاید شیطان و بر او بیار غلظت حق تعالی باز اندیش مکر نمی نالد که کجا ایستاده ای تا با  
اندیشد و خاشع شود و در چشم بر دمان آراسته شود اگر خاشع است که در خلوت بر  
خاطر بر روی عبادت می دریا بدیسیب این ریا است لکن شیطان بدین دست پرده  
آورد تا پوشیده بماند چون از غلظت آن وقت باد آورد که خلوت را نبیند بکار ریا بدینکه  
بلکه باید که نظرم خلقت و نظر ستوری نزدیک وی بر آید اگر هیچ قوت یا بدینهنوز از ریا  
خالی نیست و این مثال در ریا بگفته ایم در اعراض دیگر که پیشتر از این بگفته ایم همچنین  
تلبیس بسیار است هر که این دقا بفرستد سدی بخوشه میزد و بوجان می کند و این  
میکنند ضایع میشود و در حق وی است این که **وَلَا تَكُن مِّنَ الْغَافِلِينَ** **فصل**  
بدانکه چون نیت آموخته شد اگر نیت ریا یا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت  
این سبب عقوبت بود و اگر با وی برابر بودند سبب عقوبت بودند و نه سبب ثواب و اگر  
ضعیفتر بود عمل از ثواب خالی نبود هر چند اخبار را شایسته بدان میکنند که چون نیت  
آمد گویند برو و مزد آن انکس طلب کن که برای وی کردی و لکن ظاهر نزدیک ما آنست که بعد  
آن میخواهد که هر دو قصد برابر بود پس مزد بنود چون طلب کند گویند از انکس طلب کن  
و آنکه خیر دلیل عقوبت است هر دوتا شده که همه قصد ریا باشد یا آن غالب تر باشد  
اما چون باعث اصلی قوی باشد و آن دیگر ضعیف بود بنا بدینکه آن ثواب باشد اگر  
ثواب بدجه آنکه خالص باشد نبود و این اختیار بدو دلیل می کنیم بیک آنکه برهان ما را  
معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دست از شایسته حضرت الهیت و آن  
که با کش حجاب سوخته شود و قصد تفریح چشم سعادت است و قصد تنجیم شفاوت و آجا

از این

این دو قصد مدد دان ایستاد و یکی ویران دور میکند و یکی نزدیک چون بر آید  
یکی بدستی دور کرد و یکی بدستی نزدیک کرد همچنان شد که بود و اگر نیت بدست نزدیک کرد  
خسرتانی و بعدی حاصل آمد و اگر نیت بدست دور کرد نزدیک بماند چون بماند که حرارت  
بخورد و پروت همچنان بخورد و پرا بر شود و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت بفراید و اگر  
نیز از چیزی از حرارت کمتر شود و از مصیبت و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون  
اثر دایوها است در میان این ملک ذوق ضایع نشود و پرتازی عدل نقصان و همچنان این  
بیدار شود و من عمل میثاق **لَا تَكُن مِّنَ الْغَافِلِينَ** این باشد اما حذر احتیاط که باشد که شرب  
غرض قوی تر بود و ضعیفتر بنابر سلامت در آن بوده که راه غرض بسته گردد دلیل  
دیگر آنکه با جماع اگر کسی در جماع تجارت دارد حج و میضایع شود اگر چه ثواب وی چون  
ثواب خلصان نباشد و لکن چون قصد اصلی و حج است و آن بیک نیت است ثواب و در جماع  
اگر چه نقصانی آورد و کسی که غرض برای خدای تعالی کند و لکن از دو جانب می تواند شد بیک و آنکه  
و غنیمت بسیار باشد از توانگران و یکی در دیشان بجانب توانگران شود بنا بدینکه غرض  
حیطه شود بیک آنکه آدمی از آن خالی نباشد که در خوشتر ضعیف باشد میان آنکه غنیمت  
باشد یا بد یا بد و الهی یا بد اگر این شرط بودی در یافتن ثواب بهم بودی که هیچ عمل در  
نیامدی خاصه مجلس و درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد که تا کسی را بیک  
انخوشیدن فراموشند ازین خالی نباشد که اگر مثلا تصنیف وی بدیگری اضافه کنند و  
وی بدیگری بدندان آگاه باشد اگر چه آنرا کار باشد **باب** **فصل**  
بدانکه صدف با خلاصه نزدیکست و درجه وی نزدیکست و هر که کمال آن رسد نام و در حد  
و خدای تعالی بر وی شاکفته است و فرمود که **وَجَعَلَ صُفُوًا مَّا هَدَوْنَاهُ عَيْنًا وَ كَذَّبَ**



لَيْسَ أَلِصَّافِينَ عَزَّ وَجَلَّ وَالرَّسُولَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ  
كَتَابُ الْحَقِّ وَكَوْنُ صَدَقِ بْنِ مَعْنَى صَدَقِ بْنِ مَعْنَى صَدَقِ بْنِ مَعْنَى  
وَبِنِ صَدَقِ بْنِ مَعْنَى وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ  
دَرْزَانِ اسْتِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ  
دَهْدِ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ  
كَرْكَرْدِ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ  
جَنَّا كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ  
نَبَا كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ  
لَكِنْ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ  
بُودِ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ  
دُومِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ  
وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ  
أَنَّهُ دَرْزَانِ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ  
بِرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ  
عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَ أَلِصَّافِينَ عَزَّ وَجَلَّ وَالرَّسُولَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ  
بَلْكَ تَأْزِمْ دَرْزَانِ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ  
بِرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ  
خَوَاهِدِ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ  
بُودِ بَلْكَ تَأْزِمْ دَرْزَانِ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ وَرَسُولِهِ كَالِصَّافِينَ

بدان و آنچه ننگد و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند که هر که در ضمیر وی  
اندیشه دیگر باشد جز تقرب بخدای تعالی کاذب است در عبادت که می نماید صدق  
سپهر در عزم که کسی عزم کند که اگر ولایتی باشد و بر اعدا کند و اگر مالی باشد بصدقه  
بدهد و اگر کسی بدید آنکه که ولایت یا مجلس و ندیس او نیست بود بوی تسلیم کند و این عزم  
گاه بود که قوی و جارم بود و گاه بود که در وی ضعفی و تردیدی باشد این قوی شد تردید  
صدق عزم گویند چنانکه گویند ان بنیوت کاذب است یعنی که اصلی ندارد و صادق است  
که قوی است و صدیق آید که همیشه عزم خیرات از خویش بقیامت قوت باید چنانکه  
عمر گفت اگر مرا بر بند گردن بزنند و دستم را از آنکه امیر باشم بر قوی که او بگوید  
ایشان که وی عزم قوی یافت از خویش بر صبر کردن بر گردن دهن و کسی باشد که در  
تخیر بکشد میان کشتن وی و میان او بگریزی الله عنه حیو و سر دارد و چون  
بود میان این و میان آنکه کشتن خویش از امیری بر او بگوید دست دارد **صدق چنان**  
در رقاب بود عزم که باشد که عزم قوی بود بدانکه در جنگ جان فدا کند و چون مقتدی  
بدید آید ولایت تسلیم کند و لکن چون بدان وقت رسید نفس تن در نهد و اندک  
گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله یعنی که عزم خویش وفا کردند و خویش را فدا  
کردند و در حق کوفی که عزم کردند که مال بدل کنند و فاکر دین چنین گفت و منم مرعاه  
الله لیکن اثباتاً من قله الى قوله بکذبوا ایشانرا کاذب خوانند درین عهد **صدق چنان** آید  
که هیچ یواز اعمال فراتر نماند که باطن وی بدان صفت نبود مثلاً اگر کسی آهسته رود  
در باطن وی آن رفتار نبود صادق نبود این سزاوارست داشتن سزاوارست حاصل  
و این که بود که سزاوارست و این سزاوارست یا سزاوارست بود و این سزاوارست



عليه السلام با خدا یا سریت من بهتر از علائبت کردن و علائبت من بنویس  
کز هر که بدین صفت نبود در ولایت کردن بظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق  
اگر چه مقصودی نیا بود **صدوق ششم** آنکه در مقامات دین حقیقت آن  
از خویش طلب کند و با وایل و نظوا هر آن قناعت کند جز زهد و توکل و محبت  
و خوف و رجا و رضا و شوق هیچ مؤمن از آنکه این احوال خیالی نباشد بکن  
ضعیف بود آنکه برین نوری باشد آن صادق بود چنانکه **اما المؤمنون الذین امنوا**  
**بالله الا بکسب** که ایمان وی تمامی بود و بر اصادق گفت و مثل این نبود که  
کسی انجیزی نزد نشان وی نبود که می برد و روی نذر بود و طعام و شراب  
ن تواند خورد و بقرار بود اگر کسی از خدای تعالی چنین ترسد گویند از خوف  
صادق است اما اگر میگوید که از معصیت میترسم و دست ندارد این را کاذب  
گویند و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیار است از هر که بدین شش  
معنی در همه صادق بود و آنکه بکمال بود و بر اصدق گویند و آنکه در بعضی  
از این صادق بود و بر اصدق گویند و لکن درجه وی بقدر صدق وی بود  
**اصل ششم در محاسبه و مراقبه** بدانکه حق تعالی میگوید که روز قیامت  
نواذوها راست بنهیم و بر هیچکس ظلم نکنیم و هر که متقال یک حبه خیر کرده است  
یا شربا و ریم و در تراوی بنهیم و حساب بطور ما کفایت لم یضع الموازن  
لیوم القيمة بر چون این وعده بداد خلق را فرود ما درین جهان در حساب پیش  
نظر کند و انتظار نفس ما فکرت بعد و در خبر است که عاقل آید که و بر اجماع  
ساعت بود ساعتی که حساب خویش بکند و ساعتی که با حق تعالی مناجات کند

الشیط

سلف

و ساعتی که تدبیر معاش خویش کند و ساعتی که بدینجه و برادر دنیا سیاح بکرده اند  
و عمر رضی الله عنه گفت **حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا** حساب خویش بکنید  
پیش از آنکه حساب شما بکند و خدای تعالی میگوید **ایها الذین امنوا انصروا الله**  
**و صبروا** که حساب و شجاعت و نیکو بگوئید تا بهتر آید و بای بجای بدارید  
جها دین اهل نصرت و برزگان دین بشتا خست که درین دنیا بیازاری آمده اند  
و معامله ایشان یا نقر است و سود و زیان این معامله بهشت و دوزخ  
بلکه سعادت و شقاوت ابد است بر نفس خویش را بجای انباشت خود نباشد  
اول با انباشت شرط کند و آنکه و بر اکثر داند و آنکه حساب بکند و اگر خیانت  
کرده باشد عقوبت و عتاب کند ایشان نیز با نفس خویش بدین شش مقام  
بایست داند مشاطه و مراقبه و محاسبه و تقاضا و مجاهدت مقام اول در مشاطه  
بدانکه چنانکه انباشت که مال بوی دهند با اول راست کند در حصول ریخ و کفر  
باشد که خصم شود و غیبت خیانت کند و چنانکه اول با انباشت شرط باید کرد و گو  
باید داشت بوی پروام و آنکه در حساب یکاس باید کرد نفس بدین اولیتر که  
سود این معامله اندی بود و سود معامله دنیا روزی چند و هر چه بنمازند  
عاجل بپزد قد است بلکه گفته اند شری که بماند مهتر از خیری که بنماند و چون  
هر نفسی از انقاس عمر کوهری نفیس است که از کج نتوان نهاد در وی یکاس و  
حساب اولیتر بر عاقل آید که هر روز بر نماز با مباد یک ساعت جل بر کار  
فایز بکند و با نفس خویش بگوید که مرا هیچ بظاعت نیست مگر که عمر و نفس  
رفت بدک ندارد که انقاس معده است در عیلم خدای تعالی و بنظر ابد البته



عمر بگذشت تجارت خوان کرد کار اکنون است که دور کار رتک است و در  
آخرت که دور کار فراخ است کار نیست و امر و روز نو است که خدای تعالی  
عمر دار و اگر اجل در رسیدی در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت دهد تا کار  
خوبتر راست کنی اکنون این نعمت بدار دهنها و این نفس را سرمایه بزرگ بر دلوی و صفا  
قلبی که نباید که فردا خود مهلت بیا شد و جز حسرت بنماید امروز زمان آنکار که برگرد  
و در خواستی تا یک روز دیگر مهلت دهند و اندر ده زبان باشد پیش از آنکه وقت  
ضایع کنی و سعادت خویش از وی حاصل کنی و در خبر است که فروارش بنویزی یا  
بیست و چهار ساعت است بیست و چهار خواند در پیش بند نهندی یکی در باز کنند  
پرویز چند خانه که اگر از شادی بر اهل دوزخ قسمت کردند از آتش دوزخ خنجر  
شدنی و آن شادی آن نبود که مانند این آوار و سیلست قبول وی خواهد بود  
نزدیک حورالعالی و یک خزانه دیگر باز کنند سیاه و مظلم و کندی عظیم از وی  
آید که همه بینی از وی فراگردان ساعت عصیت باشد چندان خجالت و نشو  
بدل وی رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منتقص شود و یکی  
باز کنند فارغ نه طاعت و نه نود و آن ساعتی بود که ضایع کرد بود چندان حسرت  
و غم بدوی رسد که کسی بر مملکت عظیم و گنجی بزرگ قادر بوده باشد و سپهر بوده  
تا ضایع شود و همه وی یک ملک ساعت همچنین بر وی عرضه کنند بر گوید  
یا نفس این چنین نیست و چهار خزانه امروز در پیش تو نهاده اند در هزار تا فراخ  
بگذاری که حسرت آنرا طاعت نداری و بزرگان گفته اند که بگره آن خود  
کنند نه توان و در دهه دیگر کار آن فوت شود و نور غم آن بمانی بر پایده

اعضاء خوش جمله بوی بسیار و گوید زنها زبان نگاه داری و چشم نگاه داری  
و همچنین مفت انگام و ازان که گفته اند که دوزخ را هفت دراست درهای وی این  
اعضاء و نواست که بهر یکی ازان بدو رخ توان شد پس معاصی این اعضا بایا د آورد  
بخند و کند سر او و در عبا دانی که درین روز نوازند کرد بایا د آورد و بدان شخص کند و  
کند و بر سر اندنفس لاله اگر خلافت کند و بر اعقوبت کند که نفس هر چند جمیع و شش  
و لیکن بند نیز پذیرد و ریاضت در وی اثر کند و این همه محاسبت است که پیش از عمل  
باشد چنانکه حق تعالی گفت **و اعلم ان الله یعلم ما فی انفسکم** و رسول علیه السلام  
گفت زیرا که آنست که حساب خویش بکند و خیری کند که به از امر نک و بر آن کارد  
و گفت هر کار که پیش آید بیندیشید اگر راهست بکنید و اگر نه از وی و بر باشید پس  
هر روزی با مدد نفس را بخین شرطی حاجت بود مگر کسی که راست بایستد و آگاه باشد  
هر روز از کاری فوخلی نبوده که در آن نیز شرط حاجت بود **مقام دوم در سر**  
معنی مراقبه با سبانی و نگاه داشتن بود چنانکه بصاعت جزو نیز یکی سپردند و شرط  
بای بگردند باید که از وی غافل نباشند و گوش بوی می بارد و نفس را نیز بکوش باشند و در  
لحظه حاجت باشد که اگر از وی غافل مانی با سر طبع خویش شود از کاهلی باشی و  
را ندان و اصل مراقبت آنست که بدانند که خدای تعالی بروی مطلع است در هر چه کنند  
و می اندیشد و خلق ظاهر وی می بینند و حق تعالی ظاهر و باطن وی می بیند هر که این  
بشناخت و بر دل وی معرفت غالب شد ظاهر و باطن وی با دب شود اگر آگاه  
ایمان نداد که فرامست و اگر ایمان دارد و دلی می عظیم است مخالفت کردن و حق  
تعالی بگوید **یا لم یعلم بان الله ربی** عیدانید که خدای را می بیند و آن جستی که رسول  
علیه







خدای بر شما که سلام را جواب باز دهید آن جوان سر راورد و گفت باین خفیف  
 دنیا افکست ازین اندک اندک بشمارنده است ازین اندک نصیب بسیار بشمار  
 باین خفیف تو فارغی که سلام حامی بر دانی این گفت و سر فرود بر دوش گرسنه و نشسته  
 بودم کرسی فراموش کردم و مگر من ایشان گرفتند بایستادم و ایشان نماز زمین  
 و دیگر نکردم گفت سراننده گفت باین خفیف ما اهل مصیبت ایم ما را زبان بند  
 سه روز اینجا بایستادم که هیچکس آنجا نمیخیزد و نه چیزی خوردیم باخویشتر گفتم که سوگند  
 برایشان دهم تا مرا باندی دهند آن جوان سر راورد گفت صبح کسی طلب کرد که دبر اردی  
 ترا از حلقه بیاورده و هیبت وی بر دل تو افتد و ترا بر زبان فعل بند دهد نه زبان  
 گفتار و السلام و وجهه مراقبت صدیقان که همیشه ایشان حقوق را مستغرق  
 درجه دوم مراقبت با رسان و اصحاب الیوم است و این کسانی باشند که دانند که خدای  
 برایشان مطلع است و از وی غم دارند و لکن در عظمت و جلال در محو و مستغرق  
 نشده باشند بلکه از خود و احوال عالم باخبر باشند و مثل این جهان بود که کسی تنها کار  
 میکند باخویشتر را برهنه دارد و کودکی در آید از وی غم دارد باختر باختر بر سر  
 و مثل آن دیگر اگر ناکه پادشاه را وی دید که برای خود از جای پندارد و مدح و ستایش  
 از هیبت پس کسی که درین درجه بود و بر احوال و خواطر و حرکات خویش را همه مراقبت باید  
 کرد و هر کاری که خواهد کرد و مرا در نظر بود اول بشمارد آن کند بلکه اول خاطر کرد و در در  
 گوش دارد و همیشه در مراقبت می کند تا در وی چه اندیشه بدید آید تا آن اندیشه که  
 بدید آید نگاه کند که خدای تعالی را است تمام بکند و اگر در هوا نفس است بایستد  
 و از خدای تعالی غم دارد و خود را ملامت کند که جوان این رعیت در وی بدید آمد

و عاقبت آن بر خود نظر کند و در اندیشه همه اندیشه ها این مراقبت فرمیده است  
 و در خبر است که هر حرکتی و سکنی که بنده باختر میکند سه دیوان در پیش  
 نهند یکی که جواد دیگر که چون و دیگر که اگر معنی اول که جواد این بود که کوید این بر تو  
 که خدای تعالی را کنی یا عواقبت و شهود نفس و شیطان کوری اگر ازین سلامت باید  
 و بر وی بوده باشد خدا را گویند چون یعنی که چون کوری که هر حق را شرط و از حق  
 آنکه کوری جهان کوری که شرط علم بود باجهل آسان فرافکنی اگر ازین سلامت باید  
 و بشرط کرده باشد گویند که اگر یعنی بر تو واجب بود که باخلاص کنی و خدا را کنی بر سر  
 وی کوری باختر یا بی یا بریا کوری تا من را از آن طلب کنی یا نصیب دنیا کوری تا من  
 بیفتد اگر برای دیگری کوری در محنت و عقوبت افتادی که با تو گفته بودند تا آنکه  
 ندانم من در دنیا عباد امثالکم هر که این شناخت اگر عاقل بود از مراقبت در عالم  
 باشد و اصل آنست که خاطر اول نگاه دارد اگر دفع نکند رعیت از وی بدید آید آنکه  
 همت کرد آنکه قصد شود بر جوارح و رسول علیه السلام گفت **الله اعلم** و **الله اعلم**  
 در آن وقت که همت کار بدید آید از خصلی برهیز و بداند که شناخت آنکه از خاطر  
 که از جهت خواست و حجت که از هوای نفس است علی مشکل و عجز بر است و  
 که قوت نبود با بدید که همیشه در محبت عالمی و رع باشد تا اشران از وی بوی سر  
 میکند و از علما که حریص بود بر دنیا حسد کند که شیطان نایب خود بدیشان  
 داده است و خدای تعالی می فرستد بدار و که یا داود از عالم که دوستی دنیا را  
 مست بکرده است سوال ممکن کرد و می فرما از دوستی من میفکند که ایشان از دنیا  
 بریندگان من و رسول علیه السلام گفت خدای تعالی دوست دارد کسی را که دوست







باری چند سبحان الله بقل بخواهد گفت تسبیحی در دست افکند و می نهد و میگوید  
صد بار بگویم و همه رو بخش و پیورده میگوید و آنرا هیچ مهره در دست نمی افکند تا بداند  
که از هزار در گذر شده باشد آنجا چون امید دارد که گفته حسنتات زیادت باشد  
از نه عقلی بود و برای آن فرمود عمر که اعمال شما وزن کنید پیش از آنکه بر شما وزن کنند  
و عمر چون شب در آمدی بزره بر پای خویش میزدی و میگفتی که امروز جد کرده و عا  
میگوید که ابو بکر در وقت وفات گفت که هیچکس بر من دوست را عمر نیست بر گفت  
چگونه گفت با وی بگویم گفت نه هیچکس بر من از وی عزیز تر نیست اندرین قدر حساب  
بکر چون راست نبود تدارک آن بکر و این سلام بشده هیزم می کردند و میروند  
گفتند غلامان این بگفت گفت نفس را می آید نام نادر چون که باشد و نفس میگوید در  
در باطنی از بس دیواری که میگفت با خویشین میخیزد ترا امیر المؤمنین میگویند بخدا  
که یا از خدای ترس یا عقوبت و بر ساخته باش و النفس اللوامة آتیا شد که خویش  
ملاحت میکند که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی و چرا کردی و خود را ملاحت  
میکند پس حساب کردن بر گذشته از آنها تا است **مقام چهارم در نماز** بگوید  
چون ان حساب نفس فایز شدی چون تقصیر کرده باشد اگر فرائی بپوشد و نیز از وی  
در نرسد بگوید باید که بر این هر چه کرده باشد عقوبت کنی اگر چیزی خورده باشد و بر این هر چه  
عقوبت کنی و اگر بنا بر می نکرسته باشد و بر این تا کسرت و جسد بر من نهاد عقوبت کنی  
و همه اعضا بچنین و سلف بچنین کرده اند و یکی از عابدان دست فرائی در دست خویش  
فراکش داشت تا بسوخت و عابدی در بنی اسرائیل دو صومعه بود و فرمود و بیشتر را بر  
وی آراست بای دو صومعه بیرون نهاد تا بنزدیک وی شود بر از خدای ترسید و بگوید

مواظبت

و خواست که باز کرد گفت نه ای بابی که بمحضیت بیرون شدی در صومعه  
نیاید بیرون بگذشت نادر آفتاب و سر ما تپاه شد و بهشتا دجند میگوید این الکری  
گفت بشی مرا احتلام افتاد خواستم که در وقت غسل کنم بشی سرد بود این نفس من  
کرد و گفت خوشتر بهشتی که صبر کن تا با ما بد دیگر ما به شوی سوختن خوردم که با ما  
غسل کنیم و برقع بچنان میدارم و بیرون نکم تا بر من خشک شود و چنان کردم و لغتم  
سری نفس است که در حق خدای تعالی تقصیر کند و یکی در زن نکر بیت بر پیشانی  
و سوختن خورد که عقوبت این راه هرگز آب سرد نخورم و نخورد و چنان بن ای  
نیشان منتظری بگریست و گفت این که کرده است بس گفت چیزی که تا با آن  
کار نیست می برسی بخدای که ترا عقوبت کنم بیک ساله روز بوطیله در خرما ستا  
نماز میکرد از نیکی که بود غافل ماند از رکعت که چند کرد در شك افتاد خرما  
جمله بصدقه داد و مالک بر صیغرم میگوید که رباح السن بیامد و بر سر او طبل  
بر آن نماز دیگر گفت خفته است گفت چه وقت خواب است و باز گشت از من  
وی بر فم میگفت ای نفس فصولی میگوید چه وقت خواب است ترا ما این چکار عهد  
کردم که تا یک سال نگذارم که سر بر بالش نهی می شد و میگریست و میگفت از  
نخواهی ترسید و عیم دارانی یک شب خفته ماند نماز شب فوت شد و کسا  
عهد کرد که هیچ شب نخسید و بوطیله روایت میکند که مردی خوشن بپخته کرده  
بود و بر سنگ ریزن گرم میگردید و می گفت با مرد را در شب و یا بطل امروز تا کی از تو  
رسول علیه السلام از آنجا فراز آمد گفت جری بچنین کردی بگفت نفس مرا غلبه  
میکند گفت درین ساعت درها آسمان برای تو گشاده اند و خدای تعالی با تو



بنو میاهات می کنند بر احباب را گفت از خوش از وی بر پریده می شدند و می  
ما را دعا کن يك يك را دعا میکرد رسول علیه السلام گفت بجمع دعا کن همه را گفت  
بار خدا یا تقوی یا دایمان کردان و همه را بر آه راست بدار رسول علیه السلام گفت  
بار خدا یا ویرانند پر کنش که دعای که بهتر است فراز بان ویده گفت بار خدا یا  
بهشت را قرارگاه ایشان کن و مجمع از بندگان بود يك راه بیام بر گزینت تا زنی  
بدیده که روزی که هرگز با آسمان بر ننگد و احفادش جراح در کوفی و هر زمان  
آنکست فرا جراح میداشتی و میگفتی فلان روز فلان کار جراحی کردی و فلان چیز جراحی  
چنین بود اند اهل خرم که دانسته اند که نفس سرکش است اگر حقوبت نکنی مرا عذله  
کند باوی بسیار است بوده اند **مقام پنجم در حجاب** بدانکه اگر کوهی از نفس  
خوش کار هلی دیده اند حقوبت وی بدان کرده اند که عبادت بسیار بروی نهاده  
بالزام تا این عمر را هر وقت که يك نماز جماعت فوت شدی يك شب تار روز  
داشتی و عمر را جماعت فوت شد ضیاعی بصدقه بداد که قیمتش دو بیت هزار در  
بود این عمر يك شب نماز تمام تا خیر کرد تا دوستان بدید آمد بنده آزاد کرد و  
حکایات بنی بسیار است و چون نفس نزد دهد برین عبادت علاج آنور که در  
صحبت می گفتی باشد تا و برای بند را غلب خود یکی میگوید که هر که که کاهل شود  
در عبادت محمود و اسع نکرم نایل هفته رغبت عبادت درین بماند پس اگر چنین  
کسی نیابد باید که اخوال و حکایات مجتهدان بخواند و بعضی از آن اشارت **حکایت**  
داود طائی بان خودی بیت در آب کردی و یا شامی و گفتی میان آن و میان آن  
خوردن بخانه آیت بر توان خواند روز کار و جراح می کردی و بر گفت معقه مستکنه

گفت هست سال است تا در اینجا ام در آن تنگ بسته ام و نکوستن بی فایده کراهیت  
داشته ام احمد بن زین از بامداد تا نماز دیگر نشست که از هیچ سوی ننگرست گفتند  
چرا چنین گفتی گفت خدای تعالی جستم برای آن افزوده است تا در عجز و ضعف و عظمت و  
نظر کن هر که نه عبرت نظر کند خطای روی نویسد و بود را گفت زندگانی برای ستم  
درست دارم بر سحر و شمشیر دراز و فشنکی روزها دراز و فشنکی با قوی که  
سخن ایشان همه که زید حکمت بود و علقه بن قیس را گفتند چرا این نفس را بحد بر حاکم  
داری گفت از دوستی که با وی دارم از دوستی نگاه میدارم و بر آنکست از همه برتر  
تهدیه اندک گفت آنچه توانم بکنم تا فرای هیچ خسرت نباشد که چرا نکردم و جسد میگو  
عجبت از سر بسط کس ندیدم که نود و هشت سال عمر وی بود که هیچکس بر او بر  
ندید مگر در وقت مرگ و بعد حوری یکسال بلکه مقام کرد که سخن نگفت و بخت  
باز نگذاشت و بای و باز کرد و او بگرگانی و بر آنکست که این چون توانستی کرد گفتند  
باطن بدانش طاهر اوقات داد و یکی میگوید که فتح موصلی را دیدم سیریت و اشک  
بخون آغشته گفتم این چیست گفت مدیبت که رکاه آب می نویسم اکنون بخون می نویسم  
بر آن اشک خوش که میاد که با خالص نبوده است و بر آن خواب دیدم که خدای او چه  
کرد گفت مرا غر ز کرد این در آن کریمت او گفت بعزت من که چهل سال صحبت اعمال  
فرستگان نیاوردند که دعوی هیچ خطا بود و او طای را گفت اگر محاسن را بشناسد  
چه باشد گفت آنکه فارغ مردی باشم که بدین بردارم و او پس رفتی شب شربت کردی  
گفتی امشب امشب رکوع است در يك رکوع شب با خراوردی و گفتی امشب شب  
در يك سجود بروز آوردی و عتبه الفلام هیچ طعام و شراب نخوردی از چه بسیار ما







بقران کافی و خدای او صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را بدو رخ زن میداد  
 که میگویند من تامل شویم بحکم هر که بداند بدیند و بحکم شما که کوی که وی گوید  
 نغم است سر لغو کند چرا صد هزار کس در هیچ کس تنگی و بیماری میدارد و چرا هر که  
 بکار نمی رود و چرا چون فراموشی رسیده چنان در روی زمین یکی نازد و بیست  
 آری و نکوی که خدای گویم و در جم است و بی رخ من کاد من راست کند و بحکم شما  
 چنین است و لکن طاعت رخ نمیدارد ندانی که بی آنکه کشیدن بر کسی که بی نتواند  
 فرصه نبود تا فردا از رخ و در رخ بر هد که هر که رخ نکند از رخ مرده چون امروز  
 این مقدار رخ نداری فردا طاعت رخ و در رخ و مذلت و خواری و در اندکی و معلوف  
 و بحکم جواد طلب سیم و در رخ بسیار کشتی و در طلب تندستی بقول طیب  
 جاهل همه شوائب خوش دست بداری این قدر ندانی که در رخ از بیماری و در  
 صعب بود مذلت آخرت از نعم دنیا دراز تر بود و بحکم شما که کوی در اندیشه آنم که تو  
 و بهتر کار فرادست گیرم که تا تو به کوی مرگ ناکاه در آید و حسرت بدست تو می  
 و اگر می بدانی که فردا توبه آسانتر خواهد بود از امروز این انچه است که هر چند  
 ناخبر بشتی که دشوار تر بود و اگر چه جز مرگ نبرد و در دستان بود که ستوریایی  
 جوهری سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که بطلب علم شود که اهل میکند و سبک بود  
 باز پس که بشن خوش خواهم سجد کنم و این قدر ندانم که علم آموختن روزگار را  
 باید و در توبه بجای آمدن باید نهادن باک کرد و دنیا بدیده آنست و بحکم شما  
 راه بگذارد چون عمر گذشت و ضایع شدی مهلت این چون توانی چرا جوانی بدین  
 و تندستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ نغمت بکوی

و بحکم آخرت تا بستان همه کارها از بستان راست کنی و ناخبر کنی و بر کرم  
 فضل خدای اعتماد کنی آخر مهر بر در رخ کمتر از سرما از بستان نیست و کرم  
 کمتر از سرما تا بستان نیست اندک همه هیچ نصیب کنی و در کار آخرت نصیب کنی همانا  
 که این راسی است مگر آنکه بروز قیامت و با آخرت ایمان نداری از کرم در باطن کار  
 و بر خونیستن پوشیده میداری و این سبب هلاک ابدی تو بود و بحکم هر که بداند  
 که فی آنکه در حمایت خدیه شود سرمای بستان کرد پوست وی بکشد و بفضل و کرم  
 خدای تعالی و این قدر ندانم که فضل وی ندانست که چون بستان آوردن بود تو بحکم  
 راه نمود و جبهه یا فرید و اسباب آن راست گشته بدان بود که جبهه سرما دفع افتد  
 و بحکم کان میر که این مصیبت ترا عقوبت از آن بود که خدای تعالی را از مخالفت تو  
 آید تا کوی ویران مصیبت چه زیان که این نه جناحت بلکه آتش دفع در درون  
 سم از شہوت تو تولد کند چنانکه بیماری در تو توان خوردن زهر و چیزها از زبان کار  
 کند نه از آنکه طیب خنم کن شود بسبب مخالفت تو فرمان ویران و بحکم آن نیست که  
 بالذات و نعمت دنیا فرار گرفته و بدل عیاشی و بسته و بی شده اگر بدو رخ و بهشت  
 نداری باری مرگ ایمان بداری که این همه از تو باز ستاند و تو در فراق وی سوخته می  
 چند آنکه خواهی دوستی از در دل محکم کنی که بیخ فراق در خورد دوستی باشد و بحکم  
 در دنیا چه آوری و اگر دنیا بستر دهند از مشرق تا مغرب و همه را سجد کنند و بگویند  
 آنکه تو و ایشان همه خاک شوی که کس از تو یاد نیاورد چنانکه از ملوک گذشته  
 نمی آید و کیفیت که از دنیا جز آنکه بوندند و آن نیز منصرف مکن و بهشت جاودان  
 می بر وی و بحکم اگر کسی سفال شکستی کوهری مانند نخل چگونه بر وی خند و دنیا



شکستی اشت توانگاه شکسته گیر و از گهر جا و بد نوت شده گیر و حسرت بماند  
 بر و ان و لسان این عتابها با نفس خوش میشد تا حق خود را از دستود و در عظم  
 است و بخوشی نکرده باشد **اصل هفتم در تفکر** بدانکه رسول علیه السلام گفته  
 فکر ساعة خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر از یک سال عبادت و در قرآن  
 بتفکر و تدبیر و نظر و اعتبار فرموده است و این همه تفکر بود هر کسی فضل تفکر نشنا  
 لکن حقیقت وی میجوئی وی بشناسد که این تفکر در چیست و ثمر وی چیست پس شرح  
 این مهم است و ما اول فضیلت وی بگویم پس حقیقت وی پس آنچه تفکر برای وی است  
 پس آنچه تفکر در وی است **فصل اول در تفکر** بدانکه کاری که یک ساعت از عبادت  
 سالی تمامتر بود درجه وی بزرگ بود و ان عباس میگوید قوی تفکری کردن در حق  
 تعالی رسول علیه السلام گفت تفکر در خلق وی کند که طاعت آن ندارد و قدر وی بشود  
 شناخت و عبادت میگوید که رسول علیه السلام شب نمازی کرد و می گوید که چشم  
 میگری و گناهان تو عفو کرده اند گفت چرا نکردی و این است در حق من فرموده است **ان فی**  
**خلق السموات و الارض لبرهان** و این بر آنکه این بر خوانند و در تفکر کنند و عسی علیه  
 گفتند که بروی زمین مثل توفیق با روح الله گفت همه که سخن وی همه ذکر بود و حاضر  
 همه فکر بود و نظری همه عبرت بود و می مثل منت و رسول علیه السلام گفت چشمها خوش  
 از عبادت همه نصیب دهد گفت چگونه گفت خواندن قرآن در محبت و تفکر در  
 و غیرت و نجابت وی و بوسلیمان دادانی میگوید تفکر در دنیا با حجاب آفت و تفکر در  
 در آخرت ثمره وی حکمت است و زندگی دله و دوا و طایع یکبار و بیا در ملکوت آسمان  
 تفکر میکرد و سبکوت نادر ساری مسابه افتاد مسابه بحسب و مشیر بر کوفت بند

که دزد است چون ویراید گفت ترا که انداخت گفت تو خبر بدهم ندانم  
 بدانکه معنی تفکر طلب علم است که بیدیه معلوم نبود و بر طلب می باید کرد و آن ممکن  
 الابدان و معرفت دیگر را باید که بر جمع کنی و میان ایشان تالیف کنی تا حجت بپوشد و از  
 دو معرفت سیم تولد کند چنانکه روماده بجه تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصل  
 این معرفت سیم را نگاه این سیم را باید که بر جمع کند تا از وی جهادی بپدید آید و همچنین  
 تا سئل علوم بی نهایت می افزاید و هر که بدین طریق علم حاصل نتواند که از آنست که راه  
 بدان علوم که اصول است نمی برد و مثل وی چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون کند  
 و اگر میدان و لکن نمیداند که میان ایشان جمع چون کند با چون باید که در چون کسی بود که سرمایه  
 دارد و لکن باز در کافی بداند و شرح و حقیقت این دراز است و بدینک سال بگویم که کسی خوا  
 که بداند که آخرت بهتر از دنیا شود آنرا نگاه که در چیز بداند یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر  
 آنکه آخرت باقی است و دنیا فانی چون آن دو اصل بداند ضرورت این دیگر علم آخرت  
 بهتر از دنیا از وی تولد کند و بدین تولد نه آن می خواهیم که معتزله خواهند و شرح این نیز  
 بود بر حقیقت همه تفکر با طلب علم است از اخضار و دو علم در دل و لکن چنانکه از  
 اسب که حجت بپوشد و سندی تولد کند و همچنین هر دو علم که باشد هر علم که خواهد تولد کند  
 بلکه هر یکی از دو اصل دیگر است تا آن دو اصل در در حاضر کنی این فرع بدین دنیا **فصل دوم**  
**تفکر برای خبری** بدانکه آدمی را در طلب آفریده اند در جهل و ویرانی و حاجت  
 که از آن طلب بیرون آید راه بکار خوش دانند که چه می باید کرد و از کلام سومی باید رفت از  
 سومی دنیا با از سوز آخرت و بخود مشغول می باید بود یا حق و این پیداشود از انوار  
 و نور معرفت از تفکر بپدید آید چنانکه در خبر است که **خلق الخلق فظلمهم ربهم** و در



و چنانکه کسی در تار یکی عاجز باشد و راه نبرد سنگ بر آهن زند تا از وی نور آتش بید  
آید و جراح فرا گیرد از آن جراح حالت وی گردد ناپیدا شود و راه از وی ناپیدا شود  
بس و حق کبر و تجنّب مثل این دو علم که اصل است و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت  
سیم تولد کند چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن و مثل  
تجربون آن نور است که از وی بدید آید تا از آن حالت دل بگردد و جو حان بگردد و کار و عمل  
چون بدید شد که آخرت بهتر است از دنیا باشد یا دنیا کند و روی آخرت آورد و تفکر  
بر سه چیز است معرفتی و حلالی و عملی و لکن عمل نفع حال است و حالت نفع معرفت  
و معرفت نفع تفکر است پس تفکر اصل و کلید همه خبر است و فضیلت بدین پیدا  
**پیدا کردن سبب این عقل که در وجه پدید آید** بدانکه مجال و میدان تفکر است  
که معلوم را نهایت نیست و فکر در همه رواست و لکن هر چه نه بر این عقل دارد  
ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه بر این عقل دارد اگر چه تفصیل آن هم بی نهایت  
ولیکن بقیاس می توان گفت بدانکه راه درین معاملت بند می خواهم که میان و تو و میان  
که آن راه نیست که بدان بحق رسد و تفکر بند یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا  
ذات صفات وی بود یا در احوال و عجایب مصشوعات وی و اگر خود تفکر کند  
یا در صفاتی بود که آن مکر و هست چون او و بر الحق تعالی دور کند و آن معاصی و معصیات  
یا در آنچه محبوب حق است که ویرانزدیک گرداند حق تعالی و آن طاعات و عبادات است  
پس فلان این چهار میدان است و مثل بند چون عاشق است که اندیشه وی هیچ  
از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود معشوقی ناقص بود که عشق تمام آن بود که معجز  
دیگر را جای باز نگذاشته بود پس اندیشه وی در مجال معشوق و حسن صورت و کد بود

افعال و اخلاق وی بود و اگر در خود اندیشه یاد در آن اندیشه که ویرانزدیک معشوق قبول  
زیاده شود با طلب آن کند یا در اندک ویرانگرا هست آید تا از آن حذر کند هر اندیشه که حکم  
عشق بود ازین چهار بیرون نبود اندیشه عشق دین و دوستی حق تعالی و تجنّب بود  
**میدان اول** آن بود که از خود اندیشه تا صفات و اعمال مکر و وی چیست  
تا خویشتر از آن باک بزند و این معاصی ظاهر باشد یا خباثت اخلاقی باشد در  
و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی بهمت اندام فطن دارد چون زبان و چشم و دست  
و غیر آن و بعضی بجملة تن و خباثت باطن تجنّب و در هر یکی از این سه مجال است  
یکی آنکه فلان کار و فلان صفات مکر و هست یا نه اگر آن سه جایها روشن بنویسد  
توان شناخت دوم آنکه چون مکر و هست من بدین صفت هستم یا نه که صفات  
بیز آنان توان شناخت الا تفکر سیم آنکه اگر موضوع است ندید خلاص چیست  
ازین بر هر دو زیاد مداد باید که یک ساعت در تفکر این کند و اندیشه اول در معاصی  
ظاهر کند از زبان اندیشه کند که درین روز من متلا خواهم شد و باشد که در  
عبیثت و در دروغ افتد و پیر آن بیندیشد که از وی چون حذر کند و تجنّب اگر کند  
که در لغت حرام افتد که از آن حذر چون کند و تجنّب از همه اندامها خویش تحصیل کند  
و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون ازین فارغ شد در فضایل اندیشه کند تا  
بمه بجای آورد متلا گوید این زبان برای ذکر و راحت مسلمانان آورده اند و مر قادیان  
که فلان ذکر و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاید و چشم برای آن آفرید اندام دارم  
باشد که بدان سعادت رسیدم من بدین چشم در فلان عالم نگریم چشم تقطیع و در فلان  
نگریم چشم تحقیر تاج چشم کرده باشم و مال برای راحت مسلمانان آورده اند با صمد



بهر دو اگر حاجت است صبر کنیم و ایثار کنیم و این هر روز اندیشه کند و باشد  
 که اندیشه کند یک ساعت و بر خاطر در آید که همه غیر مصیبتی دست بدارد ازین  
 که انطاعت یکساله بهتر است و فایده وی چله عمر را باشد و جز از تفکر طاعت و معاد  
 ظاهر بر واجب بیاطن شود و از اخلاق بد بیندیشد تا در باطن بوی نان چیست  
 و از میخات چیست که ویرانست تا طلب آن نکند و این نیز دراز است و لکن اصل  
 مهمکات د است اگر ازین خلاص باید تمام بود بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و بیز  
 خشم و شره طعام و شراب و دوستی و دشمنی و جاه و میخات نرفته است شتم  
 بر کلام و صبر بر بلا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و بطاعت و عدل  
 دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی و درین هر یک بحال  
 تفکر بسیار است و این یکی کشاده شود که علوم این صفات چنانکه در کتاب  
 گفته ایم بلند و بشناسد و باید که میجویم دارد خویش را و از صفات بر وی نشسته  
 چون از معاملات یکی خارج شد خط بر وی می کشد و دیگری مشغول میشود و باشد  
 کسی را بعضی ازین اندیشه ها مهمتر بود مثلا عالم و ریح که ازین همه رسته باشد غالب آن بود  
 که خالی باشد از آنکه علم خویشی نازد و نام و جاه و محبوبه با طهارت و عبادت و صورت  
 خویش در چشم خلق آداشته می دارد و قبول خلق شاد میشود و اگر در وی طعن کند با وی  
 حقد در دل گیرد و بیگانهات مشغول می شود و این همه خباثات است و لکن پوشیده تر  
 و همه تخم فساد درین است بر هر چه و باید که درین فکر کند تا ازین چون کیزد و دور و ناو  
 خلق نزد دل خویش بر او چگونه بکشد تا نظری همه بحق بود و اندین بحال فکر بسیار  
 بر این جمله معلوم شود که تفکر را که بنده در صفات خویش کند و بدین دو جنبه نهایت است

اما تفصیل

اما تفصیل آن بگفتن ممکن نبود **در ذکر طاعت** در ذکر طاعت است و تفکر  
 باند ذات و صفات وی بود یا در افعال و مصنوعات وی و مقام بزرگترش تفکر در  
 ذات و صفات وی است و لکن چون خلق طاعت آن ندارد و عقول بران نرسد و نیست  
 نه کرده است و گفته که در وی تفکر میکند که **که تقدیر و اقدار** و این دشواری همان  
 پوشیدگی جلال حق است بلکه از روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی  
 و طاعت نور آن ندارد بلکه دران مدح و شوق و محبت شود همچنان که خفاش پرواز بر در  
 چشم وی ضعیف است طاعت نور آفتاب ندارد بلکه دران مدح و شوق و محبت شود  
 پرواز برانه بیند و شب چون اندک نایه نور آفتاب مانده باشد فرایند و عوام خلق  
 درین درجه اند اما صدیقان و بزرگان طاعت آن نظر باشد و لکن بر دوام نه که هم  
 در طاعت شوند چون مردم که در چشمه آفتاب فکر نکنند لکن اگر مداومت کنند بی نهایت  
 بود همچون اندرین نظریه و عقلی باشد بر آنچه بزرگان از حقایق صفات  
 حق تعالی بداند همه در خدمت نیست با خلق بگفتن الا تم بلفظی که صفات خلق نزدیک  
 بود چنانکه وی عالم و مرید و متکلم است که وی ازین چیزی فهم کند هم از جنس صفات  
 خویش و آن نشیمنی باشد و لکن این مقدار باید گفت که سخن وی چون سخن تو بود که  
 حرف و صورت بود و پوستکی و کیستی بود و چون این بگوی باشد که طاعت ندارد  
 انکار کند چنانکه چون کوی با وی که ذات وی چون ذات نبود که نه جوهر بود و نه عرض  
 و نه در جای و نه برای و نه در جهت و بعالم متصل و نه متفصل و نه بیرون عالم  
 و نه درون عالم باشد که این تر انکار کند و گوید از خود ممکن نبود بسبب آنکه در خویش قیاس  
 کند و از هیچ عظمت فهم نکند که عظمت که ایشان دیدار باشند عظمت سلطان دارند







و صینه مادر کرد پس آن تخم آفرینش تو ساخت پس حیوات را برید و مادر موکل  
 کرد و اندام مادر زمین ساخت و از آن پشت مردم تخم ساخت تا تخم در زمین افکند  
 پس از خون حیض آب آن تخم ساخت و از آن نقطه و خون حیض بیافرید اول باره  
 خون بسته گردانید پس گوشت گردانید که آن نصفه گوشت بر جان در وی میگذشت  
 از آن خون یک صفت چیزها مختلف در نوید آورد چون پوست و گوشت و رگ  
 و استخوان پس از جمله اندامها آن صورت کرد سری مقدور و دوست و پای و دانه  
 و بر سر هر یکی پنج شاخ بیافرید پس بیرون چشم و گوش و دهان و بینی و زبان و دیگر  
 اعضا را بیافرید و در باطن فرمود و حکم و بیک و سبزه و زهر و دیم و ممانه و روده  
 بسیار بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر و بصفتی دیگر و مقدار دیگر هر یک را از این مجید  
 قسمت بکرد هر انگشتی سه اتمله و هر عضوی مرکب از گوشت و پوست و رگ و پی  
 و استخوان و چشم نو که چند مقدار جوی پش نیست بهفت طبقه بیافرید هر  
 نصفی دیگر که اگر یکی از آن تپا شود جهان بر نواریک شود و اگر شرح عجایب چشم  
 بگویم و ررقها بسیار و بسیار نگاه کن با استخوان خویش که چگونه چینی  
 و حکم از آن لطیف و تنگ بیافرید و هر باره از او بر شکلی و مقدار بعضی کرد و مقدار  
 بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان و بعضی میان افکند و همه بر یکدیگر سر گزیده  
 و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتها بسیار و انگاه استخوان از آن  
 تو ساخت و همه را بر آن بنا کرد اگر یک لحظ بودی پشت بد در توانستی آورد و اگر  
 بر آنکه بودی پشت راست باز توانستی کرد و برای توانستی ایستاد و بر مهر من  
 بیافرید نادونه شود و انگاه درم ساخت و پی و رگ بروی پیچید و حکم کرد تا راست

چون حاجت بود و در سر هر مهرم چهار زاید چون لکها بیرون آورد و آنچه حدیث  
 حفر چون کوهها درم افکند تا آن زاید در آن خفته نشیند و محکم باشد و آنچه  
 مهرها اجناسها بیرون آورد تا بهی که بروی پیچیده است احکام و بر او بگوید زرد  
 جمله سر توان بنیاد و پنج بار استخوان بیافرید و درم پوست بد زها و باریک تا اگر یک  
 گوشه گوشه را آفتی رساند آن دیگران سلامت بماند و همه شکسته نشود و دندانها  
 بیافرید بعضی سیمین نالقه آس کرد و بعضی باریک و نیز اطعام بر و خورد کند و بی  
 بر کردن از هفت مهر بیافرید بر یک و بی پیچید و حکم کرد و سر بروی ترک کرد  
 از دست و چهار مهر بیافرید و گردن بر روی نهاد پس استخوانها آسید بر پنهان دین  
 ساخت و همچنین دیگر استخوانها و شرح این در راست و در جله و در تن و دوست و چهل  
 و هشت استخوان بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر تا کار تو راست ساخته باشد و این  
 از آن عجیب آفرید اگر این استخوانها یکی کمتر شود از کار بازمانی و اگر یکی زیاده بود آن  
 در مانای پس چون ترا میباید این استخوانها و اندامها حاجت بود در جله اندامها  
 تو با خد و پوست و هفت عضله بیافرید هر یکی بر شکلی بعضی سبزه و سبزه و سبزه  
 کرد و بعضی خورد و بعضی بزرگ و هر یکی مرکب از گوشت و پوست و آن برده که خوب  
 علاقت وی باشد و دست و چهار از آن برای آنست تا تو چشم در مقدار از همه جوابت شود  
 چنانند و دیگران هم برین قیاس کن که شرح آن نیز دراز بود پس در تن سه حوض بیافرید  
 و از وی جویمها بخورن روان کرد یکی در معده که از وی جویمها اعصاب بیرون آید و همه  
 برسد تا قدرت حق و حرکت در وی می رود و از وی بسیار چون سرون و مهرها است  
 بیرون نهاد تا اعصاب از هر دو نیرو که انگاه خشک شود دوم حوض حکم و از وی



زکها بهفت اندام کشاده گرد تا غذا در وی روان باشد سیم خورشید از وی زکها  
 بهشتی تر کشاده گرد تا روح روان باشد و از وی بهفت اندام می رسد پس تفکر کردن  
 در بیک عضو خودش که هر یک چون آفرید و برای چه آفرید چشم را از هفت طبقه بیافر  
 بر هیأت و لونی که از آن بیکو تر نباشد و بیکها بیا فرید تا گرد از وی می رسد و می شود  
 و می زکها بیا فرید راست و سیاه تا بیکو تر نباشد تا دیدار چشم بدان قوت میگرد و تا  
 چون غیبی باشد هم در گدازی تا گردوی تر رسد و از میان آن بیرون می توان کرد  
 و تا خاشاک که از بالا فرآید من آنرا که دارد و چون بر جبین چشم باشد و چشم را از  
 همه که حریفه چند صدی پیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فرخی در وی پیدا آید  
 تا در بیک لحظه که چشم باز کنی آسمان باد و وی می به بینی و اگر عجایب دیدار چشم دیدار  
 آینه و آنچه در وی پیدا آید بگویند در عجایب بسیار و توان گفت پس گوش را بیا فرید  
 و آنچه در وی پیدا آید تا هیچ حیوان بوی فرو نشود و آنچه صد گوش را بیا فرید تا آواز  
 جمع کند و بسو راخ گوش را بیا فرید و در وی هیچ و تحریف بسیار بیا فرید تا اگر خفته باشد  
 قصداً کند راه بروی دراز شود و بسیار گرد برآید تا اگر آگاهی بود و اگر سرخ دهان و سرخ  
 و دیگر اعضا بگویند هم دراز شود مقصود از این آفت ناله این یا زبانی و در هر یک اندیشه  
 میکنی که این برای چیست و بدان از حکمت و عظمت و لطیف و رحمت و علم و قدرت  
 آفریدگار آگاه می باشی که از سر تا پای تو همه عجایب است و عجایب باطن و خزانها و دماغ  
 و قوتها و جری که در وی نهاده است از همه عجایب بلکه آنچه در سینه و شکم است همچنین که سینه  
 بیا فرید همچون دیگر که هر دوام بجهت تا طعام در وی نخته می شود و جگر آن طعام را جگر  
 میگرداند و زکها آن خون را بهفت اندام می رسد و در هر کف آن خون را که چون صفرائی

بودی ستاند و سبز زردی آن خون را که سودای بودی ستاند و کلیه آب اندی جدا میکند  
 و نشانی می فرستد و عجایب رحم و آلات و کلات عجیب و عجایب معانی توها که در کف  
 آفرید چون بنای و شنوای و عقل و علم و لسان این بیشتر است یا شیخان الله اگر کسی صورت  
 بیکو بر نواری کند از استادی وی عجیب بمائی و سر وی شاه بسیار کنی و می بینی که فطره  
 آب این همه نقش در ظاهر و باطن پیدا آید که نه ظلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این  
 نقاش عجیب بمائی و در کمال قدرت و علم وی مدهوش نشوی پس از کمال و رحمت وی  
 تعجب کنی که ترا چون بفرما حاجت بود در رحم و اگر دهان باز کنی چون حیض نهاده  
 بعد تر رسیدی شاه شدی و از راه ناف که از غذا تو ساخت و چون از رحم بیرون آیدی  
 ناف را بیست و دهان را کشاده کرد که مادر غذا بدهد خویش بخاند و در سر چون نوزاد  
 وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعامها نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذا  
 تو ساخت و بر سینه مادر بستن بیا فرید و سر وی بر قدر دهان تو بیا فرید و سورا  
 تنگ در وی بیا فرید تا شیر بر تو بیرون کند و کار وی در دهن سینه بنشاند که نا آید  
 سرخ که بوی می رسد وی سبیدی گرداند و پاک و لطیف بوی می فرستد و شفقت را بر  
 مادر موکل گرد تا اگر یک ساعت گرسنه شوی فراد و آرام از وی بشود پس چون شیر را  
 حاجت نبود دندان بیا فرید تا سینه مادر در دهان جراحت کنی تا آگاه که قوت طعام خورد  
 بدرار آید تا که بوقت خورشید دندان بیا فرید تا بر طعام صحت قادر باشی اینست کوری و نا  
 بنای که کسی این همه می بیند و در عظمت آفریدگار مدهوش نشود و از کمال لطیف و شفقت  
 وی تعجب نشود و برین حال بجلال عاقل نشود و اینست عاقل که کسی اندرین تفکر کند و در  
 خود نبیند و آن عقل که بوی داد که غریز برین چیزها است ضایع کند و پیش از آن نشا



که چون گرسنه شود نان خورد و چون خشم گیرد دگرسی افند و همچون بهام از نماش کردن  
در بوستان معرفت حق تعالی محروم ماند از قدر کفایت باشد تنبیه را و این انجلیب است  
از صدها در نیست و بیشتر این عجایب در همه حیوانات موجود است از ساجد و دیگر  
نابیه پیل و شرح آن دراز شود آیه دیگر زمیر است و آنچه در وی آفریده است که  
خواهی که انجلیب خورد و از سوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخت است  
و جواب وی فرایح بکست از سر تا جگر آنکه روی بکنار زمینی و گویا در او تاروی است  
تا آرام گیرد و در زیر پای تو بخندد و از زیر سنگها سخت آنها لطیف روان کرده تا بر  
روی زمین برود و بتدیج پیرون می آید که اگر سنگ سخت گرفته نبود پیرون یک راه پیرون  
آمدی تا جها غرق کردی تا بشی از آنکه مزارع بتدیج آنخور در سیدی و در وقت بهار  
تفکر کن که روی زمین همه خاک کثیف باشد چون باران بروی آید چگونه زین شود چون  
در بیا هفت روز یک بلکه هزار روز یک پیش کرد تفکر کن دران نباتها که دیدار آید دران شکو  
هر یک بر یکی دیگر و بشکل دیگر هر یک از دیگر دیسان در درختان و میوهها آن تفکر کن و چنانکه  
و طعم و بوی و مستعد هر یک بلکه آن گیاهها که توانا کنزانی عجایب و مستعد در وی  
چون کوه است یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بامداد درست کند و یکی رنگانی نگاه دارد و یکی  
زهر کنان بر روی صفا بچسباند و یکی صفا را به دست کند و یکی سودا را از اضمحلال و قوی آورد  
و یکی سودا را بکشد و یکی گرم و یکی سرد و یکی خشک و یکی نرم و یکی خواب آورد و یکی خواب را ببرد  
شادی آورد و یکی اندوه آورد و یکی غذا تو و یکی غذا ستوران و یکی غذا مرغان تفکر کن از این چند هزار  
و در هر یک از این چند هزار عجایب است تا کمال قدرت بی که همه آنها باید که از وی مدح شود  
و این بزرگ نهایت است آیت دیگر و در آنها عزیز و نفیس است که در زیر کوهها نباتات

کرد است که از امعادن گویند و آنچه از وی آید و شاید چون زرد و سیم و لعل  
و پیر و زه و بدخشان و شبه و سسد و بلور و آنچه از ان اولی را شاید چون آهن  
و برنج و مس و روی و ازیز و آنچه از وی کارها و دیگر شاید از امعادن چون نیک  
و کو کرد و نفط و قیر و کیمین آن نیک است که طعام بدان گوارنده شود و اگر در  
شهری آن نباتات همه طعامها تیار شود و همه لذتها طعام شود و همه بیمار شوند  
و بیم هلاک بود پس در لطیف و رحمت نگاه کن که طعام تو اگر چه غذا دارد لکن چون  
در خوردن وی چیزی می در بایست این نیک از آب صافی باران بیافرید که بسیار  
و بر زمین جمع شود و نیک و کر در و این نیز بی نهایت است از دیگر جانوران  
بروی زمین که بعضی می روند و بعضی می پرند و بعضی می خزند و بعضی می  
می روند و بعضی بچهار پای و بعضی به بیست پای و بعضی بچهل پای و بعضی بیای  
پس در اوصاف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که هر یکی بر شکل دیگر  
و صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکو تر هر یکی را آنچه بکار می بایست داده است  
و هر یکی را بیا موخته که غذا خویش چون بدست آورند و بجه را چون نگاه دارند  
تا بزرگ شود و آشیان خویش چون کنند در صوبه نگاه کن که قوت خویش چگونه  
جمع کند هر چه کند می بود بداند که اگر درست بگذارد تیار شود بدو نیم کند  
تا شب در نیند و کشتیرا اگر درست نباشد تیار شود این درست بگذارد و عذیب  
نگاه کن که خانه خویش چگونه کند و هندسه در تناسب آن چگونه نگاه دارد که لعاب  
خویش را میان سازد و دو گوشه دیوار طلب کند و از یک جانب بنیاد در آید و در  
بردارد تمام بکند آنکه بود بر کردن کرد و میان نخها راست دارد تا بعضی دور تر



بعضی تردید می شود و بنویسند و یا بنام بود انگاه خوشتر را بیک نخ آرد که در دیوار  
در او بزد منتظر نکند که بر ده غذا وی آید پس خوشتر را بیدار بوی و ویرا  
صید کند و آن دشته بردست و بای وی می دهد تا از کز خوشتر او این باشد پس  
بند و بطلب دیگر می شود و بزینور نگاه کن که خانه خوش همه مسترسین  
و اگر چها رسو کند و شکل وی کرد است کوشها خالی و ضایع ماند و اگر کرد کند جو  
شد است بهم باز می بیرون فرجه تا ضایع بماند و در همه اشکال هیچ شکل  
که بعد از نزدیک بود و متر اصر بود مگر مسترسین و این برهان هندسه  
کرده است و خداوند عالم با لطف و رحمت خویش چنین عنایت داد  
بلین جانوران مختصر که ویرا بدین الهام دهد و شادانک را الهام دهد  
که غذا وی خون و پوست ویرا خرطوم باریک و نجوف بیا فرزند تا بتوفیر  
و آن خون می کشد و ویرا نیز فهم بیا فرزند تا چون دست چینیانی تا ویرا بگری بیا  
و بگری بزد و ویرا لطیف بیا فرزند تا بتواند برید و زود بتواند کز خوشتر و زود  
بتواند آمد و اگر ویرا عقل و زبان بودی چندان از فضل و عنایت آفریدگار  
شکر کنی که همه آفریدگان از ان عجب بماندی و لکن سر تابای وی زبان حال  
این شکر و این تسبیح می کند و **لا نقهرهون تسبیح** و این جنس عجایب نیز نماید  
ندارد که از هم آید و که طمع کند که تا از صد هزار یکی بشناسد تا بگوید که کوی این  
حیوانات با این شکلهای غریب و این صورتهای عجیب و لونههای نیکو و اندامها را  
خود آفرید خوشتر را با تو آفریدی ایشان را سبحان آن خدای که ازین روشنی  
چشمها کور تواند کرد تا نه بینند و دلهای غافل تواند داشت تا ندانند و چشم

سرمی نشاند و چشم دل عبرت نگردد و سمع ایشان معزول از آنچه باید شنید همچون  
بهایم جز او از نشنود و در زبان مرغان که در وی صورت حرف بتوراه بنزد و چشم  
ایشان معزول از دید آنچه باید تا هر خط که از خروف و رقوم و سیاهی و بسیدگی  
نبودند بیند و این خطها الهی که نه حرف و نه صورت و نه رقم ظاهر و باطن همه در  
عالم نبشته است راه بدان برتر در ان خانه موجه که چند سر زده نیست نگاه کن و  
دار تا جده میگویند که بزبان فصیح میگویند ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیوار کند آفرین  
و استاد وی و نجیب بمانی بیا و در من نگر تا نقاشی بپی و صورت گری بپی کن  
خود یک ذره بیش نم که نقاشی در آستانه آفرینش که از من موجه خواهد ساخت  
نگاه کن که اجزای من چگونه قسمت کند تا مراد و سر و دست و پای و اندامها صورت  
کند و در سر و دماغ من چندین غره و کینه بنا کند که در یکی قوه ذوق هند و در  
قوه شم و بوی شنیدن بنهد و در دیگری قوه سمع بنهد و بر برون سر من چندین  
منظم فرو نهد که صورت کند و سوراخ شم و دهان که منفذ طعام است  
صورت کند و دست و پای از وی بیرون آورد و در باطن جای که غذا بوی رسد  
تا هضم افتد و جای که غذا از وی بیرون آید و جله آلات آن بیا فرزند و انگاه شکل  
و اندام بر سه طبقه بنهد و در یکدیگر پیوندد و ما را حاجیب و اگر خدمت بر میان  
و فیه سیاه باشد و این عالم که نومی بنمادی که همه برای تو آفریده است و در آورد  
تا در خدمت وی همچون نو بگردم بلکه تا سخن من کند تا شب و روز گشت کنی و نجیب باش  
و آب دهی و زمین راست کنی تا جو و گندم و حبوب و دانهها بدست آوری و هر گاه  
که بهمان کنی مرا راه بیا موزد تا از دون خانه خویش بدی و زمین بوی آن بشنوم و بر



آن روم و بخورد آن همه ریخ باشد که طعام یکساله نداری من طعام یکساله برگیرم  
و بیشتر و محکمتر بنهم و اگر غذا خوردن صحرای آورم تا خشک کنم بیش از آنکه بازان  
آید آفریدگار من مرا الهام دهد تا برگیرم و بجای بنهم و اگر خوش صحرای بنهم آید  
وسیل و با زبان اندر راه و از آن هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود پس چگونه شکر  
خداوندی را که مرا از سر یک دانه بدین نیای و جایکی بیافرید و چون بوی را بپوش  
به بیش من بر بای کرد تا طعام من می گارد و می دوی و ریخ میکشی و من بروی خود  
هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال بر جان آفریدگار خوش  
این شنا میکند بلکه هیچ نبات نیست که نه چنین است بلکه هیچ ذره از ذرات عالم  
اگر چه مجاد است نیست که نه این منادی میکند و آدمیان از سماع و منادی  
ایشان غافلند **اِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعُزُونَ** و **اِنَّ مِنْ شَيْءٍ اَلَيْسَ بِحِجْرٍ وَلَكِنْ اَلَيْسَ بِهِمْ**  
و این نیز عالمی است انجایب فی نهایت شرح این چون ممکن شود **اینست**  
دریاها است که بر روی زمین است و هر یکی جزو نیست از دریا محیط که کورند  
در آمیزه است همه زمین در میان دریا چند جزیره پیش نیست و در خیر است  
که زمین در دریا چون اصطبل است در زمین هر چون از نظار عجایب و بقایع  
شدی عجایب بحر و که چندانکه دریا از زمین مهتر عجایب بیشتر چه سر حیوان  
که بر روی زمین است همه را در آب نظر است و بسیاری حیوانات دیگر که خود  
بر روی زمین بنا شده یکی از ایشان بر عکلی و بطوری که یکی بخوردی چنانکه جگر آنرا  
در بنا بدوی یکی بر یکی چنانکه کشتی پیش و ی فرو آید که بنادر و که زمین است و چو  
آتش کنند باشد که آگاهی با بد و بخشد بر آند که حیوان است و در عجایب بحر که با آواز

تسمیه

اند

شرح آن چون توان یافت و بیرون حیوانات نگاه کن که در قصه دریا حیوانی بیافرید  
که صدق بوست وی است و ویرا الهام دهد تا بوقت باران بکند دریا آید و بپوش  
از هم باز کند تا قطرها باران که خوش بود و چون آب دریا شود بشود در درون  
افتد پس بپوشد و افواه کند و باز بدین شود و آن قطرها در درون خوش نگاه  
میدارد چنانکه قطره در درون و آسرای هر دود و آن جوهر صدف بر صفت سرواورد  
آفریده است آن قوت وی سرایت میکند بدلی دراز تا هر قطره سرواوردی شود  
بعضی خود و بعضی بزرگ تا توانان بر آید و آرایش سازی و در درون دریا از تنگ  
نباشد بر و با بدیخ کو صورت نبات دارد و جوهر سنگ آنرا سر جان گویند و از کف  
وی جوهری با ساجل افتد که از اعتر گویند و عجایب این جوهر بیرون حیوان نیز  
بسیار است و مانند کشتی بر روی دریا و ساختن شکل وی چنانکه فرو نشود و هدا  
کشتی بان آباد راست از کوشش ساد و آفریدن ستان تا دلیل وی بود آنجا که عالم  
آب بود و گشتان نبود از همه عجایب بلکه اگر یک شربت محتاج شوی و نیای همه سالها  
روی زمین برده و اگر آن شربت در باطن تورا وی بسته شود که بیرون نتواند آمد  
داری خدا کن تا از آن خلاص بانی و در جلد عجایب آب و دریا من فی نهایت است آیت  
هو و الخد دوی است که هوا نیز دریا است که موج می زند و باد موج زدن وی آن  
جسی بدین لطیفی که چشم بر آید و بدین چشم را عجایب نکند و غلجان تو بود و دروا  
که طعام و شراب دوزی بل راه حاجت افتد و اگر یک ساعت نفس نزنه و غذا هوا  
بیاطن تو رسد هلاک شوی و نوازی غافل و یکی از خاصیت هوا آنست که کشتیها  
آویخته است که نکلند که بآب فرو شود و شرح چگونگی این دراز است و نگاه کن که



بدن هوا پیش از آن که با آسمان در جدجه آفریده است از سیخ و باران و برق و زرد  
و نگاه کن در آن سیخ کشف که نگاه در میان هوا لطیف بدید آید و باشد که از د  
برخیزد و آب برگیرد و باشد که بر سیل غدا از کوهها بدید آید و باشد که انقض  
بدید آید و جابها که از کوه و دریا و چشمه آید و است بر اینها بر زدن قطره بتدریج  
قطره کمی آید بر خطی مستقیم که در تقدیری از جای معلوم فرموده اند که آنجا فرو آید  
تا فلان گرم فشته است سر شود و فلان نبات خشک خواهد شد و سر شود فلان  
باب حاجت است و بر آب دهد و فلان میوه بر سر درخت خشکی شود باید که وی  
بسی درخت شود و سیاهن روی در شود از راه عروق وی که هر یکی چون موی باشد و  
می شود تا بدین میوه رسد مای نو تازه شود و نافع فطرت نخوری و بجز از لطف  
و بر هر یکی فشته که کجا فرو آید و روزی یکست اگر چه عالم خواهند تا عدد قطرها  
وی بشناسند نتوانند و نگاه اگر این باران بیک راه بگذرد نباتها آب بتدریج نی  
سرمه را در راه بروی مسلط بکنند تا وی را بر ف کوه اند و همچون بنده زده زده کرد  
و آنکو بهما انبار خانه وی سازد تا آنکه جمع شود و سر دیو زد و بنگار از نگاه چون خور  
بها دید آید بتدریج می گذارد و جو بهما روان شود بمقدار حاجت نامه تا بهستان آب  
بتدریج می گذارد و جو بهما روان شود و بتدریج بر سر غزلار نفعه می کند که اگر نه چنین  
بار و دام باران می آمدی صبح آن بسیار بودی و اگر بیک راه بیامدی و بگذشتی سال  
نبات فشته بماتمی در برف چندین لطف و رحمت است و در هر چیزی عجیب بگ  
همه اجزا زمین و آسمان بحق و عدل و حکمت آفریده است و برای آنکه گفت و ما  
حَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ

آفریدم که می بایست **آیت دیگر** ملکوت آسمان و ستارگان و نجای  
آنست که زمین و هر چه بر زمین است در آن مختصر است و همه قرآن شریف  
بر تفکر در عجایب آسمان و نجوم جفا که گفت وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَدًّا حَافِظًا  
وَكَلَّمْنَا خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ خَلْقِ النَّاسِ بَسْ تر فرموده اند تا در عجایب  
ملکوت آسمان تفکر کنی نه که کبودی آسمان و سیاهی ستارگان بینی و چشمه  
کنی که بهایم خود این نیز بینند و لکن چون تو خور و عجایب خویش را که بنویزد  
کنی عجایب آسمان وی یک ذره نباشد نشانی ملکوت آسمان شناسی  
بلکه باید که بتدریج تر کنی پیشین خود را بشناسی پس زمین و نبات و حیوان  
و معدن پس هوا و سیخ و عجایب وی پس آسمانها پس کواکب پس کسب پس  
پس از عالم اجسام بیرون روی و بعالم ارواح شوی انگاه ملائکه را بشناسی  
و درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان  
و حرکت و گردش ایشان و مشارف و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود  
جست و برای جست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که کس عدد آن نشناسد و هر یکی  
از تنگی دیگر بعضی سرج و بعضی سپید و بعضی چون سیاه و بعضی خرد و بعضی بزرگ  
و انگاه هر کوهی از آن بر شکلی گرد آمده است بعضی بر صورت جبل و بعضی بر صورت  
عقرب و همچنین بلکه بهر صورتی که بر زمین است از اشکال کواکب و بر اینها  
انگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیل ماه همه فلک بگذارد و بعضی  
بسالی و بعضی بدوازده سال و بعضی بیست سال و بیشتر آنکه بیست و شش سال  
سال پیش فلک بگذارد اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجایب علوم آنرا

و شایسته را



بست و چون عجایب زمین بعضی بشاخی بدانکه تفاوت درخور تفاوت شکل  
 ایشانست که زمین بدان فراخ است که هیچکس بنامی آن نرسد و آفتاب چندصد  
 شصت بار چند زمین است و بدان بدانکه مسافت چگونه دورست که چنین  
 می نماید بدین بدانی که چگونه زود حرکت میکند که بر مقدار نیم ساعت قمر آفتاب  
 جمله از زمین بر آید مسافت صد و شصت بار چند زمین در آن ساعت بریده  
 باشد و این بود که رسول علیه السلام یک نفر حیران را پرسید که توان بگردید  
 گفت لا نعم نه اری گفت این چگونه باشد گفت در آن وقت که گفت لا تا اکنون  
 که گفت نعم یا نصد ساله راه برفته بود و ستاره هست در آسمان که صد بار چند  
 زمین است از بلندای چنین خود نماید چون ستاره چنین جمله فلک قیاس کند  
 که چند بود و این همه آن بزرگی در چشم بدین خوردی صورت کرده اند تا بدین عظمت  
 و بادشاهی آفریدگار بشناسی بر در هر ستاره حکمتی است و در فلک وی و در قمر  
 و در جود و استقامت وی بطالع و غروب وی حکمتی است و آنچه در مشرق است  
 حکمت آفتاب است که فلک و برامیلی داده اند از فلک مهین تا در بعضی این سال  
 بمیان سر نزدیک بود و بعضی دور بود تا از وی هوا مختلف شود که سرد بود و گاه  
 گرم بود و گاه معتدل و بسبب این شب و روز مختلف بود که در آن نزدیک و  
 گاه دور بود و کیفیت آن اگر شرح کنیم دراز شود و آنچه از تعالی ما را از این علمها  
 روزی کرده است درین عمر مختصر اگر شرح کنیم روزگار دراز خواهد و هر چه  
 ما را معلوم است هم حقیر و مختصر است در جنب آنکه علما و اولیا را معلوم  
 و بوده است و علم همه علما و اولیا مختصر بود در جنب علم انبیا بتفصیل آن

س

قلیلا

و علم انبیا مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب و علم این همه اگر اخصا  
 کنی با علم حق تعالی خود آن بزرگوار علم ویرا علم کوی سبحان آن خدای که خلق را  
 چندین علم بداد انگاه همه را داغ نادانی بر نهاده و گفت و ما او نیتیم بر علم الا  
 این قدر غورکاری بود از بخاری گفت که گفته اند تا غفلت خویش بشناسی که اگر  
 خانه امیری شوی که بنقش و کج کوی کرده باشند و در کار دراز صفت آن بکوی  
 و نجیب بکنی و همیشه در خانه خدای تعالی ای و هیچ نجیب کنی و این عالم اجسام  
 خدای تعالی است و نورش وی زمین است و سقف وی آسمان است و لکن بسقف  
 بی ستون است و این عجبر است و خزانه وی کوهها است و کنجینه وی دریاها است  
 و خنوز و انخانه حیوانات و نباتات است و چراغ وی ماه است و مشعله وی  
 آفتاب است و قندیلها و وی ستارگان اند و مشعله داران وی فرشتگان اند و قوا  
 عجایب این خانه غافل که خانه بزرگست و چشم تو بر مختصر و در وی نمی گنجید  
 و مثل توجیه مورچه است که در قصر ملکی سوراخی دارد و جز از سوراخ خوش  
 و غذا خویش و باران خویش هیچ خبر دیگر ندارد و اگر خواهی که بدرجه موجه قضا  
 کنی می باش و اگر نه راحت داده اند تا در بستان معرفت حق تعالی تماشا کنی هر  
 ای و چشم باز کن تا عجایب بینی که مدهوش و مسحور کنی و **اصل شرف**  
**در توکل** بدانکه توکل از جمله مقامات مقربانست درجه وی بزرگست لکن علم وی  
 در نفس خویش باریک و مشکل است و عمل وی دشوار است و اشکال وی در دانست  
 که هر که چیزی را بجز حق تعالی بدکارها اشریبند در توجیه وی نقصان است و اگر  
 اسباب نیز از میان برد در معرفت طبع کرده باشد و اگر نیز اسباب را مستحبی است



با عقل خویش مکارم کرده باشد و چون بیند باشد که بر چیزی از اسباب توکل کند و در  
 توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکه عقل و شرح و توحید و ایم بگوید و میان همه  
 جمع کند علی غایت است و هر کس شناسد و ما اول فضیلت توکل بگویم انگاه حقیقت  
 انگاه احوال و احوال وی **فضیلت توکل** حق تعالی همه را بتوکل فرموده است و آن  
 شرط ایمان گرد و گفت **عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلُوا** اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أَمْرَهُ وَتَذَرُوا شَأْنَهُمْ وَتَوَكَّلُوا عَلَى اللَّهِ فَسَبِّحْ  
 وَكُنْتَ تَعْلَمُ مَا تُكَلِّمُ اللَّهُ تَعَالَى وَكُنْتَ تَعْلَمُ مَا تُكَلِّمُ اللَّهُ تَعَالَى وَكُنْتَ تَعْلَمُ مَا تُكَلِّمُ اللَّهُ تَعَالَى  
 و رسول علیه السلام گفت آنها را بمن مودت داشت خویش را دیدم که کرم و بیابان از  
 بر و عجب داشتم از بسیاری ایشان شاد شدم مرا گفتند خستود شدی گفت شدم  
 گفت باز این هم هفتاد هزار در بهشت شوند و حساب کنم آن که اندک گفت ایما که کار  
 با فسق و فاح و فال نکند لکن جز بر خدای تعالی اعتماد نکند بر عکاشه برای خاست  
 گفت یا رسول الله دعا کن گفت سُبْحَانَكَ مَا عَاثَنِي سُبْحَانَكَ مَا عَاثَنِي سُبْحَانَكَ مَا عَاثَنِي  
 گفت اگر چنانکه حق توکل است شما بر خدای توکل کنید روزی شما بشما رساند چنانکه  
 بر عاقبتی رساند که همه با مداد بروند و ستمها نهی و کرسنه و شبانگاه باز آیند همه  
 سیر و گفت هر که بیا به خدای تعالی دهد همه سوتهای وی کفایت کند و روزی  
 وی از جای که بنوسد بوی رساند و هر که بیا به خدای تعالی ویراند دنیا گذار  
 و چون خلیل علیه السلام را بگرفتند و در محبین نهادند که با آنرا انداختند و گفتی  
 وَنِعْمَ الرَّحْمَنُ الَّذِي يُرِيكَ مَا تَكْفُرُ وَنِعْمَ الرَّحْمَنُ الَّذِي يُرِيكَ مَا تَكْفُرُ وَنِعْمَ الرَّحْمَنُ الَّذِي يُرِيكَ مَا تَكْفُرُ  
 سوره نواف کرده باشد بدین که گفت **حَسْبِيَ اللَّهُ** و بدین صفت و بیرون فاضلت کرد و گفت

**وَأَمْرُهُمْ الَّذِي رُفِعَ** و بداد و علیه السلام و حق آمد که یا داد و هیچ بنده نیست  
 که از میان همه دست من زد که نه اگر همه اهل آسمان و زمین بکند و بگوید یاوی و بگوید  
 که نه ویر از آن فایز دهم و سعید من جبر میگوید بر آن دمی در کبریا دم سو کند بر  
 که دست فراده تا فسق و کشتن آن دست دیگر که سلامت بود و غافل از آن بودم و  
 این برای آن کرد که رسول علیه السلام گفته است که متوکل نباشد کسی که افسوس نکند  
 و راح کند و ابر هم ادم گوید و بهای بیابان و سعید که قوت از کجای خوری گفت از آنکس  
 بر سر که روزی میدهد تا از کجا میفرستد که این علم مرا نیست و یکی گفت که  
 در عبادت باشی قوت از کجای خوری اشارت کرد و بدندان و گفت ایما که آسیا افرو  
 باری فرستد و هر من چنان و بر سر گفت کجا میگوی که مقام کم گفت بشام گفت  
 معیت آنجا حکونه باشد و او بر گفت **إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبُ قَدْ ظَلَمُوا الشَّكَّ** شک  
 برین مکارم غالب شده است بند نیز در حقیقت توخیر که بیا توکل بر  
 وی است بدانکه توکل عالمی است از احوال دل و آن شری ایمانست و ایمان را احوال  
 بسیار است و لکن توکل از جمله آن برد و ایمان بنا است یکی ایمان توحید و دیگر  
 ایمان بکمال لطف و رحمت اما شرح توحید در آن است و علم و حق نه نهایت و  
 از همه علمها است لکن ما آن مقدار که بیا توکل بر آنست اشارت کنیم باید که بداند  
 که توحید بر چهار درجه است و بر امتزای است و آن مغز و مغز نیست و بر امتزای است  
 و آن بوسه را بوسه است بر و مغز دارد و بوسه دارد و مثل وی چون کرد  
 نرود که مغز و بوسه وی معلوم است و در حق مغز مغز وی است و درجه ای  
 آنست که زبان لا اله الا الله بگوید و بداند اعتقاد دارد و این توحید بنا بر آنست



درجه دوم آنکه معنی این بدل اعتقاد کند بتقلید جور عامی یا بتوئی از دلیل چو  
 مشکلم درجه سیم آنکه بشاهد به بیند که همه از یک اصل می بود فاعل این  
 از یکی نیست و هیچکس دیگر فاعل نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید که در آن  
 این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و مشکلم بود که اعتقاد بندگی  
 باشد که بدل آنگند یا بحیله تقلید و بحیله دلیل و انشاهد شرح بود و بدین  
 بر کبر و فرق بود میان کسی که خویش را بران دارد یا اعتقاد کند که فلان خواجه  
 در سرای است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در سرای است و این تقلید عامی بود که  
 از ما دو بدین شنیده باشد و میان آنکه استکمال کند که وی در سرای است بدلیل آنکه  
 اسب و غلام بر در سرای است و این نظرا اعتقاد مشکلم بود میان آنکه برادر سر  
 مشاهده بیند و این مثل توحید عارفانست و این توحید اگر چه درجه بزرگ  
 و لکن در وی خلق با می بیند و خالق را می بیند و میداند که خلق از خالقست پس در میان  
 بسیاری و کثرت در است و نادومی بیند در تفرقه باشد و جمع شود کمال توحید در  
 چهار دم است که جز یکی را نه بیند و همه خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را بدین  
 هیچ راه نبود و این را صوفیان فنا گویند و توحید چنانکه حسین خاکی خواص را  
 دید که در میان میگردید گفت چه می کنی گفت قدم خویش در توکل درست میکنم  
 عمر در آبادانی باطل بگذاشی پس نیستی در توحید کی دسی پس این چهار دم مقام  
 اول توحید شافع است و آن بوست بوست است چنانکه بوست بروین  
 کوزر اگر بخوری یا خوش بود و اگر در باطن وی بگریزشت بود اگر چه ظاهرش سبز و  
 بود و اگر بسوزی بود و کند و آتش بکشد و اگر نهی بدخانه بگاریش و جای تنک دارد

و هیچ کار در انشا بد مگر آنکه دوزی چند بگذاری یا بوست دروین را نان میدارد  
 و از آفت نگاه میدارد و توحید منافق نیز هیچ کار در انشا بد مگر آنکه بوست و برانگاه  
 دارد از شمشیر و بوست وی کالبد وی است و بدین سبب از شمشیر خلاص باد  
 و اما چون کالبد بشد و جان ماند و توحید هیچ سود ندارد و چنانکه بوست دروین  
 کوز سوختن را شاید و آنرا شاید که بر مغز بگذرانند تا همیشه مغز در حمایت وی  
 می باشد و نباه نشود و لکن در جنب مغز مختصر بود و توحید عامی و مشکلم نیز آنرا شای  
 که مغز بر او آن جان وی است از آتش دوزخ نگاه دارد و لکن اگر چه بر کار  
 بند از لطافت مغز و روغن خالی باشد و چنانکه مغز کوز مقصود است و غیر از است  
 و لکن چون روغن اضافت کنی از کجای خالی نیست و در نفس خوش بکمال صفات <sup>است</sup>  
 درجه سیم در توحید از تفرقه و کثرت و زیاده خالی نیست بلکه صافی کمال توحید <sup>است</sup>  
 که اندران حق مانند و بس و جز یکی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار  
 خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیز نیست شد در دیدار وی **فصل** <sup>معاذ</sup>  
 این در درجات توحید برین مشکل است این را شری می آید که ندانم که همه از یکی <sup>است</sup>  
 بدانکه توحید منافق بزبان و توحید عامی با اعتقاد و توحید مشکلم بدلیل این سه  
 فهم توان کرد اشکال درین توحید با زبسیب بود اما توحید چهار دم توکل را بدین  
 حاجت نیست و توکل را توحید سیم کفایت است و این توحید چهار دم نزد  
 عبادت آوردن و شمع کردن کسی را که بدان نرسیده بود و شوار باشد اما در حمله  
 این مقدار بدان که دوا باشد که چیزها بسیار بود لکن آن چیزها را بیکدیگر از انشا  
 بود که بدان ارتباط چون یک چیز شود چون دیدار عارفان از چوئی اندکی بدین <sup>است</sup>



و بسیاری بدیده باشد چنانکه مردم چیزها بسیار است گوشت و پوست و  
 و دست و پای و معد و جگر و غیر آن و لکن در معنی هر یکی یک چیز است یا با  
 که کسی مردمی را دانند چنانکه یک چیز را دانند که از تفصیل اعضاء و زواید  
 نیار و رد اگر ویرا گویند چه بدی گوید یک چیز بیش بدیدم و اگر گویند آنچه می  
 اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خویش می اندیشم پس هر یکی  
 معشوق وی کرد و آن یک چیز بود پس بدانکه مقامی است در معرفت که کسی که بداند  
 رستخیزیت بدینکه هر چه در وجود است بیکدیگر مرتبط است و جمله چون  
 حیوانست و نسبت اجزاء عالم و آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت  
 اندامها به یک حیوانست با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبر از وجهی نه از همه وجهها  
 چون نسبت مملکت به حیوانست با روح و عقل که مدبر است و نا کسی این نشانه  
 که **ان الله خلق آدم على صورته** این در فهم وی نیاید و در عنوان بحیرتی ازین اشارت  
 گرفته ایم و سخن کوتاه کردن درین اولیتر که این سلسله دیوانگان را بحسب اندوه  
 کسی طاقت فهم این ندارد اما توحید دسیم که آن توحید است در فعل شری در  
 گفته ایم در کتاب احیا اگر اهل آفی طلب کن و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم  
 اینجا نهایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و میغ و باد و باران و هر چه  
 اسباب دانی همه سخرا اند چون قلم در دست کاتب و هیچ بخود نمی جنبند ایشان را چنان  
 بوقت خویش و بعد خویش چنانکه می باید در حوائط با ایشان خطا است محو  
 حوائط توقع خلعت با قلم و کاغذ اما پنج در محل نظر است اختیار و حیوانات که  
 بدانی که بدست آدمی چیزی و این خطا است که آدمی در نفس اختیار خویش مجبور و

چنانکه گفته ایم که کاردی در بند قدرت است تا آن کند که خواهد چو خواست  
 بیا فریند و اگر خواهد و اگر نخواهد پس چون قدرت مسخر ارادتست و کلید ارادت  
 بدست وی بود هیچیز بدست وی نبود و تمامی این بدان شناسی که بدانی که فعلی  
 که با آدمی حوائط کف بر سه درجه است یکی آنکه مثلا اگر بای بر آب نهد فرو شود  
 گویند آنرا فرو کرد و از یکدیگر جدا کرد و این فعل طبیعی گویند و دیگر آنکه گویند  
 آدمی نفس بزدوان را فعل را دادی گویند سیم آنکه گویند آدمی سخن گفت و برفت  
 فعل اختیار می گویند اما آن فعل طبیعی پوشیده نیست که بوی نیست که چو وی  
 بروی آب حاصل آمد لایق آب بسبب کلافی وی مخفی شود و این نه بوی است اگر  
 و اگر نه چنین بود بلکه اگر شکلی بروی آب نهی با آب فرو شود و فرو شدن نه فعل است  
 بلکه ضرورت از کلافی شک آن حاصل آید اما ارادت نه چون نفس زدن چون  
 تا ملکی نمی جنبد است که اگر خواهد که نفس باز کند و تواند که ویرا چنین آفریده اند که اگر  
 نفس روی بدید می آید اگر خواهد و اگر نه و کسی که قصد کند که سوزنی در چشم کسی  
 از درد ضرورت آن چشم بریم زند و اگر خواهد که نرزد نتواند که ویرا چنان آفریده  
 که آن ارادت ضرورت در وی میدانی پس چنانکه ویرا آفریده اند که ضرورت با  
 فرو شود چون بروی آب بايستند بر اضطرار آدمی در مرد و معلوم شد اما فعل اختیار  
 چون رفتن و گفتن و اشکال درین است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد کند و لکن  
 باید که بدانی که کسی خواهد آن وقت خواهد که عقل وی حکم کند که خبر نودانست  
 این ارادت ضرورت بدید آید و اعضا را چنان میداند که و همچون چشم بریم زدن  
 و فقی که سوزن از دور آید لکن چون علم آنکه سوزن ضرر چشم است بریم زدن غیر است



همیشه حاضر است و بریده به معلوم است آنرا باندیشه حاجت بنود که بی اندیشه  
خود دانست که آن خبر است از دانشمیر در آن ارادت بدیدار و از آن ارادت  
قدت بضرورت در کار آمدن و چون از اندیشه خارج شدیم بدان صفت گشت  
که آنجا بودیم آن ضرورت بدیدار آمدن اگر کسی چیزی بگوید و کسی را میزند و میگوید  
بطبع ناگه بکار با می رسد و دانند که جستن آسانست اینجور خوردن بجهت دیگر  
دانند که آن عظیمتر بود بای وی ضرورت بایست و طاعت ندارد که حرکت بای  
درد آن ارادت است و آن ارادت در دنیا که بدانکه آن خیر است و بهتر است  
دربای نیست که کسی خوشتر را بتواند گشت اگر چه دست دارد و کار دارد که در دست  
دست در دنیا ارادت است و ارادت در دنیا که عقل بگوید که آن خبر نواست و گشت  
و عقل نیز مضطرب است که وی چون آینه است که آینه باشد در وی صورت آن بدیدار  
چون گشتن خبر نباشد بدیدار میاید مگر وقتی که در بای بود که طاقت آن ندارد که گشتن  
از آن بهتر نشاند پس این را فعل اختیار از آن گفت که در دنیا شود که خبر از وی  
بهتر بدیدار آید اگر چه ضرورت آن همچون ضرورت باب فرو شدن است و این اسباب  
دریم بسته است و حلقه ها اسباب بسیار است و شرح آن در کتاب احیا  
بگفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقه ها آن سلسله است اینجاکا  
بر که بوی چیزی است و آن خطا محض است که تعلق آن بوی بشر از آن نیست که در عمل  
آنت و راه گذشت پس راه گذر اختیار است که در وی می آفریند و راه گذر قدت  
که در وی می آفریند پس چون درخت بسبب باد می چند و درخت قدرت و ارادت بیافریند  
و در عمل آن ساختن ضرورت آنرا اضطرار محض نام کردند و چون از دنیا

گرفتند وی در دنیا هیچ چیز نیست بیرون وی آنرا اختراع گویند و چون آدمی  
نه جنب بود نه جان که قدرت و ارادت وی با سبب دیگر تعلق دارد که آن قدرت  
وی بود فعل وی مانند فعل خدای بود تا آنرا خلق اختراع گویند و چون وی می آفریند  
و ارادت بود که ضرورت در وی می آفریند مانند درخت نبود تا فعل وی اضطرار  
محض گویند پس میگوید و بر نام دیگر طلب کردند و آنرا کس گفتند و از جمله  
معلوم شود که اگر چه کار آدمی با اختیار وی است و لکن چون در نفس اختیار خود  
مضطرب است اگر خواهد و اگر نخواهد پس بدست وی چیزی نیست **فصل**  
همانا کوی اگر چنین است ثواب و عقاب جرات است و شریف برای چیست که بدست  
کس هیچ نیست بدانکه این جایگاه است که توحید در شرع گویند و شرع در توحید  
میان این ضعیف بسیار عرف شوند و از آن میگوید که کسی خلاص باید که بر وی آب بنوازد  
رفت اگر نتواند رفت باری شناسد و آنرا درویش خلق سلامت از آن یافت که خود را  
در باغ نشاند تا عرف نشدند و عوام خلق این اند که خود ندانند و شفقت بر ایشان  
که ایشان را اسباب این دریا بگذرانند که بدست ما هیچ چیز نیست که ناکام عرف شوند  
و کسانی که در دریا توحید نشسته اند بیشتر عرف شدند که سباحت نشناختند  
و بود نیز که فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بخوبی شن عرف شده باشند طلب کنند  
و اندرین دریا عرف شوند که بدست هیچکس هیچ نیست و همه او میکنند و آنرا که  
بشقاوت حکم کرده باشند بجهت از آن بگذرد و آنرا که بسعادت حکم کرده اند بجهت  
حاجت بیوران همه جهل و ضلالت است و حقیقت این کارها شناختن هر چند  
که آنرا بشاید که در کتب نویسد لکن چون بعضی از آنرا آید بشاید که اینک



که ثواب و عقاب بر جبر است بدانکه عقاب نه از آنست که توکاری کردی  
کسی بر تو خشم گرفت ترا با انتقام عقوبت می کند یا از تو شاد شد ترا با مکار  
خلعت میدهد که این اوصاف الهیت دور است لکن چنانکه خلعت  
با صفرا یا دیگر در باطن تو غلبه کند از وی چیزی تولید کند که آنرا بهیاری گویند  
و چون داروغه کبریا از آن حالتی تولید کند که آنرا درستی گویند همچنین چون بهی  
و خشم بر تو غلبه شود و تو اسیر آن شدی آتش تولید کند که در میان جان افتد که  
هلاک توان باشد و برای آن گفت رسول علیه السلام **الغضب قطعه من النار**  
گفت آن نه خشم است که تو آنرا بر خوشن مسلط کرده ای که آن بار آتش است  
و چنانکه نور عقل چون فوت گردد و آتش شهوت و خشم فرو کشد تا شهوت فرو کشد  
آید و بمان آتش دوزخ را همچنان فرو کشد تا گویند یا سوزان نور آتش الهی  
دوزخ از ایمان فریاد کند و حیث در میان بلکه خود طاقت نوری ندارد و بهی  
شود چنانکه بشه از با بهی میست شود پس از جای دیگر خری خواهد آورد بیا  
قوم از آن نوبت خواهند داد **ایما می اعاکم ثم اکتک** پس آتش دوزخ شهوت  
و خشم توانست و آن با نود درون توانست و اگر علم البقین داری می بینی چنانکه  
گفت **کلوا و شربوا و لا یغیر لکم** پس بدانکه چنانکه ذوق آدمی با بهیاری بد  
و بهیاری بکوریستان بر دوزخ و خشم و انتقام در میان نبود مصیبت و شهوت دل  
ترا بهیاری کند و آن بهیاری آتش می دهد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از  
آتش این جهانی حکم بجانت چنانکه معنای طیس آهن بخوبی شنید که دوزخ دور  
بخوبی شنید که دوزخ در میان نه و جواب نواب چنین می بان که شرح آن

در از بود و این جواب آنست که گفتی ثواب و عقاب جبر است اما آنکه گفتی  
شریعت و فرستادن پیغمبران چیست بدانکه آن نیز قهری است ناخلف را بدست  
قهر بهیست بر دینا که گفت **انما یؤمنون بالله و یومنون** پس بدانکه قهر  
نگاه دارند با بدو رخ نشود چنانکه گفتیم **ثم یأمنون** و **انما یؤمنون** چنان  
بروانه خوشتر را بر آتش می زنند و کمر شما گرفته نمی گذارم پس بدانکه یکی از طبقه  
سلسله جباری وی سخن پیغمبران است که از آن قهر تولید کند تا راه از وی باهی  
بشناسی و از خوف وی هراس تولید کند و ازین معرفت و هراس غبار از وی آینه  
عقل فرو شود و با این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر از راه دنیا است در وی بهی  
و ازین نمودن ارادت رفتن تولید کند و از ادب اعضا در کار افتد که سفر است  
اگر خواهد و اگر نه و بدین سلسله ترا بهی از دوزخ باز میدارند و بهیست می برند  
و مثل اینها چون شبانی است که ربه کو سفید دارد و برداست وی مرغاری است پس  
و بر جوب وی غایب است که در وی کرک بسیار است و این شبان بر کار غار با نسد  
و جوب می چسباند تا کو سفیدان بصورت از هراس باز پس می چسبد و از جای غار  
بجانب مرغاری افتد معنی فرستادن پیغمبران اینست و اما آنکه گفتی که اگر شتاب  
حکم کرده است چه سوره دارد بخنی درست است و از وجهی باطل و آن سخن  
درست سبب هلاک توانست نشان آنکه بشقاعت کسی حکم کرده است انبوه که آن  
سخن در دل وی افکند که دوازده حکم کرده است که اگر سستی میرم مرا آنچه سود  
دارد و دست بمان بر دوزان بخورد تا بصورت میرد و گوید که اگر بدو بشی حکم  
کرده است در تخم باشیدن جدا نمیدارد باشد کار نماند و و آنرا که سعادت حکم



کرده است بسبب آن حکم که کرده است و بر افراختن و تجارت دارد و نوا مانده  
 پس این حکم بهره نیست بلکه با سبب است و هر کسی را که از بهره کاری آفریده اند  
 اسباب آن و بر اینست که کشنده آنکه بی سبب بدان کاری رساند و برای آنکه  
**اعملوا لکم منکم لعلکم** و اعمال و احوال خویش که بر نمی داید بقیه ریش است  
 عاقبت خویش بری خوان چون جهد و بکرا غالب شد بر تو بد آنکه این بشارت است  
 که می نماید که ترا سعادت امامت حکم کرده اند اگر تمام تسبیح بری و اگر بطالت  
 و غفلت بر تو غالب کرده اند این پهنه در دل تو افکند که اگر دوازدهم از این حکم  
 کرده اند که اگر چه سود دوازدهم از اینها منشور جهالت خویش بر خوان و بد آنکه نشان  
 آفت که هرگز بد رجعه امامت نخواهی رسید و در رجله آخرت بر دنیا قیاس کردی  
**خلفکم و ما یفتکم الا کثیر من الحیدر** و چون این حقایق بشناختی این هر چه اشکال  
 بر بخیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان عقل و شرع و توحید هیچ تضاد  
 نیست نزدیک کسی که ویران چشم بصیرت کشاد بگردد اند و ازین بیشتر از اینها  
 بگویم که این کتاب جنین سخنها را الحما را کند **میما کردن ایمان** و **میما کردن ایمان**  
 بدانکه گفتیم که توکل ثمره دو ایمان است یکی توحید و آن شیخ کردیم و دیگر آنکه بدان  
 که آفریدار وی است و همه بوی است و با این هم رحیم و حکیم و لطیف است و عنایت  
 و شفقت و یزدحق مویجه و شایستگی تا با کسی رسد بیشتر است از عنایت و شفقت  
 مادر بر فرزند حنا که در خواب آمده است و بدان که عالم و هر چه در عالم است  
 بر وجهی آفریده است از کمال و جمال و از لطف و حکمت که و را آن ممکن نبود  
 که چیزی از رحمت و لطف باز نگرفته است و هر چه آفریده است جهان می باید که

آفریده است و اگر همه عقلا روی زمین جمع شوند و ایشا از ایشا عقل و زیرکی راه  
 دهند و اندیشه کنند تا در عالم سرسوی یا برشته هست که نه جهان می باید یا  
 که تری می باید یا مهتر یا شکو تر یا نشتری می باید بداند که همچنان می باید و آنچه ریش است  
 کمال درانت که زشت بود و اگر بنودی ناقص بویی و حکمتی فوت شدی که اگر  
 بنودی مثلاً کسی قدر بنکوی بدانی و از آن رشت نیافتی که اگر ناقص بنودی  
 کامل بنودی و کامل خود را کمال لذت خویش خبر بنودی که کامل و ناقص با هم  
 توان شناخت چنانکه چون بد بنود بر سر بنود و چون بر سر بنود بد بنود که از خبرها  
 معاً با یکدیگر بود و مقابل میان دو چیز بود و چون دوی برخیزد و یکی بر سر  
 و آنچه بر سر باطل است باطل کرد و بد آنکه حکمت کارها را و بور که بر خلق پوشیده  
 باشد لکن باید که ایمان دارد بدانکه خیرت در آن باشد که وی حکم کرده است و چنان  
 می باید که هست پس درست بود در هر چه در عالم بیماری و عجز است بلکه معصیت  
 و کفر است و هلاک و نقصان است و در دو پنج است در هر یکی حکمتی است و چنان  
 می باید که هست آنرا که در ویش آفرید از آن بور که صلاح وی در دوشی بود که اگر  
 توان بودی نباه شدی و آنرا که توانگر آفرید بخت و این نیز دریای عظمت محجب  
 در با و توحید و بسیار کس نیز در غرقه شدند و این سبب قدر پیوسته است که  
 در آشکارا کردن آن رخصت نیست و اگر خوض کنیم درین دریای سخن دراز شود  
 اما سر جمله ایمان وی اینست و توکل را بدین نیز حاجت است **میما کردن ایمان**  
 بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره ایمان است توحید و کمال لطف و  
 معنی این حالت اعتماد دل است بر توکل و استوار داشتن وی و آرام گرفتن بوی توکل



در روزی بنند و بسبب خل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه خنده  
اعتماد دارد که روزی بوی دساند و مثل این است که بر کسی دعوی باطل کند  
و یکی هرگز تا آن تبلیس دفع کند اگر ویرانها در صفت و کمال ایمان بود و دل  
بر و کمال اعتماد کند و این شود یکی آنکه عالم بود بوجه تبلیسات بعلیه تمام دیگر آنکه  
قدت دارد بر اطهار آنچه داند بدو چیز یکی بقوت دل که دلبر بود و دیگر بقصا  
زبان که کسی بود که داند و لکن اطهار داند از بدلی با از کند زبانی و سیم آنکه  
تمام بود بر موکل یا حریص باشد بر نگاه داشت حق وی چون این همه اعتماد دارد  
بدل این بود و اعتماد دکن بر وی و از جهت خوش خلد و دیر دلی که کند محبت  
معنی این که نعم المولی و نعم النصیر و نعم الوکیل نشاء و ایمان آورد بدلی که هر چه هست  
بخداست و هیچ فایده دیگری نیست و این همه در علم و قدرت هیچ نقصان نیست  
و رحمت و عنایت خداست که و ایمان تواند بود بدلی اعتماد کند بر فضل خدای  
تجلیت و تکریم در باقی کند و داند که روزی مقدمات و بوقت خوشی رسد بوی  
و کارها و چنانکه در فضل و کرم خداوندی وی است ساخته گرداند و باشد که آن  
یقین باشد بدین صفات و لکن در طبع بدلی باشد که هر سان بود که نه هیچ آری  
یقین داند طبع وی آن یقین را طاعت ندارد بلکه باشد که طاعت او می دارد که یقین  
که خطاست چنانکه اگر جلوی بخورد و کسی بخواست تشبیه کند چنان شود که سوا  
خورد اگر چه میداند که دروغ است و اگر خواهد که در خانه با مرده بنشیند تنها بماند  
تواند اگر چه یقین داند که مرده چون جداست و برنجیزه پس توکل را هم قوت یقین  
باید و هم قوت دل تا اضطراب از دل نشود و تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید

موکل بود که معنی توکل اعتماد دلد است بر حق تعالی در کارها و خلیل علیهم السلام  
ایمان و یقین تمام بود که گفت اری کیف یخی المولی قال اوله توکلین قال لی و لیکن لیس فی قل  
بقدر هیئت و لکن نادل آرام گیر که ادام شیخ تحیل و جش باشد دایستد احوال  
آنکه چون نهایت رسد دل نیز شیخ یقین شود و بر ایمان مشاهده ظاهر حالت بنا  
**در درجات توکل** بداند که توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال وی چون  
حال آن مرد باشد که در خصومت و کجلی قرار کند جلد و هاری و فصیح و دلبر و شوق  
که ایمان باشد بروی درجه دوم آنکه حال وی چون حال طفل باشد که در سره قرار  
رسد جز مادر را نداند اگر گرسنه شود و بر بخواند و اگر ترسد در وی آویزد و از شیخ  
وی باشد نه بتکلف و اختیار کند و این موکلی باشد که از توکل خوش بخیال بود  
از مستغنی که بود توکل اما اول و بر از توکل خویش با خبر بود و بتکلف و اختیار  
خود شستن را توکل آورده بود درجه سیم آنکه حال وی چون حال مرد بود  
مرد شوی او خوشتر با مرده بیند و بخت کند بقدرات انبیاء بخورد چنانکه مرده  
بحرکت غاسل باشد اگر کاری پیش وی آید دعا نیز کند چون کودک مادر را بخواند  
چون کودک بود که داند که اگر چه مادر را بخواند مادر خود داند و ندی وی کند پس  
مقام با زبسن هیچ اختیار نبود مادر مقام دوم هیچ اختیار شود مگر انحال و دعا  
و دست در و کمال دادن و در مقام اول اختیار بود و لکن در تدبیر انسانی که از  
رعادت و کمال معلوم شده باشد مثلاً چون داند که عادت و کمال آنست که نای  
حاضر یابد و محال جاجر کند و وی خطبوست نکند لا بد این سبب بجای آورد  
انگاه همه انتظار گردند تا و کمال کنند و آنچه رود همه از و کمال بیند و احضار و محال



نیزیم از توکل پند که از اشارت وی شناخته است بسی کسی که در توکل دیرین مقام  
 بود تجارت و حراست و اسباب ظاهر که از سنت خدای تعالی معلوم شده است  
 ندارد و لکن با آن بهر بر فضل خدا و دعا اعتماد دارد که آن حراست و تجارت مقصود  
 رساند چنانکه حرکات و اسباب حراست بر وی براند و چنانکه ویراهدات آن را پس  
 این کارها میکند و آنچه بیند از خدای تعالی پند چنانکه شرح این بیاید که معنی لا حول  
 و لا قوة الا بالله این بود که حول حرکت بود و قوت قدرت بود و چون دانند که حرکت  
 و قوت وی هر دو بوی نیست بلکه با توکل کار است و آنچه بیند از وی پند و در حلال  
 حوائت کارها با اسباب ظاهر کنند از نظری برین شد تا بهیچ چیز از خدای تعالی  
 نه بیند موکل بود اما با اعلی مقامات وی آنست که با ین گفته است که موسی  
 دیلی میگوید که انوی برسیدم که توکل چیست گفت توحید میگوید که من مشایخ  
 گفته اند آنکه اگر واجب و راست مار و زدها باشد سزود تو حرکت نکند گفت  
 این عمل است و لکن اگر اهل دنیا راه در عذاب بیند و اهل بهشت راه بهشت  
 و میان ایشان بدل میزند که موکل نباشد اما آنچه موسی گفت اعلی مقامات  
 توکل است و شرط وی آن نیست که حرکت نکند که صدق نباشد در سوره انعام  
 بدان وقت که در غار بود و وی متوکل بود و لکن هر اسوی نه از ما بود بلکه از  
 ما بود که مار وی قوت و حرکت دهد و لا حول و لا قوة و حق همه بیند اما آنچه  
 بویز گفته است بدان ایمان که اصل توکل است اشارت کرده است و آن ایمان  
 عزیز تر است و آن ایمانست بعدل و حکمت و فضل و رحمت که دانند که هر چند  
 چنان بیاید که میکند بر دین معنی میان عذاب و نعمت فرو نهند پیدا کردن اعمال

بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل گردید علم و حال و عمل اما علم و حال توکل شرح  
 کرده آمد و عمل ماند و باشد که کسی بخیل کند که شرط توکل نباشد که همه کارها با  
 گذارد و با اختیار خوش هیچ کار نکند البته تا کتب نکند و هیچیز فرودار نبیند و از ما شود  
 و اگر کس بتکبر زد و اگر پیر شود و دانند این همه خطا است که این برخلاف صریح  
 و شرح بر توکل بنا کرده است چگونه مخالف باشد شرح را بلکه اختیار آدمی یاد دید  
 آوردن مالی که ندارد یا در نگاه داشت آنکه دارد یا در دفع ضرری که حاصل نیامده  
 یا در ازاله ضرری که حاصل آمده است و توکل در هر یکی حکمتی دیگر دارد و این  
 چهار مقام لابد شرح باید کرد **مقام اول** در کسب و جذب منفعت و آن  
 بر سه درجه بود اول بستی که از سنت خدای تعالی بداشته ام که آن کار که  
 حاصل نیاید قطعاً دست بداشتن آن از جنون بوده از توکل چنانکه کسی دست  
 بطعام نبرد و در دهان نهد تا خدای تعالی سبزی آفریند با طعامی یا حرکت دهد  
 تا بدینان وی شود یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزندی یا فرزند  
 و ندارد که این توکل است این حاجت بود بلکه هر سببی که قطعی است توکل در وی عمل  
 و کردار نیست بلکه علم و حال است اما علم آنکه بدانند که دست و طعام و حرکت  
 و دهان و دندان همه خدای تعالی آفریده است و اما حال آنکه اعتماد دل و فیض  
 خدای تعالی بودند بر طعام و بر دست که باشد که در حال دست مفلوج شود  
 و طعام کسی غضب کند پس باید که تطهیر فیض وی بود در آفرینش آن در  
 نگاه داشت آن نه بر خوردن بر قوت خوش درجه دوم اسبابی که قطعی نبود  
 در غلبه مقصود فی آن حاصل نیاید و لکن بنا در ممکن بود که بی آن حاصل آید چو



برگرفتن زاد در سفر این نزد دست برداشتن توکل بوده که این سنت رسول علیه  
 و سیرت سلف است لکن متوکل بدان بود که اعتقاد دل وی بر زاد نبوده که آن را  
 که میرند بلکه بر آفریننده آن بود و لکن اگر بی زاد در میان شود و بگوید و از کمال بوده  
 چون طعام تا خوردن که آن از توکل نیست و لکن این کسی نذر او بود که در دو صفت  
 بود یکی که چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک گرسنه بماند و بتواند دیگر را که  
 بخوردن گدازه زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیها  
 نبود از آن تا آنکه که طعام از جای که میسرسد بدید و خواص از متوکلان  
 بود و بدین صفت و در بادیه شدی تهمانی زاد اما همیشه سوزن و نجات  
 نیز او جیل و دلو با وی بودی که آن اسباب قطعی است که آب و جیل و دلو از جای  
 نیاید و در بادیه با آن دلو و جیل نیاشد و چون جامه درین شود چیزی دیگر جای شود  
 کار نکند پس توکل در چنین اسباب بزرگ آن نبود بلکه بدان بود که اعتقاد دل بر فضل  
 خدای تعالی بود نه بر آن پس اگر کسی در غای نشیند که راه کند خلق نبود و آنچه  
 نبود و گوید توکل میکنم حرام بود و خویشتر را هلاک کرده باشد و سنت خدای تعالی  
 را دست برداشته بود همچون متوکل بود در خصوص مت که بجل بزدیک وکیل بزد و  
 از عادت وی بدانشته بود که وی نه بجل بخن نکرید و یکی از راهادر روزگار گذشت  
 از شهر بیرون شد و در غای بنشست و توکل کرد تا روزی بوی رسد باز هفته  
 برآمد و نزدیک شد هلاک و هیچ چیز بدینا مدوخی آمد بر رسول آن روز که در راه  
 بگو که بعزت من که روزی نهم ترا تا شهر نشوی و در میان مردمان نشینی چون  
 شهر شد از هر جای چیزی آوردن اینستاد دید چیزی در دل او افتاد و هیچ امکنه

السلام

که بزه خویش حکمت من باطل کنی نه انستی که روزی بنده خویش از دست بزد  
 خویش هم دوست دارم از آنکه از دست قلات خویش و همچنین اگر کسی در شهر بماند  
 شود و در خانه شود و در بیند و توکل کند این حرام بود که نشاید که از راه اسباب  
 قطعی بر چیزی دانا چون بد در بیند و متوکل نشیند روا بود بشرط آنکه همه چشم وی  
 بر درینودا کسی چیزی آورد و همه دل وی با سرمان نبوی بلکه دل را با خدای تعالی  
 دارد و بیادست مشغول باشد و بحقیقت نشنا سده که چون از راه اسباب بحکلی بر  
 نخاست از روزی در زمانه و اینجا آن درست آید که گفته اند که اگر نیند از روزی  
 بگزیند روزی ویرا طلب کند و اگر از خدای سوال کند تا ویرا روزی دهد گوید با حال  
 تر یا فرییم و روزی ندیم این هرگز نبوده پس توکل بدان بود که از راه اسباب بخشن  
 و آنکه روزی از اسباب نه بیند از سبب اسباب بیند که خلق همه روزی از  
 خدا بخورند لکن بعضی غفلت سوال و بعضی برنج و انتطاد چون باز کار و بعضی کوه  
 و بیخ چون بشه و بدان و بعضی بریزی چون صوفیان که چشم بر خورشید دارند و  
 بایشان رسد از حق فرا ستاند و خلق را در میان نه بیند و بعضی بر اسباب  
 که نه قطعی بود و نه در غالب بدان حاجت بود بلکه از جمله حیل و استقصا  
 و کسیت وی با کسب همچون نسبت فال و افشون و داغ بود یا بیمار که رسول  
 علیه السلام متوکل ترا وصف بدان کرده افشون و داغ نکند نه بدان که  
 کسب نکند و از شهرهای بیرون شود و ببادیه شوند پس درین مقام شهادت  
 توکل را اول درجه خواص که در بادیه میگردند و از این بلند تراست و این بدان  
 که بخشن روز قوت کسکی دارد یا کما بخورند و اگر بایستد و نیز مال ندارد و بایستد



خبر وی در آنست که آنکس که زاد برگیرد نیز ممکن است که از وی بستاند  
و ببرد احتمال نادر همیشه در راه باشد و از آن حذر واجب نیست دوم  
مرتبه است که کسب نکند و لکن در باده نیز نشود بلکه در شهر در میوه  
می باشد و چشم بر مردمان ندارد بلکه بر لطف وضع حق تعالی دارد سیم  
مرتبه آنکه کسب بیرون نشود و لکن کسب نیست و ادب شرع کند چنانکه  
در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا و حیل و تدبیرها و باریک و استوار  
در دست آوردن رزق حذر کند اگر چنین اسباب مشغول شود و درجه  
کسی بود که افسون و دوا کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست برداشتن کسب  
شرط توکل نیست آنکه صدق از متوکلان بود و ازین درجه بهیچ حال محروم نبود  
و چون خلافت قبول کرد رزقه جامه برگرفت و بیازار شد تا تجارت کند  
و اختلاف این چون گئی گفت پس اگر عیال خوش یا ضایع گذارم دیگر از روزی  
ضایع گذارم پس ویرا قوی از بیت المال پیدا کردند تا وی روزگار جمله خلافت  
پس توکل وی بدان بود که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمد از کفایت  
خوش ندمیدی بلکه انحق تعالی دیدی و مال خود و دستر از مال دیگر سزا  
نداشتی و در جمله توکل نه زهد راست نیاید پس زهد شرط توکل است اگرچه  
توکل شرط زهد نیست بوجهی جدا و بر چید بود و از متوکلان بود و گفت  
سال توکل بنیان داشتم هر روز بیازار و ساری کسب کردی که بیک فراط آن  
نکرمایه نشدی بلکه همه بصدقه میدادی و چندی در حضور وی در توکل سخن  
و گفتی شرم دارم که در پیش وی حدیث مقامی گفتم که آن مقام وی است اما صوفیان

که در خانه بنشینند و خادم بیرون شود توکل ایشان ضعیف بود همچون توکل  
کسی که کسب میکند و از شرط بسیار بود تا توکل با آن درست آید اما اگر فروغ  
بنشیند این توکل تردید کند بود اما چون جای معروف شد که آن همچون بازار است  
و هم بود که سکون دل بدان بود اما اگر در ابدان التفات نبود همچون توکل  
مکتب باشد و اصل اینست که چشم بر مردمان ندارد و بهیچ سبب اعتماد ندارد  
مگر بر سبب الاسباب خواص میگوید بخضر را دیدم و بصحبت من راضی بود  
لکن ویرا نگذاشتم که بنیاید که دل من بوی اعتماد و آرام گیرد و توکل من راضی شود  
و لحد جیل مردوری داشت شاگرد را بفرمود تا زیادت از مردوی چیزی بوی  
دهد و فراموشد چون بیرون شد احمد گفت از بی وی بیکه فراموشی گفت چرا  
آن وقت در باطن خویش طمع آن دیدم باشد از آن فراموشی طمع کسب شد  
فراموشی و در جمله توکل مکتب آن بود که اعتماد وی بر سرمایه نبود نشان آن بود  
که اگر بگذرد نندل وی بگریزد و نومیزدی از رزاق بدیدار نیاید که چون اعتماد  
فضل حقایق داشت دانده از جای بنویسد بدید آورد و اگر نیامد آن بود که  
خبر وی بدان بود **مبلغ بدست آوردن این** بدانکه سخت جانی بود که  
کسی بضاعتی دارد و اگر بگذرد و یا بر زبان آید دل وی بر جای می باشد و اگرچه  
عزیز است و نادر محال نیست و این بدان بود که ایمان و یقینی حاصل آید بکمال فضل  
و رحمت و کمال قدرت تا بداند که بسیار کس با سرمایه روزی میدهد و بسیار  
سرمایه که سبب هلاک آنکس است پس خبریت باشد در هلاک شدن آن و رسول  
علیه السلام گفت که بنده باشد که شب اندیشه کاری کند که هلاک وی در آن



باشد خدای تعالی از فوق عرش بطور عنایت بوی نکرد و آن از وی ضرورت  
 کند بامداد اندک بر خیزد و کان بدی بر ده که این که کرد و چرا کرد و قصد  
 بود که همسایه کرد و این خود رحمت خدای بود که بوی رسیده باشد و ازین  
 بود که عمر گفت که باک ندارم که بامداد درویش بر خیزم یا توانگر که ندانم که خبر  
 دو کلام است و دیگر آنکه بدانم که هم درویشی و کان بد تلقین شیطان است <sup>الشیطان</sup>  
**يُذَكِّرُ الْفَقْرَ وَيُذَكِّرُ الْغِنَى** و اعتماد بر چنین نظر از حق کامل معرفت است خدا  
 که بدانشه است که روزی از اسباب حق که کس به بدان نبرد بسیار است و جمله  
 اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند بلکه برضمان خداوند اسباب کند عایدی متوکل در  
 مسجدی بود امام مسجد چند بار گفت که تو چیزی نداری اگر کسی فاضله گفت  
 جهودی درین همسایگی هر روز در و نان ضمان کرده است که بمن میرساند گفت اگر  
 چنین است اکنون روایا را کسب کنی گفت ای جوانمرد اگر تو باری امامی کنی او را  
 که ضمان جهودی نزد یک تراز ضمان حق تعالی قوی تر است و امام مسجد فرمود  
 گفت که نان اینجا خوری گفت صبر کن تا اول نماز که از بس تو کرده ام باز کنم یعنی  
 که ترا ضمان خدای تعالی ایمان نیست و کشتنی که این آزموده اند از جای که نبوی  
 فتوحها دیده اند ایمان ایشان بدین که گفت **وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ حَمَلٌ**  
 سنده است حدیثه بن عیسی را بر سیدند که چه عجب دیدی از ابرهیم آدم که خدمت  
 وی کردی گفت در راه مکه که سگی صعب کشیدم چون در کوفه رسیدم اشراق در  
 من بدید گفت ضعیف شدی از گرسنگی گفتم ای گفت کاغذ و دوات بیا و بنویس  
 بنیشت **كَرِيسَ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** ای که مقصود از همه احوال توای و اشتاد

همه بنواست من شاکی و شاگرد اگر کم لکر سینه و تشنه و برهنه ام من این  
 سه نصیب مراست ضامن آنم آن سه که نصیب تو است ضامن من است  
 و رقه بمن داد و گفت بیرون شو و دل در هیچکس مینداز حق تعالی و هر که را  
 اول پنی این بوی ده بیرون آمدم یکی را دیدم بر استری نشست بود بوی دادم  
 بخواند و بگریست گفت کجا است خداوند رقه گفتم در مسجد کعبه زیر پرده  
 دینار رسیدیم که این یک گفت ترسای نزدیک ابرهیم شدم و حکایت کردم گفت  
 دست بدان میر که هم اکنون خداوند آن بیاید در وقت ترسایا مدود دیای وی افتاد و  
 شد و یعقوب بصری میگوید در روز دحرم گرسنه بودم و طاقت شدم بیرون  
 آمدم شلغی انداخته دیدم گفتم بر کیم کسی گفتی در باطن من می گوید که ده روز گرسنه  
 انگاه باخر نصیب تو شلغی نویسد است دست بداشتم و با مسجد شدم یکی درآمد  
 و یک فمطم کله و شکر و بادام مغزیش من نهاد و گفت در دیابو دم باد برآمد  
 نذکر دم که اگر سلامت برهم این با و دروش دم که بینم از هر یکی کفی برگفتم و گفتم  
 باقی بپوشیدم با خوشش گفتم باد را فرموده اند در میان دریا تا روزی تو را  
 می کند و تو از جای دیگر طلب میکنی بر شناخت این و امثال این نوادر ایمان را قوی  
 گرداند **سَيَاكُونَ تَوَكَّلْ عَلَيْكَ** بدان که معیل را تسلیم نیست که در زاویه شود  
 اسباب کسب دست ندارد بلکه تو کیل معیل جز بداده سپرم بنور و آن توکل مکلف است  
 چنانکه صدق میگوید برای آن توکل بر روی معی مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی صبر توان کرد و چه  
 بود فغان توان کرد اگر چه گناه بود و دیگر آنکه ایمان دارد که باشد که روزی وی گرسنگی  
 و بر آن است و خبرت وی در است و عیال را برین توان است بلکه بحقیقت نفس و زنت



عیال وی است اگر قوت صبر ندارد بر کوسنی واضطراب خواهد کرد و بر آن  
 بترك كسب نشاید و اگر عیال وی قوت صبر دارد و بتوکل رضا دهد هم ترك نه روا بود  
 بس فرق پیش این نیست که خویشین یا فقیر را کوسنی داشتن روا بود اما عیال را  
 نبود و چون کسی با ایمان تمام بود و بتقوی مشغول بود اگر چه كسب نکند بسیار نفع  
 ظاهر گردد چنانکه کور که در رحم عاجز است از كسب و زنی وی اندر ناوی می رساند  
 چون بیرون آید از سینه مادر می رسد چون طعامی دیگر تواند خورد بوقت خوش  
 دندان بیا فیندا گوید و در وید نماید و یتیم ماند چنانکه شفقت بر مادر و پدر و موکل  
 کرده بود تا ویرانیکوی باشند شفقت بر دیگران موکل کند تا حجت یتیم با دل خلق  
 پیدا آید پیش ازین شفقت یکی بود و دیگران بوی باز گذاشته بودند چون مادر شد  
 هزار کس را شفقت پیدا آید چون مهر شد عیال نداشت كسب داد و بایست آنرا کرد  
 مسلط کرد تا خود را بنیاد دارد شفقتی که بروی موکل است چنانکه مادر بروی موکل  
 بود و بنیاد می داشت بی شفقت خویش بنیاد خود میدارد اگر با است از وی باز گیرد  
 تا در كسب خویش یتیم شود و روی تقوی آرد همه دهان را از شفقت وی برگرداند  
 گویند این مرد بخدای تعالی مشغول است هر چه بهتر و سبکتر بوی باید داد پیش ازین  
 مشفق فی تنها بود بر خویشین اکنون همه خلق بروی شفقت برین ایستند چنانکه  
 بر یتیم اما اگر كسب توانا کرد و بطلالت مشغول شود این شفقت در دهان پیدا آید  
 و بر آن موکل و ترك كسب روا نبود که چون بنفس خویش مشغول است باید که تمام خویش  
 دارد اگر روی حق آورد و از خویشین یتیم شود آنکه حق تعالی دهان را بروی مشفق و رحم  
 گرداند و بدین سبب است که هر که هیچ متقی باشد بداند که از کوسنی هلاک شد هر که

دین نپذیرد محکم نگاه دارد که خداوند مملکت کا و ملک و ملکوت چون نپذیرد  
 و چگونه بکمال نهاده است بضرورت این اثر و بر آستانه شده شود که گفت و تمام شد  
 في الارض الاعلى الله زلفا و بدانند که مملکت جهان دنیا نپذیرد است که هیچکس ضایع  
 نماید مگر بناد و روان آنان باشند که خیرت ایشان در آن بود و از آن نباشد که كسب  
 دست بداشت که آنکه مال بسیار كسب کرده باشد نیز نیاید باشد که ضایع شود  
 و هلاک شود و حسن بصری که این حال بمشاهده بدید گفت که خواهم که همه بصری  
 من باشند و بک دانه کندم بینای بود و هب بن آورد گفت اگر آسمان همین شود  
 در بین من و در خویشین اندوه روزی خویش یتیم ترسم که مشرب باشم و خدای تعالی رزق  
 با آسمان حیوانت کرد تا بداند که هیچکس راه بران نیز جماعتی نیز بدید جنید شدند و گفتند  
 روزی خویش طلب کنیم گفت داشت که کجا است تا طلب کنید گفتند از خدای روزی خویش  
 سوال کنیم گفت اگر دانید که فراموشتان کرده است با باد دهید گفتند موکل کنیم و می  
 تا خود چه بود گفت موکل با زما پیش شك بود گفتند این چیست گفت دست بد  
 حبلت من حقیقت ضمان رزق کفایت است هر که روی بضامن آورد باید که روی  
 دل بوی آورد **مقام دوم** در توکل کلاه داشتن و آن انذار است بدانکه هر که  
 زیادت یکساله کفایت خویش بنیاد از توکل سفتا که بر اساس خفی سیر و اعما  
 بر اساس ظاهرا کند که هر که سالی مگر شود اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد  
 از طعام چند آنکه سیر شود و از جام چند آنکه پوشیده شود و وی بتوکل وفا کرد اما  
 اگر انذار کند و در چهل روز را خواص میگوید توکل بدین باطل نشود مگر که ناید  
 کند و سهل استری میگوید انذار توکل باطل است چنانکه باشد و بوطالب مکی میگوید



اگر چهل سال زیادت شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر اعدا نکند و حسن  
 معاذی از میران بشود گفت يك روز مردی کهل بزد يك وی آمد بشو يك  
 گفت سیم فرامی یاد که بدن طعام خر هر چه خوشتر و نیکوتر بود و هرگز این از  
 وی نشیده بودم طعام بیاوردم با و بخورد و هرگز ندیده بودم که با کسی چیزی  
 خورده بود چون بخوردند بسیار طعام می آمدند و کهل مده برداشت و رفت و مرا  
 عجب آمد که وی دستوری چنین کرده گفت عجب آمد ترا گفتم آری گفت این فراموشی  
 امروز از موصل زیادت ما آمدست طعام برگرفت اما ما بیاوردم که چون توکل  
 درست شد اعدا و زبان نداشت پس حقیقت آنست که اصل توکل اصل کوتاهاست  
 و حکم این آنست که اعدا نکند برای خویش بر اگر کند و مال در دست خویش بماند  
 مانند که در خزانه خدای تعالی و بر اعتماد نکند توکل باطل نشود این که گفتیم حکم بر  
 تنها است اما معصیل بدانکه یکسال بنده حکم توکل باطل نشود مگر که زیادت  
 کند و رسول علیه السلام برای عیال و ضعف دل ایشان یکساله بنامی و برای  
 خویش از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر یکداشتی توکل بر زبان نداشتی که  
 بود آن در دست وی و در دست دیگری بزد يك وی هر دو یکی بودی کن خلق با یاس و  
 بر درجه ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب اهل صفه فرمان یافت و  
 دودینار یافت رسول علیه السلام گفت دوداغ است و این دوداغ بود از آتش بر مسیل خدا  
 آنکه خویشش بخوری فرموده است بتلبیس و این دوداغ بود از آتش بر مسیل خدا  
 و دیگر آنکه تلبیس کرده باشد و لکن اعدا و بر نقصان درجه بود در از جهان چنانکه  
 نشان دوداغ بر روی اجمال نقصان بود چنانکه در دوشی دیگر گفت چون فرمان

که روز قیامت می آید روی وی چون ماه شب چهارده و اگر يك خصلت بود  
 چون آفتاب بودی آنکه جامه زمستانی زمستان دیگر بهاری و گفت شما را چه  
 کمتر از یقین و صبر نداده اند یعنی که نگاه داشت جامه از نقصان یقین است اما  
 هیچ خلایق نیست که کوزه و سفوف و مطهر و آنچه بر دوام بکار بیاورد که اعدا  
 آن را بود که سنت خدای بران رفته است که هر سال نان و جامه بدیدار  
 از وجهی دیگر اما هر سال عینی خنور ها دیگر بیاورید و سنت خدای را خلا  
 کردن و بیاورد اما جامه تابستان در زمستان بکار بیاورد نگاه داشتن درین وقت  
 از ضعف یقین باشد **فصل** بدانکه اگر کسی چنان بود که اگر اعدا نکند  
 وی مضطرب خواهد شد و دل و چشم بر خلق خواهد داشت و بر اعدا اولیتر بلکه  
 اگر چنان بود که دل وی آرام نگردد و بگرد و مگر مشغول نشود مگر که ضیاع دارد که  
 کفایت وی در آید و بر آن اولیتر که بعد کفایت ضیاع دارد که مقصود ازین مذهب  
 ناید که حق تعالی مستغرق شود و بعضی از دها خائن است که بودن مال و بر مشغول  
 و در درویشی ساکن بود و آن شریفتر و بعضی آنکه بی قدر کفایت ساکن نبود این کس را  
 ضیاع اولیتر اما اگر زیادت و تحمل ساکن باشد این دل نه از جمله دها اهل حق  
 این خود در حساب این نیاید **مشیه** شناختن اسباب دروغ  
 ضرر بدانکه هر سبب که قطعی با غالب است از راه این بر خاستن شرط نیست و توکل  
 بلکه متوکل اگر زیاده بیند و قتل بر کند نازد و کلا لا ینیر توکل باطل نشود و اگر  
 سلاح برگردد و از خیم حذر کند همچنین و اگر جبهه برگردد در راه ناسر تیا بکنجین  
 اما اگر سپر خورد مثلا آحرارت باطن در راه اترس و ما کم کند اینچنین اسباب دین



متناقض توکل بود همچون داغ و فسون اما آنچه آن اسباب ظاهرات دست  
 آن شرط نیست اعراض بزمید رسول علیه السلام شد گفت اشتباه کردی  
 گفت بکذا شتم و توکل کردم گفت به بند و توکل کن اما اگر یکی رسد از آدمی احقا  
 کردن و دفع ناکردن از توکل است چنانکه خدای تعالی گفت **وَمَنْ يَتَوَكَّلْ**  
**عَلَى اللَّهِ** و **يُصْبِرْ عَلَى مَا أَلَيْسَ بِهِ شَيْءٌ** اما اگر **فَلْيَتَوَكَّلْ** اما اگر گفته اند ما در  
 و سبب بود صبر نشاید دفع باید کرد پس هر که سلاح برگرفت در جنگ کردن از  
 دشمن متوکل بدان بود که اعتماد بر قوت و بر سلاح کند و چون در قتل بر نهاد  
 بر قتل کند که بسیار قتل باشد که در دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر باها  
 شود و کالاه در برده باشد راضی بود بقضا خدای تعالی و بخوار نشود بلکه جو  
 بیرون شود زبان حال میگوید که قتل نه برای آن بر می آید که تا قضا آید تو دفع کن  
 لکن تا سنت ترا موافقت کنم یا رخبا یا اگر کسی با برین مال مسلط بکنی راضی بکنم تو  
 که ندانم که این برای روزی دیگری آفریدی و بعد از این بمن اسیردی یا برای من آفریدی  
 پس اگر در خانه به بندد چون باز آید کالاه در خانه نه بیند و بخوار شود فایده  
 وی آنست که بداندست که توکل وی درست نیست و آن عیش و بود که نفس وی  
 می دارد اما اگر خاموش باشد و بکشد باری درجه صبر یافت و اگر در شکایت  
 کردن ایستد و در طلب درد استقصا کند از درجه صبر نیز یافت و بداندست که  
 که وی نه از صباران است و نه از شوکلان تا با ری دعوی در باقی کند و این را بنام  
 باشد که حاصل آید از در سوالات اگر کسی گوید که اگر بدان محتاج نبودی در دوستی  
 و نگاه نداشتی چون نگاه داشت برای حاجت و بیرون چگونگی مگر بوده بخوار نشو

آنست که بداند ممکن کرد که تا خدای تعالی بدو داده بود کان می برد که خیر  
 وی بدان بود که این با وی بود و نشان آن خیرست آنکه خدای تعالی بوی داد و اکنون  
 خیرت وی بدان بود است که با وی نبود و نشان این آنکه از وی باز است و نشان  
 خوش در هر دو حال شاد باشد و ایمان آورد بدین که خداوند نکند در حق وی  
 الا آنکه خیرت وی بود و وی خیرت خود نداند خداوند بهتر بداند چون چنان  
 که بدی مشق و طبیب دارد اگر طعام و گوشت دهد و بر او شاد شود گوید اگر  
 ندانستی که ما نرندستی می بیند ندادی و اگر گوشت باز کرد شاد شود گوید اگر نه  
 که می داند که زبان من در آنست باز تکلفی و یا این ایمان نباشد توکل درست  
 نیاید و خدیشی نه اصل بود آداب متوکل چون کالاه وی در دیر بداند که  
 متوکل باید که شش آداب نگاه دارد یکی آنکه اگر چه در به بندد استقصا نکند و  
 بسیار در بندد و از محاسن بیکان با شبانی نخواهد لکن آسان فرما لای دینا درشته  
 بر در خانه بستی و گفتی اگر بسبب سگ نبودی بنسبتی دوم آنکه هر چه دانند که نفس  
 و دزد بران چریص بود در خانه نه مید که وی بسبب رنجت دزد بود در مصیبت  
 مال دینا در آن گوی فرستاد پس باز فرستاد که بگری که شیطان و سواس در دل بران کند  
 که دزد بر و بخوابد که ویرا و سوسه بود و دزد در مصیبت افتد و چون  
 دارائی این بشنید و گفت ای ضعیف دل صوفیان است وی در دنیا زاهد است  
 او را از آنچه اگر چه دزد بر و در نظر نما متر است سیم آنکه چون بیرون آید  
 کند که اگر دزد بر و در راه و بخل است تا باشد که اگر در ویش بود حاجت وی  
 و اگر تو آنکر بودی بر بسبب باشد که مال دیگری نذر دزد و مال وی نذر مال دیگری بود



این شفقتی بود هم بر دزد و هم بر دگر مسلمان و بداند که برین نیت قضا خدای تعالی  
 بنکر و هم بر او ثواب صدقه حاصل است بجای دمی همتصد اگر بپند و اگر نه وی  
 نیت خوش مکر چنانکه در خبر است که کسی که در محبت با زن عزل نکند و تخم  
 نهد اگر فرزندی آید و اگر نه و بر این دعا می نویسد که در راه خدای تعالی چنگ کند  
 تا ویرا بکشد و این بدان سبب است که آنچه بود وی بگردا ما فرزند بودی خلق  
 و حیوان وی بخودی که ثواب وی بر فعل وی بودی چهارم آنکه اندک بشود  
 و بداند که خیرت در آن بود که بپند و اگر گفته باشد که در سبیل خدای تعالی اگر  
 طلب کنه و اگر با وی دهند باز نستانند و اگر باز ستانند ملک وی بود که بخیر نیت  
 ملائک شود و لکن در مقام توکل محبوب بود این عمر را اشتری بر دین بخت تا ما ندان  
 آنکه گفت فی سبیل الله و یا سجد آمد و نماز میکرد یکی بیا مد و گفت اشترقان جای  
 تعلیم بدای کرد و بر گفت استغفر الله و نهشت و گفت گفته بودیم که در سبیل  
 خدای اکنون کرد آن کردیم و یکی از شیوخ میگوید بر ادبی خواب دیدم در  
 و لکن اندک گفتم در بهشت چرا اندک می گفت این را نه تا قیامت با من خواهد  
 که مقامات عظیم من نبودند در عیال که در همه بهشت مثل آن نبود شاید  
 چون قصد آن کردم منادی آمد که ویرا باز گردانند که این کسی راست که سبیل بر  
 بود گفتم سبیل بر اندن کدام بود گفت تو گفتی که فلان چیز در سبیل خدای آنکه  
 بر سر نهی اگر تو تمام کردی این نیز تمام شود و دانی و یکی در مکه از خواب  
 بیدار شد همیانی ندیده داشته بود بدیدند یکی از بزرگان عابد آنجا بود و بر  
 کرد ویرا آنجا نه بر و گفت ز جند بود چنانکه گفت زبوی را چون پیروز آمد

خبر شنید که همیان وی یکی از بزرگان وی بیازی برگرفته است بازگشت و در بخت  
 وی بود هر چند که گفت قبول نکرد گفت آن در نیت خوش در سبیل کردم آنکه  
 بفرو تا جمله بدویشان دادند بختن کسی نانی می بود که بدویشی و مددش  
 برفته باشد سلف اگر ایت داشته اند با خانه بردن و بخوردن بلکه بدو  
 داده اند بختیم آنکه بر دزد و ظالم دعا بد کنند که بدین هم توکل باطل شود و هم  
 که هر که برکنشته تاسف خورد را هد شود برع خشم را اسبی بریزد که هزار  
 درم او در دگر گفت من دیدم که می بردند گفتند چرا بگذاشتی گفت آنچه من در آن  
 بودم از آن دو ستر دارم در نماز بودم پس بروی دعا بگو گفت مکمل که و  
 محل کرده ام و صدقه بوی داده ام یکی را گفتند ظالم خوش را دعا بگو گفت ظالم  
 بر خوش شدن کرده است نه بر من ویرا آن شر کفایت است زیادت نتوانم کرد  
 بروی و در خبر است که بنده بر ظالم دعا بدمی کند ناحق خوش فصاحت کند بنما  
 و باشد که ظالم را بروی چیزی بماند ششم آنکه اندک بشود برای دزد شفقت  
 بروی که معصیتی بر وی برفت و در عذاب آن گرفتار شد و بشکرت که وی  
 مظلوم است مظلوم نیست و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اگر  
 اندوه آنکه کسی معصیتی بخلاف داشت دل را مشغول نکند نصیحت و شفقت بر خلق  
 دست بر داشته بود فضل بر را دید که کالاش برده بودند می گریست گفت بر کالاش  
 میگری گفت نه بران مسکین که چنین کاری بکرد و در قیامت و بر هیچ حجت نبود  
**مقام چهارم** در علاج بیماری و لذات ضرری که حاصل آمده باشد بداند که  
 علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج کونکلی بنان و علاج تشنگی با آب و



آتش که در جای افتد بدانکه آب بر روی ثقی دست برداشتن این از توکل نیست بلکه حرام است دوم آنکه نه فطری باشد و نه طبعی لکن محتمل بود که اگر کند خون افسون و داغ و فال و شرط توکل دست برداشتن اینست چنانکه در خبر است چه کردن این بود در اسباب واعضا دبران و قوی ترین این داغ بود انگاه افسون و نصیحتی فال که از طبره گویند درجه هیم میان این هر دو درجه است انکی فطری نزدیک غالبطن بود و چون قصد حجامت و مسهل خوردن و علاج کرمی سردی و علاج سردی کرمی دست برداشتن این حرام نیست و لکن شرط توکل نیست و بوده که بعضی از احوال کردن از آنرا کردن اولیتر بود و در بعضی ناکردن اولیتر بود و دلیل بر آن شرط توکل نیک این نیست قول رسول علیه السلام و فعل وی اما قول وی گفت باندگان خدای دارو بکار دارید و گفت هیچ علت نیست که نه آنرا داروی است مگر مری که باشد که داند و یا باشد که نداند و برسدند که دارو و افسون قدر خدای تعالی بگرداند گفت آن نیز از قدر بود و گفت هیچ قوم از ملائکه بنگن شتم که نه گفتند است بخون حجامت فرمای و گفتند مقدم ماه و نوزدم و بیست و یکم حجامت کنید که بیاورد خونی بیمار اهل کند بگفت که خون سبب هلاک است بفرمان خدای تعالی و فرق میان آنکه خون از تن بیرون کند یا ما را از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این همه اسباب هلاکت و ترک این شرط توکل نیست و گفت حجامت سه شنبه مقدم ماه یکساله بیرون در خبر منقطع روایت کرده از سعد بن معاذ را قصد فرمود و عیال چشم در بود گفت از این بخور یعنی طبیب و از این خور یعنی هر که جفتند بکشند و صمبب را گفت خرما بخوری چشم در گرفت بدو بگوید دهان بخورم بخندید

اما فعل وی اینست که هر شبی سرمه در کردی و هر ماهی حجامت کنی و عمر سالی دار و خوردی و چون رخی بوی فرو آمدی سروی بدرد آمدی در حنا گرفتن و چون جای دیش بدی دار و بر نهادهی وقت بودی که خاک بر کوی و از بر سیاه و طبیب البی کجایی است که کرده اند و موسی علیه السلام را عیال بدید آمدن بر سر گفتند داروی این فلان چیز است گفت دارو نکند ناوی عافیت فوستان علت دوازده کشید گفتند داروی وی معروف است و مجرب و در حال شود گفت بخوام علت بما ندخدا ی تعالی گفت بفرست من که نادار و بخوری عافیت قسم خورد و شد چیزی رد وی افتاد و حی آمد که خواستی که حکمت من بنوکل خوشی را حل منفعته دار و جز من که نهاد و یکی از اینها شکایت کرد از ضعف و حی آمد که گوشت خور سیر قوی کرده اند از شستی فرزندان بر رسول آنروز کار و حی آمد که بگو نازان ایشان در آستنی بھی خوردند خوردند فرزندان ایشان بگویند و در آستنی بھی خوردند و در نقاس طبیب پس از من جمله معلوم شد که دارو سبب شفا است چنانکه نان و آب سبب سیری است و همه بتدبیر مسدود است و در خبر است که موسی گفت یارب بیماری از کیت و شفا از کیت گفت هر که از منست گفت بر طبیب بجه کار می باید گفت ایشان بدان نادرزی من بخورد و شرکان مرا دلخوشی مبد هندان بنوکل دین بعلم و بحال است که اعما در بر او دار و کند نه برادر که بسیار کس را در خورد و هلاک شود **فصل** در داغ و داغ بی عادت است کوهی را و لکن کردن آن از توکل بیفکند بلکه اذان خود نهی است و از افسون نهی نیست بسبب آنکه سوختن یا آتش جراتی بخاطر است و از سرایت آن



هم بوده چون قصد حجامت و منفعت آن بر جان بنوطا هر نیست که منفعت  
 حجامت و چیزی دیگر جای آن به ایستد و عمر بن الحارثی علی بن ابی طالب گفتند داغ کن  
 بگرد چون الحاح کردند کرد و گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی می شنیدم  
 و ملائکه بر من سلام میکردند تا این داغ بگردم آن همه از من در حجاب شد آنکه  
 توبه کردم و استغفار و ناگاه فرامطرب بن عبدالله گفت پس از مدتی خلیفای  
 کرامت با من داد **فصل** در سبب کردن آنکه دارو ناخوردن فاضلتر از بعضی  
 احوال و آن مخالف رسول علیه السلام نبود بدانکه بسیاری از بزرگان علاج  
 نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر محالی بودی رسول علیه السلام دارو نخوردی پس  
 این اشکال بدان بخیز که بدانی که ناخوردن دارو از شش سبب بود **سبب اول**  
 آنکه آن کسی که شافعی بود و بداندست بود که اجل فرارسیده است و اذن بود که مرده  
 گفتند چه بود اگر طبیب را بخوانی گفت طبیب را بدید گفت ای فضل ما دیدن آن که  
 که خواهم **سبب دوم** آنکه بیمار بخوف آخرت مشغول بود و دل علاج ندارد  
 بود و را گفتند در بیماری که بجای نالی گفت از کاهان گفتند چهار روز میکند  
 گفت رحمت خدای تعالی گفتند طبیب را بخوان گفت بر طبیب بیمار کرده است  
 و بود در اجتمه در بود گفتند در علاج نکی گفت مشغول دارم ازین همه و مثال آن  
 بود که کسی را پیش ملک می بردند تا سیاست کنند کسی گوید تا ناخوردی گفت بروی که  
 این طعن نباشد در کسی که ناخورده و مخالفت وی نباشد و آن مستغنی است  
 که سهل را گفتند که فوت تو چیست گفت قوت موافقت حق فیوم است گفتند  
 ترا از قوام می برسم گفت قوام علم است گفتند از غذای برسم گفت غذا در کت

گفتند از طعام تن می برسم گفت دست ازین بردار و بباغ تسلیم کن  
 آن بود که علت مرض بود و نزد یک طبیبان داروی وی چون افسون بود که منفعت  
 وی نادر بود و کسی که طبیب ندان باشد که بیشتر داروها چنین کند و وسیع خیر می کند  
 که قصد کردم که علاج کنم علت خوش را لکن اندیشه کردم که عادت نمود و کثرت  
 با طبیبان بسیار در میان ایشان همه بر وزن و طبیب سود نداشت ظاهر است  
 که وی طب را از اسباب ظاهری شناخت **سبب چهارم** آنکه بیمار نخواهد که  
 بیماری را ببل شود تا اولب بیماری بوی میرسد و ناخوشی در جسم بسیار زیاد گردد  
 خبر است که خدای تعالی بنده را بسیار میاید چنانکه زبانش میازماید کسی بود  
 که از آتش بلا خالص بیرون آید و کس بود که بنه بیرون آید و سهل دیگر از آتش بود  
 و خود علت داشتی دارو نکردی و گفته اند که نماز شست و با رضا بیماری فاضلتر از  
 برای باشند سستی **سبب پنجم** آنکه کناه بسیار دارد خواهد که بیماری کفایت  
 انباشد در خبر است که شب در بیدار آویز تا آنکه که او را از کاهان بال کند تا برو  
 هیچ کاه نبود چنانکه برنگرد هیچ کرد و عیسی علیه السلام گفت عالم بنود هر که بیمار  
 و مصیبت در تن و مال سازد بنود در آمد کفایت کاهان را و موسی علیه السلام  
 در بیماری نکردست گفت بار خدا یا بروی رحمت کنی گفت چگونه رحمت کنم بروی که  
 که رحمت بروی بدان خواهم کرد که کاه وی کفایت بدین کنم و درجات وی زیادت  
 بدین کنم **سبب ششم** آنکه داند که در تندستی بطر و غفلت و طغیان خیزد  
 خواهد که بیماری همانند با بر غفلت بنفست و هر که بوی خبری خواست باشد همیشه  
 ویرانیه میکند بیل و بیماری و ازین گفته اند که مومن خالی شود از سه چیز یکی دروشی



و بیماری و خواری و در خبر است که خدای تعالی بگوید بیماری بند من است و در روز  
 زندان من است کسی را که در بند و زندان کم و برادر است دارم پس چون تنگ  
 بتعصبت کشد عافیت در بیماری بود علی رضی الله عنه فرمودی یادید آراست گفت  
 این چیست گفتند روز عید ایشان است گفت هر روز که معصیت نکنیم عید ما است  
 یکی از بزرگان پرسید کسی را که چگونه گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت نکنی عید  
 باشی و اگر کنی آن کدام بیماری است صبر از آن گفتند فرعون دعوی خدای را از آن کرد  
 که چهار صد سال بزیست و هرگز ویرا در سر نورد نه بنی و اگر ویرا یک ساعت شقیقه  
 بگرفت بر وی فصولش بودی و گفته اند چون بنده یک دو بار بیمار شود و نوبه نکند ملک  
 الموت گوید با خاف چند بار رسول خوش فرستادیم و سوره نداشت و گفته اند مومن نباید  
 که چهل روز خالی باشد از بخشی یا بیماری یا خورده یا زبانی و رسول صله السلام زنی را  
 نکاح خواست کرد گفتند هرگز و بیماری نبوده است و بنده است که این شای است  
 نخواهم و بر او یک روز حدیث صدراع می کردند اعر او گفت صدراع چه باشد هرگز بیمار  
 نبوده است گفت دور از من هر که خواهد که در یکی بگردد از اهل دوزخ گوید و در یکی  
 برسد که با رسول الله هیچکس در درجه شهیدان باشد گفت باشد کسی که در روزی  
 بیست بار از ترک یاد آورد و شك نیست که بیمار از ترک بیش یاد آورد پس بدین است  
 که روی علاج نکرده اند و رسول علیه السلام بدین محتاج نبود و علاج از آن کرد و در حله  
 حذر از اسباب ظاهر مخالف توکل نیست و غیر بشام می شد خبر رسیده که آنجا طاعون  
 عظیم کو می گفتند شوم و گروهی گفتند از روز حدیث کنیم غیر گفت از خدای تعالی  
 وی گریزم گفت اگر یکی از شما دوادی بود یکی بر کلاه و یکی خشک مهر کدام که تو

آنجا بود بقدر برده بود پس عبد الرحمن عوف را طلبت کردند تا وی چه گوید  
 گفت که من از رسول علیه السلام شنیدم که گفت چون بشوی که جای و با است آنجا  
 مشو و چون آنجا باشی بیرون میا و مگر بر من غم شکر کرده رای من موافق خبر  
 و صحابه برین اتفاق کردند اما نهی از بیرون آمدن آنست که اگر ندرستان بیرون  
 آیند بیمار آن ضایع باشند و هلاک شوند و آنکه چون هوا در باطرح اثر نکند بیرون  
 آمدن سود ندارد و در بعضی از اخبار است که که بخش ازین بجهان بود که کسی از نصا  
 کافر بگریزد و مانده این بدانت که درها بیمار آن شکسته شود و کسی نبود که ایشان را  
 دهد یقین هلاک شوند و خلاص آن کس که بگریزد در سنگ بود **فصل** بدانکه بیمار  
 داشتن بیماری شرط توکل است بلکه اظهار و کله کردن مکر و هست الا هذری  
 چنانکه طبیب گوید و یا خواهد که ضعف خوش اظهار کند و دعوت خدای از خوش  
 بیرون کند چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند در بیماری که بهتر هستی گفت نه در  
 یکدیگر نگرینند و شجب کردند گفت پس با خدای تعالی جلدی و سر دی غایم و این حال  
 لایق بود که با آن فوت و بزرگی عجز خوش می نماید و ازین بود که گفت در این صبر و روز  
 کن رسول علیه السلام گفت اندکای تعالی عافیت خواه بلا خواه پس چون عذری بنویس  
 اگر بیماری اظهار کند به سبیل شکار حرام بود و اگر تو شکایت بود و بود و اگر بیمار  
 اظهار نکند که باشد که دوی زیادتی بگوید و باشد که کان بکله افتد و گفته اند  
 که ناله بر بیمار آن نویسد که آن اظهار می بود و ایس از ابوب علیه السلام هیچ چیز نیست  
 مگر ناله و فضل و بشر و هب بن الودع چون بیمار شدندی در سرای بستندی تا کسی  
 نداند و گفتندی که خواهیم که بیمار شویم چنانکه عیادت نکند **فصل** در



بداند که دوستی خدای تعالی غالبترین مقام است بلکه مقصود مقام  
 اینست چه دفع مملکت برای طهارت است از هر چه از دوستی مشغول بکند و همه  
 منجیات که پیش ازین گفتیم مقدمات اینست چون توبه و صبر و زهد و خوی و غیر آن  
 و آنچه پس ازینست ثمره و تبع اینست چون شوق و رضا و غیر آن و آنچه غایت کمال  
 بند است آنست که دوستی خدای تعالی هر دل و دل غالب شود چنانکه مملکتی و فرایند اگر  
 این نبود بازی غالبتر بود اندوستی دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت چنانکه  
 که گویی از تکلمان انکار کرده اند و گفته اند که کسی که از جنس تو نباشد و برادرست  
 نتوان داشت معنی دوستی فرمان برداری است و پس هر که چنین بنماید از اصل دین  
 خبر نداشته بود و شرح این هم است و ما اولش را شرح بر اثبات دوستی خدای تعالی  
 انگاه حقیقت و احکام وی بگویم **فصلت دوستی خدای تعالی** بدانکه همه  
 اسلام را اتفاق است بر آنکه دوست داشتن خدای تعالی فریضه است و خدای تعالی  
 میگوید **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوْهُ** و رسول علیه السلام گفت ایمان کسی در دست نیست تا آنکه  
 که خدای و رسول را از هر چه جز آنست دوست دارد و گفت بند مومن نیست تا آنکه  
 که خدای و رسول را از هر چه جز آنست دوست ندارد و خدای تعالی نهد بد کرد و گفت اگر بد  
 و فرزند و مال و بچاد و مسکن و هر چه داری از خدای تعالی و رسول دوست میدانی  
 ساخته باش تا فرمان در دست فلان **اَنَا وَرَأْسُ الْوَحْيِ وَرَأْسُ الْوَحْيِ وَرَأْسُ الْوَحْيِ** و رسول علیه السلام  
 گفت ترا دوست میدادم گفت در دوش را ساخته باش گفت خدایا دوست میدادم  
 بلا را ساخته باش و در دین است که چون مملکت الموت جان خلیل علیه السلام بر می کرد گفت  
 هرگز ندیدی که خلیل جان خلیل است اندوختی که هرگز ندیدی که خلیل را بدار خلیل را کانه

گفت اکنون جان برگیر که رضا دادم و در دعا رسول علیه السلام است **اللَّهُمَّ**  
**اَزِفْنِي جَنَّتِكَ وَحَبِّ مَنَ جَنَّتِكَ وَحَبِّ مَا بَيْنَ جَنَّتِكَ وَجَنَّتِكَ**  
 گفت با خدا یا مرا روزی دوستی خویش را و دوستی دوستان خویش را و دوستی هر  
 چیزی را که مرا دوستی تو زد یک گرداند و دوستی خود بر من دوست گردان از آب  
 سرد تو زد یک نشسته و اعرابی بی مسکن گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت  
 چه بنماید آن روز گفت نماز و روزه بسیار ندادم اما خدای و رسول داد دوست  
 دادم گفت هر کسی فریاد آن بورد که دوست دارد و صدق گفت هر که محبت خدای  
 بخشد از دنیا مشغول شد و از نطق نفور شد و حسن بصری گفت هر که خدا را  
 و برادر دوست دارد و هر که دنیا را شناخت و برادر دشمن دارد و مومن را غافل نشود  
 شاد نشود و چون اندیشه کند اندک شود و عیسی علیه السلام بقومی می گذشت  
 نزار و ضعیف گفت شما را چه رسید گفت ازیم عذاب خدای تعالی دیگر بخشیم  
 حق است برخدای که شما را از عذاب ایمن گرداند بقومی دیگر بگذشت بخان  
 گفت شما را چه رسید گفت آرزوی بهشت ما را بگذشت گفت خواست  
 برخدای که شما را با آرزوی خوش رساند بقومی دیگر از هر دو ضعیف تر و لاخر تر  
 و روی ایشان از نور چون آینه می یافت گفت شما را چه رسید است گفتند  
 ما را دوستی خدای تعالی بگذشت با ایشان بنشست و گفت شما این مقربان مرا  
 بخاکست شما فرموده اند سری سقطی میگوید فرادر کسی با بنی با زانو اند  
 گویند یا آنت موسی یا است محمد مکر دوستان خدا را که گویندای اولیا خدا  
 بیاید نیز دیک خدای تعالی دلها ایشان از ایشان منقطع شود و بعضی آن

من الماء البارد



بهیچینان دوست که ای بنده من من ترا دوست دارم بحق من برو که تو نیز مرا دوست  
 داری **حقیقت دوستی** بدانکه چنانکه مشکل است که کوهی انکار کرده اند خدا  
 خدای تعالی و شمع این مهم بود اگر چه سخن درین باره است و هر کسی فهم نکند الا  
 ما عا لها روشن چنان کنیم که هر کسی که جهد کند بداند بدانکه اصل دوستی مایه  
 دانست که چیست و بدانکه معنی دوستی میل طبع است بجزی که خوش بود اگر این  
 میل قوی باشد آنرا عشق گویند و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش بود  
 و آنجا که خوشی و ناخوشی نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی  
 چه بود بدانکه چیزها در حق طبع توسعه قسم است بعضی آنست که موافق طبع تو  
 بود با آن فرا سازد بلکه خود طبع تقاضا آن میکند آن موافق و خوش گویند و بعضی  
 که ناموافق است و ناسا کار است و برخلاف مقتضی طبع است آنرا ناخوش گویند  
 و آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه خوش گویند و ناخوش اکنون باید که بدانی که  
 هیچیز ترا خوش و ناخوش نیاید تا از آن پیشین آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزی  
 بحواس باشد و بعقل و حواس پنج است و هر یکی را لذت است و بیسبب آن لذت و برا  
 دوست دارند یعنی که طبع بدان میل کند آنرا سه چشم در صورتها نیکوست  
 و در سبزه و آب روان و مانند این لایچوم این را دوست دارند و لذت و خوشی در  
 آوازه ها خوشش و لذت ذوق در طعمها و لذت لمس در ملبوسات نرم و لطیف  
 و این همه محبوب است یعنی که طبع را بدان میل است و این همه بهایم را با  
 حاشی هست در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند و عباد  
 که خواهی بگوئی آنچه آدمی را بدان متمیز است از بهایم و بر این ممدک است

که آن و برا خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانکه این دیگر لذات موافق  
 حواس و محبوب حواس بود و ازین بود که رسول علیه السلام گفت سه چیز در  
 دنیا محبوب من کرده اند زمان و بوی خوش و روشنی چشم من در نماز است نماز  
 زیادت درجه نهاد و هر که چون بهایم بود اندک بختی بود و بجز حواس ندانند که  
 باور نکند که نماز خوشتر بود و برادر دوست توان داشت و کسی که عقل بروی  
 غالبتر بود از صفات بهایم دور تر بود نظاره بحشم یا طین حال حضرت الهیت  
 و عجایب صنع وی و کمال جلال ذات وی و صفات وی دوست دارد از نظاره بحشم  
 ظاهر در صورتها نیکو و در سبزه و آب روان بلکه این همه لذتها در چشم وی  
 حقیر گردد چون حال حضرت الهیت و بر امکشوف شود **فصل** در سبب دوستی  
 اسباب دوستی که آنجا معلوم شود که مستحق دوستی جز حق تعالی نیست بدانکه  
 اسباب دوستی پنج است **سبب اول** آنست که آدمی خواستن دوست دارد  
 و بقاء خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و هلاک خود را دشمن  
 دارد اگر عیبی باشد از این هر یکی پنج جرات دوست دارد که چون علت دوستی موافقت  
 طبع است چه چیز بود و بر موافقت و سازگار تر از هستی وی و دوام هستی  
 و کمال صفات وی و چه بود مخالفتر و ناسا کار تر از نیستی وی و نیستی صفات  
 کمال وی پس بدین سبب نیز فرزند را دوست دارد و بحقیقت خود را دوست می دارد  
 و نیز مال را دوست دارد که آن آلت وی باشد در بقاء وی و در بقا صفات وی  
 و اما بابت را دوست دارد که ایشان را بر وی بال خوش داند و خوشتر را با ایشان  
 کامل داند **سبب دوم** نیکوکاری است که هر که با وی نیکوی کرده باشد و برادر



دارد بطبع و این گفته اند **الانسان بحسب ما آتاه الله من ربه** و رسول علیه السلام گفت یارب  
 هیچ فاجر را تو من دوست مده تا با من نیکوی کند که انگاه دل من ویرا دوست دارد  
 یعنی که این طبیعت که بتکلف نیکو و در حقیقت این نیز با آن آید که خود را دوست  
 داشته باشد که احسان آنور که کاری کند که سبب بقا و یی باشد یا سبب کمال  
 صفات وی بود و لکن آنی تندستی دوست دارد نه بعلی دیگر و طبیعت دوست بعلت  
 تندستی و برای این بچنین خوشش را دوست دارد نه بعلی و کسی را که با وی نیکوی کند  
 دوست دارد برای نیکوی کردن **سبب** آنکه نیکو کار را دوست دارد اگر چه  
 با وی نیکوی نکرده باشد چه اگر کسی بشنود که مغرب بادشا هی است عالم و عادل  
 و همه خلق از وی براضند طبع نوی میل کرد اگر چه داند که هرگز مغرب نخواهد شد  
 و احسان وی نخواهد دید **سبب** آنکه کسی را دوست دارد که نیکو بوده  
 برای آنکه چیزی از وی حاصل کند و لکن برای ذات وی و نیکوی وی که حال خود بخوبی  
 بطبع در نفس خوشش و در او بود که کسی صورت نیکو و دوست دارد نه بشهوت چنانکه  
 شهوت و آب توان دوست داد نه بشهوت تا بخورد و لکن چشم را خود را جمال و  
 لذت بود و جمال و حسن محبوب است و اگر جمال حق تعالی معلوم شود درست شود  
 که ویرا دوست توان داشت و معنی حال بر این گفته اند که **جیست**  
 دوستی مناسبت است میان دو طبع که کسی بود که طبع وی با دیگری موافق بود  
 و ویرا نیکو دوست دارد و این مناسبت که بود که ظاهر را بود چنانکه نیکو  
 انس را گوشت بود و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و هر کس را با جسد خوش  
 و کا بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت

مستولی باشد مناسبتی افتاده باشد که کس را بداند نیز چنانکه رسول علیه  
 السلام از ان عبارت کرد و گفت **الادواح خلود بحسب ما آتاه الله من ربه**  
 گفت ارواح را با یکدیگر آشنای باشد که در اصل آشنای افتاده باشد با یکدیگر  
 الف گیرند و این آشنای عبارت از ان مناسبت است که گفته آمد که راه  
 آن نتوان بود **سبب** آنکه کسی که بهایم تو دلی بود را چنان  
 فرما احساس چشم نلزد باشد که گوید که نیکوی هیچ معنی نلزد جز آنکه روی سخن و سبب  
 و مناسبت اعضا بود و حاصل آن با شکل و لون آید و هر که شکل و لون ندارد ممکن شود  
 که نیکو بود و این خطا است چه عقلا گویند که این خطی نیکو است و آوازی نیکو است  
 و جامه نیکو است و سرای و باغی نیکو است و شهری نیکو پس معنی نیکوی در هر چیزی  
 از ان بود که نوی لا یقود حاضر بود و هیچیز در دنیا بد و کمال هر چیزی نیکو بود  
 کما لخط تناسب حرف بود و دیگر معانی و شک نیست که در تکرستن در خط نیکو  
 و سرای نیکو لذتی است پس نیکوی بصورت نیکو مخصوص نیست لکن این همه سبب  
 بچشم ظاهر باشد که کسی بدین اقرار دهد لکن گوید چیزی که بچشم آنرا نتوان دید نیکو  
 چون بود این نیز جهل است که مای گویم که فلان خلقی نیکو و آوازی نیکو و سرای نیکو  
 دارد و گویند علم با روح بخت نیکو بود و شجاعت با سخاوت بخت نیکو بود و هر  
 و کونا طبعی و فطرت از همه چیزی نیکو تر است و اشال این معروف است و این همه  
 ظاهر نتوان دید بلکه بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضت نفس  
 گفته ام که صورت نیکو است باطن ظاهر و خلق نیکو صورت باطن است و  
 محبوب است بطبع و دلیل برین آنکه کسی شایع را دوست دارد بلکه او نیکو و عمر

تاکید بر اختلاف



دارد محال نبود محال چگونه بود و کس بود که ازین دوستی جان و مال بذر  
 کند و این دوستی بر شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت  
 ایشان اکنون خالی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشانست  
 و آن علم و تقوی و سیاست و امثال اینست و همچنین بغیر از این دوست برین  
 و هر که صدیق را دوست دارد بهر صورت که باشد هم دوست دارد که ویرا  
 بدان صفت دوست دارد که وی صدیق بدانت و صدق و علم صفت بگنج  
 اذفات صدیق که جزء لاینفک وی گویند آنرا نه شکل دارد و نه لون و آن بزرگ  
 کو همی جای گیر است و بزرگ کو همی جای گیر نیست و بهر صفت که هست ویرا  
 و لون نیست و محبوب آنست نه شکل و پوست و گوشت ظاهر هر که را عقل بود  
 جمال باطن را انگار کند و آنرا دوست دارد و آنرا دوستواران دارد که بر دیوار نقش  
 و میان کسی که بغیر از دوست دارد بلکه گورد که خورد را چون خواهند که کسی را دوست  
 دارد از مردمان چشم و باوری ویرا صفت نکند لکن خاوت و شجاعت و علم و قدرت  
 وی صفت کنند و چون خواهند که دشمن دارد زشتی باطن وی چکات نکند نه  
 زشتی ظاهر و بدین سبب صحابه کرام را دوست دارند و بوجهل را دشمن دارند  
 چون ببیند که جمال دواست ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوبست همچون  
 ظاهر بلکه محبوب تر است بلکه هر که اندک عقل دارد **سبب** در پیدا کردن  
 آنکه مستحق دوستی محبت جز خدای تعالی نیست هر که دیگری را دوست دارد از جهل  
 مکریدان وجه نعلق بوی دارد چنانکه رسول را دوست داشتن هم دوستی وی بود که  
 هر که کسی را دوست دارد رسول ویرا محبت ویرا محبوب ویرا دوست دارد پس

علما و متقیان هم از دوستی حق تعالی بود و این بدان بلی که اسباب دوستی  
 نگاه کنی **سبب اول** آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و انصاف  
 این آنست که حق را دوست دارد که هستی وی و هستی صفات کمال وی همه از  
 خود وی است اگر نه فضل او بودی با فریش وی هستی شودی و اگر نه فضل وی  
 بودی بنگاه داشت وی نمائی و اگر نه فضل وی بودی با فریش اعضا و اصناف  
 کمال وی از وی ناقص تر نبودی پس عجب آنکه کسی از کرمای بکر بر ذریه دوست  
 دارد و درخت را که قوام سایه بوی است هم دوست دارد که همچنانکه قوام سایه  
 بدخست است قوام هستی ذات و صفات وی بخوبی است چگونه ویرا دوست  
 ندارد مگر آنکه از خود نداند و شک نیست که جاهل ویرا دوست ندارد که دوستی  
 وی شرم معرفت وی است **سبب دوم** آنکه کسی را دوست دارد که با وی  
 نیکی کند و بدین سبب هر که را دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که با وی هیچکس  
 نیکی نتوان کرد و نکودست مکر خدای تعالی و انواع احسان وی بایندها خود  
 کس در شما رناید چنانکه در کتاب و تفکر گفته ام اما آن احسان که از دیگری  
 پس از جهل است که هیچکس هیچ چیز نتواند بدهد تا آنکه که ویرا موکل نفرستند که  
 خلایق آن نتوانند کرد که در دل وی آنگه که صواب و منفعت وی در دین یا در دنیا  
 در است که چیزی فرایند بدهد یا را دخوش رسد پس آن را خویشی دارد که از  
 توسیعی ساخت ناشوایب آخرت رسد یا بشنا و نام نیکی با غیر آن اما حق تعالی  
 بنوداد که وی غرضی ویرا موکل کرد بدین اعتقاد و داعیه و این در اصل نیکی  
 کرده ام **سبب سوم** آنکه کسی بگوید که را دوست دارد اگر چه با وی نیکی نکند



باشد چنانکه هر که بشنود که در مغرب مثلا باد ساهی است عادل و مشفق خلق  
و خزانه خوش برای درویشان دارد و رضا دهد که هیچکس ظلم کند در مملکت وی  
ضرورت طبع و برادوست دارد و آنگاه که هرگز و بر نخواهد بود و از وی هیچ تنگی  
نوی نخواهد رسید و بدین نسبت نیز خیر حق تعالی را دوست داشتن چهل است که  
خود جزای وی نیست و هر که در عالم احسان کند با لازم و فرمان وی کند و آنگاه از  
خود بدست خلق جداست احسان آنست که همه خلق را بیا فرید و همه را هر چه  
بایست بداد تا آنچه نیز حاجت شود و لکن زینت و آراستگی در آن بود بداد و این را  
بدادند که در مملکت زمین و آسمان و در نبات و حیوان تا مملکت را بیا فرید و  
و احسان فی نهایت **بند چهارم** آنست که کسی را برای جمال دوست  
یعنی برای جمال معانی دوست دارد چنانکه مثلا شاهی را دوست دارد و او بگوید  
و عثمان و علی را دوستی با بعضی برخی را و بعضی همه را دوست دارد  
بلکه میخیزد را دوست دارد و سبب این جمال معانی صفات ذات ایشانست و اصل  
آن چون نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم که علم و عالم محبوب است از آنکه تنگی  
و شریف است و هر چند علم بیشتر و معلوم شریفتر آن جمال بیشتر و معرفت  
حضرت الهی که مشتملست بر ملائکه و کتب و رسل و شرایع انبیاء و تدبیر مملکت  
و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیاء محبوب از آنند که ایشان را درین معلوم کمالی هست  
و دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان را صلاح نفس خود و اصلاح دیگران و سیاست  
ایشان و نظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین سیم تنزیه و پاکیزگی آید  
از عیب و نقص و خجاست اخلاق باطن محبوب از ایشان این صفات است نه افعال

ایشان که هر فعل که نه بسبب این صفات بود آن محبوب نبود چون فعلی که با اتفاق  
بود یا غفلت بود پس هر که درین صفات کمال تر بود و سستی وی زیادت بود و از این  
که صدیق را از شافی مثلا دوست دارد و صدیق را از صدیق دوست دارد و اکنون  
سه صفات نگاه کن تا خدای تعالی مستحق دوستی هست و ویران صفات هست  
هیچ مسلم دل نیست که نه از مقدار دانند که علم اولین و آخرین از آدمیان و فرشتگان در  
جنب علم حق تعالی ناچیز است و همه را گفته است و **وَمَا أَوْفَقُ مِنْ الْعِلْمِ الْإِلَهِيِّ لَكُمُ عِلْمٌ**  
اگر فهم آید تا عجب حکمت و علم وی بنهای در آفرینش موجه باشد و بشارت  
قدیر که دانند که از وی دانند که در ایشان بیا فرید چنانکه گفت **خَلَقَ الْإِنْسَانَ عِلْمَهُ أَلَمَّا**  
و آنگاه علوم همه خلق تنها وی است و علم وی نهایت است با آنچه اضافت کرده و علم  
و آخرین و همه خلق از وی است پس همه علم وی است و علم وی از خلق نیست اما اگر بد  
قدرت تکرری قدرت محبوب است و بدین سبب شجاعت علی را دوست دارند و  
عمر را که آن نوعی از قدرت است و قدرت همه خلق در جنب قدرت خود قلیل چه باشد  
همه عاجز اند الا آن قدر که وی ایشان را قوت داد و چون همه را از آن عاجز کرده اگر  
از ایشان چیزی بر آید باز نتوانند استند و همه عاجز آید در قدرت و نهایت نیست  
که آسمان و زمین و هر چه در میان آنست از جن و انس و حیوان و نبات همه از اثر  
قدرت وی است و بر امثال این الی غیر نهایت قادر است پس چگونه دوا بود که بسبب  
قدرت دیگر بر اجزای دوست دارند اما صفت تنزیه و پاکیزگی از عیب آدمی را کمال  
این که تواند بود و اول نقصان وی آنست که بنده است و هستی وی نیست بلکه  
وجه نقص بود پیش ازین و آنگاه جاهل است باطن خوش را بجزی دیگر رسد که اگر پاکیزگی



در صانع وی گشت و دیوانه شود و نداند که سبب چیست و میگوید که چنانچه آن  
 در پیش وی بود و نداند و چهل وی و پنج وی چون حساب برگیری که چند است علم و قدرت  
 وی بدان مختصر کرد که آنچه صدیق است و آنچه یغیبر است پس با آن از عیب و نیک است  
 که علم وی نه نهایت است که که قدرت چهل باروی راه نیست و اگر همه راه را از یاد کرد  
 بزدی و بادشاهی و هیچ نقصان نیفتد و اگر صد هزار عالم دیگر در یک خطه بیاف  
 تواند و یک ذره از عظمت وی نیاید و نشود که زیادت را بدان راه نیست و با آن  
 از عیب که نیستی بدان و صفات وی راه نیست بلکه نقصان خود در حق وی ممکن نیست  
 پس هر که بر او دوست ندارد یا دیگری را دوست دارد از غایت چهل وی و این دوستی  
 بکمال تر از آنکه بسبب نقصان بود که آن بریاده و نقصان نیست می افزاید و می کاهد  
 و چون سبب این بود در همه احوال عشق وی بکمال بود و برای این بود که و چنانکه  
 بداند که دوستی بنده از من بزرگتر است که من کیست که مرا نه از بیم و طمع برسد  
 ناحق و بویست گزارده بود و در زیور است که کیست ظالمتر از آنکه مرا بزرگتر  
 و در نفع برسد اگر بهشت و در نفع بیافردی مستحق طاعت بنویسی **سبب دوستی**  
 در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز ناحق تعالی مناسبتی خاص است که **قال الرسول**  
**من قرأی اشارت بدانست و این که گفت ان الله خلق آدم علی صورته اشارت**  
**بدانست و این که گفت من تقریب میکنند بمن تا ویرا بدوست کبریم سمع وی بنانیم**  
**و زبان و بصیر وی من باشم و این که گفت یا موسی برضتکم تعذریم ارشدم و بیاید**  
**بنامی گفت تو خداوندی عالمی چگونه بهما رشوی گفت فلان بند بهما بود و اگر**  
**و بر اعیان دگر که بر اعیان دگر کرده بوری و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت**

الهیّت در عنوان کتاب بعضی شرح کرده آمدست و این دیگر معانی بود که بکتاب  
 عنوان کرد که افهام خلق طاقت نشود آن ندارد بلکه بزرگان بسیار درین بحر  
 درآمده اند بعضی تشبیه افتاده اند بنده داشته اند که صورت جز صورت ظاهر  
 نباشد و بعضی بحلول و اتحاد افتاده اند و فهم آن هم دشوار بود و مقصود آنست  
 که چون اسباب دوستی برانسی هر دوستی که جز دوستی حق تعالی است **است**  
 که چون بدین سلیم دل مکمل بشناسی که جز جنت خویش دوست نتوان داشت چون  
 وی جنت میبایست دوستی وی ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان برداری است  
 که این پیغمبر را الله از دوستی جز شهوت که زنا و ابدان دوست دارند فهم کرد  
 و شک نیست که این شهوت بچانت خواهد اما این دوستی که ما شرح کردیم بچال  
 و کمال معانی خواهد نه بچانت در صورت که اگر یغیبر از او دوست دارد نه از آن  
 دارد که نیز همچون وی سرور وی و دوست و پای دارد بلکه از آن دوست دارد که  
 معنی مناسبت دارد که وی نیز همچون وی حق تعالی و سرور و مکمل و مبع و بصیر  
 و این صفات انوی بکمال است و اصل این مناسبت اینجا بزرگست و لکن تفاوت  
 در کمال صفات بی نهایت است و بنا عده و دوی که از زیادت کمال خیر و در دوستی  
 زیادت کند اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود منقطع کند و همه کس بدین  
 قد مناسبت معارف و شناسند اگرچه آنکه بر خفقت مناسبت است که **ان الله**  
**خلق آدم علی صورته اشارت نشانند بید که چون آنکه حج لایق حق تعالی است**  
 بدانکه این مذهب همه مسلمانانست و زبان و لکن اگر از خویش تحقیق این خو  
 نادیدان چیزی که بجهت بنود و شکل و لون ندارد چه لذت دارد این نداند و لکن زبان

حق تعالی است



افزایند و بعد از این که در شرح آمده است و لکن در باطن وی هیچ شوق نبود  
 بدانکه آنچه نماند بدان چون باشد هر چند تحقیق این نیز در چنین کتابی است و  
 و لکن ما با سادگی مختصر تعریف کنیم بدانکه این برجهای را اصل است بنا بر آن یکی که  
 بدانی که دیار خدای از معرفت خدای خوشتر دوم آنکه بدانی که معرفت خدای از معرفت  
 آنچه جزوی است خوشتر سیم آنکه بدانی که دل را در معرفت راحت و خوشی که از خاصیت <sup>دل</sup>  
 بود از هر خوشی که از چشم و گوش و دیگر حواس را باشد غالب تر و قوی تر چون این همه  
 بدانی ضرورت معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیار خدای قالی چیزی بود  
**امداد اول** آنکه راحت دل در معرفت باشد سیم آنکه بر ازان لذتی هست  
 نه تن بدانکه در آید قوتها آفریده اند و هر یکی از برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع  
 وی آنست و لذت وی در مقتضی طبع وی است چنانکه غلبه چشم را برای اشقام آفریده <sup>است</sup>  
 و لذت وی در آنست و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی  
 در آنست و قوت و سمع و بصر و دیگر ازان نیز برین قیاس کن هر یکی لذتی دارد و این لذت  
 مختلف آنکه لذت مباهات مخالفت لذت خشم را نماند است و نیز متفاوت است  
 در قوت که بعضی قوی تر است که لذت چشم انصورتها و نیکوهای بهتر است از لذت بینی  
 در بویها خوش و در دل نیز قوی آفریده اند که اثر عقل گویند و نور گویند که آنرا  
 برای معرفت و علم چیزها آفریده است در خیال و چشم نباید و طبع وی نیز آنست  
 و لذت وی در آنست تا بدان بدانکه این عالم آفریده است و برآمد تری حکیم و قادی <sup>مستطه</sup>  
 بود حاجت آنست و همچنین صفات صانع و حکمت وی در آفرینش برانند و آن همه در <sup>حسن</sup>  
 و خیال نیاید بلکه ضعیف و باریک بدین قوت بدانند و استیلا کند چون نهادن اصل

نخن و نهادن کتابت و نهادن هندسه و علمها و باریک و بزرگ و این همه لذت بود تا آنکه  
 بروی شاکویند علم چیزی اندک و حقیر باشد و اگر گویند نباید بخورند که کمال علم بود  
 نشاندند بلکه اگر بر سطح نشینند و در آن گویند تعلیم مکن و با وی شرطها بسیار کنند  
 طاقت آن ندارد که از شادی و لذت آن علم حسیست نه طاقت شود و خواهد که بدان <sup>تفا</sup>  
 کند و چنانکه به علم خوش نیاید و بدان تفاخر کند که علم صفت حق تعالی است و چه چیز  
 باشد و بداند آدمی خوشتر از کالری وجه کمال بر عظیمتر از کالی که بصفات حق تعالی  
 حاصل آید برین اصل باشد که در جمله دارا از معرفت لذتی است و آنکه چشم را و لذت  
 دوران نصیب باشد **فصل دوم** آنکه بدانی که لذت علم و معرفت که بداند بود  
 از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر بود بدانکه هر که کسی شطیج می باشد و به  
 روز نان ناخورده و بر آن گویند نان بخور و در بخان می بازند ما بدانیم که لذت دلی در  
 شطیج بریدن و بهتر آمدن قوی تر است از لذت نان خوردن و بدین سبب اگر لذت <sup>کند</sup>  
 بر قوت و لذت بدان شناسیم که چون هر دو فراهم آیند یکی با تقدیم کند چون آن <sup>است</sup>  
 بدانکه هر که عاقل تر قوت لذتها باطن بروی مستولی ترجه اگر عاقل را بخت بکشد بسیار  
 آنکه لورزشه و مرغ بریان خورد یا کاری بکند که دلان دشمن به مهر شود و زیاده <sup>را</sup>  
 مسلم شود ریاست و غلبه اختیار کند مگر هنوز فطرت وی تمام نشده باشد  
 و یا نامروده باشد چون معتوه بر آنکس را که شهوت طعام آفریده باشند و <sup>است</sup>  
 شهوت جاه و دنیا است و طلب جاه و پیش از آنکه بدانیم که این لذت قوی تر است  
 همچنین عالم را بشناخت که علم حساب خواهد یا هندسه یا طب یا علم شرع یا آنچه <sup>باشد</sup>  
 لذتی باشد و چون حاصل شود و هر دو شهوت در وی آفریده باشند اگر گویند که لذت <sup>کند</sup>



بازیدن و لذت بسیار است و لذت شهرت فراهم آید آن مقدم کند **اصل بیست و نهم**  
 آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفت ها دیگر بزرگتر و خوشتر است که چون بدانی که علم و معرفت  
 خوشتر است شک نیست که بعضی از علوم خوشتر است که هر چند معلوم شریفتر و بزرگتر  
 علم وی خوشتر که علم سیاست و مملکت و وزارت از علم پزشکی و درزی خوشتر همه  
 معانی صریح و اسرار آن از علوم نجوم و لغت خوشتر و اسرار کار و وزیر و وزارت بدان  
 از دانستن کارها و بارها خوشتر و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر خوشتر هر چند معلوم  
 شریفتر علم وی لذت تر و خوشتر پس نگاه کن تا در وجود هیچ شریفتر و عظیمتر و باکال  
 و باجمال تر از خدایند عالم که آفریدگار همه کالها و جسمها و حیوانات است و هست و قوی و  
 سلطان در نگاه داشت مملکت خود چون تدبیر و هست در مملکت آسمان و زمین  
 و نظام کار این جهان و آن جهان و هیچ حضرة نیکوتر باکال تر از حضرت الهیست پس چگونه  
 ممکن بود که نظار حضرت خوشتر از نظار این حضرت باشد اگر کسی را چشم آید باشد  
 دانستن اسرار مملکت خوشتر از دانستن این مملکت باشد پس بدین معلوم شد که معرفت  
 حق تعالی و معرفت صفات وی و معرفت مملکت وی و معرفت اسرار الهیست  
 وی از همه معرفت ها خوشتر که معلوم این معرفت از همه شریفتر بلکه شریفتر گفتن از  
 بود که هیچ بزرگتر از این باوی اصناف کنی استحقاق آن بنماند که شریف کوی توان گفتن  
 که آن شریفتر پس عارف دین جهان همیشه در بهشتی باشد که عرفانها السموات و الارض  
 بیش بود که بهنای آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت متناهی نیست و بیست و نه  
 که بنمایاگاه عارف کبار ندارد آسمان و زمین بخار دارد و میوه ها که درین بستان  
 بودند منقطع بودند و نه ممنوع بلکه بردوام بود و قطوفها دایم بود که نزدیکتر بر چیزی که

هم در ذات وی بود چه باشد و مزاحمت را و تحمل را و حسد را بدین راه شود که چند  
 عارف پیش بود از پیشتر بود و چنین بهشت از بسیاری اهل وی تنگ نشود بلکه خوشتر  
**اصل بیست و دهم** آنکه لذت نظار از لذت معرفت بیشتر بود بدانکه دانستن و  
 قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل و برادر و بدو در  
 خیال نیاید چون حقایق و صفات وی بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم  
 و ادا و توجیه که این همه را چگونه نیست و در خیال نیاید بلکه چشم و عشق و شهود  
 و در لذت این همه حکم کنی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را در یاد و هر چه در خیال  
 آید ادراک تو آنرا برود و وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه کوی که در وی میگری  
 و این ناقص است و دیگر آنکه در چشم آید و این کاملتر است لاجرم لذت در دیدار و شهود  
 بیش از آنست که لذت آنکه در خیال آید نه از آنکه در دیدار صورتی دیگر است بخلاف  
 آن باینکه از آنان بلکه هم آنست و لکن روشن تر است و مکتوف تر چنانکه معشوق بوقت  
 جاشکاه بینی لذت بدنی با بی از آنکه بوقت صبح برآمدن نه از آنکه صورت بگردد لکن  
 روشن تر و مکتوف تر باشد چنانچه هر چه در خیال نیاید و عقل آید و یاد و دو وجه دارد  
 یکی با معرفت گویند و وری آن درجه دیگر است که آنرا ویت مشاهده گویند و نسبت  
 آن با معرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است با خیال و چنانکه بلکه چنانچه  
 از دیدار نه از خیال تا از شهود نیز در دیدار نبوده چنانچه عارف آدمی تا این که در کمال  
 از آب و خاک و مشغولی و بیست و نه است این عالم حجاب است از مشاهده نه از معرفت  
 و این حجاب نیز در مشاهده آن مشاهده ممکن نگردد و از آن گفت موسی علیه السلام  
 که کن ترانی پس چون مشاهده تمام تر است و روشن تر از لذت آن بیشتر چنانکه در



و خیال و بدانکه حقیقت آنست که هم ان معرفت است که در ان جهان  
بصفتی دیگر شود که باول هیچ فرد یکی ندارد و چنانکه نطفه که مردم شود و دانه  
خو را که درختی شود و بکمال رسد و از ان گردش بقایات روشن شود و آنرا  
مشاهد و نظردیدار گویند که دیدار عیار است اذکال ادراک و این شاهد  
کمال ان ادراک است و برای آنست که این مشاهده جهت انقضای نکتد بر تخ  
دیدار معرفت و هر که را معرفت نیست از دیدار محجوبست چنانی که آن تخم ندارد  
در ع صورت نبیند و هر که را معرفت قاطمتر دیدار و پرانما تر پس چنان میر که همه  
خلق در دیدار و در لذت دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بر فرد معرفت وی بود **و آن**  
**تجلی لیس عالمه و لای فی کبریا** <sup>خاصه</sup> از نبوده آنکه وی تنها بود وی و دیگران هم نیستند  
بلکه آنکه وی بیند دیگران خود نه بیند که آن تخم معرفتی بوده که دیگران نداشتند  
و آنکه گفت فضل ابو بکر نه بروزه و نماز بسیار است و لکن سری در دل وی قرار گرفت  
که آن سر نوعی از معرفت است و آن تخم دیدار است که خاصگی و بر خواهد بود و در  
دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود که در جند دانه  
مختلف دیدار آید از یک صورت که بعضی مبهود و بعضی که بود و بعضی روشنتر  
و بعضی تاریکتر و بعضی کز و بعضی راست نابود که در کرمی بجای رسد که نیک راز  
نماید چون صورت یکدود در دهان و بالا شمشیر که با آنکه خوش بیند ناخوش و  
کریه باشد و هر که آینه دل که بدان عالم بود یا تاریک بود یا کز آینه راحت دیگر  
باشند هم آن آینه ریخ وی کرد پس چنان میر که آن لذت که پیغمبران با بنادند و کوان  
سیا بند و آنکه عالمان یا بناد عیامن یا بناد و آنکه عالمان متقی محب با بناد عالمان دیگر

یابد و تفاوت میان عارفی که دوستی خدای تعالی بر وی غالب بود و عابدی که  
دوستی بر وی چنان غالب نبود در لذت بودند در دیدار که هر دو یکی نیستند که  
تخم معرفت است و تخم هر دو برابر است لکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار  
جسم ایشان برابر باشد نیکوی را بینند و لکن یکی عاشق بود و دیگری بنویلا بداند  
عاشق پیش بود و اگر یکی عاشق نبود لذت وی بیشتر بود پس معرفت در کمال است  
کفایت نیست با محبت یا آن و محبت بدان غالب بود که محبت دنیا از دلوی  
یا که بشود و این جز زهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد لذت کامل بود  
همانکوی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این بر لذت  
نیست و این از آن کوی که از لذت معرفت خوب خبر نیازی لکن باشد که محبت چندان از  
نهاده باشی و یاد گرفته از کمالی و یا از کسی یا موخته و آنرا معرفت نام کرده بهیچ حال  
از آن لذت نیایی و بداند که کسی ترینه از لذت نام کند و می خورد لذت لوین نه نیاید  
اما آنکه حقیقت معرفت بخشد در آن چندان لذت ببالد که اگر در بر جهان  
بعوض فراوی دهند معرفت از بهشت و دوزخ و در دنیا که عاقل لذت سلطنت  
از لذت شک و فرج و دوزخ دارد اما اگر چه لذت معرفت عظیم است و لکن با لذت  
دیدار آخرت هیچ نزدیک ندارد و این جز بمالای فهم نتوان کرد عاشقی قدرت بر آن که  
در معشوق می نگرد و بوقت چسب که هنوز روشن نشده باشد در وقتی که عشق و  
بود و شهوت نافض و در جامه وی کردم و زینور باشد و او را می زند و با آن نیز  
بکاه و دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هراسد شک نیست که لذت و  
بود پس اگر ناکه آفتاب براید و نبات روشن شود و شهوت و عشق و بیاض



بوشن و شهوت و عشق و بغایت شود و مشغله و هراس از دل وی برخیزد  
 و از در کرم و زینور خلاص باید لذت عظیم باید که بی آنکه از پیش بود هیچ تردیدی  
 ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و نادر یکی بر مثال ضعف معرفت است درین  
 جهان که کوی زین برده بیرون می نگری و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است که  
 نادرین جهان بود ناقص بود و از عشق بکمال نرسد و کرم و زینور مثل شهوات دنیا  
 و غم و اندوه و انواع ریخ که می باشد که این همه مشوش لذت معرفت است و مشغله  
 و هراس مثال اندیشه زندگانی و معیشت و بدست آوردن قوت و امثال اینست و بزرگ  
 این همه برخیزد و شهوت و عشق دیدار تمام شود و بوشیدگی بکشف بدل شود و  
 و اندوه و مشغله دنیا منقطع شود بدین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگر چه  
 برفق معرفت پیش نبود و چنانکه لذتی که گرسنه با دانه بوی طعام یا لذت خوردن  
 مناسبت ندارد و لذت معرفت با دیدار همچنین بود **فصل** هائا ناگوی معرفت  
 در دل بود و دیدار در چشم از چگونگی بود بداند که دیدار را دیدار از آن گفتند که بکمال رسید  
 خیال بود نه آنکه در چشم بود اگر دیدار در بستان آفریدی هم دیدار بودی پس در جای که  
 آنچنین از فضول بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است باید  
 که اعتقاد کنی که در آخر چشم را در آن نصیب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون  
 چشم دنیا بود که این چشم جز جهت نه بیند و آن چشم بی جهت بیند و پیش ازین رو  
 عالمی را که ازین گوید و بحث کند که این برفق قوت وی نیست که در و دیگری کار بونیست  
 و هر دانشمند که ریخ در فقه و حدیث و تفسیر برده است درین معنی هم عالمی است  
 و این نه کار وی است بلکه آنکه ریخ در کلام برده است هم در حقیقت از عالمیست که حکم

شخه و بد فقه عالمی و اعتقاد دوی است تا آنچه عالمی اعتقاد کرده است وی بخیرش بر  
 وی نگاه دارد و شربت بدیع از وی دفع کند و راه آن دیدار بداند اما معرفت خود  
 کوی دیگر است و اهل آن گروهی دیگرند چون این سخن نه در خوردن کتاب است **فصل**  
 که برین اقتضا کنیم **فصل** هائا ناگوی که لذتی که لذت بهشت در آن فراموش  
 کند هیچگونه نزدیک من صورت نمی بندد و هر چند سخن بسیار درین بگفته اند که  
 آن حلیت تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بدین حاصل آید بلکه علاج آن چهار چیز است  
 یکی آنکه این سخنها که گفته آمد تا مثل کی بدو زهاه بسیار اندیشه کنی تا معلوم شود  
 که بیک راه که در کوش بگذرد در دل فرو می آید دوم آنکه بدانی که بصفا ت آدمی در  
 شهوت و لذت بیک راه می آفریده اند اول شهوت و لذت باری در وی پیدا آید  
 چنانکه باشد که طعام بگذارد و بپا زی شود چون با تزد ساله شد لذت و شهوت از  
 بدید آید تا همه را در طلب آن فرو گذارد و چون نزدیک بهشت ساله شد لذت و شهوت  
 و تکا و طلب جاء در وی بدید آید و این آخر درجات لذت دنیا است چنانکه در  
 گفت **انما الحیوة الدنیا لعب و مفاخرة و زينة** پس چون ازین بگذرد و بچکلی دنیا باطن  
 وی تبا به کند و دل وی بیار گرداند لذت علم و معرفت آفریدگار عالم و اسرار ملک  
 و ملکوت در وی بدید آید و چنانکه هر چه باز پس گناشته بود در آن مختصر شود  
 و لذت بهشت لذت علم و فروع و جنبش بهشت که در بستان تماشا می کند طعام بخورد  
 و در سینه و آب روان و کوشکها نگارین می نکرد و این شهوت جود باشد که هم درین  
 جهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دارد حقیر و مختصر شود تا  
 رسد که رهبان باشد که صومعه بر خود زندان کند و هر روز یک خود پیش خورده



شتره جاه و قبول ولایت آن سروری لذت جاه از بهشت دوست دارد که بهشت پیش  
 از لذت شک و فوج و چشم نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر بکند در لذت  
 فروشد و بدین همه ایمان داری که بدین فرسیده و کودکی که بهشت جاه فرسیده  
 بدین ایمان ندارد و اگر خواهی که در لذت ریاست معلوم کنی توانی کرد و عارف دست  
 تقدیر با بنای تو بچنان در مانده است که تو بدست کودکی اگر اندک مایه عقل داری  
 و تا ملکی این پوشیده نماید علاج سیم آنکه در احوال عارفان تطهر کنی و بچشم ایشان  
 بشنوی که غنچه و غنچه از لذت مباشرت و شهوات خبر ندارد و لکن جو  
 مردان را بیند که هر چه دارند در طلب آن خرج میکند و بر اعلیٰ ضروری حاصل  
 آید که ایشان را شهواتی و لذت است بیرون این که ویراست و راجعه نفی بود که  
 با وی حدیث بهشت کردند گفت **لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ** بشیر خداوند سرای نگاه  
 سرای بوسلیمان دادی گوید خدا را این گمان آنکه بهم دوزخ و امید بهشت ایشان  
 انضای مشغول نکند دنیا ایشان را چون معلم کند و یکی از دوستان معروف کجی  
 با وی گفت بگو تا آن چیست که ترا چنین از خلق و از دنیا غور بکرده است و بخل  
 و عبادت مشغول کرده بهم مرگ است یا بهم دوزخ یا امید بهشت گفت این همه  
 چیست بادشاهی که این همه بدست و دست اگر دوستی و دشمنی این همه فراسوی کنی  
 خرابای معرفتی و آشنایی بدید آید ازین همه تنگ داری و بشیر جانی را خواب دیدند  
 گفتند نصیر عمار را و عبد الوهاب و راقی بحال چگونه است گفت این ساعت ایشان را  
 بهشت بگذشت طعام بهشت می خوردند گفتند توجه گفت خدای دانست که مرا طعام  
 و شراب رغبتی نیست مراد بداد خوش بلاد و علی بن الموفق میگوید بهشت با خواب دیدم و

بسیار طعام بخوردند و فرشتگان آن همه طیبها در دهان ایشان می نهادند و یکی را دیدم  
 در پیش حضرت العزیز چشم از سر پنداده و سهوت می گرفت و صواب را گفتم که این  
 گفت معروف کجی است که عبادت نه ازینم دوزخ و امید بهشت کرد و بر نظر ما  
 بکرده است و بوسلیمان دادی گوید هر که امروز بخوابد مشغول است فردا  
 بچنین بود و بچشم من بها میگوید یک شب با بیدار دیدم در نماز خفتن تا با مادام  
 بر سر و پای نشسته مشغول با شنه از جای بر گرفته و چشم از سر پنداده و سهوت  
 با خبر بخوردی بگوید بسیار باستان پس بر آورد و گفت با خدا یا کوهی را طلب کرد  
 ایشان را کرامت دادی تا یارب بر فتند و بر هوا بپریدند و من توانم از آن دور  
 کجیها زمین بدادی و قوی یا آن بدادی که یک شب مسافت بسیار بروند و خوش  
 شوند و من توانم ازین همه بس بازگشت مرادید گفت با بخی اینجا می گفت اگر  
 یا سیدی گفت ازکی بازگفتم از دیری بازگفتم چیزی ازین احوال با من بگو گفت آنکه ترا  
 شاید بگویم مراد در ملکوت اعلیٰ و ملکوت اسفل بگردانند و در عرش و بکری و آسمانها  
 و بهشتها همه بگردانند و گشت بخواه ازین همه خواهی تا بنودم گفتم ازین همه  
 میخواهم گفت نویسنده حق و یو را بخشی را میری و در عظیم مستغرق در کار خود  
 بل روزی بر تریب و بر گفت اگر بایزید یعنی روایت گفت من مشغولم از بایزید پس  
 چندده دیگر بگفت مرید گفت من خدای بایزید را می بینم بایزید را حکم بویزاد  
 یک راه بایزید را بینم بهتر از آنکه هفتاد بار خدا را بپس بریدم بپس بریدم بپس  
 گفت ای بچه تو خدای بایزید خود بینی و مقدار تو نور اظها را شود و بایزید را از خدا  
 یعنی بر قدر وی می میرد فهم کرد گفت میان ما بروم گفت بترسد وی شنیدم وی در



می نشست بر آلاء شایم تا بیرون آمد بوستانی المودن بیرون کاشته بو شد  
سوی بوی بکریت بل بعد نزد و جان بیدار گفتم با بزرگت نظرت و کشتی گفت  
نه که سرید صادق بود و دروی سری بود که آشکارا نمی شد بقوت وی چون <sup>بید</sup> ماند  
بیک راه آشکارا شد وی ضعیف بود طاقت نداشت هلاک شد و باز بگفت اگر خلقت  
ایرهم و ساجات موسی و روحانیت عیسی نبود خدا از وی باز میگرد که روی کارها  
و بزرگ را دوستی بود مگر و بزرگت می سال است تا شب نماز می کنم و روز بروز می بینم  
هیچ تو میگوی بر این چیز دیدی آید گفت اگر سصد سال کن هم نیاید گفت چرا گفت  
زیرا که بنمود محو می گفت علاج آن چیست گفت بنکلی گفت بگو تا بگویم گفت بنکلی گفت زهر  
بگو گفت این ساعت برو و بزرگت حجام نامحاسن تو جمله بسوز و برهنه بیانش را از  
بر میان بند و تو بروی و در گردن افکند و برو و در باز را رساندی کن که هر کور که سلی  
در گردن من زنده بکوز و بر ادم و همچنان بزرگت قاضی و گواهان شوا من هر کفتم ای  
سبحان الله این چیست که می گوئی بزرگت شرک آوردی بدین که گفتی سبحان الله که  
این از عظیم خوش گفتی گفت چیزی دیگر بگو که من این بتوانم کرد گفت علاج آن اینست  
من توانم گفت من خود گفتم که ستوانی و این را آن گفت که مرد بکبر و بطیحا مشغول <sup>بودست</sup>  
و این علاج وی باشد و خبر است که وحی آمد یعنی علیه السلام که چون در بند بنگرم و  
دنیایم و نه آخرت دوستی خوش آنجا بهم و متولی حفظ وی باشم و ایرهم ادم گفت باد  
خلا با دانی که بهشت بزرگ من پیرفته می آرد در جنب محبت که مرا از آن داشته  
و انبی که مرا بزرگ خوش داده ای و رابعه را گفتند رسول را بگو دوست داری گفت صعب  
و لکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول کرده است و عیسی را پرسیدند که اگر <sup>کال</sup>

چه فاضل گفت دوستی خدا و رضا با آنجی وی کند و در جمله جنب اخبار و حکایات <sup>است</sup>  
و بفرست احوال از قوم معلوم شود بعضی و رت که لذت معرفت و دوستی وی از <sup>بیشتر</sup>  
بیشتر است باید که بدین تامل کنی **فصل** در بیان کردن سبب در پوشیدن <sup>رفت</sup>  
حق تعالی باینکه چیزی که شناختن وی متعدد شود از دوستی بود یکی آنکه پوشیده تا  
در روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد و بدین که خفاش بود  
نه بیند نه از آنست که جبرها بشب ظاهر است لکن بروز پس ظاهر است و ختم <sup>صفت</sup>  
پس شوی معرفت حق تعالی از روشنی است که بر ظاهر است و بطا طافت در بافت آن  
دارد و روشنی و ظهور حق تعالی بدان شناسی که فی سحر کنی اگر خطی بنشته بینی یا جاده دو  
همچنین بزرگ تو و ستر از قدرت و ارادت و علم و جوده کاتب و خطاط باشد  
این فعل وی این صفات را بخوان از باطن وی روشن گرداند که علم ضروری <sup>حاصل</sup>  
آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش بیاوردی یا یک نبات بیش <sup>فرید</sup>  
هر که در وی بکرستی و بر کمال قدرت و علم و جلال و عظمت صانع وی ضروری می که  
دلالت این از کمال خط بر کاتب ظاهر تر است و لکن چون هر چه در وجود  
از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و مخلوق هر چه که آفریده است  
و در همه آید و در خیال آید همه یک صفت است که گواهی میدهد در جلال صانع  
از بسیاری دلیل در روشنی پوشیده که اگر بعضی فضل وی بودی و بعضی <sup>بودی</sup>  
انگاه ظاهر بودی چون همه یک صفت شد و پوشید شد و مثل آن که همچون دو ستر از  
آفتاب است که همه جبری بوی ظاهر شود و لکن اگر آفتاب بشب فرو نشاندی یا بسبب  
سایه محبوب نشدی همچون دانستی که بر روی زمین مثلا نور است که جز سبک



دهنی و در کمال اندری گفتندی پیش ازین نیست پس آن که بداندست که نوری چو نوری  
 بیرون آید که الوان بیدار شود از آنکه شب پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از  
 خندوی ویرایشناختن محبین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان  
 و زمین برهم افتادی و تا خبر شدی آنکه ضرورت بشتاختن در آن چون  
 خبرها را بک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است پس روشن  
 پس از روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کویکی این در چشم قرار گرفته است  
 در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت وی بشنود چون خوف را کرد و آفتاب  
 پس از آنکه شهادت آگاهی باید مگر حیوان غریب بیند تا بینای غریب بیند آنکه یکر  
 سخنان الله از ذهن وی بجهت که شهادت آن آگاهی بدی دهد پس هر که از چشم  
 هر چه بیند از وی ضایع آن بیند از جنس آسمان و زمین بلکه از آن روی بیند که صانع وی  
 چنانکه کسی که خط بیند نه از آن روی که چیر و کاغذ است که انجین کسی بیند که خط ندان  
 بل از آن روی بیند که خط منطوق است ناهدی کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف  
 مصنف را بیند نه خط و چون چنین شد در هر چه فکر رخ را بیند که هیچ نیست  
 که نه صانع وی است بل که همه عالم تصنیف و صنعت وی است اگر خواهی که در چیزی  
 تکی که نه از وی است و نه وی است توانی و همه بزیان نصیح که از اذیان حال گویند و خواهی  
 بکمال قدرت و جلال عظمت وی این روشنی در عالم هیچ نیست و لکن عجزی این  
 ایشان را درون علاج محبت بداند که چون محبت بزرگتر مقام است  
 علاج وی ساختن مهم است و هر که خواهد که بر نیکی ها شوق شود و بر اول این که  
 روی از هر چه جزوی است بگرداند پس بر دوام در وی نظاره کند و چون روی می بیند

و پای و می پوشید بود و آن نیز نیکو بود و جهد آن کند تا آن نیز به بیند تا هر جالی که  
 می بیند میلی زیادت می افتد چون برین مواظبت کند لا بد روی میلی پیدا آید  
 اندک یا بسیار پس محبت خدای محبین است شرط اول آنست که روی از دنیا بگرداند  
 مدد از دوستی آن مال کند که دوستی جز از حق از دوستی وی مانع بود و این چون  
 زمین بود از خاک و گیاه آنکه طلب معرفت وی کند که هر که ویرا دوست دارد از اینو که  
 نشنا صد آینه حال و کمال طبع محبوبست تا کسی که صدق و فاروق را بشناسد و شوا  
 کرد که دوست ندارد که سائب و مجامید ایشان طبع محبوبست و معرفت حاصل کردن  
 تخم در زمین نهادن است آنکه بر دوام بندد و فکر در وی مشغول بود و این جور آب داد  
 باشد که هر که یا کسی بسیار کند لا بد ویرا با وی انس پیدا آید و بداند که هیچ موس از  
 محبت خالی نیست و لکن تفاوت ازین سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی  
 متفاد و اندوختی هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آورد دیگر آنکه در معرفت  
 متفاد و تنده عامی شافی را دوست دارد بلکه بر جمله دانز که وی عالمی بزرگست و لکن  
 فقیه که از تفصیل از علوم وی خبر دارد دوست دارد که ویرا شناسد و بر آن که شاگرد  
 وی بود و از همه علوم و احوال وی و اخلاق وی خبر داشت از دیگر فقها و بر آنکه  
 دیگر آنکه در ذکر و عبادت که بدان اشراف حاصل آید متفاد و باشد بر تفاوت محبت  
 ازین سه سبب خبر داند آنکه دوست ندارد اصلا از آنست که ویرا نداند اصلا چنانچه  
 نیکوی صورت ظاهر طبع محبوبست نیکوی صورت باطن محبت طبع محبوبست پس  
 محبت نمر معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن بدو طریق بود یکی آنکه طریقی  
 و آن مجاهده باشد و باطن صافی داشتن دیگر بر دوام تا خود را و هر چه جزو است



فراموش کند آنگاه در باطن وی کارها بد آمدن کرد که بدان عظمت خویش را روشن  
 و چون مشاهده کرد و مثل این چون دایم فکر کند باشد تا بود که صید در افتد  
 و بود که در یافتند و بود که موشی در افتد و باشد که بازی و تفاوت درین عظیم باشد  
 بحسب دولت و روزی بود و طریقی دیگر که موشی علم معرفت است نه علم کلام و علم  
 دیگر و اول این فکر بود در عجاایب صنع چنانکه در کتاب تفکر بعضی اشارت کردیم  
 پس این تره کند تفکر در جلال و جلال ذات وی تا حقایق اسماء و صفات و برآمدن  
 کرد و آن علمی در ذات است و لکن بزرگ بدین رسیدن ممکن است چنانکه اشارت فرمود  
 اما باید با این رسید و این نه چون دایم فکر کردن باشد که صید در افتد و بود  
 که نه بلکه چون تجارت و تجارت و کسب است که کسی کو سفند دست آورد و نموده  
 و در مسائل افکند که ازین لایزال مال زیادت شود مگر که بصاعقه هلاک شود  
 و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال کند و هر که معرفت جز ازین  
 دو طریق که گفته شد طلب کند نیاید و هر که بنده که بی محبت خویش را پس از آن  
 رسید غلط بنده که آخرت بیش از آن نیست که بخدای بی و هر که چیزی رسد که  
 آنرا بیش دوست داشته باشد و لکن بسبب عیاق از آن محجوب بود و باشد و در کمال  
 دوستی که داشته بود چون بدان رسد و عیاق بر چیز دولت عظیم افتد و سعادت  
 و اگر دوست نداشته بود هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته بود اندک لذت  
 پس سعادت بر قدر عشق و محبت باشد که او را بقایا باقی درون خوش جان بگذرد  
 که با چیزی که ضد آنست آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته آنچه در آخرت بها  
 آید ضد وی شده باشد و آن هلاک وی بود و در هیچ دایم اندر و بگذرد و آن بدان رسید

وی بعین آن شقی شود و مثل وی چون کناسی بود که بیار عطاران فروشد از آن  
 بویها خوش میفتاد و از هوش بشد می آمدند و کلاب و مشک بروی می زدند و بی  
 می شد تا بیک که وقتی کناسی کرده بود الحار سید بدانت بان بخت است آدمی می آورد  
 و ترک کرد و درین وی مالید با هوش آمد و گفت اینست بوی خوش پس هر که بالاد  
 دنیا اس گرفت تا آن معشوق وی گشت همچون کناس است و چنانکه در بازار عطاران  
 از آن بیاید بلکه هر چه الحار بود ضد طبع وی بود و بیخ و از آن زیاده شود و آن بخت است که آن  
 گرفته است آنجا نیاید در آخرت نیز از شهوات دنیا چیزی نیاید آنچه با شده ضد  
 وی شده بود پس همه سبب بیخ و شقاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم  
 حضرت الهی است که آنجا بداند که سعید کسی است که الحار طبع خوش را با آن مناسبت  
 باشد آن موافق وی بود همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها بملکی مناسبت است و محبت  
 عین اینست قد افلح من رزقک این بود همه معصیتها و شهوتها و دوستیها و دنیا  
 ضد این مناسبت است و فقر و خجالت و شش این بود و اهل بصیرت در مشاهده این  
 معانی انچه تقلید و رک نشسته اند و این از صمدی یغیبر شناخته اند بیک قصد  
 یغیبری میجو و ضرورت بدین شناخته اند چنانکه کس طب دانند و سخن طیب شود  
 ضرورت بدانند که طیب است و چون سخن حکیم باز از نشین نشین و بدانند که طیب است  
 پس بی از این مستثنی ضرورت بدین طریق بشناسد و آنکه آنچه ضرورت خود  
 دانست و بیشتر آن بی شناسد و آن علم ضروری بود نه چنان علم که از آن حاصل آید  
 که عصا ثقیان شود که آن علم در خطر آن بود که بدانند که کوساله بانک کند باطل  
 که جدا کردن میجو از بحر بدین آسان بود **الفصل** بدانکه محبت کوهری



عزیز است و دعوی محبت آسانست و بس نباید که آدمی بماند که از جمله محبت  
 و لکن محبت را نشان و برهانست باید که از خود طلب کند و آن هفت **علامت اول**  
 آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود و رسول الله  
 گفت هر که دیدار خدای تعالی را دوست دارد خدای تعالی نیز دیدار و برادر دوست دارد  
 و نوری بگوید از اهدا تر گفت مرگ دوست داری توقف کرد گفت اگر صادق بودی دوست  
 داشتنی اما در او بود که محبت بود و تقییل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که از آن  
 نساخته باشد تا ساخته کند و نشان آن بود که در ساختن زاری قرار **علامت دوم**  
 آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خویش ایشا رکند و هر چه دانند که سبب قربت و  
 نزدیکی محبوب فرزند دارد و هر چه سبب بعدوی است از آن دور بود و این کسی بود  
 که خدای تعالی را همه دل دوست دارد چنانکه رسول علیه السلام گفت هر که خواهد که  
 کسی را پند که خطی را همه دل دوست دارد که در سالم نکرده و چنانچه پس اگر کسی **محبوب**  
 دلیل نکند بر آنکه محبت نیست بل بر آنکه دوستی وی همه دل نیست دلیل برین که فیما بین احد  
 با رعد نزد سبب شراب خوردن یکی و بر العنت کرد رسول علیه السلام گفت در العنت  
 میکنند که وی خدا را و رسول و برادر دوست دارد و فضل گفت چون ترا گویند خدا را دوست  
 خاموش باش که اگر گویی نه کافر شوی و اگر گویی دارم فعل تو با افعال دوستان **علامت سوم**  
 آنکه همیشه ذکر حق تعالی بر دل وی ناز بود و بران مولع بودی بکلمه که هر که چیزی دوست  
 دارد در آن بسیار کند و اگر دوست تمام بود خود هیچ فراموش نکند پس اگر دل تکلف فراد  
 می باید داشت بهم آشت که محبوب وی آنست که ذکر آن بر دل وی غالب است پس باشد  
 که ذکر دوستی خدای تعالی غالب نیست لکن دوستی دوستی وی غالبست که میخواهد که دوست

دارد و دوستی دیگر است و دوستی دوستی دیگر **علامت چهارم** آنکه فراز آنکه  
 کلام وی است و رسول را و هر چه بوی منسوب است دوست دارد و خول بوی  
 قوی شده خلق را دوست دارد که شکان وی اند بلکه همه موجودات را دوست دارد  
 که همه آفریده ریت چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف و وعظ و خط و برادر  
 دارد **علامت پنجم** آنکه بر خلوت و مناجای خرم باشد و آرزو مند باشد که شب  
 در آید تا زحمت عوانی بجز دووی خلوت با دوست مناجات کند چون خواب و  
 از خلوت شب در روز دوست دارد و دوستی وی ضعیف بود و می آید بداند که با او در  
 هیچکس از خلق اشر مگر که از من منقطع نشود الا در کسی یکی آنکه تقییل کند و طلب فراد  
 چون دید و بوی رسید که اهل شود و دیگر آنکه فراموش کند و بجا خوش قناعت کند  
 و نشان آن بود که و با خود گذارد و در دنیا بنیچیران می یارم پس چون دوستی تمام بود  
 به هیچ چیز دیگر انس ندارد درین امر اهل عابدی بود شب نماز کردی نماز خوش باین **علامت ششم**  
 که مرغ خوش آواز آنجا بانگ میکرد و می آمد بر رسول روز کار که ویرا که بخاطر  
 اش کف در رجه اند و بیفتاد که بهیچ عمل بدان نمی و کیوهی بداندس باوی بدان در رجه  
 رسیده اند که آتش در دیگر حجاب سرای افتاده است و ندانسته اند و بگوید باوی و در دنیا  
 بریدن سبب علی و ندانست و می آمد بداند که در دعوت گفت کسی که دعوی دوستی من کرد  
 و شب همه محفت نه دوست دیدار دوست خواهد و هر که مرا جوید من باوی ام و موسی گفت  
 یارب الهی آنرا طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی باقی **علامت ششم** آنکه غنا  
 بر وی آسان بود و نقل آن از وی بیست یکی میگوید بیست سال خوشتر بجا نکرده و فراموش  
 داشتم آنکه بیست سال بدان نم کردم و چون دوستی قوی شد هیچ لذت در عبادت **علامت هفتم**



دشوار چگونه بود **عاشق** آنکه همه بندگان مطیع و برادر دوست دارد و در همه  
رحیم و مشفق باشد و همه کافران و عاصیان دشمن دارد چنانکه اشداً علی الکفائر  
رحمنا و بینهم و یکی از انبیاء علیهم السلام پرسید که باطل یا دوستان و اولیاء  
تو که اندکست آنها که چنانکه کودک بمدد شیفته باشد من شیفته باشم و چنانکه  
مرغ بنه با آشیان دهد ایشان بازگرمند هند و چنانکه بلیک خشمگن شود که  
هیچ باک ندارد ایشان خشمگن شوند که کسی معصیتی کند این و امثال این علامات  
بسیار است هر که دوستی وی تمام بود این همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی  
از این باشد دوستی وی بقدر آن بود **بیدار کردن معنی شوق** بدانکه هر که محبت  
انکار کرد شوق نیز انکار کند و در دعاء رسول علیه السلام است اللهم انی استأجر  
الشوق الی لقاءک و النظر الیک و گفت خدای میگوید بطل شوق الی ابرار الی لقاء فی عالمی  
لا تشد شوقاً راز شد آرزو مندی بیک مردمان من و من با ایشان آرزو مندترم از ایشان  
بس باید که معنی شوق بشناسی که محبت نه شوق نبود و لکن هر کرا اصلاح ندانند  
شوق نبود و اگر دانند و حاضر بود می بیند شوق نبود پس شوق چیزی بود که  
و جبهی حاضر بود و از وجهی غایب چون معشوق که در خیال حاضر بود و از جستم  
و معنی شوق تقاضا و طلب آن بود که در جستم حاضر آید تا در ادراک تمام شود  
پس این بشناسی که شوق بخدای تعالی در دنیا مکن بگرد که برسد که وی در  
حاضر است و لکن از مشاهده غایب و مشاهده کمال معرفت است چنانکه دیدن  
کمال خیال است و این شوق جز بیک و بچیز دیگری ماند از شوق که در  
آخرت برنجیزد که نقصان ادراک درین جهان از دو وجه است یکی آنکه معرفت آنرا

که هست مانند دیدار این برده باریک یاد دیدار بوقت اسفار پیش از آنکه افتا  
بر آید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسی که مشغول  
دارد که روی وی دین باشد و لکن سوی و اخضاوی ندیده باشد و دانند که آن  
نیکی است در وی شوق بد بر آید باشد بخشن جمال حضرت الهیت را نهایت نیست  
فما همه بنده از جمال همه حضرت در دنیا ندیده باشد و این آدمی باشد درین جهان ممکن  
و نه در آن جهان که هر کرم آدمی نه نهایت نشود پس هر چند در آخرت دیداری  
افزاید همه فرح و شادی بود بدان و آن نهایت آفریند و چون نظر بدین بود که ما  
حال دل در طلب و تقاضا بود و آنرا شوق گویند و این انس و این شوق را آخرت  
نه درین جهان و نه در آن جهان و همیشه در آخرت میگویند بشناسیم کمال نور تاجه  
هر چه اشکارا میشود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشان را طایفه ای است  
لکن با نگاه آن ندارند که کسی خدا را بکمال خیر خدا بشناسد و چون بکمال بتوان شنا  
بکمال هم بتوان دید لکن مشتاقان را راه کشاده بود تا بروام آن کشف و آن  
دیداری افزاید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بود که  
مما ناکه اکبری لذت بشدی که هر چه دایم شد دل خوشتر کرد از لذت آن که می باشد  
تا آنگاه که تازه چیزی بوی میرسد پس نعم اهل بهشت هر ساعتی تازه می شود  
چنانکه در حاضر گذشتن مختصر می بیند که هر روز زیادت بود و از اصل نیز بیشتر  
انس و پشاختنی که انس اضافت حال دلست تا زایع حاضرات جوالتفات نکند بلیغ  
مانده است و چون التفات کند حالت شوق بپوشد هم محبان حق تعالی درین جهان  
و در آن جهان میان شوق و انس می گردند و در اخبار و او علیهم السلام که خدای تعالی







افزیدم نصیحت بود رفعت و تقدیر من این بود میخواهی که آفریدن آسمان و زمین  
و تدبیر مملکت با سر ستوم برای تو و آنچه حکم کردم بدین همه تا آن بود که تو خواهی نه  
آنکه من و کار جهان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بفرست من که اگر نبرد  
دل تو بچند که نام تو از دیوان نبوت بخونم و انس میگوید دست سال خدمت  
کردم هر چیز که بگویم نگفت که خرا کردی و آنکه نگردم نگفت که خرا نکردی و کن  
چون کسی با من خصومت کردی گفتی که اگر رضا کرده بودی کرده آمدی و می آمدی  
علیه السلام که یا داد تو خواهی و من خواهم و بنور الایح که من خواهم اگر تسلیم  
کنی مرا ایح من خواهم کفایت کنم ترا ایح تو خواهی و اگر تسلیم کنی بر من آورم ترا ایح  
تو خواهی ایح نبود الایح که من خواهم و عمر عبدالعزیز گفت شادی مرد را نیست  
که تقدیر است یا تقدیر چه بود گفتند چه خواهی گفت ایح وی رضا کرده است و این  
مسعود میگوید پیش خورم دوست دارم که چیزی نبود که می کشی بودی و با چیزی  
که بود که می کشی بودی و یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت و عبادت  
نحواب دید که رفیق تو در بهشت فلان زنت پس و اطلب کرده عبادت وی  
به بیند از وی نه نماز و نه روزه مگر فرائض گفت بگو مرا تا اگر دار تو چیست گفت  
اینک دینی تا بسیا و الطاح بگو گفت بل خصلت در بر است که اگر در بلا و پیا  
باشم بخوام که در عاقبت باشم و اگر در آفتاب باشم بخوام که در سایه باشم و اگر  
سایه باشم بخوام که در آفتاب باشم و با آنچه وی حکم کند راضی باشم مابعد است بر  
تو و گفت این خصلتی نیست بلکه این خصلتی بزرگ **خصلت رفیع** بلکه  
کوهی گفته آنکه رضا ببلای هر چه در خلافت هوا باشد ممکن نیست که کفایت آن

صلامت و از خطا است بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن  
از دو وجه یکی آنکه مستغرق و مدهوش شود بعشق که از در خود آگاهی نیابد  
بخانگی کسی بود که در جنگ جهان چشم مشغول شود که در جراحت نیابد و جراح  
بر سر خبر ندارد تا چون چشم به بیند و کسی در خوشی می رود و خار در پای وی می شود  
آگاهی نیابد و چون دل مشغول شود آگاهی نیابد از گزستی و نشستی و جواز دل مشغول  
بشود از همه آگاهی یابد و چون از همه در عشق مخلوق و حرص دنیا هکست جراد  
عشق حق ثانی و دوستی اخوت ممکن نیست و معلوم است که حال صورت معانی  
باطن عظیم تر است از حال صورت ظاهر که بحقیقت بوسنی است در مرتبه کشید  
و چشم بصیرت که بدان حال باطن دیدار روشن تر است از حال صورت ظاهر که  
غالب بسیار کند تا بزرگ را خور و بیند و دور را نزدیک وجه دیگر آنکه الم بیا بدکن  
چون دانند که رضا دوست وی در آنست بدان راضی باشد چنانکه اگر دوست و برادر  
که حجامت کن یا داروی تلخ بخورد راضی باشد در شربت آنکه رضا دوست حاصل کند  
پس هر که دانند که رضا حق تعالی در آنست که بداند که وی کند رضا دهد بدو و بشی و بپارد  
و بداند چنانکه حرص دنیا بر رخ سفر و خطر دنیا و کارها دشوار راضی شود و محبا  
بسیار بدین درجه رسید اندک فسخ موصی را ناخن بشکست که سیفتا دیند و گفتند  
در دنیا فی گفت شادی ثواب این آگاهی در دهر سهیل استری دردی داشتی داد  
نگری گفت جراد او کنی گفت ای دوست ندانی که زخم دوست درد کند و جلد  
میگردد و سستی سقطی را کفتم محبت الهی بلا با بدگفت نه کفتم اگر بشمیر بر سر بدگفت نه  
و اگر هفتاد ضربت بشمیر زنند و یکی میگوید هر چه وی دوست دارد من دوست دارم



و اگر همه خواهد که در روز شوم بدان راضی شوم و دوست دارم و بشر میگوید  
یکی را در بغداد هزار جوب بزدند سخن گفت گفت چرا یا ناک نکر دی گفت زیرا که  
حاضر بود و می نکرست گفت اگر معشوق مهین را دیدی چه کردی بل با ناک بزد  
بیدار و بشر میگوید در بدایت ارادت هبها آن می شدم سردی را دیدم مجذوب  
دیوانه افتاده بر زمین و مورچه گوشت و پوست وی میخورد سر وی را کارد و گوشت  
و بر وی زخم کردم چون با هوش آمد گفت این کلام فضولی است که خوشتر از  
میان من و خداوند من افکند و در قرآن معلوم است که آن زنان چون پیوستگی  
نکرشند از عظمت جمال دوست میزدند و خبر میداشتند و در بعضی خط بود چو  
کرسته شدند بن بردار پیوست شدند کوی کوی فراموش کردند این اثر جمال  
مخلوق نیست اگر جمال خالق کس را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا خبر شود  
بود و ربا دیه که هر چه خدای حکم کردی که خیرت در اوست سگی داشت که با سان  
رجل وی بودی و خری که با بر نهانی و خروسی که ایشان را پیدا کردی که سیاه شد  
خوبید که گفت خیرت سگ خرو و با بگشت گفت خیرت سگ نیز سیاهی شد  
گفت خیرت اهل وی اند که می شنید و گفت هر چه با خدای خیرت این چه خیرت  
که دست و پای ما این بود که هلا شدند و گفت با شد که خیرت درین باشد پس رفت  
و دیگر برخاستند هر که گویان بود همه را گفته بودند و زان و کالایه و دست  
آوان خور و خروسی که ایشان را با نیافته بودند زان گفت دیدی خیرت  
کس نداند و عیسی علیه السلام بمری میزدند تا اینها و مجذوم و هر دو جانبش منقوش  
شده و دست و پای میگوشت شکر آن خدای را که مرا عاقبت داده است زبلا که بسیار

بدان مبتلا اند عیسی گفت چه بلا مانده است که ترا از آن عاقبت دارد است گفت  
من بعاقبت تمام از کسی که در دل وی آن معرفت نیافریده است که در دلش  
راست گفتی پس دست وی گرفت و دست بوی فرو آورد تا دست و پها و نیکو کرد  
شد و با عیسی بهر صحبت کرد و عبادت می کرد شبیلی را در پها درستان باز داشته  
بودند که دیوانه است قوی نزد یک وی شده گفت شما کیستید گفتند دوستان  
سنگ با ایشان می انداخت تا بگریخت گفت دروغ گفتند اگر دوست من بودید در بلا  
زخم سنگ صبر کردید **فصل** کوهی گفتند که شرط رضا آنست که معانکی رخت  
نیست از خدای تعالی نخواهی و بآنچه هست راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار کنی  
که این نیز قضا خدای است و از شهری که ندوی معصیت غالب باشد با بلا و با بگریزی  
که این گریختن بود از قضا این همه خطاست اما دعا رسول علیه السلام کرده است  
و فرموده و بدان حجت کرده و گفته که هیچ عبادت است و بحقیقت آن سبب است  
که در دل رقت و سکنتی و تضرع و جزع و تواضع و الخ با حق تعالی بدید آید  
و این همه صفات محمود است و چنانکه خوردن آب ناشکی بنشانند و خوردن نان  
ناگرسکی بنشانند و پوشیدن جبهه تا سر ما دفع کند خلاف رضا نباشد که در رضا  
تا بلا بشود همین باشد بلکه هر چه در آن سبب مباحثه است و بدان فرموده  
مخالفت آن برخلاف رضا بود بچشم وی اما رضا دادن بمعصیت چگونه و با بوی  
و از آن نمی آمده است و گفته که هر که بدان رضا دهد شریکست در آن شر هر چند  
معصیت قضا خدای است و لکن دوروی هست و بر آبی که با نده دارد و آنکه  
با اختیار و نیست و نشان آنست که وی محقوت حق است و یکی با حق دارد و آنکه قضا



و تقدر وی است پس بدان وجه که فضا کرده است که عالم از معصیت و کفر  
خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بدان وجه که اختیار دهنده است و صفت  
و نشان اینست که خدای تعالی و برادرش دارد بدین رضا نباید داد و این متناقض  
نبوده که اگر کسی را دشمنی میبرد که دشمن دشمن وی باشد هم اندر هم شود و شهادت  
کنند و وجهی دیگر شود و اندر هم وجهی دیگر و متناقض آن وقت بود که در  
اینک وجه بود و همچنین که چنان جای که معصیت غالب باشد هم است چنانکه  
گفت آخر جنان میزد <sup>الله</sup> الله و همیشه سلف از جنین شهر ریخته اند که  
معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عفویت سرایت کند چنانکه گفت و انقوا  
رفته الایه و اگر کسی جای باشد که جستم وی بنا بر می افتد آنجا بگریزد و انقوا  
نبود همچنین اگر در شهری تنگ و قطعی باشد و او بود که بشود مکر که طلوع نور بود  
که از آن نمی است که اگر در رستان بشوند دیگران ضایع ما تمام دیگر بلا چنان  
نیست بلکه اسباب چنانکه نهاد دست بجای می باید آورد و بر وفق فرمان و بدین حکم  
وی بود پس از آن که فرمان بجای آوری راضی می باید بود وی باید دانست که خبرت  
**اصول مهم در یاد گرفتن** بدانکه هر که بشناخت که آخر کار وی همه  
حالات و قرارگاه وی کورست و موکل وی تنگ و تکرار و موعود وی قیامت  
و مورد وی بهشت و دوزخ است هیچ اندیشه و برامه متر از اندیشه مرنک نبود  
و هیچ تدبیر و غایتی از تدبیر زاد مرنک نبود اگر عاقل بود چنانکه رسول علیه السلام  
گفت الکيس من دان نفسه و محله لما بعد الموت و هر که یاد کرد مرنک بسیار کند باید  
بشناختن زاد آن مشغول شود که در روضه یا بهار روضها بهشت و هر که مرنک را

کند محبت وی همه دنیا باشد و از آن آخرت محروم ماند کورخاری باید از غارهای  
دوزخ و بدین بسیار است که یاد کرد مرنک را فضلی است بزرگ و رسول علیه السلام  
گفت اکثر و اکثرها دم اللذات ای کسانی که طریقت دنیا مشغولید یاد کنید  
از آنکه همه لذتها را غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرنک آن بداند که  
شهادت ایند هرگز هیچکس گوشت فزید نخورد و عایشه گفت یا رسول الله هیچکس  
درجه شهیدان باشد گفت باشد کسی که در روزی بیست بار مرنک را یاد کند و رسول  
علیه السلام بقوی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود گفت این مجلس  
خوبش آنجست که یاد کرد و تیره کشد همه لذتها گفتند آن چیست گفت مرنک را  
میگوید رسول علیه السلام گفت یاد مرنک بسیار کن که آن تراد دنیا را هلاک کند  
و گناه تو کفایت کند و گفتی بالموت و اعطای مرنک بنده است که خلق را بنده دهد  
و صحابه بزرگوار بسیار گفتند گفت حدیث مرنک بر دل وی چگونه بود گفت نشنیده  
سخن مرنک از وی گفت پس نه اینجا است که شامی بنده بدو این عمر میگوید پس باید که  
بزرگ رسول شدم بکی از انصاف گفت زیرا که تر و کوی عزیز مردمان کیست گفت  
آنکه از مرنک یاد بیشتر کند و در ساختن زاد آن شکر و تر باشد ایشانند زندگان که  
شرف دنیا و کرامت آخرت ببرند ابرهیم نمی میگوید و چنین است که راحت دنیا  
از من بر دیگری بگردد و دیگر خوف ایشاندن پیش حق تعالی و عمر عبد الله بن عمر  
فقیها را یاد کردی و حدیث مرنک و قیامت مرنک میگردند تا بجا نرسند  
کسانی که جنان در پیش ایشان باشد و حسن بصری که بنشستی حدیث وی همه مرنک را  
و از دوزخ و از آخرت پس و نفی که کرد فرعایشه از بحث دل خویش گفت یاد مرنک



کن نادان تنگ شوی چنان که در آن قساوت از دل وی بشد باز آمد و شکر کرد  
 و روح خشم در خانه کوری کند و هر روز چند بار در آنجا خفتی تا مرگ تازم بود  
 بکند و گفتی اگر یک ساعت مرگ را فراموش کنی دلم نپاه شود و عمر عبد العزیز  
 یکی با گفت با مرگ بسیار که اگر در محنت باشی آن سلوت تو باشد و اگر در  
 نعمت باشی آن بر تو منقص بکند و بوسلما فی داری گفت ام هر روز که مرگ <sup>دوست</sup>  
 داری گفت نه گفت چرا گفت اگر در آرزوی عاصی شوم دیدار وی خواهم پس چون بداد  
 وی خواهم با معصیت بسیار **فصل** بدانکه یاد کرد مرگ بر سه وجه است  
 یکی یاد کرد غافل که دنیا مشغول بود یاد کند و آنرا کار بود ازیم آنکه از شمعوت  
 دنیا بازماند پس مرگ را بنگرهد و گوید این بدکاری است که فراموش است  
 و درینا که این دنیا بدین خوشی می باید گذاشت این ذکر و بر اضرای بنای دوزخ  
 کند و لکن اگر هیچگونه دنیا بروی منقص شود و دل وی از دنیا نفور شود از  
 فایده خالی باشد دوم یاد کرد نایب که برای آن کند تا خوف بروی غالبتر شود  
 و در نوبه ثابت تر باشد و در نازک گذشته شکرده تر بود و ثواب نیز <sup>بود</sup>  
 و نایب مرگ را کار نباشد و فحیل مرگ را کاره باشد ازیم آنکه ناسا خوه <sup>ساید</sup>  
 رفت و کراهیت برین وجه زیان ندارد سیم یاد کرد عارف که از آن بود که  
 وعده دیدار پس از مرگ است و وعده گاه گاه دوست فراموش نشود و دل پیش  
 بران دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حدیفه در وقت مرگ گفت **حبیب**  
**جاء علی فاقه** دوست آمد و بوقت حاجت آمد و گفت با رخ بیا اگر دانی که  
 درویشی دوست دارم از تو انگری و همایری دوست دارم از تندهستی مرگ

دوست دارم از زندگانی مرگ برین آسان کن تا بدیدار تو سیاسیم و ویرانه  
 درجه درجه دیگر است بزرگتر ازین که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب <sup>و نه</sup>  
 آن خواهد و نه تاخیر بلکه آن دوست دارد که خداوند حکم کرده است و قصر  
 و بایست وی در باقی شده باشد و آن آن وقت باشد که مرگ بیاورد و آید  
 بیشتر احوال از مرگ بپندیشد که خود در بر جهان در مشاهد باشد و <sup>دوست</sup>  
 وی بر دل وی غالب بود و مرگ و زندگانی نیز دیک وی هر دو یکی باشد که در همه  
 احوال مستغرق خواهد بود بزرگتر خالق **علاج** **از مرگ نگرانی** بدانکه  
 مرگ کاری عظیم است و خطری بزرگست و خلق از آن غافلند و اگر یاد کنند نیز  
 در دل ایشان پس اثری بکند که دل مشغله دنیا مشغول باشد و چنان مستغرق  
 باشد که چیزی دیگر را جای نماند باشد و ازین بود که تسبیح و ذکر حق تعالی نیز  
 لذت نیابد پس علاج آن بود که خلوتی طلب کند و یک ساعت دل را از کارها <sup>را</sup>  
 کند چنانکه کسی که بادیه نخواهد گذاشت که تدبیر آنرا دل از دیگر چیزها <sup>را</sup>  
 کند و فراخوشتن بگوید که مرگ نزدیک رسیده است و باشد که امروز بود و <sup>اگر</sup>  
 ترا کویند در بالائی نازیک بدان که دران بالان جاهی است یا سکی در راه است یا آنکه  
 هیچ خلل نیست زهرم تو بشود آخر پوشیدگی کا در تو پس از مرگ و خطر بود و <sup>دوست</sup>  
 ازین نیست غفلت ازین بجه دلیری است و علاج بهتر بدان بود که در اقربا  
 خوش نگردد که مرده اند و ضرورت ایشان یاد آورده در دنیا هر یک در منصب  
 کار خویش چگونه بودند و شادی ایشان بدان بجه مبلغ بود و غفلت ایشان  
 از مرگ چگونه بود پس نگاه و ناساخته انتخاب مرگ بیاورد و ایشان را بر بود <sup>و اکنون</sup>



در کوی چگونه اند اندیشه کن که صورت ایشان چگونه است و اعضاء ایشان  
چگونه از هم فرو شده است و گرم در گوشت و پوست و چشم و زبان و اعضا  
ایشان چه تصرف کرده است ایشان بدین حال شده و وارث ایشان ز مال  
قسمت کرده و خوش بخورند و زن ایشان با شوهر دیگر عیش میکند و وراثت  
کرده پس از یک از قرآن خوش بندیشد و از نماز و عقلت و خنده ایشان  
و مشغول ایشان بندگی که نایست سال دیگر بدان خواستند و رسیدن  
بخ بسیار میکشیدند و کفن ایشان در دکان کاذب رفته ایشان از آن بخورن  
خوشتن گوید که قوتی همچون ایشان و عقلت و حرص و حماقت همچون غفلت و  
ایشانست و ترا این دولت بامد که ایشان انسر شدند تا فو عیبت گیری و آن تعبیه  
من عطف علی و یکتا است که ویران دیگری بند دهند پس در دست و پای و انگشت  
خوش و در چشم و زبان خوش اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا خواهد شد هر چند  
درد و غم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خوش در کور در دنیا  
خوش آورد سر دای کند و نیا به و از هم فرو شده این و امثال این هر روز بکساعت  
با خوشین میگوید تا باشد که باطن وی از سرش آفتاب که با کور دنیا هر دو از دنیا  
و آدمی همیشه می دبدست که چنان می میرد همیشه خوشین را فطرت در دست  
بندار که همیشه نظام ملک خواهد بود و خوشین را هرگز نبردند دست و هر  
ندید دست در دست وی نیاید و در رسول علیه السلام گفت در خطبه که راست کوی این  
مرک نه بر شما بنشیند از دوزخ چنانها که می برند راست کوی سافرانند که نود باز  
خواهند آمد ایشان را در حال که میکنم و میراث ایشان بخورم و از خوشین خافند

سبب ناکردن مرگ طول املت و اصل همه فسادها و وی است  
فصل در آنکه هر که در دل خوش صورت کرد زندگانی بسیار خواهد داشت  
و نادی بری نبرد و مرگ بوی خواهد نوبی هیچ کاری نیاید که میگوید با خوشین  
که روزگار فو است هر که که خواهی نوبه میتوان کرد در حال راه آسایش  
گیر و چون مرگ خوش تردید ندارد همه حال بدید مشغول باشد و این اصل  
همه سفاهاست و رسول علیه السلام این عمر را گفت بامداد که برخیزی با  
خوشتن بگو که شیاطین نده باشم و از زندگانی با دسرکستان و از تندستی  
زاد بیماری برگیر که ندانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود و گفت هیچ  
بر شما چنان نمی نرسم که از دو خصم از بس هوا فراسدک و امید زندگانی در آن  
داشتن و اسامه چیزی خرید بنسبه تا ما می رسول علیه السلام گفت عجب غیابی  
از اسامه که تا یک ماه چیزی خریدست از اسامه لکول الامل بهار در آن  
درد زندگانی بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که چشم بر هم نه  
که بندارم که پیش از آنهم بر یکم مرگ در آید و هیچ لفته در دهان نهم  
که نه بندارم که سبب مرگ من در کلو من خواهد گرفت انگاه گفت با مردها  
اگر عقل دارد خوشین را مرده انگاه رید که بخدای که جان محمد در قبضه قدرت  
اوست که آنچه شمارا وعده داده اند بیاید و از آن خلاص نیاید و رسول  
علیه السلام چون آن تاخن کردی در حال نیم کردی گفتی که آب از دست  
کوک که باشد که ما در آن وقت نده با شیم و عبد الله بر مسعود می گوید که  
رسول علیه السلام خطی می کشید و در میان آن خطی است بکشید و از هر



جانب آن خط خطهای خرد بکشید و از بیرون مربع خطی بکشید و گفت این خط  
در درون مربع آدمی است و این خط مربع اجل است کردی فرو گرفته که از وی  
بجهد و این خطها خرد از دو جانب آفت و بلاست بپرهیزد و اگر از یکی  
بجهد از دیگری بپرهیزد تا آنکه بفرمان دادن مَرَك و آن خط بیرون مربع اصل آدمی  
و ایست که همیشه اندیشه کاری کند که آن در علم خدای تعالی پس از او خواهد  
بود و رسول علیه السلام گفت که آدمی هر روز بیزیر می شود و دو چیز در وی هر روز  
جوانتر است اصل و بالست عمر و در خیر است که عیسی علیه السلام پیری را دید پس  
دست و کار میکرد و گفت با خدا اصل از دل وی بیرون کن پس از دست پنهان بخت  
چون ساعتی بود گفت با خدا اصل با وی چه پیر خواست و کار کردن گرفت عیسی  
از وی پرسید که این چه بود گفت در دل من آمده که کادجرا میکنی پیر گشته زود  
بمیری پس پنهان دم بر دیگر در دل من آمده که لابد ترا نان باید تا آنکه که نمیری نان  
برخاستم و رسول علیه السلام گفت خواهید که در بهشت شوید گفت رخواهم  
گفت اصل کوتاه بکنید و مَرَك در پیش چشم خویش بارید پیوسته و از خدای تعالی شرف  
دارد بخدا که حق وی است و یکی برادری نامه بنیشت اما بعد دنیا خواست و آخرت  
بیداری و در میان مَرَك و هر چه مادر این اضغاث احلام **و این است مَرَك**  
بلکه آدمی بشکافد و از در دل خویش صورت کردست از دو سبب یکی جهل و دیگر  
دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون غالب شد و هر که آن دوست و برادر از وی بپندارد  
دشمن دارد و موافق وی نباشد و موافق وی نباشد از خویشتر دوری اندازد  
و خویشتر را دشمن میدهد و همه روز در دل خویش آن صورت بکشد که برون آید

و ای بود پس همیشه زندگانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر میکنند که  
بر جای باشد و مَرَك را که مخالف آرزوی وی است فراموش کند و اگر وفق بمال و زنی  
در آید تسویف کند و بگوید ای روزگار داد پیش است کار مَرَك بتوان ساخت  
چون مَرَك بیاشی چون مَرَك شود بگوید ای جوانی صبر کن تا سپری شود چون بشود  
گوید چند آنکه این عمارت تمام بکنی و این روزگار از اجهاز سازی و لذایذ فاسخ بکنی و این  
ضیاع را آب بیرون کنی تا دل تو از قوت فاسخ باشد تا لذت عبادت با تو دشمن  
ترا نشانت کرد و پیر اما لشرح می و همچنین تا بخر می کند تا فارغ شود و از هر شغل  
دگر بگوید می کند و آن ابله نداند که از دنیا هرگز فارغ نبوده الا بترک وی و بشناسد که  
فارغ خواهد شد همچنین روزگار تا مَرَك در آید و حسرت بماند و از  
که بیشتر فریاد اهل دفع از تسویف است و اصل این همه از خب دنیا است غفلت  
و ازین بود که رسول علیه السلام گفت هر چه را خواهی دوست میدار که از تو آید  
استند و اما جاهل آنست که بر جوانی اعتماد کنی و این قدر ندانی که ناپیری میر هزار  
کودک و جوان میر و در شهر عدد پیران کمتر از آن باشد که به پیری رسید کمال  
اندک و دیگر آنکه در تنندستی مَرَك مفاجات بعید ندارد و این مقدار بداند که اگر  
مَرَك مفاجات نادر است بیماری مفاجات نادر نیست که همه بیماریها مفاجات  
باشد و چون بیماری آمد مَرَك بیماری نادر نیست پس همیشه نقد مَرَك میکند  
در پیش خویش اما در آن بیفتاده است نه سایه که در پیش می رود همیشه که  
فرای نرسد **علاج مَرَك** بدانکه علاج دفع سبب بود چون سبب بدست  
ببغ آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا علاج بدان کند که گفت و ام رکما







گاهی روح رسد و پیدا شود که چه مقدار روح بایند شمشیر و عقل جرات  
 و در آتش از بهر آن زیادت بود که وی بهمه اجزا در شود و جان کند و در  
 که در نفس روح بدید آید که همه اجزاء وی در آن مستغرق بود و خاموش انگیز  
 نه طاقتی بود که زبان از صغی آن خک شود و عقل مدهوش شود و این کسی ناند  
 که جشیده باشد یا نور نبوت بشر از جشیدن به بیند چنانکه علی علیه السلام  
 گفت یا حواریان دعا کنید تا خدای تعالی جان کند بر من آسان کند که چندان  
 از من کسی نرسد که از من مرگ ببرم و رسول علیه السلام در آن وقت می گفت  
**هَوِّنْ عَلَیَّ مَوْتَیْ اَنْتَ اَوْ تَوَفَّیْ** و عایشه میگوید هرگز جان نکند آسان بود بوی  
 ندادم از صغی جان کند که رسول علیه السلام را دیدم در آن وقت که می گفت  
 یا خدایا این روح از میان استخوان من و بی من بیرون آوردی بر من آسان کرد  
 این پنج و رسول علیه السلام صفت در آن کرد و گفت بمصدق ضرب است  
 هر جان کنده و گفت آسان تر بر من که همچون حسی است که در بنم او بر و ممکن  
 که با سانی از وی بیرون آید و رسول علیه السلام در نزدیک بیماری شد و در آن وقت  
 من دانه که وی در چیست هیچ را نیست در من وی که نه در وی جدا گانه در دست و  
 گفت که چنگ کند تا کشته شود که هزار ضربت شمشیر بر من آسان تر از جان کند  
 و گروهی از بنی اسرائیل بکورستان بکن شدند دعا کردند تا یکی را خدای تعالی زنده گردان  
 و گفت یا مردمان چه خواستید از من که بچاه سال است تا بر دهم و هنوز نمانی  
 جان کندن یا منم و در اثر است که مومن را در جات مانده باشد که عمل خویش بد  
 نرسیده باشد جان کند بر وی دشوار کند تا جان رسد و کافر که نیکی کرد باشد بر من

آن جان کندن بر وی آسان کند تا وی را هیچ نماند و در خبر است که مرگ مقابله  
 راحت و مومن است و حضرت فاجر و در خبر است که خون موسی علیه السلام با لقا  
 رسید حق تعالی باقی گفت که خوشتر داد مرگ چون باقی گفت خون مرغ زنده  
 که بر یک تنه بتواند بریدن و نه ببرد تا برهد و عمر از کعب بخوابد سید که جان کند  
 چگونگی است گفت چنانکه شاخی بر خار که در درون کسی کند و هر خاری در درون او  
 و بر وی قوی آن خار میکشد **و ایه آیه آیه** بدانکه بیرون ازین پنج رسد  
 راهی به قول فرایش است یکی آنکه صورت ملک الموت به بیند و در خبر است  
 که ابرهیم علیه السلام گفت ملک الموت را که خواهم که در آن صورت که جان کند  
 کار از او آسان تر از به بنم گفت طاقت نداری گفت لا بد است خوشتر باد از آن صورت  
 بوی نمود شخصی بد سیاه و کدره موها بر بای خاسته و جامها سیاه پوشید  
 و در و آتش از بینی دهان وی بیرون می آید ابرهیم از هوش بشد و بفتاد و وجود  
 با عقل آمد با صورت خوش شده بود گفت یا ملک الموت اگر عاصی خراش از  
 صورت تو نخواهد دید پسند است و بدانکه مطیعان ازین هول رسته اند  
 بلکه و بر اینگونه بر صورتی بیند چنانکه اگر هیچ راحت نخواهد دید مگر حال  
 صورت وی کفایت بود و سلیمان علیه السلام ملک الموت را گفت چرا میان من و  
 عدل نکنی یکی را می بری بر روی و یکی را بسیار میکزای گفت آن بدست من نیست تا  
 هر یکی ضحیفه بدست من دهند چنانکه میفرمایند می کنم و هب بر منبته گوید که  
 یا داهی باد روز برخاست نشست جامه در می پوشید چند جامه بیاورد و هیچ  
 نپسندید تا پنج تنگ تر بود در پوشید و چند آب بیاورد و هیچ نپسندید تا پنج تنگ تر



بود در نوشید و چند اسب بیاوردند هیچ نهندید تا آنچه نیکوتر بود بر نهشت  
 بس یا مویکی عظیم بیرون آمد و از کبر به یکس نمی نگریست ملک الموت بصورت  
 درویشی شوخ کن جامه به پیش وی آمد و سلام کرد جواب نداد کلام اسیر  
 گفت دست بدار مگر عیدانی که چه میکنی گفت مرا بنویس حاجتی هست گفت صبر کن  
 نافر و آیم گفت اکنون خواهم گفت بگو سرافراکش او بر یک گفت منم ملک الموت آمده  
 تا همین ساعت جانت بستانم بادشاه را زنی از وی بشد و زبان از کار بشد  
 گفت بخندان صبر کن و بکنار تابخانه شوم وزن و فرزندان را و داغ کنم گفت  
 و در حال جان وی بشد و از اسب پیفتاد و ملک از اینجا برفت مومنی پادشاه گفت  
 با تو را زنی باز گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت چرا در دست تادار  
 توام هیچکس عزیز ترا از تو بزرگتر من نخواست آمد همین جان برگیر گفت پیش جان  
 که داری و کاری که داری بکن گفت من هیچ کاردم ترا این ندارم که خداوند خویش را  
 بینم گفت اکنون بران حال که تو خواهی جان تو بگیرم گفت صبر کن تا لها در کنم  
 و نماز کنم و در سجود جان من برگیر جان کرد و هب بن منبه گفت در زمین را  
 بود که از وی بزرگتر بود ملک الموت جان وی پسند چون آسمان رسید فرشتگان  
 گفتند هرگز نت به یکس رحمت آمد که جان وی بستی گفت زنی در میان است  
 بود کودک بهما در سفر بودند که جان مادر وی بستان بستم و آن کودک را ضایع  
 بکنان شدم من بران مادر رحمت آمدا ز غریبی وی و بران کودک از تنهای وضایعی  
 نماد و ای گفتند این بادشاه دیدی که در روی زمین گرس چون او نبود گفت دیدم  
 گفت آن کودک بود که دران بیا بان بکنان شتی گفت سبحان اللطیف لما ایشاد وید

اوست که شب نیمه شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهد هر که از آن سال  
 جان برآید گوشت نام نبشته بود یکی عبادت میکند و یکی عروسی میکند و یکی خست  
 و نامها ایشان در آنجا نبشته و اعیش میکند که ملک الموت در نزدیک بلیما  
 علیه السلام شد و نیز در یکی نگریست از ندمان وی چون بیرون شد آن ندم  
 که این که بود که چنان درین نگریست گفت ملک الموت بود گفت مگر جان من نخوا  
 ستد که با پدرم بفرمای تا مرا ازین هندوستان برینا چون باز آید مرا بید بفرمود  
 تا جانم کور پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت دران ندم من نیز نگریستی  
 چه سبب بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت جان وی به هندوستان برگیر  
 اینجا بود گفتم در یک ساعت به هندوستان چون خواهد شد چون آجا شدم و بر الخا  
 عجب داشتم و مقصود از حکایت آنست که از دیار ملک الموت جان را **داده**  
 دیدار این دو نوشته که بر هر کسی موکل اند که در خبر است که در آخر مرگ این هر دو دریدند  
 آنکه اگر مطیع باشد گویند جزا که الله خیر بسیار طاعت که در پیش ما بگویی و اگر  
 عاصی بود گویند لا جزا که الله خیر او درین وقت بود که چشم میت هوا سپوز نکند  
 که نیز بریم **تهدیه** الله که جایگاه مخلص در وقت مرگ از بهشت و رخ  
 به بند که ملک الموت مطیع را گوید یا دوست خدای بشارت باد ترا بهشت و کما  
 کار را گوید یا دشمن خدای بشارت باد ترا بدنخ و رخ آن با رخ جان کندن با گردن **الغیاد**  
 این احوال است که در دنیا بیند و این مختصر است در آنچه دیگر درین دوس **آیه**  
**مخبر** گوید و رسول علیه السلام گفت دران وقت که بنده را در کور نهند گوید  
 گوید و یحیی با بن آدم پیغمبر شدی من نماندی که مرغانه محنت خانه طلعت خاتمتها ایم



خاتم کرم امیر محمد یافته شدی که بر من میگذشتی منکر واریک بای پیش می نهادی  
و یکی پس و الاصل بود کسی از وی جواب دهد که چه گوی تا که در کتب بصلح بود و امر معروف  
و نهی منکر کرد و بدین جرم بروی پوستانی کرم سبزه آگاه شد وی نوری گرد و روح  
با سحران شود و در اثر است که مرده را در کور نهند و عذاب کشند و مساجدان وی آواز  
دهند با مختلف شوم توباری باز پس ماندی و ما از پیش بیا مدیم چرا بیا عبرت نگیرد  
ندیدی که ما و اعمال ما منقطع شد و تو به ملت یافتی چرا آنچه ما را قوت شد تو ندان  
نگردی و بخشنید همه کوشها زمین ندانست که ای فرشته بظاهر دنیا چرا عبرت نگردی  
بکسانی که از پیش تو رفتند و همچون تو فرشته شده بودند و در خبر است که بنده  
شایسته را چون در کور نهند کور را ها و نیکو گوید کور او فرو گیرد و ویرانه گاه میدارد  
چون ملائکه عذاب از جانب بای در آید نماز در پیش بایستد و گوید نه که بسیار  
بای ایستاده است برای خدای تعالی و چون از جانب سرور آید بگوید نه که نشستی  
بسیار کشیده است در دنیا و از جانب تن در آید حج و غزای گوید که حج بسیار کشیده  
بتن و چون از جانب دست هر آید صدقه گوید دست از وی بداید که بدین دست  
صدقه بسیار داده است ملائکه گویند خوش و مبارک بادت و ملائکه دست بیا  
و ویران فرستی از بهشت بیا و در کور بروی فراخ بکشند چنانکه چشم یار و هد و قندیلی  
از بهشت بیا و در کور آن می باشد تا روز قیامت و عبدالله بن عبدالمکرم  
رسول علیه السلام گفت که مرده را در کور نهند آواز بای بر دمان می شنود که ای  
فر آمده باش و همچو بیا و می سخن بگویند منکر گویند نه بسیار را تو بگفته بودی  
از صفت و هول و تنگی مرخص ساخته برای من **سوال منکر و کبر** رسول علیه السلام

گفت چون بنده میرود و فرشته بیایند هر دو بروی سیاه و بچشم ازرق یکی را  
نام منکر و یکی را کبر گویند چه گوی در پیغمبر اگر مومن بود گوید بنده خدای تعالی بود  
و رسول وی بود کواهی ده هر که خدا بکست و محمد رسول وی پس هفتاد و شش روز  
هفتاد و شش کور بروی فراخ بکشند و گویند بخت کوبد بگذارد تا بر یک قوم خوش شود  
و با ایشان بگویم گویند بخت جنا که عروس خسته خفتی که هیچ چیز از پندار نگذرد مگر  
آنکه دوست داری و اگر ساقی بود گوید ندانم می شنیدم از مردمان که چیزی میگفتند  
من تر میگفتم پس زمین را گویند فراهم ای بروی فراهم آید تا به لوی وی بیکدیگر  
رسد و همچنان در عذاب می باشد تا قیامت و رسول علیه السلام فرمود  
گفت با عمر بن خطاب که بنی خویش را که میری و کسانی تو را کوری بکشند چهار کور  
در کوری و بدستی آگاه ترا بشوند و گفتن بر کشند و دران کور نهند و خاک ازنی فرود  
کنند و باز گردند و وقتان کور بیایند منکر و کبر و آواز ایشان چون در عذاب  
ایشان چون بری و مویها در زمین می کشند و بدندانها خال کوری می شود  
و ترا فریاد کنند و ترا جنبانند گفت یا رسول الله عقل یا من باشد گفت باشد گفت  
پس باک ندارم و ایشان را کفایت کنم و در خبر است که دو جای بود در کافران سلسله  
بکشند در کور و هر دو کور بیایند و در دست هر یکی موجی از آهن سرور  
چون در کور است و بران آب دهند می زنند و بران باقیامت نه چشم دارند تا در  
بیت ناکحت کشند و نه کوش دارند که آواز بشنوند و عایشه میگوید که رسول  
گفت که گوید افشار دینی است که مرده را پیش از آنکه بکشد از آن برستی سعد بن  
معاذ برستی و اشهر میگوید که زینب دختر پیغمبر علیه السلام فرمان یافت رسول  
علیه السلام



و برادر که رنهاد در وی عظیم زرد شد چون بیرون آمد رنگ وی با جای شد  
 گفتم یا رسول الله این چه حال بود گفت از افشا شدن کور و عذاب وی یاد کردم مرا  
 خبر دادند که بروی آسان برگردند و این همه افشا یعنی میفشرد و کور ویرا که بانگ  
 وی همه جهان بشنیدند الا الثقلین و رسول علیه السلام گفت عذاب کافران  
 کور است و که نود و نه ازدها بروی کان زندانی که از دهها جبهه نود و نه مار بود هر یکی  
 سر دارد و پرا میزند و می لیسند و می دندان بقیامت و رسول علیه السلام گفت  
 که کور اول مثل آخرت اگر آسان گذرد آنگاه از بس آید و آن آسان تر بود و اگر دشوار  
 آنگاه از بس آید و صعب تر بود و بدانکه آنگاه سر ازین است اول هول نخله صور است آنگاه  
 هول روز قیامت و در آن زمان آن و عرق و گرما آن آنگاه هول عسجدان و از گناه  
 بر سینه آن آنگاه هول تازیانه که نه حسنه است زیادت آید یا گفته سبب آن آنگاه هول  
 خصمان و دادن جواب ایشان آنگاه هول صراط آنگاه هول دوزخ و دایه و آنگاه  
 و اغلال و زقوم و مار و کرم و عذابها آن و این عذابها دو نوع است جسمانی و روحانی  
 اما آنگاه جسمانی است در آخر کتاب احیا شرح کرده ام تفصیل و هر چه که در آن است  
 بیاورده ام و آنچه روحانیت در عنوان این کتاب بیاورده ام بحسب حقیقت هر  
 که چه بود و حقیقت روح و احوال وی پس از هر که همه در عنوان شرح کرده ام هر چه که  
 که تفصیل عذاب جسمانی بدانند از احیا طلب باید کرد و هر که خواهد که روحانی بداند  
 از عنوان که آوردن آن در این کتاب بداند و بداند بداند بداند بداند بداند بداند بداند  
 کرد تا کتاب بداند شود و ختم کنم کتاب را بحکایات خوابها که بزرگان دیده اند و احوال  
 مردگان که راه نیست اهل این عالم را معرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفات باطن

امام غفر

اما در خواب و اما در بیداری اما از راه خواست یا ایشان راه نیست که ایشان را  
 شد که جمله این خواست و بیداری ایشان همچنان مغزول بود که گوش مغزول است از گناه  
 و چشم مغزول است از ادراک آوازه ها بلکه در آغوش یک خاصیت است که بدان اهل  
 عالم را بتواند دید و لکن آن خاصیت پوشیده است بر حمت خواست و مشغله دنیا  
 چون از آن مشغله در خواب خلاص باید حالت وی با ایشان نزدیک کرد و احوال ایشان  
 مکشوف شد اینست دوم بدان خاصیت است که ایشان را از ما خبر بود یا اعمال بنویسند  
 ما شاید باشند و بعضی ما اندر هر کس چنانکه در اختیار آمده است و حقیقت آنست  
 که خبر ما از ایشان و خبر ایشان از ما بی واسطه لوح محفوظ نیست که احوال ما و ایشان  
 در لوح محفوظ نوشته است چون باطن آدمی با آن مناسبی افتد در خواب احوال ایشان  
 از کتاب عالم و چون ایشان را آید از احوال ما بداند و مثل لوح محفوظ چون آید  
 که صورت همه چیزها در وی است و روح آدمی نیز همچون آینه و روح مرده همچون چاق که  
 از آینه چیزی در آینه دیگر بدید آید از لوح محفوظ در ما و در ایشان بدید آید و مکان  
 میر که لوح محفوظ جسمی باشد برع انجوب یا انفی یا انجیری دیگر چنانکه بدین شتم  
 و بر این توان دید و نوشتنهای که در وی است و روان خواند لکن احوال که از وی مثالی  
 بدانی هم از نوشتن طلب کن که در تو نمود کار هر چه در آفرینش است نهاده اند و این  
 سبب تراده بود معرفت همه لکن از خود غافل و از دیگری غافل از آن چون شناسی و غافل  
 آن دماغ مغزی است که قرآن یاد دارد و کوی که در وی نوشته است و می بیند از راه  
 و حروف آنرا و اگر کسی دماغ وی زده زده کند و بدن چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای  
 نه بیند و نوشته نه بیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که از این جنس وانی



چه کارها، بیضاها، دردی نشناخت و چشم خستهای نباشد و نامشاهی در ستاهای  
 بختش محسوس مکن نموده صورت فلان کرد پس لوح وی و قطری و دست وی و هیز  
 بان تو نماز بخوان که وی نیز یا تو نماز بلکه چنانست که گفته اند که از خانه یک خدای  
 ماند همه چیز و مقصود آنست که محال نماند که ایشان را از ما خبر بود و ما را  
 از ایشان چنانکه در خواب می بینی و بخواب دیدن مردگان بر احوال نیکو و احوال  
 برهان عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند اما در نعیم و اما در عذاب و نیست نشسته  
 و مرده نه اند چنانکه گفت **وَلَا تُحْسِبُ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَا**  
**الَّذِينَ يَذْكُرُونَ أحوال مردگان که میگویند است بطریق خواب**  
 رسول علیه السلام گفت هر که مرا در خواب بیند مرا زنده باشد که شیطان بصورت  
 من بر تو انداخته و غیر گفت که رسول علیه السلام را بخواب دیدم سر بر سر کران  
 گفتم چه بوده است گفت نه توانی که در روز اهل خوش را بپوشه دادی هرگز دیگر  
 آن نکرد و هر چند که این حرام نیست و لکن تا کردن اولی و با صدقها و در چنین دقایق  
 نکند اگر چه با دیگران گفتد و عباس میگوید مرا با عمر دوستی بود خواستم که سر از بر  
 و بر خواب بینم پس از یکسال و پرا دیدم چشم می ستود و گفت اکنون فارغ شدم و کار  
 خطری بود لکن آنگونه آن بودی که خداوند کردیم بوری نرسیدی هم عباس میگوید  
 خواب دیدم که میسوخت با من گفتم چگونه گفت همیشه در عذاب میگردم  
 که رسول علیه السلام در شب دوشنبه بر او سر اشارت دادند از شادی وی  
 آنرا کردم بخواه آن شب دوشنبه عذاب از من برگرفته اند و عمر عبد العزیز  
 رسول علیه السلام را خواب دیدم با ابوبکر و عمر رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

بنشستم ناگاه علی و معاویه را بیا آوردند و در خانه فرستادند و در دستند و  
 وقت علی رضی الله عنه را دیدم که بیرون آمد گفت قصتی است و رفت الکعبه یعنی که  
 سرانها دند من بزودی معاویه بیرون آمد و گفت عقیلی و رفت الکعبه یعنی که مرا  
 عفو کردند و بیا سر زید و عباس را بیا که راه از خواب درآمد پیش از آن که حسین را  
 بکشند و گفت **إِنَّ اللَّهَ وَآلَهُ بِأَحْمَدٍ كُنْتُمْ أَفْتَادُ** گفت حسین را بکشند  
 گفتند چرا گفت رسول را دیدم و با وی آئینه ریخون و گفت نه بینی که است من  
 از من چه کردند فرزند مرا حسین بکشند و این خون خون وی و صاحب وی است  
 بنظم اش خدای تعالی می برم بر آن نیست و چهار روز خبر آمد که ویران بکشند  
 و صدق خواب دیدند و با وی گفتند که همیشه اشارت بر این میکردی و میگوئی  
 این کارها در پیش من نهاده است گفت آری بدین **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بگفتم بهشت در  
 من نهاد یوسف بن الحسین را خواب دیدند که گفتند خدای با تو چه کرد گفت هرگز  
 گفت آنچه گفت بدانکه هرگز جبهه باهزل آینه میگردم و منصور بن اسمعیل میگوید  
 عبدالله بن زراره خواب دیدم که گفتند خدای با تو چه کرد گفت هرگاه که بدان افراد  
 دادم یا مرید میگردم که شرم داشتم که افراد دهم مرا در عرق برای داشت  
 تا گوشت روی من همه بپشت دگفتم آنچه بود گفت يك راه در غلامی نکریم میگوید  
 مرا شرم داشتم که آنرا افراد دهم و بنو جعفر صیدانی میگوید رسول علیه السلام را  
 خواب دیدم و کوفی صوفیان با وی نشسته دو فوشته از آسمان فرو آمدند یکی بر  
 در دست و یکی طشتی رسول علیه السلام دست بشت و درویشان نیز بشتند  
 و در پیش من نهادند تا بشویم یکی گفت ویرا که آب میریز که وی از ایشان دست بگفتم

الله







آنست که در سیر شونیزه اند که مرزا روزگار بگرداند گفت با ممداد با سید شونیزه  
 آمدیم چون در سیم ایشا نوادیم سر بران و نهاده در تفکر گفتد عرق مشوین  
 آن بلید ملعون و عتبه الغلام یکی انجوران بهشت بخواب دید بصورت عظیم بنکو  
 گفت با عتبه من برو عاشق زنهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه گفت  
 دنیا را سه طلاق دادم که در آن نکردم با آنکه که بتورسم و ابوب بحسبستان چنان بر  
 مفسد دید در بالائی شد تا بروی نماز باز کرد آن مرد را خواب دیدند گفتند  
 تعالی باجه کرد گفت بر من رحمت کرد و گفت فرا ابوب بگو فل کو اتم مملوک خواب  
 رخت و ای ایا لاسکم خسته الاتفاق معنی اگر خزان رحمت خدای تعالی بدست شما  
 بودی انجلی هیچ نفقه نکردی و آن شب که داوطلبی فرمان یافت بک خواب دید که  
 ملائکه آسمانی آمدند و می شدند گفتند این چه سبب است گفتند اشتیاق و طلبی  
 فرمان یافت است و بهشتی برای وی بیاورسته اند و بوسعید تحیات گوید که سهل  
 صغلوکی بخواب دیدیم گفت باخواجه گفت خولجکی دست بداز که آن رفت گفت  
 آن همه کارها و کردارها بویجا دسید گفت هیچ سود نداشت مگر جواب آن مسأله  
 که نیرزان می پرسیدند و ریم سلیمان گوید شاهی را خواب دیدیم گفت خدای با تو  
 گفت مرا بر کسی نشاند از دوسر و از برین من انشاء شد شاهی بگوید مرا کار سخت  
 بش آمد که در آن ماند بخواب دیدم که یکی بیامد و گفت باجه داد و بر بگو اللهم  
 اِنِّی لَا اَمْلِکُ لِنَفْسِی نَفْعًا وَلَا اَضُرُّ وَلَا اَمُوًّا وَلَا اَحْسُوُّ وَلَا اَشُوْرًا وَلَا اَسْتَطِیْعُ  
 اَنْ اَعْدَا اَمَّا اَعْطِیْتَنِی وَلَا اَتَقٰی اِلَّا مَا وَفَّیْتَنِی اللّٰهُمَّ وَفِّیْ لِمَا حَبَّبْتَنِی  
 مِنْ الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ فَاَنْتَ عَزِیْزٌ جَوْنٌ اَمْدَادٌ بِمَا سَأَلْتُ مِنْ دَعَا بَرَدَمِ وَفِّیْ لِمَا حَبَّبْتَنِی

آن کار سهل شد باید که این دعا فراموش نکنی و عتبه الغلام را بخواب دیدند  
 که خدای با توجه کرد گفت بیا سر زید بدان دعا که بر تو وار نهشته است و رخا  
 چون بیدار شدیم نگاه کردم بخط عتبه الغلام مردی وار نهشته بود با هار و  
 و ابرام المذنبین و یا مقبل عتبات المائزین اِخْتَمَ عَبْدُكَ ذَا الْخَطَرِ الْعَظِيمِ  
 وَالْمُسْلِمِیْنَ كُلَّهُمْ اَجْمَعِیْنَ وَاجْعَلْنَا مَعَ الْاَحْبِبَاءِ الْمَرْزُوقِیْنَ الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ  
 عَلَیْهِمْ مِنَ الْیَسِیْرِ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِیْنَ اٰمِیْن رَبِّ الْعَالَمِیْنَ  
 گفت است بود و حدیث موت ابن مغفار که گفته آمد و کتاب کیمیا سعادت  
 بدین حتم کنیم و امید داریم بهر که این کتاب را مطالعه کند و از اینجا فایده گیرد و صفت  
 این کتاب را بدعا فراموش نکند و از حق تعالی ویرا عفو و آمرزش خواهد تا اگر سهوی و  
 زلی بکفتار راه یافته است و یا تکلفی و ریایی یا ندیده و نیت آنچه شده است حق  
 بفضل و کرم خویش و برکات دعا ایشان در گذارد و از ثواب این کتاب فی صیبه نکند  
 هیچ عین بر آن نبوده که کسی خلق را بخدای تعالی دعوت کند و آنکه به سبب غفلت  
 از خدای تعالی محجوب شود و قوای الله منه مقول فی خاتمه الکتاب اللهم اِنَّا نَعُوْ  
 بِعَفْوِكَ مِنْ عَصَاكَ وَنَعُوْ بِرِضَاكَ مِنْ مَخْطَاكَ وَنَعُوْ بِمَعَاذِكَ مِنْ عَفْوِكَ  
 وَنَعُوْ بِكَ مِنْكَ لِنَفْسِیْ شَا اَعْلٰیكَ اَنْتَ کَانَیْتُ عَلٰی نَفْسِیْكَ وَالحمد لله رب العالمین  
 وَالصَّلٰوةُ عَلٰی سَیِّدِ الْعَالَمِیْنَ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ قَمْتُ الْکِتَابَ بِحَمْدِ اللّٰهِ تَعَالٰی وَتَوْفِیْقِهِ  
 فَرَحٌ مِّنْ حَرَمِ الْمَدِیْنَةِ بِرَأْسِیْ عَلِیٍّ السُّنَنِیِّ فَاِنْ لَمْ یَجِبْ مَشْهُدٌ سِتٌّ وَتَلْیٰی سِتِّیْنَةً  
 اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُكَ بِرَأْسِیْ عَلِیٍّ السُّنَنِیِّ عَفْوًا عَمَّا کَانَ یَسْتَعِیْزُ  
 وَخَوَاتَمَ دَعَا خَدَیْ کریم بیکه دار و بر از هول سقیم



بهمه و شونیزه را که...



Page





519

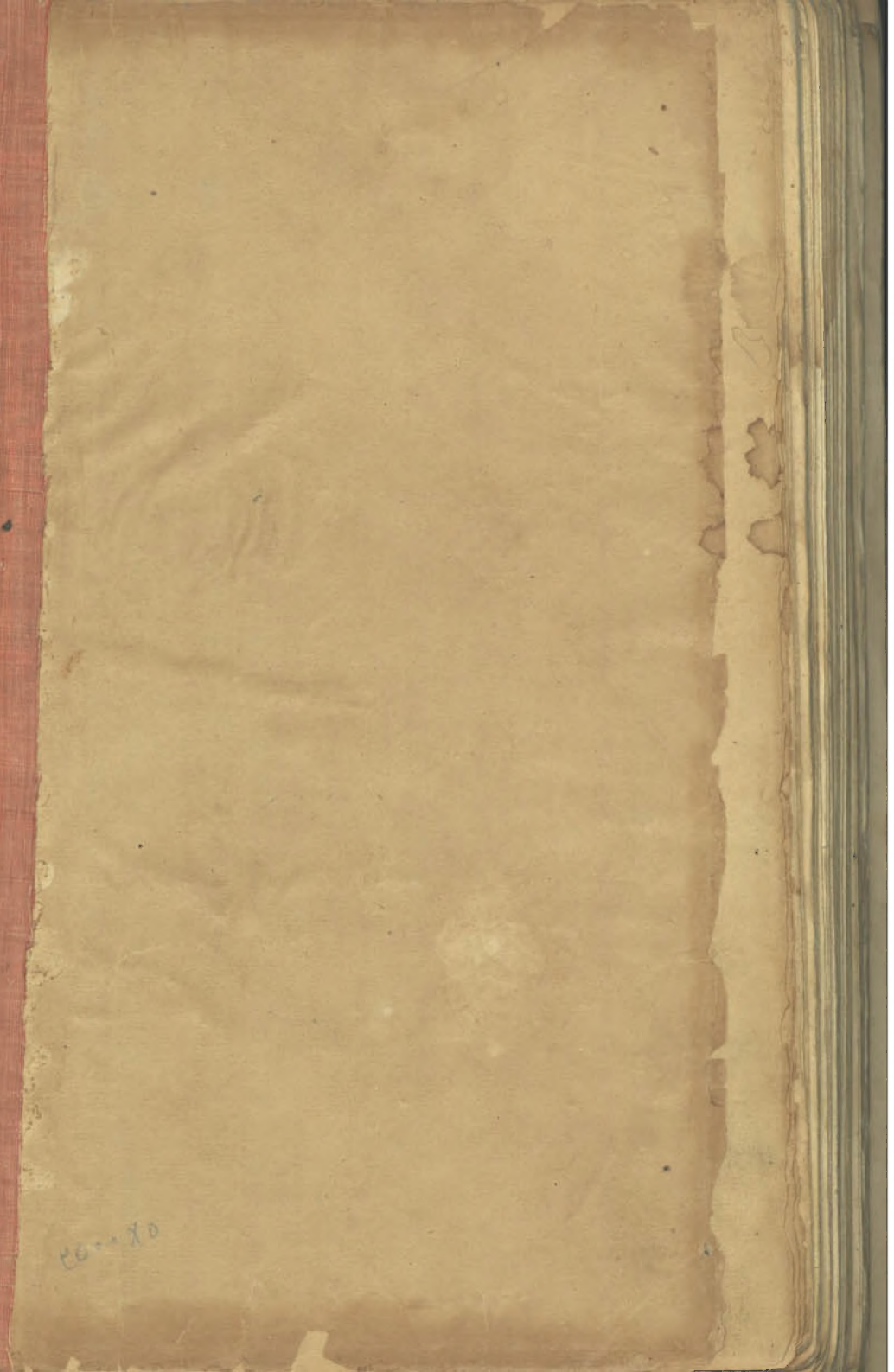


FAV



ΕΛΛ





60. 70